جلاء العیون

محمدباقر المجلسی

جلاء العيون

محمد باقر المجلسی

هو الله

چون کتاب مستطاب جلاء
العیون که از مؤلفات
عالم ربانی و الفاضل
الصمدانی آخوند ملا محمد
باقر مجلسی اعلی الله مقامه بسیار عزیز
الوجود بلکه نایاب گردیده بود لهذا جناب مستطاب
آقا محمد مهدی تاجر کتابفروش خوانساری
بشراکت جناب مستطاب عمدة التجار آخوند زاده
ایشان آقا شیخ محمد حسین تاجر کتابفروش
خوانساری با کمال دقت در حسن خط
و کاغذ همت در تصحیح

در دار الخلافه طهران انجلیه
طبع آراسته گردید فی
شهر رمضان ۱۳۳۲

ح ۱

هذا کتاب جلاء العیون مجلسی طاب ثراه

هو الفتاح العلیم ... عفی الله عنه ... ابن محمد جواد

بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش بی مثل و انباز سزاوار خداوندیست که گریستن و استماع ثواب سربازان مسالک قرب و وصال و جانفشانان معارک طاعت و امتثال خود را موجب جلای عیون ارباب ایمان و یقین گردانید و غبار فتنه اشرار را در نظر بادبهر پیمایان مراحل معرفت و اعتبار از کحل الجواهر ابصار را بکحل ترقی داد و فخار بدرجات برتر رسانید صلوات متوالیات و تحیات متواترات بر سید انبیاء و بحر صفا و خلاصه ارباب محبت و وفا و ذخیره اصحاب مصیبت و ابتلا فرمانفرمای عوالم غیب و شهود و صدر نشین محفل قرب حریم و درود شفیع درماندگان روز جزا و ذخیره دستان عالم بقاء محمد مصطفی و بر آل نجباء او که بصیقل محبت و ولای خود آیینه سینهای مؤمنان را از زنگ شکوک و شبهات جلا داده و قابل انعکاس انوار خان چراغ حق و حقیقت ساخته اند و در بوستان شجاعت گلهای رنگارنگ شهادت بمشام جان محبان از نسیم شفاعت نواخته اند صلوات الله علیه و علیهم ابد الآبدین و لعنة الله علی اعدائهم و غاصبیهم و ظالمیهم الی یوم الدین اما بعد تشنه آب زلال فیض ربانی و آرزومند ادراک سعادات جاودانی محمد باقر بن محمد تقی عفی الله عن جرائمهما بر الواح ضمایر احوال ایمانی و خلان روحانی و مؤمنان منتظر و تذکر و تذکیر گریستن و گریانیدن و محزون شدن در رجحان و فضیلت مقتضای اخبار متواتره و آثار متظافره آنکه چون بمقتضای احادیث معتبره که از جمیع مصیبتها مصیبت اهلبیت رسالت از همه عظیمتر است و مصائب ملائکه مقربان و انبیاء مرسلین و شاه اسکان ساختن بلاد و بندگان ارض و سما و مرغان هوا و ماهیان دریا و وحشیان صحرا و جن و انس زیاده از همه مصیبتها بیشتر است و اعظم طاعات و اشرف قربات و تسبب و سبب داخل شدن در جنت میگردد و اطلاع بر احوال سعادت مآل پیشوایان دین و مقربان رب العالمین موجب ترقی ایمان و یقین میشود در هنگام نزول حوادث دوران و حدوث نوائب زمان تفکر در آلام و مصائب ایشان و راضی شدن بقضای ربانی و دفع وساوس شیطانی تاثیر عظیم دارد و در اینباب بعربی و فارسی رسائل بسیار نوشته اند بعضی ناقص و ناتمام است و بعضی از کتب سیر و اخبار مخالفان اخذ نموده اند که اعتماد بر آن نمی‌باشد که برای جمعی که بهره وافری از علم نداشته باشند ضرر عظیم دارد و موجب خلل در عقاید ایمانی ایشان گردد و این شکسته در کتاب بحار الانوار اخبار متعلق باحوال شریفه ایشان در چند مجلد استیفا کرده ام و در کتاب حیوة القلوب نیز اکثر آنها بر وجه اختصار مذکور است چون از اول کتاب بحار از جهت آنکه عربیست و تحصیل کتاب دویم بر اکثر مردم متعسر است هذا ابن قلیل البضاعه با اختلال احوال و هجوم اشتغال و هموم و آلام و طریان عوارض و اسقام بخاطر فاتر رسید که کتابی جیر در اینباب بلغت فارسی تالیف نماید که مشتمل بر ذکر ولادت و شهادت حضرت سید المرسلین و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین بوده باشد بر وجهی نوشته شود که همه خلق را بهره بوده باشد از آن و ترجمه الفاظ و آیات معتبره اقتصار نموده مقید بحسن عبارات و فنون استعارات نگردد و از غیر احادیث معتبره که از کتب افاضل محدثان امامیه رضوان الله علیهم اجمعین اخذ نموده چیزی نقل نماید تا مؤمنان بخوانند و بشنوند ثواب احادیث ائمه دین علیهم السلام که اشرف طاعات و ارفع سعادات است دریابند و محزون گردیدن و گریستن بر مصائب جلیله برگزیدگان رب العالمین بدرجات مقربین برسند و بهره از مثوبات جزیله ایشان بیابند و سرانجام تحقیق بر تشنگان رحال احباب و عدد فوات عابد کردد و چون اشک بخون در مصائب و ترتیب این ابواب ترجمه الفوائد تالیف این کتاب شریف المقاصد از برکات عهد دوران سلیمانی بود که مرغ و ماهی در دریا معدلت او میدانند بعیاض تر خرم قدر در این جلوه نمود که بفیض سحاب مکرمت شعور شاخلو مخانه علیه نجلو که ظهور خواهیده اعنی سلطان سلطان نشان و داد درواد و دوران غره ناصیه اقبال و غره باصره جاه و جلال نوشتن تن پیشانی سلطنت و کامکاری مسند ارکان عظمت و جهانبانی مبانی بر دانشمند مرام اسم جود اعلی کلید مسند جهان باغ عناصر و ارکان منتخب مجموعه کون و مکان نور محبت درخشان دوش

ضمیران قندیل سرادق ولایتش و سینهای پاک طینتان مشکوة انوار عدالتش مرغان سرا بستان ضمیرش و عندلیبان گلشن کشف الهام و اداز و مهوشان خاطر قدسی مناظرش باقدسی نژاد جلیه قدس منش خورشید پروانه فانوس جمالش مهر سپهر نمونه بارگاه جاه و جلالش بر تسبیح خاطر قدس مناظرش قدس نژاد جلیه بلبلان و واسطه تمام و شکر و بر تشبیه مدد کثیر الامدادش سواد لیالی بیجور را خورشید انور در ذره پرستی از گلشن سامعه اش عرض نیاز ضعیفان بر تمامی طره مطربان معدم لشکر ... نظر حقیقت اثرش رضای خواطر کسب نصیب دل برای دلبران دلبران چنین بهمن و رنیتش بباطن شریعت غراحرو و سرایت بر دو شحات سحاب معدلتش حدائق ملت بیضا و شاداب بذکر سحابش در مقاصد در افشاد و بوستان طراوت بیانهایش پیوسته ریاض زبان لطف پاپانش با نهر غایبان ماسند خندیر دیگر بهار بوستان تیغ جوهر دادش دریای مواج ... سر کار بر دیار دشمنان در آن جهانست و سنان جانگداز اش بیچی اسیرکه دل هما مخالفان از آن کتابت کشت ذرات امال هم کتاب را زجد او و آمال سحابش بهرات از صفر ... خامه عدالت نگارش عم د ... باب بنقش آرادت بخشش جلوه کمال شریعت دین و برق شمشیر آتش خرمن حیات مخالفان دین مبین صفیر خامه طوطی نیر شش ناصر قلم تقدیر هم آواز و شهبازان صابش در شکار دو معابل عرش برا از کره جبین فهرش عقده کشای کره مشکل تا کار بستگان کشادگی کف احسانش سحاب مزارع عملها پژمرده کان خلوت نشینان صوامع ریاضت عالیش را مفتاح خزائن فیض بار تا ساخته انده معتکفان مساجد عبادت بجز اسم اعلا خلود و دولت ابد قرین ذکری در زبان نساخته انده حص و فهرش اگر بر زمین وزد بر چهره محیط حیا کردد و اگر بر محیط وزد بر دامن کرددون سرایت نماید با شعاع خورشید نور دش آفتاب جهانتاب ز شرم انظار و پرور و نقاب رنگار ستور کردیده رخ بنماید مثال جهاده شب ضیا خورشید انکلف و افسر زر در مکشف کلف از چهره بعکس ابداعی السلطان الاعظم و الخاقان الاکرم مالک بلاد النزل و الذلیل مطوق رقاب العرب و العجم فرع الشجرة الطیبة النبویة غصن الدوحة العلویة معدن جود و الامتنان منبع الفضل و الاحسان السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان السلطان سلیمان الموسوی الصفوی بهادر خان خلد الله ملکه و ضلال جلاله علی مفارق اهل الایمان لهذا نام شریف این غره دیباچه گلشن قدس را باسم اقدس مطلع خورشید سعادت منور کردانید این تحفه فرو مایه را بکاه جهانپناه مرفوع داشته باوج عزت و کرامت سانید چون مشتمل بر عزت و اخبار ائمه اطهار سلاله اجداد و محتوی بر احوال شریف اجداد امجادان زبده نتایج لیل و نهار است امید وصول بعنبات درجه قبول دارد و عجز دفقیر خود را مانع حصول از مأمول نمید اند چون اشک ریختن در مصائب پیشوایان دین موجب جلای دیدهای ظاهر و باطن مؤمنین میگردد دانرا جلاء العیون مسمی کرداینده بر مقدمه و چهارده باب بعدد معتبران رب الارباب مرتب ساختند و علی الله توکلت فی جمیع اموری و هو حسبی و نعم الوکیل مقدمه در بیان ثواب گریستن بر مصائب حضرت رسالت پناه و ائمه طاهرین و محزون بودن برای ایشان است ابن بابویه و دیگران بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده اند که هر که بیاد آورد مصیبت ما را و بگرید برای آنچه بر ما وارد شده از ظلمها باشد در درجه ما در روز قیامت و کسیکه بیاد دیگران آورد مصیبت ما را پس بگرید یا بگریاند گریان نگردد دیده او در روزیکه دیدها گریان باشد و کسیکه بنشیند در مجلسیکه در آن مجلس احیا امر ما بکنند و احوال ما و احادیث ما را بیان کنند نمیرد دل او در روزیکه دلها از ترس بمیرد باشند علی ابن ابراهیم بسند حسن از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که هر که ما را بیاد آورد یا ما نزد او مذکور شویم و بیرون آید از دیده او آب گریه بقدر بال پشه خدا بیامرزد گناهان او را هر چند مثل کف دریاها باشد شیخ طوسی و شیخ مفید بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که هر که مهموم و مغموم باشد برای ستمی که بر ما واقع شده نفس کشیدن او تسبیح است و اندوه او عبادت است و در نامه عملش نوشته شود و غم او برای ما عبادتست و پنهان داشتن از دشمنان ما ثواب جهاد فی سبیل الله دارد و پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که باید که این حدیث را با طلا نوشته شود ایضا شیخ طوسی بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده که هر که از دیده او بقطره اشک بیرون آید برای خونی که از ما ریخته شده است یا حقی که از ما گرفته اند یا عرضی که از ما یا یکی از شیعیان ما ضایع کرده اند حق تعالی او را در بهشت ابد الاباد جاوید متنعم گرداند و ایضا شیخ مفید و شیخ طوسی روایت کرده اند از احمد بن یحیی از علی بن الحسین بن ابراهیم از ربیع بن منذر از پدرش که گفت از حضرت امام حسین علیه السلام شنیدم که میفرمود که هر بنده که از دیدها او بقطره آب بیرون آید در مصیبت ما اهلبیت حق تعالی او را در بهشت خلد جا دهد ابن قولویه از احمد بن یحیی کرد و گفت که حضرت امام حسین علیه السلام را در خواب دیدم بخدمت آنحضرت عرض کردم که علی ابن ابراهیم چنین روایتی از شما نقل کرد آیا شما فرموده اید حضرت فرمود که بلی گفتم پس سند میان من و شما افتاد و حدیث را خود از شما شنیدم و علی بن ابراهیم و ابن بابویه و ابن قولویه و سید بن طاوس رحمة الله علیهم بسندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده اند که هر مؤمنی که از دیده او بر امام حسین بن علی قطره آب بیرون آید که بر روی او جاری

شود حق تعالی در بهشت غرفها با او کرامت فرماید هر مؤمنی که ابتدا بنده او پس از آن ابدی برگویند او جای کرده برای او زیارتگاه از دشمن
نماسیده است در بنا حق تعالی در بهشت مکان یکی از برای او مهیا کرده اند هر مؤمنی که بگرید او بسیار از برای مصیبت محبت علی و از منسلک و جوفان
معیبت ایشان ز دیده ببر یک او در آنشو حق تعالی بگرداند از دیده هراز [illegible] پس بگرداند او را در دنیا مدت از غضب خدا و از آتش جهنم و محشور در قرب [illegible]
لسند صحیح روایت کرده است که حضرت صادق از فضیل بن یسار پرسید که آیا شما شیعیان در مجلس با یکدیگر می نشینید و حدیث ما را ذکر می کنید
گفت بلی فدای تو شوم حضرت فرمود که من آن مجالس را دوست دارم پس زنده کنید امر ما را ای فضیل خدا رحمت کند کسی را که احادیث ما را
ذکر کند امر ما را و در زنده دارد ای فضیل هر که ما را یاد کند یا ما نزد او یاد کنند از دیده او مثل بال مگسی آب بیرون آید بیامرزد خدا گناهان
او را اگرچه زیاده از کف دریا باشد و بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده اند که فرمود حلقه ما دیده باشد که ابن قولویه [illegible] روایت کرده
کرده اند که هر که ما نزد او مذکور شویم از دیده او آب جاری شود حق تعالی رو او را بر آتش جهنم حرام گرداند ابن بابویه بسند حسن از حضرت
امام رضا روایت کرده است که آنحضرت بریان بن شبیب گفت که اگر خواهی در درجات عالیه بهشت با ما باشی پس برای اندوه ما اندوهناک شو
برای شادی ما شاد شو بر تو باد بولایت و محبت ما که اگر مردی سنگی را دوست دارد حق تعالی او را در روز قیامت با آن سنگ محشور میکرداند
و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین فرمود که حق تعالی مطلع شد بر زمین پس ما را از جمیع خلایق اختیار کرد و از برای ما
شیعه چند اختیار کرد که یاری ما میکنند و شاد میشوند برای شادی ما و اندوهناک میشوند برای اندوه ما و مال و جان خود را برای ما صرف میکنند ایشان
از ما اند و بازگشت ایشان بسوی ما است و بسند معتبر از طاوس یمانی روایت کرده است که امام زین العابدین فرمود که هر که در مصیبت ما بگرید یک قطره گریه کند
پس بهشت برای او است و هر که بگرید و بگریاند یکی را پس بهشت برای او است و هر که بگرید و بگریاند ده کس را پس بهشت برای او است و هر که بگرید و بگریاند بیست کس را
یکی باشد بهشت برای او است و هر که بگرید و بگریاند صد کس را بهشت برای او است و هر که بگرید و بگریاند یک کس را بهشت برای او است و هر که
خود را بگریه بدارد بهشت برای او است
باب اول
در بیان ولادت و وفات و اشرف کاینات و خاتم اهل سماوات و ارضین صاحب روز جزا ابو القاسم محمد مصطفی
و بعضی از احوال شریفه و مناقب کریمه آنحضرت است و مشتمل بر شش فصل است
فصل اول
در بیان نسب شریف و اسم و کنیت و لقب آنحضرت نسب
مشهور در نسب آنحضرت اینست محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن لوی بن غالب
بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن ادد بن المقوم بن ناحور بن تارخ بن یعرب
بن یشجب بن نابت بن اسمعیل بن ابراهیم الخلیل بن تارخ بن ناحور بن شروع بن ارغو بن فالغ بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام
بن نوح بن لمک بن متوشلخ بن اخنوخ بن الیارد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم و در نسب آنحضرت اقوال دیگر هست
در حیوة القلوب ذکر کرده ام و اظهر آنست که اسم عبد المطلب شیبة الحمد بود و اسم هاشم عمرو و اسم عبد مناف مغیره و اسم قصی زید و او را مجمع
میگفتند و اسم قریش نضر بود و هر یک ازین آبا نامی اسامی هستند که بعضی از ایشان را و گویند که اسم او عمر بود و بعضی گویند که عامر اسم حضرت
بود و لقب او در بیان مادر آنحضرت آمنه دختر وهب بن عبد مناف بن زهره پسر کلاب بود و ابن بابویه بسند
معتبر از جابر انصاری روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که من شبیه ترین مردم بحضرت ابراهیم و حضرت ابراهیم شبیه ترین مردم بود
بآدم حق تعالی در خلقت و خلق من مرا از بالای عرش بعظمت جلال خود ندا کرد و نام نامید و صفت مرا بیان کرده و بر زبان هر پیغمبری
بشارت مرا بامتش داده است و در تورات و انجیل نام مرا یاد کرده است و کلام خود را تعلیم من نموده و مرا بآسمان بالا
برده و نام مرا از نام بزرگوار خود اشتقاق نموده بکمال و محمود است و محمد نام کرده مرا در بهترین قرنها و در نیکوترین امتها ظاهر گردانیده
و در تورات و انجیل مرا احمد نامیده زیرا که او حمد بکامل حضرت حق تعالی ام خبایث را بر امت من حرام گردانید است و در انجیل مرا احمد نامیده
زیرا که من محمود در آسمانها و امت من حمد کنند که انبیای در زمین و آسمان نامیدند زیرا که بسبب من از زمین محو شد عبادت بتها
و در قرآن مرا محمد نامیده زیرا که در قیامت همه امتها مرا ستایش خواهند کرد بسبب آنکه کسی در قیامت بغیر من شفاعت نخواهد
کرد مگر باذن من و مرا در قیامت حاشر خواهند نامید زیرا که جمیع امت من بمحشر متصل شوند و مرا موقف نامیده زیرا که من مردم
را نزد خدا بحساب میدارم و مرا عاقب نامید زیرا که من از عقب پیغمبران آمدم و بعد از من پیغمبری نخواهد بود و مرا رسول توبه و رسول
ملاحم یعنی جنگها و منم مقفی که از قفای ایشان مبعوث شدم و منم قثم یعنی جامع کمالات و منت گذاشت بر من پروردگار من گفت ای محمد
پیغمبری را بر امت ایشان فرستادم و ترا بر اهل هر زبان فرستادم و ترا بر هر سیاه و سفید مبعوث گردانیدم و ترا یاری دادم بترس که از تو در دل
دشمنان افکندم و هیچ پیغمبری را چنین نکردم و غنیمت کافران را بر تو حلال کردانیدم و از برای احدی پیش از تو حلال نکرده بودم بلکه پیغمبران غنیمتها
از کافران میگرفتند نمیتوانستند تصرف کردم و عطا کردم بتو و امت تو گنجی از گنجهای عرش خود را که آن فاتحة الکتاب و آیات سوره بقره است برای تو و امت تو و جمیع زمین را
محل سجده و طهور گردانید که خاک آن پاک کننده گردانید و عطا کرد دعای مستجاب نمایند حال و بهتر از آن برای تو پاک کننده گردانید

یاد کنند
والله اکبر را با تو و امتان تو دادم و یاد تو را با یاد خود مقرون کردم که هرگاه امت تو مرا بوحدانیت یاد کنند ترا برسالت یاد کنند برای تو باد
ای محمد برای امت تو و در حدیث معتبر دیگر روایت کرده است که گروهی از یهود خدمت حضرت رسول سؤال کردند که چرا سبب محمد و احمد و ابو القاسم
و بشیر و نذیر و داعی نامیده اند فرمود که مرا محمد نام نهاده اند برای آنکه ستایش کرده شده ام چنانکه حمد کرده ام در زمین و احمد نامیدند برای آنکه مرا
ستایش میکنند در آسمانها و ابو القاسم نامیدند برای آنکه حق تعالی در قیامت بهشت و جهنم را قسمت میکند و مرا قاسم گردانیده است میان
بیان و حجه است آنکه کافران دانسته اند که بجهنم میبرند هر که ایمان بدین اقرار نماید بر پیغمبری او را داخل بهشت میکردانم مرا داعی
خوانده است برای آنکه مردم را دعوت میکنم بدین پروردگار خود و مرا نذیر خوانده است برای آنکه مردم را میترسانم هر که نافرمانی
کند و بشیر نامیده است برای آنکه بشارت میدهم مطیعان خود را به بهشت و در حدیث معتبر دیگر روایت کرده است که حسن بن فضال از حضرت
امام رضا پرسید که بچه سبب حضرت رسالت پناه را ابو القاسم کنیت کرده اند فرمود که زیرا که فرزندی داشت قاسم نام داشت حسن گفت که
عرض کردم که آیا مرا اهل زیاده از آن میدانی فرمود که بلی مگر نمیدانی که حضرت رسول فرمود که من و علی پدران این امتیم گفتم
بلی فرمود مگر نمیدانی که حضرت رسول پدر جمیع امت است گفتم بلی فرمود مگر نمیدانی که علی قسمت کننده بهشت و دوزخ است گفتم بلی فرمود
که پس پیغمبر قسمت کننده بهشت و دوزخ است باین سبب حق تعالی او را ابو القاسم کنیت کرده است گفتم چه معنی دارد این که چه معنی
دارد فرمود که شفقت حضرت رسول نسبت بجمیع است چون شفقت پدر است بر فرزندان و علی بن ابی طالب و شفقت
علی بعد از آنحضرت برای امت مانند شفقت آنحضرت بود زیرا که او وصی و جانشین و امام و پیشوای امت بود بعد از آنحضرت
پس باین سبب فرمود که من و علی پدران این امتیم و حضرت رسول بر منبر رفت فرمود که هر که قرضی و عیالی بگذارد بر من است
و هر که مالی بگذارد از وارثان او است پس باین سبب آنحضرت اولی بود نسبت بامت خود از
خود ایشان هم چنین امیر المؤمنین بعد از آنحضرت اولی بود بامت از جانهای ایشان و در حدیث موثق دیگر روایت کرده است
از حضرت امام محمد باقر که حضرت پیغمبر را ده نام بود پنج نام در قرآن هست و پنج نام در قرآن نیست اما آنها که در قرآن هست محمد
و احمد و عبد الله و یس و نون و اما آنها که در قرآن نیست فاتح و خاتم و کافی و مقفی و حاشر است آن ابن بابویه روایت کرده
که خاتم آنحضرت را امید نامیده است برای آنکه وحی با آنحضرت ختم شد و یا بجامع تعبیه بود و خطاب بعضی
آنحضرت بسیار از قیامت بعضی آنکه خود را مکلف بجهد زیاده شود و چیزها را دیگر مردم از عذاب بر حذر دارد و خود تحمل
دیگر را داشته است که حضرت رسول فرمود که حق تعالی من و امیر المؤمنین را از یک نور خلق کرده و از برای ما نامها از نامهای خود اشتقاق کرد
پس خداوند صاحب عرش مجید است و من محمدم و خدا عالی اعلی است و امیر المؤمنین علی است و ابن بابویه بسند صحیح از امام محمد باقر روایت کرده
که نام حضرت رسول در صحف ابراهیم ماحی است و در تورات حاد و در انجیل احمد و در قرآن محمد پس پرسیدند که ماحی چه معنی دارد فرمود که محو
کننده بتها و بت پرستان است و حاد یعنی دشمنی کننده با هر که دشمن دین خدا باشد خواه خویش باشد خواه بیگانه و
احمد از برای این گفتند که حق تعالی ثنای نیکو کرده است برای او در کتاب پسندیده است از افعال او بیشتر از ثنای دیگران
خدا فرشتگان جمیع پیغمبران و رسولان همه امتهای ایشان ستایش میگویند او را و درود میفرستند بر او و نام او بر عرش نوشته است
محمد رسول الله و در حدیث معتبر روایت کرده است که حضرت صادق فرمود که حضرت رسول را ده نام است در قرآن محمد و احمد و عبد الله
و یس و نون و مزمل و مدثر و ذکر و رسول خدا چنانچه فرموده است که وما محمد الا رسول و مبشرا برسول یاتی من بعده اسمه احمد
لما قام عبد الله یدعوه کادوا یکونون علیه لبدا و طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی و یس و القرآن الحکیم و نون و القلم و ما یسطرون
یا ایها المزمل یا ایها المدثر و انا انزلنا الیکم ذکرا رسولا پس حضرت صادق فرمود که ذکر از نامهای آنحضرت است و مائیم اهل ذکر که
حق تعالی در قرآن ذکر کرده است که هر چه ندانید از ذکر سؤال کنید و بعضی از علما از قرآن نزدیک بچهار صد نام برای آنحضرت بیرون
آورده اند و مشهور است که نام آنحضرت در تورات موذ موذ است و در انجیل طاب طاب و در زبور فارقلیط و بعضی گفته اند در انجیل فارقلیطا
و اما اسماء و القاب که اکثر علما از قرآن استخراج کرده اند بعضی بجهت سابقه مذکور شد اینها است شاهد مبشر نذیر داعی و
سراج منیر و رحمة للعالمین و رسول الله و خاتم النبیین و نبی امی و نور و نعمت و رئوف و رحیم و عبد و مذکر و شمس و نجم و سماء و فضل
فصل دوم
در بیان ابتدای نور شریف آنحضرت است بسند معتبر از ابو ذر منقول است که حضرت رسول فرمود که من و علی بن ابی طالب از یک نور آفریده
شده ایم و بتسبیح خدا مشغول بودیم در جانب راست عرش پیش از آنکه خدا آدم را بیافریند بدو هزار سال چون خدا آدم را بیافرید آن نور را در
پشت او جا داد چون در بهشت ساکن شد در پشت او بودیم چون در کشتی نوح سوار شد در پشت او بودیم چون ابراهیم را در آتش انداختند
در پشت او بودیم پیوسته حق تعالی ما را از اصلاب پاکیزه منتقل میکردانید برحمهای پاک و مطهر تا رسید بعبد المطلب آن نور بدو

کرد پس او را در صلب عبد الله گذاشت و علی را در صلب ابو طالب گذاشت پس بمن پیغمبری و برکت داد و بعلی فصاحت و شجاعت داد و اشتقاق کرد برای ما دو نام از نامهای
مقدس خود اشتقاق نمود پس خداوند صاحب عرش محمود است و من محمدم و خداوند بزرگوار اعلی است پس علی برای رسالت پیغمبری شدم و علی را برای
وصایت و امامت حکم بحق در میان مردم بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق منقولست که محمد و علی دو نور بودند نزد خداوند عالمیان دو هزار
سال پیش از آنکه حق تعالی خلایق را بیافریند چون ملائکه آن دو نور را دیدند یک اصل یافتند و از آن شعاعی لامع گردیده بود گفتند فرع آن نور چیست
گفتند خداوندا این چه نور است حق تعالی وحی نمود بسوی ایشان که این نوریست از نور من که اصلش پیغمبریست و فرعش امامت اما پیغمبری
از محمد است بنده و رسول من و امامت از علی است حجت و خلیفه من و اگر ایشان نمی بودند هیچیک از خلق خود را نمی آفریدم و در حدیث معتبر از حضرت
منقولست که حق تعالی خطاب نمود بحضرت رسول الله که ای محمد یک سبب که خلق کردم تو و علی را نوری یعنی روحی بی بدن پیش از آنکه خلق کنم آسمانها
و زمین و عرش و دریا را پس پیوسته مرا بتمجید و تهلیل گفتند مرا بپاکی و عظمت یاد میکردید پس هر دو روح شما را جمع کردم و یکی گردانیدم
پس آن روح مرا بپاکی و بزرگواری و یکتایی یاد میکرد پس آن روح را سه قسمت کردم تا محمد و علی و حسن و حسین صلوات الله علیهم
و سه پس خلق کرد حق تعالی فاطمه را از نور شما و روحی بی بدن پس آن روح در ما اهلبیت ساری گردید و در حدیث معتبر از حضرت امام علی النقی
منقولست که پیوسته حق تعالی منفرد بود در یکتایی خود و بغیر او احدی نبود پس خلق کرد محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین را و بعد از هزار
هزار دهر کلمات را و جمیع چیزها آفرید پس ایشان را گواه گرفت بر آفریدن آنها و اطاعت ایشان را بر سایر مخلوقات واجب گردانید و امور خلق را
با ایشان گذاشت و ایشان هیچ کار نمیخواهند و اراده نمینمایند مگر مشیت الهی بسند معتبر از حضرت امام حسین منقولست که حضرت رسول
فرمود که در بهشت نهری است سفیدتر از شیر و شیرین تر از عسل و از برف خنکتر و در آن چشمه طینتی است که خدا ما
و شیعیان ما را از آن طینت آفریده است هر که از آن طینت نیست از شیعیان ما نیست و در حدیث دیگر فرمود که شنیدم از حضرت رسول خدا
فرمود که من آفریده شده ام از نور خدا و اهلبیت من آفریده شده اند از نور من و محبان اهلبیت من آفریده شده اند از نور ایشان و سایر مردم
در آتش جهنم اند بسند معتبر از ابو سعید خدری منقولست که از حضرت رسول سوال نمود از تفسیر قول حق تعالی که بابلیس خطاب
نمود در هنگامی که ابا نموده از سجده آدم استکبرت ام کنت من العالین که آیا تکبر کردی یا بودی از بلند
مرتبه کان پرسید که کیستند آن بلند مرتبهها که مرتبه ایشان از ملائکه بلندتر است پس حضرت رسول فرمود که من و علی و فاطمه و حسن و حسین
صلوات الله علیهم در سراپرده عرش بودیم و تسبیح الهی میکردیم و ملائکه بتسبیح ما تسبیح میکردند پیش از آنکه حق تعالی آدم را خلق نماید بدو
هزار سال چون خدا آدم را خلق کرد امر کرد ملائکه را که برای آدم سجده کنند و امر نکرد ما را بسجود پس ملائکه همه سجده کردند الا ابلیس
که ابا کرد از سجود پس خدا باو خطاب نمود که ابا و تکبر کردی از سجده یا بودی از آنها که بلندترند از آنکه سجود کنند آدم را یعنی این پنج
بزرگوار که نام ایشان در سراپرده عرش نوشته شده است و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق منقولست که
حق تعالی خلق فرمود محمد را از طینتی که از گوهری بود در زیر عرش و از زیادتی آن امیر المؤمنین را خلق کرد و از زیادتی آن طینت ما اهلبیت را
خلق کرد و از زیادتی طینت ما دلهای شیعیان ما را خلق کرد پس دلهای ایشان با ما میل و مشابهت دارد و دلهای ما مهربانست نسبت
با ایشان مانند مهربانی پدر نسبت بفرزند و ما بهتریم از برای ایشان و ایشان بهترند از برای ما و رسول خدا بهتر است
از برای ما از هر کس بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین منقولست که حق تعالی محمد و علی و یازده امام از ذریت ایشان را از نور
خود آفرید پس ایشان در پرتو نور خدا او را تسبیح و تقدیس میکردند و عبادت میکردند پیش از آنکه احدی از خلق بیافریند و در حدیث
معتبر از حضرت صادق منقولست که حق تعالی چهارده نور را آفرید پیش از آنکه سایر خلق را بیافریند بچهارده هزار سال اینها ارواح ما بود
گفتند یا ابن رسول الله کیستند این چهارده نفر فرمود که محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و نه امام از فرزندان حسین که آخر ایشان
قائم است که غایب خواهد شد و بعد از غایب شدن ظاهر خواهد شد و دجال را خواهد کشت و زمین را از جور
و ستم پاک خواهد کرد بسندهای معتبر از حضرت صادق منقولست که از حضرت رسول پرسیدند که بچه سبب پیشی گرفتی بر سایر پیغمبران
و از همه افضل شدی و حال آنکه از همه آخر مبعوث گردیدی فرمود زیرا که من اول کسی بودم که اقرار کردم به پروردگار خود و اول
کسی که جواب گفتم در روزی که حق تعالی میثاق پیغمبران را گرفت و گواه گرفت ایشان را بر خود که الست بربکم همه گفتند بلی
پس من اول پیغمبری بودم که بلی گفتم پس سبقت گرفتم بر ایشان در اقرار کردن بخدا در حدیث معتبر دیگر از آن حضرت منقول است
که چون حق تعالی ارواح را آفرید پهن کرد ایشان را نزد خود پس با ایشان خطاب فرمود که کیست پروردگار شما پس اول
کسی که سخن گفت رسول خدا بود و امیر المؤمنین و فرزندان ایشان صلوات الله علیهم بودند گفتند تویی پروردگار
ما پس دین و علم خود را بایشان یاد کرد پس ملائکه گفت ایشان حاملان دین و علم منند در خلق و علوم مرا ایشان [illegible] پس

بعوزند آدم خطاب کرد که از ما [illegible] کاری را از برای بندگی [illegible] بفرمان برداری [illegible] پس [illegible]
پروردگار ما اقرار کردیم پس حق تعالی بملائکه فرمود که گواه باشید ملائکه گفتند که گواه شدیم که مردم نگویند فردا که ما از این غافل بودیم پس
حضرت صادق فرمود که [illegible] ولایت ما را بر پیغمبران تاکید کرده [illegible] در کتاب انوار [illegible]
[illegible] نموده است روایت کرده است [illegible] عبد الله بن [illegible] از صحابه که حق تعالی خواست که محمد را خلق نماید [illegible] ملائکه
[illegible] خلقی بیافرینم و او را شرافت و فضیلت دهم بر جمیع خلایق و او را بهترین پیغمبران و پیشوای [illegible] و شفیع [illegible] گردانم اگر او
نبود بهشت و دوزخ را نمی آفریدم [illegible] منزلت او را [illegible] کرامت [illegible] و عظم [illegible]
ملائکه گفتند [illegible] جبرئیل [illegible]
[illegible] نورانی [illegible] جبرئیل [illegible] سلسبیل [illegible] پاکیزه شد [illegible]
[illegible] ملائکه [illegible] نور [illegible] استقبال [illegible]
[illegible] سلام و تعظیم و اکرام [illegible] ملائکه [illegible] اعتراف بفضل [illegible] محمد [illegible]
[illegible] سجده خواهیم کرد از حضرت [illegible] روایت کرده است که حق تعالی [illegible] هیچ خلقی [illegible] خلق کرد نور حبیب خود محمد [illegible]
[illegible] پیش از آنکه [illegible] عرش و کرسی و لوح و قلم و آسمانها و زمین و بهشت و دوزخ و ملائکه و آدم و حوا را بیافریند [illegible]
چهار هزار سال [illegible] نور پیغمبر ما را خلق کرد [illegible] هزار سال [illegible] خدا [illegible] یاد میکرد [illegible]
[illegible] عالم [illegible] جلال [illegible]
[illegible] هر که [illegible] دوست [illegible] دشمن [illegible] آدم [illegible]
[illegible] ده حجاب [illegible] حجاب عزت و حجاب عظمت و حجاب هیبت [illegible]
و حجاب رحمت و حجاب [illegible] و حجاب کرامت و حجاب منزلت و حجاب رفعت و حجاب سعادت و حجاب شفاعت [illegible] محمد [illegible]
[illegible] ده هزار سال [illegible] سبحان العلی الاعلی و در حجاب عظمت یازده هزار سال میگفت سبحان العالم السر
و اخفی و در حجاب عزت ده هزار سال میگفت سبحان الملک المنان و در حجاب هیبت نه هزار سال میگفت سبحان من هو غنی لا یفتقر و هشت هزار سال در
حجاب [illegible] میگفت سبحان الکریم الاکرم و در حجاب رحمت هفت هزار سال میگفت سبحان رب العرش العظیم و در حجاب [illegible] شش هزار سال میگفت
[illegible] و در حجاب کرامت پنج هزار سال میگفت سبحان العظیم الاعظم و در حجاب منزلت چهار هزار سال میگفت سبحان العلیم الکریم
و در حجاب رفعت سه هزار سال میگفت سبحان ذی الملک و الملکوت و در حجاب سعادت دو هزار سال میگفت سبحان من یزل لا اشتباه
و لا یزال و در حجاب شفاعت هزار سال میگفت سبحان الله و بحمده سبحان الله العظیم پس حضرت امیر المؤمنین فرمود که حق تعالی از نور [illegible]
دریا از نور آفرید [illegible] دریای علم [illegible] دریای [illegible]
[illegible] دریای خشوع و دریای تواضع و دریای رضا و دریای وفا و دریای پرهیزکاری و دریای [illegible] و دریای [illegible]
[illegible] و دریای [illegible] جمیع [illegible] خود [illegible]
[illegible] پیغمبران [illegible] نور [illegible]
[illegible] پس خدا از هر قطره از نور آن حضرت پیغمبری از پیغمبران آفرید پس آن نورها [illegible] نور محمد طواف میکردند [illegible]
من هو عالم لا یجهل سبحان من هو حلیم لا یعجل سبحان من هو غنی لا یفتقر [illegible] محمد [illegible]
[illegible] الله الذی لا اله الا هو [illegible] الارباب ملک الملوک [illegible]
[illegible] پس از نور آن حضرت جوهری آفرید [illegible] بنظر هیبت نظر کرد [illegible]
[illegible] عرش [illegible] آفرید [illegible] از نور عرش آفرید و از نور کرسی لوح را آفرید
[illegible] قلم [illegible] لا اله الا الله محمد رسول الله [illegible] قلم نام محمد را [illegible] سبحان الله الواحد القهار [illegible] سبحان الله العظیم الاعظم
[illegible] و شهادتین را نوشت [illegible] که نام او را [illegible] محمد [illegible] خود [illegible]
حق تعالی وحی نمود که ای قلم اگر او [illegible] نور [illegible] خلق [illegible] آفریدم [illegible]
[illegible] نور [illegible] شفاعت [illegible] دوست [illegible] نام آنحضرت گفت السلام علیک یا رسول الله
آنحضرت جواب فرمود که و علیک السلام [illegible] و رحمة الله [illegible] سلام کردن سنت و جواب دادن واجب شد حق تعالی فرمود
[illegible] صلوات فرستند بر محمد و آل محمد و استغفار

نمایند برای شیعیان ایشان تا روز قیامت پس خدا از نور محمد بهشت را آفرید و بچهار صفت او را زینت بخشید تعظیم و جلالت و سخاوت
و امانت و بهشت را برای دوستان و اهل طاعت خود مقرر فرمود و آسمانها را از دودی که از آب برخاست خلق کرد و از کف آن زمینها را خلق
کرد و بعد از آن زمین را خلق کرد مانند کشتی در حرکت بود پس کوهها را خلق کرد تا زمین قرار گرفت ملکی خلق کرد تا زمین را برداشت و سنگی عظیم آفرید
که پای ملک در آن قرار گرفت و گاوی عظیم آفرید که سنگ بر پشت آن مستقر گردید و ماهی عظیم آفرید که گاو بر پشت آن ایستاد و ماهی بر
روی آب ایستاد و آب بر روی هوا و هوا بر روی ظلمت است و علم ندارد بزیر ظلمت غیر از خدا پس عرش را از دو نور منور گردانید نور فضل
و نور عدل از عدل عقل و علم و حلم و سخاوت آفرید و از فضل خوف و بیم و از علم رضا و خوشنودی و از حلم مودت و از سخاوت محبت را آفرید
پس انبیا و ملائکه محمد و اهلبیت آن حضرت و بعد از آن ارواح مؤمنان از امت محمد را آفرید پس آفتاب و ماه و ستارها و شب و روز
و روشنائی و تاریکی و سایر ملائکه را از نور محمد آفرید پس نور مقدس آنحضرت در زیر عرش هفتاد و سه هزار سال ساکن گردید پس نور
حضرت محمد را هفتاد هزار سال در بهشت ساکن گردانید پس هفتاد هزار سال دیگر او را در سدرة المنتهی ساکن گردانید پس نور آن
حضرت را از آسمان باسمان دیگر منتقل گردانید تا باسمان اول رسانید پس در آسمان اول ماند تا حق تعالی اراده نمود که حضرت آدم را
بیافریند امر فرمود جبرئیل که نازل شود بسوی زمین و یک قبضه از خاک زمین برای خلق آدم بیاورد ابلیس سبقت گرفت بسوی زمین
و بزمین گفت که خدا میخواهد از تو خلقی بیافریند و او را بآتش عذاب کند چون ملائکه بیایند بگو پناه میبرم بخدا از آنکه از من
چیزی بگیرند که آتش را از آن بهره باشد جبرئیل نازل شد زمین استعاذه نمود جبرئیل برگشت و گفت پروردگارا زمین پناه گرفت
بتو از من قبول کردم و رحم کردم همچنین میکائیل و اسرافیل هر یک آمدند و برگشتند حق تعالی عزرائیل را فرستاد چون پناه بخدا برد عزرائیل
گفت من نیز پناه میبرم بعزت خدا از آنکه فرمان او را بعمل نیاورم قبضه از بالا و پائین و تمام روی زمین از سفید و سیاه و سرخ و نرم
و درشت زمین برگرفت باین سبب اخلاق و رنگهای فرزندان آدم مختلف شد حق تعالی وحی نمود که چرا تو رحم نکردی چنانچه
ایشان رحم کردند گفت فرمانبرداری تو بهتر بود از رحم کردن برایشان پس وحی نمود که میخواهم از این خاک خلقی بیافرینم که پیغمبران و شایستگان
و اشقیا و بدکاران در میان ایشان باشند و تو را قبض کننده جمیع ارواح گردانیدم امر کرد خدا جبرئیل را که بیاورد آن قبضه
سفید را که طینت مقدس پیغمبر آخر الزمان که اصل همه مخلوقات است پس جبرئیل با ملائکه کروبیان و ملائکه صافات و مسبحان بیامد
بنزد موضع شریف ضریح مقدس حضرت و آن قبضه را گرفتند باب تسنیم و باب تعظیم و باب تکریم و باب تکوین و آب رحمت را خوشنود
و آب عفو خمیر کردند پس سر آن حضرت را از هدایت و سینه اش را از شفقت و دستهایش را از سخاوت و دلش را از صبر و یقین و فرج
از عفت و پاهایش را از شرف و [illegible] پس مخلوط کرد ابدان طینت [illegible] طینت آدم تمام شد
بملائکه وحی نمود که بدرستیکه بیافرینم بشری از گل چون او را درست کنم و روح در آن بدمم همه سجده در آئید نزد او پس ملائکه در آیند نزد
پس ملائکه جسد آدم را بر داشتند و در بهشت گذاشتند منتظر فرمان حق تعالی بودند که هر وقت مأمور شوند سجده کنند حق تعالی فرمود
که بکرامت داخل شو [illegible] پس روح [illegible] سید آدم جسد خود را [illegible] ملائکه را شنید چون بدماغ رسید
عطسه کرد حق تعالی او را الهام کرد که گفت الحمد لله پس اول کلمه بود که آدم بان تکلم نمود حق تعالی باو وحی فرمود که رحمک الله ای آدم
برای رحمت تو را خلق کرده ام و رحمت خود را برای تو و فرزندان تو مقرر کرده ام هرگاه [illegible] بگو [illegible] دعا کرده
عطسه کنندگان [illegible] و هیچ چیز بر شیطان گرانتر نیست از دعا کردن برای عطسه کننده آدم نظر کرد بسوی بالای عرش دید بر عرش
نوشته است لا اله الا الله محمد رسول الله و اسماء اهلبیت آنحضرت را دید که بر عرش نوشته است چون روح بساقش رسید پیش از آنکه بقدم
ها رسد خواست که برخیزد نتوانست باین سبب حق تعالی فرموده است که خلق الانسان من عجل یعنی آفریده شده است انسان از تعجیل
در اموران حضرت صادق منقول است که روح صد سال در سر آدم بود و صد سال در سینه او و صد سال در پشت او و صد
سال در رانهای او و صد سال در ساقهای او و صد سال در قدمهای او چون آدم درست ایستاد خدا امر کرد ملائکه را بسجود آن بعد از
ظهر روز جمعه بود پس در سجده بودند تا وقت عصر آدم از پشت خود صدائی شنید بتسبیح و تقدیس مانند صدای مرغان
گفت پروردگارا این چه صداست فرمود که ای آدم این تسبیح محمد عربی است که بهترین اولین و آخرین است
سعادت برای آن کسی است که او را متابعت و اطاعت نماید و شقاوت برای کسی است که او را مخالفت نماید
بگیر ای آدم عهد مرا و میثاق را که او را جز بسوی پاکترین زنان عفیفه و طیبه و صلبهای پاکیزه مردان پاک آدم گفت پروردگارا
بسبب این نور شریف [illegible] و حسن قامتم را زیاده گردانیدی پس حق تعالی از طینت یک دنده آدم حوا را آفرید و خواب را
بر آدم مستولی گردانید چون بیدار شد حوا را نزد بالین خود دید گفت تو کیستی گفت منم حوا خدا مرا برای تو خلق کرده است

چه نیکو است خلقت تو حق تعالی وحی نمود بسوی آدم که این کنیز منست و تو بنده منی شما را آفریدم از برای خانه که نام او بهشت است مرا
بپاکی یاد کنید و حمد و سپاس مرا بگوئید ای آدم خواستگاری کن حوا را از من و مهرش را ادا کن آدم گفت پروردگارا مهرش چیست فرمود که مهرش
آنست که صلوات فرستی بر محمد و آل محمد ده مرتبه آدم گفت پروردگارا پاداش تو بر این نعمت اینست که تو را ستایش و شکر کنم تا زنده ام حوا را از
تو قاضی خدا او را بنکاح او در آورد عقد کننده جبرئیل بود و گواهان ملائکه مقربین و ملائکه در عقب آدم ایستاده بودند آدم گفت پروردگارا
بچه سبب ملائکه در عقب من می ایستند حق تعالی فرمود برای اینکه نظر کنند بسوی نور محمد که در صلب تست گفت پروردگارا این نور
را در پیش روی من قرار بده تا ملائکه در برابر روی من بایستند پس حق تعالی نور را در پیشانی او قرار داد ملائکه در برابر او صف کشیدند
و ایستادند آدم از پروردگار خود سؤال نمود که این نور در جائی ظاهر شود که آدم تواند دید حق تعالی نور حضرت محمد را در انگشت شهادت
آدم ظاهر گردانید نور علی را در میانه و از فاطمه در انگشت و نور حسن در انگشت کوچک نور حسین را در انگشت بهین او
و این نورها از حضرت آدم ساطع بود مانند آفتاب در آسمان بود و زمین و عرش و کرسی و سراپردهای عظمت و جلال همگی از این
انوار منور بود و روشن گردیده بودند هرگاه آدم میخواست نزدیکی کند او را امر میفرمود که وضو بسازد و میگفت این نور را خدا
بتو عهد کرده و امانت و میثاق خدا پیوسته این نور با آدم بود تا آنکه حوا بحضرت شیث حامله شد پس این نور منتقل شد بجبین حوا
و ملائکه بنزد حوا می آمدند او را تهنیت میگفتند چون شیث متولد شد نور محمد از جبین او منتقل گردید پس جبرئیل پرده در میان او
و حوا و بخت و از دیدها پنهان کرد بید چون بحد بلوغ رسید آدم او را طلبید گفت ای فرزند نزدیک شد که من از تو مفارقت نمایم نزدیک
من بیا که من عهد و پیمان از تو بگیرم چنانچه حق تعالی از من گرفت آدم سر خود را بسوی آسمان بلند کرد چون خدا میدانست مراد او را [illegible] امر نمود
ملائکه را که بالهای [illegible] ایستادند از تسبیح و تقدیس بالهای خود را بر هم پیچیدند و مترتب شدند ساکنان بهشت از غرفهای خود نگاه کردند و ملائکه
در قلعهای بهشت [illegible] کردند [illegible] ندا آمد حق تعالی وحی نمود که ای آدم بگو آنچه خواهی آدم گفت ای
پروردگار [illegible] روشنی بخش [illegible] نور مقدس [illegible] اکرام
منتقل گردید بر فرزندم شیث میخواهم که از او عهد و پیمان بگیری چنانچه بر من گرفتی و تو گواه باشی بر او پس ندا آمد از جانب حق تعالی
که ای آدم بگیر از فرزند خود شیث عهد را و گواه بگیر بر فرزندش جبرئیل و میکائیل و جمیع ملائکه را حق تعالی امر فرمود جبرئیل را که
فرود آمد با هفتاد هزار ملک هر یک [illegible] در دست [illegible] جبرئیل حریر و قلمی در دست [illegible] پس جبرئیل
رو کرد بجانب آدم و گفت پروردگارت ترا سلام میرساند [illegible] بنویس بر این فرزندت نامه عهد و پیمان خلافت و [illegible] گواه بگیر
جبرئیل و میکائیل و جمیع ملائکه را پس نامه را نوشت و جبرئیل بر او مهر زد و بشیث تسلیم نمود و جامه سرخ بر او پوشانید که از نور آفتاب
روشن تر و از رنگ آسمان خوش آینده تر که بریده و دوخته نشده بود بلکه خداوند جلیل فرمود که باشد بهم رسید پیوسته
در جبین شیث لامع بود تا آنکه [illegible] جبرئیل [illegible] بعقد شیث در آورد و چون با او نزدیکی نمود حامله بانوش
شد ندا کرد او را [illegible] مبارکباد [illegible] پیغمبران [illegible] انوش متولد شد
و بحد کمال رسید شیث عهد و پیمان از او گرفت و نور محمد از او منتقل شد بفرزند او قینان و از او بمهلائیل و از او بیارد و از او
باخنوخ که ادریس است و از او پس منتقل شد بسوی متوشلخ و عهد از او گرفت پس منتقل شد بسوی ملک پس بسوی نوح و از نوح بسوی
سام و از سام بسوی فرزندش ارفخشد از او بسوی فرزندش عابر و از او بسوی فالغ و از او بسوی ارغو و از او بسوی شارغ و از او بسوی
ناخور و از او بسوی تارخ و از او بسوی ابراهیم و از او بسوی اسماعیل و از او بسوی قیدار و از او بسوی نبت و از او بسوی سلامان و از او بسوی همیسع
و از او بسوی یسع و از او بسوی ادد و از او بسوی عدنان و از او بسوی معد و از او بسوی نزار و از او بسوی مضر و از او بسوی الیاس و از او بسوی مدرکه
و از او بسوی خزیمه و از او بسوی کنانه و از او بسوی مالک و از او بسوی فهر و از او بسوی غالب و از او بسوی لوی و از او بسوی مره و از او بسوی کلاب
و از او بسوی قصی و از او بسوی عبد مناف و از او بسوی هاشم و [illegible] او را عمرو العلا میگفتند نور حضرت رسول در روی او ساطع بود بمرتبه
که چون داخل بیت الله الحرام میشد کعبه از نور روی او روشن میشد و پیوسته از نور روی او روشنائی بسوی آسمان بلند میشد چون از مادر
متولد شد [illegible] مانند گیسوهای اسماعیل که نور از آن بسوی آسمان ساطع بود پس اهل مکه از مشاهده آن حال تعجب کردند
و قبایل عرب از هر طرف بسوی مکه آمدند و کاهنان بحرکت آمدند و بتها بفضیلت پیغمبر گویا شدند و هاشم بهر سنگ و کلوخی که می
گذشت بفصاحت الهی سخن میامدند او را ندا میکردند که بشارت باد ترا ای هاشم که در این زودی فرزندی از تو ظاهر میشود که گرامی ترین
خلق خواهد بود نزد خدای تعالی و شریف ترین عالمیان باشد یعنی محمد که ختم همه پیغمبرانست و چون هاشم در تاریکی میگذشت روشنی آن
هر طرف را روشن میکرد چون هنگام وفات عبد مناف شد عهد و پیمان از هاشم گرفت که نور حضرت رسالت را سپارد در رحمهای

پاکیزه زنان صالحه سلمی بنت عمرو [illegible] بن هاشم قبول عهد نمود و پادشاهان همه ارزو میکردند که دختر خود را باو دهند و مال انها با
برای او میفرستادند که شاید بمواصلت ایشان راضی شود و هاشم هر روز بسوی کعبه میامد هفت بار طواف میکرد و بپرده های کعبه میچسبید
و هر که بنزد او میامد او را اکرام میداشت و عربان را کسوت میبخشید و گرسنه را طعام میخورانید پریشانان را بحاجت خود میرسانید قرض
حاجتمندان قرض ادا میکرد هر که مبتلا بود بمسجد بیامد از جانب او [illegible] و خانه اش [illegible] و ضیافت [illegible]
میشود با طعامی [illegible] میکشید که زیادتی ان را [illegible] و وحشیان میبردند و حبشی [illegible] با اتفاق جهان [illegible] پادشاهی
مکه معظمه مسلم گردید کلید های کعبه و اب دادن را از چاه زمزم و حجابت کعبه و مهمانداری حاجیان و سایر امور مکه بدو مسلم
نزار و کنانه اسمعیل پیراهن ابراهیم و نعلین شیث و انگشتر نوح را میراث گرفت پس حاجیان را اکرامی میداشت و رفع حوایج ایشان مینمود
چون هلال ذی الحجه ساطع میشد امر مینمود که مردم جمع شوند نزد کعبه پس خطبه میخواند و میگفت ای گروه مردم یک سال که شما همسایه
خدا و همسایگان خانه او بید در این موسم زیارت کنندگان خانه خدا میایند ایشان مهمانان خدا اند و مهمان سزاوار تر است بکرامی
داشتن از دیگران و حق تعالی شما را مخصوص گردانیده است باین کرامت و بزودی حاجیان میایند بسوی شما لاغر و گرد الود از هر دره عمیق
و هر شهر بعید از هر مکان دوری پس ایشان را مهمانی کنید و حمایت کنید و گرامی دارید تا خدا شما را گرامی دارد [illegible]
اکابر قریش مالهای عظیم برای این امر [illegible] هاشم حوضهای پوست نصب میکرد و از اب زمزم پر میکرد [illegible] ایشان میداد
حاجیان از روز هفتم شروع میکرد بضیافت ایشان و طعام از جهت ایشان نقل میکرد بسوی منا و عرفات سالی در مکه قحطی بهم رسید
و نان نداشتند بجهت ضیافت حاجیان کند هاشم شتری چند داشت بشام فرستاد فروخت و گندم خرید [illegible] حاجیان نمود [illegible]
[illegible] نداشت باین سبب کرمش باطراف عالم دوید و اوازه همتش بتمام عالم رسید چون خبر او بنجاشی پادشاه حبشه و قیصر
پادشاه روم رسید نامها نوشتند باو و هدیه ها برای او فرستادند التماس نمودند که دختران ایشان بگیرد شاید نور محمدی صلعم بایشان
منتقل شود زیرا که کاهنان و احبار و علمای ایشان خبر داده بودند این نوری که در جبین هاشم میباشد نور پیغمبر است هاشم قبول نکرد
و دختر از جای قوم خود گرفت از او فرزندان ذکور و اناث بهم رسانید فرزندان ذکور او اسد و نصر و عمرو و صیفی اناث [illegible]
[illegible] و خالده و شفا بودند باز نور حضرت رسالت در جبین او بود [illegible] پس شبی در خانه کعبه طواف میکرد
بتضرع و ابتهال از جناب ایزدی سئوال نمود که او را فرزندی روزی کند که نور محمدی بدو منتقل شود پس در اثنای ان در خواب بود
صدای هاتفی را شنید که ندا کرد بر تو باد بسلمی دختر عمرو که او طاهره و مطهره و پاکدامن است از کنار ها پس مهر گران بده او را
خواستگاری کن که مانند او را از زنان نخواهی یافت از او فرزندی بوجود خواهد شد که بهترین پیغمبران از او بهم رسد هاشم
از خواب بیدار شد فرزندان عم و برادر خود مطلب را جمع کرد خواب را با ایشان نقل کرد پس برادرش مطلب گفت که این دختر که
نام بردی از قبیله بنی نجار است در میان قوم خود مشهور و معروف بنجابت و عفت و کمال حسن و زیادت و جمال قبیله او اهل کرم
ضیافت و عفت اند لیکن در شرافت و نسب ما از ایشان افضلیم جمیع پادشاهان ارزوی مواصلت تو دارند و اگر البته در این امر
عازم شدی عزم نما تا برویم از برای تو خطبه کنیم هاشم گفت حاجت براورده نمیشود مگر بسعی صاحبش من خود میخواهم بتجارت شام
بروم [illegible] خواستگاری [illegible] سفر خود را اراسته کرد با برادر خود مطلب و پسران عم خود متوجه مدینه
شدند که قبیله بنی نجار در انجا بودند چون داخل مدینه شدند نور محمدی صلعم که از جبین هاشم ساطع بود تمام مدینه را روشن
کرد [illegible] ایشان پرتو انداخت پس اهل مدینه بسوی ایشان مبادرت نمودند پرسیدند که شما کیستید که ما هرگز از
شما نیکوتر ندیده بودیم در حسن و جمال خصوصا صاحب این نور لامع که شعاع خورشید جمال او جهان را روشن کرده
است مطلب گفت ما اهل خانه خدا و ساکنان حرم حق تعالیم فرزندان لوی بن غالب این برادر من است هاشم بن
عبد مناف از برای خواستگاری بسوی شما امده ایم بدانید که این برادر ما را جمیع پادشاهان اطراف التماس مواصلت نمودند با کرد
خود رغبت نمود که سلمی را از شما طلب نماید و چون سلمی در میان انگروه بود مبادرت نمود بجواب و گفت شمائید ارباب عزت
و فخر و شرف و سخاوت و فتوت و جود و کرم [illegible] که شما خطبه مینمائید [illegible] خود است [illegible] زنان
اکابر قبیله [illegible] رفته است اگر در اینجا توقف نمائید مشمول عنایت و کرامت ما خواهید بود و اگر [illegible] شریف
میرسید مختارید اکنون بگوئید کدام یک از شما خواستگاری مینمائید گفتند صاحب این نور ساطع و شعاع لامع که چراغ بیت الله
الحرام است و مصباح ظلام و صاحب جود و اکرام هاشم بن عبد مناف پس سلمی گفت [illegible] شدیم [illegible] رغبت کنید و
رغبت ما [illegible] لیکن چون [illegible] اکنون فرود ائید [illegible]

قبیله [illegible] پس ایشان را با نهایت عزت و مکرمت فرود اوردند و بانواع ضیافتها و اکرامها ممتاز گردانیدند شتران نحر کردند و خوانهای پاکیزه
برای ایشان ترتیب دادند جمیع اهل مدینه و قبیله خزرج و قبیله اوس برای مشاهده نور جمال هاشم بیرون امدند و علمای یهود چون نظر بر این نور
افتاد حیران [illegible] ایشان متغیر شد زیرا که در تورات خوانده بودند که این نور از علامت پیغمبر اخر الزمان است پس از مشاهده این جمال
[illegible] عوام ایشان [illegible] ایشان که بسبب [illegible] کشته [illegible] این علامت [illegible] ظاهر شود [illegible]
[illegible] در کتابها [illegible] نام او [illegible] است و این نور او است که ظاهر شده است پس [illegible] از استماع این خبر [illegible]
شدند هر که کینه هاشم را در سینه خود جا داد [illegible] از ان روز عزم بر اطفای نور انحضرت نمودند چون روز دیگر صبح طالع شد هاشم
[illegible] فاخر پوشیدند و خودها بر سر گذاشتند زره ها در بر کردند علم نزار را بلند کردند و هاشم را در میان گرفتند مانند ماه
در میان ستارگان و غلامان در پیش ایشان و اتباع و حشم در عقب روان گردیدند با این هیئت روانه بازار قینقاع شدند سلمی با اکابر قوم
با جمعی [illegible] در خدمت ایشان روان شدند چون نزدیک بازار رسیدند مردم شهر [illegible] از نزدیک و دور حاضر شده بودند
[illegible] بازار [illegible] کارها گذاشتند حیران نور جمال هاشم شدند از هر طرف بسوی ایشان دویدند سلمی نیز در میان انگروه [illegible]
جمال هاشم [illegible] نزد او امد و گفت بشارت میدهم ترا [illegible] و عزت ابدیت [illegible] سلمی
گفت این بشارت چیست [illegible] گفت ای سلمی این افتاب درج عزت و کرامت [illegible] که مشاهده میکنی بخواستگاری تو امده است [illegible]
[illegible] کرم و سخاوت و عفت و کفایت معروف [illegible]
[illegible]
[illegible] از ان اطلاع بر حقیقت حال [illegible] ایشان مشتعل شد زیرا که سلمی در حسن و جمال و عفت
و اداب و حسن خلق و کمال نادره دوران [illegible] بنزد سلمی امد گفت [illegible] هاشم
[illegible] اگر چه در حسن و جمال [illegible] مشاهده کردی لیکن [illegible] زنان [illegible]
[illegible] طلاق داده است [illegible]
[illegible] اگر [illegible] طلاق [illegible]
دیگر از [illegible] هاشم [illegible] بنزد سلمی امد [illegible]
امد [illegible] که عزت و سعادت [illegible]
است [illegible] زنان [illegible] طلاق [illegible]
[illegible] گفت [illegible] سلمی [illegible] این صفات که ذکر کردی [illegible] کرم او [illegible]
[illegible] هاشم میگویند [illegible] طلاق [illegible]
در شجاعت [illegible] خوش [illegible]
هاشم [illegible] سلمی [illegible] خواستگاری [illegible]
مطلب [illegible] هاشم [illegible] سلمی [illegible] هاشم و مطلب
پسران عم ایشان [illegible] جمیع اهل مجلس [illegible] جمال هاشم [illegible] مطلب [illegible] گفت
ای اهل شرف و کرامت ما اهل بیت الله الحرام و [illegible] فرزندان [illegible] خود [illegible] شرف و
بزرگی [illegible] ما فرزندان لوی بن غالب [illegible]
از ادم [illegible] هاشم [illegible]
[illegible] خواستگاری [illegible] سلمی جواب [illegible] کرامت [illegible]
[illegible] قبول کردیم خطبه شما را [illegible] دعوت شما را و لیکن [illegible] ما که مهر گران [illegible]
[illegible] مطلب گفت [illegible]
[illegible] سلمی امد و گفت مهر را زیاد کن [illegible]
[illegible] مطلب گفت [illegible] مثقال طلا [illegible] سلمی [illegible] مهر [illegible] سلمی گفت [illegible]
[illegible] مطلب گفت [illegible]
گفت [illegible] و احسان [illegible] کرامت [illegible] مطلب گفت [illegible] ایشان [illegible]

سلمی گفت ای جوانان اینجه میدهید بازشما برمیگردد مطلب گفت ده او [illegible] قدح که [illegible] اسیر کردیم اینجا [illegible] باد
شیطان خواست که وسوسه کند [illegible] سلمی فریاد براورد گفت ای [illegible] این مجلس [illegible] پس مطلب [illegible]
کرد و از جهر بیرون کرد جوانان با اقبال بالاند وه و مدتی بیرون رفتند پس سر کرده یهودیان باید سلمی گفت که ابیر حکیم [illegible]
شام و عراقست چرا از ندیر او بیرون [illegible] دختر خود را [illegible] کنار از اهل بلاد [illegible] پس چهار صد نفر از یهودیان
که حاضر بودند شمشیرها بر کشیدند [illegible] ایستادند [illegible] بودند ایشان نیز شمشیرها کشیدند مطلب سر کرده یهودان [illegible]
هاشم با ابلیس لعین حمله کرد [illegible] هاشم [illegible] کرد بر زمین زد چون نور حضرت [illegible] نعره زد [illegible]
بادی از زیر دست هاشم بیرون رفت هاشم چون نظر [illegible] مطلب کرد دید که [illegible] یهودان را [illegible] کرده است هاشم و اصحاب او بسیاری
از یهودان را کشتند چون [illegible] مردان و زنان با [illegible] یهودان کشته [illegible]
دعا دست بهم [illegible] شد پس هاشم گفت [illegible] شد [illegible] از هاشم و مطلب [illegible]
[illegible] پس هاشم [illegible] اگر جمیع [illegible] سلمی [illegible]
گفت شجاعت هاشم را مشاهده نمودی اگر من با او [illegible] میکردم یکی از یهودان [illegible] سلمی گفت ای پدر [illegible] برادران [illegible]
از ملامت [illegible] سلمی نزد [illegible] آمد و گفت ای بزرگواران [illegible] هدیه شما است [illegible] از شما [illegible]
مطلب گفت [illegible] زیاده از ان [illegible] مطلب [illegible] کرد هاشم گفت [illegible] سفر کردند [illegible]
سلمی از دنیا و [illegible] هاشم و مطلب [illegible]
[illegible] کرامت و [illegible] شد [illegible] و مشاهده [illegible] سلمی [illegible]
گرفته [illegible] عبد المطلب [illegible] سلمی [illegible]
کردید اهل [illegible] انکرامت [illegible] از ان نور [illegible]
[illegible] برای مشاهده جمال [illegible] از نور [illegible]

[illegible]

رسید فرمود که [illegible] دکا غذی طلبید بعد از نام جناب احدیت نوشت این نامه ایست که بنده ذلیل نوشت [illegible]
[illegible] رسیده بود که [illegible] از نشاه فانی دنیا بنشاه باقی عقبا اما بعد این نامه [illegible] نوشتم که جان در کشاکش مرگ بود و هیچکس با
از مرگ گریز نیست [illegible] خود را [illegible] سلام [illegible] خود [illegible] نور شما [illegible]
[illegible] است [illegible] فراموش نکنید وصیت میکنم شما را باحترام فرزندان او [illegible] فرزندان او [illegible] اسلام [illegible] که
[illegible] سال [illegible] فرزندان [illegible] سلام [illegible] رحمت خدا بر شما باد [illegible]
نامه را پیچید [illegible] بایشان [illegible] خواهید [illegible]
[illegible] نور مصطفی که من حامل او بودم [illegible] باشما [illegible] فراموش [illegible]
[illegible] شام [illegible] کرم [illegible] بلند کردند [illegible]
[illegible] زنان و مردان [illegible]

[illegible]

بروکه بعد از هم خویشان ما در دم مطلع شوند شجاعان قبیله ایشان بر تو خروج کنند و نگذارند که او را ببری مطلب گفت ای فرزند برادر غم مخور که
خدای تعالی کفایت شر ایشان بنماید چون یهودان مطلع شدند که شیبه با عم خود تنها روانه مکه شدند طمع کردند در قتل ایشان یکی از رؤسای
یهود که او را هیبیم میگفتند پسری داشت لاطیه نام روزی لاطیه بیرون آمد که با اطفال بازی کند شیبه استخوان شتری را گرفت و بر او زد و سرش را
شکست و گفت ای فرزند یهودی … نزد پدر بگو … است بزودی خانها بتمام خراب خواهد شد چون این خبر به پدر رسید و در … غایت خشمناک گردید
و این کینه علاوه کینه قدیم شد پس این خبر را شایع کرد در میان یهود و گفت ای گروه یهودان پسر … با عم خود تنها میرود او را
بیابید هلاک کنید و از شر او ایمن گردید پس هفتاد نفر از یهود اسلحه خود را آراستند و در عقب ایشان روانه شدند در اثنای راه چون
… سواران ایشان بسمع مطلب رسید گفت ای فرزند برادر رسیدند بما یهودان که از ایشان حذر میکردیم شیبه گفت که ای عم ای
بگو من … مطلب گفت تو را … کرهان خواهند بهر سو که رویم بما خواهند رسید شیبه گفت که دیگر مرا … شاید
که آن نور مخفی گردید پس مطلب جامه را … کرد دید که شیبه … و آن نور را باز ساطع … و گفت ای فرزند برادر نور
خورشید جمال تو … خدا است … و دو گیسوی او را … نور را … بزرگ و قدر عظیم در نزد حق تعالی
هست خداوند یکتا این نور را بتو عطا کرده هر مکر و هر … از تو رفع خواهد کرد پس یهودان با ایشان رسیدند شیبه با عم خود گفت که
فرود آ و مرا … قدرت الهی را بتو بنمایم چون بر زمین رسید شیبه … بخاک سجده افتاد و روی بر خاک مالید و گفت ای پروردگار نور و ظلمت
گرداننده هفت فلک … و قسمت کننده روزی بتمام امت سؤال میکنم از تو بحق شفیع روز جزا … نور بزرگوار تو که … ما اگر
دعا … از ما مکر دشمنان ما را … دعا او تمام شد … یهود بنزد ایشان رسیدند و در برابر ایشان صف کشیدند بعد از آن صداهای
عظیم … شیبه از عم او بر ایشان وارد شد … و صدا … که ای بزرگواران … ما بقصد شما آمده ایم و لیکن
میخواهیم … برگردیم که چراغ شهر ما است … برکت و نعمت ما است شیبه گفت که … دیگر …
… بر زبان شما ظاهر شد … پس یهودان خایب و خجل برگشتند چون قدری راه رفتند لاطیه پسر هیبیم با
ایشان گفت مگر نمیدانید که ایشان … سازند ما را … بیایید تا ایشان برگردیم و ایشان را دفع کنیم پس شمشیرهای خود را کشیدند
و بجانب آن دو بزرگوار برگردیدند چون نزدیک ایشان رسیدند مطلب گفت اکنون مطلب شما ظاهر شد … با شما واجب گردید
پس مطلب کمان خود را گرفت و … چند جوان ایشان را بجهنم فرستاد پس ایشان همگی بیک مرتبه حمله کردند مطلب نام خدا را برد و با ایشان
جهاد … شیبه میگریست و تضرع میکرد … قادر ذو الجلال تا آنکه غباری از دور پیدا شد … و صعصعه سلاح شجاعان
… مطلب شیبه … دیدند که یهودان با مطلب مشغول مجادله اند بانگ زد بر ایشان که ای … پسر …
تنها مطلب … این مرد … و شیبه … شجاعان … یهود احدی از ایشان بیرون نرفتند پس
مطلب و شیبه را … پس سلمی … قبیله خود را از قتال منع کرد و خطاب نمود با مطلب که کیستی تو که میخواهی
فرزند شیبه را از ما جدا کنی مطلب گفت … میخواهم شرف او را بر شرف و عزت او را بر عزت بیفزایم … از شما … ام که
… او را … ام گردانم … تو که چون فرزند … از من جدا …
… فرزند … اختیار با تست اگر میخواهی با عم خود برو و اگر خواهی با من باش
شیبه … گفت ای مادر مهربان … خدا …
اگر رخصت میدهی … و اگر نه … سلمی گریست و گفت خواهش ترا بر خواهش خود اختیار کردم و … در مفارقت تو …
پس فراموش مکن … و او را در بر گرفت و وداع نمود با مطلب گفت ای فرزند عبد مناف امانتی که برادرت …
بود بتو تسلیم کردم تو او را محافظت نما چون هنگام تزویج او شود زنی که مناسب او باشد … و عزت و نجابت و شرف … گفت
ای کریمه بزرگوار … تا زنده ام حق ترا فراموش نخواهم کرد پس مطلب شیبه را … خود نمود و بجانب مکه روانه
چون آفتاب جمال شیبه در … مکه طالع گردید … از روشنی … اهل مکه … از خانها بیرون
شتافتند … پرسیدند که این کیست که با خود داری مطلب گفت که این بنده من است پس شیبه را عبد المطلب نامیدند پس
بخانه او … امر او را مخفی داشت مردم از نور او تعجب مینمودند … حضرت رسول خواهد بود …
میان قریش عظیم شد … و برکت … پناه و متوسل … حضرت رسول …
… از ایشان … و معجزات … ظاهر میگردید فصل … در بیان ولادت با سعادت آنحضرت و تاریخ
او بدانکه اجماع علمای امامیه منعقد است بر آنکه ولادت با سعادت آنحضرت در هفدهم ماه ربیع الاول شد و اکثر مخالفان دوازدهم

میدانند و نادری از مخالفان در هشتم یا دهم ماه مزبور میدانند و شاذی از ایشان گفته‌اند که در ماه مبارک رمضان واقع شد و محمد بن یعقوب
کلینی ره گفته است که ولادت آنحضرت در دوازده … شد و از دوازده شب از ماه ربیع الاول گذشته بود در سالی که اصحاب فیل آمدند بخراب کردن کعبه
… در روز جمعه … بعد از طلوع فجر … و مادرش با آنحضرت حامله شد در ایام تشریق نزد جمره وسطی
در منزل عبدالله بن عبدالمطلب و ولادت آنحضرت در مکه معظمه شد در شعب ابی طالب در خانه محمد بن یوسف … از جانب چپ کسی که داخل
خانه شود … بعد از آن خیزران … آن حجره را از خانه بیرون انداخت و مسجد کرد که مردم نماز کنند تمام شد کلام کلینی …
نقل فرموده موافق مشهور میان مخالفان بیان کرده است و در کتاب … گفته است که ولادت آنحضرت نزد طلوع صبح روز جمعه هفدهم ماه ربیع
شد بعد از پنجاه و پنج روز از هلاک اصحاب فیل … بعضی گفته‌اند … و اشهر آنست که در همان سال بود
و عامه گفته‌اند که در روز دوشنبه بود گویند هفت سال از پادشاهی نوشیروان مانده بود بعضی گفته‌اند که در زمان پادشاهی هرمز فرزند انو
شیروان بود و طبری گفته که چهل و دو سال از پادشاهی نوشیروان گذشته بود و مؤید این قول است روایت مشهور که حضرت رسول فرمود که متولد شدم
در زمان پادشاه عادل و گویند که … بعضی گفته‌اند … بود و … فروردین
بود … معتبر گفته است که طالع ولادت آنحضرت … بود … در عقرب بودند و مریخ در حمل
خود بود و … آفتاب در شرف بود … و زهره در حوت بود و … و عطارد نیز در حوت بود و قمر در اول میزان و راس در جوزا بود
و ذنب در قوس بود و در خانه خود متولد شد پس حضرت آنخانه را بعقیل بن ابی طالب بخشید عقیل آنرا فروخت بمحمد بن یوسف برادر حجاج و او
داخل خانه خود کرد چون زمان هارون شد خیزران مادر او آنخانه را … از خانه محمد بن یوسف مسجد کرد الحال بهمان حالت باقیست مردم زیارت
میروند ابن بابویه علیه الرحمه گفته است که حامله شد مادر آنحضرت باو در شب جمعه … ماه جمادی الاخر … ابن بابویه بسند معتبر روایت
کرده از ابوطالب که عبدالمطلب گفت شبی در حجر اسمعیل خوابیده بودم ناگاه خواب غریبی دیدم … در راه … از کاهنان …
… گفت … جنین متغیر گردید …
از حوادث دهر او را رو داده است گفتم بلی امشب در حجر خوابیده بودم در خواب دیدم که درختی از پشت من روید و … بلند … سرش با آسمان
رسید و شاخهایش مشرق و مغرب را گرفت و نوری از آن درخت ساطع گردید که هفتاد برابر نور آفتاب بود و عرب و عجم را دیدم که سجده میکردند برای
آن درخت و هر روز عظمت و نور آن درخت در تزاید بود و گروهی از قریش میخواستند که آن درخت را بکنند چون نزدیک میرفتند جوانی از همه کس نیکو
تر و پاکیزه جامه تر ایشان را میگرفت و پشتهای ایشان را میشکست و دیدهای ایشان را میکند پس دست دراز کردم که شاخی از شاخهای او را بگیرم آن جوان
صدا زد مرا و گفت که ترا از آن بهره نیست گفتم … درخت … بهره … گفت بهره اش از آنگروهی است که در آن دست زده اند پس هراسان از
خواب بیدار شدم چون کاهنه این خواب را شنید رنگش متغیر گردید گفت اگر راست میگوئی از صلب تو فرزندی بیرون خواهد آمد که مالک … مغرب
گردد و پیغمبر … عبدالمطلب گفت ای ابوطالب سعی کن که آن جوان اگر باشد او تو باشی پس ابوطالب پیوسته نقل این خواب را ذکر میکرد و میگفت
والله آن درخت ابوالقاسم امین بود … ظاهر شد … امیر المؤمنین … ابن شهر آشوب روایت کرده است که چون
… علم حکیم … در علم نجوم ظاهر شد روزی باو گفت تو با این علم و زیرکی چرا ایمان نمیاوری به پیغمبر ما گفت چگونه ایمان بیاورم …
حال آنکه دروغ او بر من ظاهر گردیده است … پیغمبر … دروغ میدانم زیرا که در طالع … متولد شد … که در آن طالع
متولد شود میباید پیغمبر باشد پس یکی از حکماء که حاضر بود جواب گفت … از طالع او میدانم که او راستگو است زیرا که حکماء اتفاق کرده‌اند
که طالع مشتری و عطارد و زهره و مریخ است هر فرزندیکه با آن طالع متولد شود … روز هفتم …
این پیغمبر با آن طالع متولد شد و شصت و سه سال زندگانی کرد … سایر معجزات … اقرار کرد و مسلمان شد … و او را
ماشاءالله نام کرد پس نظر مشتری علامت علم و حکمت و زیرکی و فطانت و … ریاست آنحضرت بود و نظر عطارد نشانه لطافت و نظر …
ظرافت و ملاحت و فصاحت و حلاوت … است و نظر زهره دلیل صباحت و شادی و بشاشت و حسن و … جمال و … غنج و دلال او است و نظر
مریخ دلالت میکند بر شجاعت و جلادت و قتال و قهر و غلبه و مجاهدت آنحضرت … جمیع … در آنحضرت جمع کرد و بعضی از منجمان
گفته‌اند که طالع ولادت پیغمبران سنبله و میزان است و طالع حضرت رسول میزان بود و بعضی گفته‌اند که طالع آنحضرت … بود
ابن بابویه بسند معتبر از عبدالله بن عباس روایت کرده است که عباس پدر او گفت که چون برای پدرم عبدالمطلب عبدالله متولد شد
در روی او نوری دیدم مانند آفتاب پس پدرم گفت که این پسر را شانی عظیم خواهد بود پس شبی در خواب دیدم که از بینی عبدالله مرغی
سفید بیرون آمد و پرواز کرد تا بمشرق و مغرب عالم رسید پس برگشت تا بر بام کعبه نشست پس همه قریش او را سجده کردند پس در اثنای
… ناگاه نوری … میان آسمان و زمین و مشرق و مغرب را فرو گرفت چون بیدار شدم از کاهنه‌ای که در بنی مخزوم بود پرسیدم گفت

ای عباس اگر راست باشد خواب تو میباید که از پشت عبد الله پسری بیرون آید که اهل شرق و مغرب مطیع او گردند عباس گفت که بعد از این خواب
پیوسته در فکر امر عبد الله بودم تا وقتیکه آمنه را بعقد خود در آورد و او جمیلترین زنان قریش بود و چون عبد الله برحمت الهی واصل شد حضرت
رسول از آمنه متولد شد دیدم نور در میان دو دیده او لامع بود چون او را در بر گرفتم بوی مشک از او استشمام کردم مانند نافه مشک خوشبو
گردیدم پس آمنه مرا خبر داد که چون مرا درد زائیدن گرفت و شدید شد صداها شنیدم از خانه که دوان بودم که بسخن آدمیان شبیه بود
و علمی از سندس بهشت دیدم که بر قضیبی از یاقوت نصب بود که میان زمین و آسمان را پر کرده بود و نوری دیدم از آنحضرت ساطع شد که
آسمانرا روشن کرد و قصرهای شام را دیدم که از بسیاری نور مانند شعله آتشی بودند و در دور خود مرغان بسیاری مانند اسفرود دیدم
که بالها گشوده بودند بر دور من و شعیره اسدیه را دیدم که گذشت و گفت ای آمنه چها خواهند دید کاهنان و بتها از فرزند تو و جوانی
بلند بالا دیدم که از همه کس بلندتر و سفیدتر و نیکو جامه تر بود گمان کردم که او عبد المطلب است پس نزدیک من آمد و فرزندم را گرفت و آب
دهانش را در دهان او ریخت و طشتی از طلا داشت که با زمرد مرصع کرده بودند و شانه از طلا داشت پس شکم آنحضرت را شکافت و دلش را
بیرون آورد و شکافت و نقطه سیاهی از آن میان دل بیرون آورد و دور انداخت و از حریر سبز دانرا گشوده و در میان آن کیسه که ماهی بود مانند
ذره سفید بیرون آورد و دل مقدس را از آن پر کرد و بجای خود گذاشت و دست بر شکم مبارکش کشید و با آنحضرت سخن گفت و او جواب گفت
و من بعضی از آنرا نفهمیدم مگر آنکه گفت در امان و حفظ و حمایت خدا باش بتحقیق که پر کردم دل ترا از ایمان و علم و حلم و یقین و عقل
و شجاعت و توئی بهترین بشر خوشا حال کسیکه ترا متابعت نماید و وای بر کسیکه ترا مخالفت نماید پس کیسه دیگر بیرون آورد و از حریر سفید
سرش را گشود و انگشتری بیرون آورد و بر میان دو کتف مبارکش نقش کرد پس گفت که امر کرده است مرا پروردگار من که بدمم در تو از
روح القدس پس بر او دمید و پیراهنی بر او پوشانید و گفت این امان تو است از آفتهای دنیا ای عباس اینها بود که بدیدههای خود دیدم عباس
گفت که کتفهایش را گشودم و نقش مهر را خواندم و پیوسته احوال را پنهان داشتم تا آنکه از خاطرم محو شد بعد از آنکه بشرف اسلام مشرف شدم
حضرت رسول بیاد من آورد و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که ابلیس لعین بهفت آسمان بالا میرفت و گوش میداد و اخبار
سماوات را میشنید چون حضرت عیسی متولد شد او را از سه آسمان منع کردند تا چهار آسمان بالا میرفت چون حضرت رسول متولد شد او را از همه
آسمانها منع کردند و شیاطین را بتیرهای شهاب انداختند از ابواب سماوات راندند پس قریش گفتند میبایست وقت گذشتن دنیا و آمدن قیامت
باشد که ما میشنیدیم که اهل کتاب ذکر میکردند پس عمرو بن امیه که داناترین اهل جاهلیت بود گفت نظر کنید اگر ستارههای معروف که بآنها هدایت
مییابند مردم و بآنها میشناسند زمان زمستان و تابستان را اگر یکی از آنها بیفتد پس بدانید که جمیع خلق هلاک شوند و اگر آنها بحال خود باشند و ستاره
دیگر ظاهر میشود پس امر غریبی میباید حادث شود و صبح آن روز که آنحضرت متولد شد هر بتی که در عالم بود بر رو در افتاده بودند و ایوان کسری
بلرزید و چهارده کنگره آن افتاد و دریاچه ساوه که آنرا میپرستیدند فرو رفت و خشک شد و آتشکده فارس خاموش شد و
وادی سماوه که سالها بود آب در آن ندیده بودند آب در آن جاری شد و آتشکده فارس که هزار سال بود که خاموش نشده بود در آن شب
خاموش شد و داناترین علمای مجوس در آن شب در خواب دید که شتر صعب چند اسبان عربی را میکشند و از دجله گذشتند و داخل بلاد ایشان
شدند و طاق کسری از میان شکست و دو حصه شد و آب دجله شکافته شد در قصر او جاری شد و نوری در آن شب از طرف حجاز ظاهر
شد و در عالم منتشر گردید و پرواز کرد تا بمشرق رسید تخت هر پادشاهی در آن صبح سرنگون شده بود و جمیع پادشاهان در آن روز لال بودند
سخن نمیتوانستند گفت علم کاهنان بر طرف شد و سحر ساحران باطل شد و هر کاهنی که بود میان او و همزادی که داشت خبرها باو میگفت
جدائی افتاد و قریش در میان عرب بزرگ شدند و ایشانرا آل الله میگفتند برای آنکه ایشان در خانه خدا بودند و آمنه گفت که والله چون
پسرم بر زمین رسید دستهای را بر زمین گذاشت و سر بسوی آسمان بلند کرد و باطراف آسمان نظر کرد پس از او نوری ساطع شد که همه چیز روشن
گردید بسبب آن نور قصرهای شام را دیدم و در میان آن روشنی صدائی شنیدم که قائلی میگفت که زائیدی بهترین مردم را پس او را محمد نام کن چون آن
حضرت را نزد عبد المطلب آوردند او را در دامن گذاشت گفت حمد میگویم و شکر میکنم خداوندی را که عطا کرد بمن این پسر خوشبو را که در گهواره
بر همه اطفال بزرگی دارد پس او را تعویذ نمود بارکان کعبه و شعری چند در فضایل آنحضرت فرمود و در آن روز شیطان در
میان اولاد خود فریاد کرد تا همه نزد او جمع شدند گفتند چه چیز ترا از جا بر آورده است ابلیس بایشان گفت وای بر شما از اول شب تا حال احوال آسمان و زمین
متغیر میبینم باید که حادثه عظیمی در زمین واقع شده باشد که از روزیکه عیسی باسمان رفته است مثل این واقعه نشده است پس بروید و بگردید تفحص کنید
که چه امر غریبی حادث شده است پس متفرق شدند و گردیدند و برگشتند گفتند چیزی نیافتیم ابلیس گفت استعلام اینکار منست پس فرو رفت در دنیا و جولان کرد
تمام دنیا تا بحرم رسید دید که ملائکه اطراف حرم را فرا گرفتهاند چون خواست که داخل شود ملائکه بر او بانگ زدند برگشت پس کوچک شد
مانند گنجشکی از جانب کوه حری داخل شد جبرئیل گفت برگرد ای ملعون گفت ای جبرئیل یک حرف از تو سؤال میکنم بگو که امشب چه واقعه شده است فرمود محمد

که بهترین پیغمبران است امشب متولد شده است پرسید که آیا مرا در او بهره هست گفت نه پرسید که آیا در امت او بهره دارم گفت بلی ابلیس
گفت راضی شدم و در حدیث دیگر وارد شده است که آمنه گفت که چون حامله شدم برسول خدا هیچ اثری از حمل خود نیافتم و آنچه که زنان از حمل در من
مشهور است ظاهر نشد و در خواب دیدم که شخصی نزد من آمد گفت حامله شدی به بهترین مردمان چون وقت ولادت شد بآسانی متولد شد که آزاری بمن نرسید
دستهای خود را بر زمین گذاشت فرود آمد هاتفی مرا ندا کرد که بزمین زدی بهترین بشر را پس او را پناه ده بخداوند یگانه از شر هر طالب و
صاحب حسد و اینکه بگو گفتم چون او را بزمین گذاری بگو اعیذه بالواحد من شر کل حاسد و کل خلق مارد یأخذ بالمراصد فی طرق الموارد من قائم و قاعد
پس آنحضرت در روزی انقدر نمو میکرد که دیگران در هفته انقدر نمو کنند و در هفته انقدر نمو میکرد که دیگران در ماهی نمو کنند و ابن بابویه روایت کرده رسالت
است از لیث بن سعد که گفت من نزد معویه بودم کعب الاحبار حاضر بود من از او پرسیدم که شما چگونه یافته اید صفت ولادت حضرت رسالت را آیا در کتابهای
خود یا فضیلتی برای عترت آنحضرت یافته اید پس کعب ملتفت بسوی معویه شد که ببیند که او راضی است بگفتن یا نه پس حق تعالی بر زبان معویه جاری کرد که بگو
ای ابو اسحق آنچه دیده و میدانی کعب گفت که من هفتاد و دو کتاب خوانده ام که همه از آسمان فرود آمده است و صحف دانیال را خوانده ام در آنها ذکر ولادت
آنحضرت و ولادت عترت او هست و بدرستیکه نام او معروف است در هر کتابی و هنگام ولادت هیچ پیغمبری ملائکه نازل نشدند بغیر عیسی و احمد و حجابهای
بهشت از برای او و بغیر از مریم و آمنه ملائکه موکل نشدند بر زنی در وقت حامله بودن بغیر از مادر مسیح و احمد و علامت حمل آنحضرت آن بود
که شبی که آمنه بآنحضرت حامله شد منادی ندا کرد در آسمانهای هفتگانه که بشارت باد شما را که امشب نطفه خاتم انبیا در صدف عصمت
جلالت قرار گرفت و در جمیع زمینها و دریاها ندا کردند و در زمین هیچ درنده و پرنده نماند که بر ولادت آنحضرت مطلع نگردید
و در شب ولادت ایشان هفتاد هزار قصر از زبرجد و یاقوت بنا کردند و آنها را قصور ولادت نامیدند و جمیع بهشت را زینت کردند و ندا کردند که شاد
شوید و خود را زینت کنید که پیغمبر دوستان تو متولد گردید پس بهشت خندید تا قیامت خواهد خندید و شنیدم که یکی از ماهیان دریا که آنرا طموسا میگو
یند و بزرگ ماهیان است هفتصد هزار دم دارد و بر پشت او هفتصد هزار گاو راه میروند که هر گاوی از دنیا بزرگتر است و هر یک از آنها هفتاد هزار
شاخ دارد از زمرد سبز و آنها از رفتار آنها خبر نشوند و آن ماهی از شادی ولادت آنحضرت بحرکت آمد اگر حق تعالی او را ساکن نمیکرد
هر آینه زمین را بر میگردانید و شنیدم که در آن روز هیچ کوهی نماند که کوه دیگر را بشارت نداد و همه صدا بلا اله الا الله بلند کردند و جمیع کوهها
خاضع شدند نزد ابو قبیس برای کرامت محمد و جمیع درختها تقدیس کردند با شاخها و میوهها بشادی ولادت آنحضرت و زده شد
میان آسمان و زمین هفتاد عمود از انواع نورها که هیچ یک بیکدیگر شبیه نبود و روح حضرت آدم را بشارت ولادت آنحضرت دادند پس هفتاد
برابر حسن او مضاعف شد و تلخی مرگ از کام او بیرون رفت و حوض کوثر در بهشت باضطراب در آمد و هفتاد هزار قصر از در و یا
قوت بیرون انداخت برای نثار ولادت آنحضرت و شیطان را در بحرها بستند چهل روز او را در قلعه محبوس کردند و تخت او را چهل روز در آب غرق کردند و بتها
همه سرنگون شدند فریاد و واویلا از ایشان بلند شد و صدائی از کعبه شنیده شد که ای آل قریش آمد بسوی شما بشارت دهنده بثواب و ترساننده
از عذابها و با اوست عزت ابد و سود بزرگ او است خاتم پیغمبران و ما در کتابها یافته ایم که عترت او بهترین مردمند بعد از او و مردم در امان اند
از عذاب خدا مادام که در دنیا احدی از ایشان بر زمین راه میرود پس معویه گفت ای ابو اسحق عترت او کیستند کعب گفت فرزندان فاطمه
پس معویه ترش کرد و لبهای خود را بدندان گزید و دست بر ریش خود میمالید پس کعب گفت ما یافته ایم صفت آن دو فرزند پیغمبر را که شهید خواهند شد
و اینها دو فرزند فاطمه اند خواهند کشت ایشانرا بدترین خلق خدا معویه گفت که خواهد کشت ایشانرا کعب گفت مردی از قریش پس معویه بلند شد
گفت برخیزید پس برخاستیم و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که فاطمه مادر امیر المؤمنین نزد ابو طالب آمد و او را بشارت داد بولادت
حضرت رسول و غرایب را ذکر کرد ابو طالب گفت صبر کن که تو هم فرزندی بهم خواهی رسانید مثل این فرزند باشد در همه کمالات بغیر
از پیغمبری و شیخ کلینی بسند معتبر دیگر از آنحضرت روایت کرده است که در ولادت حضرت رسول فاطمه بنت اسد نزد آمنه حاضر بود پس یکی
از ایشان بدیگری گفت که آیا میبینی آنچه من میبینم دیگری گفت چه میبینی گفت این نور ساطع که مابین مشرق و مغرب را فرو گرفته است
پس با این سخن بودند که ابو طالب در آمد بایشان گفت چه تعجب دارید پس فاطمه خبر این نور را ذکر کرد ابو طالب گفت میخواهی ترا بشارت دهم گفت
بلی گفت از تو فرزندی بهم خواهد رسید که وصی این فرزند خواهد بود و ابن بابویه روایت کرده است که ابو طالب عقیقه کرد در روز هفتم ولادت آنحضرت و آل
ابو طالب و آل عبد المطلب را طلبید و از او سؤال نمودند که این چه طعام است گفت این عقیقه محمد است گفتند چرا او را احمد نام کردی گفت زیرا که اهل آسمان و زمین او را ستا
یش خواهند نمود و ابن بابویه و کلینی و شیخ طوسی بسندهای معتبر روایت کرده اند از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق که در شبی که حضرت رسول
متولد شد یکی از علمای اهل کتاب وارد شد و آمد بسوی مجلس قریش که از ایشان حاضر بودند در میان ایشان هشام و ولید پسرهای مغیره
و عاص بن هشام و ابو وجزه ابن ابی عمرو بن امیه و عتبة بن ربیعه گفت آیا امشب میان شما فرزندی متولد شده است گفتند نه گفت پس فرزند
باید که امشب احمد متولد شده باشد ... که مایل بسیاهی باشد و هلاک اهل کتاب خصوصاً یهود بدست او خواهد بود

شده باشد شما مطلع نشده باشید چون متفرق شدند آنها مجلسی شده گفتند شنیدند که پسری از برای عبد الله بن عبد المطلب متولد شده است پس آن مرد را طلب کردند گفتند بلی پسری بنام محمد از ما متولد شده است پرسید پیش از آنکه شما بگوییم یا بعد از آن گفتند پیشتر پس مرا بسوی او ببرید تا نظر کنم چون بنزد آمنه رفتند گفتند بیرون آور فرزند خود را تا براو نظر کنیم گفت والله که فرزند من بروش فرزندان دیگر نیامده است ما دامیکه بر زمین افتاد و سر بسوی آسمان بلند کرد و نوری از او ساطع شد که قصرهای بصری را از شام دیدم و هاتفی از میان هوا صدا زد که زائیده سید امت را پس بگو اعیذه بالواحد من شر کل حاسد و او را محمد نام کن پس آمد گفت که او را بیرون آور تا ببینیم او را پس آمنه آنحضرت را بیرون آورد و آن مرد دید و او نظر کرد و دوش را گشود مهر نبوت را دید بیهوش افتاد پس آنحضرت را گرفتند بآمنه دادند گفتند خدا مبارک گرداند این فرزند را پس چون آن مرد بهوش باز آمد گفتند چه شد ترا گفت پیغمبری از بنی اسرائیل برطرف شد تا قیامت بخدا که این واهلاک کند چون دید ایشان که قریش از خبر او شاد شدند گفت والله که سطوتی بشما نماید که اهل مشرق و مغرب یاد کنند ابن شهر اشوب صاحب کتاب انوار و غیر ایشان روایت کرده اند آمنه گفت که چون نزدیک شد ولادت حضرت رسالت پناه صلعم دهشتی بر من غالب شد پس دیدم مرغ سفیدی را که بال خود را در دل من کشید تا خوف از من زائل شد پس زنان دیدم مانند نخل در بلندی که داخل شدند و از ایشان بوی مشک و عنبر میشنیدم و جامه‌های ملون بهشت در بر کرده بودند با من سخن میگفتند و سخنان میشنیدم که بسخن آدمیان شبیه نبود و در دستهای ایشان کاسه‌ها بود از بلور سفید پر شربتهای بهشت و آن کاسه‌ها بمن گفتند بیاشام ای آمنه از این شربتها بشارت باد ترا بهترین گذشتگان و آیندگان محمد مصطفی پس از آن شربتها بیاشامیدم نوری که در روی من بود مشتعل گردید سراپای مرا فرو گرفت دیدم چیزی مانند دیبای سفید که میان زمین و آسمان پر کرده بود صدای هاتفی را شنیدم که میگفت بگیرید او را از نظر مردمان چند دیدم که در هوا ایستاده بودند و ابریقها در دست داشتند مشرق و مغرب زمین را دیدم و علمی دیدم از سندس بر یاقوت سرخ بسته بودند در بام کعبه نصب کرده بودند میان آسمان و زمین را فرو گرفته بود چون آنحضرت متولد شد و بکعبه سجده افتاد و دستها بسوی آسمان بلند کرد و با خضوع ستایش میکرد ابر سفیدی دیدم که از آسمان فرود آمد تا آنکه آنحضرت را فرو گرفت پس هاتفی ندا کرد که بگردانید محمد را بمشرق و مغرب و در دریاها تا همه خلایق او را بنام و صفت و صورت بشناسند پس ابر برطرف شد دیدم آنحضرت را در جامه پیچیده از شیر سفیدتر و در زیرش حریر سبز گسترده اند سه کلید از مروارید در دست داشت گوینده میگفت که محمد گرفت کلیدهای نصرت و ... و پیغمبری را پس ابری دیگر آمد آنحضرت را از دیده من پنهان کرد زیاده از مرتبه اول و ندای دیگر شنیدم که بگردانید محمد را بمغرب و مشرق و عرض کنید او را بر روحانیان جن و انس و مرغان و درندگان عطا کنید باو صفای آدم و رقت نوح و خلت ابراهیم و زبان اسمعیل و جمال یوسف و بشارت یعقوب و صدای داود و زهد یحیی و کرم عیسی پس ابر برطرف شد دیدم پری سفید را دیدم که در دست دارد و گوینده میگفت که محمد جمیع دنیا در قبضه تصرف خود گرفت پس چیزی مانند ماه دیدم که داخل شد سر فرا دیدم که از نور و صفا بر نیر نتوانند که گویا خورشید از روی ایشان طالع بود و در دست یکی ابریقی از نقره و نافه مشک و در دست دیگری طشتی بود از زمرد سبز و از طشت چهار جانب داشت و بر هر جانبی مرواریدی نصب بود و قابلی میگفت که این دنیا است بگو ای حبیب خدا پس میان آنرا گرفت گوینده گفت که کعبه را اختیار کرد و گرفت و در دست دیگر حریر سفیدی بود پیچیده پس او را گشود و انگشتری از میان آن بیرون آورد که شعاع آن دیده‌ها را حیران میکرد پس آنحضرت را هفت مرتبه شست باب ابریق بود و آن انگشتر را بر میان دو کتف او زد که نقش گرفت و با او سخن گفت حضرت جواب او گفت پس آنحضرت را دعا کرد و در بال خود گرفت و او را در میان بال خود گرفتند و آنکه او انداخت گرفت رضوان خازن بهشت بود پس دامنش بجانب آنحضرت ملتفت شد گفت بشارت باد ترا ای عزت دنیا و آخرت شنیدی دیگر روایت کرده است که عبد المطلب در شب ولادت آنجناب نزدیک کعبه خوابیده بود ناگاه دید که خانه کعبه با همه ارکان آن رو بزمین کند شد بجانب مقام ابراهیم بسجده افتاد پس راست شد گفت الله اکبر پروردگار محمد مصطفی پروردگار من از لوث بتان پاک گردانید از انجاس مشرکان و از جاهلیت پس بتها بلرزیدند و بر در افتادند ناگاه دیدم که مرغان همه بسوی کعبه جمع شدند و کوههای مکه بجانب کعبه مشرف شدند ابری سفید دیدم در برابر حجره آمنه ایستاده است عبد المطلب گفت پس من بسوی خانه آمنه رفتم و دیدم و گفتم ای آمنه خواب یا بیداری گفتم نوری که در پیشانی تو بود چه شد گفت این فرزند است که از من جدا شد و مرغی او را از من گرفته است بدست من عقاب نداد ابری آمد او را گرفت و بر من سایه افکنده است گفتم بیاور فرزند را تا ببینم گفت تا سه روز ترا نخواهند گذاشت که او را ببینی پس من شمشیر خود را کشیدم و گفتم فرزند را بیرون بیاور و اگر نه ترا میکشم گفت در حجره است خود داخل شو و چون رفتم که داخل شوم مرد بزرگی بیرون آمد گفت برگرد که احدی از فرزندان آدم او را نمی بیند تا همه ملائکه او را زیارت نکنند پس خوف بلرزه بهم و رسیدم روایت کرده است که آنحضرت ختنه کرده و ناف بریده متولد شد عبد المطلب میگفت این فرزند مرا شأنی بزرگ است و از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده اند که چون آنحضرت متولد شد بتهائی که بر کعبه گذاشته بودند همه بر رو افتادند چون شام آن ندا از آسمان رسید جاء الحق و زهق

الباطل ان الباطل کان زهوقا و جمیع عالم در آن شب روشن شد هر سنگی و کلوخی و درختی که بود بخندید در آسمانها و زمینها بود تسبیح خدا گفتند شیطان میگریخت و میگفت بهترین امتها و بهترین خلایق و گرامی ترین بندگان و بزرگترین عالمها محمد است شیخ طبرسی علیه الرحمة در کتاب احتجاج روایت کرده است از حضرت امام موسی کاظم ع که چون حضرت رسول از شکم بر زمین افتاد دست چپ را بر زمین گذاشت و دست راست بسوی آسمان بلند کرد و لبهای خود را بتوحید بحرکت درآورد و از دهان مبارکش نوری ساطع شد که اهل مکه قصرهای بصری و اطراف آن را از شام دیدند و قصرهای سرخ یمن و نواحی آن را از قصرهای سفید اصطخر فارس و حوالی آن دیدند و در شب ولادت آنحضرت دنیا روشن شد تا آنکه جن و انس و شیاطین و کسانی در زمین امر غریب حادث شده است ملائکه دیدند فرود میآمدند و بالا میرفتند فوج فوج تسبیح و تقدیس خدا میکردند ستاره‌ها مضطرب شدند و در میان هوا میریختند اینها علامت ولادت آنحضرت بود ابلیس لعین خواست که بآسمان رود بسبب عجایبی که مشاهده کرده زیرا که او را جائی بود در آسمان سیم که او و سایر شیاطین گوش میدادند یعنی ملائکه چون رفتند که بشنوند از ملائکه و معلوم کنند ایشان را با تیرهای شهاب زدند برای دلالت پیغمبری آنحضرت ابن بابویه و غیره روایت کرده اند که در شب ولادت قرین السعادة حضرت رسالت پناه بلرزید ایوان کسری و چهارده کنگره آن ریخت و دریاچه ساوه فرو رفت و آتشکده فارس که هزار سال خاموش نشده بود خاموش شد و عالم علما فارس خواب دید که شتران صعب چند اسب عربی را میکشند و از دجله گذشتند در بلاد عجم منتشر شدند چون کسری این احوال غریبه را مشاهده نمود تاج بر سر گذاشت و بر تخت نشست امرا و ارکان دولت خود را جمع کرد بایشان اظهار داد آنچه دیده بود پس در اثنای این احوال نامه رسید مشتمل بر خاموش شدن آتشکده فارس پس غم واندوه کسری مضاعف شد عالم ایشان گفت ای پادشاه من نیز خوابی دیده ام و خواب خود را نقل کرد پادشاه گفت که این خواب تعبیرش چیست گفت عیب باید حادث شود ناچیز مغرب اضعف باشد که پس نامه بنعمان بن المنذر پادشاه عرب نوشت که عالمی از علمای عرب را بسوی من فرست که میخواهم مسئله را از او سؤال کنم چون نامه بنعمان رسید عبد المسیح بن عمرو غسانی را فرستاد چون حاضر شد کسری آن خوابها را نقل کرد عالم گفت علم این خوابها را اسرار این خوابها نیست ولیکن خالوی من سطیح که در شام میباشد تعبیر این خوابها را میداند کسری گفت که برو از او سؤال کن و مرا خبر بیاور چون عبد المسیح بمجلس سطیح حاضر شد و مشرف بموت بود سلام کرد جواب نشنید پس شعری چند خواند مشتمل آنکه از راه دور آمده ام تا مسئله از تو بپرسم و نفس ترا باز کشیده ام اکنون از جواب نا امید سطیح چون شعر او را شنید دیده‌های خود را گشود گفت عبد المسیح بر شتری سوار شده طی مراحل نموده بسوی سطیح آمده در هنگامی که مشرف بر مردن است کسری تو را فرستاده است پادشاه بنی ساسان برای لرزیدن ایوان و ریختن کنگره‌ها و خواب دیدن عالم علمای ایشان و خشک شدن دریاچه ساوه ای عبد المسیح و فتنکه بسیار شود تلاوت قرآن و مبعوث گردد صاحب عصا و جاری شود جوی در زمین سماوه و خشک شود دریاچه ساوه و خاموش شود آتش فارس و آن شام دیگر از برای سطیح شام نیست پادشاهی خواهند کرد بعدد آن کنگره‌ها که از قصر کسری کرد بعد از آن پادشاهی ایشان زائل خواهد شد هر چه شدنی است البته واقع میشود این گفت و داد فانی را وداع نمود پس عبد المسیح سوار شد بسرعت تمام خود را بپادشاه رسانید سخنان سطیح نقل کرد کسری گفت تا چهارده تن پادشاهی کنند زمانها خواهد گذشت پس ده کس از ایشان در مدت چهار سال منقرض شدند و باقی ایشان تا امارت عثمان پادشاهی کردند مستأصل شدند سطیح در سیل العرم متولد شده بود تا زمان پادشاهی ذو نواس زنده ماند و آن زیاده از سه قرن بود که هر قرنی سی سالست باز بابویه خطبت داوندی روایت کرده است از ابن عجلی پرسیدند از احوال سطیح حق تعالی او را خلق کرده بود گوشتی تنها که او را بر چوبی نهادند و هر جا که میخواستند نقل میکردند هیچ استخوان و عصب نداشت مگر در سرش او بود بغیر از سر کردن و از پاها تا چنبر گردن او را میپیچیدند چنانکه جامه را میپیچند و هیچ عضوی از او حرکت نمیکرد بغیر از زبان او و چون خواستند او را بمکه آوردند چیزی از جریده نخل بافتند و او را بر آن انداختند و بمکه اوردند پس چهار نفر از قریش نزد او آمدند و گفتند ما بزیارت تو آمده ایم بسبب آنچه بما رسیده است از وفور علم تو پس خبر ده ما را بآنچه در زمان ما و بعد از ما خواهد بود سطیح گفت ای گروه عرب نزد شما علم و فهم نیست و از عقب شما گروهی هم خواهند رسید که انواع علم را طلب خواهند نمود و بتها را خواهند شکست و عجم را خواهند کشت و غنیمتها طلب خواهند کرد گفتند ای سطیح چه جماعت خواهند بود ایشان گفت بحق خانه و ارکان از عقب شما فرزندان بهم خواهند رسید که بتها را بشکنند و از عبادت شیطان دوری خواهند کرد و عبادت خدا خواهند کرد پرسیدند که از نسل که خواهند بود گفت از نسل شریف ترین اشراف عبد مناف گفتند از کدام بلد بیرون خواهند آمد گفت بحق خداوندی که با طبیعت ایشان آمده مکه از این بلد جوانی بیرون خواهد آمد که مردم را براه راست و صلاح و عبادت خواهد کرد و خدا را بیگانه خواهد دانست و بغیر از او بتها را ابطال نماید در روایت دیگر وارد شده است که در وقت ولادت آنحضرت از دهان مبارک گوهری بیرون آمد که بر زمین و آسمان پرتو انداخت و قصرهای شام را روشن نمود پس بزرگان قریش و در میان ایشان فرد مرد عرب بود از مجاعه عرب او را اسامه که بود و آن حاکم یمن برای او فرستاده بود و در احکام

خطا کو میکرد هر امری که پادشاهان پیش میامد کاهنان و ساحران و منجمان خود را میطلبید و متوجه چاره آن امر میشد و چون حضرت
رسول متولد شد بروایتی مبعوث شد صبح برخواست دید که طاق قصرش از میان شکسته است و دریاچه ساوه خشک شده است و بر قصرش آب جاری گردیده
است گفت پادشاهی من هم در هم شکست و بنیاد خراب شد منجمان و کاهنان را طلبید و خبر را با ایشان نقل کرد گفت فکری کنید که تعیین نمائید
سبب این امر را ... در میان ایشان چون پیش از هر راه فکر کردند و تامل نمودند چیزی بر ایشان ظاهر نشد
در آن ایام دانش خود را از راه کهانت و نجوم و غیر آن بر خود مسدود یافتند دیدند که کهانت کاهنان و سحر ساحران و احکام منجمان باطل شده است
سایب ... در آن ... بود و در آن حال حیران مانده بودند که برقی دید که از جهت حجاز لامع گردید و پرواز کرد تا بمشرق رسید چون
صبح شد نظر کرد دید که ... با غ سبزی ... گفت ... لشکر از طرف حجاز پادشاهی ظاهر خواهد شد که پادشاه
او بمشرق برسد و زمین بسبب او آبادان شود زیاده از زمان هر پادشاهی چون کاهنان و منجمان با یکدیگر نشستند گفتند که ما دیدیم که باطل
شدن سحرها و کهانتهای ما و مسدود شدن راه علم ما نیست مگر از جهت امر آسمانی برای پیغمبری باشد که مبعوث شده است یا خواهد
شد یا پادشاهی ... بسبب او برطرف خواهد شد و اگر این خبر را بکسری بگوئیم ما را خواهد کشت باید که این امر را از او مخفی نمائیم تا از جهت دیگر ...
شود پس آمدند نزد کسری گفتند نظر کردیم چنان یافتیم که ساعتی که بنا شد ... ترا در آن گذاشته از ساعت نحسی بود است غلط
کردند در حساب این چنین خواهد بود ساعت نیکی اختیار کرد و در آن ساعت اختیار کرد تا چنین نشود پس ساعتی اختیار کردند و در آن
ساعت ... بنا کردند در مدت هشت ماه تمام کردند مال بسیار در آن خرج کردند چون فارغ شدند ساعتی اختیار کردند بر بام قصر نشست ... فرشها
ملوک کرد و انواع ریاحین بدست خود گذاشت چون در ... نشست ... قصر در هم شکست با فرش و رفت ... او را بیرون آوردند که اندک
رمقی از او مانده بود پس منجمان و کاهنان را جمع کرد قریب بصد نفر ایشان را گردن زد و گفت من شما را مقرب خود کرده ام و اموال و ...
شما ... و شما با من بازی میکنید مرا فریب میدهید ایشان گفتند بیاشا ما نیز در حساب خطا کردیم چنانچه پیش از ما خطا کرده بودند اکنون
حساب دیگر میکنیم و ساعتی اختیار میکنیم پس هشت ماه دیگر اموال بحساب خرج کرد بار دیگر قصر را باتمام رسانید جرات نکرد که بر آن
قرار گیرد سواره داخل قصر شد باز قصر در هم شکست در باب نشست ... اندک رمقی از او مانده بود که او را بیرون آوردند
پس ایشان را طلبید تهدید بسیار نمود و گفت همه شما را میکشم و اکتاف شما را بیرون میآورم و شما را در زیر پای فیلان میاندازم
اگر راست این امر را بمن باز نگوئید گفتند ایها الملک دروغ بتو گفتیم چون این امر را بمن ذکر کرد ... ما نظر کرد ... کار
خود کردیم ابواب علم خود را مسدود یافتیم دانستیم که بسبب امری آسمانی است که در این وقت میباید پیغمبری مبعوث شده
باشد یا بعد از این مبعوث شود و از خوف کشته شدن نتوانستیم اظهار این امر بتو نمود گفت وای بر شما باید اول بگوئید تا من چاره
کار خود بکنم پس دست از ایشان و از بنای قصر برداشت و برگشت **فصل چهارم** در بیان وصیت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سایر وقایعی که
نزدیک بارتحال آنحضرت بعالم قدس واقع شد شیخ مفید و شیخ طبرسی روایت کرده اند که چون حضرت رسول از حجة الوداع مراجعت نمودند آنحضرت
معلوم شد که رحلت او بعالم بقا نزدیک شده است پیوسته در میان ایشان خطبه میخواند و ایشان را از فتنهای بعد از مخالفت فرموده
خود حذر میفرمود و وصیت میفرمود ایشان را که دست از سنت و طریقه او بر ندارند و بدعت در دین الهی نکنند و متمسک شوند بعترت
و اهلبیت او با طاعت و نصرت و حراست ایشان و بعد ایشان از خود لازم بدانند منع میکرد ایشان را از تخلف و مرتد شدن مکرر میفرمود
که ایها الناس من پیش از شما میروم و شما در حوض کوثر بر من وارد خواهید شد از شما سوال خواهم کرد که چه کردید بعد از من با دو چیز بزرگ
که در میان شما گذاشتم کتاب خدا و عترت من نظر کنید که چگونه خلافت من خواهید کرد با این دو چیز بدرستیکه خداوند خبیر لطیف مرا خبر داد
است که این دو چیز از هم جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند بدرستیکه این دو چیز را در میان شما میگذارم و من در پیش
بکیرید بر اهلبیت من و پراکنده مشوید از ایشان و تقصیر مکنید در حق ایشان که هلاک خواهید شد و چیزی تعلیم ایشان مکنید که
ایشان داناترند از شما چنین مبینم شما را که بعد از من از دین برگردید کافر شوید شمشیرها بر روی یکدیگر بکشید پس ملاقات کنید
مرا با علی در لشکری مانند سیل فراوان و شدت بدانید که علی بن ابیطالب در دو جا خواهد کرد در تاویل قرآن
چنانچه من قتال کردم بر تنزیل قرآن و فرمودند ... پس لشکری از منافقان و اهل فتنه و غیر
ایشان را با او ... و اکثر صحابه بیرون رود ... و برای او در آنجا شهید شد و غرض حضرت
از فرستادن آن لشکر آن بود که مدینه از اهل فتنه خالی شود و کسی با حضرت امیرالمؤمنین منازعه نکند در امر خلافت پس حضرت
کرد ... اسامه ... بیرون رفتن و لشکر ... حکم فرمود که در آنجا توقف نماید تا لشکر ... جمع شوند
و ... فرمود که ... بیرون کنند ... پس در اثنای اعمال آنحضرت ... که باعث ... ارتحال

داصل گردید چون اعمال را مشاهده نمود دست امیرالمؤمنین را گرفت و متوجه بقیع گردید اکثر صحابه از پی او بیرون آمدند فرمود که خدا مرا
امر کرده است که استغفار کنم برای مردگان بقیع چون ببقیع رسید گفت السلام علیکم ای اهل قبور گوارا باد شما را این حالتی که صبح کرده اید در آن
نجات یافتید از فتنهای که مردم در پیش است بدرستیکه رو کرده است بسوی مردم فتنهای بسیار مانند پارهای شب تار ... و ابتدا و طلب
آمرزش از برای اهل بقیع نمود و برگشت و بسوی حضرت امیرالمؤمنین فرمود که جبرئیل در هر سال قرآن را یکمرتبه بمن عرض میکرد و در این سال
دو مرتبه عرض نمود و چنین گمان دارم که این از برای آنست که وفات من نزدیک شده است پس فرمود یا علی بدرستیکه حق تعالی مرا مخیر
گردانید در میان خزینهای دنیا و مخلد بودن در دنیا یا بهشت و من اختیار ملاقات پروردگار خود کردم چون من بمیرم عورت مرا بپوشان که هر
که بعورت من نظر کند کور میشود پس بمنزل خود مراجعت فرمود آنحضرت شدید شد بعد از سه روز بمسجد درآمد عصابه بر سر مبارک بسته و دست
راست بر دوش امیرالمؤمنین و دست چپ بر دوش فضل بن عباس تکیه فرموده بود تا آنکه بر منبر بالا رفت و نشست فرمود ای گروه مردم
نزدیک شده است که من از میان شما غایب شوم هر کرا نزد من وعده باشد بیاید تا خود را بگیرد هر که را بر من قرضی باشد مرا خبر دار کرداند
و استیفا دین خود نماید ای گروه مردم نیست در میان خدا و احدی وسیله که بسبب آن خیری بیابد یا از شری از او دور گردد مگر عمل بطاعت خدا ایها
الناس دعوی نکند مدعی که من بی عمل رستگار میگردم و آرزو نکند آرزو کننده که من بی طاعت خدا رستگار شوم بحق خداوندی که
مرا بحق بر خلق فرستاده است که نجات نمیدهد از عذاب الهی مگر عمل نیکو با رحمت حق تعالی و اگر من معصیت کنم هر آینه بجهنم میروم خداوندا رسانیدم
رسالت ترا پس از منبر فرود آمد با مردم نماز سبکی ادا کرد و بخانه ام سلمه برگشت یکروز یا دو روز در آنجا ماند پس عایشه زنان دیگر را راضی کرد
و بنزد حضرت آمد التماس کرد تا آنحضرت را بخانه خود برد چون بخانه عایشه رفت مرض آنحضرت شدید شد پس بلال هنگام نماز صبح آمد و در آنوقت
حضرت متوجه عالم قدس بود پس بلال ندای نماز درداد در دادن حضرت مطلع نشد پس عایشه گفت که ابوبکر را بگوئید که با مردم نماز کند
حفصه گفت که عمر را بگوئید که با مردم نماز کند حضرت چون صدای ایشان را شنید که هر یک غرض فاسد ایشان را دانست فرمود که دست از این سخنان بردارید
شما زنان مانند زنانید که بر یوسف اجتماع نمودند چون اراده کنند که گمراه کنند چون حضرت فرموده بود که ابوبکر و عمر با لشکر اسامه بیرون روند در آنوقت از سخنان عایشه
و حفصه فهمید که ایشان برای فتنه و فساد بمدینه برگشته اند بسیار غمگین شد با آنکه مرض برخواست که مبادا ابوبکر و عمر با مردم نماز کنند
که این باعث شبهه مردم شود دست بر دوش امیرالمؤمنین و فضل بن عباس انداخت با نهایت ضعف و ناتوانی خود را میکشید تا بمسجد درآمد
چون نزدیک محراب رسید دید که ابوبکر سبقت کرده است در محراب بجای حضرت ایستاده و نماز شروع کرده است پس حضرت بدست مبارک خود اشاره
کرد پس بابت خود داخل محراب شد و نشست با مردم نماز را ادا کرد و نماز را از سر گرفت و اعتنا نکرد بانچه ابوبکر کرده بود چون سلام گفت
بخانه برگشت ابوبکر و عمر و جمعی از مسلمانان را طلبید فرمود که من نگفتم که شما با لشکر اسامه بیرون روید گفتند بلی یا رسول الله گفت فرمود که
پس چرا امر مرا اطاعت نکردید ابوبکر گفت من بیرون رفتم و برگشتم برای آنکه عهد خود را با تو تازه کنم و عمر ملعون گفت یا رسول الله من بیرون نرفتم
و برگشتم برای آنکه نخواستم که خبر بیماری تو را از دیگران بپرسم پس حضرت رسول فرمود که روانه کنید لشکر اسامه را بیرون روید با لشکر اسامه
خدا لعنت کند کسی را که تخلف نماید از لشکر اسامه سه مرتبه این را فرمود و مدهوش شد از تعب و مشقت بمسجد برگشتن و از حزن و اندوه
که عارض شد آنحضرت را از آنچه مشاهده نموده بود از اطوار ناپسندیده منافقان و دانست از نیتهای فاسد ایشان پس مسلمانان بسیار گریستند و صدای
گریه و نوحه از زنان و فرزندان آنحضرت بلند شد و شیون از مردان و زنان مسلمان برخواست پس حضرت چشم مبارک گشود و بسوی ایشان
نظر کرد و فرمود بیاورید از برای من دوات و کتف گوسفندی تا بنویسم از برای شما نامه که گمراه نشوید هرگز پس یکی از صحابه برخواست که دوات
و کتف بیاورد عمر گفت برگرد که این مرد هذیان میگوید و بیماری بر او غالب شده است مارا کتاب خدا بس است پس اختلاف کردند اهل که در
خانه بودند بعضی گفتند که قول قول عمر است بعضی گفتند که قول قول رسول خدا است و گفتند که در چنین حالی چگونه مخالفت
خدا و رسول توان کرد پس بار دیگر پرسیدند که آیا بیاوریم آنچه طلبیدی یا رسول الله فرمود که بعد از این سخنان که من از شما شنیدم
مرا احتیاجی بآن نیست ولیکن وصیت میکنم شما را که با اهلبیت من سلوک نیکو کنید و دست از ایشان برندارید و ایشان برخواستند **مولف گوید که**
این حدیث را مسلم در صحیح و بخاری در سایر کتب معتبره اهل سنت مذکور است بطرق متعدده و چنین روایت کرده اند ایشان از ابن عباس
که او گریست و گفت که روز پنجشنبه چه روز پنجشنبه بود که مرض رسول خدا شدید شد
و گفت بیاورید دوات و کتفی که بنویسم از برای شما کتابی که گمراه نشوید بعد از آن هرگز پس نزاع کردند و این مزاوار نبود که نزاع کنند
در حضور پیغمبر خود پس عمر گفت که رسول خدا هذیان میگوید بیرون روید که درد بر او غالب شده است نزد شما قرآن هست بس است
ما را کتاب خدا پس اختلاف کردند اهل آن خانه و با یکدیگر مخاصمه کردند بعضی گفتند بیاورید تا بنویسد رسول خدا برای شما کتابی که بعد از آن
گمراه نشوید بعضی گفتند قول قول عمر است چون اواز ها بلند شد و اختلاف بسیار شد نزد آنحضرت دلتنگ شد فرمود که برخیزید از

بعد از ابن عباس که گفت بدرستیکه مصیبت و بلیه ترین مصیبتها آن بود که مانع شدند میان رسول خدا و میان آنکه نامه از برای ایشان نویسد
بسبب اختلاف و منکر نمودند و آوازها بلند کردند [illegible] آیا بعد از حدیث که همه عامه روایت کرده اند هیچ عاقل احتمال میدهد که شک کند
در کفر کسیکه عمر را مسلمان داند اگر بقالی یا علاقی خواهد وصیت کند کسی مانع وصیت او شود مردم بر او طعنها میکنند هرگاه رسول خدا خواهد
وصیتی کند که صلاح جمیع امت در آن باشد کسی مانع آن شود در چنین حالی آنحضرت را از رده کند نسبت هذیان بآن حضرت دهد چگونه
خواهد بود حال او و حال آنکه حق تعالی میفرماید وَمَا یَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ یعنی سخن نمیگوید آنحضرت از خواهش نفس خود
و نیست سخن او مگر وحی که باو فرستاده شده است و میفرماید آنها که آزار میکنند خدا و رسول خدا را خدا لعنت کرده است ایشان را در دنیا
و آخرت و کدام آزار از این بدتر میباشد که پیغمبر با آن بزرگواری و شفقت و مهربانی را چنین بیابند که [illegible] نقل او شده است دیگر
آنکه منصوب [illegible] کنند و خود را ظاهر کنند دست از اطاعت او بردارند هر چه گوید که با لشکر اسامه بیرون روید فرمان نبرند
و فرماید که دوات و قلم بیاورید که وصیت نامه بنویسم اطاعت نکنند برای آنکه مبادا امر خلافت امیرالمؤمنین را واضح تر گرداند در
حال حضرت داند که غرض ایشان آنست که بعد از آنحضرت انتقام او را از اهلبیت او بکشند پس لعنت خدا و رسول بر ایشان باد و هر که
ایشان را مسلمان داند هر که در لعن ایشان توقف نماید تفصیل این سخن در بیان خود [illegible] خواهد شد انشاء الله کلینی در کتاب طریق
از حضرت موسی بن جعفر روایت کرده است که چون مرض حضرت رسالت پناه سنگین شد حضرت امیرالمؤمنین را طلبید سر مبارک خود را
در دامان آنحضرت گذاشت و مدهوش گردید چون وقت نماز را گفتند عایشه بیرون رفت عمر را گفت برو با مردم نماز کن عمر گفت ابا
بکر پدر تو اولی است بنماز کردن عایشه گفت راست میگوئی ولیکن بکی مرد [illegible] است میترسم که نگذارند او را اگر نماز کند تو برو
نماز کن عمر گفت او بیاید پیش باشد من او را مدد کنم [illegible] او را مخالفت کند با آنکه محمد مدهوش است گمان ندارم که برگردد
و علی مشغول او است در این حالت او را مفارقت نمی نماید فرصت غنیمت باید شمرد پیش از آنکه او بهوش باز آید ابوبکر با مردم نماز کند زیرا که اگر
بهوش باز آید علی را بنماز خواهد فرستاد [illegible] کرد پس چون از هوش باز آمد گفت الصلوة الصلوة پس ابابکر بجهت علی
با مردم نماز کند اول مردم انکار کردند گفت من با حضرت رسالت مدد با شما نماز کنم و بیرون دیگر عمر [illegible] هنوز تکبیر نگفته
بود که حضرت رسالت چشم گشود خبر نماز پرسید گفتند ابوبکر در منبر است با مردم نماز کند حضرت از دست عباس و علی طلبید
بر دابت یکی فضل بن عباس یک دست بر دوش او و دست دیگر بر دوش علی انداخت و پاهای مبارک خود را بر زمین میکشید تا بنزد
محراب رسید ابابکر را دور کرد و نشسته با مردم نماز کرد پس امر کرد او را برداشتند بر منبر نشاندند بعد از آن دیگر بر منبر
نرفت تا از دنیا رحلت نمود جمیع اهل مدینه از مهاجر و انصار برای ادراک آخر بیت المرسلین بمسجد رو آمدند که حجره
مجلها مسجد و بعد از مردان و زنان میگریستند فغان برآوردند ناله و نوحه در گرفتند بعضی واویلا بعضی انا لله میگفتند آنحضرت
با دل ضعف خطبه میخواند تا گاه از ناتوانی ساعتی ساکت میشد باز شروع بخطبه میکرد پس در اثنای خطبه فرمود ای گروه مهاجر و انصار
هر که در این روز در این ساعت در این مجلس حاضر شده است از جن و انس و آدمیان باید که بانحضرت شما بگویم بغائبان رسانند و حق را بشناسند
بدانند که من میروم و در میان شما میگذارم کتاب خدا را که مشتمل بر نور و هدایت است و بیان فرض احکام است
الهی حجت خدا است از برای من بر شما و میگذارم در میان شما علم اکبر را که آن راه و بیت نور هدایت وصی من علی بن ابیطالب است که او
حبل متین خدا است پس هر چنگ زنید براو و پراکنده مشوید از او و یاد کنید نعمت خدا را بر خود در وقتی که دشمنان بودید با یکدیگر
پس خدا الفت افکند در میان دلهای شما و گردید بسبب نعمت خدا برادران یکدیگر ایها الناس علی بن ابیطالب گنج علم و حکمت خدا است هر که
دوست دارد او را در این روز و بعد از این روز وفا کرده است بعهد خدا و ادا کرده است آنچه را واجب براو و هر که دشمنی کند با او
امروز یا بعد از این در بیابان کور و کر محشور خواهد شد از برای او حجتی نخواهد بود در نزد خدا ایها الناس بپاشید روز قیامت نزد من
با دنیای فراوان و اهلبیت من بیایند [illegible] و گرد آلوده وارد گشته و ستمدیده و خون جگر [illegible] در پیش روی شما ایستاده باشید
ملائکه و ستوران چنانکه شما وداد ایشان نکرده باشید ایها الناس امر اعلی شما هست چشم او را میان ایشان را در قرآن مجید
بیان کرده است من ایشان را بر شما نام برده ام آنچه بایستی در حق ایشان بشما رسانیده ام ولیکن می بینم شما را که بعد از من گمراه
مشوید از دین برمیگردید و کتاب خدا را بنا دانی تأویل میکنید بهوا و خواهش خود بدعتها در دین میکنید زیرا که هر سنتی و حدیثی
و سخنی که خلاف قرآن باشد باطل است قرآن پیشوا و راه هدایت است قرآن را قائدی هست که مردم را بسوی آن میخواند و دلیل و تفسیر او نمیداند مگر علی بن ابی
طالب است که وارث علم و حکمت من اوست [illegible] دارد و هر چه هست من و جمیع پیغمبران نزد او است ایها الناس بخدا سوگند که بشما
در حق اهلبیت خود [illegible] ایشانند ارکان دین و چراغ راه یقین و معدن علم رب العالمین علی برادر من و وارث من و وزیر من

و امین منست بعد از من خلیفه و بالوست بعهد های من او وفا خواهد کرد پیش از همه کس بمن ایمان آورده بعد از همه از من جدا خواهد شد
در قیامت از همه بمن نزدیکتر خواهد بود پس حاضران بغائبان برسانید که هر که پیشوای جماعتی شود در میان ایشان او داناتری باشد او کافر است
ایها الناس هر که از من حقی طلب دارد بیاید بگیرد هر که من با او وعده کرده ام بعد از من بنزد علی برود که او ضامن همه آنها است پس برخاست حضرت
امیرالمؤمنین ع که برود فرمود که یا علی اکثر این جماعت کافر خواهند شد از دین بر خواهند گشت شمشیر یکی بیکی خواهند کشید
از دنیا رحلت کنم امر تو ظاهر خواهد شد یا علی هر که سازش کند با تو از زنان من و اصحاب من معصیت من کرده است هر که معصیت من
کرد معصیت خدا کرده است من از ایشان بیزارم تو نیز از ایشان بیزار باش حضرت امیر گفت یا رسول الله بیزارم از ایشان حضرت رسول
گفت خداوندا تو گواه باش پس گفت یا علی ایشان با یکدیگر متفق شده عهد و پیمان میکنند که بعد از من بر تو ستم کنند برای آنچه باطل
شب و روز میکنند هر که ایشان را بگیرد در جوار من بحث او باشند من از او بیزارم والله و این آیه در حق ایشان نازل شده است بَیَّتَ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ غَيْرَ الَّذِي
تَقُولُ وَاللَّهُ يَكْتُبُ مَا يُبَيِّتُونَ یا علی شب و روز میاورند طایفه از ایشان بر غیر آنچه تو میگوئی و خدا مینویسد آنچه را ایشان در شبها تدبیر
میکنند سید بن طاوس نقل کرده است از حضرت موسی بن جعفر روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق فرمود که چون هنگام وفات حضرت سید انبیا شد
انصار و اهلبیت را گفت ای گروه انصار و برادران اهلبیت من از شما نزدیکست هنگام مرا بجوار رحمت خود دعوت نموده
را رحمت داد حق لازم است با من نیکو مجاورت کردید با آنچه شرطهای وصیت بود در عمل آورده دیدید با مهاجران در مال مساوات کردید
و جنگ خود را برای مسلمانان وسعت دادید و در راه خدا جان در ریغ نداشتید حق تعالی شما را بر این اعمال پسندیده جزای جزیل و ثواب جمیل کرامت
خواهد فرمود و دیگر چیزی مانده است که کار شما با آن تمام میشود و بدون آن هیچ عمل شما را فایده نمی بخشد و آن دو چیز از هم جدا نشوند
کتاب خدا و اهلبیت منند پس دست برمدارید از کتاب خدا که آنست حجت و برهان و گواه عالم و مسلمانان در روز قیامت خصمی خواهد
کرد با کسیکه بآن عمل نکرده اند و همچنین اهلبیت را از صراط خواهد لغزانید ای گروه انصار رعایت کنید در حق اهلبیت من و [illegible]
خدا مرا خبر داده که کتاب خدا از ایشان جدا نخواهد شد تا وارد شوند بر من در حوض کوثر بدانید که اسلام مانند سقفی و ستونی او اطاعت
امام است و متابعت او بکرده مسلمانان زنهار کردست از اهلبیت من برمدارید که ایشان چراغهای راه هدایت معدنهای علم و چشمه های
حکمتند بر ایشان نازل میشود ملائکه آسمانها یکی از ایشان علی بن ابیطالب است که او وصی و امین من و وارث منست از من بجز او هم و است
سبط اکبر او انصار فاطمه در کار حرمت منست و حرمت او حرمت منست هر کرحرمت او را ضایع کند حرمت خدا را ضایع کرده است
موسی بن جعفر فرمود که پس گفت ایشان بزرگوار حرمت تو را ضایع کردند دیدگاه جلالت تو را شکستند حرمت خدا را رعایت نکردند
آنگاه فرمود که حضرت رسالت مهاجر را جمع کرد فرمود که ایها الناس حضرت رب العزة مرا بسوی خود میخواند در این وقت دعوت او را
اجابت میکنم و مشتاق لقای او هستم دیگر روز دیگر بر هم وارد میشوم بملاقات برادران خود که پیغمبران بوده اند و شما را امانت
نداده ام و بردار بنگذاردم دیگر را بشما اباکم بحق خود علی بن ابیطالب گذاشته ام او را خبر شما را اخبر راست و گفته ام بیرون علیه السلام بر خوانده گفت
ابا با مرخدا اینوصیت اگر کردی با مرخود حضرت فرمود که بین ای عمر که بامرخدا و امر خود او وصی کرده ام و امر من امر خدا است و طاعت
طاعت خدا است و معصیت من معصیت خدا است هر که وصی مرا طاعت کند مرا طاعت کرده و هر کرمرا اطاعت کند خدا را اطاعت
کرده و هر که وصی مرا نافرمانی کند مرا نافرمانی کرده و هر که مرا نافرمانی کند خدا را نافرمانی کرده اما تو و همتا تو ابوبکر بامر او
بیعت پس آنحضرت خشمناک شد و دارو گرد باید گفت ایها الناس بشنوید وصیت مرا هر که بمن ایمان آورده و پیغمبری مرا تصدیق کرده او را وصیت
میکنم بولایت علی بن ابیطالب و اطاعت و تصدیق او زیرا که ولایت او ولایت منست و ولایت من ولایت پروردگار منست من آنچه باید بشما
بگویم گفتم باید که حاضران بغائبان برسانید بدرستیکه علی علم هدایت است هر که از او برگرداند گمراه است و هر که بر او پیشی گیرد راه کج
جسته است و هر که بجانب شمال و چپ رود هالک گمراه است ایضا سید بن طاوس و کلینی بسند معتبر روایت کرده اند از حضرت موسی بن جعفر روایت
کرده اند که آنحضرت فرمود از پدر حضرت امام جعفر صادق ع پرسید که آیا نه چنین بود که حضرت امیرالمؤمنین کاتب وصیت نامه
رسول خدا بود که حضرت بر او املاء میکرد و او مینوشت جبرئیل و ملائکه مقربان گواهان بودند حضرت صادق ساعتی ساکت شد بعد از آن
فرمود چنین بود که گفتی و لیکن چون وقت وفات آنحضرت شد جبرئیل از جانب خداوند جلیل نامه نوشته تمام کرده مهر کرده آورده با
امینان خداوند عالمیان از ملائکه مقربان پس جبرئیل گفت یا محمد امر کن تا بیرون کنند آنها که در خانه اند بغیر از وصی تو علی بن ابیطالب
تا آنکه نامه آسمانی را از ما بگیرد و حق تو و گواه گیرد تو ما را بر آنکه نامه را باو سپرده و او ضامن شد که عمل نماید بآنچه در آن نامه
هست پس امر کرد حضرت رسول که هر که در آن خانه بود بیرون کردند بغیر از علی بن ابیطالب و فاطمه در میان پرده نشسته بود پس جبرئیل
گفت یا محمد پروردگار تو را سلام میرساند و میفرماید که این نامه چیزی است که پیش در معراج و غیر آن عهد کرده بودم با تو

و شرط کرده بودم بر تو و گواه شده بودم بر تو و گواه گرفته بودم بر تو ملائکه خود را با آنکه من کافیم از برای گواه بودن ای محمد حضرت رسول
چون این سخنان را از جبرئیل شنید بند های بدن مبارکش از خوف لرزید فرمود ای جبرئیل پروردگار من سلام است و همه سلامها از او است و همه
سلامها به سوی او بر میگردد همه نعمتها از اوست گفته است پروردگار من در وفا بوعده خود نمود است عهد نامه را پس جبرئیل نامه را با آنحضرت
داد امر کرد به حضرت امیر المؤمنین تسلیم نماید پس حضرت رسول نامه را بآنحضرت تسلیم کرد فرمود که این نامه را بخوان حضرت نامه را حرف حرف
بخواند تا باخر نامه رسید چون تمام کرد حضرت رسول فرمود که این عهد پروردگار من است بسوی من شرط و طلبیکه بر من کرده است و امانت
ادا نمودم رسالت را و عمل کردم برانچه مرا امر کرد خدا و رسالت را بعمل آوردم و ادا کردم مسالتهای خدا را بعد حضرت امیر المؤمنین فرمود که گواهی
میدهم از برای تو گوش من و چشم و گوشت من و خون من پس جبرئیل گفت که من نیز برانچه هر دو را این گفتند از جمله گواهانم حضرت رسول
فرمود که یا علی گرفتی وصیت مرا دانستی انرا و ضامن شدی از برای خدا و از برای من که وفا کنی بهر عهد بکه در این نامه نوشته است حضرت
امیر المؤمنین فرمود که بلی پدر و مادرم فدای تو باد بر من است ضمان و بر خدا است که مرا یاری کند و توفیق دهد که با نها عمل نمایم
رسول خدا فرمود یا علی میخواهم که بر تو گواه بگیرم چون در روز قیامت در نزد من آئی براین گواهی دهند که حجت بر تو تمام کرده ام حضرت
امیر المؤمنین فرمود که بلی گواه بگیر حضرت رسول فرمود که جبرئیل و میکائیل با ملائکه مقربان که با ایشان آمده اند حاضر اند تا ضامن در تو
گواه اند حضرت امیر فرمود که گواه شوند که گواه شوند بر من و نیز ایشان را میگیرم پدر و مادرم فدای تو باد پس حضرت رسول ایشانرا گواه گرفت و از
جمله امور بکه بر آنحضرت شرط کرد با امر جبرئیل از جانب خداوند عالمیان آن بود که گفت یا علی وفا میکنی بانچه در این نامه است از دوستی
با خدا و رسول و دوستی کسیکه با خدا و رسول دشمنی کند بیزاری جستن از ایشان و بر آنکه صبر کنی بر فرو خوردن خشم و ایشان و
بر رفتن حق تو و غصب کردن خمس و ضایع کردن حرمت تو حضرت امیر المؤمنین گفت بلی یا رسول الله پس حضرت امیر فرمود که سوگند یاد
میکنم بحق خداوند بکه دانه را شکافته و خلق بر افرید است که شنیدم از جبرئیل که میگفت با رسول الله یا محمد اعلام کن او را که هتک حرمت او
خواهند نمود حرمت خدا و رسول است و ریش مبارک او را از خون سر خضاب خواهند کرد پس حضرت امیر فرمود که چون این کلمه را
شنیدم از جبرئیل امین مدهوش شدم برو در افتادم گفتم بلی قبول کردم و راضی شدم هر چند هتک حرمت بکنند سنتها را معطل کنند
کتاب الهی را پاره کنند و کعبه را خراب کنند و ریش مرا از خون سر رنگین کنند در همه احوال صبر خواهم کرد و امید اجر از پروردگار خواهم
داشت تا آنکه مظلوم بنزد تو آیم پس حضرت رسول فاطمه و حسن و حسین را طلبید ایشان را اعلام کرد مثل آنچه حضرت امیر را اعلام کرده بود
ایشان مثل آنحضرت امیر جواب گفتند و وصیت نامه را مهر کردند بمهرهای طلا که آتش بان نرسیده بود نامه را بحضرت امیر المؤمنین
سپردند چون حضرت امام موسی سخن را باینجا رسید راوی گفت که دراینوصیت نامه چه بود حضرت فرمود که سنتهای خدا و سنتهای رسول
خدا راوی پرسید آیا در آن وصیت نامه نوشته بود که منافقان غصب خلافت امیر المؤمنین خواهند کرد فرمود که بلی والله جمیع امور گرد
در آن نامه نوشته بود مگر نشنیده قول حق تعالی اِنَّا نَحْنُ نُحْیِ الْمَوْتیٰ وَنَکْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَآثَارَهُمْ وَکُلَّ شَیْءٍ اَحْصَیْنَاهُ فِی اِمَامٍ مُبِینٍ یعنی ما
میکرد نیم مردگان را و می نویسیم آنچه پیش فرستاده اند و آنچه بر اعمال ایشان مترتب میشود همه چیز را احصا کرده ایم در امام مبین لوح
محفوظ یا امیر المؤمنین پس حضرت فرمود که رسول خدا با حضرت امیر المؤمنین و فاطمه فرمود که آیا فهمیدید آنچه بشما گفتم قبول کردید بلی ما
علیها باشد گفتند بلی قبول کردیم آنچه حق قبول کردیم و صبر میکنیم بر آنچه بر ما دشوار باشد ما را آنجه آورد بعد از آنکه حضرت
امام موسی روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین فرمود که حضرت رسالت در هنگام وفات مرا طلبید خانه را خلوت کرد جبرئیل و میکائیل در
آنجا بودند من حس ایشان را میشنیدم و ایشانرا نمیدیدم پس حضرت رسول نامه وصیت الهی را که از جبرئیل گرفته بمن داد و امر کرد که مهر آنرا بگیرم
و همه را خواندم پس گفت اینک جبرئیل این نامه را از جانب خداوند جلیل برای تو آورده است چون خواندم همه را موافق یافتم با آنچه حضرت
مرا وصیت کرده بود در حال حضرت رسالت بر سینه من تکیه داده بود پس فرمود که بیا برابر من جبرئیل آنحضرت را بسینه خود چسبانید
میکائیل در جانب دیگر نشست حضرت فرمود که یا علی کف دستهای خود را بر یکدیگر بچسبان و گفت از تو عهد میگیرم در حضور دو امین
پروردگار عالمیان جبرئیل و میکائیل تو را سوگند میدهم بحق ایشان نزد گواه که آنچه در وصیت نامه نوشته شده است عمل آوری و قبول نمائی
همه را شکیبائی و پرهیزکاری بر سنت و طریقت من نه بر طریقت و بدعت ابوبکر و عمر بکن آنچه تو را خدا عطا کرده است یا دل قوی
و نیت درست پس دست مبارک در میان دو دست من داخل کرد چنان یافتم که در میان دست من چیزی گذاشته شد پس گفت یا علی
گذاشتم در میان دست علم و حکمت را بر تو مخفی نخواهد بود هیچ مسئله و حکم قضائیکه بر تو وارد شود تو نیز با دصی خود چنین کن
پس حضرت امیر المؤمنین فرمود که منقطع و صیت با برکت حضرت رسالت چنین بود بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ اینو صیت و عهد
محمد است بامر الله و وصایت بعلی بن ابیطالب امیر مؤمنان دادم و صیت نوشته بود که گواه شدند جبرئیل و میکائیل و اسرافیل

برانچه وصیت نمود محمد به سوی علی بن ابیطالب مثل بود علی وصیت را ضامن شد که عمل نماید بانچه در آن نوشته است چنانکه ضامن شد یوشع
بن نون برای موسی بن عمران و شمعون بن حمون برای عیسی بن مریم چنانچه ضامن شدند اوصیا پیش از آن برای پیغمبران با آنکه محمد بهترین
پیغمبران است و علی بهترین اوصیا است و ایشانند محمد و علی را دلی امر خلافت کرد با علی عهد نمود که بعد از محمد پیغمبری نخواهد بود از برای
دیگری خدا گواه است برهمه پس حضرت صادق فرمود که چون وصیت حضرت رسالت تمام شد گفت یا علی جواب خود را مهیا کن که
فردا بقیامت نزد حق تعالی ادا کنی بدرستیکه در قیامت من از تو حجت خواهم گرفت بحلال و حرام و محکم و متشابه کلام خدا بچونکه
فرستاده است بانچه من تو را امر کرده ام از فرایض و احکام دام بر پیکه حلیه مید بیها امت حاضر خدا دبر پاداشتن نماز و دادن
زکوة با اهل آن و حج خانه کعبه و جهاد در راه خدا چه جواب خواهی گفت یا علی حضرت امیر گفت پدر و مادرم فدای تو باد امید دارم بکرامت و منزلتیکه
که تو نزد خدا هست و منتهای کرامت خدا بر تو دارد که مرا یاری کنند پروردگار من برانچه فرمودی ثابت بدارد در راه سنت و طریقه تو لیکن را
نزد خدا ملاقات نمایم تقصیر و تفریط نکرده باشم واثر غفلت بر جبین مبین تو ظاهر نگردانم فدای تو باد روی من و در دنیا بر داین مادر ان
من بلکه خواهی یافت مرا پیرو پدر و مادرم فدای تو باد متابعت کننده وصیت و طریقه و سنت تو تا زنده ام جهان خواهی یافت هر یک از امامان
فرزندان مرا پس حضرت امیر فرمود که چون سخن باینجا کشید تا بر حضرت در کاتون سینه ام مشتعل کردید جو را بر سینه چسبانید و امکند
و در بر گرفت حضرت گذاشتم و دهان بر گشودم که را حضرت تا زه و حشت تنهائی بعد از چون تو انیس پدر و مادرم فدای تو باد زهی حرمت
حسرت بر حضرت بزرگوار و فرزندان ببوادی بکلفت پلیغای عزیز تو ادام نداردند زهی غم جانکداز و اندوه در ورود راز بر همان چون
باد دستان که بعد از تو خبر های آسمان از خوانه ما منقطع خواهد شد نه از جبرئیل خبری و نه از میکائیل اثری خواهم یافت پس حضرت متوجه حضرت
رب الارباب گردید و مدهوش شد و زوجات مکرمات و خواتین مستورات عجزه طاهره در آمد نداشتند تو حضرت شیون بلند کردند
مهاجران و انصار از بیرون در ناله و احمداه و وا سیداه بنهم خورد رسانیدند که بلی بحضرت دیده گشود حضرت امیر را طلبید چون اخلشت
اشر در را بر سینه او نهاد و چسبانید گفت ای برادر دریغم خدا را بفهمانند و توفیق ترا زیاده کرداند نور را بلند و آوازه ات را پیراستر
من از دنیا رحلت کنم است علاوه بر آن نه پیش از غسل و دفن من مشغول غضب خلافت کردند تو را از یاری و طلب حق تو ممکن
تا ایشان طلب نوابند زیرا که مثل تو در این امت مثل کعبه است که از دور جا خود ثابت است مردم را لازم است که از اطراف جهان بسوی
ان روند توفیق علم هدایت و نور دین و دین در شنیده آسمانها و زمین ای برادر بحق خداوند بکه مرا بر استی بخلق فرستاده است سوگند یا میکنم
اما من وجوب متابعت تو را بهمه رسانیده ام اقرار و بیعت گرفتم و همگی بظاهر اطاعت اظهار کردند عهد تو را نگاه نخواهند بود
چون بعالم بقا رحلت کنم از غسل و نماز و دفن فارغ شوی و در خانه خود بنشین و قرآن را چنانچه خدا فرستاده است جمع کن آنچه تو را امر کرده ام
بجا آور و از ملامت خلق پروا مکن و صبر کن تا بر من در آئی پس حضرت فاطمه و امام حسن و امام حسین را طلبید بکی از آن خانه بیرون
کرد ام سلمه را گفت بر در باش و مگذار که کسی بنزدیک در آید پس فرمود یا علی نزدیک من بیا که هنگام وداعت پس بر سینه خود دست
خود فاطمه را گرفت بر سینه خود چسبانید بیشتر یکو دست برادر خود علی را گرفت و دست مبارک حضرت با ایشان تکرار گرفت و قطرات اشک
از دیده مبارک باریدن گرفت هر گاه اراده میکرد که سخن بگوید گریه مانع میشد پس اهلبیت رسالت همه خروش بر آوردند حضرت فاطمه گفت
یا رسول الله بکو برخود دل مرا پاره پاره کردی و جگر مرا سوختی و آتش در سینه بر حرمیم از زحمات اهلبیت پیغمبران و بهترین کذشتگان امید
وای امین پروردگار عالمیان و ای رسول خدا بدرستیکه حبیب ملائکه آسمان که بعد از تو جای فرزندان من خواهد بود دمن آینها که از ان
تو بن رسید که یاور من خواهد بود که دو جو و پناه است بعد از این را در علی که یاور دین خدا است خواهد بود که بعد از تو وحی خدا
خواهد شنید و امر خدا بمردم رسانید پس فاطمه خود را بسینه پدر بزرگوار چسبانید و روی مبارکش را بوسید و قطرات اشک بر روی حق
مبارک رید واه حضرت بروح خیلکوت برسانید پس حضرت امام حسن امام حسین را در بر گرفت و هر یک را وداع کرد صدای الوداع
الوداع و خروش الفراق الفراق از زمین و آسمان بلند شد پس دست فاطمه را بدست علی داد فرمود که این امانت خدا و رسول خدا است نزد تو
بر حرمت خدا و حرمت من در حق او رعایت کن و دانم که خواهی کرد یا علی بخدا سوگند که این بهترین زنان اهل بهشت است از گذشتگان و آیندگان
بخدا سوگند که او مریم بزرگ است نزد خدا بخدا سوگند که جانم باینجا نرسید مگر آنکه از حق تعالی سؤال کردم از برای او و شما آنچه بهتر شما
است و آنچه سؤال کردم عطا فرمود یا علی مرا امر به چند چیز فاطمه گفته ام بامر جبرئیل از جانب خداوند جلیل بتو خواهد گفت آنچه گوید
قبول و بدانکه من راضی ام از هر که دختر من فاطمه از او راضی است همچنین پروردگار عالمیان و ملائکه زمین و آسمان از کسیکه خوشنود
گردد فاطمه از او خوشنود است یا علی وای بر کسیکه بر او ستم کند و ای بر کسیکه حق او را غصب کند و وای بر کسیکه
ستمکار او را دوست داند عذاب الیم بر ایکسیکه ستمگر دو دستان او دشمن دوستان او دوستان من جهنم برای کسیکه با او مخالفت

مباد رتی نمایند خداوند لعنت کند ایشان را بیزارم و ایشان بیزارند از من بیزارند پس حضرت رسالت نام برد ابوبکر و عمر و اعدای اهل بیت و اعوان ایشان را و از اعمال ایشان بیزار
ایشان شاد شد پس فاطمه و علی و حسن و حسین را در دامن خود کشید و گفت خداوندا من برای ایشان [illegible] و ایشانم و دوست دارم و ضامنم که همه داخل
بهشت شوند و دشمن و محاربه ایشان را که با ایشان دشمنی نمایند یا بر ایشان ستم کنند یا آزار ایشان برسانند و متابعت ایشان را اختیار نکنند ضامنم
که همه داخل جهنم شوند انگاه سه مرتبه فرمود که بخدا سوگند یاد میکنم که از کسی راضی نمیشوم تا تو از او راضی نشوی و خوشنود نمیشوم
تا تو از او خوشنود نشوی پس با حضرت امیر خطاب کرد یا علی عایشه و حفصه با تو عداوت و نزاع و عداوت خواهند کرد و بعد از من عایشه با لشکرهای
گران بر تو خروج خواهد کرد و حفصه با او خواهد گذاشت که برای او لشکر جمع کند هر دو در عداوت تو شریک باشند بگو چه خواهی کرد یا علی در
آن وقت چه خواهم کرد حضرت امیر گفت یا رسول الله اگر چنین کنند اول از کتاب خدا حجت بر ایشان تمام کنم اگر قبول نکنند سنت تو را و آنچه در
وجوب اطاعت من و لزوم حق من فرموده بر ایشان حجت خواهم کرد اگر قبول نکنند خدا و ترا بر ایشان گواه خواهم گرفت با ایشان قتال خواهم کرد
فرمود یا علی قتال کن و شتر عایشه را پی کن و بر رو افکن پس گفت خداوندا تو گواه باش پس فرمود یا علی چون چنین کنند ایشان را طلاق بگو و از
بیگانه گردان که هر دو بیگانه اند از من در دنیا و عقبی [illegible] ایشان با ایشان شریکند در اعمال ایشان و گفت یا علی صبر کن بر ستم ظالمان تا سختی که
دارند از [illegible] و نفاق و خواهد داد در دل مردم با خلافت ابوبکر و عمر از او بدتر و ستمکارتر خواهد بود و هم چنین ستم ایشان عثمان خواهد کشته
شود برای تو جمع خواهند شد گروهی از شیعیان که با ایشان جهاد خواهی کرد با ناکثان و قاسطان و مارقان [illegible] لعنت کن بر ایشان که ایشان و شیعیان
و دوستان ایشان محزب کفر و نفاق اند چون شب شد باز فاطمه و علی و حسن و حسین را طلبید فرمود که در خانه را ببندند که کسی غیر ایشان نیاید
پس چندی خود فاطمه را نزد خود طلبید و در از مدتی دور و دراز با او گفت چون اهل بیت دیدند که حضرت رسول با فاطمه راز میگوید بیرون آمدند
نزدیک در ایستادند و مردم در بیرون در بودند و زنان حضرت رسالت میدیدند که حضرت امیر و امام حسن و امام حسین نزدیک در
ایستاده اند پس عایشه گفت برای امیر [illegible] کرده و با خبر خود خلوت کرده است [illegible] و عمر با چند نفر دیگر متعهد کرده اند و بعد ایشان
کوشش نمایند ملعون تو این خبر اشتهار شد و انکار اهل بیت بر راز ایشان مطلع شد [illegible] جواب نگفت پس حضرت امیر فرمود که در اینحال فاطمه
مرا طلبید چون داخل شدم دیدم که حضرت رسول بر جامه [illegible] خود را ضبط نتوانستم کرد بی اختیار گریستم حضرت فرمود یا علی چه گریه
این هنگام وقت گریه نیست و وقت وصیت است و مفارقت نزدیک شده حق تعالی مرا [illegible] بر دنیا اختیار کرده است ای برادر تو را بجهت
مصیبت غم و اندوه من بر تو و فاطمه است که بعد از من برای ستم خواهند کرد و گروه منافقان امت اجماع کرده اند بر ظلم شما و شمارا بخدا
و بعد خود میسپارم و او قبول کرده است پس دست مرا با علی فاطمه را [illegible] چند کردم و اقرار کردم [illegible]
و [illegible] کرده شده است پس [illegible] عصمت [illegible] گفت [illegible] خدا [illegible] فاطمه
بگریه و زاری بلند شد باز دیگر فاطمه را در بر کشید فرمود بخدا سوگند که خدا انتقام تو را از ستمکاران خواهد کشید برای غضب تو
غضب خواهد کرد پس وای بحال [illegible] ستمکاران تو [illegible] پس حضرت امیر فرمود که انگاه اشک حضرت از دیده [illegible] حضرت
رسالت مانند باران جاری گردید [illegible] چندان گریستند که [illegible]
آنحضرت پاره پاره شد در آنحال سر مبارک آن حضرت را بر سینه خود گرفته بودم [illegible] فاطمه [illegible] سینه خود چسبانیده بود امام حسن و امام
حسین قدمهای او را میبوسیدند [illegible]
بلند کرده بودند در آن وقت جبرئیل امین حاضر بود [illegible] فاطمه [illegible] زمین و آسمان [illegible] گریه و فغان
در آمدند پس حضرت رسالت فرمود [illegible] خدا [illegible] بخدا سوگند یاد
کنم [illegible] فرشتگان است [illegible] عرش [illegible] ساکنان عالم بالا [illegible]
[illegible] بخدا سوگند که بهشت حرام است [illegible] تا من داخل شوم و بعد از من تو داخل خواهی شد [illegible]
بهشت شاد و خوشحال [illegible] بخدا سوگند که [illegible] زنان بهشت [illegible]
ملائکه مقربان و پیغمبران از دهشت آن مدهوش گردند پس ندا [illegible] فاطمه دختر محمد [illegible]
[illegible] بهشت [illegible] بخدا سوگند که داخل بهشت شود و حسن در جانب راست و حسین در جانب چپ تو باشند
[illegible] علم حمد در دست علی باشد بخدا سوگند که در آن روز [illegible]
[illegible] کنند [illegible]
[illegible] بعد از تو [illegible] پس حضرت رسالت گفت [illegible]
[illegible] که جبرئیل امین [illegible] بهشت [illegible]

فاطمه گفت یا رسول الله ثلث آن از تو باشد و باقی از علی بن ابیطالب قسمت کند حضرت رسول گریست و فاطمه گریه کرد پس گرفت فرمود که پیوسته
تو موفق و هدایت یافته و ملهم باشی [illegible] الحمد بود یا علی تو در باب حکم کن حضرت امیر گفت یا رسول الله [illegible] برای هر که خواهی فرمود که
نصف [illegible] پس فرمود که یا علی امانت و قرض من [illegible] که بعد از من ادا کنی گفت بلی حضرت رسول
گفت خداوندا تو گواه باش پس گفت یا علی مرا غسل بده غیر تو مرا غسل ندهد که نابینا میشود حضرت امیر گفت چرا یا رسول الله فرمود که جبرئیل
چنین گفت از جانب رب جلیل که هر که بعد از فوت عورت من نظر کند نابینا میشود حضرت امیر گفت یا رسول الله من چگونه تنها
تو را غسل توانم داد حضرت گفت که جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و ملک الموت و اسمعیل که بر آسمان اول موکلست ترا اعانت خواهند کرد
بر غسل من گفت [illegible] فرمود که فضل بن عباس آب بدهد و چشم خود را ببندد که نظرش [illegible] که حرام است بر مردان و
زنان غیر از تو که نظر کند [illegible] فاطمه و حسن و حسین
را حاضر گردان و از من بشنو خبر گذشته و آینده را و هر چه خواهی بپرس که جواب تو خواهم گفت [illegible] یا علی [illegible] قبول کردم
گفت [illegible] خداوندا تو گواه باش پس گفت یا علی چه خواهی کرد اگر [illegible] بر تو امیر شوند بعد از من [illegible]
[illegible] خود [illegible] ملک [illegible] بعد از من
[illegible] فاطمه [illegible] رسالت [illegible]
[illegible] پس گفت [illegible] و یاران خود را اگر ملائکه [illegible] جبرئیل و میکائیل
[illegible] اسرافیل [illegible] آسمان و زمین [illegible]
و [illegible] حضرت [illegible] پس حضرت امیر گفت یا رسول الله اگر [illegible] با ایشان صبر میکنم
و با ایشان بیعت نمیکنم و لیکن [illegible] با ایشان قتال نخواهم کرد [illegible] با ایشان قتال خواهم کرد پس حضرت رسالت
گفت خداوندا تو گواه باش انگاه گفت یا علی چه خواهی کرد با قرآن حضرت امیر گفت یا رسول الله قرآن را جمع خواهم کرد [illegible]
خواهم برد اگر قبول نکنند خدا و ترا بر ایشان گواه خواهم گرفت پس حضرت رسالت فرمود که یا علی چون مرا غسل دهی [illegible]
[illegible] جامه [illegible] کفن کن [illegible]
صبر کن تا جبرئیل [illegible] پس با فاطمه و حسن و حسین بر من نماز کنند [illegible] پس مردان اهل
بیت بر من فوج فوج نماز کنند پس زنان ایشان پس سایر مردم در آن وقت عایشه [illegible] گفت یا رسول الله هر گاه [illegible]
دفن کنند [illegible] فرمود [illegible] در حجره [illegible]
[illegible] اهل بیت [illegible]
[illegible] گفت که یا عایشه [illegible] یا علی [illegible]
[illegible] حضرت امیرالمؤمنین فرمود که [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] انا لله و انا الیه راجعون [illegible]
آنحضرت [illegible] گفت [illegible] چند [illegible] جماعتی [illegible]
[illegible] اهل بیت [illegible]
[illegible] اهل بیت [illegible]
[illegible] قرآن [illegible] اهل بیت [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] منافق [illegible] ایشان [illegible] خواهند کرد
[illegible] جهنم [illegible] کتاب خدا [illegible] خواهند کرد [illegible] اهل بیت رسالت [illegible]
بود و حکمها بنا [illegible] خواهند کرد دشمن علی و آل علی در جهنم اند و دوست علی و آل علی در بهشت پس آنحضرت ساعتی ساکت
شد [illegible] ایشان [illegible] عرش [illegible] انبیا و اولیا
و شهدا [illegible] جبرئیل امین از جانب خدا [illegible] حضرت رسول
را [illegible] آنحضرت [illegible] پس حضرت فرمود که [illegible] مردم [illegible] و انصار [illegible]
[illegible] مردم [illegible] آنحضرت بر منبر [illegible] فرمود که [illegible]
[illegible] عالم [illegible] تعظیم [illegible]

خواهند (margin note)
بلت (margin note)

با ایشان نرساند که باعث مذلت ایشان گردد و فقیر نگرداند ایشان را که موجب کفر ایشان شود و در خود را بر روی ایشان نبندد
که اقویای ایشان بر ضعیفان ایشان مسلط شوند و ایشان را در سرحدها و کافران بسیار حبس ننماید که باعث قطع نسل امت من گردد پس فرمود
که تبلیغ رسالت کردم و خیرخواهی شما بجا آوردم پس گواه باشید حضرت صادق ع فرمود که این آخر سخنی بود که آنحضرت بر منبر خود گفت
کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی و شیخ مفید و اکثر محدثین از خاصه و عامه بسندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین و امام محمد باقر
و امام جعفر صادق ع و غیر ایشان روایت کرده‌اند که چون هنگام وفات رسول خدا شد بیماری آنحضرت سنگین شد حضرت امیرالمؤمنین ع و عباس را
طلب نمود و خانه پر بود از مهاجر و انصار سر مبارک خود را در دامن امیرالمؤمنین ع گذاشت و عباس در پیش روی حضرت
ایستاده بود و بطرف ردای خود مگس را از روی آنحضرت دور میکرد پس آنحضرت چشم گشود و فرمود که ای عباس ای عم پیغمبر خدا آیا قبول
میکنی وصیت مرا در اهل من و در زنان من و میگیری میراث مرا و ادا کنی دین مرا و وعده‌های مرا بعمل آوری و ذمت مرا بری گردانی عباس گفت یا رسول الله
من مرد پیر عیال بارم و تو در بخشش و عطا از ابرهای بخشنده‌تری و مال من وفا نمیکند بوعده‌ها و بخششهای تو ابدا
از من بگردان این تکلیف را که طاقت آن از من بیشتر باشد حضرت سه مرتبه این سخن را اعاده کرد و در هر مرتبه او جواب چنین گفت پس
حضرت فرمود که میراث خود را بکسی دهم که قبول کند آن را چنانچه حق قبول کردن است و سزاوار آن باشد چنانکه تو جواب گفتی جواب
نگوید پس با حضرت امیرالمؤمنین ع خطاب کرد و فرمود که یا علی تو بگیر میراث مرا که مخصوص تو است و کسی را با تو در آن نزاعی نیست
و قبول کن وصیت مرا و بعمل آور وعده‌های مرا و ادا کن قرضهای مرا یا علی خلیفه من باش در اهل من و تبلیغ رسالت من بعد از من
بردم بکن پس حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود چون نظر کردم و سخنان حضرت رسول را دیدم که در دامن من از شدت مرض میلرزید دلم
و آب از دیده‌هایم بر روی مبارکش ریخت دلم طپید و گرفت نتوانستم که جواب آنحضرت بگویم پس بار دیگر این سخن را اعاده فرمود باز گریه
گلوی من گرفته بود و با نهایت دشواری بصدای ضعیفی گفتم که بلی یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد پس حضرت فرمود که مرا
بنشان آنحضرت را نشانیدم و پشت مبارکش را بر سینه خود چسبانیدم پس گفت یا علی تو برادر منی در دنیا و آخرت و وصی و خلیفه در اهل
و امت من پس فرمود که ای بلال بیاور زره و خود مرا که آن را ذوالجبین میگویند و زره مرا که آن را ذات الفضول میگویند و رایت مرا که
آن را عقاب میگویند و شمشیر مرا ذوالفقار و عمامه مرا که سحاب میگویند و عمامه دیگر که آن را الحسیه میگفتند و برد مرا و برقع مرا و
عصا که محجن و عصای دیگر مرا که آن را ممشوق میگویند عباس گفت که آن برقع را بیشتر من ندیده بودم چون آن را حاضر کردند نزدیک بود که دیدهها را برباید پس حضرت فرمود که یا علی جبرئیل اینها را برای من آورده و گفت یا محمد این را در حلقه‌های زره خود
داخل کن و بجای منطقه بر کمر خود ببند پس دو جفت نعل عربی طلبید که یکی پینه داشت و یکی پینه نداشت و پیراهنی که در شب معراج پوشیده بود
طلبید و پیراهنی که در روز احد پوشیده بود طلبید و کلاهی که در سفر میپوشید و کلاهی که در عیدها میپوشید و کلاهی که میپوشید در مجالس
اصحاب خود می‌نشست پس فرمود که ای بلال بیاور دو استر مرا یکی شهبا و دیگری دلدل و دو ناقه مرا یکی غضبا و دیگری صهبا و دو
اسب مرا یکی جناح و دیگری حیزوم و جناح اسبی بود که در مسجد حضرت رسول بازمی‌داشتند و حضرت هر که را بحاجتی میخواست روانه کند او را
بر آن سوار میکرد و حیزوم در روز احد حضرت بر آن سوار بود و جبرئیل در هوا میگفت که پیش رو ای حیزوم و دراز گوش خود را طلبید که آن را یعفور میگفتند
چون بلال اینها را حاضر کرد عباس را طلبید فرمود که بجای علی بنشین و پشت مرا نگاه دار فرمود یا علی برخیز و اینها را قبض کن در حیات من در اینجا
که حاضرند همه گواه شوند که کسی بعد از من با تو نزاع نکند حضرت فرمود که برخواستم و با من توانائی رفتار نداشت پس با نهایت مشقت
رفتم همه را گرفتم و بخانه خود بردم پس برگشتم و بخدمت حضرت ایستادم چون نظر مبارکش بر من افتاد انگشتر خود را از دست حق پرست
خود بیرون آورد و در دست من کرد در وقتی که خانه پر بود از بنی هاشم و سایر مسلمانان با آن ضعف که سر خود را نمیتوانست نگاه داشت
و سر مبارکش بجانب چپ و راست حرکت میکرد بصدای بلند که همه شنیدند گفت ای مسلمانان علی برادر من و وصی و خلیفه
منست در اهل و امت من و علی ادا میکند دین مرا و وفا میکند بوعده‌های من ای گروه فرزندان هاشم و فرزندان عبدالمطلب و ای گروه
مسلمانان دشمنی با علی مکنید و مخالفت امر او منمایید که گمراه میشوید و حسد بر او مبرید و از جانب او بسوی دیگری رغبت منمایید که کافر
میشوید پس فرمود که ای عباس برخیز از جای علی عباس گفت که مرد پیری را برمیخیزانی و طفلی را بجای او مینشانی حضرت سه مرتبه این سخن را فرمود
و او چنین جواب گفت پس عباس غضبناک برخواست و حضرت امیر در جای او نشست چون حضرت رسول عباس را غضبناک یافت گفت که
ای عباس ای عم رسول خدا کاری مکن که من از دنیا بیرون روم بر تو خشمناک باشم و غضب من ترا بجهنم برد چون این را شنید برگشت بجای خود
نشست پس فرمود که یا علی مرا بخوابان چون آنحضرت خوابید فرمود که ای بلال بیاور دو فرزند من حسن و حسین را چون ایشان را حاضر کرد
ایشان را بر سینه خود چسبانید و آن دو گل بوستان رسالت را میبوسید حضرت امیر فرمود که من ترسیدم که ایشان باعث زیادتی

وصیت و در سر کلاه خود را طلبید

المدد آنحضرت شوند نزدیک رفتم که ایشان را دور کنم حضرت فرمود که یا علی بگذار ایشان را که من ایشان را ببویم و ایشان مرا
ببویند و توشه خود را از لقای ایشان بگیرم که بعد از من بلیه‌ها بزرگ و مصیبتهای عظیم بایشان خواهد رسید پس خدا لعنت
کند کسی که ایشان را بترساند و جور و ستم بایشان برساند خداوندا ایشان را بتو میسپارم و بشایسته‌ترین مؤمنان یعنی علی بن ابیطالب
شیخ مفید روایت کرده است که حضرت در مرضی که از دنیا بیرون رفتند عباس و فضل پسرش و علی بن ابیطالب و اهل بیت مخصوص
آنحضرت نزد او ماندند پس عباس گفت یا رسول الله اگر این امر خلافت در ما بنی هاشم قرار خواهد گرفت پس ما را بشارت ده که
شاد شویم و اگر میدانی که بر ما ستم خواهند کرد و خلافت را از ما غصب خواهند کرد پس با صحابه خود سفارش ما را بکن حضرت فرمود
که شما را بعد از من ضعیف خواهند کرد و بر شما غالب خواهند شد پس همه اهل بیت گریان شدند و از حیات آنحضرت ناامید شدند
ابن حضرت امیرالمؤمنین ع شب و روز در خدمت آنحضرت بودند و از آنحضرت مفارقت نمینمودند مگر برای حاجت ضروری
ابن بابویه و شیخ مفید و شیخ طوسی و صفار و شیخ طبرسی و ابن شهرآشوب رحمة الله علیهم و دیگران روایت کرده‌اند بسندهای
متواتر از حضرت امیرالمؤمنین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق و ام سلمه و عایشه و غیر ایشان که در مرض آنحضرت امیر
المؤمنین برای حاجت ضروری بیرون رفته بود حضرت فرمود که بخوانید از برای من یار مرا و دوست مرا و برادر مرا پس
عایشه نزد ابوبکر فرستاد حفصه نزد عمر فرستاد ایشان را طلبیدند چون حاضر شدند نظر حضرت بر ایشان افتاد سر در زیر جامه
پوشانید و روی از ایشان گردانید چون ایشان برگشتند باز جامه را دور کرد و فرمود که طلب نمائید برای من خلیل من و حبیب من را
را بازاندو ملعونه بدرها خود را طلبیدند چون حاضر شدند حضرت باز رو از ایشان گردانید ایشان گفتند ما را نمیخواهد و علی را
میخواهد پس حضرت فاطمه حضرت امیرالمؤمنین را طلب کرد چون حضرت امیر حاضر شد حضرت او را بر سینه خود چسبانید و دهان
مبارک را بر گوش او گذاشت و جامه خود را بر سر او کشید و عرق ایشان بر روی یکدیگر میریخت و زمانی بسیار با آنحضرت راز گفت و دم
در بست خانه آنحضرت جمع شده بودند ابوبکر و عمر نیز بیرون در ایستاده بودند چون آنحضرت بیرون آمد آن ملعون و سایر صحابه
پرسیدند که این چه راز دراز بود که پیغمبر با تو میگفت حضرت فرمود که هزار باب از علم تعلیم من نمود که از هر بابی هزار باب مفتوح
میشود و بروایت دیگر حضرت در دو دهلیز خانه حضرت رسول حضرت امیر را گرفت و پرسید که آیا پیغمبر خدا بسوی راز دل گفت
بلی هزار نوع از علم بمن آموخت که از هر نوع هزار نوع دیگر مفتوح گردید حضرت پرسید که آیا همه را در سینه
خود ضبط نمودی فرمود بلی فرمود که چیست انکه در ماه هست فرمود که خداوند عالم میفرماید که و جعلنا اللیل و النهار آیتین
فمحونا آیة اللیل و جعلنا آیة النهار مبصرة حضرت گفت که دست باد گرفته یا علی و در روایت عایشه چنین است که چون حضرت
امیر حاضر شد حضرت رسول او را در میان لحاف خود در برگرفت و او را بیار و از میگفت تا آنکه روح مقدسش از بدن
مطهرش مفارقت نمود دستش بر روی بدن امیرالمؤمنین ع ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین ع روایت کرده است که چون
هنگام وفات حضرت رسول شد مرا طلبید گفت یا علی تو وصی و خلیفه منی در اهل و امت من در حیات من و بعد از موت من
دوست تو دوست منست و دوست من دوست خدا است دشمن تو دشمن منست و دشمن من دشمن خدا است یا علی هر که
منکر امامت تو شد بعد از من چنان است که انکار رسالت من کرده باشد در حیات من زیرا که تو از منی و من از توام پس مرا نزدیک
طلبید و هزار باب از علم برای من گشود که از هر بابی هزار باب مفتوح میگردد در روایت دیگر فرمود هزار باب از حلال و حرام و آنچه بود
و آنچه خواهد بود تا روز قیامت تعلیم من نمود که از هر بابی هزار باب دیگر از این مفتوح گردید تا آنکه دانستم مرگها و بلاها و حکمها را
و بلاها و ایشان را و حکمها حق کرده میان مردم باید کرد صفار بسند معتبر از امام جعفر صادق ع روایت کرده که در روز دوم حضرت
رسول در مرض خود نماز صبح را در مسجد ادا نمود و پیراهن سیاهی پوشیده بود پس خطبه خواند برای مردم در آن
خطبه مردم را امر کرد و طولی کرد و موعظه فرمود و آخرت را بیاد ایشان آورد پس گریه کردند مردم فرمود که ای فاطمه عمل کن برای
خدا ای عباس عمل کن که من از خدا هیچ فایده نمیتوانم بخشید چون مردم خطبه حضرت را شنیدند و دیدند که آنحضرت متغیر گردیده
آنحضرت شاد شدند تا آنکه آنحضرت شفا یافته است کیسوهای خود را شانه کرده و سرمه در دیده‌های خود کشیده پس دیدند که
حضرت از دنیا مفارقت نمود و آنکه پرسید که بین درجه چه بود آنکه حضرت رسول هزار باب از علم تعلیم حضرت امیرالمؤمنین
نمود حضرت فرمود که آن پنهان نبود و شیخ مفید بسند معتبر از عبدالله بن عباس روایت کرده است که علی بن ابیطالب
و فضل بن عباس بر حضرت رسول داخل شدند در مرضی که در آن مرض از دنیا مفارقت نمود گفتند یا رسول الله مردان و زنان انصار
مسجد حاضر شده‌اند و همه بر تو میگریند فرمود که چرا میگریند گفتند که میترسند که تو در این مرض از ایشان مفارقت نمائی

فرمود که دست مرا بگیرید پس بیرون آمد و چادری بر خود پیچیده بود و عصابه بر سر بسته بود پس بر منبر نشست و حمد و ثنای
حق تعالی ادا کرد و فرمود اما بعد ایها الناس چرا انکار میکنید مردن پیغمبر خود را من مگر خبر مرگ خود را بشما ندادم و خبر مرگ شما را بشما
گفتم اگر پیش از من هیچ پیغمبری در دنیا مانده بود من هم همیشه در دنیا میماندم بدانید که من ملحق میشوم بپروردگار خود و در میان
شما چیزی میگذارم که اگر بآن متمسک شوید هرگز گمراه نشوید آن کتاب خداست که در میان شما است و هر صبح و شام تلاوت
کنید پس رغبت منمائید در دنیا و حسد مبرید بر یکدیگر و دشمنی مکنید با هم و برادران باشید چنانچه خدا شما را امر فرموده است
که اهلبیت و عترت خود را در میان شما میگذارم و وصیت میکنم شما را بایشان پس وصیت میکنم شما را بانصار زیرا که دانسته حقهای
ایشان را و سبقهای ایشان را نزد خدا و نزد رسول خدا و مؤمنان توسعه دادند بر ایشان در خانهای خود و نصف میوهای خود را بایشان
بخشیدند و اختیار کردند شما را بر خود هرچند که خود محتاج بودند پس کسی که والی امری شود در میان مسلمانان باید که نیکوکار ایشان
را بنوازد و از بدکردار ایشان عفو نماید این آخر مجلسی بود که حضرت بر منبر نشست تا آنکه حضرت را امر وفات گرد شیخ مفید بسند
معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که چون هنگام وفات حضرت رسول شد جبرئیل بخدمت آنحضرت آمد گفت یا رسول الله میخواهی
بلند بالا بر گردی حضرت فرمود که نمیخواهم اخبر بر من بود از تبلیغ رسالت عمل آورده ام باز جبرئیل گفت که آیا میخواهی که بدنیا برگردی
فرمود که نه بلکه رفیق اعلی را میخواهم پس بموافقت ایشان او و مردمان دوستان خدا پس حضرت بر در امر عظیم کرد و گفت ایها الناس بدرستیکه
بعد از من نبیست و سنتی بعد از سنت من نیست پس هر که بعد از من دعوی پیغمبری کند باید که در دین من کند بدعت او و بدعت او در آتش
هر که چنین دعوائی کند او را بکشید هر که پیروی او کند در آتش است ایها الناس احیا کنید قصاص را و زنده بدارید حق را و پراکنده مشوید
مسلمان باشید و انقیاد کنید پیشوایان دین تا از عذاب خدا بیرون روید سالم گردید پس این آیه را خواند که کتب الله لاغلبن انا و رسلی ان
الله قوی عزیز ایضاً بسند معتبر از ابوسعید خدری روایت کرده که آخر خطبه که رسول خدا ادا خواند خطبه بود که در مرض آنحضرت خواند
و از منبر بیرون آمد تکیه کرده بر حضرت امیرالمؤمنین و بر میمونه او کرد پس بر منبر نشست و گفت ایها الناس بدرستیکه در میان شما
گذاردم دو چیز بزرگ رسالت شد پس مردی برخواست و گفت یا رسول الله آن دو چیز را گفت که آمدند پس حضرت در غضب شد تا رنگ مبارک سرخ
شد و فرمود که من نگفتم مگر آنکه میخواستم که نشان بکنم ولیکن از ضعف بجائی نرسیدم پس فرمود که یکی از آنها قرآنست که در دست شما و بجز
بر زمین و یکطرف بدست خداست و یکطرف بدست شما است و دیگری اهلبیت من پس فرمود بخدا سوگند که این سخن را بشما
گویم و میدانم که مردانی چند هستند که هنوز در پشتهای اهل شرکند که بدنیا نیامده است امید از ایشان زیاده از اکثر شما دارم
پس فرمود که بخدا سوگند که دوست ندارد اهلبیت مرا بنده مگر آنکه حق تعالی عطا میکند باو نوری در روز قیامت تا آنکه در
کوثر بر من وارد شود و دشمن ندارد ایشان را بنده مگر آنکه حق تعالی خود را از او محجوب میگرداند در روز قیامت راوی گفت که
بخدمت حضرت امام محمد باقر عرض کردم حضرت نشد بوان فرمود شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که سلمان فارسی
رضی الله عنه گفت بخدمت حضرت رسول رفتم در مرضی که در آن مرض بعالم قدس رحلت نمود در خدمت او نشستم و از احوال آنحضرت
پرسیدم چون برخواستم که بیرون روم فرمود بنشین ای سلمان که گواه شوی بر امری که از بهترین امور است چون نشستم ناگاه دیدم مردی
چند از اهلبیت آنحضرت و مردی چند از اصحاب آنحضرت بخانه در آمدند و حضرت فاطمه نیز داخل شد چون ضعف آنحضرت را مشاهده کرد گریه
در گلویش گره شد و آب بچشمش بر رو جاری گردید چون آنحضرت او را مشاهده نمود فرمود که ای دختر چرا گریه میکنی خدا دیده ترا
روشن گرداند هرگز دیده تو را نگریاند حضرت فاطمه فرمود که چون نگریم در حالی که ترا مشاهده میکنم حضرت رسول فرمود ای فاطمه
توکل کن بر خدا و صبر کن چنانچه صبر کردند پدران تو که پیغمبران بودند و مادران تو که زنهای پیغمبران بودند آیا نمیخواهی که بشارت دهم ترا
ای فاطمه گفت بلی ای پیغمبر خدا فرمود مگر نمیدانی که حق تعالی از جمیع خلق یکی را اختیار کرد و او را ابر بر پیغمبری رسانید بر کافه خلق
مبعوث گردانید پس بعد از آن علی را اختیار کرد و امر کرد مرا که ترا باو تزویج نمایم و او را بامر پروردگار در زیر دست خود گردانید
ای فاطمه حق علی بر مسلمانان از حق همه کس عظیمتر است بر ایشان و اسلام او از همه قدیمتر است و علم او از همه بیشتر است و حلم او از همه افزون
تر است و در میزان قدرت و منزلت او از همه گرامیتر است پس حضرت فاطمه شاد شد حضرت فرمود که آیا شاد کردم ترا ای فاطمه گفت بلی ای سید
فرمود که میخواهی زیاده بگویم در فضیلت شوهر و پسر عم تو گفت بلی ای پیغمبر خدا حضرت فرمود بدرستیکه علی اول کسی است که
ایمان آورد بخدا و رسول از این امت و بعد از آن بفرزندان بهترین خدیجه مادر تو ایمان آورد اول کسی که با من کرد در دعوت من علی
ای فاطمه بدرستیکه علی برادر و دست و برگزیده منست بدرستیکه حق تعالی خصلتهای نیکو عطا کرده است که احدی را نداده است
در آخر و پیش از او نخواهد داد پس دیگر ... تو که بیند ... ملحق میکرد ... آنحضرت ... آنحضرت ...

حضرت فرمود ای دختر چنین است آنچه بشما شادی او باشد ادا بخداست که دنیا بگذرد و دختر محمد طلب شما میخواهید که زیاده کنم ای دو
ای دختر گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که حق تعالی خلایق را آفرید و ایشان را دو قسمت نیکو قرار داد که اصحاب الیمین اند و اصحاب الشمال را
قبیلها گردانید مرا و علی را بهترین قبیلها قرار داد چنانچه فرموده است که و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقیکم
پس آن قبیلها خانها گردانید ما را در بهترین خانها قرار داد چنانچه فرموده است که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس
اهل البیت و یطهرکم تطهیرا پس حق تعالی اختیار کرد مرا از اهلبیت من و اختیار کرد علی و حسن و حسین ترا
ای فاطمه پس من بهترین فرزندان آدم و علی بهترین عرب است و تو بهترین زنان عالمیان و حسن و حسین بهترین جوانان اهل بهشتند و از
ذریت تو است مهدی که حق تعالی بر برکت او زمین را پر میکند از عدالت چنانچه پر شده باشد از ظلم و جور ... قربانت ابراهیم
بسند معتبر از جابر انصاری روایت کرده است که حضرت رسول در مرض آخر با حضرت فاطمه گفت پدر و مادرم فدای تو باد بفرست شوهر
خود را طلب کن پس فاطمه امام حسن را گفت برو پدر خود را بگو که جدم ترا میطلبد چون حضرت امیرالمؤمنین حاضر شد
که فاطمه گفت ای پدر الم را داده و براستی الم را داد از تو اینک پس حضرت رسول فرمود که نزدیک شد ای پسر تو بعد از امروز بلا
کربلای پیغمبر کربلا نمیباید در دین و نه میباید خواستی و ابلا نمیباید گفت ولیکن بگو آنچه پدر تو در وفات ابراهیم فرزندش گفت
که چشمان میگرید و دل بدرد میآید و نمیگوییم چیزی که موجب غضب پروردگار باشد ای ابراهیم بر تو اندوهناکیم اگر ابراهیم زنده میماند
میبایست که پیغمبر شود پس فرمود که یا علی نزدیک من بیا چون نزدیک رفت فرمود که گوش خود را نزدیک دهان من بدار چون عائشه و
حفصه گوش دادند که سخن حضرت را بشنوند فرمود که خداوندا گوشهای ایشان را کر گردان که نشنوند پس فرمود ای برادر من شنیده
که حق تعالی در قرآن مجید فرموده است که ان الذین امنوا و عملوا الصالحات اولئک هم خیر البریه یعنی بدرستیکه آنان که ایمان آوردند
اند و اعمال شایسته کرده اند ایشان بهترین خلقند حضرت امیر گفت بلی شنیده ام یا رسول الله حضرت فرمود که ایشان شیعیان و یاوران تواند
و وعده گاه من و ایشان در روز قیامت نزد حوض کوثر است که در هنگامی که همه امتها بزانو در آمده باشند از اعمال ایشان
بحق تعالی عرض نمایند پس خدا بخواند ترا و شیعیان ترا بیایند با روهای سفید و دستهای نورانی در حالتیکه سیراب باشند یا علی بشنو
که حق تعالی در قرآن فرموده است که ان الذین کفروا من اهل الکتاب و المشرکین فی نار جهنم خالدین فیها اولئک هم شر البریه گفت بلی
یا رسول الله حضرت فرمود که ایشان یهودیان و بنی امیه و اتباع ایشان دشمنان شیعیان تواند مبعوث میشوند در روز قیامت گرسنه
تشنه با روهای سیاه و شقاوت و عذاب شدید همین حدیث را در کتاب سلیم بن قیس از حضرت امیرالمؤمنین منقول است که در ذکر
محمد بن العباس ماهیار از امام محمد باقر مروی است شیخ ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسول
در هنگام وفات خود بحضرت فاطمه گفت ای فاطمه چون بمیرم روی خود را برای من مخراش و گیسوی خود را بر ایشان مکن و وا ویلاه مگو و بر
من نوحه مکن و نوحه گران مطلب در کتاب بشارة المصطفی روایت کرده که چون حضرت رسول رنجور شد و بیماری که از دنیا مفارقت نمود
حضرت حسن و حسین را برداشت بخدمت حضرت آمد چون بنزدیک در آورد با آنحالت که مشاهده نمود بیتابانه بر روی آنحضرت افتادند و سینه
خود را بر سینه مبارک آنحضرت چسبانیدند پس حضرت فرمود بر خواستی ای بد ... حضرت رسول عارض شد ... ...
گفت خدا و رسول ایشان را ایشان اهلبیت منند ... شیخ مفید علیه الرحمه روایت کرده است که چون حال حضرت
رسالت بر پا رخت نزدیک شد امیرالمؤمنین را گفت یا علی سر مرا در کنار خود بگذار که امر خدا رسیده است چون جان من بر
آید تا پیش خود بگیر و بر روی خود بکش پس رو بقبله بگردان و متوجه تجهیز من شو و اول تو بر من نماز کن و از من جدا مشو
تا مرا بقبر پنهان کنی و در جمیع امور از حق تعالی یاری بجوی چون حضرت امیر سر مبارک آنحضرت را در دامن خود گذاشت حضرت بیهوش شد
پس فاطمه نظر بر جمال مبارک آنحضرت میکرد و میگریست و ندبه میکرد و شعری میخواند که مضمونش این است سفیدی که ابر بر کت روی
او طلب باران میکنند فریادرس یتیمان و بیوه زنانست چون حضرت صدای فاطمه را شنید دیده خود را گشود و با آواز ضعیفی گفت ای
دختر این سخن عمت ابوطالب است این را مگو ولیکن بگو که و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم
پس فاطمه بسیار گریست حضرت او را نزدیک خود طلبید و راز در گوش او گفت شاد شد چون روح مقدس آنحضرت مفارقت کرد
حضرت امیر دست راست خود را در زیر روی آنحضرت بود پس دست خود را بلند کرد و بر روی خود کشید و دیدها را بست و جامه بر
بالای او کشید پس از فاطمه پرسیدند که چه راز بود که حضرت رسول در گوش تو گفت که اندوه تو تسلی یافت و قلق و اضطراب
تو تسکین یافت فاطمه فرمود که پیغمبر خبر داد مرا که اول کسیکه از اهلبیت او ملحق خواهد شد من خواهم بود و مدت حیات
من بعد از او امتدادی نخواهد کشید بالبیت ... ... مرا تسکین یافت تا کردانست که مدت مفارقت من از آنحضرت

بیان خواهد بود **فصل پنجم** در بیان کیفیت وقوع مصیبت کبری و واقعه عظمی یعنی وفات جناب سید انبیا محمد مصطفی و در کیفیت
غسل و تکفین و دفن و نماز بر آنحضرت و وقایعی که مقارن آن و بعد از آن بوقوع پیوست بدانکه اکثر علمای خاصه و عامه را اعتقاد آنست
که انتقال سید انبیا بعالم بقا در روز دوشنبه بوده است و اکثر علمای شیعه اعتقاد آنست که در بیست و هشتم ماه صفر بود و اکثر
علمای عامه در دوازدهم ماه ربیع الاول گفته اند و محمد بن یعقوب کلینی از علمای امامیه باین قول قائل شده است و قول اول اقوی و اشهر است و بعضی
از علمای عامه دوم ماه ربیع و بعضی اول ماه ربیع و بعضی هیجدهم ماه ربیع و بعضی هشتم نیز گفته اند و خلافی نیست که در آن وقت از سن
شریف آنحضرت شصت و سه سال گذشته بود و سال دهم هجرت در کشف الغمه از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که آن
حضرت سال دهم هجرت بعالم بقا رحلت فرمود و عمر شریف آنحضرت شصت و سه سال گذشته بود چهل سال در مکه ماند تا وحی بر او نازل شد
بعد از آن سیزده سال در مکه ماند چون بمدینه هجرت نمود پنجاه و سه سال ... بعد از هجرت در مدینه ماند و وفات آنحضرت در روز دوشنبه
دوم ربیع الاول واقع شد **مؤلف گوید** که باین قول کسی از علمای شیعه قایل نشده است شاید محمول بر تقیه بوده باشد ایضا
در کشف الغمه آورده است که عمر شریف آنحضرت شصت و سه سال بود ... دو سال و چهار ماه ... چون پدر آنحضرت وفات یافت هنوز
آنحضرت متولد نشده بود و بعضی گفته اند که در وقت وفات پدر خود هفت ماهه بود و چون شش سال از عمر شریفش گذشت مادرش
شربت رحمت الهی را ... نمود و عم او ابو طالب ... رحلت نمود از عمر آنحضرت چهل و شش سال و هشت ماه و بیست و چهار روز گذشته
بود و بعد از او به سه روز حضرت خدیجه رحلت نمود از دنیا و باین سبب آن سال را عام الحزن گفتند آنحضرت بعد از بعثت سیزده سال در مکه
ماند پس سه روز ... در غار پنهان بود بعد از آن بسوی مدینه هجرت نمود و در روز دوشنبه یازدهم ماه ربیع الاول داخل
مدینه شد و ده سال در مدینه ماند پس در بیست و هشتم ماه صفر برحمت خالق خود واصل شد و دفن گردید در ده سال ... هجرت قطب
راوندی از ابن عباس روایت کرده است که روزی ابو سفیان بخدمت حضرت رسول آمد و گفت یا رسول الله میخواهم از تو سؤالی بکنم حضرت
فرمود که اگر میخواهی من خبر دهم از سؤال تو پیش از آنکه بگوئی گفت بلی حضرت فرمود که آمده که از من سؤال کنی که عمر من چه قدر خواهد بود گفت
بلی یا رسول الله حضرت فرمود که من شصت و سه سال زندگانی خواهم کرد ابو سفیان گفت گواهی میدهم که تو راستگوئی حضرت فرمود
که بزبان میگوئی نه بدل ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که آنحضرت فرمود ... روز
دوشنبه که در این روز حضرت رسول از دنیا رحلت نمود و در این مضمون از ائمه اطهار احادیث بسیار منقول شده است شیخ طوسی و دیگران
بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که آنحضرت فرمود چون مصیبتی بتو برسد بیاد آور مصیبت رسول خدا را که هرگز چنین مصیبتی
بر کسی نرسیده و هرگز نخواهد رسید ابن شهر آشوب روایت کرده است که حضرت رسول گفت یا علی هر که مصیبتی برسد مصیبت مرا یاد کند
که از عظیم ترین مصیبتها است ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که جبرئیل بر آنحضرت در مرض ... حنوط از کافور بهشت برای
حنوط او آورد پس حضرت آن را سه قسمت مساوی کرد یک قسمت از برای خود نگاه داشت و یک قسمت را بعلی داد و دیگری را بفاطمه شیخ طوسی بسند
معتبر از امیر المؤمنین روایت کرده است که آنحضرت فرمود که رفتم بخدمت حضرت رسول در دردی که بیمار بود دیدم که سر آنحضرت
در دامن کسی است که از او خوشروتر ندیده بودم و حضرت رسول در خواب بود چون داخل شدم آن مرد گفت بیا سر پسر عم خود را بگیر
که سزاوارتری باو از من چون نزدیک رفتم آن مرد برخاست و سر آنحضرت را در دامن من گذاشت چون آنحضرت بیدار شد فرمود که کجا رفت
آن مرد که سر من در دامن او بود ... گذشته بود بخدمت آنحضرت عرض کردم حضرت فرمود که آن مرد را شناختی گفتم نه پدر و مادرم فدای تو
باد فرمود که او جبرئیل بود چون ... با من سخن میگفت تا آنکه درد من سبک شد مشغول سخن او گردیدم و بخواب رفتم ابن
بابویه روایت کرده است از عبد الله بن مسعود که گفت از حضرت رسول پرسیدم که کی ترا غسل خواهد داد چون وفات یابی حضرت
فرمود که هر پیغمبری را وصی او غسل خواهد داد گفتم وصی تو کیست یا رسول الله گفت علی بن ابی طالب پرسیدم که چند سال بعد از تو زندگانی
خواهد کرد فرمود که سی سال چنانچه یوشع وصی موسی بعد از موسی سی سال زندگانی کرد و صفورا دختر شعیب که زوجه حضرت موسی
بود بر او خروج کرد و گفت من سزاوارترم بخلافت از تو یوشع با او مقاتله کرد و لشکر او را شکست داد و او را اسیر کرد و بعد از اسیر کردن او را
گرامی داشت بدرستیکه دختر ابوبکر بر علی خروج خواهد کرد با چندین هزار نفر از امت من و علی اکثر
مردان را خواهد کشت و او را اسیر خواهد کرد و بعد از اسیر کردن با او احسان خواهد کرد کلینی و صفار و شیخ طوسی
و ابن بابویه و قطب راوندی و دیگران بسندهای بسیار از حضرت امیر المؤمنین و حضرت امام محمد باقر روایت کرده اند
که حضرت رسول حضرت امیر المؤمنین را طلبید فرمود که یا علی چون من بمیرم شش مشک آب بکش از چاه غرس و
غسل مرا نیکو ده با آن آب و مرا کفن و حنوط کن ... کفن مرا ...

و مرا بپوشان هر چه خواهی از من سؤال کن که هر چه پرسی ترا جواب گویم پس حضرت چنین کرد فرمود که در این موضع هزار باب از علم تعلیم
نمود که از هر باب هزار باب مفتوح میشود و در دیگر ... امیر المؤمنین فرمود که چون از آنحضرت سؤال کردم مرا خبر داد بانچه واقع خواهد
شد تا روز قیامت پس هیچ گروهی از مردم نباشند مگر آنکه میدانم محق ایشان و گمراه ایشان کیست بروایت دیگر آنحضرت املا فرمود در آن وقت
امیر المؤمنین همه را نوشت شیخ طوسی بسند صحیح از حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت رسول امیر المؤمنین را گفت یا علی
چون من بمیرم مرا غسل ده که احدی عورت مرا نبیند بغیر از تو مگر آنکه دیده هایش کور میشود پس حضرت امیر عرض کرد یا رسول الله
... مرا یاری کند در غسل تو حضرت فرمود که جبرئیل با تست و ترا یاری خواهد کرد در غسل
... و بگو او را که عصابه بر دیده خود ببندد که اگر نظرش بر عورت من افتد کور میشود ابن بابویه
بسند معتبر از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که دو مرد از قریش بخدمت امام زین العابدین علیه السلام آمدند حضرت
فرمود که میخواهید شما را خبر دهم از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله گفتند بلی حضرت امام زین العابدین فرمود که پدرم مرا خبر داد
که سه روز پیش از وفات رسول خدا جبرئیل بر آنحضرت نازل شد و گفت یا محمد بدرستیکه خداوند عالمیان مرا فرستاده است بسوی تو برای
گرامی داشتن و تفضیل تو ... سؤال میکند از تو از حال تو آنچه خود بهتر میداند ... میگوید چگونه مییابی حال خود را یا محمد حضرت فرمود
... مییابم ... روز سوم شد جبرئیل نازل شد با ملک الموت و با ایشان ملکی بود که او را اسماعیل میگویند و در
هوا موکل است بر هفتاد هزار ملک پس جبرئیل پیش از ایشان آمد ... حضرت ... فرمود پس ملک
رخصت طلبید که داخل شود در خانه آنحضرت پس جبرئیل گفت ای احمد این ملک الموت است که رخصت میطلبد که بخانه تو در آید و
رخصت نطلبیده است از احدی پیش از تو و رخصت نخواهد طلبید بعد از تو حضرت فرمود که رخصت ده او را ...
پس جبرئیل او را رخصت داد چون ملک الموت داخل شد ... و گفت ای احمد بدرستیکه
حق تعالی مرا فرستاده است بسوی تو و امر کرده است که اطاعت کنم ترا در هر چه مرا امر فرمائی اگر فرمائی که جان ترا قبض
کنم میکنم و اگر فرمائی که بگذارم ... پس حضرت فرمود که اگر ترا امر کنم ... میکنی گفت بلی
چنین مامورم که اطاعت کنم ترا در هر چه مرا امر فرمائی پس جبرئیل گفت ای احمد بدرستیکه حق تعالی مشتاق لقای تو گردیده
است پس حضرت رسول فرمود که ای ملک الموت مشغول شو بانچه مامور بان گردیده پس جبرئیل گفت این آخر ... من است بر زمین
... حاجت من از دنیا تو بودی ...
... السلام علیکم و رحمة الله و برکاته کل نفس ذائقة
الموت و انما توفون اجورکم یوم القیامة فمن زحزح عن النار و ادخل الجنة فقد فاز و ما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور یعنی هر نفسی چشنده
... مرگ است ... پس هر که دور گردانیده شود از آتش جهنم و داخل گردانند او را در بهشت
پس رستگار گردیده است ... صبر فرمائید ... هلاک شود و ثواب
... اعتماد کنید ... مصیبت ... محروم گردد
و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته پس امیر المؤمنین فرمود که ... ابن بابویه از ابن عباس روایت
کرده است که چون حضرت رسالت ... بود اصحاب آنحضرت بر دور او جمع گردیدند عمار بن یاسر برخاست گفت
پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله چون ... کی از ما ترا غسل خواهد داد حضرت فرمود که غسل دهنده من
علی بن ابی طالب است زیرا که هر عضوی از اعضای مرا که قصد بکند ... او را بر شستن آن عضو اعانت میکنند گفت پدر و مادرم فدای تو باد
یا رسول الله که بر تو نماز خواهد کرد فرمود که ساکت شو خدا ترا رحمت کند پس رو بامیر المؤمنین آورد و گفت ای پسر ابو
طالب چون ببینی که روح از بدن من مفارقت کرده مرا غسل ده و کفن کن مرا در این جامه که پوشیده ام یا در جامه سفید مصری یا در برد
یمانی ... مرا بردار ... پس اول کسیکه بر من نماز خواهد کرد خداوند جبار خواهد
بود که بعرش عظمت و جلال خود بر من صلوات خواهد فرستاد بعد از آن جبرئیل و میکائیل و اسرافیل با لشکرها ...
عدد ایشان را بغیر از خداوند عالمیان ... پس ...
خواهند کرد پس جمیع اهلبیت من ...
ای بلال مردم را نزد من طلب کن که در مسجد جمع شوند چون مجتمع شدند حضرت بیرون آمد عمامه مبارک بر سر بسته بود و بکمان
تکیه فرموده بود تا آنکه بر منبر بالا رفت حمد و ثنای الهی ادا کرد و فرمود که ای گروه اصحاب چگونه پیغمبری بودم برای شما آیا خود جهاد

بکردم

نکردم در میان شما آیا دندان پیش مرا نشکستند آیا جبین مرا خاک آلود نکردند آیا خون بر روی من جاری نکردند تا آنکه ریش من
رنگین شد آیا متحمل نشدم شدت و تعب را از نادانان قوم خود آیا سنگ از گرسنگی بر شکم نبستم تا ایثار بر امت خود نمایم گفتند بلی یا رسول
الله بتحقیق که صبر کننده بودی از برای خدا و نهی کننده از بدیها بودی پس جزا دهد ترا خدا از ما بهترین جزاها حضرت فرمود خدا شما را بهترین جزاها
جزا دهد پس فرمود که حق تعالی حکم کرده است و سوگند یاد نموده است که نگذرد از ظلم ستمکاری پس سوگند میدهم شما را بخدا که هر که
را از محمد مظلمه بوده باشد البته برخیزد و از او قصاص بستاند که قصاص در دنیا نزد من محبوبتر است از قصاص عقبی در حضور
ملائکه و انبیا پس مردی از آخر مردم برخاست که او را سواده بن قیس میگفتند گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله در هنگامی که
از جانب طایف می‌آمدی من باستقبال تو آمدم و تو بر ناقه غضبا سوار بودی و عصای ممشوق خود در دست داشتی چون بلند کردی
از برای آنکه بر راحله خود بزنی بر شکم من آمد نمیدانم که عمدا کردی یا بخطا حضرت فرمود که معاذ الله که بعمد کرده باشم پس گفت ای بلال برو بخانه
فاطمه و همان عصا را بیاور چون بلال از مسجد بیرون آمد و در بازارها ندا میکرد که ای گروه مردم کیست که قصاص ماند نفس خود را
پیش از روز قیامت اینک محمد خود را در معرض قصاص در آورده است پیش از روز قیامت چون بدر خانه فاطمه رسید در را کوبید گفت
ای فاطمه برخیز که پدرت عصای ممشوق خود را میطلبد فاطمه گفت امروز روز کار فرمودن عصا نیست پس ای بلال گفت ای
فاطمه مگر نمیدانی که پدرت بر منبر رفته است و اهل دین و دنیا را وداع میکند چون فاطمه سخن وداع را شنید فریاد برآورد و گفت وا غماه
و اندوه حسرت دل افکار من برای اندوه تو ای پدر بزرگوار بعد از تو فقرا و بیچارگان و درماندگان بکه پناه برند ای حبیب خدا و محبوب قلوب
تو ای پس بلال عصا را گرفت بمسجد بخدمت حضرت شتافت چون عصا را بحضرت داد حضرت فرمود که کجاست این مرد پیر گفت من حاضرم یا رسول الله پدر
و مادرم فدای تو باد حضرت فرمود که بیا از من قصاص کن تا راضی شوی از من آن مرد گفت شکم خود را بگشا یا رسول الله چون حضرت شکم خود را
گشود گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله دستوری میدهی که دهان خود را بر شکم تو گذارم چون رخصت یافت شکم مکرم آنحضرت را
بوسید گفت پناه میبرم بموضع قصاص شکم رسول خدا از آتش جهنم در روز جزا حضرت فرمود که ای سواده آیا قصاص میکنی یا عفو
مینمائی یا رسول الله حضرت فرمود خداوندا تو عفو کن از سواده بن قیس چنانکه او عفو کرد از پیغمبر تو پس حضرت از منبر بزیر آمد و داخل
خانه ام سلمه شد و میگفت پروردگارا تو سلامت بدار امت محمد را از آتش جهنم و بر ایشان آسان گردان روز جزا را ام سلمه گفت یا رسول
الله چرا ترا غمگین میبینم و رنگ مبارکت را متغیر میبینم حضرت فرمود که جبرئیل در این ساعت خبر مرگ مرا بمن داد پس سلام بر تو باد در دنیا که
بعد از امروز هرگز صدای محمد را نخواهی شنید ام سلمه چون این خبر محنت اثر را از آنحضرت شنید خروش برآورد و گفت وا حزنا بر تو اندوهی مرا دریافت
بالحمد که ندامت و حسرت ندارک او نمیکند پس حضرت فرمود که ای ام سلمه حبیب دل من و نور دیده من فاطمه را طلب نما ام سلمه گفت و مدهوش شد چون
فاطمه بخانه در آمد پدر را محزون دید ندا داد ابتاه الشاهده خود خروش برآورد و گفت جانم فدای جان تو باد و روحم فدای روح تو باد ای پدر بزرگوار
ترا چنان میبینم که عزم سفر آخرت داری و لشکرهای مرگ از هر سو ترا فرو گرفته‌اند آیا کلمه با فرزند مستمند خود نمیگوئی و آتش حسرت او را تسلی نمیدهی
نسکین نمیدهی چون آنحضرت صدای غمزدای فرزند دلبند خود را شنید دیده مبارک خود را گشود و گفت ای دختر گرامی من در این زودی از تو مفارقت
بکنم و ترا وداع میکنم پس سلام بر تو باد ای فاطمه چون این خبر وحشت اثر را از پدر بزرگوار شنید آه حسرت از دل پر درد برآورد و گفت ای پدر بزرگوار در
روز قیامت ترا کجا ملاقات کنم حضرت فرمود که در آنجا که خلایق را حساب میکنند فاطمه گفت اگر آنجا ترا نبینم کجا ترا بجویم فرمود
در مقام محمود که خدا مرا وعده داده است که در آنجا گناه کاران امت خود را شفاعت کنم فاطمه گفت اگر آنجا ترا نیابم چکنم فرمود که
مرا نزد صراط طلب کن در هنگامی که امت من از صراط میگذرند من ایستاده باشم جبرئیل در جانب راست من و میکائیل در جانب چپ من و سایر
ملائکه در پیش و پس سر من ایستاده باشند همه بدرگاه قاضی الحاجات حضرت عزت مناجات و دعا کنند که خدایا امت محمد را سلامت از
صراط بگذران و حساب ایشان آسان گردان پس فاطمه پرسید که مادرم خدیجه کبری کجاست حضرت فرمود در قصری که چهار در آن بسوی
بهشت گشوده میشود پس آنحضرت مدهوش شد و متوجه عالم قدس گردید چون بلال ندای نماز در داد گفت الصلوة رحمک الله حضرت
بهوش آمد برخواست و بمسجد در آمد نماز را سبک ادا کرد چون فارغ شد علی بن ابیطالب و اسامة بن زید را طلبید فرمود که مرا بخانه فاطمه برید
سر خود را در دامان بهترین زنان عالمیان گذاشت و نظر فرمود بحضرت امام حسن و امام حسین چون جد بزرگوار خود را بآن حالت
مشاهده نمودند بگریه بیتاب گردیدند و اشک حسرت از دیده باریدند و خروش برآوردند و میگفتند که جانهای ما فدای جان تو باد
و روحهای ما فدای روح تو باد حضرت پرسید که اینها کیستند حضرت امیر گفت یا رسول الله فرزندان تو اند حسن و حسین پس حضرت
ایشان را نزدیک خود طلبید دست در گردن ایشان در آورد و ایشان را بسینه خود چسبانید حضرت امام
حسن سخت میگریست حضرت فرمود که یا حسن گریه را کم کن که گریه تو بر من دشوار است و موجب آزار دل من است پس داخل ملک الموت نازل شد

و گفت السلام علیک یا رسول الله حضرت فرمود علیک السلام ای ملک الموت مرا بسوی تو حاجتی است ملک الموت گفت حاجت تو چیست
ای پیغمبر خدا فرمود که حاجت من آنست که روح مرا قبض نکنی تا جبرئیل نزد من آید بر من سلام کند من بر او سلام کنم و او را وداع نمایم پس ملک
موت بیرون آمد و میگفت یا محمداه پس جبرئیل در هوا بملک موت رسید پرسید که قبض روح محمد کردی ای ملک موت گفت ای جبرئیل از من سؤال
کرد که او را قبض روح نکنم تا ترا ملاقات نماید با تو وداع کند جبرئیل گفت ای ملک موت مگر نمی‌بینی که درهای آسمانها را گشوده‌اند برای
روح محمد پس جبرئیل نازل شد نزد حضرت رسول و گفت السلام علیک یا ابا القاسم حضرت فرمود که و علیک السلام یا جبرئیل آیا در
چنین حالی مرا تنها میگذاری گفت یا محمد تو را میباید مرد و هر که را مرگ در پیش است و هر نفسی چشنده مرگ است حضرت فرمود نزدیک
شو بمن ای حبیب من پس جبرئیل نزدیک آنحضرت رفت و ملک موت نازل شد جبرئیل با او گفت ای ملک موت بجا آور وصیت خدا را در قبض روح
محمد پس جبرئیل در جانب راست آنحضرت ایستاد و میکائیل در جانب چپ و ملک موت در پیش رو مشغول قبض روح اطهر آنحضرت گردید پس ابن
عباس گفت که آنحضرت در آن روز مکرر میگفت بطلبید از برای من حبیب دل مرا هر که را میطلبیدند و عباس آنها را او میگردانید پس بحضرت
فاطمه گفتند که گمان ما آنست که او علی را میطلبد چون فاطمه رفت و حضرت امیر المؤمنین را طلبید و حاضر گردانید چون نظر مبارک آنحضرت
بر روی منور شاه اولیا افتاد شاد و خندان گردید مکرر میگفت یا علی نزدیک من بیا تا آنکه دست او را گرفت و نزدیک بالین
خود نشاند و باز مدهوش شد پس در این حال حسن مجتبی و حسین سید الشهداء از در در آمدند چون نظر ایشان بر جمال بی‌مثال آنحضرت افتاد و دیده از آن
انداختند آنحضرت را باین حال مشاهده کردند فریاد وا جداه وا محمداه برآوردند و خود را بر سینه آنحضرت افکندند حضرت امیر المؤمنین خواست
که ایشان را دور کند در این حال حضرت رسالت بهوش آمد گفت یا علی بگذار که من دو گل بوستان خود را ببویم و ایشان گل رخسار مرا ببویند
و من ایشان را وداع کنم و ایشان مرا وداع کنند بدرستیکه ایشان بعد از من مظلوم خواهند شد بتیغ ظلم و زهر ستم کشته خواهند شد
پس سه مرتبه فرمود لعنت خدا بر کسی باد که بر ایشان ستم کند پس بسوی امیر المؤمنین نظر کرد و گفت آنحضرت را کشید تا زیر لحاف خود برد و
دهان خود را بدهان او برهانید پیکو بر گوش او گذاشت و با او راز بسیار گفت و اسرار الهی و علوم غیر متناهی بر گوش هوش او میخواند
تا آنکه مرغ روح مقدسش بسوی عرش رحمت پرواز کرد پس امیر مؤمنان از زیر لحاف بیرون آمد و گفت حق تعالی مزد شما را
عظیم گرداند در مصیبت پیغمبر شما بدرستیکه خداوند عالمیان روح برگزیده او را بسوی خود برد پس صدای خروش و شیون از اهلبیت
رسالت بلند شد و جمع قلیل از مؤمنان که بمصیبت خلافت مشغول نگردیده بودند در تعزیت و مصیبت با ایشان موافقت نمودند ابن عباس گفت که از حضرت
امیر پرسیدند که چه راز بود که حضرت رسالت با تو گفت در هنگامیکه ترا در زیر لحاف خود برد حضرت فرمود که هزار باب از علم تعلیم
من نمود که از هر بابی هزار باب بر من گشوده میشود و این بابویه بسند معتبر روایت کرده است که امیر المؤمنین فرمود که اول بلاها و
امتحانها که بعد از حضرت رسالت پناه بمن وارد شد آن بود که از خصوص دو مباهره مسلمانان بغیر از حضرت رسالت پناه مونسی و پاوری نبود
که اعتماد بر او نمایم و امید یاری از او داشته باشم و مرا در خورد سالی تربیت کرد و در بزرگی پناه داد و از یتیمی باور و در و ضریح مرا
عیالهای مرا متکفل گردانید و مرا بی‌نیاز گردانید از طلب محتاج نشدم بیرکت آنحضرت بکسب و اشال اینها نعمتی چند بود از آنحضرت بر من در
امور دنیا و اینها با آنها که بود در جنب آنچه مرا با آن مخصوص گردانید از ترقی فرمودن در درجات عالیه کمالات نفسانی و ممتاز
گردانیدن بعلوم ربانی و راهنمائی سلوک مراتب قرب وصال مالک متعال و متحلی گردانیدن باداب حسنه و اعمال و افعال پس نازل شد
در وفات آنحضرت اندوه چند که گمان ندارم که اگر آنها را بر کوهها بار میکردند تاب تحمل آنها میداشتند پس دیدم اهلبیت خود را
با احوال مختلف یافتم بعضی جزع ایشان بمرتبه بود که ضبط خود نمی‌توانستند کرد و قوت بر تحمل آن مصیبت عظیم نداشتند و شدت جزع صبر ایشان را
برده بود و عقل ایشان را پریشان کرده بود و حایل گردیده بود میان ایشان و فهمیدن و گفتن و شنیدن این بود حال خویشان
حضرت از اهلبیت و فرزندان عبد المطلب و سایر مردم تعزیت میکردند و امر بصبر مینمودند و بعضی مساعدت ایشان
گریه میکردند و با ایشان در جزع شریک میشدند تحقیق در چنین مصیبت عظیمی که ناگاه روی آورد خود را بشکیبائی داشتم و خاموشی
اختیار کردم و مشغول گشتم بآنچه مرا امر فرموده بود از تجهیز نمودن و غسل دادن و حنوط و کفن کردن و نماز او کردن و او را در قبر گذاردن و جمع
کردن کتاب خدا و مرا از این امور صرف نمیکرد پیر از جانب آنحضرت مامور شده بودم مانع نشد گریه بسیار و شدت ناله و زاری و سوزش مصیبت
و درد و داغ تا آنکه ادا کردم در این امور آنچه از حقهای آنحضرت بر من لازم گردیده بود و آن دردها و مصیبتها را جرعه جرعه کشیدم از درد
صبر و شکیبائی و ادا نمودم حق خود را از مصیبتها الهی و این شهر آشوب اثر نیسار داینکه اینکه حضرت رسالت پناه در مرض وفات در روز
ناگاه کسی در خانه را کوبید فاطمه گفت کیست که در را میکوبید گفت مرد غریبم از حضرت رسول سؤالی بکنم آیا دستوری میدهی که داخل
شوم حضرت فاطمه گفت برگرد خدا ترا رحم کند که حضرت رسول بمرض خود مشغول است و نمیتوانی که داخل شوی پس نوبت دوم

از آن دلدار زمانی برگشت باز در را کوبید و گفت غریبی رخصت میطلبد که بنزد رسول خدا در آید اما رخصت ندادند غریب بار دیگر در آمد حضرت
رسالت بهوش باز آمد و دیده مبارک خود را گشود و فرمود که ای فاطمه میدانی که این کیست گفت نه یا رسول الله فرمود که این پراکنده کننده جماعتها
و درهم شکننده لذتها است این ملک موت است که پیش از من برکسی رخصت نطلبیده است و بعد از من از کسی رخصت نخواهد طلبید برای کرامتی
که من نزد پروردگار خود دارم از من دستوری طلب مینماید دستوری دهید که در آید پس فاطمه گفت که در آی خدا ترا رحمت کند پس
داخل شد مانند نسیم تند سلام کرد با اهلبیت رسالت و گفت السلام علی اهلبیت رسول الله پس حضرت رسول وصیت کرد امیر المؤمنین را
بصبر کردن از آنچه در دنیا از اهل جور و جفا ملاقات نماید و بحفظ کردن حضرت فاطمه و با آنکه قرآن را جمع کند و قرضهای آنحضرت را ادا
کند و غسل دهد جسد او را و بر دور قبر آنحضرت دیواری بسازد و حسنین را محافظت نماید و در کشف الغمه از حضرت امام محمد باقر
روایت کرده است که چون هنگام وفات سید انبیا رسید ملک موت رخصت طلبید که بخدمت آنحضرت در آید حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بیرون آمد و
گفت چه کار داری گفت میخواهم آنحضرت را ملاقات نمایم حضرت امیر فرمود که در این وقت ملاقات آنحضرت میسر نیست بگو چه کار
داری گفت کار ضروری دارم البته میباید بخدمت برسم امیر المؤمنین بخدمت حضرت رسول آمد برای او رخصت طلبید حضرت
فرمود که بگو در آید چون داخل شد نزدیک بالین آنحضرت نشست و گفت ای پیغمبر خدا من برسالت از جانب حق تعالی نزد تو آمده ام
فرمود تو کیستی گفت من ملک موتم حق تعالی مرا فرستاده است که ترا مخیر کنم میان ملاقات او و برگشتن من پس آنحضرت فرمود که مرا
مهلت ده تا جبرئیل فرود آید با او مشورت نمایم پس جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله آخرت بهتر است برای تو از دنیا و آخرت از برای تو
و کرامت و منزلت و شفاعت نقد بتو خواهد داد که خوشنود گردی و لقای حق تعالی برای تو نیکوتر است از لقای دنیا پس حضرت ملک موت را
گفت بآنچه مامور شده از جانب خدا اقدام نما جبرئیل گفت ای ملک موت تعجیل مکن تا من نزد پروردگار خود روم و برگردم ملک موت
گفت که جان مقدس او بجائی رسیده است که تأخیر در آن روا نیست پس جبرئیل گفت که این آخر آمدن من بود بزمین دیگر مرا بسوی زمین حاجتی نیست
ثعلبی روایت کرده است که ابو بکر بخدمت حضرت رسول آمد در وقتیکه مرض آنحضرت سنگین شده بود گفت یا رسول الله اجل تو کی خواهد بود
حضرت فرمود که حاضر شده است اجل من ابو بکر گفت بازگشت تو بکجا است فرمود بسوی سدرة المنتهی و جنة المأوی و رفیق اعلی و عیش گوارا
و جرعه های شراب قرب حق تعالی ابو بکر گفت ترا که غسل خواهد داد فرمود که هر که از اهلبیت من بمن نزدیکتر باشد پرسید در چه چیز ترا کفن کنند
فرمود در همین جامها که پوشیده ام یا در حلهای یمنی یا در جامهای سفید مصری پرسید چگونه بر تو نماز کنیم در این وقت خروش از مردم بر خواست
و دیوار بلرزه در آمد حضرت فرمود که صبر کنید خدا عفو کند از شما چون مرا غسل کنند و کفن کنند مرا بر تخت بگذارید بر کنار قبر من و ساعتی
بیرون روید اول کسیکه بر من نماز میکند خداوند عالم است پس رخصت میفرماید ملائکه را که بر من نماز کنند اول کسیکه نازل میشود
جبرئیل است پس اسرافیل پس میکائیل پس ملک الموت پس لشکرهای ملائکه همه فرود می آیند بر من نماز میکنند پس شما فوج فوج باینجا در آئید
و بر من صلوات بفرستید و سلام کنید و مرا آزار مکنید بگریه و ناله و فریاد و باید اول کسیکه از آدمیان بر من نماز کنند نزدیکان اهلبیت من
باشند و بعد از آن زنان و کودکان اهلبیت من و بعد از ایشان مردم دیگر ابو بکر گفت که داخل قبر تو خواهد شد فرمود که هر که از اهل
من نزدیکتر است با ملکی چند که شما ایشان را نخواهید دید پس فرمود برخیزید و هر چه گفتم بدیگران برسانید بعد از حضرت امیر المؤمنین
روایت کرده است که در بیماری آخر حضرت رسول جبرئیل هر روز نزد آنحضرت نازل میشد میگفت السلام علیک پروردگار تو
ترا سلام میرساند و میفرماید چگونه مییابی خود را و او از حال تو داناتر است لیکن میخواهد کرامت و شرافت ترا زیاده گرداند چنانچه
ترا بر جمیع خلق فضیلت داده است و خواسته که عیادت بیماران سنتی گردد در امت تو اگر آنحضرت بیمار بود در جواب میفرمود که درد دارم
جبرئیل در جواب میگفت که ای محمد هیچکس گرامیتر نیست نزد خدا از تو و برای این ترا درد داده است که ثواب بیشتر دهد …
که درجات ترا از دیگران بلند گرداند و اگر آنحضرت میفرمود در راحت و عافیتم جبرئیل میگفت که خدا را حمد کن بر عافیت که حق تعالی …
می پسندد و حمد خود را بر ایشان افزون میگرداند پس حضرت امیر فرمود هر گاه جبرئیل نازل میشد … او را ظاهر میکرد …
خبر از من پس در مرتبه آخر جبرئیل با آنحضرت گفت یا محمد پروردگار تو سلام میرساند ترا و از حال تو سؤال مینماید با آنکه از تو بهتر میداند حضرت
فرمود که خود را بر جناح سفر آخرت میبینم و آثار مرگ را در خود مشاهده مینمایم جبرئیل گفت یا محمد بشارت باد ترا که حق تعالی میخواهد بسبب این شکنجه
در دنیا هست درجات ترا بلند گرداند از آنچه هست با آنکه در جنت هیچکس بیجهت تو نمیرسد پس حضرت فرمود ای جبرئیل ملک الموت رخصت طلبید که بخانه من داخل
شود من او را مهلت طلبیدم تا تو نیز در من آئی جبرئیل گفت یا محمد پروردگار تو ملاقات ترا مشتاق است و ملک الموت بغیر از تو هیچکس رخصت نطلبیده
و نخواهد طلبید حضرت فرمود که ای جبرئیل حرکت مکن تا ملک الموت برگردد پس حضرت زنان و فرزندان خود را طلبید که با ایشان وداع کند
و حضرت فاطمه را فرمود نزدیک من بیا آمد آنحضرت او را در بر کشید و سر دراز در گوش او گفت چون سر برداشت آب از دیدها … میبارید

دید پس حضرت بار دیگر او را بنزد خود طلبید و در بر کشید و راز در گوش او گفت چون سر برداشت خندان گردید پس حاضران از حال او
تعجب کردند چون از آنجا فارغ شد سؤال کردند فرمود که اول خبر وفات خود را بمن گفت و بآن سبب گریان شدم و در مرتبه دوم فرمود که ای فاطمه جزع
مکن که من از پروردگار خود سؤال کرده ام اول کسیکه از اهلبیت من بمن ملحق شود تو باشی و دعای مرا مستجاب کرده است و بعد از من بدنیا نخواهی ماند
و بآن سبب شاد و خندان گردیدم پس حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام ایشان را بوسید و … و شیخ طوسی بسند معتبر روایت
کرده است که چون حضرت رسول از دنیا مفارقت نمود پرده در پیش آنحضرت آویختند و حضرت امیر المؤمنین در پیش پرده بود و از غایت الم
دستهای خود بر زیر زنخ گذاشته بود و چون باد میوزید پرده بر روی مبارک آنحضرت میخورد و صحابه بر در خانه آنحضرت و در مسجد
پریشان بودند و صداها بناله و زاری بلند کرده بودند و اشک حسرت از دیده میریختند و خاک مذلت بر سر خود میریختند ناگاه صدائی
از اندرون خانه آنحضرت بلند شد که گوینده را نمی دیدند و صدای او را میشنیدند که گفت پیغمبر شما طاهر بود او را دفن کنید و غسل مدهید چون امیر المؤمنین
این صدا را شنید دانست که از شیطان است از افسانهای او ترسید سر از زانوی اندوه برداشت و فرمود که دور شو ای دشمن خدا آنحضرت مرا
امر داده است که من او را غسل دهم و کفن کنم و دفن نمایم … پس صدای دیگر ندا کرد بغیر آن صدای
اول که یا علی ابن ابی طالب بپوشان عورت پیغمبر خود را در وقت غسل پیراهن از بدن او بیرون مکن شیخ مفید و سید رضی الدین
و دیگران بسندهای معتبر از ابن عباس و غیر او روایت کرده اند که چون حضرت رسول از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود حضرت امیر
متوجه غسل آنحضرت گردید و عباس حاضر بود و فضل بن عباس آنحضرت را مدد مینمود چون از غسل آنحضرت فارغ گردید آنحضرت را کفن
کرد و جامه از روی مبارک آنحضرت دور کرد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد طیب و نیکو و پاکیزه بودی در حیات و بعد از موت و منقطع شد
بوفات تو آنچه منقطع نشده بود بوفات احدی از خلق از پیغمبری و نازل شدن وحی و اخبار آسمانی مصیبت تو چندان عظیم شد که
تسلی فرماینده مصیبتهای دیگران گردید و مخصوص وفات تو چنان عام گردید که همه خلق صاحب مصیبت اند در تعزیت تو و اگر نه آن بود
که امر کردی بصبر کردن و نهی فرمودی از جزع هر آینه آب چشم خود را در مصیبت تو فرو میریختیم و هر آینه در مصیبت تو دائم گریه
میکردیم و حزن مفارقت تو را از سینه بیرون نمیکردیم و این در مصیبت تو اندک بود که … لیکن آنچه واقع شده و حسرت را چاره نمیتوان کرد و چیزی
مفارقت تو بر طرف نمیکند پدر و مادرم فدای تو باد یاد کن ما را نزد پروردگار خود و ما را از خاطر خود بیرون مکن پس دیگر نظر
در انداخت و روی مبارک را بوسید آنحضرت از سینه برد و در بر کشید پس جامه را بر روی مبارک آنحضرت پوشانید و در بصائر الدرجات
روایت کرده است که … امیر المؤمنین … از حضرت صادق روایت کرده است که
چون حضرت رسالت پناه بعالم بقا رحلت نمود نازل شد جبرئیل و ملائکه و روح که در شب قدر بر آنحضرت نازل میشدند پس چشم دیده امیر
المؤمنین را گشودند که ایشان را از منتهای آسمانها تا زمین میدید و ایشان مدد آنحضرت میکردند در غسل دادن آنحضرت و نماز
کردن بر او و قبر شریف او را حفر میکردند بخدا سوگند که کسی بغیر از ملائکه قبر آنحضرت را نکندند تا آنکه حضرت امیر المؤمنین آنحضرت را
با ایشان داخل قبر شدند و حضرت را در قبر گذاشتند پس حضرت رسول با ملائکه بسخن آمد … گوش حضرت امیر را
شنوا گردانیدند و شنید که حضرت رسول ملائکه را سفارش امیر المؤمنین میکند پس حضرت گریان شد و شنید که ملائکه
در جواب گفتند … خدمت … خواهیم کرد … صاحب امام و پیشوای ما بعد از تو …
نزد او خواهیم آمد لیکن او بغیر این مرتبه ما را نخواهد دید … پس چون حضرت امیر بعالم قدس رحلت نمود
جبرئیل و ملائکه و روح باز بر حسن و حسین نازل شدند ایشان ملائکه را دیدند و واقع شد آنچه در وفات حضرت رسول واقع شده
بود و دیدند حضرت … ملائکه را در غسل و کفن و دفن حضرت امیر چون حضرت امام حسن بسرای باقی ارتحال
نمود حضرت امام حسین جبرئیل و ملائکه و روح و رسول خدا و امیر المؤمنین را دید که نازل شدند و در غسل و کفن و دفن او
موافقت نمودند چون حضرت امام حسین شهید شد حضرت علی بن الحسین جبرئیل و ملائکه و روح و حضرت رسول و امیر المؤمنین و حسن را دید
که حاضر شدند و همه امور یاری آنحضرت نمودند چون حضرت علی بن الحسین برضوان جنت رحلت نمود حضرت امام محمد باقر حضرت
رسول و امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین را دید که مدد میکردند جبرئیل و ملائکه و روح را در معاونت آنحضرت چون حضرت
امام محمد باقر بسرای آخرت رحلت نمود من دیدم رسول خدا و امیر المؤمنین و حسن و حسین و امام زین العابدین که مدد کردند
ملائکه و روح را در غسل و کفن و دفن و نماز آنحضرت و بعد از من در همین امور حاضر میشوند و این حکم باقی و جاری است تا آخر ائمه صلوات الله
علیهم اجمعین مؤلف گوید که شاید مراد از احادیثی که گذشت که جبرئیل فرمود که دیگر من بر زمین نازل نمیشوم مراد آن باشد که برای
وحی نازل نمیشوم تا با این اخبار منافات نداشته باشد محتمل است که بعد از آنحضرت بر زمین نیامده باشد در هوا این امور را ممکن است اورده

باشد والله یعلم کلینی و شیخ طوسی و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده‌اند که حضرت رسول را در سه جامه کفن کردند یکی برد حبره سرخ بود و دو جامه سفید از صحاری یمن بود و ابن بابویه بسند حسن از حضرت صادق ع روایت کرده است که عباس بخدمت حضرت امیر المؤمنین ع آمد و گفت که مردم اتفاق کرده‌اند که حضرت رسول را در بقیع دفن کنند و ابوبکر پیش بایستد و بر او نماز کند چون حضرت امیر المؤمنین ع دانست که اعتنا نمی اراده فساد دارند بنزد آنجماعت بیرون آمد فرمود ایها الناس بدرستیکه رسول خدا امام و پیشوای ما است در حال حیات و بعد از وفات خود و فرمود که من دفن میشوم در بقعه‌ای که در آنجا قبض روح من میشود پس چون ایشان در غصب خلافت مطلع خود را تعجیل کرده بودند بهانه‌ای با آنحضرت مضایقه نکردند گفتند آنچه صلاح دانی بکن پس حضرت در پیش ایستاد و خود بر او نماز کرد و بعد از آن مردم فوج فوج صحابه را کرده ده نفر ده نفر داخل میشدند و ایشان بر دور جنازه آنحضرت میایستادند امیر المؤمنین ع در میان ایشان میایستاد و این آیه را میخواند ان الله وملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما پس ایشان نیز میخواندند صلوات بر آنحضرت میفرستادند و بیرون میرفتند تا آنکه اهل مدینه همه بر آنحضرت صلوات فرستادند شیخ طبرسی از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که ده نفر ده نفر داخل میشدند و بر آنحضرت نماز میکردند بی امامی در روز دوشنبه و شب سه شنبه تا صبح تا آنکه خویشان و نزدیکان و مرد و زن و اهل اطراف مدینه همه بر آنحضرت نماز کردند کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون حضرت رسالت رحلت فرمود نماز کردند بر او جمیع ملائکه و مهاجران و انصار فوج فوج و امیر المؤمنین فرمود که شنیدم از حضرت رسول که در حال صحت خود میفرمود که این آیه در باب نماز بر من بعد از فوت من نازل شده است و شیخ طوسی بسند صحیح از آنحضرت روایت کرده است که چون حضرت امیر المؤمنین حضرت رسول را غسل داد و جامه بر روی آنحضرت افکند که در میان خانه گذاشت و هر گروهی که داخل خانه میشدند بر دور آنحضرت میایستادند و صلوات بر آنحضرت میفرستادند و برای او دعا میکردند و بیرون میرفتند پس گروه دیگر داخل میشدند چون همه از صلوات آنحضرت فارغ شدند امیر المؤمنین داخل قبر آنحضرت شد و فضل بن عباس و اسامه بن زید را گفت بفرمود چون آنحضرت را بر روی دست خود گرفت که داخل قبر کند در آنحال مردی از انصار از بنی الحبلی که او را اوس بن خولی میگفتند از میان قوم نگاه کرد و گفت سوگند میدهم شما را که حق ما را قطع نکنید خدا شما را فراموش نکند ما را نیز از این شرف بهره بدهید امیر المؤمنین بنزد او الحیلة داخل قبر کرد و او در جنگ بدر نیز حاضر شده بود راوی پرسید که جنازه آنحضرت را در کجا بقبر گذاشتند فرمود که نزد پای قبر گذاشتند و از آنجا داخل قبر کردند و در کتاب احتجاج کتاب سلیم بن قیس هلالی از سلمان رحمه الله روایت کرده است که چون امیر المؤمنین ع از غسل و کفن آنحضرت فارغ شد داخل خانه کرد ابوذر و مقداد و فاطمه و حسن و حسین را خود پیش ایستاد و ما در عقب او صف بستیم و بر آنحضرت نماز کردیم و عایشه در آن حجره بود و مطلع نشد بر نماز کردن ما بسبب آنکه جبرئیل چشمهای او را بسته بود ده نفر ده نفر از مهاجر و انصار را داخل حجره کرد تا آنکه ایشان بر آنحضرت صلوات میفرستادند بیرون میرفتند تا آنکه مهاجر و انصار چنین کردند نماز بر آنحضرت همان بود که در اول واقع شد و در کتاب کفایة الاثر بسند معتبر از عمار روایت کرده است که چون هنگام وفات رسول خدا شد علی بن ابیطالب را طلبید و راز بسیار با او گفت پس فرمود یا علی تو وصی منی و وارث منی و حق تعالی بتو عطا کرده است علم و فهم مرا چون از دنیا بروم ظاهر خواهد شد از برای تو کینه‌ها در سینه‌های جماعتی بهانه غصب حق تو خواهند نمود پس فاطمه و حسن و حسین بگریستند حضرت با فاطمه گفت که ای بهترین زنان چرا میگریی گفت ای پدر میترسم که حق ما را بعد از تو ضایع کنند حضرت فرمود که بشارت باد ترا ای فاطمه تو اول کسی خواهی بود که از اهلبیت بمن ملحق میگردی گریه مکن و اندوهناک مباش بدرستیکه تو بهترین زنان اهل بهشتی و پدر تو بهترین پیغمبرانست و پسر عم تو بهترین اوصیا است و دو پسر تو بهترین جوانان اهل بهشتند و حق تعالی از صلب حسین نه امام بیرون خواهد آورد که همه مطهر و معصوم باشند و از ما خواهد بود مهدی این امت پس با علی ابن ابیطالب خطاب کرد و فرمود یا علی متوجه غسل و کفن من نشود کسی بغیر از تو حضرت امیر گفت یا رسول الله که معاونت من خواهد نمود بر غسل تو فرمود که جبرئیل معاونت تو خواهد کرد و فضل بن عباس آب بدست تو بدهد و در دفتر آیت مذکور است که چون امیر المؤمنین از غسل حضرت فارغ شد بر زبان مبارک خود گذرانید پدر و مادرم فدای تو باد پاک بودی و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله پاکیزه بودی در حال حیات و بعد از وفات در کتاب نهج البلاغه مسطور است که از وفات فاطمه زهرا حضرت امیر المؤمنین بآنحضرت رسول خطاب کرد که یا رسول الله مفارقت عظیم تو و مصیبت بزرگ تو مرا صبر فرماینده است در هر مصیبتی زیرا که بدست خود ترا در لحد گذاشتم و روح مقدس تو در میان گلو و سینه من بیرون آمد در خطبه دیگر فرمود که چون روح مقدس رسول خدا را قبض کردند سر مبارکش بر سینه من بود و جان او در میان کف من جاری شد و آنرا بر روی خود کشیدم و متوجه غسل او شدم و ملائکه یاوران من بودند پس این خانه و اطراف آن خانه از صدای ملائکه پر شده بود که گروهی بالا میرفتند و گروهی پائین میآمدند و صدای ایشان ابدا منقطع نمیشد که بر آنحضرت صلوات میفرستادند تا آنکه جسد مطهر او را در ضریح منورش پنهان کردیم پس کیست از من سزاوارتر بآنحضرت در حیات او و بعد از وفات او کلینی بسند حسن از حضرت صادق ع روایت کرده که ابو طلحه انصاری لحد رسول خدا را کند **مؤلف گوید**

که مشهور آنست که بحسب ظاهر بنظر مردم چنین نموده باشد که ابو طلحه میکند در واقع ملائکه کنده باشند تا منافی خبر سابق نباشد کلینی بسند معتبر دیگر از حضرت صادق ع روایت کرده است که شقران آزاد کرده رسول خدا در قبر آنحضرت قطیفه انداخت و بسند صحیح دیگر از آنحضرت روایت کرده است که امیر المؤمنین در قبر آنحضرت خشت چید و بسند معتبر دیگر از آنحضرت روایت کرده است که بر روی قبر حضرت رسول سنگریزه‌های سرخ ریختند و کلینی و حمیری و دیگران روایت کرده‌اند که حضرت رسالت به امیر المؤمنین ع گفت که چون من بمیرم مرا در همین مکان دفن کن و قبر مرا چهار انگشت از زمین بلند کن و آب بر روی قبر من بریز و شیخ طوسی در حدیث دیگر روایت کرده است که قبر شریف آنحضرت را یک شبر از زمین بلند کردند **مؤلف گوید** که احادیث چهار انگشت بیشتر است و محتمل است که باعتبار آخر یک شبر بوده باشد زیرا که چهار انگشت گشاده بیک شبر نزدیک است و محتمل است که در اول چهار انگشت بوده باشد بعد از آن نزدیک بیک شبر باشد و احتمال دارد که احادیث محمول بر تقیه بوده باشد و شیخ طبرسی روایت کرده است که ام سلمه رضی الله عنها گفت که چون حضرت رسالت بعالم بقا رحلت نمود من دست خود را بر سینه او گذاشتم هرچند هفته بعد از آن چون طعام میخوردم یا وضو میساختم بوی مشک از دست خود میشنیدم و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که در شبی که حضرت رسالت بریاض جنت رحلت نمود بر اهلبیت آنحضرت درازترین شبها گذشت و حالتی بر ایشان گذشت که گمان میکردند که نه زیر آسمانی اند و نه بر روی زمین اند زیرا که حضرت رسول از برای خدا با نزدیکان و دوران دشمنی کرده بود و اما ایشان در این اثنا که گریسته بودند از اشتغال کافران و منافقان ترسان بودند پس حق تعالی در آن حال ملکی را فرستاد و بروایتی دیگر جبرئیل را فرستاد که او را نمیدیدند و صدای او را میشنیدند و گفت السلام علیکم اهل البیت و رحمة الله و برکاته بدرستیکه ثواب خدا تسلی دهنده است از هر مصیبتی و نجات دهنده است از هر هلاکتی و تدارک کننده است هر فوت شده را پس این آیه را خواند کل نفس ذائقة الموت وانما توفون اجورکم یوم القیامة فمن زحزح عن النار وادخل الجنة فقد فاز وما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور پس فرمود بدرستیکه حق تعالی شما را برگزیده است و بر دیگران فضیلت داده است و از کثافات و چیزها پاک گردانیده است و شما را عترت خود ساخته است و علم انبیا را بشما داده است و از نور خود معصوم کرده است شما را از لغزشها و امین گردانیده است شما را پس صبر کنید و فرمودن خدا امر کنید بدرستیکه حق تعالی از شما دور نمیکند رحمت خود را و زایل نمیگرداند نعمت خود را از شما زیرا که شمائید اهل خدا که بشما تمام کرده است نعمت خود را بر خلق و جمع ساخته است الفت کلمه‌ها را و متفق گردانیده است کلمه‌ها و شمائید دوستان خدا هر که شما را دوست دارد رستگار است و هر که بشما ستم کند حق شما را از شما بگیرد حق تعالی دوستی شما را در کتاب خود بر مؤمنان واجب گردانیده است و قادر است بر یاری کردن شما هر وقت که خواهد پس صبر کنید تا ببینید عاقبت امور را بدرستیکه بازگشت امور بسوی خدا است بتحقیق که پیغمبر خدا شما را امانت سپرد و حق تعالی او را قبول کرد و شما را سپرد بمؤمنان در زمین پس هر که ادای امانت کند بسوی شما ثواب میدهد او را و دوست شما را عاقبت نیک خواهد داد و امانت سپرده خدا و رسول و از برای شما مودت واجب است و طاعت مفروض و حضرت رسول از دنیا نرفت تا آنکه دین را برای شما کامل گردانید و راه نجات را از برای خلایق حجت نگذاشت پس کسیکه نادان باشد یا اظهار نادانی نماید یا انکار حق بکند یا فراموش کند پس بر خدا است حساب او و خدا برآورنده حاجتهای شما است شما را بخدا میسپارم والسلام علیکم راوی پرسید از آنحضرت که این تعزیه از جانب کی بود حضرت فرمود که از جانب خداوند عالمیان و در احادیث معتبره وارد شده است که آنحضرت بشهادت از دنیا رفت چنانچه صفار بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که در روز خیبر زهر دادند آنحضرت را در دست بزغاله چون حضرت لقمه تناول فرمود آن گوشت بسخن آمد و گفت یا رسول الله مرا بزهر آلوده‌اند پس حضرت در مرض موت خود میفرمود که امروز پشتم را در هم شکست آن لقمه که در خیبر تناول کردم و هیچ پیغمبر و وصی پیغمبر نیست مگر آنکه بشهادت از دنیا میرود و در روایت معتبره دیگر فرمود که زن یهودیه آنحضرت را زهر داد در ذراع گوسفندی چون آنحضرت قدری از آن تناول فرمود آن ذراع خبر داد که من زهر آلوده‌ام حضرت آنرا انداخت و پیوسته آن زهر در بدن آنحضرت اثر میکرد تا آنکه بهمان علت از دنیا رحلت نمود و عیاشی رحمه الله بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که عایشه و حفصه علیهما اللعنة آنحضرت را بزهر شهید کردند و محتمل است که هر دو زهر در شهادت دخیل بوده و شیخ مفید و شیخ طوسی و شیخ طبرسی و سایر محدثان خاصه و عامه روایت کرده‌اند که چون حضرت رسالت از دنیا رحلت نمود منافقان مهاجر و انصار مانند ابوبکر و عمر و عبدالرحمن بن عوف و امثال ایشان اهلبیت آنحضرت را بحال گذاشتند و بتعزیت ایشان نپرداختند و متوجه تجهیز آنحضرت نگردیدند و رفتند بسقیفه بنی ساعده و متوجه غصب خلافت گردیدند باینسبب اکثر ایشان بنماز بر آنحضرت در نیافتند و امیر المؤمنین بریده را نزد ایشان فرستاد که بنماز آنحضرت حاضر شوند ایشان

بیعت خود را و تمام کردند که حضرترا دفن کرده بودند چون صبح فاطمه فریاد بر آورد که وا سوء صباحاه یعنی روز بد بیا که روز نیست
چون ابو بکر لعین این خبر را شنید از روی شماتت گفت که روز تو بدترین روزها است پس اغلب فرصت را غنیمت شمردند که امیر المؤمنین
متوجه تجهیز و تغسیل و دفن آنحضرت است و هاشم بمصیبت آنحضرت در ماتم اند بیرون رفتند با یکدیگر اتفاق کردند که ابو بکر را خلیفه کردند
چنانچه در حیات حضرت رسول طرح کرده بودند چون منافقان انصار خواستند که خلافترا برای سعد بن عباده بگیرند با منافقان
و مهاجران مقاومت نتوانستند کرد مغلوب شدند چون بیعت ابو بکر تمام شد بخدمت امیر المؤمنین آمدند و هنگامیکه آنحضرت بیل در دست
داشت و قبر شریف حضرت رسول را میساخت و گفت منافقان با ابو بکر بیعت کردند ترس آنکه جمعی بعداوت اشتعال دهند و شوریدند توانستند
غضب خشمناک بود پس حضرت امیر بیلرا در دست داشت بر زمین گذاشت و این آیات را خواند بسم الله الرحمن الرحیم الم احسب الناس
ان یترکوا ان یقولوا آمنا و هم لا یفتنون و لقد فتنا الذین من قبلهم فلیعلمن الله الذین صدقوا و لیعلمن الکاذبین ام حسب الذین یعملون
السیئات ان یسبقونا ساء ما یحکمون و تعبیر آنحضرت بعد از این داد که بعد از تو ای محمد خواهد شد انشاء الله و شیخ طوسی بسند معتبر روایت
کرده که جماعت امام محمد باقر پرسیدند که آیا امیر المؤمنین غسل کرد درو هنگامیکه حضرت رسول را غسل داد حضرت در جواب فرمود که حضرت
رسول طاهر و مطهر بود ولیکن حضرت امیر غسل کرد و سنت چنین جاری شد که هر میتی را مس نمایند غسل کنند و شیخ طوسی و شیخ طبرسی
و سایر محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که در روز شوری که حضرت امیر محبت را بر اعدا تمام نمود فرمود که آیا
میان شما کسی هست بغیر از من که حضرت رسول را غسل داده باشد با ملائکه مقربین که بر ایشان پوشیده بود با بو ها و کلها گفتند نه
ملائکه را معاونت آنحضرت را میکردند و من سخن ایشانرا میشنیدم و میگفتند که بپوشانید عورت پیغمبر خود را تا حق تعالی شما را
بپوشاند همه گفتند نه باز فرمود که آیا در میان شما کسی هست بغیر از من که کفن کرده باشد حضرت رسول را و دفن کرده باشد
آنحضرت را بدست خود گفتند نه باز فرمود که آیا در میان شما کسی هست که خوشتر از من بمنزلت و قرب آنحضرت در دنیا باشد در روزیکه حضرت
رسول از دنیا مفارقت نمود فاطمه زهرا از آنحضرت میگریست ناگاه شنیدم صدا از بیش رو که کسی گفت بی آنکه او را ببینم السلام
علیکم یا اهل البیت و رحمة الله و برکاته پروردگار شما سلام میرساند شما را میفرماید که در رحمت و ثواب الهی خلف و عوض هست
از هر مصیبتی و تسلی هر مصیبت است از هر که بمیرد و تدارک هر فوت شده است پس بحق حضرت فرمود که خدا امر کسید
بدانید که هر اهل زمین میمیرند و از اهل آسمان کسی باقی نمیماند و السلام علیکم و در آنوقت نبود در آنخانه بغیر از من و فاطمه
و حسن و حسین و حضرت رسول در میان ما خوابیده بود و جامه بر روی او پوشانیده بودیم گفتند نه باز فرمود که آیا در میان شما کسی هست
که حضرت رسول حنوط بهشت را او داده باشد و فرموده باشد که آنرا سه قسمت کند و ثلث آنرا حنوط کن یکثلث را از برای دختر من بگذار
برای خود نگاه دار گفتند نه باز فرمود که آیا در میان شما کسی هست که عهد او علامات رسول خدا نزدیکتر از من باشد گفتند نه باز فرمود که
سوگند میدهم شما را بخدا که آیا بغیر از من در میان شما کسی هست که حضرت رسالت هزار کلمه با او تعلیم نموده باشد که از هر کلمه هزار کلمه
دیگر بوده باشد گفتند نه کلینی و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند چون حضرت رسالت پناه از این عالم رحلت نمود
حضرت فاطمه را از وفات آنحضرت و جور منافقان امت حزنی رو داده بود که بغیر از حق تعالی کسی شدت آنرا نمیداند پس حق تعالی
جبرئیل را بسوی آنحضرت فرستاد که نزد آنحضرت سخن گوید و تسلیه آنحضرترا تسکین نماید هر روز جبرئیل میآمد دلداری
آنحضرت مینمود و خبر میداد آنحضرترا از قرب و منزلت حضرت رسول نزد حق تعالی و درجات و منازل آنحضرت بدرجه مطهره آنحضرت
واقع خواهد شد از مصیبتها و محنتها و آنچه بر دشمنان ایشان واقع خواهد شد از عذابها و هر که در این امت سلطنتی
و دولتی بحق یا باطل خواهد یافت چون حضرت فاطمه اینحالترا مشاهده نمود با حضرت امیر المؤمنین گفت که کسی نزد من
میآید و چنین سخنان میگوید حضرت فرمود که ای فاطمه هرگاه او بیاید و نزد تو آید مرا خبر کن پس هرگاه جبرئیل میآمد
حضرت فاطمه حضرت امیر را خبر میکرد و آنچه جبرئیل میگفت حضرت امیر مینوشت تا آنکه کتابی جمع شد و آنست مصحف فاطمه مشتمل
بر جمیع احوال آینده تا روز قیامت انتهی و حضرت قائمست حضرت فرمود که ای فاطمه بعد حضرت رسالت هفتاد و پنج روز در دنیا
ماند و پیوسته در شکایت و الم بود تا ملحق گردید بپدر بزرگوار خود صلوات الله علیها و علی ابیها و بعلها و اولادها الطاهرین و لعن
علی اعدائهم اجمعین

فصل ششم در بیان احوال چند است که بعد از دفن آنحضرت واقع شد و آنچه نزد ضریح مقدس آنحضرت ظاهر
گردید از غرایب احوال روح مقدس آنحضرت شیخ طوسی روایت کرده است که جمعی خواستند عمارت روضهٔ آنحضرت را بسازند نزد
سر آنحضرت و نزدیک پا مشکی ظاهر شد که بآن خوشبوئی ندیده بودند و کلینی بسند معتبر روایت کرده است از جعفر بن مثنی خطیب که گفت
در مدینه بودم که خرابی بسقف مسجد رسول از موضعیکه نزد قبر شریف آنحضرت بود و بنایان و کارکنان بالا میرفتند

و فرود میآمدند پس اسمعیل بن عمار را گفتم که حضرت صادق سؤال کرد آیا میتوانیم بالا رفت که بر قبر مقدس آنحضرت مشرف شوم
و نظر کنیم روز دیگر اسمعیل را ملاقات کردم که حضرت فرمود که من دوست نمیدارم که احدی بکند که بر قبر آنحضرت مشرف شود و ایمن نیستم
که بر بلندی چیزی بکند که دیده اش نابینا شود ببیند آنچه را بر بلند آنحضرت ایستاده است و نماز میکند با آنکه بر بلند بعضی از زنان طاهره خود
است و صحبت میدارد و ابن بابویه بسند صحیح از حضرت صادق روایت کرده است که در سال چهل و یکم هجرت معویه علیه اللعنه اراده حج کرد
و نجارها با چوبها و آلتها فرستاد و نامه بوالی مدینه نوشت که منبر حضرت رسول را بکن و بقدر منبریکه من در شام دارم بلند گردان
منبر آنحضرت کردند آفتاب منکسف شد و زلزلهٔ عظیمی در زمین پیدا شد ایشان دست باز داشتند ای پس ایشان بمعویه نوشتند
و اعلام نمودند در جواب ایشان نوشت که البته نوشته ام البته میباید کرد پس ایشان بگفته آن ملعون منبر آنحضرترا کندند و بزرگ کردند و صفا
و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که حضرت رسالت روزی با اصحاب خود گفت که زندگی من بهتر است از برای
شما و مردن من بهتر است از برای شما صحابه گفتند یا محمد چگونه است که حیات تو برای ما بهتر است و بسبب هدایت یافتیم از ضلالت و از کنار آتش
نجات یافتیم بچه سبب مردن شما از برای ما بهتر است حضرت فرمود که بعد از فوت من عملهای شما را بر من عرض مینمایند پس هر عمل نیک
که از شما ببینم دعا میکنم که خدا توفیق شما را زیاده گرداند و هر عمل بد که از شما ببینم برای شما از خدا طلب آمرزش مینمایم پس مردی
از منافقان گفت یا رسول الله چگونه برای ما دعا خواهی کرد و هنگامیکه استخوانهای تو خاک شده باشد حضرت فرمود که نه چنین است زیرا که
حق تعالی گوشتهای ما را بر زمین حرام کرده است و چیزی از بدن ما در زمین نمیپوسد طعمه خاک نمیشود و ابن قولویه بسندهای معتبر روایت کرده اند که هیچ
پیغمبر و وصی پیغمبری در زمین زیاده از سه روز نمی ماند تا آنکه روح و گوشت و استخوان او را باسمان بالا میبرند و مردم بسوی جای بدنهای ایشان میروند
و از دور و نزدیک سلام مردم بر ایشان میرسد و ابن قولویه بسندهای معتبر از آنحضرت روایت کرده اند که چون ابو بکر از حضرت امیر
المؤمنین غصب خلافت کرد حضرت با او گفت که آیا رسول خدا ترا امر نکرد که مرا اطاعت کنی ای ملعون گفت نه و اگر مرا امر میکرد میکردم حضرت
فرمود که الحال اگر پیغمبر را ببینی و ترا امر کند با طاعت من آیا خواهی کرد گفت آری حضرت فرمود که با من بیا بسوی مسجد قبا چون رفتند ابو بکر
دید که حضرت رسول ایستاده است و نماز میکند چون از نماز فارغ شد حضرت امیر گفت یا رسول الله ابو بکر انکار میکند که تو او را امر با
اطاعت من نکرده حضرت رسول با ابو بکر گفت که من ترا امر کرده ام باطاعت او برو و او را اطاعت کن ای ملعون ابو بکر ترسید
و برگشت و در راه عمر را دید عمر گفت چه میشود ترا ابو بکر گفت که حضرت رسول با من چنین گفت عمر گفت هلاک شوند امتی که چون تو
احمقی را والی کرده اند مگر نمیدانی که اینها از سحر بنی هاشم است و در کتاب اختصاص و بصائر الدرجات و سایر کتب بسندهای معتبر از حضرت
صادق روایت کرده اند که چون گریبان حضرت امیر را گرفتند و برای بیعت ابو بکر بسوی مسجد کشیدند حضرت امیر در برابر قبر رسول خدا ایستاد
و گفت و آنچه هارون ندا کرده بود موسی را گفت که یا ابن ام ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی یعنی ای برادر من و ای فرزند مادر من بدرستی
که قوم مرا ضعیف کردند و نزدیک شد که مرا بکشند پس دستی از قبر رسول خدا بیرون آمد بسوی ابو بکر که همه شناختند که دست آنجناب است بسبکی
که همه دانستند که صدای آنحضرت است گفت که اکفرت بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سویک رجلا یعنی آیا کافر شدی بآن خداوندی
که ترا خلق کرده از خاک پس از نطفه پس ترا مرد گردانیده است و بر وایتی دستی از قبر ظاهر شد که بر آن دست نوشته بود اکفرت بالذی
خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سویک رجلا و صفار و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که آنجناب با اصحاب
خود فرمود که چرا آزرده میکنید حضرت رسول را گفتند ما چگونه آنجنابرا آزرده میکنیم حضرت فرمود که نمیدانید که اعمال شما بر آنحضرت
عرض میشود چون معصیتی از شما ببیند آزرده میشود و کلینی و صفار و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که چون
شب جمعه میشود رخصت میدهند روح رسول خدا را و ارواح پیغمبران گذشته را و ارواح اوصیای گذشته را و روح امام زمان را پس ایشانرا
بعرش بالا میبرند و هفت شوط بر دور عرش طواف میکنند و نزد هر قائمه از قائمهای عرش دو رکعت نماز میگذارند چون صبح میشود
علم ایشان بسیار افزون گردیده است و در روایت معتبره دیگر وارد شده است که چون صبح میشود علم تازه بر امام زمان افاضه میشود
بغیر از حلال و حرام پس ابلیس را با ملائکه میفرستد بنزد رسول خدا و از آنجناب عرض مینماید پس حضرت رخصت میفرماید که بروند علی ابن ابی
طالب ابلیس را با وی رسانند چون نزد امیر المؤمنین میآید میفرماید که نزد حسن و همچنین هر امامی بسوی امام دیگر میفرستد تا بامام زمان
منتهی میشود و حمیری و صفار بسند معتبر روایت کرده اند که چون حضرت امام رضا فرمود که من در بیت حضرت رسول را در همین موضع
وارد داده بر گردن منم

باب دویم در بیان تاریخ ولادت با سعادت و وفات و بعضی از احوال کریمهٔ و مناقب مشرفهٔ سیدهٔ نساء عالمیان
و محمد و منه ملائکه مقربان فاطمه زهرا است و در آن چند فصل است

فصل اول در بیان ولادت با سعادت آنجناب کلینی بسند
صحیح از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که ولادت آنجناب پنجسال بعد از بعثت حضرت رسول شد و مدت عمر شریف

انجناب در هنگام وفات هجده سال و هفتاد و پنج روز بود و در کشف الغمه مثل این از حضرت صادق روایت کرده است و شیخ طوسی علیه الرحمه
در مصباح و غیر آن اکثر محققان علماء ذکر کرده اند که ولادت آنحضرت در روز بیستم ماه جمادی الثانی بود و گفته اند که در روز جمعه بود در سال
دوم بعثت و بعضی گفته اند که در سال پنجم از بعثت بود و عامه روایت کرده اند که ولادت آنجناب پنج سال پیش از بعثت بود و قول اول
اشهر و اقوی است و طبری امامی در دلائل الائمه از حضرت صادق ع روایت کرده که ولادت حضرت فاطمه در بیستم ماه جمادی الثانیه بود در
سال چهل و پنجم ولادت جناب رسول پس هشت سال در مکه ماند و ده سال در مدینه و هفتاد و پنج روز بعد از وفات جناب رسول در سیم
ماه جمادی الآخر سال یازدهم هجرت بدرجات جنان انتقال نمود و از حضرت امام زین العابدین روایت کرده که چون فاطمه متولد شد
در روزی بقدر آنکه طفلان دیگر در یک هفته بزرگ شوند نمو میکرد و در هفته بقدر ماهی و در ماهی بقدر سالی چون حضرت رسول
بمدینه هجرت نمود ام سلمه را بنکاح خود در آورد و فاطمه را باو سپرد که خدمت و تربیت نماید ام سلمه گفت بخدا سوگند که من
او را ادب میاموختم و او در احادیث باموختن اداب سزاوارتر بود و در همه چیز داناتر از من و دیگران بود و ابن بابویه بسند معتبر از
ابن عباس روایت کرده است که روزی عایشه بخدمت جناب رسول آمد دید که آنجناب فاطمه زهرا را میبوسد گفت ایا دوست میداری
فاطمه را یا رسول الله حضرت فرمود که بخدا سوگند که اگر بدانی که چه مقدار او را دوست میدارم هر اینه دوستی تو نسبت باو زیاده خواهد
شد بدرستیکه در شب معراج چون باسمان چهارم رسیدم جبرئیل اذان گفت و میکائیل اقامت گفت پس جبرئیل مرا گفت که پیش بایست یا محمد
که با تو نماز کنیم من گفتم یا جبرئیل با من مقدم شوم بر تو در نماز جبرئیل گفت بلی بدرستیکه حق تعالی فضیلت داده است پیغمبران مرسل خود را
بر ملائکه مقربین و ترا بخصوص زیادتی داده بر همه عالمیان پس پیش رفتم و با اهل آسمان چهارم نماز کردم پس بجانب راست نظر کردم دیدم
ابراهیم را در باغی از باغهای بهشت و گروهی از ملائکه را دیدم که بر گرد او ایستاده بودند پس از آنجا بالا رفتم بسوی آسمان پنجم و از آنجا باسمان ششم رفتم
پس در آنجا ندا رسید بسوی من که ای محمد نیکو پدریست پدر تو ابراهیم و نیکو برادریست برادر تو علی چون بحجب رسیدم جبرئیل دست مرا
گرفت و داخل بهشت کرد دیدم درختی از نور مشاهده کردم و در پای آن درخت دو ملک دیدم که حلهها و زیورها
برهم میپیچیدند گفتم ای حبیب من جبرئیل این درخت از برای کیست گفت از برای برادرت علی بن ابیطالب است و این
دو ملک پیوسته از برای او حلهها و زیورها میپیچند تا روز قیامت پس قدری پیشتر رفتم رطبی مشاهده کردم از مسکه نرمتر و از
مشک خوشبوتر و از عسل شیرینتر پس یک رطب از آنها تناول کردم و آن رطب نطفه شد در صلب من چون بزمین آمدم با خدیجه مقاربت کردم
بفاطمه حامله شد پس فاطمه حوریه انسیه است هرگاه مشتاق بوی بهشت میشوم فاطمه را میبویم و در صفات و اخلاق موافق بود با اینها
و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که جناب رسول
بسیار فاطمه را میبوسید و اولاد او بهشت بایم رایحه ... بسند معتبر از ... چرا ... فاطمه را ... نسبت باو لطفی چنین میفرمایی
گفتند که چه سبب است که فاطمه را بسیار میبوسی و در بر میگیری و او را نزدیک بخود میطلبی و نسبت باو لطفی چنین مینمایی که نسبت بسایر دختران خود چنین نمیکنی حضرت فرمود که جبرئیل سیبی از سیبهای بهشت برای من آورد پس آنرا تناول کردم و نطفه شد در صلب من
پس با خدیجه مقاربت کردم و بفاطمه حامله شد و من پیوسته از او بوی بهشت میشنوم و علی بن ابراهیم و دیگران بسندهای معتبر از
حضرت صادق ع روایت کرده اند که حضرت رسول بسیار میبوسید فاطمه را روزی عایشه انکار کرد حضرت فرمود چون در بعضی از روزها
المهام بهشت میبویم حضرت فرمود که ای عایشه چون مرا باسمان بردند داخل بهشت شدم جبرئیل مرا بنزدیک درخت طوبی برد و از میوه
آن درخت بمن داد تناول کردم و حق تعالی آنرا آبی گردانید در پشت من چون بزمین آمدم با خدیجه مقاربت کردم و او بفاطمه حامله شد
هرگاه که او را میبویم بوی درخت طوبی را از او استشمام میکنم و در کتاب معانی الاخبار بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که
حضرت رسول فرمود که حق تعالی خلق کرده نور فاطمه را پیش از آنکه بیافریند آسمانها و زمینها را بعضی از مردم گفتند یا رسول الله مگر او داخل
انس نیست حضرت فرمود که فاطمه در باطن حوریه است و بظاهر انسیه است گفتند یا رسول الله حقیقت این سخن را از برای ما
بیان فرما حضرت فرمود که حق تعالی فاطمه را از نور خود آفرید پیش از آنکه آدم را خلق کند در هنگامیکه ارواح خلایق را آفرید چون آدم را
خلق کرد نور فاطمه را بر آدم عرض کرد صحابه گفتند یا رسول الله پیش از خلق آدم نور فاطمه در کجا بود فرمود که در حقه بود در زیر
ساق عرش گفتند یا رسول الله خوراک او چه بود فرمود که طعام او تسبیح و تحمید و تهلیل حق تعالی بود چون خدا آدم را خلق کرد و مرا از صلب او
بیرون آورد خواست که فاطمه را از صلب من بیرون آورد نور فاطمه را سیبی گردانید در بهشت و جبرئیل آن سیب را از بهشت برای من آورد
و گفت السلام علیک و رحمة الله و برکاته یا محمد گفتم و علیک السلام و رحمة الله ای حبیب من جبرئیل پس جبرئیل گفت یا محمد پروردگار تو
سلام میرساند گفتم از اوست سلامها و بسوی او برمیگردد تحیتها پس جبرئیل گفت یا محمد این سیبی است که حق تعالی هدیه فرستاده است بسوی تو
از بهشت پس آن سیب را گرفتم بسینه خود چسبانیدم جبرئیل گفت حق تعالی میفرماید که بخور گفتم ای حبیب من جبرئیل این نوری است که

در آسمان منصوره است و در زمین فاطمه است گفتم ای حبیب من جبرئیل چرا در آسمان او را منصوره میگویند و در زمین فاطمه
جبرئیل گفت او را در زمین فاطمه میگویند از جهت آنکه قطع کرده است شیعیان خود را از آتش جهنم و دشمنان خود را از محبت خود بریده
و در آسمان او را منصوره میگویند برای آنکه محبان خود را نصرت و یاری میکند چنانچه حق تعالی میفرماید یَوْمَئِذٍ یَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ بِنَصْرِ اللهِ
یَنْصُرُ مَنْ یَشَاءُ و در کتاب عیون المعجزات از عمار بن یاسر روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین نزد فاطمه آمد آنجناب
فرمود که یا علی نزدیک من بیا تا خبر دهم ترا از آنچه بوده است و از آنچه خواهد بود تا روز قیامت و از آنچه نخواهد بود حضرت امیرالمؤمنین
ایشان را از فاطمه شنید بر گشت بخدمت حضرت رسول آمد تا گوش بر حضرت افتاد فرمود که نزدیک بیا ای ابوالحسن چون پیش آنجناب
نشست فرمود که میخواهی من ترا خبر دهم یا تو مرا خبر میدهی امیرالمؤمنین عرض کرد که سخن گفتن شما بهتر است یا رسول الله پس آنچه میان او و فاطمه
گذشته بود بیان فرمود پس جناب امیر گفت که ایا نور فاطمه از نور ما است حضرت رسول فرمود که مگر نمیدانی یا علی که نور فاطمه از
نور ما است پس جناب امیرالمؤمنین بسجده در آمد و شکر الهی بجا آورد پس حضرت امیر بسوی فاطمه رفت چون جناب فاطمه گفت که گویا رفتی بنزد
پدر من و آنچه را با تو گفتم بیان کردی حضرت فرمود بلی چنین بود پس فاطمه گفت ای ابوالحسن بدرستیکه حق تعالی آفرید نور مرا
و نور من تسبیح حق تعالی میکرد پس نور مرا سپرد بدرختی از درختهای بهشت و آن درخت بنور من روشن شد چون شب معراج پدرم
داخل بهشت شد حق تعالی الهام کرد او را که میوه را از آن درخت بچیند و تناول کند پس میوه در صلب او قرار گرفت پس از صلب
منتقل شد برحم خدیجه دختر خویلد پس من از آن نورم میدانم آنچه بوده است و آنچه خواهد بود و آنچه نشده است ای ابوالحسن مؤمن بنور
حق تعالی نظر میکند ابن بابویه رحمة الله علیه بسند معتبر از مفضل بن عمر روایت کرده است که گفت از حضرت صادق سؤال کردم که چگونه بود
ولادت حضرت فاطمه آنجناب فرمود که چون خدیجه اختیار مزاوجت حضرت رسول نمود زنان مکه از عداوتیکه با آنحضرت داشتند او را
هجر نمودند و بر او سلام نمیکردند و نمیگذاشتند که زنی بنزد او برود پس خدیجه را از این جهت وحشت عظیم عارض شد و لیکن عمده غم و
جزع خدیجه برای آنحضرت رسول بود که مبادا از شدت عداوت ایشان آسیبی بآنحضرت برسد چون بفاطمه زهراء حامله شد فاطمه در شکم
با او سخن میگفت و مونس او بود و او را صبر میفرمود و خدیجه این امر را از حضرت رسول پنهان میداشت پس روزی حضرت داخل شد شنید
که خدیجه سخن میگوید با شخصی و کسی را نزد او ندید فرمود که ای خدیجه با که سخن میگوئی عرض کرد که فرزندی که در شکم من است
با من سخن میگوید و مونس من است حضرت فرمود که اینک جبرئیل مرا خبر میدهد که این فرزند دختر است و نسل او طاهر و با میمنت و
برکت و حق تعالی نسل مرا از او بوجود خواهد آورد و از نسل او امامان و پیشوایان دین بهم خواهند رسید که حق تعالی بعد از انقضای وحی
ایشان را خلیفههای خود خواهد گردانید در زمین و پیوسته خدیجه در این حالت بود تا آنکه ولادت جناب فاطمه نزدیک شد چون درد زائیدن
شد را در یافت خدیجه چون دا احساس کرد بسوی زنان قریش و فرزندان هاشم کس فرستاد که بنزد او حاضر شوند ایشان در جواب او فرستادند
که فرمان ما نبردی و قول ما را قبول نکردی و زن یتیم ابوطالب شدی که فقیر است و مالی ندارد ما بیاری تو نمیآئیم و متوجه امور تو نمیشویم
خدیجه چون پیغام ایشان را شنید اندوهناک گردید در این حالت ناگاه دید که چهار زن گندم گون بلند بالا نزد او حاضر
شدند و بزنان بنی هاشم شبیه بودند خدیجه از دیدن ایشان بترسید پس یکی از ایشان گفت مترس ای خدیجه که ما رسولان پروردگاریم
بسوی تو ما خواهران توایم منم ساره زوجه ابراهیم و دیگری آسیه دختر مزاحم است که رفیق تو خواهد بود در بهشت و دیگری
مریم دختر عمران است و چهارم کلثوم خواهر موسی بن عمران است حق تعالی ما را فرستاده است که در وقت ولادت نزد تو باشیم و ترا در این حالت
معاونت نمائیم پس یکی از ایشان در جانب راست خدیجه نشست و دیگری در جانب چپ و سیم در پیش رو و چهارم در پشت سر پس جناب فاطمه
پاک و پاکیزه فرود آمد و چون بزمین رسید نوری از او ساطع گردید بمرتبه که خانههای مکه را روشن گردانید و در مشرق و
مغرب زمین موضعی نماند مگر آنکه از آن نور روشن شد و ده نفر از حور العین با خانه نزد در آمدند و هر یک ابریقی و طشتی
از بهشت در دست داشتند و ابریقهای ایشان مملو بود از آب کوثر پس آن زنی که در پیش روی خدیجه نشسته بود جناب فاطمه را
برداشت و باب کوثر غسل داد و جامه سفیدی بیرون آورد که از شیر سفیدتر و از مشک و عنبر خوشبوتر بود فاطمه را در یک جامه
پیچید جامه دیگر را مقنعه او گردانید پس او را بسخن در آورد فاطمه گفت أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ أَبِي رَسُولُ اللهِ سَیِّدُ الْأَنْبِیَاءِ
وَأَنَّ بَعْلِي سَیِّدُ الْأَوْصِیَاءِ وَوُلْدِي سَادَاتُ الْأَسْبَاطِ یعنی گواهی میدهم بیگانگی خدا و آنکه پدرم رسول خدا و بهترین پیغمبران است
و فرزندانم بهترین فرزندان پیغمبرانند پس بر هر یک از آن زنان سلام کرد و هر یک را بنام ایشان خواند پس آن زنان شادی
کردند و حوریان بهشت خندان شدند و یکدیگر را بشارت دادند و اهل آسمانها یکدیگر را بشارت دادند بولادت آن سیده زنان
عالمیان و در آسمان نور روشنی هویدا شد که پیشتر چنان نوری مشاهده نکرده بودند پس آن زنان گفتند ای خدیجه بگیر دختر را

که این خبر را که پاک و مطهر است و پاکیزه و با برکت است حق تعالی برکت داده است او را و نسل او را پس خدیجه آنحضرت را گرفت شاد و
خوشحال و پستان خود را در دهان او گذاشت پس فاطمه در روزی آنقدر نمو میکرد که اطفال دیگر در ماهی نمو کنند و در ماهی آنقدر
نمو میکرد که اطفال دیگر در سالی نمو کنند **فصل دوم** در بیان اسماء شریفه و بعضی از فضایل آنحضرت است ابن بابویه بسند معتبر از حضرت
صادق ع روایت کرده است که فاطمه را نه نام است نزد خداوند عالمیان فاطمه و صدیقه و مبارکه و طاهره و زکیه و راضیه و مرضیه و محدثه
و زهراء پس حضرت فرمود که آیا میدانی که تفسیر فاطمه چیست راوی گفت خبر ده مرا ای سید من حضرت فرمود که یعنی بریده شده است از بدیها
پس حضرت فرمود که اگر امیرالمؤمنین ع فاطمه را تزویج نمینمود او را کفوی نبود بر روی زمین تا روز قیامت نه آدم و نه آنها که بعد از آدم
بودند **مؤلف** گوید که صدیقه یعنی معصومه است و مبارکه یعنی صاحب برکت در علم و فضل و کمالات و معجزات و اولاد کرام
و طاهره یعنی پاکیزه از صفات نقص و زکیه یعنی نمو کننده در کمالات و خیرات و راضیه یعنی راضی بقضای حق تعالی و مرضیه یعنی پسندیده خدا و دوستان
خدا و محدثه یعنی ملک با او سخن میگفت و زهراء یعنی نورانی بنور صوری و معنوی و بدانکه احادیث شریفه دلالت میکند که امیر
المؤمنین ع از جمیع پیغمبران و اوصیای ایشان بغیر از پیغمبر آخر الزمان افضل باشد بلکه بعضی استدلال بر فضیلت فاطمه زهرا بر غیر ایشان کرده اند
در کتاب علل الشرایع بسند معتبر روایت کرده است که ابان بن تغلب از حضرت صادق ع سؤال کرد که چرا فاطمه را زهراء مینامند حضرت
فرمود برای آنکه روزی سه مرتبه نور او برای امیرالمؤمنین ظاهر میشد یکمرتبه در اول روز که فاطمه بنماز بامداد میایستاد در محراب
شعاع رخسار انورش بر اهل مدینه ساطع میشد و فلک عصمت ساطع میگردید و در جمیع خانه‌های مدینه داخل میشد دیوارهای
ایشان از آن نور سفید میشد از مشاهده این حالت تعجب مینمودند بخدمت حضرت رسالت میشتافتند و از سبب آن نور سؤال میکردند
و حضرت میفرمود که بروید بخانه حضرت فاطمه تا سبب این نور بر شما ظاهر گردد چون بخانه آنحضرت میآمدند میدیدند که آنحضرت در محراب
عبادت نشسته است بنماز مشغول است و از نور روی انورش آن نور ساطع است پس میدانستند که آنچه دیده اند از نور روی اوست و چون
هنگام زوال شمس میشد فاطمه مهیای نماز میگردید نور زردی از جبینش ساطع میشد و در خانه‌های مدینه داخل میشد و
آن نور در دیوار و جامه‌ها و رنگهای ایشان زرد میشد چون از سبب آن حال سؤال میکردند حضرت ایشان را امر میفرمود که بخانه
فاطمه چون بخانه آنحضرت میرفتند او را در محراب عبادت میافتند که بنماز ایستاده است و نور زردی از روی مبارک او ساطع
میدانستند که آنچه دیده اند از نور روی آنحضرت بوده است و چون آخر روز میشد آفتاب غروب میکرد روی منور فاطمه سرخ میشد و نور
سرخی از روی آنحضرت ساطع میشد از روی فرح و شادی شکر نعمت الهی میکرد پس آن نور سرخ که از روی آنحضرت ساطع بود
و داخل خانه‌ها میشد و دیوارهای ایشان سرخ میشد تعجب کنان بخدمت رسول خدا میآمدند و از علت آن سؤال مینمودند حضرت
ایشان را بجانب خانه فاطمه میفرستاد پس آنحضرت را مشاهده میکردند که در محراب نماز نشسته بتسبیح و تمجید الهی مشغول است و از کثرت
لطیفش نور سرخ ساطع است پس میدانستند که آنچه دیده اند از نور جمال آنحضرت است و پیوسته آن نور در جبین انور او ساطع بود تا
آنکه حضرت امام حسین متولد شد آن نور بجبین مبین آنحضرت منتقل گردید و پیوسته آن نور با ما هست و از امامی بامام دیگر منتقل
میشود تا روز قیامت و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که از آنحضرت پرسیدند که بچه سبب حضرت فاطمه را زهراء نامیدند آنحضرت فرمود زیرا
که حق تعالی آنحضرت را خلق کرد از نور عظمت خود چون نور او درخشید آسمانها و زمین از نور روی او روشن گردید دیده‌های ملائکه خیره
گردید همه از برای خدا بسجده افتادند و گفتند که خداوندا پروردگارا این نور چیست حق تعالی وحی کرد بایشان که نوریست از نور
خود آفریده ام در آسمان ساکن گردانیده ام و از عظمت خود او را خلق کرده ام بیرون خواهم آورد از صلب پیغمبری از پیغمبران خود که او را بر
داده ام بر جمیع پیغمبران و از این نور بیرون خواهم آورد پیشوایان دین را که قیام نمایند بامر من و هدایت کنند مردم را بسوی حق و ایشان را
خلیفه‌های خود گردانم در زمین بعد از آنکه وحی من از زمین منقطع شود و ایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت فاطمه را
زهراء نامیدند که چون در محراب عبادت میایستاد نور او اهل آسمانرا روشنی میبخشید چنانکه ستارگان آسمان اهل زمین را روشنی میبخشند
و ایضا بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر روایت کرده است که حق تعالی چون دانست که حضرت رسالت دختر از قبایل بسیار خواهد
خواست هر یک از ایشان طمع در خلافت آنحضرت خواهند کرد لهذا چون حضرت فاطمه متولد شد او را فاطمه نامید زیرا که خبر داد که خلافت
آنجناب در شوهر و فرزندان او است بولایت آنحضرت قطع طمع دیگران از خلافت شد زیرا که فاطمه مشتق از فطم است بمعنی قطع و بریدن
و ایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که چون حضرت سیدة النساء متولد شد حق تعالی ملکی فرستاد که بر زبان
جاری گردانید که آنحضرت را فاطمه نامید پس فاطمه خطاب کرد که تو را بعلم بریدم از جهل و از حیض پس حضرت باقر
فرمود که بخدا سوگند که حق تعالی او را در روز الست بعلم خود مخصوص و از کثافت حیض و آلودگیها مطهر گردانید در میثاق

از طریق خاصه و عامه روایت کرده اند که آنحضرت را از برای این فاطمه نامیده اند که حق تعالی او را و شیعیان او را از آتش جهنم بریده است و ابن
بابویه بسند معتبر از حضرت باقر روایت کرده است که حضرت فاطمه در روز قیامت بکنار جهنم خواهد ایستاد و در آن روز در میان دو چشم هر کس
نوشته خواهد شد که مؤمن است یا کافر پس امر کنند در آن روز یکی از محبان اهلبیت را که گناه بسیار کرده باشد که او را بجهنم برند چون او را نزدیک
جناب فاطمه رسانند آنجناب در پیشانی او بخواند که محب آنحضرت و ذریت آنحضرت است پس گوید الهی و سیدی تو مرا فاطمه نامیدی و مرا و هر که
دوست دارد ما را بسبب دوستی من از آتش جهنم آزاد کردی و وعده تو خلاف نمیشود پس حق تعالی فرماید که راست گفتی ای فاطمه
بدرستیکه من ترا فاطمه نامیدم و بسبب تو قطع کردم دوستان ترا و امامان از ذریت ترا و دوستان ترا و دوستان ایشان را از آتش
جهنم آزاد کردیم وعده من حق است و خلاف وعده نمیکنم برای آن امر کردم که این بنده را بسوی آتش برند تا تو او را شفاعت کنی و شفاعت ترا
در حق او قبول کنم تا ظاهر گردد بر ملائکه و انبیاء و رسولان من قدر و منزلت تو نزد من پس هر که را در میان دو دیده اش مؤمن خوانی
است دستش را بگیر و داخل بهشت گردان و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت صادق پرسیدند که بچه سبب فاطمه را بتول
میگویند حضرت فرمود برای آنکه خونی که زنان دیگر میبینند او نمیبیند و دیدن خون در دختران پیغمبران ناخوش است و در روایت دیگر از حضرت
رسول منقولست که در فاطمه علتها و کثافتهای زنان دیگر نمیباشد و ابن شهرآشوب روایت کرده است که از امام حسن عسکری سؤال
کردند که چرا حضرت فاطمه را زهراء نامیدند فرمود از برای آنکه روی آنحضرت برای حضرت امیرالمؤمنین در اول روز مانند خورشید مانند
آفتاب در هنگام زوال مانند ماه تمام و در غروب آفتاب مانند ستاره روشن و ایضا روایت کرده است که از حضرت صادق ع پرسیدند
که فاطمه را بچه سبب زهراء نامیدند حضرت فرمود برای آنکه فاطمه را قبه هست در بهشت از یاقوت سرخ و بلندی آن قبه بقدر یکسال راه
است و بقدرت حق تعالی در میان هوا ایستاده است نه از بالا علاقه دارد که او را نگاه دارد و نه از زیر ستونی دارد که بر آن قرار
گیرد و آن قبه را صد هزار در است و بر هر دری هزار ملک ایستاده اند پس آن قبه را اهل بهشت میبینند چنانکه شما ستارگان را در آسمان مشاهده میکنید
پس میگویند که این قبه زهراء و نورانی از فاطمه سیدة النساء است و دیلمی در کتاب ارشاد القلوب از سلمان فارسی رض روایت کرده است که روزی
حضرت رسول در مسجد نشسته بود که ناگاه عباس بر آنحضرت وارد شد و سلام کرد و حضرت جواب و فرمود و او را مرحبا گفت پس عباس عرض کرد
که بچه سبب فضیلت یافته علی بن ابیطالب بر ما حال آنکه اصل ما یکیست فرمود که ای عم ما آفریده شدیم من و علی در هنگامی که نه آسمان بود و نه زمین
و نه بهشت و نه دوزخ و نه لوح و نه قلم چون حق تعالی خواست که ما را بیافریند تکلم نمود بکلمه و از آن نوری بهم رسید کلمه دیگر فرمود
از آن روحی بهم رسید پس آن نور را با آن روح ممزوج گردانید پس من و علی را از آن نور و روح آفرید پس از نور من عرش را بیرون آورد
من از عرش بزرگترم و از نور علی آسمانها را بیرون آورد پس علی جلیل تر و بزرگتر است از آسمانها پس بیرون آورد از نور حسن نور
آفتاب را و از نور حسین نور ماه را پس ایشان بزرگترند از آفتاب و ماه پس ملائکه تسبیح حق تعالی میکردند و میگفتند سبوح قدوس بحقیقت
که این انوار نزد حق تعالی گرامی است چون خدا خواست که امتحان کند ملائکه را بر ایشان فرستاد ابری از ظلمت چنان تیره که ملائکه یکدیگر را
نمیدیدند ملائکه گفتند خداوندا پروردگارا تا ما را آفریده ای چنین حالی مشاهده نکرده بودیم پس از تو سؤال میکنیم
که بحق این انوار که این ظلمت را از ما دور گردانی پس حق تعالی نور فاطمه را آفرید مانند قندیلی و بکنار عرش آویخت و از نور او آسمانهای
هفتگانه و زمینها روشن گردید باین سبب فاطمه را زهرا نامیدند پس ملائکه تسبیح و تقدیس حق تعالی را میکردند حق تعالی فرمود که بعزت و جلال
خودم سوگند یاد میکنم که ثواب تسبیح و تقدیس شما را تا روز قیامت قرار دادم از برای محبان این زن و پدر و شوهر او و فرزندان او علیهم
ابن شهرآشوب روایت کرده است که کنیتهای آنحضرت ام الحسن و ام الحسین و ام المحسن و ام الائمه و ام ابیها بود و اسمای آنحضرت فاطمه و بتول و حصان
و حره و سیده و عذراء و زهراء و حوراء و مبارکه و طاهره و زکیه و راضیه و مرضیه و محدثه و مریم الکبری و صدیقه الکبری **فصل سوم** در بیان فضائل
و مناقب و بعضی از احوال و معجزات آنحضرت است شیخ مفید و ابن بابویه و دیگران بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده اند
که حضرت رسول فرمود که حق تعالی غضب میکند برای غضب فاطمه و خوشنود میشود برای خوشنودی فاطمه و ابن بابویه بسند معتبر از
حضرت موسی بن جعفر روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که حق تعالی از زنان چهار کس را اختیار کرده است مریم و آسیه و خدیجه و فاطمه و ایضا
بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که رسول خدا فرمود که حضرت امام حسن و امام حسین بهترند از جمیع اهل زمین بعد از من
و بعد از پدر خود و مادر ایشان بهترین زنان اهل زمین است ابن بابویه بطریق مخالفان از انس بن مالک روایت کرده است که
جناب فاطمه هرگز خون حیض و نفاس ندید و ایضا بسند صحیح روایت کرده است که از حضرت صادق پرسیدند که آیا رسول خدا فرمود که فاطمه
بهترین زنان اهلبهشت است آیا بهترین زنان اهل زمان خود بوده است حضرت فرمود که مریم بهترین زنان اهل زمان خود بود و فاطمه بهترین زنان
اهلبهشت است از اولین و آخرین پرسید که قول رسول خدا که فرمود که حسن و حسین بهترین جوانان اهل بهشتند چگونه است فرمود بخدا

بو کند که ایشان بهترین جوانان اهل بهشتند از کشتگان و ابتدا کان ایشان بسند صحیح معتبر روایت کرده است که چون حضرت رسول از سفری مراجعت میفرمودند اول بخانهٔ حضرت فاطمه تشریف میبردند و مدتی میماندند و بعد از آن بخانهٔ زنان خود میرفتند پس در بعضی از سفرها آنحضرت جناب فاطمه دو دستبند و قلاده و گوشواره از نقره ساختند و پرده بر در خانه آویختند چون آنجناب مراجعت فرمودند و بخانهٔ فاطمه داخل شدند و صحابه بر در خانه توقف نمودند و آنحضرت آثار غضب مشاهده فرمودند غضبناک بیرون رفتند و بمسجد در آمدند و بر منبر نشستند حضرت فاطمه گمان بردند که برای این زینتها حضرت رسول چنین بغضب آمده اند پس گردن بندها و دستبندها و گوشوارها را و پرده را وا کشودند همه را بنزد آنحضرت فرستادند و بآنشخص که آنها را برد گفت بگو بحضرت که دخترت سلام میرساند و میگوید اینها را در راه خدا بده چون بنزد آنجناب آوردند سه مرتبه فرمود که کرد آنچه میخواستم پدرش فدای او باد دنیا از محمد و آل محمد نیست اگر دنیا نزد خدا برابر پر پشه میبود خداوند کافر را شربت آبی نمیداد پس برخاستند بخانهٔ حضرت فاطمه داخل شدند ایضا بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که روزی جناب فاطمه را آنحضرت دید و پرسید که ای دختر در روز قیامت ترا چه حاجت است گفت فاطمه در بهشت در وقتیکه علم حمد با من باشد شفاعت کنم برای امت خود بسوی پروردگار خود گفت ای پدر اگر ترا آنجا نیابم کجا طلب نمایم فرمود که نزد حوض کوثر در وقتیکه امت خود را آب دهم از آن حوض گفت ای پدر اگر آنجا نیابم در کجا ترا طلب کنم فرمود که نزد صراط در وقتیکه ایستاده باشم و بگویم پروردگارا امت مرا سالم بگذران گفت اگر آنجا نیابم ترا چه کنم فرمود که مرا طلب کن نزد میزان که ایستاده باشم و گویم خداوندا امت مرا از عذاب نجات ده گفت اگر آنجا نیابم فرمود که در نزد جهنم مرا طلب کن در هنگامیکه ایستاده باشم و منع کنم شرارها و زبانهای آتش را از امت خود پس فاطمه از استماع این خبر شاد شد و ایضا بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر روایت کرده است که روزی جناب رسالت پناه بخانهٔ دختر خود فاطمه در آمد و در گردن او گردن بندی دید پس رو گردانید چون حضرت فاطمه یافت که آنجناب را خوش نیامد بیرون گردن بند را پاره کرد و دور انداخت پس حضرت رسول فرمود که تو از منی ای فاطمه پس سائلی آمد جناب فاطمه گردن بند را باو بخشید پس حضرت رسول فرمود که شدید است غضب خدا و غضب من بر کسیکه خون مرا بریزد و آزار کند مرا در عترت من شیخ مفید و شیخ طوسی از طرق مخالفان روایت کرده اند که حضرت رسول فرمود که حضرت فاطمه پارهٔ تن من است هر که او را شاد کرد مرا شاد کرده و هر که او را آزار کند مرا آزار کرده است فاطمه عزیزترین مردم است نزد من ابن بابویه از طرق ایشان از عایشه روایت کرده است که هیچ از مردان نزد رسول خدا محبوبتر از علی بن ابیطالب نبود و از زنان نزد آنحضرت کسی محبوبتر از جناب فاطمه نبود و ایضا از عایشه روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت نشسته بود جناب فاطمه بسوی او آمد مانند رفتار رسول خدا بر او میرفت چون آنحضرت نظر بر او افتاد دو مرتبه فرمود مرحبا بدختر من پس گفت ای فاطمه آیا راضی نیستی که چون در روز قیامت بیائی بهترین زنان مؤمنان یا بهترین زنان این امت باشی ابن بابویه بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که روزی رسول خدا نشسته بود و امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم نزد آنحضرت بودند پس گفت خداوندا تو میدانی که اینها اهلبیت منند و گرامی ترین مردمند نزد من پس دوست دار هر که ایشان را دوست دارد و دشمن دار هر که ایشان را دشمن دارد و دوستی کن با هر که با ایشان دوستی کند و دشمنی کن با هر که با ایشان دشمنی کند و اعانت کن هر که ایشان را اعانت کند ایشان را پاکیزه و مطهر گردان از هر شک و شبهه و معصوم گردان از هر گناهی و تقویت کن ایشان را بروح القدس از جانب خود پس فرمود که یا علی تو پیشوای امت منی و خلیفهٔ منی بر امت بعد از من و توئی کشانندهٔ مؤمنان بسوی بهشت و گویا نظر میکنم بسوی دختر خود فاطمه که میآید در صحرای محشر سوار شده بر شتری از نور و از جانب راستش هفتاد هزار ملک و از جانب چپش و پیش رویش هفتاد هزار ملک باشند هم چنین از پیش رو و پشت سرش هفتاد هزار ملک با زنان مؤمنه امت مرا بسوی بهشت پس هر زنی که در هر شبانه روزی پنج نماز را ادا کرده باشد و ماه رمضان را روزه داشته باشد و زکوة مال خود را داده باشد و شوهر خود را اطاعت کرده باشد و اقرار بامامت علی بعد از من کرده باشد داخل بهشت شود بشفاعت دختر من فاطمه بدرستیکه دختر من فاطمه بهترین زنان عالمیانست گفتند یا رسول الله آیا او بهترین زنان زمان خود است حضرت فرمود که این مریم دختر عمران است که بهترین زنان زمان خود بود و اما دختر من فاطمه بهترین زنان عالمیانست از گذشتگان و آیندگان و چون در محراب عبادت خود میایستد هفتاد هزار ملک از ملائکهٔ مقربین بر او سلام میکنند و ندا میکنند او را بآنچه ملائکه ندا کردند مریم دختر عمران را و میگویند یا فاطمه ان الله اصطفاک و طهرک واصطفاک علی نساء العالمین یعنی ای فاطمه بدرستیکه خداوند ترا برگزید و مطهر و پاکیزه گردانید و اختیار کرد ترا بر زنان عالمیان پس متوجه امیر المؤمنین شد و فرمود یا علی فاطمه پارهٔ تن منست و نور دیدهٔ منست و میوهٔ دل منست مرا آزرده میکند هر که او را آزرده میکند و مرا شاد میکرداند هر که او را شاد میکرداند و اول کسیکه از اهلبیت من بمن ملحق میگردد او خواهد بود پس بعد از من نیکوئی کن با او و سلوک کن با حسن و حسین پس ایشان پسران منند و دو گل بوستان منند و بهترین جوانان بهشت اند پس باید که ایشان را گرامی داری مانند چشم و گوش خود پس آنجناب دست بسوی آسمان بلند کرد و فرمود که خداوندا ترا گواه میگیرم که من دوست

واصطفاک ۲

مبدادم

میدارم کسی را که ایشان را دوست دارد و صلحم با کسیکه با ایشان صلح است و جنگم با کسیکه با ایشان جنگست و دشمنم با کسیکه با ایشان دشمن است ایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که دختران پیغمبران حایض نمیشوند بدرستیکه حیض عقوبتی است برای زنان و اول کسیکه از زنان بنی اسرائیل حایض شد ساره بود شیخ طوسی بسند مخالفان از عایشه روایت کرده است که او میگفت ندیدم احدی از مردمان که در گفتار و سخن شبیه تر باشد از فاطمه برسول خدا چون فاطمه بنزد آنحضرت میآمد او را مرحبا میگفت و دستهای او را میبوسید و در جای خود مینشانید و چون حضرت رسول بخانهٔ حضرت فاطمه میرفت بر میخاست و استقبال آنحضرت میکرد و مرحبا میگفت و دستهای آنحضرت را میبوسید و در مرض وفات حضرت رسول فاطمه بنزد آنحضرت آمد آنحضرت با او رازی گفت فاطمه گریان شد پس رازی دیگر با او گفت خندان شد پس با خود گفتم که فاطمه را بهترین زنان میدانستم اکنون دانستم که او نیز مثل زنان دیگر است در اثنای گریه میخندد سبب آن گریه و خنده را از فاطمه سؤال کردم فرمود من افشای سر نمیکنم چون حضرت رسالت از دنیا رفت سبب آنحال را از فاطمه سؤال کردم فرمود که اول مرتبه مرا خبر داد که بزودی خود بعالم بقا رحلت میکند پس گریستم پس بعد از آن مرا خبر داد که تو پیش از اهل بیت من بمن ملحق خواهی شد باین سبب خندان شدم علی بن ابراهیم روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که هر که آزار کند فاطمه را در حیات من چنانست که آزار کند او را بعد از وفات من و هر که آزار کند او را بعد از وفات من چنانست که آزار کند او را در حیات من و هر که او را آزار کند مرا آزار کرده و هر که مرا آزار کند خدا را آزار کرده و حق تعالی در باب ایذای امیر المؤمنین و فاطمه این آیه را فرستاده است که ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الآخرة و اعد لهم عذابا مهینا یعنی بدرستیکه آنانکه ایذا میکنند خدا و رسول را لعنت کرده است خدا ایشان را در دنیا و آخرت و مهیا کرده است برای ایشان عذاب خوار کننده ابن بابویه و دیگران بسند های معتبر روایت کرده اند که حضرت رسول در وصیت فرمود که یا علی بدرستیکه حق تعالی کامل علم احاطه کرد باحوال خلق و مرا برگزید بر مردان عالمیان پس ترا اختیار کرد بعد از من بر مردان عالمیان پس اختیار کرد امامان از فرزندان ترا از جمیع مردان عالمیان بعد از من و بعد از تو پس برگزید فاطمه را بر جمیع زنان عالمیان ایضا بسند های معتبر از حضرت روایت کرده اند که آنجناب فرمود که فاطمه شاخی است از من ایذا میکند مرا هر که او را ایذا کند و شاد میکند مرا هر که او را شاد کند بدرستیکه حق تعالی غضب میکند برای غضب فاطمه و خوشنود میکردد برای خوشنودی فاطمه در صحیفة الرضا از اسماء بنت عمیس روایت کرده است که روزی حضرت رسالت بخانهٔ فاطمه آمد بر گردن آن قلاده دید از طلا که حضرت امیر المؤمنین از غنیمت برای او گرفته بود پس آنجناب فرمود که ای فاطمه ترا فریب ندهد مردم که گویند دختر محمد و لباس جباران میپوشی حضرت فاطمه آن قلاده را گشود و فروخت و بنده خرید و آزاد کرد پس رسول بآن شاد گردید قطب راوندی روایت کرده است که روزی حضرت رسالت گرسنه بود و فاطمه را از حضرت و در بچهار کتش ذکر شده که منتظر گردیده بود پس فرمود که نزد دختر من بیا چون فاطمه نزد پدر رفت دستهای خود را بر سینهٔ آنجناب گذاشت مثل آنحضرت کودکی بود پس گفت خداوندا ای سیر کنندهٔ گرسنگان و بلند کنندهٔ زیر دستان فاطمه را گرسنه مدار چون آنحضرت تمام شد دیدم که کلگونه فاطمه از زردی بسرخی مایل گردید گویا خون از دو رخسارش جاری میشد پس فاطمه فرمود که بعد از آن هرگز گرسنگی نیافتم ایضا بسند معتبر از جابر انصاری روایت کرده است که حضرت رسول چند روز گذشت که طعامی تناول نفرموده تا آنکه گرسنگی بر آنحضرت بسیار غالب شد بحجرهای زنان خود گردید طعامی نیافت پس بحجرهٔ طاهرهٔ فاطمه در آمد فرمود که ای دختر گرامی آیا نزد تو طعامی هست که تناول نمایم زیرا که گرسنگی بر من زور آورده است فاطمه گفت نه بخدا سوگند که طعام نزد من نیست جانم فدای تو باد چون آنحضرت از خانه بیرون رفت یکی از کنیزان فاطمه دو گرده نان و پارچهٔ گوشتی از برای آنحضرت هدیه آورد پس فاطمه آنرا گرفت و در زیر کاسهٔ پنهان کرد و جامه بر روی آن پوشانید و گفت بخدا سوگند که حضرت رسالت را اختیار میکنم بر خود و بر فرزندان خود با آنکه همه گرسنه بودند و محتاج پس امام حسن و امام حسین را فرستاد بخدمت پدر بزرگوار خود و آنحضرت را طلبید چون تشریف آوردند گفت ای پدر بعد از رفتن شما حق تعالی طعامی از برای ما رسانید و از برای تو پنهان کردم از فرزندان خود فرمود که بیاور ای دختر چون سر کاسه را برداشت دید که کاسه پر از نان و گوشت شده بود چون فاطمه آن حالت را مشاهده کرد متحیر شد دانست که از جانب حقتعالی است پس حمد الهی بجا آورد و صلوات بر حضرت رسالت فرستاد آن طعام را بنزد آنحضرت آورد چون حضرت آن کاسه پر از طعام را دید شکر حقتعالی بجا آورد و پرسید که از کجا آورده این طعام را فاطمه گفت از نزد حق تعالی آمده است بدرستیکه حق تعالی روزی میدهد هر که را میخواهد بیحساب پس حضرت رسول امیر المؤمنین را طلبید پس حضرت رسول و امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین و جمیع زنان آنحضرت از آن طعام تناول کردند تا سیر شدند فاطمه فرمود که آن کاسه بحال خود ماند و هیچ کم نشد تا آنکه جمیع همسایگان را از آن سیر کردم و حق تعالی در آن خیر و برکت بسیار کرامت فرمود ایضا روایت کرده است که از حضرت صادق که چون محمد بجوار رحمت الهی رحلت فرمود فاطمه نزد قبر آنحضرت آمد و اضطراب میکرد و میگفت ای پدر من کجا است حضرت جبرئیل و غمی بود فاطمه میگفت و از اهل خانه سؤال میکرد که پدر من کجا است حضرت رسول عنقریب است که

جواب گوید اورا در این حال جبرئیل از جانب ملک جلیل نازل شد و گفت پروردگار تو را سلام میکند سلام اورا بفاطمه برسان و بگو که یا فاطمه
مادر تو در خانه ایست از خانهای بهشت که از نی ساخته اند پیها را در طلا نصب کرده اند و عمودهای آن از یاقوت سرخ است و در دو منا ... و
زن فرعون و مریم دختر عمران است فاطمه گفت که حق تعالی سلام است از نقصها و عیبها و سلام از او است و سلام بهمه ایشان باد بر میگردد و اینم روایت کرده
که چون حضرت فاطمه از دنیا مفارقت کرد ام ایمن خادمه آنحضرت سوگند یاد کرد که دیگر در مدینه نماند زیرا که نمیتوانست جای آنحضرت را خالی
ببیند پس از مدینه متوجه مکه شد و در بعضی از منازل او را تشنگی عظیم روی داد چون از آب مأیوس شد دست بسوی آسمان دراز کرد و گفت
خداوندا من خادم حضرت فاطمه ام آیا مرا از تشنگی هلاک خواهی کرد پس با عجاز فاطمه دلوی از آسمان بزیر آمد چون از آن آب آشامید تا هفت سال
محتاج بخوردن و آشامیدن نبود مردم او را در روزهای بسیار گرم برای کارها میفرستادند تشنه نمیشد ایضا بسند معتبر روایت کرده
که روزی سلمان بخانه فاطمه درآمد دید که آنحضرت نشسته است نزد آسیا و جو از برای عیال خود خورد میکند دستهایش مجروح گردیده
و پینه کرده و خون بر چوب آسیا رواشنده حضرت امام حسین در ناحیه خانه از گرسنگی گریه و اضطراب میکند سلمان گفت ای دختر رسول خدا
دستهای تو از آسیا کردن مجروح گردیده است اینک فضه خادمه تو حاضر است آنحضرت فرمود که حضرت رسول
مرا وصیت کرده است که خدمت خانه یک روز با فضه باشد یک روز با من دیروز نوبت فضه بود سلمان گفت من بنده آزاد کرده شمایم یا
بفرما که حضرت امام حسین را مشغول کردانم یا آسیا بگردانم حضرت فرمود که تسکین حسین را من بهتر میتوانم تو آسیا بگردان چون سلمان
قدری از جو را خورد کرد دانست نماز را شنید برای نماز بمسجد رفت چون از نماز فارغ شد آنچه دیده بود از برای حضرت امیرالمؤمنین نقل
کرد حضرت از استماع این قصه گریان شد بخانه برگشت پس تبسم کنان بازآمد سلمان سبب تبسم آنحضرت پرسید گفت
چون بخانه برگشتم فاطمه را دیدم که بر پشت خوابیده بود و حضرت امام حسین بر روی سینه اش خوابیده بود و آسیا اکر دستی ظاهر شد
باشد خود بخود میگردید پس حضرت رسول تبسم کرد و فرمود که یا علی مگر نمیدانی که خدا را ملکی چند هست که در زمین سیر میکنند و خدمت
میکنند محمد و آل محمد را تا روز قیامت ایضا بسند معتبر روایت کرده است که ابوذر رضی الله عنه گفت که روزی حضرت رسول مرا
بخانه علی بن ابیطالب فرستاد که آنحضرت را طلب نمایم چون بخانه آنحضرت رفتم و ندا کردم کسی مرا جواب نگفت دیدم که آسیا خود میگردید
و کسی نزد آسیا حاضر نیست پس حضرت را ندا کردم چون بخدمت حضرت رسول آمدم سخنی یاد گفت که نفهمیدم پس گفتم که در تعجب از آسیا
کردیدم در خانه علی میگردد و کسی نزد او نبود حضرت فرمود که حق تعالی دل و جوارح جمیع دختر مرا پر کرده است از ایمان و یقین
چون حق تعالی ضعف او را میدانست او را یاری کرده است بر روزگار خود و کفایت او در مقامات او نموده است مگر
نمیدانی که خدا را ملکی چند هست که موکلند بیاری محمد و آل محمد در کتاب کشف الغمه و امالی شیخ طوسی و تفسیر فرات بن
ابراهیم از ابوسعید خدری روایت کرده اند که روزی حضرت امیرالمؤمنین با حضرت فاطمه گفت که آیا نزد تو طعامی هست که چاشت
کنم فاطمه گفت بحق آن خدا وند که پدرم را گرامی داشته است به پیغمبری و ترا گرامی داشته است بوصایت کرد امروز با مداد
نزد من هیچ طعامی نیست که از برای تو حاضر کنم دو روز است که طعامی نداشتم مگر آنچه نزد تو میآوردم از خود و فرزندان
خود باز میگرفتم و ترا بر خود و ایشان اختیار میکردم حضرت فرمود که ای فاطمه چرا در این دو روز مرا خبر نمی
کردی که طعامی برای شما طلب کنم فاطمه گفت ای ابوالحسن من شرم میکنم از خدا خود که ترا تکلیف کنم بر چیزی که قادر بر آن نباشی حضرت
امیر از خانه بیرون آمد با اعتماد تمام و وثوق عظیم بخداوند خود یک دینار قرض کرد خواست که از برای عیال خود طعامی بخرد ناگاه
در عرض راه مقداد را ملاقات کرد در روزی بسیار گرمی که حرارت آفتاب از بالا و از زیر پا او را فرو گرفته بود و حالتش را
متغیر کردانیده بود چون آنحضرت او را در آن وقت باین حال مشاهده کرد گفت ای مقداد در این ساعت که مرا با این حال از خانه بیرون آمد
مقداد گفت ای ابوالحسن از من در گذر و از حال من سؤال مکن حضرت فرمود که ای برادر روا نیست که از من
کنی تا بر حال تو مطلع نگردم باز مقداد مضایقه کرد حضرت مبالغه فرمود پس مقداد گفت بحق آن خداوندی که گرامی داشته
است محمد را به پیغمبری و ترا بوصایت که باعث آنکه از خانه بیرون آمده ام مگر این حالت گرسنگی و عیال خود را در
خانه گرسنه گذاشته ام چون صدای گریه ایشان را شنیدم تاب نیاوردم و با این حال از خانه بیرون آمدم چون حضرت حال مقداد
مطلع گردید آب از دیدهای مبارکش روان شد و فرمود که سوگند یاد میکنم بآن خدا وند که تو با و سوگند یاد کردی که من
نیز از برای اینکار از خانه بیرون آمده ام و یک دینار قرض بهم رسانیده ام ترا اختیار کردم بر نفس خود پس دینار را بمقداد داد
و از شرم بخانه نرفت و بمسجد آمد و نماز ظهر و عصر و مغرب را با حضرت رسول ادا کرد چون حضرت رسول از نماز مغرب فارغ شد
حضرت امیرالمؤمنین که نشسته بود در صف اول نشسته بود پس بپای مبارک خود اشاره کرد که برخیز پس حضرت

برخواست و از پی حضرت رسول روانه شد در در مسجل بآنحضرت رسید و سلام کرد با نحضرت حضرت رد سلام کرد و فرمود که یا علی آیا طعامی
داری که ما امشب تناول کنیم پس امیرالمؤمنین از شرم ساکت شد و جواب نفرمود حضرت رسول بوحی الهی دانسته بود آنچه بر آنحضرت در آن
روز گذشته بود و حق تعالی او را امر کرده بود که در آن شب نزد علی بن ابیطالب افطار کند چون حضرت او را ساکت یافت فرمود یا ابوالحسن چرا جواب
نمیگوئی یا بگو نه تا من برگردم یا بگو آری تا بیایم حضرت امیر گفت یا رسول الله از شرم جواب نمیتوانم گفت بیا تا برویم حضرت رسول دست
او را گرفت و با یکدیگر روانه شدند تا بخانه فاطمه درآمدند فاطمه در جانماز خود نشسته بود از نماز فارغ شده بود و در پشت سر او کاسه
گذاشته بود که مملو از طعام بود و بخار از سر کاسه بر میخواست چون صدای آنحضرت رسول را شنید از جای نماز خود بیرون آمد و بر آنحضرت
سلام کرد و فاطمه عزیزترین مردم بود نزد آنحضرت جواب سلام او گفت و دست مبارک خود را بر سر او کشید و گفت ای دختر چه حال
شام کرده گفت بخیر و خوبی شام کرده ام فرمود طعامی بیاور که تناول کنیم خدا ترا رحمت کند و کرده است پس فاطمه آن کاسه را
برداشت نزد حضرت رسول و امیرالمؤمنین گذاشت چون نظر امیر بآن طعام افتاد و بوی آنرا شنید تعجب کرد بسوی فاطمه نظر کرد و
گفت سبحان الله چه بسیار زود تغییر میکنی ایا بدی کرده ام که مستوجب غضب تو گردیده ام حضرت امیر فرمود آن تعجب
میکنم که امروز سوگند یاد کردی که دو روز است که طعام تناول نکرده ام و هیچ طعام در خانه ندارم و اکنون چنین طعامی نزد من آوردی
پس فاطمه بسوی آسمان نظر کرد و گفت که پروردگار آسمان و زمین میداند و سوگند که من یاد کردم حق بود حضرت امیر گفت ای فاطمه از کجا آوردی
این طعام را که این نوع طعام ندیده ام در در رنگ و بو و از این بهتر طعام نخورده ام پس حضرت دست مبارک خود را در میان دو کتف علی گذاشت
و از روی لطف فشرد و فرمود که یا علی این طعام بدل دینار تو است که بمقداد دادی و این طعام جزای دینار است از جانب خدا و خدا روزی میدهد
هر که را میخواهد بی حساب پس حضرت رسول گریان شد و گفت حمد میکنم خدا وند را که شما را از دنیا بیرون نبرد
تا آنکه ترا منزلت زکریا رسانید و فاطمه را منزلت مریم دختر عمران بخشید مثل این قصه را از حضرت امام محمد باقر روایت کرده اند و در
آخرش مذکور است که حضرت رسول فرمود که یا علی مثل تو و فاطمه مثل زکریا و مریم است که هرگاه زکریا در محراب نزد او میرفت
نزد او طعامی میدید میگفت که از کجا است این طعام ای مریم میگفت که از نزد خدا وند عالمیان به درستیکه خدا روزی میدهد هر که را میخواهد بی حساب پس بیک ماه از آن
کاسه خوردند و کم نشد اکنون آن کاسه نزد ما است حضرت قائم از آن طعام میل خواهد کرد و این شهر آشوب و قطب راوندی روایت کرده اند
که روزی حضرت امیرالمؤمنین محتاج بقرض شد و چادر حضرت فاطمه را نزد یهودی گرو کرد و این شهر آشوب گفته یهودی زید نام داشت
و آن چادر از پشم بود و قدری از جو بقرض گرفت پس یهودی آن چادر را بخانه برد و در حجره گذاشت چون شب شد زن یهودی بحجره برای کاری آمد
و نوری از آن چادر ساطع گرفته بود که تمام حجره را روشن کرده بود چون زن آن حالت غریب را مشاهده کرد بنزد شوهر خود رفت و آنچه دیده
بود نقل کرد پس یهودی از استماع آن حالت در تعجب شد و فراموش کرده بود که چادر حضرت فاطمه در آن خانه است بسرعت شتافت و داخل حجره
شد و دید که شعاع آن چادر را مانند بدر منیر خانه را روشن کرده است یهودی از مشاهده آن حال
تعجبش زیاده شد پس یهودی و زنش بخانه خویشان خود دویدند هشتاد نفر از ایشان را حاضر کردند و از برکت شعاع چادر
فاطمه همگی باسلام مشرف گردیدند قطب راوندی روایت کرده است که جمعی از یهود عروسی داشتند بخدمت حضرت رسول آمدند و گفتند که ما
بر تو حق همسایگی داریم و عروسی در پیش داریم التماس میکنیم که فاطمه را بخانه ما بفرستی که موجب مزید عزت و مکرمت ما گردد در این باب
مبالغه بسیار کردند آنحضرت فرمود که او زن علی بن ابیطالب است و بحکم او است ایشان التماس کردند که حضرت شفاعت نماید نزد جناب امیر
و رخصت بگیرد و غرض آن یهودان آن بود که چون در آنجا حاضر شود در لباس اراسته بودند و جامهای فاخر پوشیده بودند اگر فاطمه با جامهای کهنه خود
نزد ایشان برود موجب خواری و مذلت آنحضرت گردد پس در اینحال جبرئیل نازل شد و جامهای از بهشت از برای فاطمه آورد
و حضرت فاطمه با آن جامها و زیورها بخانه آن یهودی درآمد چون زنان آنحضرت را باین حلیه و زیورها و نور مشاهده کردند همگی نزد آن
حضرت شتافتند و بر زمین افتادند و پاهای مبارکش را بوسه دادند و بسیاری از ایشان مسلمان شدند مؤلف گوید
که این قصه از این مبسوطتر در کتب دیگر مسطور است چون در کتب معتبره باین نحو بود چنین ایراد کردیم بدر احادیث معتبره بطرق خاصه
و عامه از حضرت صادق و غیر آنحضرت روایت کرده اند در تفسیر مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان که دو دریای
حضرت فرمود که مراد دو دریای علم است یعنی علی و فاطمه که هیچیک از ایشان بدیگری ستم نمی کنند بینهما برزخ لا یبغیان یعنی میان ایشان
حایلی است که بر یکدیگر زیادتی نکنند حضرت فرمود که مراد حضرت رسول است که بسبب الفت فاطمه و علی گردید یخرج منهما اللؤلؤ و المرجان یعنی بیرون
می آید از آن دو دریا مروارید و مرجان حضرت فرمود که مراد از مروارید و مرجان امام حسن و امام حسین است که از آن دو دریای علم
بوجود آمده اند در کتب معتبره عامه باسانید بسیار از حضرت رسول روایت کرده اند که حضرت فرمود که اول کسی که از زنان عالمیان

چهار کس مریم دختر عمران و خدیجه دختر خویلد و فاطمه دختر محمد و آسیه زن فرعون و بهترین ایشان فاطمه است باسانید بسیار دیگر روایت
کرده اند که بهترین زنان بهشت این چهار زن اند و در روایتی بهترین زنان عالمیان این چهار زن اند و در روایت متواتره از طریق خاصه و عامه
روایت شده است که بهترین زنان عالمیان فاطمه است ابن داود به سند معتبر از طریق مخالفان از عایشه روایت کرده اند که حضرت رسول با جابر بفاطمه
گفت که بشارت باد ترا ای فاطمه که خدا ترا برگزیده است بر زنان عالمیان در حدیث دیگر روایت کرده که در روز قیامت آسیه و مریم و
خدیجه پیش پیش روی فاطمه روند مانند دربانان و خدمتکاران تا آنحضرت را داخل بهشت کنند و ایضا روایت کرده اند که چون
حضرت رسالت اراده سفر مینمود آخر کسی را که وداع مینمود فاطمه بود و چون از سفر برمیگشت اول کسی را که ملاقات میکرد فاطمه بود
و ایضا از ابن مسعود روایت کرده اند که حضرت رسول فرمود که چون حقتعالی مرا امر فرموده که فاطمه را بعلی تزویج نمایم جبرئیل گفت حقتعالی
بهشتی بنا کرده است از مروارید و دیوارهای آن از زبرجد ساخته و بطلا مشبک گردانیده و سقفهای آن از زبرجد
سبز گردانیده و در آن بهشت طاقها از مروارید بنا کرده و آنها را بیاقوت مکلل ساخته و در آن بهشت غرفه‌ها آفریده یک
خشت از طلا و یک خشت از نقره و یک خشت از یاقوت و یک خشت از زبرجد و در غرفه‌ها چشمه‌ها قرار داده اند که از اطراف غرفه‌ها
جاری میشود و نهرها بر دور آن غرفه‌ها جاری است و بر آن نهرها قبه‌ها از مروارید ساخته شده و آن قبه‌ها را بزنجیرهای طلا بسته اند و بر
دور آن قبه‌ها انواع درختان موجود است و بر هر شاخ قبه بنا کرده اند و در هر قبه تختی گذاشته اند از مروارید سفید و فرشها از
حریر ملون سفید و کنده بهشت بر روی آن تختها کشیده اند و فرش زمینش از زعفران است و آن تختها را بمشک و عنبر معطر گردانیده اند و در
هر قبه حوریه جا داده اند و آن قبه صد در دارد و بر هر در دو کنیزک ایستاده و بر درهای آنها آیة الکرسی نقش شده پس گفتم با جبرئیل این بهشت را از
برای که بنا کرده اند جبرئیل گفت که برای علی و فاطمه بنا کرده اند و این تحفه ایست که حقتعالی برای ایشان مقرر گردانیده بغیر از بهشتهای دیگر که
از برای ایشان آفریده است تا دیده تو روشن و شاد گردد و ابن شهر آشوب از امام محمد باقر و امام جعفر صادق روایت کرده است که
حضرت رسول بخواب نمیرفت تا آنکه روی انور فاطمه را میبوسید و روی خود را در میان دو پستان او میگذاشت و از برای او
دعا میکرد از حضرت صادق روایت کرده است که از آنحضرت سوال کردند از معنی حی علی خیر العمل حضرت فرمود که یعنی بشتابید بنیکی کردن
بسوی فاطمه و فرزندان فاطمه تا روز قیامت که بهترین اعمال است ثعلبی و دیگران از مفسران عامه روایت کرده اند که چون اهل بهشت
ساکن گردند در بهشت نوری مشاهده کنند که تمام بهشت روشن گردد پس اهل بهشت گویند پروردگارا تو در قرآن فرستادی
که اهل بهشت آفتاب نمی بینند این چه نور است که مشاهده کردیم پس منادی ندا کند که این نور آفتاب و ماه نیست بلکه علی و فاطمه خندیدند
این نور از ایشان است و ایضا روایت کرده اند که بسیار بود که فاطمه مشغول عبادت بود و یکی از فرزندان طاهرش میگریست در گهواره حقتعالی
ملکی را امر میکرد که گهواره را حرکت میداد تا آنحضرت از عبادت فارغ میشد و در کتاب کشف الغمه به سند معتبر از امام حسن عسکری
روایت کرده اند که حقتعالی چون آدم و حوا را خلق کرد افتخار کردند در بهشت آدم بحوا گفت که حقتعالی خلقی از ما بهتر نیافریده پس حقتعالی
وحی کرد بسوی جبرئیل که دو بنده من آدم و حوا را ببر بسوی فردوس اعلی چون آدم و حوا داخل فردوس شدند نظر کردند بسوی دختری بر
تختی از تختهای بهشت نشسته بود تاجی از نور بر سر داشت و در گوشها گوشواره از نور داشت جمیع بهشتها از نور روی
او روشن گردیده بود پس آدم گفت ای حبیب من جبرئیل کیست این دختر که تمام بهشت از نور روی او روشن گردیده جبرئیل گفت این فاطمه
دختر محمد است و او پیغمبری است از فرزندان تو که در آخر الزمان ظاهر خواهد شد آدم گفت این تاج که بر سر دارد چیست گفت این تاج شوهر
او علی بن ابیطالب است پرسید که این گوشوارها چیست که در گوش او است جبرئیل گفت که دو فرزند او اند حسن و حسین آدم گفت
ای حبیب من جبرئیل آیا ایشان پیش از من آفریده شده اند جبرئیل گفت که ایشان موجود بوده اند در علم پنهان حقتعالی پیش از آنکه
تو آفریده شوی بچهار هزار سال ایضا از طریق مخالفان روایت کرده اند که عایشه میگفت که محبوبترین زنان بسوی رسول خدا فاطمه
بود و محبوبترین مردان بسوی آنحضرت شوهر او بود ایضا از عایشه روایت کرده اند که گفت من راستگوتر از فاطمه ندیدم مگر پدرش
ابن بابویه به سند معتبر از حضرت رسول روایت کرده است که بهشت مشتاق است بسوی چهار کس از زنان مریم دختر عمران و آسیه
زن فرعون که زن تو خواهد بود در بهشت و خدیجه دختر خویلد زوجه رسول خدا در دنیا و آخرت و فاطمه دختر محمد و در
کشف الغمه از طریق مخالفان روایت کرده است که روزی حضرت رسالت پناه از خانه بیرون آمد و دست فاطمه در دست داشت
و فرمود که هر که این را شناسد شناسد و هر که نشناسد این فاطمه دختر محمد است و این پاره تن منست و این دل و جان منست که در
میان دو پهلوی منست پس هر که او را آزار کند مرا آزار کرده و هر که مرا آزار کند خدا را آزار کرده است ایضا از طریق مخالفان
از ام سلمه روایت کرده است که گفت فاطمه شبیه ترین مردم بود در رو و خلقت و سخن برسول ایضا به سند معتبر روایت کرده اند

که حضرت رسالت بفاطمه گفت هر که بر تو صلوات بفرستد حقتعالی گناهان او را بیامرزد و او را ملحق گرداند بمن در هر جا که از بهشت
باشم در کتاب بشارة المصطفی به سند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که روزی حضرت رسالت نماز عصر را ادا کرده چون از نماز فارغ
شد در محراب نشست و مردم بدور آنحضرت نشسته بودند ناگاه مرد پیری پیدا شد از مهاجران عرب جامه‌های کهنه پوشیده بود و از نهایت
پیری خود را نگاه نمیتوانست داشت پس حضرت متوجه او گردید و احوال از او پرسید مرد پیر گفت که یا رسول الله من گرسنه ام مرا طعام ده
و برهنه ام مرا جامه ده و فقیرم مرا بی نیاز گردان حضرت فرمود که از برای تو چیزی نزد خود نمی یابم ولیکن دلالت کننده بر خیر مثل کننده آن
است برو بسوی خانه کسیکه خدا و رسول او را دوست میدارند و خدا و رسول را او دوست میدارد و رضای خدا را بر خواهش خود اختیار
کند برو بسوی حجره فاطمه و خانه آنحضرت متصل بود بحجره که حضرت رسول برای خود مقرر فرموده بود هر گاه میخواست که از زنان تنها شود بآنجا
میآمد پس حضرت بلال را فرمود که اینمرد را ببر بخانه فاطمه چون پیر بدر خانه فاطمه رسید باواز بلند ندا کرد که السَّلامُ عَلَیکُم یا اَهلَ بَیتِ
النُّبوَّة وَ مُختَلَفَ المَلائکة وَ مَهبِطَ جَبرَئیلَ رُوحِ الاَمینِ بِالتَّنزیلِ مِن عِندِ رَبِّ العالَمینَ یعنی سلام باد بر شما ای اهلبیت پیغمبر و محل آمد
و رفتن ملائکه و محل نزول جبرئیل روح الامین با قرآن مجید از جانب پروردگار عالمیان پس حضرت فاطمه گفت بر تو باد سلام کیستی تو گفت منم مرد پیری از
عرب مکه بسوی پدر تو هجرت کرده ام از مکان دوری ای دختر محمد گرسنه و برهنه ام پس مواسات کن با من از مال خود تا خدا ترا رحمت کند
در آن وقت فاطمه و حضرت امیر و حضرت رسول سه روز بود که طعامی تناول نکرده بودند و حضرت رسول بحال ایشان عالم بود پس حضرت فاطمه پوست
گوسفندی که در خانه داشت که حضرت امام حسن و امام حسین بر روی آن بخواب میرفتند بآن سایل داد و فرمود که بگیر این را شاید حقتعالی از این
از برای تو بهتر گرداند اعرابی گفت ای دختر محمد من بسوی تو از گرسنگی شکایت کردم و تو پوست گوسفند بمن میدهی من چکنم با آن گرسنگی
دارم چون حضرت فاطمه این خبر از سایل شنید گردن بندی که فاطمه دختر حمزه برای آنحضرت بهدیه فرستاده بود
از گردن خود گشود بسوی اعرابی انداخت و فرمود که بگیر این گردن بند را بفروش شاید که حقتعالی بهتر از این عوض دهد پس اعرابی آن گردن بند را
برداشت و بسوی مسجد رسول آمد هنوز حضرت با اصحاب خود نشسته بود گفت یا رسول الله فاطمه این گردن بند را بمن داد و گفت بفروش شاید حقتعالی
برای تو بهتر از این میسر گرداند آنحضرت چون این خبر را شنید گریست فرمود که چگونه حقتعالی از برای تو بهتر از این میسر نگرداند و حال آنکه فاطمه
دختر محمد بتو داده است که بهترین دختران فرزندان آدم است پس عمار یاسر برخاست و گفت یا رسول الله آیا رخصت میدهی مرا که این گردن
بند را بخرم فرمود که بخر ای عمار اگر شریک شوند در این گردن بند تمام جن و انس هر آینه حقتعالی ایشانرا معذب نسازد باتش جهنم عمار گفت که بچند
میفروشی این گردن بند را ای اعرابی گفت بانقدر که از گوشت و نان سیر شوم و یک برد یمانی که عورت خود را بپوشانم و در آن برد از برای پروردگار
خود نماز کنم و یک دینار طلا که مرا باهل خود برساند در آن وقت عمار حصه خود را از غنیمت خیبر فروخته بود و چیزی از برای او مانده بود
پس عمار گفت این گردن بند را از تو میخرم به بیست دینار طلا و دویست درهم هجری و یک برد یمانی و شتر که خود دارم که ترا باهل خود برساند و آنقدر
چیز بگیر سیر شوی از نان گندم و گوشت اعرابی گفت چه بسیار جوانمردی از مال خود ای مرد پس عمار او را با خود برد و آنچه گفته بود تسلیم او نمود و اعرابی
بخدمت حضرت برگشت حضرت فرمود که آیا سیر شدی و پوشیدی اعرابی گفت بلی مستغنی و بی نیاز شدم پدر و مادرم فدای تو باد حضرت
فرمود که پس جزا ده فاطمه را با آنچه کرد با تو اعرابی گفت خداوندا تو پروردگاری که حادث نشده ای خدائی که همیشه بوده و خدائی که عبادت
کنیم ترا و بجز تو نداریم و تویی روزی دهنده ما بر همه حال خداوندا عطا کن بفاطمه آنچه دیده نه دیده و گوشی نشنیده باشد پس
حضرت رسول آمین گفت بر دعای او و رو باصحاب کرد و فرمود که حقتعالی بفاطمه عطا کرده است در دنیا آنچه اعرابی برای او سوال
کرد زیرا که منم پدر او و احدی از عالمیان مثل من نیست و علی شوهر او است اگر علی نمیبود فاطمه را همسری نبود تا قیامت و حسن و
حسین را عطا کرده و هیچکس از عالمیان چنین فرزندی نداده است بهترین فرزندان پیغمبرانند و بهترین جوانان اهل بهشتند
در آن وقت در مقابل آنحضرت سلمان و مقداد و عمار نشسته بودند پس فرمود که میخواهید زیاده بگویم گفتند بلی یا رسول الله فرمود
که جبرئیل نزد من آمد گفت چون فاطمه از دنیا رحلت کند و او را دفن کنند دو ملک در قبر او بیایند از او سوال کنند که کیست پروردگار
تو او در جواب گوید که خداوند عالمیان پروردگار منست پس گویند که کیست پیغمبر تو گوید که پدر من گویند که کیست ولی و امام تو
گوید این مرد که در کنار قبر من ایستاده است علی بن ابیطالب پس فرمود که دیگر بگویم از فضایل او بدرستیکه حقتعالی موکل گردانیده
است بفاطمه گروه بسیاری از ملائکه را که محافظت مینمایند او را از پیش رو و از پشت سر و از جانب راست و از جانب چپ او در حیات
او و بعد از وفات او و نزد قبر او خواهند بود و صلوات بسیار میفرستند بر او و بر پدر و شوهر و فرزندانش
پس هر که او را زیارت کند بعد از وفات من چنانست که مرا زیارت کرده است در حیات من و هر که علی را زیارت کند چنانست که فاطمه را زیارت
کرده باشد و هر که حسن و حسین را زیارت کند چنانست که علی را زیارت کرده باشد و کسیکه امامان از فرزندان او را زیارت

کند چنانچه ایشان را زیارت کرده است پس عمار آن گردن بند را با مشک خوشبو کرد و در برد یمانی پیچید و غلامی داشت که او را سهم نام کرده بود و از حصه غنیمت خیبر او را خریده بود پس عمار آن گردن بند را بغلام داد و گفت این گردن بند را ببر بخدمت حضرت رسول و تو را نیز باو بخشیدم چون غلام را بخدمت حضرت آورد آنچه عمار گفته بود عرض کرد حضرت فرمود که برو نزد فاطمه و گردن بند را باو ده و ترا باو بخشیدم چون غلام بخدمت جناب فاطمه رفت و پیغام پدر را رسانید حضرت فاطمه گردن بند را گرفت و غلام را آزاد کرد پس غلام خندید حضرت فرمود چرا میخندی گفت تعجب میکنم از بسیاری برکت این گردن بند که گرسنه را سیر کرد و برهنه را پوشانید و فقیر را غنی کرد و بنده را آزاد کرد و باز بصاحبش برگشت و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که روزی حضرت رسالت به جناب فاطمه گفت برخیز و بیرون آور آن کاسه را پس فاطمه برخواست و بیرون آورد کاسه را که در آن کوشت و ترید بود که میجوشید بجار از درگاه آن برمیخواست و در آن کاسه را پس فاطمه برخواست و بیرون آورد کاسه را پس حضرت رسول و جناب امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین تناول میکردند تا سیزده روز پس روزی از آسمان فرود آمده بود جناب رسول و جناب امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین تناول میکردند و ام ایمن که قدری از آن گرد دست جناب امام حسین بود تناول میکرد پرسید که این از کجا آورده جناب امام حسین فرمود که چند روز است که ما از این تناول میکنیم پس ام ایمن نزد فاطمه آمد و گفت هر گاه چیزی نزد ام ایمن بهم میرسد از برای فاطمه و فرزندان او است و هر گاه نزد فاطمه چیزی بهم میرسد ام ایمن را از آن بهره نباشد پس فاطمه بیرون آورد کاسه را و ام ایمن از آن خورد و باین سبب طعام آن کاسه بر طرف شد حضرت رسول فرمود که اگر او از آن نمیخورد هر آینه از برای تو و فرزندان تو میماند تا روز قیامت پس حضرت امام محمد باقر فرمود که آن کاسه نزد ما است و قائم ما او را بیرون خواهد آورد و ایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که خدا چیزی بهتر از تعظیم و تمجید او که بهتر باشد از تسبیح فاطمه و اگر از آن بهتر چیزی میبود هر آینه حضرت رسالت آنرا بفاطمه عطا میکرد فرات بن ابراهیم در تفسیر خود از امام جعفر صادق روایت کرده است که روزی جابر انصاری از پدرم امام محمد باقر سؤال کرد از فضائل حضرت فاطمه حضرت فرمود که حضرت رسالت پناه فرمود که چون روز قیامت شود از برای پیغمبران و رسولان منبرها از نور نصب کنند و منبر من از منبرهای ایشان بلند تر باشد پس حق تعالی ندا کند یا محمد خطبه بخوان انگاه من خطبه بخوانم که هیچکس از پیغمبران و رسولان چنین خطبه نشنیده باشد پس نصب کنند از برای اوصیای پیغمبران منبرها از نور و از برای وصی من علی بن ابیطالب در میان ایشان منبری نصب کنند که از همه ایشان عالی تر باشد پس حق تعالی فرماید که یا علی خطبه بخوان و او خطبه بخواند که احدی از اوصیا چنان خطبه نشنیده باشند پس از برای فرزندان پیغمبران منبرها بر پا کنند از نور پس از برای دو پسر من و دو گل بوستان من حسن و حسین منبر نصب کنند پس حق تعالی امر کند ایشان را که خطبه بخوانند و ایشان خطبه ادا کنند که احدی از اولاد پیغمبران چنان خطبه ادا نکرده باشند پس جبرئیل ندا کند که کجا است فاطمه دختر محمد کجا است خدیجه دختر خویلد کجا است مریم دختر عمران کجا است آسیه دختر مزاحم کجا است ام کلثوم مادر یحیی پس ایشان برخیزند پس حق تعالی ندا کند ای اهل محشر کرم و بزرگواری از برای کیست امروز پس محمد و علی و حسن و حسین گویند مخصوص خداوند یگانه قهار است پس حق تعالی ندا کند که ای اهل محشر کرم و بزرگواری را از برای محمد و علی و حسن و حسین و فاطمه قرار دادم ای اهل محشر سرها بزیر افکنید و دیده ها بپوشید که فاطمه بسوی بهشت میرود پس جبرئیل ناقه از ناقهای بهشت برای آنحضرت بیاورد که پهلوهای او از دیباهای بهشت مزین کرده باشند مهار آن از مروارید تر باشد و جهاز آن از مرجان باشد پس بخوابانند آن ناقه را آنحضرت بر آن سوار شود پس حق تعالی صد هزار ملک بفرستد که از جانب راست او روند و صد هزار ملک بگیرند و بر بالهای خود برداشته او را پرواز کنند بسوی بهشت تا در بهشت پس نظر بعقب کند حق تعالی فرماید که ای دختر حبیب من برای چه نظر میکنی و حال آنکه امر کرده ام که ترا به بهشت ببرند فاطمه گوید که ای پروردگار من میخواستم که قدر و منزلت من در چنین روزی بر مردم معلوم شود پس حق تعالی فرماید که ای دختر حبیب من برگرد بسوی محشر و نظر کن هر که را در دل او محبت تو یا محبت یکی از ذریت خود دست او را بگیر و داخل بهشت گردان پس امام محمد باقر فرمود که ای جابر بخدا سوگند که جده ام فاطمه در آن روز از شیعیان و محبان خود را از صحرای محشر برباید چنانچه مرغ دانه نیکو را از دانه بد جدا میکند چون شیعیان آنحضرت بدر بهشت رسند حق تعالی در دل ایشان بیافکند که التفات بعقب میکنند پس حق تعالی ایشان را ندا میکند که ای دوستان من برای چه التفات بعقب میکنید با آنکه شفاعت فاطمه دختر حبیب خود را در حق شما قبول کردم پس ایشان گویند ای پروردگار ما میخواهیم که در چنین روزی قدر و منزلت ما نیز ظاهر گردد پس حق تعالی فرماید که ای دوستان من برگردید بسوی محشر و نظر کنید هر که شما را دوست داشته باشد برای دوستی فاطمه و هر که شما را طعام داده باشد برای محبت فاطمه و هر که شما را جامه پوشانیده باشد برای محبت فاطمه و هر که شما را شربت آبی داده باشد برای محبت فاطمه و هر که از شما غیبتی رد کرده باشد برای محبت فاطمه دست ایشان را بگیرید و داخل بهشت کنید پس حضرت امام محمد باقر فرمود بخدا سوگند که در صحرای محشر نخواهد ماند مگر شک کننده یا کافری یا منافقی چون ایشان بطبقات جهنم در آیند ندا کنند چنانچه حق تعالی از زبان ایشان نقل کرده است فما لنا من شافعین و لا صدیق حمیم یعنی پس نیست ما را شفاعت کنندگان و نه یار مهربانی پس گویند فلو ان لنا کرة فنکون من المؤمنین یعنی حضرت فرمود اگر باز گشتی بود

میبود پس میکردیم از مؤمنان پس حضرت باقر فرمود که هیهات هیهات آرزوی ایشان در آن روز فائده نمی بخشد اگر بر گردند بسوی دنیا پس بکردند باز مؤمنان هر آینه برخواهند گشت بسوی آنچه نهی کرده بودند ایشان را از آن بدرستیکه ایشان از دروغ گویانند و سید بن طاوس بسند معتبر از ابو سعید خدری روایت کرده است که روزی بشارت دهنده بر آنحضرت رسول فرود آمد و گفت فطرس فرشته طلا بافته بود آنحضرت فرمود که ای بشر این فطرس را بزرگ بدهم که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند چون اصحاب آنحضرت شنیدند همه گردن ها کشیدند که شاید بایشان داده شود پس حضرت فرمود کجا است علی بن ابیطالب چون آنحضرت شنید بخانه حضرت امیر رفت تا آن خبر را باو رسانید چون بجناب حاضر شد حضرت رسول فطرس را باو داد فرمود که تو سزاوار این فطرسی پس حضرت امیر آن فطرس را بسوی اللیل آورد و دینارها از آن ریختن گرفت که ... از آن در میان مهاجران و انصار قسمت نمود چون بخانه برگشت و هیچ از آن با خود نبرد چون روز دیگر حضرت رسول او را ملاقات نمود فرمود که یا علی دیروز هزار مثقال طلا گرفتی فردا من و همه مهاجران نزد تو چاشت خواهیم خورد امیر المؤمنین عرض کرد چنین باشد یا رسول الله چون روز دیگر شد حضرت رسول با مهاجران و انصار متوجه خانه آنجناب شدند تا آنکه در را کوبیدند حضرت بیرون آمد چون نظر مبارکش بایشان افتاد در عرق حیا غوطه خورد زیرا که در خانه خود که آن چیزی نداشت نزد ایشان پس حضرت رسول با مهاجران و انصار بخانه در آمدند و نشستند امیر المؤمنین نزد فاطمه رفت تا کاسه بزرگی دید بر آنحضرت گذاشت که بر روی آن پارچه کوشیده گذاشته بود که از آن بوی ثرید و کوشت بلند بود پس حضرت امیر خواست که آنرا بر دارد نتوانست از بسیاری بزرگی برداشت پس حضرت فاطمه او را مدد کرد تا آنکه آن کاسه را نزد حضرت رسول گذاشت چون آن جناب آن طعام را مشاهده کرد نزد حضرت فاطمه آمد فرمود که این طعام از کجا آورده گفت از جانب خدا آمده است پس حضرت رسول فرمود که حمد میکنم خدا را که نمیرانید مرا از دنیا تا آنکه دیدم در دختر خود آنچه زکریا در مریم دختر عمران دید ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت فاطمه را بآن سبب محدثه میگفتند که ملائکه از آسمان فرود میآمدند و او را ندا میکردند چنانچه ندا میکردند مریم دختر عمران را و میگفتند یا فاطمه بدرستیکه خدا وند عالمیان ترا برگزیده است و ترا معصوم کردانیده است و ترا اختیار کرده است بر زنان عالمیان ای فاطمه عبادت کن و خاضع شو برای پروردگار خود و سجود کن و رکوع کن با رکوع کنندگان پس او با ملائکه سخن میگفت و ملائکه با او سخن میگفتند پس شبی با ملائکه گفت که آیا کسی نیست که برگزیده زنان عالمیان مثل مریم دختر عمران ایشان گفتند که مریم بهترین زنان زمان خود بود خدا ترا بهترین زنان زمان خود و زمان مریم و بهترین زنان اولین و آخرین کردانیده

فصل چهارم در بیان بعضی از سیر و مکارم اخلاق آنحضرت است در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسالت مقرر فرمود که هر چه خدمت بیرون در باشد از آب و هیزم آوردن و امثال اینها حضرت امیر بجا آورد و هر چه خدمت اندرون خانه باشد از آسیا کردن و نان و طعام پختن و جاروب کردن و امثال اینها با حضرت فاطمه باشد ابن بابویه بسند معتبر از امام حسن روایت کرده است که آنحضرت فرمود که در شب جمعه مادرم حضرت فاطمه در محراب عبادت خود ایستاده و مشغول بندگی حق تعالی گردید و پیوسته در رکوع و سجود و قیام و دعا بود تا صبح طالع شد شنیدم که پیوسته دعا میکرد از برای مؤمنین و مؤمنات و ایشان را نام میبرد و دعا برای ایشان بسیار میکرد و از برای خود دعائی نمیکرد پس گفتم ای مادر چرا از برای خود دعا نکردی چنانچه از برای دیگران کردی گفت ای فرزند اول همسایه را باید رعایت کرد و آخر خود را ایضا بسند معتبر از حضرت امیر روایت کرده است که آنحضرت فرمود که فاطمه محبوب ترین مردم بود نزد حضرت رسول و انقدر آب از مشک آورد که در سینه اش اثر کرد و انقدر دستاس کرد که دستهایش پینه کرد و انقدر خانه را جاروب کرد که جامه هایش غبار آلود شد بسبب آنچه از آن زحمت ها با آنحضرت میرسید پس من روزی باو گفتم که برو و از پدر خود سؤال کن که کنیزی بخشد که ترا از این زحمتها حمایت کند پس چون بخدمت حضرت رسول رفت نزد آنحضرت جماعتی را دید که سخن میگفتند حیا مانع شد او را که با آنجناب سخن گوید بخانه برگشت پس حضرت رسول دانست که او برای کاری رفته بود پس روز دیگر صبح بامداد بنزد ما آمد ما در زیر یک لحاف بودیم و جامه نداشتیم که بپوشیم و از زیر لحاف بیرون آئیم پس حضرت فرمود که السلام علیکم ما شرم کردیم که جواب سلام آنحضرت بگوئیم بسبب حالیکه داشتیم پس باز دیگر آنجناب سلام کرد و جواب نگفتیم چون در مرتبه سیم سلام کرد ترسیدیم که اگر جواب نگوئیم برگردد و عادت آنحضرت چنین بود که سه مرتبه سلام میکرد اگر جواب نمی شنید بر میگشت پس گفتیم و علیک السلام یا رسول الله داخل شو پس داخل شد و بر بالین ما نشست فرمود ای فاطمه چه حاجت داشتی دیروز نزد من فاطمه در جواب گفتن شرم کرد من ترسیدم که اگر جواب نگوئیم حضرت برخیزد من سر خود را بیرون آوردم و حالات او را عرض کردم فرمود که آیا میخواهید که چیزی تعلیم دهم شما را که بهتر باشد از برای شما از کنیز چون بر خواب میروید سی و سه مرتبه سبحان الله بگوئید و سی و سه مرتبه الحمد لله بگوئید و سی و چهار مرتبه الله اکبر

بگویید بنی فاطمه سر خود را بیرون آورد پس سه مرتبه گفت راضی شدم از خدا و رسول او. در مکارم الاخلاق بسند معتبر از امام محمد باقر روایت
کرده است که چون رسول خدا اراده سفر مینمود آخر کسی را که وداع میکرد حضرت فاطمه بود و از خانه او متوجه سفر میگردید و چون برمیگشت از
سفر اول بخانه فاطمه میرفت پس در یکی از سفرها آن جناب حضرت امیر غنیمتی یافته به فاطمه داده بود چون آن حضرت رسول از آن سفر مراجعت
فرمود داخل حجله شد و بعضیات متفرقه متوجه خانه فاطمه کرد دید و داخل شد چون فاطمه شاد و خوشحال باستقبال پدر بزرگوار شتافت چون
آن جناب دستبند در دست و پرده را دید برگشت و در مسجد نشست فاطمه از مشاهده آن حال بسیار غمگین شد و گریست و فرمود که پیش از
این با من چنین نمیکرد پس امام حسن و امام حسین را طلبید و پرده را گشود و دستبندها را بیرون آورد و به یکی از ایشان داد و پرده را به
دیگری داد و گفت به پدرم سلام مرا برسانید و بگویید که بعد از رفتن تو ما کاری بغیر از اینها نکرده بودیم
که موجب غضب تو گردد پس هر چه خواهی با اینها بکن چون آن دو نور دیده حضرت رسول پیغام مادر مکرم خود را به آن حضرت رسانیدند
آن جناب ایشان را در بر کشید و روی ایشان را بوسید و هر یک را بر کنار خود نشانید پس فرمود آن دستبندها را شکستند و پاره پاره
کردند پس گروهی از فقرای مهاجرین که در صفه میبودند و منزلی و محلی نداشتند طلبید و آنها را پاره پاره در میان ایشان قسمت کرد
پس آن پرده را نیز طلبید لنگها پاره پاره کرد و هر یک را به ایشان که عریان بودند و ستری نداشتند بیکی از آنها داد که بجای لنگ ببندند
چون آن پرده که عرض بود هر گاه به هیچ میرفتند عورت ایشان گشوده میشد با این سبب حضرت مقرر فرمود که در نماز جماعت بگذارند زنان
سر از سجده بردارند که نظر زنان بعورت ایشان نیفتد و سنت چنین مقرر شد پس حضرت فرمود که خدا رحمت کند فاطمه را و او را عوض
این پرده جامه‌های بهشت بپوشاند و عوض این زیور زیورهای بهشت حلی گرداند. ابن شهر آشوب و دیگران از طریق مخالفان روایت کرده
اند که حسن بصری میگفت که فاطمه عابدترین امت بود در عبادت حق تعالی آنقدر بر پای ایستاد که پاهای مبارکش ورم میکرد و ایضا بسند
معتبر روایت کرده اند که روزی حضرت رسول بخانه فاطمه درآمد فاطمه جامه پوشیده بود از جامه‌های شتر و بدستهای خود آسیا میگردانید و در آن
حال فرزند خود را شیر میداد چون حضرت او را بآن حالت مشاهده کرد آب از دیده‌های مبارکش روان شد و فرمود که ای دختر گرامی تلخیهای دنیا را
امروز بچش برای حلاوتهای آخرت پس فاطمه گفت یا رسول الله حمد میکنم خدا را بر نعمتهای او و شکر میکنم خدا را بر کرامتهای او پس حق تعالی این آیه را فرستاد
وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى یعنی که خدا در قیامت بتو آنقدر خواهد داد که راضی شوی. و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده
است که حضرت فاطمه در هر بامداد در روز شنبه بزیارت حمزه و سایر شهدای احد میرفت و ترحم و استغفار میکرد. و علی بن ابراهیم بسند حسن
از حضرت صادق روایت کرده است که شبی فاطمه در خواب دید که رسول خدا و امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین را برداشته از مدینه بیرون
برد چون از باغهای مدینه گذشت دو راه ایشان را پیش آمد پس حضرت رسول از راهی که در جانب راست بود روان شد تا آنکه منتهی شد
بموضعی که آنجا آبی و درختان خرما بود پس رسول خدا گوسفندی خرید که در یکی از گوشهایش نقطه‌های سفید بود فرمود که
آن گوسفند را ذبح کردند و طبخ نمودند چون تناول کردند همه مردند پس فاطمه از خواب بیدار شد گریان و ترسان و حضرت رسول را از آن خواب
مطلع نگردانید چون صبح شد حضرت رسول درازگوشی آورد و سوار کرد بر آن فاطمه را و امر کرد امیر المؤمنین را که امام حسن و امام حسین را
از مدینه بیرون آورد چون از باغستانهای مدینه بیرون رفتند دو راه ایشان را پیش آمد حضرت بجانب دست راست میل فرمود چنانچه
فاطمه در خواب دیده بود تا آنکه رسیدند بموضعی که در آن آب و درختان خرما بود پس حضرت رسول گوسفندی خرید چنانچه فاطمه در
خواب دیده بود فرمود که آن گوسفند را ذبح کردند و بریان نمودند چون خواستند که تناول کنند حضرت فاطمه برخاست و بکناری رفت و گریان
شد از ترس آنچه در خواب دیده بود پس رسول خدا انتظار او را طلب کرد تا آنکه او را گریان یافت فرمود که سبب گریه تو چیست ای دختر
عرض کرد که یا رسول الله چنین خوابی دیده بودم و آنچه در خواب دیده بودم بعمل آورد که از شما دور شدم تا آنچه اکنون بعد از این دیدم
مشاهده نکنم پس حضرت برخاست و دو رکعت نماز کرد و بعد از نماز با پروردگار خود مناجات کرد پس جبرئیل نازل شد و عرض کرد که یا محمد
خواب فاطمه شیطانی است که او را دها میگویند و بخواب مومنان میآید و ایشان را آزار میکند و خوابهای پریشان
بایشان مینماید که باعث اندوه ایشان میگردد پس جبرئیل آن شیطان را بخدمت آن حضرت آورد و حضرت از او پرسید که تو بودی
که این خواب را بفاطمه نمودی گفت بلی یا محمد پس حضرت سه مرتبه آب دهان بجانب او انداخت و سرهای او را مجروح کرد پس جبرئیل عرض
کرد یا محمد هرگاه ببیند در خواب چیزی که بر او خوش نیاید یا بترسد یکی از مومنان چنین خوابی این دعا بخواند اعوذ بما عاذت
به ملائکة الله المقربون وانبیاء الله المرسلون وعباده الصالحون من شر ما رأیت من رؤیای و بخواند سوره حمد و معوذتین
و قل هو الله احد را و بجانب چپ خود سه مرتبه آب دهان بیندازد و چون چنین کند آن خوابی که دیده است باو ضرری نرساند پس حق تعالی
این آیه را بحضرت فرستاد که إِنَّمَا النَّجْوَى مِنَ الشَّيْطَانِ لِيَحْزُنَ الَّذِينَ آمَنُوا وَلَيْسَ بِضَارِّهِمْ شَيْئًا إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ

المومنون

فصل پنجم در بیان تزویج امیر المؤمنین و فاطمه است. شیخ مفید و ابن طاوس و اکثر علماء ذکر کرده اند که امیر او را
باسعادت در شب پنجشنبه بیست و یکم شهر محرم از سال سیم هجرت واقع شد و شیخ طوسی در امالی روایت کرده است که زفاف حضرت امیر با فاطمه روز بعد
از زفاف جعفر بود و بعد از رجوع از جنگ بدر چند روز از ماه شوال گذشته بود و بعضی گفته اند که روز سه شنبه ششم ماه ذی الحجه بود و در
العقد از حضرت صادق روایت کرده است که تزویج آن حضرت در ماه مبارک رمضان و زفاف در ماه ذی الحجه بود از سال دویم هجرت و بعضی از مخالفان
گفته اند که در ماه صفر بعد از هجرت بیکسال واقع شد و بعضی گفته اند که بعد از مراجعت از جنگ احد واقع شد. در کتاب عیون اخبار الرضا
بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که حضرت امیر فرمود که حضرت رسالت بمن گفت یا علی با من معاتبه کردند مردانی از قریش در امر
فاطمه و گفتند ما خواستگاری کردیم او را از تو و او را از ما منع کردی و او را بعلی تزویج نمودی پس من گفتم با ایشان که بخدا سوگند که من منع نکردم
شما را و من تزویج نکردم با او بلکه خدا شما را منع کرد و با او تزویج کرد پس جبرئیل بر من نازل شد گفت یا محمد خداوند جلیل میفرماید که اگر
من خلق نمیکردم علی را هر آینه برای فاطمه دختر تو کفوی و همتایی یافت نمیشد بر روی زمین از آدم و غیر آدم. شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق
روایت کرده است که اگر حق تعالی امیر المؤمنین را برای فاطمه خلق نمیکرد هر آینه برای او کفوی نبود در روی زمین و این مضمون از طریق خاصه و عامه بسندهای
بسیار وارد شده است. ابن بابویه بسندهای معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که تزویج نکردم فاطمه را بعلی بن ابیطالب
مگر آنکه حق تعالی مرا امر کرد بتزویج ایشان. ایضا بسندهای معتبر از آن حضرت روایت کرده اند که حضرت رسالت فرمود که آمد ملکی بنزد من گفت
یا محمد بدرستیکه حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که فاطمه را تزویج کردم بعلی پس تو تزویج کن فاطمه را با او و امر کردم درخت طوبی را که بردارد در
و یاقوت و مرجان بدرستیکه اهل آسمانها شاد شدند از برای این و زود باشد که دو پسر از ایشان متولد شوند که بهترین جوانان اهل بهشت باشند و بایشان
زینت یابند اهل بهشت پس شاد باش ای محمد که تو بهترین پیغمبران اولین و آخرینی و ایضا بسندهای معتبر از موسی بن جعفر روایت کرده است که روزی
حضرت رسالت نشسته بود ناگاه ملکی بر آنحضرت داخل شد که بیست و چهار رو داشت رسول خدا فرمود که ای حبیب من جبرئیل هرگز ترا باین
در مثل این صورت ندیده بودم ملک گفت که من جبرئیل نیستم منم محمود حق تعالی مرا فرستاده است که نور را با نور جفت کنم حضرت فرمود که کی را گفت فاطمه را با علی
چون ملک پشت کرد حضرت دید که در میان دو کتف او نوشته است که محمد رسول الله علی وصیه حضرت از او پرسید که چند گاه است که این در میان
کتف تو نوشته است ملک گفت که پیش از آنکه حق تعالی آدم را بیافریند به بیست و دو هزار سال بروایت ابن شهر آشوب بلکه بیست و چهار هزار سال
و عامه نیز این روایت را بطرق بسیار روایت کرده اند بطریق ایشان نام آن ملک صرصائیل بود و بیست سر داشت در دستهای او بر ای از هفت
آسمان و هفت زمین بود و در میان دو کتفش و بعد از شهادتین نوشته بود که علی بن ابیطالب مقیم الحجه. و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت
امیر روایت کرده است که نزد من آمدند ابوبکر و عمر و گفتند که چرا نزد حضرت رسول نمیروی که فاطمه را خواستگاری نمائی پس رفتم بخدمت آنحضرت
چون نظر مبارکش بر من افتاد خندان شد و گفت برای چه آمده ای یا ابا الحسن حاجت خود را بیان کن پس من عرض کردم بخدمت آنحضرت خویشی و
سابقه خود را در اسلام و یاریها که آنحضرت را کرده بودم و جهادها که در راه دین کرده بودم حضرت فرمود که یا علی راست
گفتی تو نیکوتری از آنچه گفتی و یاد کردی پس گفتم یا رسول الله فاطمه را بمن تزویج کن حضرت فرمود که پیش از تو جمعی
خواستگاری او نمودند چون این را نزد او مذکور ساختم آثار کراهت در رخسار او مشاهده کردم و لیکن باش تا بروم و بنزد تو برگردم چون
حضرت رسول بنزد فاطمه رفت فاطمه برخاست و ردای مبارکش را گرفت و نعلین را از پای مبارکش کند و آب در دست و پای آنحضرت ریخت
پس در خدمت آنحضرت نشست حضرت فرمود که ای فاطمه گفت لبیک چه حاجت داری یا رسول الله حضرت فرمود که ای فاطمه میدانی قرابت علی بن
ابیطالب و فضیلت او را و سبقت اسلام او را و من از حق تعالی سوال کردم که ترا تزویج نماید به بهترین خلق خود و او امروز
خواستگاری تو مینماید پس چه مصلحت میدانی فاطمه چون این خبر را شنید ساکت گردید و لیکن روی خود را نگردانید و اظهار کراهت
نفرمود پس حضرت رسول برخاست و فرمود الله اکبر ساکت شدن او علامت راضی شدن او است پس در آن وقت جبرئیل نازل شد و گفت
یا محمد فاطمه را تزویج کن بعلی که حق تعالی علی را برای فاطمه و فاطمه را برای علی خلق کرده و بسند بسیار آنحضرت امیر فرمود که پس تزویج کرد فاطمه را
و در مناقب خوارزمی و سایر کتب معتبره عامه و خاصه از حضرت ام سلمه و سلمان فارسی روایت کرده اند که چون فاطمه بحد بلوغ رسید
اکابر و اشراف قریش و صاحبان مال و ثروت و شرف و عزت آنحضرت را خواستگاری میکردند هر یک از ایشان که اظهار این امر مینمودند حضرت
رسول روی مبارک خود را از او میگردانید و اظهار کراهت میفرمود تا آنکه هر یک از ایشان گمان میبردند که حضرت بر او خشمناک است یا
وحی از آسمان بر مذمت او نازل شده از جمله آنها که خطبه کردند ابوبکر بود حضرت در جواب او گفت که امر او با خدا است و بعد از او عمر خطبه
کرد حضرت همان جواب فرمود پس روایت کرده اند که روزی ابوبکر و عمر و سعد بن معاذ در مسجد حضرت رسول نشسته بودند و سخن از
فاطمه در میان آوردند پس ابوبکر گفت که اشراف قریش خواستگاری او از آنحضرت نمودند حضرت در جواب ایشان فرمود

امرا در باب خدا است هر که خواهد که او را تزویج نماید خواهد نمود و علی بن ابیطالب در این باب با حضرت سخن نگفت و کسی نیز برای آنحضرت
سخن نگفت و گمان ندارم که چیزی مانع شده باشد او را مگر تنگدستی و اینقدر من میدانم این که خدا و رسول فاطمه را از برای او نگاه داشته مگر
از برای او پس ابوبکر با عمر و سعد بن معاذ گفت برخیزید که نزد علی برویم و او را تکلیف نمائیم که خواستگاری فاطمه بکند و اگر تنگدستی
او را مانع باشد ما او را در این باب مدد کنیم سعد بن معاذ گفت نیکو [illegible] دست [illegible] در خواستند بخانه امیرالمؤمنین رسیدند
جابر او در خانه نیافتند در آن وقت حضرت شتر خود را برده بود در باغ مردی از انصار آب میکشید باجرت پس متوجه آن باغ شدند
بخدمت آنحضرت رسیدند فرمود که برای چه حاجت آمده اید ابوبکر گفت ای ابوالحسن هیچ خصلتی از خصال خیر نیست مگر تو بر دیگران سبقت
در آن داری و رابطه تو و حضرت رسول از جهت خویشی و مصاحبت و دانی و نصرت و یاری و در روابط معنوی معلوم است جمیع اشراف قریش فاطمه را
از آنحضرت خواستگاری نمودند اجابت نفرمود و در جواب فرمود که امر او با خدای او است پس چه مانع است ترا که خواستگاری نمائی او را
زیرا که مرا گمان است که خدا و رسول او را از برای تو نگاه داشته اند و از دیگران منع میکنند چون حضرت امیرالمؤمنین این را از ابوبکر شنید
آب از دیدهای مبارکش فرو ریخت و فرمود که اندوه مرا تازه کردی و آرزوئی که در سینه من پنهان بود هیجان آوردی کیست که فاطمه را
نخواهد لیکن باعتبار تنگدستی شرم میکنم از آنکه این مطلب را اظهار نمایم پس ایشان بهر نحو که بود آنحضرت را راضی کردند که بخدمت حضرت
رسول رود و فاطمه را از او خواستگاری نماید حضرت شتر خود را گشود و بخانه آورد و بست و نعلین خود را پوشید متوجه
خانه حضرت رسالت شد در آن وقت آنحضرت در حجره ام سلمه بود چون حضرت دست بر در زد ام سلمه گفت کیست پیش از آنکه حضرت
بفرماید که منم علی حضرت رسالت فرمود که ای ام سلمه برخیز و در بگشا که این کسی است که خدا و رسول را دوست میدارد و خدا و رسول او را دوست
میدارند ام سلمه گفت پدر و مادرم فدای تو باد کیست که تو در حق او چنین سخن میگوئی و هنوز او را ندیده حضرت فرمود که ساکت
باش ای ام سلمه این کسی است که سفاهت ندارد [illegible] نماید این برادر من و پسر عم من است و محبوب ترین خلق است بسوی من ام سلمه
گفت که من برجستم و مبادرت نمودم که در گشودم و پایم بدامنم پیچید از نهایت تعجیل [illegible] چون در را گشودم دیدم علی
ابن ابیطالب است بخدا سوگند که داخل نشد تا آنکه دانست من مراجعت نمودم پس داخل شد بر رسول خدا و گفت السلام علیک یا رسول الله
و رحمة الله و برکاته حضرت رسول در جواب فرمود که و علیک السلام ای ابوالحسن بنشین ام سلمه گفت پس علی بن ابیطالب نشست در خدمت
رسول و بسوی زمین نظر میکرد چنانکه مینمود که برای کاری آمده است و شرم میکند که اظهار کند و از حیا آنحضرت سر بزیر افکنده بود پس حضرت
رسول بعلم نبوت دانست که آنحضرت چه در خاطر دارد فرمود که ای ابوالحسن چنان میبینم که برای کاری آمده حاجت خود را بگو و آنچه در
خاطر داری اظهار کن که حاجتهای تو نزد من برآورده است پس علی بن ابیطالب گفت پدر و مادرم فدای تو باد میدانی یا رسول الله که مرا از عم
خود ابوطالب و فاطمه بنت اسد گرفتی در وقتی که من کودک بودم و از غذای خود مرا غذا دادی و بآداب خود مرا تادیب کردی نسبت بمن
از پدر و مادر مهربان تر بودی در حق من و مرا به برکت تو هدایت کرد و مرا نجات دادی از آنچه پدران و عموهای من بر آن بودند از حیرت و ضلالت
که تو ای یا رسول الله ذخیره و شرف من در دنیا و آخرت و با کرامتها که حق تعالی به برکت تو نسبت بمن کرده است میخواهم که خانه و زن
داشته باشم آمده ام خطبه کنم و امید دارم که دختر خود فاطمه را بمن تزویج نمائی آیا بمن تزویج مینمائی او را یا رسول الله ام سلمه گفت دیدم
روی مبارک رسول را که از استماع این سخن شکفته و خندان گردید پس از روی تبسم با آنحضرت گفت یا علی آیا چیزی با خود داری که او را
بتو تزویج نمایم حضرت امیر گفت پدر و مادرم فدای تو باد بخدا سوگند که بر تو پنهان نیست چیزی از امر من شمشیری و زرهی و شتری که با آن
آب میکشم و چیزی بغیر از اینها مالک نیستم حضرت فرمود که اما شمشیر تو را پس احتیاج هست ترا از برای جهاد فی سبیل الله و مقاتله میکنی
با آن با دشمنان خدا و شتر را آب میکشی از برای نخلستان خود و اهل خود و اسباب خود را در سفر بر آن بار میکنی ولیکن ترا تزویج
میکنم بآن زره و راضی شدم از تو باین ای ابوالحسن میخواهی ترا بشارت دهم حضرت امیر گفت بلی یا رسول الله [illegible]
و سعادت و میمنت [illegible] گفتار و کردار درود خدا بر تو باد حضرت فرمود که بشارت باد ترا ای ابوالحسن بدرستیکه حق تعالی فاطمه را
بتو تزویج کرد در آسمان پیش از آنکه من او را بتو تزویج نمایم در زمین در همین موضع که نشسته ام پیش از آنکه تو بیائی ملکی از آسمان نازل گردید
که رویهای بسیار و بالهای بسیار داشت پیش از او ملکی مانند او ندیده بودم چون نزد من آمد گفت السلام علیک و رحمة الله و برکاته بشارت باد ترا
با جماع اهل تو و پاکیزگی نسل تو گفتم این چه خبر است ای ملک گفت یا رسول الله منم سطائیل موکل بیکی از قائمهای عرش الهی از پروردگار خود
رخصت طلبیدم که ترا بشارت دهم اینک جبرئیل از عقب من میرسد که ترا خبر دهد بکرامتهای حق تعالی نسبت بتو هنوز سخن آن ملک تمام نشده بود
که جبرئیل در رسید گفت السلام علیک و رحمة الله و برکاته یا نبی الله پس حریری از حریرهای بهشت بمن داد و در آن حریر دو سطر از نور نوشته بود
گفتم ای حبیب من جبرئیل این چه نوشته است گفت یا محمد حق تعالی بعلم خود بر احوال خلق مطلع شد تو را از جمیع خلق برگزید پس ترا برسالت

خود فرستاد و بعد از تو میان جمیع خلق برگزید از برای تو برادری و وزیری و مصاحبی و دامادی پس دختر خود فاطمه را باو تزویج کرد گفتم ای حبیب من
جبرئیل این مرد کیست گفت ای محمد برادر تو در دنیا و پسر عم تو در نسب علی بن ابیطالب بدرستیکه حق تعالی وحی کرد بسوی فرشتهها که بهشتها را
پس مزین کردند و روضها چنانچه فرمود و درخت طوبی که بردارد حلهها و زیورها را زینت کردند حورالعین بهشت حق تعالی امر کرد ملائکه را که
مجتمع شوند در آسمان چهارم نزد بیت المعمور پس هر ملکی که در بالای آسمان چهارم بود فرود آمدند و هر ملکی که در زیر آسمان چهارم بود بالا رفت حق تعالی
رضوان خازن بهشت را امر کرد که منبر کرامت را نصب نماید نزد بیت المعمور و این منبری بود که آدم بر آن [illegible]
و آن منبری از نور بود پس حق تعالی وحی کرد بسوی ملکی از ملائکه حجب که او را راحیل میگویند که بر آن منبر بالا رود و حق تعالی را ستایش کند بنحوی که
بجلالت او سزاوار باشد و ثنا گوید بنحوی که سزاوار او است [illegible] ملکی خوش زبان تر و نیکو سخن تر از او نیست پس بر منبر بالا رفت و حمد و ثنا
حق تعالی کرد بنحوی که سزاوار عظمت و جلال او بود پس صدای شادی و فرح از جمیع ملائکه آسمانها برآمد جمیع اهل آسمانها خوشحال شدند [illegible]
خواند حمد و سپاس خداوندی را سزاوار است که اول است پیش از اول پیشینیان و باقی است بعد از فنای عالمیان حمد میکنیم او را که ما را ملائکه [illegible]
[illegible] و گردانید ما را از آنها که اقرار کنند که پروردگار خود [illegible] نعمتها شکر ما تمام کرده است از شکر کنندگان و ما را محجوب گردانید از گناهان
و مستور گردانید از عیبها و ما را ساکن گردانید [illegible] سموات [illegible] از حرص شهوات و
خواهش [illegible]
دهنده [illegible] است بعظمت و جلال خود [illegible] بعد از سخن چند گفت [illegible] اختیار کرد خدا
وند جبار برگزید [illegible] دختر بهترین پیغمبران [illegible]
پیغمبر [illegible] اهل او [illegible] دعوت [illegible]
بفاطمه بتول دختر رسول [illegible] جبرئیل گفت پس حق تعالی وحی کرد [illegible] عقد نکاح ایشان [illegible] که من تزویج کردم کنیز خود
فاطمه دختر حبیب خود محمد را به بنده خود علی بن ابیطالب [illegible] عقد نکاح او گواه گرفتم ملائکه مقربان را و گواهی ایشان [illegible]
نوشته شده است بتحقیق که امر پروردگار من [illegible] که این نامه را [illegible] مهر کنم [illegible] رضوان خازن بهشت [illegible]
بد [illegible] چون حق تعالی گواه گرفت ملائکه را بر تزویج علی بفاطمه امر کرد درخت طوبی را که آنچه از زیورها بر دارد از حلی و حلل فرو ریزد
و بر ایشان نثار کند پس ملائکه و حورالعین آن نثارها را ربودند [illegible] که حوریان از برای یکدیگر هدیه میفرستند آن نثار را و بآن فخر
میکنند با آن تا روز قیامت یا محمد بدرستیکه خداوند عالمیان امر کرده است مرا که امر کنم که تزویج کنی در زمین فاطمه را بعلی و بشارت دهی
ایشان را که حق تعالی کرامت خواهد کرد بایشان دو پسر پاکیزه نجیب طاهر طیب صاحب فضیلت در دنیا و آخرت یا ابوالحسن بخدا سوگند
که ملک هنوز از نزد من بالا نرفته بود که تو دست بر در زدی بدانکه من در باب تو جاری خواهم کرد امر پروردگار خود را الحال تو پیش
برو که من از عقب تو میآیم بسوی مسجد و در حضور مردم فاطمه را بتو تزویج مینمایم و از فضایل تو ذکر خواهم کرد آنچه باعث روشنی
دیده تو و دوستان تو گردد در دنیا و آخرت حضرت امیر فرمود که من از خدمت حضرت بیرون آمدم بسرعت متوجه مسجد شدم در راه چند [illegible]
و شادی روی داده بود که در وصف نتوانم کرد چون ابوبکر و عمر آنحضرت را [illegible] فرستاده بودند و انتظار بیرون آمدن آنحضرت میکشیدند
سر راه بر آنحضرت گرفتند و گفتند که چه خبر داری حضرت فرمود که حضرت رسول دختر خود فاطمه را بمن تزویج کرد و مرا خبر داد که حق تعالی
در آسمان فاطمه را بمن تزویج نموده است اینک حضرت رسول بیرون میآید که در حضور مردم فاطمه را بمن تزویج کند چون ایشان این خبر را
شنیدند [illegible] امر نمود که ندا کنند مهاجر و انصار را که جمع شوند چون جمع شدند بر منبر بالا رفت و حمد و
ثنای حق تعالی ادا کرد و فرمود که ای گروه مسلمانان بدرستیکه جبرئیل نزد من آمد خبر داد مرا که پروردگار من ملائکه را نزد بیت المعمور جمع کرد
همه را گواه گرفت بر آنکه تزویج کرد کنیز خود فاطمه دختر رسول را به بنده خود علی بن ابیطالب و مرا امر کرد که فاطمه را باو تزویج نمایم در زمین و شما را
گواه میگیرم بر این پس التفات بعلی فرمود که ای ابوالحسن برخیز و خواستگاری کن فاطمه را از من پس حضرت امیر برخاست
و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا کرد و بعضی از آن خطبه این است حمد میکنم خدا را برای شکر نعمتهای او و احسانهای او و گواهی
و شهادت میدهم بوحدانیت خدا شهادتی که موجب رضا و خوشنودی او گردد و صلوات میفرستم بر محمد و آل او صلواتی
که موجب زیادتی قرب و منزلت او شود بدانید که نکاح از جمله چیزهائی است که خداوند عالمیان امر کرده است و پسندیده
است از او این مجلس و مجمع ما بقضا و قدر حق تعالی مرتب گردیده است بدرستیکه تزویج کرد بمن رسول خدا دختر خود فاطمه را
و مهر او را زره من گردانید [illegible] درهم [illegible] راضی شدم باین پس از ایشان بپرسید و گواه شوید ای مسلمانان
از حضرت پرسیدند که آیا تزویج کردی فاطمه را باو یا رسول الله حضرت فرمود که بلی مسلمانان گفتند که خدا برکت دهد برای ایشان

در این شان و شمائل ایشان راجع کند حضرت رسول بجانب ازواج خود برگشت [illegible] آنحضرت شاد [illegible] کرده [illegible]
چون حضرت رسول فاطمه را بعلی تزویج کرد بنزد فاطمه آمد او میگریست پرسید که سبب گریه تو چیست بخدا سوگند که اگر در میان اهل بیت
من از او بهتر کسی میبود مرا امر بتزویج میکردم و من ترا باو تزویج نکردم ولیکن حق تعالی ترا باو تزویج کرد و خمس را مهر تو کرد مادام که
آسمان و زمین باقیست حضرت امام محمد باقر فرمود که حضرت رسول امر فرمود که یا علی برخیز و زره را بفروش پس برخاستم و زره را فروختم و قیمتش را
گرفتم و بخدمت آنحضرت آوردم و درهم را در دامن آنحضرت ریختم آنحضرت از من نپرسید که چند است و من نیز نگفتم پس یک کف از آن زر
گرفت بلال را طلبید و باو داد گفت از برای فاطمه بوی خوشی بخر پس دو کف از آن دراهم برگرفت و بابوبکر داد فرمود که برو ببازار و از
برای فاطمه بخر آنچه در کار است از جامه و اساس البیت عمار بن یاسر و جمعی از صحابه را از پی او فرستاد همگی ببازار در آمدند پس هر یک
از ایشان که چیزی را اختیار میکردند بابوبکر مینمودند و مصلحت او میخریدند پس پیراهنی خریدند بهفت درهم و مقنعه بچهار درهم و قطیفه
سیاه خیبری و تختی که میانش را از لیف خرما بافته بودند و دو دوشک از جامه مصری که میان یکی را از لیف خرما پر کرده بودند
دیگری را از پشم و چهار بالش گرفتند از پوست طایف که میانش را از علف اذخر پر کرده بودند و پرده از پشم و حصیر هجری و دست آسیا و بادیه
و ظرفی برای آب خوردن از پوست و کاسه چوبی از برای شیر و مشکی از برای آب و مطهره قیراندود و سبوی سبزی و کوزها از سفال
چون همه اسباب را خریدند بعضی را ابوبکر برداشت و بعضی را صحابه برداشتند بخدمت حضرت رسول آوردند حضرت هر یک را از آنها
بدست میگرفت ملاحظه مینمود و میفرمود خداوند مبارک گرداند بر اهلبیت من بروایت دیگر [illegible] مبارک [illegible] و سر بجانب آسمان
بلند کرد و فرمود که خداوندا برکت ده برای گروهی که بیشتر ظرفهای ایشان سفالست حضرت امیر فرمود که بعد از این یکماه ماندم که با حضرت
رسول نماز در مسجد میکردم و بخانه بر میگشتم و از امر فاطمه چیزی مذکور نمیساختم پس زنان حضرت رسالت بمن گفتند که آیا نمیخواهی
که ما از برای تو [illegible] از حضرت رسول [illegible] گفتم بگوئید پس ایشان رفتند بخدمت حضرت رسول ام ایمن گفت یا رسول الله اگر خدیجه میبود
[illegible] فاطمه [illegible] علی زوجه خود را میخواهد پس روشن کردان [illegible] فاطمه را بشوهرش
جمع کن [illegible] و دیده ما را روشن کردان بانی امر حضرت رسول فرمود که علی چرا زوجه خود را از من نمیطلبد من
منتظر طلب او بودم حضرت امیر فرمود که گفتم یا رسول الله حیا مانع من شد پس رو کرد بجانب زنان [illegible] فرمود که کیست از زنان من
اینجا ام سلمه گفت حاضرم و زینب و فلان و فلان حاضرند حضرت فرمود که مهیا کنید از برای دختر من و پسر عم من حجره از حجرهای من ام سلمه گفت
کدام حجره یا رسول الله حضرت فرمود که حجره خود را مهیا کن و زنان خود را امر فرمود که فاطمه را زینت کنند [illegible] دکار است
[illegible] ام سلمه گفت [illegible] فاطمه پرسیدم آیا نزد تو بوی خوشی هست [illegible] علی [illegible] اورد و [illegible]
در کف من ریخت [illegible] بوی خوشی استشمام کردم [illegible] پس از فاطمه پرسیدم که این بوی خوش از کجاست گفت [illegible]
خدا [illegible] فرمود که ای فاطمه [illegible] از برای عم خود [illegible] و جبرئیل [illegible]
میخواست [illegible] جامه [illegible] حضرت [illegible] حضرت امیر از حضرت رسول پرسید از سبب [illegible]
فرمود که او جبرئیل بود [illegible] دیگر فاطمه [illegible]
[illegible] ام سلمه پرسید که [illegible] حضرت فاطمه گفت که چون حضرت رسول [illegible] نزد من [illegible]
کرد [illegible] حضرت امیر فرمود که حضرت رسالت [illegible]
علی [illegible] از برای اهل خود طعامی نیکوئی فرمود که گوشت و [illegible] بیاور پس [illegible]
حضرت رسول جامه را از دستها خود بالا کرد و [illegible] با برکت خود [illegible] پس [illegible] و [illegible]
[illegible] فرستاد [illegible] از برای مهیا کرد چون طعام مهیا شد فرمود که یا علی برو هر که را میخواهی طلب کن چون بمسجد در آمدم
مسجد را از صحابه مملو یافتم و حیا مانع شد مرا که بعضی را بطلبم و بعضی را بگذارم پس بر بلندی بر آمدم و ندا کردم که بیائید بسوی ولیمه
حضرت فاطمه پس جمیع اهل مسجد بر خواستند متوجه خانه شدند و من شرم کردم از بسیاری مردم و کمی طعام چون حضرت رسول الله
مشاهده کرد فرمود که من دعا میکنم که حق تعالی طعام را برکت دهد پس حضرت امیر فرمود که از برکت دعای آنحضرت همه اصحاب [illegible]
خوردند و از آب آشامیدند و از برای ایشان دعای برکت کردند و برگشتند ایشان زیاده از چهار هزار کس بودند و از آن طعام [illegible]
کم نشد پس حضرت رسالت فرمود که کاسها را پر کرد بخانه زنان خود فرستاد پس کاسه طلبید پر از طعام کرد و فرمود که این از فاطمه
و شوهر او است چون آفتاب غروب کرد حضرت رسالت فرمود بام سلمه فاطمه را بیاور پس ام سلمه فاطمه را [illegible] و [illegible]
زمین میکشید و عرق حیا از آنحضرت میچکید از غایت شرم بسر در آمد حضرت رسول فرمود که حق تعالی ترا از لغزش نگاه دارد در دنیا و آخرت

و پیش روی حضرت ایستاد حضرت نقاب را از روی منورش برداشت تا آنکه علی بن ابیطالب جمال او را مشاهده کرد پس دست فاطمه را گرفت و
بدست علی داد فرمود که خدا مبارک کند مواصلت دختر رسول خدا را با تو یا علی نیکو زوجه ایست فاطمه و یا فاطمه نیکو شوهریست علی برو بسوی
منزل خود و کاری مکنید تا من بسوی شما بیایم حضرت امیر فرمود که دست فاطمه را گرفتم بخانه بردم و فاطمه را در یکجانب صفه نشاندم و خود
در جانب دیگر نشستم هر یک از شرم سر بزیر افکنده بود پس آنحضرت تشریف ورود فرمود که کیست در اینجا گفتیم داخل شو یا رسول الله
[illegible] کنند و اهل خلوت شما پس حضرت داخل شد فاطمه را در پهلوی خود نشانید فرمود که ای فاطمه آب بیاور فاطمه برخواست کاسه
پر از آب کرد بنزد آنحضرت آورد پس حضرت جرعه از آب در دهان مبارک خود کرد و مضمضه کرد و باز در کاسه ریخت پس قدری از آن
بر سر فاطمه ریخت و فرمود که رو بجانب من کن قدری دیگر از آب در میان پستانهایش پاشید پس فرمود که پشت خود را بجانب من کن قدری
از آب در میان دو کتفش پاشید پس فرمود که خداوندا این دختر منست و محبوبترین خلق است بسوی من خداوندا این برادر منست و محبوب
ترین خلق است بسوی من خداوندا او را دوست خود گردان و اطاعت کننده فرمان بردار خود گردان و اهل او را بر او مبارک گردان پس فرمود که
یا علی نزد اهل خود برو خدا برکت دهد بر تو و رحمت خدا بر شما باد ای اهلبیت بدرستیکه خدا [illegible] و بزرگوار است و در روایت معتبر دیگر از
حضرت [illegible] فرمود که در شب زفاف حضرت رسول بنزد من آمد فرمود [illegible] مرا گرفت و گفت [illegible] بنام خدا و بگو [illegible] برکت خدا [illegible]
[illegible] پس نزد فاطمه نشانید و گفت خداوندا این هر دو [illegible]
[illegible] پس [illegible] ایشان را و برکت ده در فرزندان ایشان و ایشان را [illegible] ایشان را و ذریت ایشان را
[illegible] شیطان رجیم و [illegible] حضرت امیر روایت کرده اند که چون حضرت رسول در مجمع صحابه حضرت فاطمه را بمن تزویج نمود
بعد از آن یکماه صبر کردم و از امر فاطمه چیزی در خدمت حضرت رسول ذکر نکردم از شرم آنحضرت ولیکن هر گاه با آنحضرت بخلوت
[illegible] ای ابو الحسن [illegible] نیکو است زوجه تو باد شاد باش ای ابو الحسن تزویج کردیم ترا بهترین زنان عالمیان را چون یکماه گذشت برادرم
برادرم عقیل بن ابیطالب [illegible] دیگر جعفر و عقیل گفتا ای برادر [illegible] چیز از آن شاد نشدم مانند شادی که مرا بهم رسید از تزویج تو با
فاطمه دختر محمد ای برادر چرا از آنحضرت سؤال نمیکنی که فاطمه را بتو عطا کند و دیده ما را روشن کند بزفاف شما حضرت فرمود که بخدا سوگند که
من نیز میخواهم ولیکن حیا مانع است مرا که این معنی را در خدمت آنحضرت اظهار کنم پس عقیل مرا سوگند داد برداشت و باخود برد تا آنکه ام ایمن
را ملاقات کردیم ام ایمن گفت که بگذار که در این باب من با حضرت سخن گویم که سخن زنان در این باب انفع است پس از ام ایمن برگشت بنزد ام سلمه باو
بیان [illegible] کرد و ام سلمه سایر زنان آنحضرت را طلبید همه رفتند بخدمت حضرت رسول و دور او فرو گرفتند و عرض کردند که برای [illegible]
[illegible] اگر خدیجه در حیات میبود دیده اش روشن [illegible] ام سلمه گفت که چون نام خدیجه را بردم حضرت گریان شد فرمود که مثل خدیجه
کجاست مرا تصدیق کرد در وقتیکه همه مردم مرا تکذیب کردند مرا یاری کرد بر دین خدا و معاونت کرد مرا بمال خود حق تعالی مرا امر
کرد که بشارت دهم خدیجه را که خداوند تبارک و تعالی خانه در بهشت از قصب زمرد بنا کرده است که در آنخانه تعب و مشقت نمیباشد ام
سلمه گفت که ما گفتیم پدران و مادران ما فدای تو باد یا رسول الله هر چه در فضایل خدیجه بیان کنی همه حق است و او رفت بسوی کار خود
واصل گردید بکرامتهای حق تعالی رسید خدا گوارا گرداند بر او نعمتهای خود را و برحمت خدا در میان ما و او در بهشت جمع شود این برادر
تو در دنیا و پسر عم تو در نسب علی بن ابیطالب میخواهد که اهل و زوجه او فاطمه را باو تسلیم نمائی حضرت فرمود ای ام سلمه علی چرا خود از من سؤال
نکرد ام سلمه گفت که حیا مانع است او را یا رسول الله ام ایمن گفت که حضرت رسول با من گفت که برو و علی را حاضر ساز حضرت امیر فرمود که چون
ام ایمن مرا طلبید بخدمت حضرت رفتم زنان آنحضرت برخواستند و من در خدمت آنحضرت نشستم از شرم سر بزیر افکندم پس حضرت فرمود که میخواهی
زوجه تو را بتو تسلیم نمایم از شرم سر بزیر افکندم و گفتم بلی فدایت شوم پدر و مادرم حضرت فرمود که امشب یا فردا شب انشاء الله
فاطمه را بتو تسلیم میکنم پس از خدمت آنحضرت شاد بیرون آمدم و حضرت زنان خود را طلبید امر فرمود که فاطمه را زینت کنند
و او را خوشبو کردانند و حجره برای او فرش کنند و از قیمت زره که بام سلمه سپرده بود ده درهم گرفت بمن داد و فرمود که یا علی خرما و روغن
کشک خرید کن حضرت امیر فرمود که رفتم و آوردم آنچه فرموده بود حضرت دستهای خود را برزده و سفره از پوست طلبید بدست مبارک خود خرما
و روغن را با کشک مخلوط میکرد تا آنکه حیس ساخت پس فرمود که یا علی هر کرا میخواهی طلب کن بسوی مسجد آمدم در وقتیکه اصحاب همه در
جمع بودند گفتم حضرت رسول شما را طلبیده است بیائید پس همه برخواستند و متوجه خانه آنحضرت شدند من برگشتم بخدمت آنحضرت
عرض کردم که جماعت بسیار آمدند پس حضرت دستمالی بر روی سفره افکند و فرمود که ده کس بیایند که طعام بخورند و بیرون روند
ایشان بایشان بخورند میامدند و طعام میخوردند و بیرون میرفتند از طعام چیزی کم نشد تا آنکه هفتصد کس مرد و زن از آن طعام تناول
کردند به برکت آنحضرت و روایت دیگر بکر [illegible] آنحضرت [illegible] رسید بگوش جمیع اهل مدینه و اطراف مدینه [illegible]

متوجه خانهٔ آنحضرت شدند از برای ایشان طعامها در مسجد افکندند و همه از آن طعام خوردند و سیر شدند و عطای ایشان زیاده از چهار هزار
کس بودند و آنچه از طعام ماند داخل خانه میبردند تا آنکه ام سلمه گفت که پس حضرت رسول علی و فاطمه را طلبید علی را بدست راست خود
گرفت و فاطمه را بدست چپ هر دو را بسینه خود چسبانید و ببوسید و بوسید و آنگاه هر دو را بوسید فاطمه را بعلی تسلیم کرد و گفت یا علی نیکو
زنیست زن تو و فرمود یا فاطمه نیکو شوهریست شوهر تو پس برخواست ایشانرا با خود برد تا آنکه داخل کرد ایشانرا بحجره که از
برای ایشان مهیا کرده بودند و از خانه بیرون آمد و در را گرفت و بدستها گرفت گفت خدا شما را مطهر گرداند و نسل
شما را پاک و پاکیزه گرداند من یارم با هر که با شما یار است و جنگم با هر که با شما در جنگ است شما را بخدا میسپارم و خدا را خلیفه خود بر شما
میگردانم پس برخاست و فرمود که هر جا بیاید در پای علم که باید با ملائکه فراهم گردند تمام اسماء شرف و ستمات که باید بکرم مقرر کرد
حضرت امیر فرمود که سه روز حضرت رسول بنزد ما نیامد چون صبح روز چهارم شد خواست که بنزد ما بیاید اسما بنت عمیس را دید که در
حجره ما ایستاده است باو فرمود که برای چه اینجا ایستادهٔ و مرد بیگانه در اینجره هست اسما عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد عروس را که بخانهٔ
شوهر میبرند باید که زنی نزد او باشد که چون حاجتی او را بهم رسد متوجه آن شود لهذا من ایستاده‌ام حضرت فرمود اسماء حق تعالی
دنیا و آخرت را برآورد حضرت امیر فرمود که آن بامداد بسیار سرد بود من و فاطمه در زیر عبا خوابیده بودیم چون سخن حضرت را شنیدیم خواستیم
که برخیزیم حضرت ما را سوگند داد که بحق من بر شما که از جای خود حرکت مکنید تا من بر گردم نزد شما پس بر حال خود ماندیم تا حضرت بالا
سر ما آمد و نزد بالای سر ما نشست و پاهای خود را در میان ما داخل کرد من پای راست او گرفتم و بسینه خود چسبانیدم فاطمه پای چپ او گرفت
بسینه خود چسبانید پاهای او را گرم کردیم چون پاهای مبارکش گرم شد فرمود یا علی کوزهٔ آبی بیار چون کوزه را آوردم سه مرتبه
آبدهان مبارک در آن انداخت و آیهٔ چند از قرآن بر آن خواند و فرمود یا علی از آن آب بخور و اندکی در آن کوزه بگذار پس مرا
با قبل بر سر و سینهٔ من ریخت و فرمود که خدا هر پلیدی را از تو دور کرداند یا ابوالحسن و پاک گرداند ترا از گناهان و عیبها پاک گرداند پس
فرمود کوزهٔ تازه آب بیاور چون آوردم باز سه مرتبه آبدهان مبارک خود در آن ریخت و آیات قرآن بر آن خواند بحضرت فاطمه داد و فرمود که بیاشام
و اندکی بگذار باقی ماند را بر سر و سینهٔ او ریخت و فرمود که خدا هر پلیدی را از تو دور کرداند و پاک گرداند ترا از گناهان و عیبها پاک
گرداند پس مرا از خانه بیرون کرد و او را با فاطمه در خانه گذاشت و فرمود ای دختر چه حال داری و چگونه یافتی شوهر خود را فاطمه گفت ای پدر نیکو شوهریست و لیکن
زنان قریش بنزد من آمدند و گفتند که حضرت رسول ترا تزویج کرد بمرد بیکسی پریشانی که مالی ندارد حضرت فرمود ای دختر پدر تو و شوهر
تو پریشان نیستند بتحقیق که عرض کردند بر من گنجهای زمین را و من نخواستم و اختیار کردم ثواب آخرت را ای دختر اگر بدانی آنچه پدر
تو میداند هر آینه دنیا در نظر تو حقیر خواهد بود بخدا سوگند ای دختر که در خیرخواهی تو تقصیر نکردم و ترا بکسی تزویج کردم که اسلام
او از همه کس پیشتر است و علمش از همه بیشتر است و حلمش از همه بزرگتر است ای دختر حق تعالی از میان جمیع اهل زمین دو کس را اختیار کرده
یکی را پدر تو گردانید و دیگری را شوهر تو ای دختر نیکو شوهریست شوهر تو مخالفت هیچ امر او مکن پس حضرت صلی الله مرا بیرون
طلبید گفتم لبیک یا رسول الله پس فرمود که داخل خانه شو و مهربانی کن با زوجهٔ خود بدرستیکه فاطمه پارهٔ تن منست هر چه او را
آزرده میگرداند مرا آزرده میگرداند و هر چه او را شاد میگرداند مرا شاد میکرداند شما را بخدا میسپارم و خدا را خلیفه خود میکردانم بر شما پس حضرت
امیر فرمود که بخدا سوگند که تا فاطمه از دنیا رفت هرگز او را بغضب نیاوردم و هرگز امری بکره بر طبع او گران بود بجا نیاوردم و هرگز
او مرا بغضب نیاورد و در هیچ امری نافرمانی من نکرد و هرگاه که بسوی او نظر میکردم جمیع غمها و المها از سینهٔ من بیرون میرفت حضرت امیر
فرمود که چون حضرت رسول خواست که بیرون رود فاطمه گفت ای پدر من طاقت خدمت خانه ندارم خادمی از برای من بگیر که مرا خدمت کند
در امور خانه مدد کند حضرت فرمود ای فاطمه نمیخواهی چیزی بگیری از خادم بهتر باشد امیرالمؤمنین گفت بگو بلی فاطمه گفت ای پدر میخواهم از خادم بهتر را
از خادم حضرت فرمود که هر روز سی و سه مرتبه سبحان الله و سی و سه مرتبه الحمد لله و سی و چهار مرتبه الله اکبر بگو این صد تسبیح است در زبان
و هزار ثواب دارد در میزان ای فاطمه اگر این تسبیح را در صبح هر روز بگوئی حق تعالی کفایت کند امور دنیا و آخرت ترا ابن بابویه بسند معتبر
از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که حق تعالی میان من و علی برادری انداخت و در بالای هفت آسمان دختر مرا تزویج کرد و گواه گرفت
بر تزویج او ملائکه مقربان را و او را وصی و خلیفه من کردانید پس علی از منست و من از اویم و دوست او دوست منست و دشمن او
دشمن منست دوستی ملائکه تقرب میجویند بسوی حق تعالی بمحبت او و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که روزی ام ایمن بخدمت
حضرت رسالت پناه آمد و در میان چادر خود چیزی داشت حضرت باو گفت با خود چه داری ام ایمن گفت فلان زن دختر خود را عروسی کرد و
نثاری کرد و من از نثار او برداشته‌ام پس ام ایمن گریست و گفت یا رسول الله فاطمه را تزویج کردی و بر او چیزی نثار نکردی حضرت فرمود که ای
ام ایمن چرا دروغ میگوئی بدرستیکه حق تعالی چون فاطمه را بعلی تزویج کرد امر کرد درختان بهشت را که نثار کنند بر اهل بهشت از زیور

و حلهای خود را و یاقوت خود و مروارید و زبرجد و در خود و حریر خود و برداشتند از آنها آنچه نتوانستند و صف کردند درختان دو نخله
بهر فاطمه داد و آنرا در خانهٔ امیرالمؤمنین قرار داد علی بن ابراهیم بسند معتبر روایت کرده است که هرگاه که خواستگاری فاطمه نزد حضرت
رسالت میکرد حضرت رد او میکرد و اظهار کراهت مینمود چون خواستگاری فاطمه را بحضرت امیرالمؤمنین نمود و بحکمت پنهان نیفتاد
اظهار نمود حضرت فاطمه جواب گفت اختیار در من با شماست و لیکن زنان قریش در حق علی میگویند که او مردیست شکم بر آمده و دستهای بلند
دارد و بندهای استخوانش کنده است و پیش سرش مو ندارد و چشمهای بزرگ دارد و پیوسته دندانهایش بخنده گشاده است مالی ندارد
فرمود که ای فاطمه مگر نمیدانی که حق تعالی مشرف شد بر دنیا و مرا اختیار کرد بر جمیع مردان عالمیان پس بار دیگر مشرف شد بر دنیا و اختیار کرد
علی را بر مردان عالمیان پس مطلع شد بر دنیا و ترا اختیار کرد بر زنان عالمیان ای فاطمه در شبی که مرا باسمان بردند دیدم که بر صخرهٔ بیت المقدس
نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بوزیره و نصرته بوزیره یعنی محمد را قوی کردم بوزیرش و یاری کردم او را بوزیر
او پس من از جبرئیل پرسیدم که کیست وزیر من گفت علی بن ابیطالب چون بسدرة المنتهی رسیدم باز این خبر را بر آن نوشته دیدم چون
بعرش رسیدم مثل این را بر قوائم عرش نوشته دیدم چون داخل بهشت شدم درخت طوبی را در خانهٔ علی دیدم و در بهشت هیچ قصری
نیست مگر آنکه از درخت طوبی شاخی در آن هست و بالای آن درخت سبدها است از حله‌ها سندس و استبرق بهشت و از برای هر بنده
مؤمنی هزار هزار سبد و در هر سبدی صد هزار حله است و هیچ حله از آنها حلهٔ دیگر شبیه نیست و هر یک برنگی است و جامهای اهل بهشت
آنست و در میان آن درخت نوریست کشیده در عرض بهشت مانند عرض آسمانها و زمین است و مهیا کرده‌اند از برای آنها که ایمان
بخدا و رسول آورده‌اند اگر سواره در سایه آن درخت صد هزار سال تازد از سایهٔ آن بدر نمیرود و اینست تفسیر قول حق تعالی که وظل ممدود
و پایین آن درخت میوهای اهل بهشت است و طعامهای ایشان که آویخته است در میان خانهای ایشان و در هر شاخی از آن صد نوع
از میوهای بهشت از آن میوها که شبیه آنها در دنیا دیده‌اید و آنها که ندیده‌اید و آنها که شنیده‌اید و آنها که نشنیده‌اید و هر میوه که
چیده میشود از آن درخت دیگر بجای آن میروید چنانچه حق تعالی فرموده است که لا مقطوعة و لا ممنوعة و در بیخ آن درخت چهار نهر
جاری است از آن نهری است از آب که متغیر نمیشود چنانچه حق تعالی فرموده است انهار من ماء غیر آسن و نهرها از شیر که هرگز متغیر نمیشود طعمش
و نهرها از شراب که لذت بخشیده است مر آشامندگان را و نهرها از عسل مصفی کرده ای فاطمه حق تعالی من
عطا کرده است در حق علی هفت خصلت اول کسی است که با من از قبر بیرون میاید دوم کسی است که با من بر صراط میایستد و خطاب میکند
بآتش جهنم که این را بگیر و این را بگذار و اول کسی است که با من جامه میپوشد و اول کسی است که با من در جانب راست عرش میایستد و اول
کسی است که با من در بهشت را میکوبد و اول کسی است که با من در درجات علیین ساکن میگردد و اول کسی است که با من میآشامد از شراب
سر بمهر بهشت که در آن باید که رغبت کنند رغبت کنندگان ای فاطمه اینها است که حق تعالی بعلی کرامت کرده است و در آخرت مهیا کرده است
برای او و در بهشت اگر در دنیا مالی ندارد در آخرت منزلت و جلال را دارد اما آنکه گفتی که شکم او بزرگ است شکم او مملو از علم کرده است
و او را از میان امت من بعلم من مخصوص ساخته است و اما آنکه گفتی پیش سرش مو ندارد و دندانهایش گشاده است پس شکم
او را بصفت حضرت آدم آفریده است و اما بلندی دستهای او پس حق تعالی این دستها او را بلند کرده است که دشمنان خدا و دشمنان ما را بقتل
رساند حق تعالی ببرکت او دین خود را غالب خواهد کرد با شمشیر در میان مشرکان و بایشان جنگ خواهد کرد و خدا او را کرامت خواهد کرد که بر معاندان
و مشرکان و کافران بر تنزیل قرآن و منافقان و بغی کنندگان و بیعت شکنندگان و از دین بدر روندگان بر تاویل قرآن و حق تعالی از پشت او
بیرون خواهد آورد دو سبط جوانان اهل بهشت را و بایشان عرش خود را زینت خواهد داد در میان ای فاطمه پیغمبری نفرستاد مگر آنکه فرزندان او را
از صلب او قرار داد و ذریت مرا از صلب علی بیرون خواهد آورد و اگر علی نبود ذریت من در روی زمین نمیماند پس عرض کرد ای رسول خدا اختیار کردم او را از اهل زمین پس حضرت فاطمه را بعلی تزویج نمود ابن بابویه و دیگران بسندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین و امام جعفر صادق و
امام رضا روایت کرده‌اند که حضرت امیرالمؤمنین فرمود که من تزویج حضرت فاطمه را در خاطر داشتم و جرأت نمیکردم که بخدمت
حضرت رسالت عرض کنم تا آنکه روزی بخدمت آنحضرت رفتم فرمود که یا علی ایا میخواهی که خدا ترا کفایت کند گفتم رسول خدا مصلحت را بهتر میداند و ان
خضرت میخواستند که یکی از زنان قریش را بمن تزویج نماید من میترسیدم که فاطمه از دست من بیرون رود و در روز دیگر بخدمت آنحضرت رفتم
حضرت رسول نزد من آمد گفت ابشر یا علی حضرت را اکر نور او میسپارم و میدیدم که آنحضرت را با نوع و شادمانی مشاهده نکرده بودم
حضرت فرمود که بشارت باد ترا که ام سلمه را پیش من آمد در حجرهٔ ام سلمه با من چون نظر مبارک بمن افتاد اثر سرور و شادی از جبین مبارکش ظاهر
شد و شکفته گردید و خندان شد و بجانب من نظر کرد و فرمود که یا علی حق تعالی کفایت کرد از برای من آنچه را
اهتمام بآن داشتم از تزویج تو گفتم چگونه یا رسول الله فرمود که جبرئیل بنزد من آمد و سنبل و قرنفل بهشت با خود آورد بمن

کردم تا انها را دیدم و گفتم سبب ... این سنبل و قرنفل چیست جبرئیل گفت حق تعالی امر نمود ساکنان بهشت را از ملائکه و حور که در بهشت
و زینت نمایند جمیع باغستانهای بهشت را و میوه‌ها و قصرها انها و امر کرد بادهای بهشت را که بوزیدند بانواع بوهای خوش و امر کرد حوریان
بهشت را که بخوانند سوره طه و طس و یس و حمعسق پس منادی از زیر عرش ندا کرد که امروز ولیمه علی بن ابیطالب است بدرستیکه من شما را
گواه میگیرم که تزویج کردم فاطمه دختر محمد را بعلی بن ابیطالب از برای انکه پسندیده ام ایشانرا برای یکدیگر پس حق تعالی ابری فرستاد که بارید بر ایشان
از مرواریدها و زبرجدها و یاقوتها و برخاستند ملائکه و فرو ریختند از سنبل و قرنفل بهشت و این از نثارهای ملائکه است که برای تو
اورده ام پس حق تعالی امر نمود ملکی از ملائکه بهشت را که او را راحیل میگویند و در میان ملائکه فصاحت و بلاغت او ملکی نیست که خطبه بخواند پس خطبه خواند
که مثل ان خطبه را اهل اسمان و زمین نشنیده بودند پس منادی ندا کرد که ای ملائکه و ساکنان بهشت مبارکباد بر شما که علی بن ابیطالب که حبیب محمد است
و بر فاطمه دختر محمد بتحقیق که من برکت فرستادم بر ایشان بدرستیکه من تزویج کردم محبوب ترین زنان را بسوی تو با محبوبترین
مردان بسوی تو بعد از پیغمبر اخر الزمان پس راحیل گفت برکتی که بر ایشان فرستادی زیاده از انچه مشاهده کردیم امروز ظاهر کردی از کرامت ایشان
چه خواهد بود حق تعالی ندا کرد که ای راحیل از برکت من بر ایشان انستکه جمع میکنم ایشانرا بر محبت خود و میگردانم ایشانرا حجت خود بر خلق بعزت
و جلال خود سوگند یاد میکنم که از ایشان خلقی خواهم افرید و از ایشان ذریتی بوجود خواهم اورد و ایشانرا خزینه داران خود در زمین و معدنهای
علم خود خواهم گردانید ایشانرا ... دعوت خواهند کرد بدین من و بایشان حجت بر خلق خود تمام میکنم بعد از پیغمبران پس بشارت باد ترا یا علی
که حق تعالی ترا گرامی کرده که با هیچیک از خلق چنین کرامتی نکرده و من تزویج کردم فاطمه را بتو بنحویکه خداوند او را بتو تزویج کرد و راضی
شدم از برای فاطمه بانچه خدا از برای او راضی شده پس بگیر زوجه خود را که سزاوارتری باو از من و بتحقیق که خبر داد مرا جبرئیل که بهشت مشتاق
است بسوی تو و فاطمه اگر نه این بود که حق تعالی مقدر کرده است که از شما بیرون اورد حجتها بر خلق هر اینه بهشت دعای شما را در حق
مستجاب میکرد و شما را در این روز بسوی خود میبرد پس نیکو برادری و داماد و مصاحبی تو از برای من و کافیست مرا خوشنودی خدا از خوشنودی
از خوشنودی دیگران پس حضرت امیر المؤمنین عرض کرد یا رسول الله ایا قدر من بجائی رسیده که مرا در بهشت یاد میکنند و حق تعالی
مرا در میان ملائکه خود تزویج مینماید حضرت فرمود که چون حق تعالی گرامی دارد ولی خود را و دوست خود را گرامی میدارد او را بچیزها
که هیچ چشمی ندیده و گوشی نشنیده باشد پس حق تعالی اینگرامیها را بتو عطا کرده است ای علی پس حضرت امیر المؤمنین فرمود که رب اوزعنی ان اشکر
نعمتک التی انعمت علی و علی والدی و ان اعمل صالحا ترضیه و اصلح لی فی ذریتی پس حضرت رسول گفت امین یا رب العالمین و یا خیر
الناصرین و در کتاب قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که در شب زفاف حضرت فاطمه و امیر المؤمنین فراش ایشان که در
زیر افکنده بودند پوست گوسفندی بود چون میخواستند بر دیگر جانب بخوابند میگردانیدند و پشم انرا بالا میکردند و بر روی او میخوابیدند و بالش
ایشان از پوستی بود که در میان انرا لیف خرما پر کرده بودند و مهر انحضرت زره اهنی بود و شیخ طوسی بسند معتبر از موسی بن جعفر روایت
کرده است که چون حضرت رسالت فاطمه را بعلی تزویج کرد جمعی از قریش بخدمت انحضرت امدند و گفتند تو تزویج کردی فاطمه را بعلی
بمهر خفیفی حضرت فرمود که من دختر خود را بعلی تزویج نکردم خدا او را بانحضرت تزویج کرد در شبی که مرا بمعراج بردند نزد سدرة المنتهی
وحی رسید که نثار کن انچه بر او هست پس نثار کرد مروارید و مرجان و انواع جواهر پس حوریان بهشت مبادرت کردند و برچیدند انها را و الحال
میفرستند از برای یکدیگر و فخر میکنند بان و میگویند که اینها از نثار فاطمه دختر محمد است و در شب زفاف فاطمه حضرت استر اشهب خود را
حاضر ساخت و قطیفه بر روی ان افکند و فاطمه را بران سوار کرد و امر کرد سلمان را که مهار استر را بکشد و حضرت رسول از پی استر میرفت پس در اثنای
راه صدای بسیار مهیبی شنیدند ناگاه جبرئیل فرود امد با هفتاد هزار ملک و میکائیل با هفتاد هزار ملک حضرت از ایشان پرسید که
برای چه بزمین امده اید گفتند امده ایم برای زفاف فاطمه و علی پس جبرئیل و میکائیل تکبیر گفتند و ملائکه با ایشان موافقت کردند
حضرت رسول هم تکبیر گفت پس تکبیر گفتن در عروسیها در انشب مقرر شد ایضا بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حق تعالی
ربع دنیا را مهر حضرت فاطمه کرده است و بهشت و دوزخ را مهر او کرده است که دشمنان خود را داخل جهنم میکند و دوستان خود را داخل بهشت
او است صدیقه کبری و جمیع پیغمبران گذشته بر معرفت و ولایت او مبعوث گردیده اند و در قرب الاسناد بسند موثق از حضرت صادق
روایت کرده که مهر فاطمه زرهی بود که چهار صد درهم میارزید مؤلف گوید که اشهر انستکه مهر انحضرت پانصد درهم بود که بحساب این زمان
سی و یک تومان و یکهزار و پانصد دینار میشود و قطب راوندی روایت کرده است که در هنگام ولیمه حضرت فاطمه جبرئیل هدیه از اسمان اورد و ان
سبدی بود که در ان نان و گوشت و رطب بود و بعضی از میوه‌های بهشت و حضرت رسول ... خود را بدو نیم کرد نصف انرا بعلی داد و نصف انرا
بفاطمه داد و فرمود که این هدیه ایست از بهشت برای شما و ایضا روایت کرده است که جبرئیل از اسمان حله از برای حضرت فاطمه اورد که
قیمت ان برابر جمیع دنیا بود چون انحضرت انرا پوشید جمیع زنان قریش متحیر شدند زیرا که مثل انرا ندیده بودند و گفتند که از کجا اورده

ابرا حضرت فرمود که از جانب خدا اخواست ایضا از حضرت صادق روایت کرده است که حق تعالی وحی کرد بحضرت رسول که فاطمه را بگو که نا
فرمانی علی نکند که اگر او غضب کند من غضب میکنم از غضب او ایضا از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حق تعالی بحضرت رسالت وحی کرد که من از جانب علی
خمس دنیا و ثلث بهشت را بفاطمه بخشیدم و از برای او در زمین چهار نهر مقرر ساختم نهر فرات و نیل مصر و نهروان و نهر بلخ و تو او را
در زمین تزویج کن بپانصد درهم تا سنتی گردد از برای امت تو بروایتی که حضرت رسالت فرمود که یا علی فاطمه را بتو تزویج کردم بامر حق تعالی
بر صداق خمس زمین و چهار صد و هشتاد درهم ایضا از جابر انصاری روایت کرده است که چون شب زفاف حضرت فاطمه شد حضرت رسول در پیش
بود جبرئیل از جانب راست و میکائیل از جانب چپ و هفتاد هزار ملک از عقب انحضرت بودند و تسبیح و تقدیس حق تعالی میکردند تا طلوع صبح
روایت کرده که حضرت امر کرد دختران عبد المطلب را که همراه فاطمه بروند و فرح و شادی کنند و رجزها بخوانند و تسبیح و تقدیس حق تعالی بگویند و
چیزیکه خدا نپسندد نگویند جابر گفت پس حضرت رسول انحضرت را بر ناقه خود سوار کرد و بروایتی بر استر اشهب خود سوار کرد و سلمان مهار
را گرفت و بر دور او هفتاد حور بودند و حضرت رسول و عقیل و حمزه و جعفر و اهلبیت از عقب او میرفتند و شمشیرهای برهنه در دست
داشتند و زنان انحضرت از پیش او میرفتند و رجز میخواندند تا انکه علی و فاطمه را در حجره عزت و سعادت بیکدیگر سپردند چون صبح شد
حضرت رسالت نزد ایشان امد کاسه از شیر برای ایشان اورد و بفاطمه فرمود که بخور فدای تو گردد پدرت و بحضرت امیر فرمود که بیاشام
فدای تو گردد پسر عمت و در کتاب کشف الغمه از اسماء بنت عمیس روایت کرده است که گفت شنیدم از حضرت فاطمه که فرمود شبیکه حضرت امیر المؤمنین
در فراش من در امد شنیدم که زمین با انحضرت سخن میگفت و از این حالت ترسان گردیدم چون صبح شد حضرت رسول نزد من امد مرا از
حال پرسید چون قصه را بانحضرت نقل کردم بسجده در امد و شکر حق تعالی بعمل اورد پس سر از سجده برداشت و فرمود که ای فاطمه بشارت باد ترا
بفرزندان طیب نیکو بدرستیکه حق تعالی شوهر ترا فضیلت داده بر سایر خلق خود و امر کرده است زمین را که خبر دهد او را بانچه روی میدهد
میشود از مشرق و مغرب قطب راوندی و ابن شهراشوب و دیگران روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت از خانه بیرون امد و روی مبارکش
خندان بود و نور از ان ساطع بود مانند ماه تابان پس عبد الرحمن بن عوف برخاست و گفت یا رسول الله این نور چیست که در روی تو مشاهده میکنم
فرمود که بشارتی بمن رسیده است در باب برادر و پسر عمم و دختر من که حق تعالی تزویج کرده است فاطمه را بعلی و امر کرده است رضوان خازن
دار بهشت را که درخت طوبی را حرکت داد و در بر شاخهای درخت طوبی بعدد محبان اهلبیت رسول خدا برات افرید و در زیر انها ملکی
چند از نور و هر ملکی از ملائکه برقی برافراخته چون قیامت بر پا شود ان ملائکه ندا کنند در میان خلق پس نماند محبی از دوستان اهلبیت مگر انکه یکی
از انها باو بدهند و در ان برات نوشته باشد که او را ازاد کرده است از اتش جهنم پس برادر و پسر عمم و دختر من بنده های بسیار از اتش جهنم ازاد
شوند در کتاب کشف الغمه از طریق مخالفان بسندهای بسیار روایت کرده است که حضرت رسول فرمود هر که فاطمه را از من خواستگاری میکرد من جواب
میگفتم و انتظار وحی پروردگار خود میکشیدم تا انکه در شب بیست و چهارم ماه مبارک رمضان جبرئیل بر من نازل شد و گفت یا محمد خداوند علی اعلی
علی اعلی ترا سلام میرساند و جمع کرد روحانیان و کروبیان را در وادی که انرا افیح مینامند در زیر درخت طوبی و تزویج کرد فاطمه را بعلی و من خطیب
بودم و خداوند عالمیان ولی فاطمه بود و امر کرد درخت طوبی را که بر بار اورد حلی و حلل و مروارید و یاقوت پس بر ایشان نثار کرد و حوریان
بهشت نثارها را برچیدند و بیکدیگر هدیه میفرستند و تا روز قیامت فخر میکنند و میگویند که این نثار فاطمه است چون شب زفاف شد جبرئیل
و میکائیل و اسرافیل با هفتاد هزار ملک بزیر امدند و دلدل را برای فاطمه اوردند جبرئیل لجام انرا گرفت و اسرافیل رکاب را گرفت و میکائیل از پی
بود و دلدل را حضرت رسول جامهای او را درست میکرد پس جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و جمیع ملائکه تکبیر گفتند و سنت جاری شد در تکبیر
گفتن در زفاف تا روز قیامت و صاحب کتاب فردوس الاخبار که از مشاهیر مخالفان است از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت
باعلی فرمود که یا علی حق تعالی فاطمه را بتو تزویج نمود و زمین را مهر او کردانید پس هر که بر روی زمین راه رود و دشمن تو باشد حرام بر روی
زمین راه رفته در کشف الغمه از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که روزی حضرت فاطمه شکایت کرد از حضرت امیر که هر چه بهم میرساند
میان فقرا و مساکین قسمت میکند حضرت فرمود که ای فاطمه میخواهی که در خشم اوری برادرم و پسر عمم را بدرستیکه خشم او خشم منست و خشم
من خشم خدا است پس حضرت فاطمه فرمود که پناه میبرم بخدا از غضب خدا و رسول کلینی بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر
صادق روایت کرده که حضرت امیر فاطمه را تزویج نمود بر برد حبری و زرهی که چهار صد درهم میارزید و فراشی از پوست گوسفند که هرگاه میخواستند
که بخوابند میگردانیدند و بر روی پشم ان میخوابیدند ایضا بسند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت رسالت نزد فاطمه امد فاطمه
گریست گفت چرا گریه میکنی بخدا سوگند که اگر در میان اهل من از او بهتری بود ترا باو تزویج میکردم من ترا باو تزویج نکردم بلکه خدا ترا باو تزویج کرد
خمس دنیا را صداق تو کرد تا اسمان و زمین باقیست ایضا بسند حسن از حضرت صادق روایت کرده است که ... روایت ...
انکه حضرت رسالت بعلی و فاطمه در شب زفاف گفت که کاری مکنید تا من نزد شما بیایم چون نزد ایشان امد ... خود را در میان ایشان

درازکرده بخواب رفتم روایت کرده است که ... در زفاف فاطمه را میکنند بالرفاء والبنین چنانچه در میان ایشان متعارف بود یعنی اتفاق و
مفرد ... اتفاق و پسرها حضرت رسول فرمود که بگوئید علی الخیر والبرکة یعنی تزوج با خیر و برکت باد ابن شهر آشوب از حضرت صادق
روایت کرده است که حق تعالی بر حضرت امیر حرام کرده بود زنان دیگر را تا حضرت فاطمه در حیات بود زیرا که او طاهره بود و هرگز حایض نمیشد
بعضی از محققان گفته اند که حق تعالی در سوره هل اتی انواع نعمتهای بهشت را بیان فرموده است و متعرض ذکر حور العین نگردیده است
شاید که چون این سوره برای اهلبیت نازل شده است حق تعالی برای رعایت حضرت فاطمه حور را ذکر نکرده است **فصل ششم** در بیان کیفیت
معاشرت حضرت امیر و فاطمه ... ابن بابویه بسند معتبر از ابو هریره روایت کرده است که گفت روزی حضرت رسالت با ما نماز صبح ادا
کرد و از جای خود برخاست ... فاطمه ... حضرت امیر ...
خوابیده است ... حضرت نزدیک ... [illegible] ... ای ابو تراب
پس دست علی را گرفت و داخل خانه فاطمه شد ما ساعتی در بیرون در ایستادیم پس صدای خنده بلند شنیدیم ... بعد از آن حضرت
بیرون آمد ... [illegible] ... یا رسول الله داخل شدی ... بیرون آمدی ... چگونه شد
... [illegible] ... حضرت داخل شد ... آن حضرت آمد اخشید
... اصلاح کردم ... [illegible]
... حضرت امیر ... دست علی را گرفت ... [illegible]
... فاطمه ... اصلاح کردم چون بیرون آمد گفت چگونه
... **مؤلف** گوید که این اثوب ... گفته است که
... [illegible] ...
... فاطمه زهرا ... [illegible]
روایت در کتاب علل الشرایع و بشارات المصطفی بسند های معتبر از ... روایت کرده اند که چون جعفر طیار ...
... [illegible] ... امیر المؤمنین ...
... [illegible] ...
... حضرت فاطمه ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... حضرت ... [illegible] ...
... [illegible] ... جبرئیل از جانب خداوند جلیل ... نازل شد و گفت
... [illegible] ... فاطمه ...
... [illegible] ...
رسول فرمود ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... جبرئیل نازل شد
... [illegible] ...
... [illegible] ... فاطمه ...
پادرم ... [illegible] ...
وقت حضرت امیر ... **مؤلف** گوید ... رب العالمین ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... **فصل هفتم** در بیان کیفیت شهادت
... [illegible] ... بعد از حضرت رسالت ابن بابویه
... [illegible] ... حضرت ... علی بن الحسین
بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است ... آدم و یعقوب و یوسف و فاطمه دختر محمد و علی بن الحسین
... [illegible] ... یعقوب ... یوسف ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... در مفارقت یعقوب ... [illegible] ...
... [illegible] ... شهداء احد ... [illegible] ...
... [illegible] ... چهل سال ... [illegible] ...

... رسول الله ... شکایت میکنم ... [illegible] ...
... شهادت ... فاطمه ... بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده
... هنگام وفات حضرت رسالت ... [illegible] ... یا رسول الله ...
... [illegible] ... فاطمه دختر خود را ... [illegible] ...
... [illegible] ... فاطمه ... [illegible] ...
فاطمه گفت ... [illegible] ... یا رسول الله حضرت فرمود که ... [illegible] ...
... [illegible] ... از ابن عباس ... [illegible] ...
... [illegible] ... حضرت ... [illegible] ...
... [illegible] ...
پس فاطمه ... [illegible] ... حضرت فاطمه ... [illegible] ...
... [illegible] ... جبرئیل ... [illegible] ...
... [illegible] ... حضرت امیر ... [illegible] ...
... بسند صحیح ... حضرت فاطمه ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... حضرت رسول ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... بلال ... [illegible] ...
... بلال ... الله اکبر ... فاطمه ... [illegible] ...
... [illegible] ... رسول الله ... [illegible] ...
... [illegible] ... بلال ... [illegible] ...
... [illegible] ... حضرت فاطمه ... [illegible] ...
بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت رسالت ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... حضرت ... [illegible] ...
خواهد ... [illegible] ...
... [illegible] ...
دختر تو ... مظلوم خواهد شد ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
شهید کردند حضرت گفت انا لله و انا الیه راجعون ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... انا لله و انا الیه راجعون ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...

حال استعانت بمن خواهد جست و من برای او و اهل بیت و یاران او شهادت مقرر کردم کشتن تو بعجت خواهد بود و بر جمیع اهل زمین بس
اهل آسمانها و زمینها برای او گریه خواهند کرد از روی جزع و گریه خواهند کرد بر او ملائکه چند که نسبت او یابند یا او را دریابند پس از
او بر کردار دم که تو را یاری کنی و ابو شیخ او الحال در زیر عرش است و بر خواهد شد میزان عدالت و رجعت او در دوره قائم دم خواهم
کرد اعدا را زمانتقامان خواهد گشت که مردم گویند که چرا امر فرزند آنقدر و بعضی میر یک حضرت فرمود انا لله و انا الیه راجعون پس ندا از جانب
ختم رسید که بجانب بالا نظر کرد مردیرا دید از هر کس خوشتر و از همه مردمان خوشبوتر از سر تا پایش نور ساطع بود پس درین دل
خود علیها مدینه دا حضرت با جامه‌ها نور و سیاه خواهر و سعادت از جبین او ظاهر بود بنزدیک … آنچه … که آخر تو را بوسید پس حضرت
ملائکه بسیار دید که بر دور او احاطه کرده بودند که جماعت ملائکه را بغیر از خدا کسی عدد نیست پس حضرت رسول فرمود که ایمردو کار من ابتر
تر این که بعضی خواهد کرد و از برای که مهیا کرد با بند اجماعت بسیار که بر دور او و بند حال آنکه مرا وعده نصرت کرده و من منتظر نیاز
تو هستم این جماعت که حال ایشان … کرده یاران من و اهلبیت منند مرا خبر داری بستمها که بعد از من با ایشان خواهد رسید اگر خواهم
مستولی که مرا یاری دهی در حق ایشان بر ایشان که بر ایشان ستم کنند حال آنکه اعتقاد کردم امر تو را و توکل کردم و راضی شدم از تو مطلبم
تو مفنی و دعا و یاری بر صبر دا پس خطاب رسید که اما برادر تو پس جزای او نزد من آنست که جنة الماوی را با و عطا کنم بعضی که بر اهل صحاب
کنند و حجت او را بر خلایق غالب کردانم در روز قیامت و حوض کوثر را با و دهم کذا ادم که دوستان شما را از آب آن بعد و منع کند از آن
دشمنان شما را و جهنم را برای او سرد و سلامت کردانم داخل جهنم شود و بیرون آورد هر کرا که در دل بقدر سنگینی ذره از محبت او بوده باشد
و منزلت شما و همه را در یک درجه بهشت قرار دهم اما آن دو پسر مظلوم مقتول شهید دا پس در روز قیامت عرش خود را با ایشان زینت
دهم و ایشان را در قیامت آن قدر کرامت عطا کنم که در خاطر کسی خطور نکرده باشد بسبب اینکه هاکه بایشان رسید زیارت کنندگان ایشان
را کرامی دارم و هر چیز بسبب ایشان ملائکه عطا کنم و ایشان را در قیامت جزای بدهم که … حال ایشان کند هم که بر احوال ایشان مطلع کردد اما
تو پس در روز قیامت او را در عرش خود باز میدارم و او را ندا کنم که حکم در ستم احکام ایشان است و خلق خود پس هر که ستم کرده است بر تو یا
فرزندان تو پس حکم کن در حق ایشان بانچه خواهی با پسر من امضا کنم حکم ترا در حق ایشان پس بعرصه محشر در اید و حکم کند که ستم
کاران او و فرزندان او را داخل جهنم کنند پس ستمکاران اهلبیت ایشان یعنی عمر فریاد بر آورد و دیگر … اینجه تقصیر کردیم در دا اما
خدا و رعایت دوستان خدا او را و کنند که باز بر کردد و … کنند انگشت خود را بدندان کزند و گویند کاش با پیغمبر کرده بودم
و گوید وای بر من کاش ابوبکر را یار خود نکرده بودم و ابابکر گوید کاش میان من بود و کسی بود که مانند دوری مشرق و مغرب پس بد همی
بود از برای من پس جهنم ایشان را ندا کند که امروز نالیدن شما را نفعی نمی بخشد و همه در عذاب شریکید پس ستمکاری گوید که تو امروز حکم
میکنی میان بندگان خود و ایشان را اختلاف داده بودند … در احکام میکنند پس بلند رسد با بوبکر و عمر که لعنت خدا بر ستمکاران
است اینها که منع میکردند مردم را از راه خدا یعنی از متابعت امیرالمؤمنین ولی خدا و راه خدا را … کج میمونند و اعتقاد
بقیامت نداشتند و اول کسیکه در قیامت بر او حکم خواهند کرد محسن پسر امیرالمؤمنین خواهد بود که حکم خواهند کرد در کشنده
او عمر بن الخطاب و بعد از او … که بر … در پهلو فاطمه زد و محسن را شهید کرد پس این ملعون را حاضر کنند تازیانه‌ها از آتش بر ایشان
بزنند که اگر یکی از آن تازیانه‌ها بر دریاها واقع شود همه بجوش آیند از مشرق تا مغرب و اگر بر کوه‌ها زده شود بگدازند و … خاکستر شوند ایشان را باز
تازیانه‌ها بزنند پس حضرت امیر نزد حضرت ختم بدو زانو در آید با ستمکاران خود خصومت نماید و … پس ابوبکر و عمر و معاویه را بچاهی در
اندازند که در آنجا … جمع آورد و سر آنچاه را بپوشند که … پس گویند … اینجماعت که بعضیت و کلاب ایشان را اختیار کرده بودند ایشان را …
بیاند کسرا که کراه کرده اند ما را از حق و اینها بغضا ابوبکر و عمر … ایشان را در زیر پاهای خود قرار دهیم تا آنکه ایشان از ما پست تر باشند
و عذاب ایشان از ما شدید تر باشد پس منادی حق فرماید که فایده نمیکند شما را انچه امروز چون ستم کرده اید بر خود و همه در عذاب شریکید پس در این
وقت ندای وا ویلا و واثبورا بر آورند و اینها برد حوض کوثر شوند و سئوال کنند از حضرت امیر … ملائکه … باشند کوبند …
تا … از ضلالت … پس حضرت با ایشان گوید که بر گردید تشنه لب بسوی آتش جهنم که نصیب شما … نفعی بخشد
شما را شفاعت شافعین ابن بابویه بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده که حضرت سید انبیا با جمعی از اصحاب در مسجد نشسته بود
که ناگاه حضرت امام حسن در … امد چون نظر سید عالم بر او افتاد دیده گریست فرمود … بسوی من بیا … پسر دلبند من
وای ابنی دل ستمدیده من این شاهزاده را بر زانوی راست خود نشانید و چون زمانی شد حضرت سید الشهدا علیه السلام
امام حسین از در درآمد خواجه عالم چون نظر بسوی کرد قطرات عبرات از دیده مبارک بتابید فرمود که … دیده و ای
سرور سینه من نزدیک بیا و ان امام مظلوم را بر زانوی چپ خود نشانید و بعد از ساعتی خورشید فلک عصمت … آنکه

انبشر و ادا فاطمه زهرا حاضر شد چون حضرت رسالت نظر بر وی کرد … بی اختیار گریه آغاز کرد فرمود … کرامی نزدیک من
بیا و او نیز برابر مقابل خود نشانید چون لحظه برامد حضرت سید اوصیا علی مرتضی … یابان از در مسجد درامد چون
جانب او دید … از دیده مبارک بتابید و گفت ای پسر عم و ای … نزدیک شو … اصحاب الیمین … در پهلوی راست خود
نشانید اصحاب گفتند یا سید عالم و اشرف اولاد بنی آدم سبب چیست که هر یک ازین شموس فلک عصمت و طهارت را که دیدی گریستی سید عالم فرمود
که بحق آن خدائی که مرا بر اینی بخلق فرستاده است و از جمیع عالمیان و … مرا برگزیده سوگند میخورم بخداوند عالمیان که …
… خداوند عالمیان … و اینها گوهر صدف عصمت و طهارت … ترین خلقند نزد خداوند عالمیان و خدا …
ازما کرامی تر نیست هیچ احدی از خلق الهی ذات ایشان در دنیا … علی ابن ابیطالب پس او برادر و وصی منست و صاحب امر
خلافت منست بعد از من و علم دار منست در دنیا و اخرت و ساقی حوض کوثر و شفاعت کننده روز محشر است و مولای مسلمانانست و امیرالمؤمنین
و راه نمای شیعیانست او وصی و خلیفه و جانشین منست بر اهل بیت و امت من در حیوة و بعد از وفات من دوست دار او دوست دار
منست و دشمن او دشمن منست ختم گناهکاران امت مرا برکت دوستی اوست … و … ولایت او نجات یابد
و دشمنان او را بعذاب الیم معذب سازد … که بعد از من … که میدانم بعد از من امت … خواهند نمایند و منصب
خلافت را از وی غصب کنند و او و اولاد و انصار او … از کلاب اهل نار و بدترین اشرار … امت …
برسانند او … پیوسته این خبر … تا انکه بدبخت ترین امت ضربتی بر فرق مبارک او … خلافت
زند که ریش مبارکش از خون سرش رنگین شود … فرمود کرامتا فاطمه پس او سیده
زنان عالمیان مهتر و بهتر زنان پیشینیان و پسینیانست و او پاره تن منست و میوه دل و جان منست و هر گاه او بقدم عبودیت
در محراب عبادت نزد خداوند خود بایستد بچهره نور اخلاص برافروزد و نور و ملائکه هفت آسمانرا روشنی دهد شعاع از عرش عظیم را
… چنانچه کواکب آسمان اهل زمین را نور بخشد خداوند در ملا اعلی با و مباهات نماید ندا کند با کرام ملائکه من نظر نمائید باین
سیده من فاطمه بهترین خلقان من چگونه نزد من ایستاده و جمیع مفاصل اعضای او از خوف من بلرزه درامده و دل از جمیع ما سوای من
برداشته و متوجه جناب اقدس من کردیده … ملائکه گواه باشید که شیعیان و محبان او را از آتش جهنم ایمن کردانیدم و از عذاب …
نجات بخشیدم پس حضرت رسالت فرمود که چون نظر … جگر خود را … بعد از خود کردم بیادم میاید ستمها که از جفا کاران امت من
خواهد رسید گویا میبینم خواری و ذلت در خانه او که بیت الشرف و عزت و مکرمت منست … در آید و هتک حرمت او نمایند و
میراث او را … و فدک را که خدا با و داده از او باز ستانند و او را از میراث من منع نمایند و از هر طرف که نظر کند نه یاری باید که
او را یاری کند … و بیرحمان این امت با او رحم ننمایند پاس حرمت … و او فریاد کند که یا ابتاه و
یا محمداه هیچکس بفریاد او نرسد … تضرع و زاری کند هیچکس او را یاری نکند پیوسته بعد از من محزون و دردناک و مکروب و غمناک
گریه و زاری نالد و بیقراری نماید که گاهی انقطاع وحی را بیاد آورد و گاه جدائی … از دل پر غم برکشد و زمانی صحبت مرا بخاطر گذراند
و آتش حسرت از کانون سینه اش مشتعل گردد … و غاز تهجد میخواند …
و با عزت و دولت … خود … و شما ملا اعلی و قدسیان عالم بالا
مونس او گرداند و ندا کند … یا مریم دختر عمران … که یا فاطمه اقنتی لربک واسجدی وارکعی مع الراکعین
یعنی ای فاطمه قنوت و خضوع کن برای پروردگار خود و سجده کن و رکوع کن با رکوع کنندگان انگاه … که ان بدترین خلق خدا
… باشد صاحب فراش گردد … و بر فراش درد و الم … غریب ماند … مریم را … علیها السلام
بپرستاری او بفرستد که در وحشت و بیکسی انیس او باشد و در مرض و الم تیمار او نماید چون از مرض و الم جفا امت بتنگ اید دست مناجات
بدرگاه قاضی الحاجات بردارد و بگوید خدایا … ملول آمده ام و از محنتها و بلاها
… ملول گشته ام … مرا … بخود ملحق گردان پس … او در دلبند
من … اول کسی که از اهل بیت … بمن ملحق شود او باشد چون … مجروح … بنزد من اید دست تضرع بدرگاه قاضی الحاجات بر دارد
… خداوندا ظالمان فاطمه را بعذاب خود معذب گردان و هر که حق جگر گوشه مرا غصب کرده او را بنکال خود معذب
گردان و خوار … کن هر که او را خوار کرده … در آتش جهنم … که در شکم او زده و فرزند او را شهید کرده
… ملائکه آسمانها گویند آمین پس سید عالم فرمود که اما امام حسن پس او فرزند و پسر منست و نور دیده منست و روشنی … و میوه
دل منست و او سید و مهتر جوانان اهل بهشت است حجت خدا است و خلیفه خدا است … بر خلقا که گفته او گفته منست و کرده

کرده منست و هرکه متابعت او کند متابعت من کرده است و هرکه مخالفت او کند مخالفت من کرده چون بر جمال با کمال او نظر میکنم ستمهائی
که بعد از من بر وی خواهند کرد بخاطرم میآید و بر بیکسی و غریبی و مظلومی او گریستم زیرا که بعد از من صحابه او را غریب و بی یار و دشمنان جفاکار پوشیده
محنت و مشقت و عنا باشد تا آنکه او را بزهر قهر شهید کنند و ملائکه ارض و سما گریه کنند و ساکنان ملاء اعلی در ماتم آن جگرگوشه من بگریند آسمان
و زمین در مصیبت او زاری نمایند و مرغان هوا و ماهیان دریا بر غریبی و بیکسی او نوحه کنند هرکه در مصیبت او اشک خونین از دیده
ببارد در روز قیامت که دیدها نابینا شود و هرکه در تعزیت داری او محزون باشد در روزی که همه خلایق غمگین گردند دل او
شاد و خرم باشد و هرکه در روضه مطهره آن امام مظلوم زیارت کند قدم او در صراط ثابت باشد در روزی که قدمها
بر صراط لرزان باشد و اما امام حسین پس او فرزند دلبند من است و پاره دل من است و بهترین مردمان و امام مسلمانانست بعد از برادر
خود او پناه بیچارگان و فریادرس درماندگان و حجت خدا بر عالمیانست و او بهترین جوانان اهل بهشت و باب رستگاری و فیروزی
این امتست امر او امر منست و اطاعت او اطاعت منست چون آن نور چشم خود را دیدم و بر غریبی و بیکسی و درماندگی او گریستم زیرا که بعد
بعضی از این امت قصد کشتن او کنند و بعد از آنکه بپناه بحرم محترم و روضه مکرم من آید او را امان ندهند و هیچ وصیت مرا اندر حق او رعایت
ندارند و بترسانند و سخن نمایند و کار بر او تنگ کنند پس او را در خواب ببینم و سر او را بر سینه خود گذارم و او را امر نمایم که از دار
هجرت من رحلت نماید و او را بشارت دهم که جفاکاران این امت ترا شهید خواهند کرد و بسعادت شهادت خواهی رسید پس آن جگرگوشه من
با چشم گریان و دل بریان از مرقد مطهر من مفارقت نماید و در زمین کربلا و محنت و عنا در مقتل شهیدان آید و چندین هزار بدبخت از امت
تیغ بر روی او بکشند و گروهی از بهائم اولاد او را کشته و بهترین شهیدان امت من باشد و در روز قیامت در انگروه در میان اکبر ترتیب
یاران کشته جوانان نورانی من از اسب بر زمین افتد و سپاه اعدا تیغ بر گلوی مبارکش گذارند و او را بظلم و ستم بکشند سر بریده حضرت سید
عالم این را فرمود و اهل بیت را از دل بر درد بر کشید زارزار بگریست و خروش از حاضران برآمد و صدای نوحه و زاری بلند شد آنگاه حضرت سید
عالم برخواست و روی باسمان کرد که بار خدایا بتو شکایت میکنم از آنچه این گروه ستمکار با اهلبیت من بسر برند و بعترت طاهره من جفا کنند
بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده است که آنحضرت فرمود که روزی من و فاطمه و حسن و حسین در خدمت حضرت رسول نشسته بودیم ناگاه
نظر کرد بسوی ما و گریست گفتم سبب گریه شما چیست یا رسول الله فرمود که میگریم برای آنچه نسبت بتو خواهند کرد بعد از من گفتم آن چیست یا
رسول الله فرمود که اضربت بنا شکر بر سر تو خواهند زد و لطمه بر روی فاطمه خواهند زد و طعنه که بر ران حسن خواهند زد و او را
شهید خواهند کرد و از کشتن حسین نیز فرمود که خواهد بود پس اهلبیت همه گریان شدند پس من گفتم یا رسول الله بنا بر این
امت ما را بر وی کار دارند مگر از برای بلا حضرت فرمود شاد باش یا علی که خدا عهد کرده است بسوی من که دوست ندارد ترا مگر مؤمن و دشمن
ندارد ترا مگر منافق ابن شهرآشوب از جابر روایت کرده که حضرت رسالت در وقت وفات بحضرت امیر گفت که سلام خدا بر تو باد ای پدر
دو گل بوستان من وصیت میکنم ترا در باب دو ریحانه باغ من حسن و حسین اندک زمانی بگذرد که دو رکن تو خراب شود چون حضرت رسول از دنیا
رحلت نمود امیر فرمود که این یکی رکن بود که خراب شد چون فاطمه از دنیا رحلت نمود فرمود که این رکن دوم بود آنکه از ام سلمه روایت
کرده اند که حضرت رسالت از دنیا رفت فاطمه را طلبید چون فاطمه حاضر شد رفتار او مانند رفتار حضرت رسالت بود فرمود که
ای دختر من بیا نزدیک من پس او را نزدیک خود نشانید و رازی با و گفت که بگریست پس رازی دیگر با و گفت که خندان شد بعد از
وفات آنحضرت از او پرسیدند فرمود که در اول بمن گفت که جبرئیل در هر سالی قرآن را یکمرتبه بر من عرض میکرد و در امسال دو مرتبه عرض کرده
سلام کرد و امسال از دنیا میروم و فرزندانش بعد از من مظلوم و ستم رسیده خواهند شد پس یا فاطمه بگریستم پس فرمود که تو اول
کسی خواهی بود که بمن ملحق میشوی از اهلبیت پس خندان شدم پس وارد شد که فرمود که ای فاطمه آیا راضی نیستی که سیده زنان عالمیان باشی پس
باین سبب خندان شدم ابن بابویه روایت کرده است که چون سید انبیا از عالم بقا رحلت نمود حضرت سیده النساء پیوسته غمگین و محزون بود
و عصابه درد و الم بر سر بست و جسم مبارکش ضعیف و نحیف و ارکانش لرزان گردید و اشک از دیده های حق بینش جاری بود و با دل
پر خون و جگر افروخته میبود و ساعت بساعت غش او را طاری میشد با حسن و حسین میگفت که کجا است پدر شما که شما را ساعت بساعت
در بر میگرفت کجا است پدر شما که از همه خلق مهربان تر بود نسبت بشما و نمیگذاشت که شما بر روی زمین راه روید پیوسته شما را بر دوش برمیداشت
او باشید دیگر هرگز نخواهیم دید که این در را بگشاید در بیت الاحزان من در آید دیگر نخواهیم دید که شما را بر دوش خود برداشته
چنانکه پیوسته با شما چنین میکرد با ما بعد از آن پیغمبر اسلام علیه الصلوة و دیگران روایت کرده اند که سلمان و عباس گفتند که چون مرض حضرت
رسالت اشتداد یافت جمیع اصحاب را بر بالین آنحضرت حاضر ساختند حضرت رسول فرمود که لشکر اسامه را تهیه نمایید و بر سعت علی بن ابیطالب خود
کرده بود که نگوید و اشغل و بیشتر از مردم حاضر نشدند با ما مطلب شد نشد از انها بستم که مکرر کرده شوند بعد از وفات عمر بن الخطاب

مید السنکه سید عالم پیغمبرانرا خلافت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب را بولید بدست فحشیره از دوست و کفاق بر داشت گفت که امیر دست
برادر علیه کرده در ذریه این میکوبید کتاب خدا را کافیست حاجت بکلام او نداریم این سخن از منافقان اصحاب تابع اغلوی و شد که ما را بکتاب
رسول خدا احتیاج نیست و جمعی از اصحاب گفتند که اطاعت رسول خدا بر همه واجبست و بجانب خاطر شریف آنجناب رجوع کردند ایشان در میان
حاضران نزاع شد و آوازها بلند گردید چون حضرت سید کائنات ایشانرا اختلاف یافت غمگین گردید پس آن لشکر را که در جهان و بنیاد ظلم تنها
بعد از او با اهلبیت او چه خواهند کرد فرمود که قوم را حقیقتا از پیش من بیرون روید در پیش از این مثالم دنیا بید و مرا با پروردگار خود بگذارید
لعنت خدا برانکروه بدبخت که بگذاشتند که آنحضرت سید خدا دهد او را امام خود دانند با آنکه حق تعالی میفرماید و ما ینطق عن الهوی ان
هو الا وحی یوحی و نفرین رسول خدا بر انقوم باد که چنین بشیر نذیرا که در چنین حالی سید کائنات را از خود بر نجانیدند و اذا خلعته
رسول خدا دانند و حال آنکه حق تعالی میفرماید که ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا والاخرة واعد لهم عذابا الیما
یعنی آن گروهی که اذیت و آزار بر رسول خدا میرسانند حقتعالی ایشانرا در دنیا لعنت کرده و عذاب الیم و نکال جحیم از جهت ایشان مهیا
ساخته چون روح مطهر سید عالم بعالم وصال انتقال نمود حضرت امیر المؤمنین با جبرئیل امین مشغول غسل و صلوة حضرت سید المرسلین
و تجهیز و تغسیل و تکفین آنجناب اشتغال نمودند عمر و ابوبکر و جمعی از منافقان اصحاب که در دشمنی رسول با یکدیگر بیعت کرده بودند
که بعد از وفات او نگذارند حضرت امیر المؤمنین را از خلافت متمکن شود فرصت غنیمت دانسته جنازه حضرت را در میان گذاشته
بسقیفه بنی ساعده شتافتند و در امر خلافت سخنان آغاز کردند بعد از منازعه بسیار و مجادله بیشمار از مهاجر و انصار امر خلافت
ظاهری بابوبکر قرار یافت و اغلوی ردبا سیف بعذاب الیم الهی اختیار کرده خلافت را قبول نموده و اکثر مهاجرین و انصار و منیند
احدا ضار در بیعت بید دیگرانرا مغلوب نمودند و اسیر از خدا شرم نکردند و با اغلوی بیعت کردند چون شب شد و سپاه از دیگر سر در
ابنیاء فرو رفتند بوفای احباب کفر و نفاق ایشانرا مشاهده نمود و غمگین گردید چون شب در آمد امام حسن و امام حسین با خود
برداشته بخانه یک یک از مهاجران و انصار در آمد و ایشانرا از حقوق الهی بیاد آورد و وصیت رسول خدا را در غدیر خم بر ایشان
خواند و از ایشان نصرت و یاری طلبید و آن گروه بی شرم بی حیا بیعت و جهاد نصرت اجابت نکردند چون صبح طالع شد از آن بیست
چهار کس بر بیعت عادت بودند بغیر از چهار کس از ایشان سر تراشیده و بیعت آنجناب ایشانرا در حضور مسجد بیعت و طلب یاری از ایشان نمودند
بجز چهار کس و بروایتی سه کس اجابت ننمودند چون آن امام بر حق خلاف انکروه و بیشعوری ایشانرا مشاهده نمود و مسجد در آمد
و در مجمع اصحاب حجتهای شافی بر ایشان تمام کرد و آیاتیکه جبرئیل در شان او آورده بود بر ایشان خواند و اخبار سید انبیاء
در شان او فرموده بود بر ایشان حجت ساخت از مهاجر و انصار شهادت بر حقیقت مقال خویش طلبید و جمعی کثیر بر راستی گفتار او شهادت
دادند چون نزدیک بود که مردم از بیعت اغلوی پشیمان گردیده حق باز کردند عمر بن سعد جهت تفرقه مردم را متفرق ساخت حضرت
امیر بحجره طاهره مراجعت فرمود چون از اهل بیعت آن قوم مایوس گردید بامر رسول خدا بجمع کردن قرآن اشتغال نمود چون فارغ گردید
جمیع مهاجر و انصار بغیر از حضرت امیر و جهار نفر از خواص آنحضرت دین نبید بنا فرمودند با اغلوی بیعت کردند بابوبکر گفت که ای
علی بن ابیطالب را بر بیعت خود بخوان که والله اگر او با تو بیعت ننماید خلافت بر تو قرار نیابد زیرا که او خلیفه بحق رسول خداست و اعلم
و اشجع و افضل و اقضای این امتست عمر در سر را با او رجوع نبا است پس ابوبکر بسوی آنجناب فرستاده او را ببیعت خود خواند
سید اوصیاء فرمود که سوگند خورده ام که از خانه بیرون نیایم و ردا بر دوش نیندازم تا آیات قرآن را جمع نمایم بعد از چند
روز آن کلام الله ناطق قرآن جمع کرده در کیسه گذاشته و سر آنرا مهر کرده بمسجد آمد در مجمع مهاجرین و انصار فرمود که ایگروه مردم
چون از دفن سید کائنات فارغ گردیدم بامر آنحضرت بجمع قرآن مشغول شدم و جمیع آیات قرآن و سوره فرقان را جمع کردم و هیچ آیه از
آسمان نازل نشده که حضرت رسول بر من نخوانده باشد و تاویل آنرا بمن تعلیم ننموده باشد پس چون قرآن را چند بر بود که از کفر و نفاق
منافقان انقوم و خلافت علی بن ابیطالب و فرزندان او صریح بود عمر آنرا قبول نکرد سید اوصیا خشمناک گردید و بحجره طاهره مراجعت فرمود
که این قرآن را هرگز نخواهید دید تا حضرت قائم آل محمد ظهور کند پس ابوبکر بار دیگر بخدمت حضرت امیر فرستاد که اجابت کن خلیفه رسول خدا را
حضرت امیر فرمود که این ملعون خوش زود بر رسول خدا افترا زد و جمیع مهاجر و انصار از آن دانند و اقرار دارند که خدا و رسول بجز من کسی را خلیفه
نکرده است چون این پیغام را با ایشان رسانید ابوبکر گفت راست میگوید علی رسول خدا مرا خلیفه نکرده است پس عمر در خشم شد برجست ابوبکر
را مصلحت خود یاد گفت که بنشین دیگر باره فرستاد از جهت امیر المؤمنین که ابوبکر را اطاعت نما حضرت امیر المؤمنین فرمود که عهد
شما هنوز بر سول خدا نزدیکست که فراموش کردید که خدا امیر المؤمنین خوانده و مرا باین اسم مخصوص گردانید حضرت رسول شما را امر
فرمود که بامر این لقب بر من سلام کنید مگر نشنیدید که حضرت رسالت فرمود که علیست امیر مؤمنان و سید مسلمانان و حامل لوای حمد مصطفا

کرامت و مجد خداوند عالمیان در روز قیامت در آنجا صراط بنشانند که دوستان خود را نوازند و دشمنان خود
را بجوار دیو دوزخ اندازند چون این پیغام بایشان رسید باز عمر برجست و گفت من سید آدم کرنا و را نکنم امر با ستقیم عثمان بگذار نامر بر درد
او را با ابوبکر بردم باز ابوبکر بر اصطلاح او را سوگند داد که باز فرستاد که بیا ابوبکر تو را میطلبد باز حضرت اجابت ننمود و فرمود که
من مشغول وصیتهای حضرت رسولم جواب آن ملعون رسید و او را دانستند که حضرت امیر بالشان بیعت ایشان را قبول نخواهد کرد ملعون قنفذ نام را
که آزاد کرده عمر بود در شقاوت عدیل آن ملعون بود برشتی در دو بدبخت خود در میان ایشان مشهور بود جاهای الخ الله بلید جمعی که از ایشان
نقوم بدر خانه اهلبیت رسالت و عترت عصمت و طهارت فرستادند و گفتند که حضرت امیر المؤمنین را از خانه بیرون آورده بعجله در نماید
از او بیعت بگیرند چون باب حضرت عترت و سعادت و حرم رحمت و جلال بخانه اهلبیت رسالت رسیدند جرأت نکردند که بی رخصت داخل خانه
ایشان شوند دخول طلب کردند جناب ایشان را اجابت نفرمود ایشان ملعون باز گشتند و گفتند ما رخصت نمیدهد عمر گفت بروید اگر رخصت دهد
جرأت آن نیست که بی رخصت داخل خانه رسول شوم پس عمر بالشکر ایشان نزد ایشان آمده اجابت دکار بی ولایت بهر نوع که باشد آنحضرت را از
خانه بیرون آورید در این مشعر عمر با ایشان بود و بلشکری آغاز کردند و فریاد در دور خانه اهلبیت رسالت بلند کردند و تعجیل از جهت
بیرون نمیرفتند عمر پای پیش برد و ارزد و فریاد کرد که ای پسر ابوطالب در را بگشا آن شیر بیشه شجاعت با هر خدا امیر میبود و متعرض ایشان
نشد تا آنکه حضرت فاطمه زهرا بر دید بعضب در امد از در و آن را عصا بر سر بستر بود وحشت شده بیا بخیمه کرده بود بسبب مصیبت حضرت
سالت فرمود که ای عمر از ما چه میخواهی ما را بمصیبت خود بگذار گفت در را بگشا و الا آتش در خانه شما میاندازم و شما را میسوزانم حضرت
فاطمه فرمود ای عمر از خدا نمیترسی میخواهی بخانه من بیرخصت در آئی بخانه اهلبیت رسالت و بیت الحرام عزت و جلالت است آن عمر بخرج
نیز داد را بیخود ستم در آمد در بین آن ملعون بجهاد آنند شمن خدا و رسول خدا از شیمیان تعیین بر و انکرد و همه مر طلب که در خانه اهلبیت
رسالت را بسوخت و در را گشود حضرت فاطمه فریاد بر آورد که یا ابتاه یا رسول الله و ما نعلیه ان ملعون را از داخل شدن بازداشت بحبل القدر
بمنع شد و سرغلاف شمشیر را بر پهلوی فاطمه زد آن مظلومه فریاد بر آورد دو آن ملعون تازیانه بلند کرد و بر دست مبارکش زد جناب فاطمه
فریاد میکرد که یا ابتاه حال اهلبیت خود را ببین پس حضرت امیر برخاست و عمر را بلند کرد و بر زمین زد و بینی و گردن او را مجروح
کرد خواست او را بقتل رساند پس بخاطر آورد وصیت رسول خدا را که با آنحضرت گفت یا علی زود باشد که جفا کاران امت با تو
عداوت و مکر نمایند بیعت ترا بشکنند بعد از من و وفا نکنند ترا بکشی و بنهادند تا چه انا شعبا سکدار بدی تو از من بمنزله هارونی از موسی
جان ایشان قوم و همه ترا ترک کنند و لشکریان بعثت گوسال آرم سامری مشغول شدند امت بر تو بر ترا تنها بگذارند بگو سالم اسنامی این امت ابوبکر
بستمانند حضرت امیر گفت که چه خواهی تو یا امیر چنین کنند با ایشان نجه معامله نمایم حضرت فرمود که اگر یار و یاور بیابی جهاد کن و الا
صبر کن و دست از ایشان بدار و معامله ایشان را با پروردگار خود گذار چون یاد وصیت آنحضرت افتاد دست از عمر برداشت و جان او از شمشیر تو
بهره دید پس حضرت فاطمه و صیت حضرت رسالت دست از آن ملعون برداشت و فرمود که ای پسر صهاک حبشی سوگند یاد میکنم بحق
آن خداوندیکه گرامی داشته است محمد را به پیغمبری که اگر وصیت حضرت رسالت مانع نمیشد هر آینه میدانستی که بی رخصت من داخل
خانه من نمیتوانستی شد پس عمر کس بمسجد فرستاد ابوبکر و سایر منافقان یاری طلبید گروه گروه آن منافقان با آن ملعون میآمدند
تا آنکه بخانه آنحضرت ریختند خالد بن ولید شمشیر کشید و بر حضرت امیر المؤمنین حمله کرد پس حضرت بر او حمله کرد خواست که او را بقتل رساند
دیگر آنحضرت رسالتم قسم دادند تا دست از آن ملعون برداشت سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و بریده اسلمی با حضرت امیر المؤمنین
برخواستند نزدیک بود که فتنه عظیم برپا شود پس حضرت امیر المؤمنین ایشان را منع کرد و فرمود که مرا با ایشان بگذارید که خدا مرا امر
نکرده است که در این وقت با ایشان جهاد کنم پس آن کافران ریسمانی در گردن امیر المؤمنین انداختند بسوی مسجد کشیدند چون بدر
خانه رسیدند حضرت فاطمه مانع شد پس قنفذ ملعون بامر عمر تازیانه بر بازوی فاطمه زد که شکست و ورم کرد بازوی آنحضرت دست از امیر
المؤمنین برنداشت تا آنکه در را بر شکم آنحضرت فشردند و پهلوی آنحضرت را شکستند فرزندی که در شکم داشت که حضرت
رسالت او را محسن نام کرده بود شهید کردند در ساعت سقط شد حضرت فاطمه بر آن حضرت از دنیا رفت امیر المؤمنین را بمسجد بردند
حضرت زد و فرزند او را در شکم شهید کرد پس آنحضرت را بمسجد کشیدند جماعت از ایشان در صحن مسجد جمع شدند و بیعت را تاکید میکردند سلمان
و ابوذر و مقداد و عمار فریاد میکردند و میگفتند که چه زود جنایت کردید با حضرت رسول و کینهای سینهای خود را اظهار کردید با اهل
آنحضرت از اهلبیت او کشیدید پس بریده گفت ای عمر قریش اصل لب بود و امید بود و امیر شما شد که از چند روز باهم بودید
بالعقال بخانه اهلبیت داخل شدید دختر آنحضرت را مجروح میکنید و برادر و وصی آنحضرت را با ریسمان بمسجد میکشید چون عمر ابوبکر را
حضرت امیر گفت دست از او بدار به آنحضرت فرمود که ای ابوبکر بکدام حق و بکدام میراث و بکدام فضیلت خود را خلیفه کردی

با پیغمبر با من بیعت کردی در غدیر خم و با امر آنحضرت بر من سلام کردی بامارت مؤمنان پس عمر شمشیر از غلاف کشید و بر بالای سر حضرت ایستاد
و گفت این سخنان را بگذار و بیعت کن که اگر بیعت نکنی ترا بقتل خواهم رسانید حضرت فرمود که تو میتوانی که برادر حضرت رسول را بقتل رسانی بخدا
سوگند که اگر اطاعت امر خدا و وصیت رسول خدا نمیبود بر تو معلوم میشد که کی ضعیف تر است پس بریده برخواست و گفت ای عمر و ابوبکر آیا
شما بودید که رسول خدا امر کرد شما و ما را که برویم و سلام کنیم بر علی بامارت و پادشاهی مؤمنان پس شما از آنحضرت پرسیدید که این
از جانب خدا میگوئی حضرت فرمود که بلی امر خدا و رسول چنین است پس رفتیم در راه او سلام کردیم و گفتیم السلام علیک یا امیر المؤمنین
عمر گفت ای بریده تو را با این کارها چه کار است بریده گفت بخدا سوگند که من تنها نمیمانم در شهری که شما حاکم آن باشید و خلیفه حضرت
رسول نباشد پس عمر گفت که بریده را زدند و از مسجد بیرون کردند پس سلمان برخواست و گفت ای ابوبکر از خدا بترس و از مجلسی که سزاوار
آن نیستی دور شو خلافت را با اهلش بگذار و جمیع امت را تا روز قیامت بجهالت و ضلالت میانداز عمر باو گفت که ای سلمان ترا با این کارها چه کار است
سلمان گفت بخدا سوگند که اگر میدانستم که شمشیر خود باری این دین میتوانم کرد هر آینه شمشیر میکشیدم و مردانه در راه خدا جهاد میکردم تا شمیا
یا وصی رسول خدا چنین نکنید پس ولی بر دم کرد و گفت بشنوید در امدید و از دین بدر رفتید پس بشارت میدهم شما را ای بلاها و
از نعمت و رحمت خدا بعد که بعد از این ستمکاران بر شما مسلط خواهند شد و بجور و ظلم و زور با شما سلوک خواهند کرد و کتاب خدا و احکام
او را باطل خواهند کرد پس ابوذر و مقداد و عمار برخواستند هر یک حجتها بر آن اشقیاء تمام کردند پس رو کردند بجناب امیر المؤمنین
و گفتند که چه میفرمائی اگر رخصت میدهی شمشیر میکشیم و با ایشان جهاد میکنیم تا کشته شویم حضرت فرمود که خدا رحمت کند شما را دست از این
اشقیاء بردارید و وصیت حضرت رسالت را یاد آورید و ابوبکر بالای منبر و علی مودر منبر با او بیعت نمیکنند با او در مقام مجادله است رخصت بدهد
تا کردنش را بزنم در این وقت حضرت امام حسن و امام حسین بر بالای سر پدر بزرگوار خود ایستاده بودند چون سخن آن ملعون شنیدند گریستند
و خروش بر آمدند و رو بقبر جد بزرگوار خود کردند و فریاد بر آوردند که یا جداه یا رسول الله ما را یا بحالت ببین بامر و باور ببین پس
حضرت امیر ایشان را بسینه خود چسبانید فرمود که گریه مکنید بخدا سوگند که ایشان قدرت آن ندارند که یک سر مو از شما را بقتل رسانند و از آن ذلیل
و بیمقدار ترند که این اراده توانند کرد پس در این حال ام سلمه زوجه حضرت رسول و ام ایمن مربیه آنحضرت از حجرها بیرون دویدند و فریاد کردند
که ای ابوبکر و ای اشقیای امت بیت الرسالت خوش زود کینها و حسدهای خود را بر آنحضرت ظاهر کردید پس عمر امر کرد ایشان را بدر کردند
و گفت ما را با زنان و گفتار ایشان چه کار است پس حضرت امیر برخواست و رو بسوی مهاجر و انصار کرد و مناقب و فضایل خود را یک یک بر ایشان
شمرد و از ایشان شهادتها بر نصوصیکه حضرت رسول بر خلافت او کرده بود و در غدیر خم و غیر آن اتیان نموده اطمینان منعقد به یاد ایشان آورد
و حجت الهی بر ایشان تمام کرد آن بدبختان گفتند یا علی بیحد ما ایشان این سخنها را بگذار و با او بیعت بکن پس عمر برسید که از خلافت ابوبکر بر کرده باشد
گفت یا علی بیعت کن و اگر نه گردنت را میزنم حضرت فرمود ای پسر زن صهاک در روغ میگوئی بخدا سوگند که قدرت نداری پس خالد برخواست و
شمشیر از غلاف کشید و گفت بخدا سوگند که اگر بیعت نکنی گردنت را میزنم حضرت امیر کریبان او را گرفت و حرکتی داد که شمشیر از دستش افتاد
هر چند سعی کردند که حضرت دست بیعت را دراز کند بیعت نکرد پس دست آنحضرت را گرفتند و ابوبکر دست نحس خود را دراز کرد و بر دست حضرت
در احادیث معتبر وارد شده است که چون آنحضرت را بمسجد در آوردند و بسوی مرقد مطهر حضرت رسالت کرد و فرمود که یا ابن ام ان القوم
استضعفونی و کادوا یقتلونی یعنی ای برادر قوم مرا ضعیف کردانیدند و نزدیک شد که مرا بکشند پس دستی از قبر حضرت رسالت بدر
آمد که همه شناختند که دست آنحضرت است و صدائی ظاهر شد که شناختند که صدای آنحضرت است که یا ابابکر أکفرت بالذی خلقک
من تراب ثم من نطفة ثم سویک رجلا یعنی ای ابوبکر کافر شدی بآن خدائیکه ترا آفرید از خاک پس دست گردانید و تمام مرد
گردانید آنچه گفتی حدیث معتبر از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده اند که چون حضرت امیر را بمسجد بردند حضرت فاطمه زهرا مجروح و نالان
خشناک از عقب با جمیع مخدرات حجرات بنی هاشم از خانه بیرون آمدند و رو بسوی رسول آوردند چون بمسجد در آمد نزدیک بضریح
مقدس حضرت رسالت رسید بخروش و آواز بلند بگریست و آه چند از دل پر درد برکشید فریاد بر آورد که ای گروه ستمکاران امت
دست از پسر عم من بدارید بحق آن خدائیکه پدر من محمد مصطفی را براستی بخلق فرستاده که اگر او را رها نکنید رویند اندازم از سر مبارک
گیسوهای خود را پریشان کنم و پیراهن پدرم رسول خدا را بر سر اندازم و دست بر گریبان کبریا احدیت بزنم و بدرگاه رب الارباب فریاد
بر آورم و بنالم التجا از دل پر درد بر کشم و دست بآسمان الهی را بجوش آورم و آه چند از سینه پر درد بر کشم که زمین و زمان را
بلرزانم و بلا نازل شود بر شما بر زمین بگذارم والله که نافه صالح نزد خدا از من گرامی تر نیست و بچه او نزد خدا وند عالمیان از فرزند
من عزیز تر نیست سلمان گوید که من نزدیک آنحضرت ایستاده بودم دیدم که دیوارهای مسجد رسول بلرزه در آمد بلند کردند بیم آن بود که
گیر خواسیه از دیوارها بیفتد بیم آن هست که بنیان مسجد از جا کنده شود و من چون این حال را مشاهده کردم دانستم که غضب الهی نزدیک است پس نزدیک آنحضرت

امام را استغاثه نمودم که ای سیده النساء و ای بتول عذراء و ای فاطمه خاتون قیامت وای بانوی جمله کرامت و ای جگر گوشه رسول ثقلین
بیا رسطوت بر این قوم بر بخشا در امت پدر خود رحم نما شما اهلبیت رحمت و شفاعت هستید چون پدرت رحمة العالمین بود شما باعث عذاب الهی
بر ایشان مشوید انجناب التماس مرا قبول نمود بحجره طاهره مراجعت فرمود و نزدیک بود دیوارهای مسجد برجا خود قرار گرفت و گرد بسیار بلند گردید
که تمام مسجد را فرو گرفت و حضرت امام محمد باقر گفتند بخدا سوگند که اگر حضرت فاطمه موی سر خود را میگشود هر آینه همه مردم هلاک میشدند
چون فاطمه بمسجد آمد بر آن حضرت رسالت پناه ردا بر سر گذاشته بود و دست حضرت امام حسن و امام حسین را گرفته بود فریاد زد که ای ابو بکر
تو را چکار است میخواهی فرزندان مرا یتیم کنی بخدا سوگند که اگر بد بنودی موی سر خود را میگشودم و بدرگاه خدا صدا بلند میکردم
گریه پس مردی از ایشان بابو بکر گفت میخواهی همه را هلاک کنی فلعنت رسید دست امیر المؤمنین برداشت حضرت بجانب بر گشت
ای سلیم بن قیس از سلمان روایت کرده که چون زبیر را بردند که با ابو بکر بیعت کند با عمر گفت که ای پسر زن صهاک اگر این اراذل که
بر گرد تو بر آمده اند تو را یاری نمیکردند نمیتوانستی که بر علی تعدی نمایی و شمشیر در دست من باشد عمر گفت تو را نام صهاک گرامی است
که صهاک نام او را برم او کنیز زناکاری بود ملاحظه من عبد المطلب بود جد تو صفیه با او زنا کرد دیگری تو از ... دیگر سید ... او بود
من بود پس ابو بکر عباس و زبیر صلح داد چون سلمان را در نیما در گردن کردند برای بیعت بسوی ابو بکر کشیدند دو کردن شکنند ...
ای ابو بکر بیعت کرد که اولاد و صلوات بر ایشان که ... پیغمبر که برد و ... ستمهای که کشتند و اعمال او در ... بعد از پیغمبر خود ...
دین بر گشتید و خلافت را از معدن بردید و کردید عمر گفت چون تو ابو امام تو معتکف نمیتم هرچه خواهی بگو سلمان گفت گواهی میدهم که در
کتابها آسمانی خوانده ام که در دری از درهای جهنم ... است ... و کنیت ... باز عمر گفت چون خلافت را ابو بکر داد از جماعتی که تو از آنها
خدا بیجود کردم بود که هرچه خواهی بگو سلمان گفت شهادت میدهم که از حضرت رسالت پناه شنیدم ... مثل لا تغلبت عذاب
احد دلا یوثق و ثاقه احد حضرت فرمود که این در شان تو است سلمان گفت حضرت امیر المؤمنین بمن گفت که ساکت شو اگر آنحضرت
کر ساکت شوم هر آینه خبر در شان او و ابو بکر نازل شده بود و آنچه حضرت رسول صلی الله علیه و آله در حق ایشان گفته بود همه را میگفتم پس
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام خطاب کرد بسلمان و مقداد و ابوذر و زبیر که سوگند میدهم شما را که آیا شنیدید از حضرت رسول صلی الله علیه
و آله و سلم که میفرمود در جهنم تابوتی هست که در آن تابوت دوازده کس هستند شش کس از گذشتگان و شش کس از این امت و آن تابوت
در چاهی است در قعر جهنم و بر سر آن چاه سنگی افتاده است که هر گاه حق سبحانه و تعالی میخواهد که جهنم را مشتعل سازد امر میفرماید که آن سنگ را
از سر آن چاه بر دارند چون سنگ را بر میدارند جمیع جهنم مشتعل میشود از حرارت آن چاه پس در حضور شما پرسیدم که آنها کیستند فرمود
از پیشینیان پس از شش نفر قابیل و فرعون و نمرود و دو کس از بنی اسرائیل که بعد از عیسی موسی دین ایشان را
... کنندة ... و صالح و دو کس از بنی اسرائیل که بعد از ... ازین امت پس دجال است ... پیغمبر که نامه نوشتند با یکدیگر عهد و پیمان کردند که نگذارند
دادند و امت ایشان را اکراه کردند اما از این امت پس دجال است ... پیغمبر که نامه نوشتند با یکدیگر عهد و پیمان کردند که
خلافت بر تو منتقل نشود و بعد از ما ابو بکر و عمر و ابو عبیده جراح و سالم مولای حذیفه و معاذ و سعد بن العاص پس عثمان گفت که ای ابو الحسن
ابا در حق من چیزی نشنیده ای حضرت فرمود که مگر نشنیده ام که حضرت رسالت تو را لعنت کرد و نشنیده که برای تو استغفار کرد
باشد چون امدادها خلافت از آنحضرت غصب کردند با این راضی نشده خواستند که فدک را از حضرت فاطمه بگیرند و فدک قلعه
بود که حضرت رسالت آنها را بجنگ گرفته بود و بخشم فرستاد که وآت ذا القربی حقه بجهت حضرت فاطمه کلی تخم میفرماید که فدک
باغ که برای او بر فرزندان او باشد تا روز قیامت و حضرت رسالت امر الهی بفاطمه تسلیم نمود و در تصرف و کلای او
حضرت بود تا حضرت رسول از دنیا رفت پس عمر و ابو بکر مصلحت دیدند که حاصل باغ فدک اصلاح عظیمی منتشود اگر این مال اهلبیت
باشد با علم و جلالت ... که ایشان دارند هر آینه مردم با جانب ایشان میل خواهند کرد پس با یکدیگر اتفاق کردند
با جمعی دیگر از منافقان که حدیثی وضع کنند که حضرت رسول گفته ما گروه پیغمبران چیزی میراث نمیگذاریم و آنچه از ما
میماند تصدق است و این را حاشا مسلمانان ما آنکه حق تعالی در قرآن میفرماید که دو ورثه سلیمان داود و حضرت زکریا فرمود که و هب لی من لدنک
... ای پس ابتدا عمر فرستادند و وکلای حضرت فاطمه را از فدک بیرون کردند چون خبر بآن حضرت رسید با گروهی از زنان بنی هاشم
ابو بکر آمد و گفت چرا میخواهی زمین ... کرد حضرت رسالت بامر حق تعالی بمن داده است و آنحضرت برای فرزندان خود مقرر این ... کرد
مکر نشنیده که حضرت رسالت فرمود که حرمت هر کس در باب فرزندان او رعایت باید کرد پس ابو بکر لعین ... بر ... قلم و دوات
طلبید که نامه برای آنحضرت بنویسد و فدک را رد کند عمر گفت تا گواه نیاورد برای تو منویس حضرت فاطمه فرمود که ابا حکمی که در باب مسلمانان
جاری میکنی که اگر ... در ... من جاری میکنی در ... آنکه فدک را من تصرف دارم میخواهی از من بگیری تو میبایدکه گواه
بیاوری حجت هم پس حضرت فاطمه امیر المؤمنین حسن و حسین و ام ایمن را آورد که گواهی دادند عمر گفت که شهادت علی اعتبار ندارد چون

نفع از برای خود و فرزندان خود میکند و حسن و حسین کودکند و ام ایمن زن عجمی است گواهان اعتبار ندارد و بر ایشان ابو بکر نامه نوشت
بحضرت فاطمه داد عمران نامه را گرفت و آب دهان انداخت و نامه را پاره کرد حضرت فاطمه فرمود چنانکه نامه مرا پاره کردی خدا شکم ترا پاره کند
روایت دیگر حضرت فاطمه بیرون آورد نامه را که حضرت رسالت برای او نوشته بود در امر فدک حجت کرد اند ایشان عمر نامه را گرفت و آب دهان بلید خود را
بران انداخت و پاره کرد پس حضرت با زنان بنی هاشم بمسجد رسالت آمد و زنان بنی هاشم بر دور او بودند در پیش روی آنحضرت او و بخدا از آنکه حجت
بر ایشان تمام کند کفر ایشان را بر عالمیان ظاهر گرداند خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا نمود و امر و نواهی الهی بر ایشان ادا
کرد ایشان را از عقوبت خشم ترسانید و حجتهای شافی در امر فدک بر ایشان القا کرد ابو بکر گفت همه مهاجر و انصار در آن تصدیق
و از ایشان گواهی طلبید که حضرت رسالت در حق من گفت که فاطمه پاره تن من است هر که او را آزار کند خدا را آزار کرده همه شهادت
بر حقیقت آن مقال دادند پس حضرت فرمود که همه گواه باشید که ابو بکر و عمر مرا آزار کردند پس لعن ایشان را بانکرد و این آیه را خواند
ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الآخرة و اعد لهم عذابا الیما در جانب کشتند نیز بها و آزارها ایشان بسیار
و بجوری که حضرت امیر هر گاه بمسجد میآمدند ملعونان اول فاطمه را از آنحضرت میرسیدند تا آنکه مرض آنحضرت شد تا ایشان بعیادت آیند
کردند که آنحضرت را از خود راضی کنند اظهار کرد که شنیع مردم از ایشان نکم شود آنحضرت راضی نشد فرمود که خدا و ندا تو گواه باش
که ایشان مرا آزار کردند من شکایت ایشان را بسوی تو و رسول تو و از ایشان راضی نخواهم شد تا پدر خود را ملاقات کنم اینچه
با من کردند با او بگویم پس سلیم بن قیس روایت کرده است از ابن عباس شنیدم که میگفت چون حضرت فاطمه شهید شد حضرت امیر المؤمنین
طلبید گفت وصیت میکنم ترا که بعد از من با امامه دختر خواهر من زینب ابو العاص تزویج نمایی چنانچه سلمان و ابن صفیر کردند
و نگذاری که احدی از آنها که بر من ستم کرده اند در جنازه من حاضر شوند پس هارون فاطمه از دنیا رحلت کرد و اصلا حکم
زنان و مردان مدینه ملول شده از هر سو داد برادر هشتی روز دادند مانند روزی که حضرت رسول پس ابو بکر و عمر بتعزیت حضرت امیر آمدند و گفتند
نا ما منتظر شوید تا بر دختر رسول خدا نماز کنیم چون شب شد امیر المؤمنین عباس و فضل بن عباس و مقداد و سلمان و ابوذر و عمار
طلبید حضرت فاطمه علیها السلام نماز کرد و او را دفن کرد چون صبح شد ابو بکر گفت ما نشنیدیم فاطمه علیها السلام را دفن کردیم
با ابو بکر گفت نگفتم که چنین خواهند کرد عباس گفت که فاطمه خود چنین وصیت کرده بود که شما او را نماز نکنید عمر گفت شما
کینه خود را هرگز ترک نمیکنید الله که من دیدم از حریم ... در برابر ... حضرت امیر المؤمنین فرمود که بخدا سوگند که
ای پسر زن صهاک اگر این اراده بکنی شمشیر خود را از غلاف بکشم و در غلاف نکنم تا تو را دعا ... بسیار ... شیم چون عمر این
شنید ساکت شد و دانست که چون امیر المؤمنین قسم میخورد البته وفا میکند پس امیر المؤمنین گفت ای عمر حضرت رسالت بسبب
ظهور کفر و نفاق تو مرا طلب کرد میخواستم بر فرمود که تو را بقتل رسانم حق تعالی این آیه را فرستاد که فلا تعجل علیهم انما نعد لهم عدا بس حضرت
دست از کشتن تو برداشت و عذاب ترا با آخرت گذاشت پس بعد از آن ایشان توطئه کردند که حضرت امیر المؤمنین را بقتل رسانند
گفتند امر ما مستقیم نمیشود تا او را نکشیم ابو بکر گفت که این جرات که میکند گفت خالد بن ولید پس فرستادند و از ملعون را طلبیدند
گفتند میخواهیم ترا بر امر عظیمی بداریم گفت مرا بر هر چه میخواهید بدارید اگر همه بر کشتن علی باشد گفتند از برای همین طلبیدیم
ترا امثال کفتند که در جنب وقتی که در او را بقتل اوردم ابو بکر گفت در وقت نماز در پهلوی او بایست چون سلام نماز را بگوییم گردن او را
بزن چون اسماء بنت عمیس که زن جعفر بود و در آن وقت زن ابو بکر بود بر این اراده ایشان مطلع شد کنیز خود را گفت برو بخانه
علی و فاطمه و بنا خانه ایشان بگو و این آیه را بخوان ان الملأ یأتمرون بک لیقتلوک فاخرج انی لک من الناصحین چون کنیز این آیه را
بر ایشان خواند حضرت امیر فرمود که بگو بخواتون خود که خدا نمیگذارد که ایشان اراده دارند اگر ایشان مرا بکشند که قتال خواهد
کرد با ما کثان و قاسطان و مارقان پس حضرت وضو ساخت و بمسجد آمد و نماز شد خالد بن ولید آمد در پهلوی آنحضرت ایستاد پس ابو بکر
در اثنای نماز پشیمان شد ترسید که چون حضرت امیر شمشیر بکشد پس تشهد را بسیار طول داد تا آنکه نزدیک شد که آفتاب طالع شود پس گفت
ای خالد بکن آنچه گفته ام پیش از سلام نماز گفت خالد مکن آنچه را گفته بودم اگر بکنی تو را خواهم
کشت بعد از سلام نماز گفت پس حضرت امیر بخالد گفت که تو را بچه چیز امر کرده بود گفت بکشتن تو حضرت فرمود که میکردی ای ملعون
بلی والله اگر مرا نهی نمیکرد میکردم پس حضرت او را بلند کرد و بر زمین زد و بر سینه او نشست خواست اگر منکر کردن او را بزند پس عمر فریاد
زد که بخیر گردد کار که بزرگ میکشد او را و اخلاص کنید جمیع اهل مسجد جمع شدند نتوانستند او را از دست حضرت گرفت بردارند پس
او را با انگشت گرفت و بر ستون مسجد فشرد و نعره زد جامها خود را نجس کرد و پا میزد هیچکس نتوانست او را خلاص کند
ابو بکر گفت که این از دیها شود تو است من صبر کردم که چنین خواهد شد پس ابو بکر عمر را گفت و عباس عم او و احتمن شاید شفاعت

ترا خود را قبول کند چون عمر از مسجد در آمد گفت او را بحق صاحب قبر قسم دهید تا دست بردارد چون چنین کردند دست برداشت و بکریبان عمر
جلیسه را در امر کسی عیبی داد و فرمود اگر دعای حضرت رسالت نبود میدانستی که من ضعیف ترم یا تو دست برداشت بخانه برگشت بسند معتبر
ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که شخصی از حضرت صادق پرسید که اباالبشر از پی جنازه میتوان برد و بجره و دفن داخل شدند
با جنازه میتوان برد پس بنگاه آن حضرت متغیر شد و فرمود که بکی را اشقیاء بنزد حضرت فاطمه آمد و گفت علی ابن ابیطالب دختر
ابوجهل را خواستگاری میکند حضرت فرمود لعنت الله قسم یاد کرد که آنچه میگویم حقست حضرت فاطمه بسبب غیرت آمد زیرا که حق تعالی
در جبلت زنان غیرت داده چنانچه بر مردان جهاد را واجب کرده است و از برای هر کدام ثوابی مقرر فرموده مثل ثواب
کسیکه مرابطه کند در سرحد مسلمانان برای جهاد پس غم فاطمه شد و در تفکر ماند تا شب چون شب شد حضرت امام حسن را بر دوش راست
و جناب امام حسین را بر دوش چپ گرفت و دست ام کلثوم را بدست راست خود گرفت بحجره پدر خود رفت چون حضرت امیر بحجره در آمد
حضرت فاطمه را در آنجا ندید غم آنحضرت شدید شد و بسیار عظیم بود بر او سبب آن حالت را نداشت شرم میکرد که آنحضرت را از خانه بطلبد
خود طلبیدی پس بیرون آمد بسوی مسجد نماز کرد بسیار پس بعضی از ریگ مسجد را جمع کرد و بر آن تکیه فرمود چون حضرت رسالت
حزن فاطمه را مشاهده نمود غسل کرد و جامه پوشید بسجده در آمد بسوی مسجد نماز میکرد و مشغول رکوع و سجود بود
هر دو رکعت نماز که میکرد از حق تعالی سؤال مینمود که حزن فاطمه را زائل کرداند زیرا که وقتی از خانه بیرون آمد فاطمه را دید که از
پهلو به پهلو میکرد و آه ناله میکرد چون حضرت دید که او را خواب نمیبرد و قرار نمیگیرد فرمود که برخیز ای دختر گرامی چون
برخواست حضرت رسول امام حسن را برداشت و حضرت فاطمه جناب امام حسین را برداشت ام کلثوم را گرفتند تا نزد خانه بسوی مسجد آمدند تا نزدیک
نزدیک حضرت امیر المؤمنین رسیدند و او در خواب بود پس حضرت رسول پای خود را بر پای حضرت امیر گذاشت و فشرد و فرمود که
برخیز ای ابوتراب بسا ساکنی را از جا بدر آوردی برو ابوبکر و عمر و طلحه را طلب کن حضرت امیر رفت ابوبکر و عمر را از خانه بیرون آورد
چون نزد حضرت حاضر کرد پس آنحضرت رسول فرمود که یا علی مگر نمیدانی که فاطمه پاره تن منست و من از اویم هر که او را آزار کند
آزار کرده است مرا و هر که مرا آزار کند بعد از وفات من چنانست که او را آزار کند در حیات من و هر که او را آزار کند در حیات من
چنانست که او را آزار کند بعد از مرگ من حضرت امیر عرض کرد که بلی چنین است یا رسول الله حضرت رسول فرمود که پس ترا چه باعث شد
که چنین کاری کردی حضرت امیر فرمود بحق آن خداوندی که ترا براستی بخلق فرستاده است سوگند یاد میکنم که هیچ یک از آنها که بفاطمه
رسیده است واقع نیست و بخاطر من خطور نکرده است حضرت رسول فرمود که تو راستگوئی و او نیز راستگو است پس حضرت فاطمه
شاد شد و تبسم کرد تا آنکه دندانهایش ظاهر شد پس یکی از آن دو ملعون بدیگری گفت که عجب است از او که در این وقت ما را طلبید و او را دید طلبید او
مطلبی هست پس حضرت رسول دست امیر المؤمنین را گرفت و انگشتان خود را در انگشتان آنحضرت داخل کرد آمدند حضرت
رسالت امام حسن را برداشت حضرت امیر جناب امام حسین را برداشت و حضرت فاطمه ام کلثوم را برداشت و حضرت رسالت ایشان را
داخل خانه خود کرد قطیفه بر روی ایشان انداخت ایشان را بخدا سپرد و بیرون آمد بقیه شب را بنماز شب گذرانید چون حضرت فاطمه بیمار
شد بان بیماری که از دنیا مفارقت کرد بسبب آن ستمها که آن دو ملعون و آن دو منافق از شنیع مردم رسید بعیادت آنحضرت آمدند
و رخصت طلبیدند که داخل شوند حضرت فاطمه ابا کرد رخصت نداد ایشان را چون ابوبکر این حال را دید با خدا عهد کرد که در
زیر سقفی نرود تا فاطمه را از خود راضی گرداند پس یکشب در زیر آسمان خوابید و در زیر سقف نرفت پس عمر بنزد امیر المؤمنین آمد
گفت ابوبکر مرد پیر است و دل نازکی دارد و با حضرت رسول در غار بوده و مصاحبت قدیم با آنحضرت داشت مکرر بعیادت آمدیم
و رخصت طلبیدیم که بر او داخل شویم فاطمه ابا کرد و رخصت نداد اگر مصلحت میدانی که رخصت بطلبی از برای ما پس حضرت بنزد فاطمه
آمد و گفت ای دختر رسول خدا از آزار ایشان دو ملعون واقع شد آنچه دانستی و مکرر آمدند و رخصت طلبیدند و رخصت ندادی
ایشان را اکنون سؤال کردند که از برای ایشان رخصت بگیرم حضرت فاطمه فرمود بخدا سوگند که رخصت نمیدهم ایشان را و یک کلمه با ایشان سخن
نمیگویم تا پدر خود را ملاقات کنم و آنچه با من کرده اند و آنچه بر من گذشته از ستم و ظلم بر من بگویم امیر المؤمنین فرمود که من
ضامن شده ام که از برای ایشان رخصت بگیرم حضرت فاطمه فرمود که اگر ضامن شده برای ایشان پس خانه خانه تو است و زنان تابع شوهران
مانع مردان نمیباشند من در هیچ چیز مخالفت ترا روا نمیدارم هر که را خواهی رخصت بده پس حضرت امیر بیرون آمد رخصت داد
ایشان را داخل شوند حضرت فاطمه فرمود که چادر بر روی او کشیدند چون بخانه در آمدند بحضرت فاطمه سلام کردند آنحضرت جواب سلام ایشان
نداد و روی از ایشان گردانید پس بجانب دیگر آمدند چند مرتبه ایشان رو کردند و ایشان از جانبی بجانبی میکردند پس حضرت
فاطمه فرمود که یا علی جامه را بر روی من بینداز و به زنهائی که در نزد من بودند گفت که مرا بنشانید پس رو بایشان کرد و فرمود

بکردانید پس ابوبکر گفت ای دختر رسول خدا آمده ایم بسوی تو از برای طلب خشنودی تو و احتراز از غضب تو و از تو سؤال میکنیم
که ببخشی بر ما و عفو کنی از آنچه ما نسبت بتو کرده ایم حضرت فرمود که من یک سخن با تو نمیگویم تا پدر بزرگوار خود را ملاقات کنم و او را
شکایت نمایم و شکایت نمایم و شما هر دو را بنزد او شکایت کنم از آنچه کرده اید نزد آن حضرت یاد کنم پس آن دو ملعون گفتند آمده ایم تا بعد از این خواهی نزد تو معذرت بخواهیم
که تو از ما خشنود گردی پس بیامرزی ما را و عفو کنی از ما و مؤاخذه مکن ما را بآنچه کرده ایم نسبت بتو پس جناب فاطمه متوجه حضرت
امیر شد و فرمود که من کلمه با ایشان نخواهم گفت تا سؤال کنم از ایشان از چیزی که شنیده اند از رسول خدا پس اگر راست بگویند با من
اگر خواهم با ایشان سخن گفت گفتند بپرس از آنچه میخواهی که ما در جواب نخواهیم گفت مگر آنچه حق باشد و گواهی نخواهیم داد
مگر براستی پس حضرت فاطمه فرمود که شما را سوگند میدهم بخدا آیا بخاطر می آید شما را آنکه حضرت رسالت شما را طلبید از
خانه بیرون آورد بسبب امری که بر علی واقع شده بود گفتند بلی حضرت فرمود که شما را سوگند میدهم بخدا آیا شنیدید از رسالت
از پدرم که گفت فاطمه پاره تن منست و من از اویم و هر که او را آزار کند مرا آزار کرده و هر که مرا آزار کند خدا را آزار کرده
و هر که او را آزار کند بعد از وفات من او را آزار کرده است در حیات من و هر که در حیات من او را آزار کند چنانست که بعد از
وفات من او را آزار کند گفتند بلی حضرت فاطمه فرمود که الحمد لله خدایا تو گواه باش و شما ای کسانی
که نزد من حاضرید همه گواه باشید که اینها مرا آزار کرده اند در حیات من و نزد مرگ من بخدا سوگند که با این دو یک کلمه سخن نمیگویم تا
پروردگار خود را ملاقات نمایم و شکایت کنم بسوی او از آنچه کردید بمن و شوهر من و پسران من و آنچه مرتکب شدید از هتک حرمت من و آزار و اذیت من
پس ابوبکر بجلد مکر بر او پوشید و بنای اعمال خود نزد مردم فریاد و واویلا و واثبورا بر آورد و گفت کاش مادرم مرا نزائیده بود پس عمر
تعجب داد مردم را که چگونه امور خود را بتو گذاشتند و خلیفه گردانیدند تو را پیر کوه خرافت دریافته است جزع میکنی برای خشم یک زن
و شاد میشوی برای خشنودی او چه خواهد بود برای کسیکه زنی را بخشم در آورد پس برخاستند و بیرون رفتند چون نزدیک شد خرقت بنت
الثالثه انساء ام ایمن را طلبید و او معتمد ترین زنان بود نزد آنحضرت فرمود ای ام ایمن خبر وفات من بمن رسید پس علی را برای من بطلب چون
حضرت امیر حاضر شد فرمود که ای پسر عم تو را وصیت میکنم بچند چیز باید که وصیتهای مرا حفظ نمائی حضرت امیر فرمود که هر چه میخواهی بگو
فرمود که وصیتهای من آنست که امامه دختر زینب را بعد از من تزویج کنی که او تربیت کننده فرزندان من باشد برای ایشان در
مهربانی مانند منست و نعشی برای من بسازی مثال آنچه ملائکه برای من تصویر کردند و بمن نمودند حضرت فرمود که یا فاطمه بمن بنما که چگونه
ایشان بتو نمودند پس جناب فاطمه بآنحضرت نمود بر وضعی که ملائکه وصف کرده بودند از برای او چنانچه از جانب خدا بآن مأمور
شده بودند پس فرمود وصیت دیگر من آنست که در هر ساعت از شب و روز که وفات بیابم در همان ساعت مرا دفن کنی و تأخیر ننمائی
و نگذاری که احدی از دشمنان خدا که بر من ستم کرده اند بر جنازه من حاضر شوند و بر من نماز کنند حضرت امیر فرمود که چنین خواهم کرد
پس آنحضرت در همان شب باعث جنت انتقال نمود حضرت امیر در همان وقت مشغول تجهیز و تکفین آنحضرت شد چنانچه وصیت کرده بود
پس از غسل و کفن فارغ شد جنازه را بیرون آورد و جریده از درخت خرما روشن کردند با جنازه آنحضرت بیرون آوردند تا آنکه
در همان شب بر آنحضرت نماز گذاردند و جسد مطهر او را دفن کردند چون صبح شد ابوبکر و عمر بعیادت فاطمه آمدند در عرض راه مردی از قریش را
دیدند از او پرسیدند که از کجا میآئی گفت از تعزیه فاطمه میآیم گفتند مگر وفات یافت گفت بلی فوت شد تا آنکه در دو میان شب او را
دفن کرده اند پس آن دو ملعون از خوف تشنیع مردم بسیار مضطرب شدند و بجزع آمدند و بنزد امیر المؤمنین آمدند و گفتند بخدا سوگند که
هیچ فرو نگذاشتی از مکر و حیله بد کردن با ما اینها همه از کینهائیست که از ما در سینه داری اینهم مثل آنست که حضرت رسول را غسل دادی و ما را
خبر نکردی چنانچه یاد داری پس چه شد اگر بمسجد برآمده و صدا زد که ای ابوبکر از منبر بزیر آی حضرت امیر المؤمنین فرمود
اگر سوگند خورم از برای شما آیا تصدیق من خواهید کرد گفتند بلی حضرت ایشان را بمسجد در آورد و سوگند یاد کرد که حضرت رسالت
مرا وصیت کرده بود که دیگری را در وقت غسل او حاضر نگردانم و نظر نکند بسوی او مگر پسر عم او پس من غسل دادم آنحضرت را و ملائکه
او را میگردانیدند و فضل بن عباس آب بدست من میداد و چشمهایش بسته بود چون خواستم که پیراهن آنحضرت را بیرون کنم کسی از کنار
خانه صدا زد که او را از او دارا شنیدم و صورت او را ندیدم گفت مکن پیراهن رسول خدا را مگر در صدا او را میشنیدم و او را نمیدیدم
پس پیراهن او را نکندم و دست در زیر پیراهن کردم آنحضرت را غسل دادم پس کفن را نزدیک من آوردند آنحضرت را کفن کردم پیراهن
آنحضرت را کندم اما پسر من حسن پس شما اهل مدینه میدانید که او در اثنای نماز امامی از صفها میگذشت تا نزد حضرت رسول
میرسید آنحضرت سوار میشد چون حضرت از سجده برمیخواست بیکدستش بر پشت حسن بود و بیکدست دیگرش بر پاها او و چنین
میداشت تا از نماز فارغ میشد گفتند بلی میدانیم امیر ابا او فرمود که شما و همه اهل مدینه میدانید که حسن بمسجد رود

می‌آمد آن حضرت در اثنای خطبه بود او را برگردن خودش سوار میکرد و با شتر ... خود میگرفت تا خطبه را اتمام میکرد و مردم ...
خلفا آنها حسن را از منبرها بمسجد آید بد نیچون ابتدا طفلیها را از جد بزرگوار خود دیده بود در منبر او بیکانه را دید بر او شوار نمود این
سخن را گفت بخدا سوگند که من او را امر نکرده بودم و سخن او بفرموده من نبود اما فاطمه را میدانید که من دخترش را از شما گرفتم نزد او آمده
و منا او را داشتید و دختر او را با خود داشتید بخدا سوگند که مرا وصیت کرد که شما را از جنازه او حاضر نکردانم و در نماز شما را اطلاع
نکردانم هرگز نخواستم که خلاف وصیت او کنم در حق شما عمر گفت که این سخنان الغو را بگذار اکنون میروم بسوی قبرستان و او را از قبر بیرون
می‌آورم در او نماز میکنم حضرت فرمود که بخدا سوگند که اگر چنین امری را اراده کنی بگیری آنکه بعمل آوری شمشیر تو را از تن جدا کنم پس سخنی
میان حضرت امیر و ایشان بلند شد نزدیک شد که بیکدیگر حمله کنند مهاجر و انصار جمع شدند و گفتند بخدا سوگند که راضی نمیشویم که در حق
پسر عم رسول خدا این سخنان ناسزا گفته شود چون عمر دید که فتنه برپا میشود دست برداشت و دفن کلینی بسند معتبر از حضرت فضای روایت
کرده است که چون بعد از حضرت رسالت حضرت فاطمه مظلوم شد بنزد قبر پدر بزرگوار خود آمد بزبان شکایت گشود و شعری چند خواند که
مضمونش این است که بعد از تو فتنه‌ها برپا شد صداها بلند شد اگر تو حاضر بودی اینها نمیشد چون تو از میان ما رفتی کردیم مثل زمینی که باران
نبیند و قوم تو مختل شدند پس مطلع شو بر احوال ایشان و غافل مباش از ایشان و اشعار بسیار در این باب بشکایت فرموده و بخانه مراجعت
نمود عیاشی روایت کرده است که ام سلمه در مرض حضرت فاطمه بعیادت آن حضرت آمد پرسید که چگونه صبح کردی ای دختر رسول
خدا فرمود که صبح کردم در میان جراحت دل و اندوه و غم بسیار از غم وفات پیغمبر مختار و مظلومیت حیدر کرار و در دیدم که حضرت رسالت
را که امامتش منصوب بود بر خلاف حکم تنزیل خلافت پیغمبر جلیل سبب آن کینها بود که در دلها داشتند و در سینه‌ها پنهان داشتند در
حضرت رسالت از روی نفاق پنهان میداشتند منتظر فرصت بودند چون فرصت یافتند بار الها محنت و الم بر ما باریدند و از کمان
کفر و نفاق تیرها ظلم و شقاوت بسوی ما انداختند مؤلف گوید که در مدت بقا آن حضرت بعد از پدر بزرگوار خود خلاف بسیار میان علما
واقع است از شصت ماه بیش تا از چهل روز ذکر نکرده‌اند و آنچه بر آن احادیث معتبره دلالت کرد بر آنکه بقای آن حضرت بعد از حضرت رسالت هفتاد
و پنج روز بوده ابو الفرج اصفهانی در کتاب مقاتل الطالبین از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که مدت بقای آن حضرت بعد از پدر
بزرگوار خود سه ماه بوده در روز وفات آن حضرت نیز خلاف بسیار است اکثر علما امامیه گفته‌اند که در روز سیم ماه جمادی
الاولی واقع شده باشد شیخ طوسی در مصباح از ابن عیاش روایت کرده است که در بیست و یکم ماه رجب و قصه و این قول بعید است
در کشف الغمه در شب بیست و سیم ماه رمضان نیز نقل کرده است ابن شهرآشوب سیزدهم ماه ربیع الاول نقل کرده است در کشف
الغمه از اسماء بنت عمیس روایت کرده است که حضرت فاطمه در مرض وفات به من گفت که قبیح میدانم آنچه را که برای مردگان زنان میکنند
بر روی تخته میگذارند و جامه بر روی ایشان می‌افکنند حجم بدن ایشان بر مردان ظاهر میشود اسما گفت ای دختر رسول خدا من چیزی
را که در حبشه دیده‌ام برای تو بسازم از درخت خرما طلبید بعمل آورد و جامه بر روی او افکند حضرت فاطمه گفت الله بهتر فرمود که
بسیار نیکو است این چون مستور میدارد میان مرد و زن را از یکدیگر همانا نمی‌شود فاطمه گفت چون من بمیرم تو مرا غسل بده و کسی را
مگذار چون فاطمه از دنیا رفت عایشه آمد خواست که داخل شود اسماء نگذاشت عایشه رفت با ابوبکر شکایت کرد و گفت این زن خثعمیه
میان من و دختر رسول خدا حایل میشود او برای او تختی ساخته است چون ابوبکر اعتراض کرد اسما گفت خودش مرا چنین کرده است که نگذارم
کسی نزد او در آید این تختی را در حیات او به او نمودم مرا امر کرد که چنین چیزی را برای او بسازم ابوبکر گفت آنچه گفته است بعمل بیاور
پس حضرت امیر و اسماء او را غسل دادند و در کتاب روضة الواعظین و غیر آن روایت کرده‌اند که حضرت فاطمه را مرض شد بیماری او
شد تا چهل روز ممتد شد چون خبر وفات آن حضرت باو رسید ام ایمن و اسماء بنت عمیس و حضرت امیر را حاضر ساخت و گفت ای
پسر عم از آسمان خبر فوت من بمن رسید و من در جناح سفر آخرتم ترا وصیت میکنم بچیزی چند که در خاطر دارم حضرت امیر
فرمود آنچه خواهی وصیت کن ای دختر رسول خدا پس بر بالین آن حضرت نشست هر که در آن خانه بود بیرون کرد پس فرمود که ای پسر عم
هرگز مرا دروغگو و خائن نیافتی از روزی که با من معاشرت نموده مخالفت تو نکرده‌ام حضرت امیر فرمود که معاذ الله تو داناتری بخدا
و نیکوکارتر و پرهیزکارتر و کریم‌تر و از خدا ترسان‌تر از آنکه ترا سرزنش کنم بمخالفت خود بر من بسیار گران است مفارقت تو ولیکن امریست که او
چاره نیست بخدا سوگند که تازه کردی بر من مصیبت رسول خدا را و عظیم شد وفات تو و مفارقت تو بر من پس میگویم انا لله و انا الیه راجعون از مصیبتی
چه بسیار دردناک و چه بسیار تلخ و چه بسیار سوزاننده است و چه بسیار غمگین کننده است این مصیبتی است که هیچ چیز عوض آن نمیتواند شد
ساعتی هر دو گریستند پس حضرت سر اطهر او را در دامن گرفت و بسینه خود چسبانید پس فرمود که هر چه میخواهی وصیت بکن که آنچه
فرمائی بعمل می‌آورم و امر ترا بر امر خود اختیار میکنم پس فاطمه فرمود که خدا ترا جزای خیر دهد ای پسر عم رسول خدا وصیت میکنم تو را

اول که بعد از من امامه را بعقد خود در آوری زیرا که مهربان بر فرزندان من است و مانند من است زیرا که مردان چاره از زنان نیست پس فرمود که برای من نعشی قرار ده
زیرا که ملائکه را دیدم که صورت نعش را برای من ساختند اول نعشیکه در روی زمین ساختند این بود پس فرمود که باز وصیت میکنم ترا که نگذاری بر جنازه من
حاضر شوند یکی از آنها که بر من ستم کردند و حق مرا غصب کردند زیرا که ایشان دشمن من و دشمن رسول خدا اند و مگذار که یکی از ایشان نماز کند بر من و نه
از اتباع ایشان مرا در شب دفن کن در وقتیکه دیده‌ها در خواب باشد در کشف الغمه و غیر آن روایت کرده‌اند که چون وفات حضرت فاطمه نزدیک
شد اسما بنت عمیس گفت که بیا که من وضو بسازم پس وضو ساخت و بروایتی غسل کرد نیکوترین غسلها و بوی خوش طلبید خود را خوشبو
کرد و جامه‌های نو طلبید پوشید فرمود که ای اسما جبرئیل در وقت وفات پدرم چهل درهم کافور از بهشت آورد حضرت آن را سه قسمت کرد
یک حصه را برای خود گذاشت و یکی را برای من و یکی را برای علی آن کافور را بیاور که مرا با آن حنوط کنند چون آن کافور را آورد فرمود که نزد بالین من بگذار
پس پاهای خود را جانب قبله کرد و خوابید و جامه بر روی خود کشید فرمود که ای اسما ساعتی صبر کن بعد از آن مرا بخوان اگر جواب نگفتم علی
را طلب کن بدانکه من بپدر خود ملحق گردیده‌ام اسماء ساعتی انتظار کشید بعد از آن حضرت را ندا کرد صدائی نشنید پس گفت ای دختر محمد
مصطفی و ای دختر بهترین فرزندان آدم ای دختر بهترین کسیکه بر روی زمین راه رفته است ای دختر کسیکه در شب معراج بمرتبه قاب قوسین او ادنی
رسیده است چون جواب نشنید جامه را از روی مبارکش برداشت دید که مرغ روحش پرواز کرده است پس بر روی آن حضرت افتاد
حضرت را میبوسید و میگفت چون بخدمت حضرت رسول برسی سلام اسما بنت عمیس را بآن حضرت برسان در اینحال حضرت امام حسن و امام حسین از در
درآمدند و گفتند ای اسماء مادر ما چرا در این وقت بخواب رفته است اسما گفت مادر شما بخواب نرفته است ولیکن بجوار رحمت الهی واصل گردیده
پس حضرت امام حسن خود را بر روی مادر افکند و روی انور او را میبوسید و میگفت ای مادر با من سخن بگو پیش از آنکه روح از بدن من مفارقت کند
امام حسین بر پاهای او افتاد میبوسید و میگفت ای مادر بزرگوار منم فرزند تو حسین با من سخن بگو پیش از آنکه دلم شکافته شود و از دنیا
مفارقت کند پس اسما گفت ای دو جگر گوشه رسول خدا بروید و پدر بزرگوار خود را خبر کنید و وفات مادر خود را باو برسانید پس
ایشان بیرون رفتند چون نزدیک مسجد رسیدند صدا بگریه بلند کردند پس صحابه باستقبال دویدند گفتند سبب گریه شما چیست ای فرزندان رسول
خدا خاتم مگر دیده شما را گریان نکرداند مگر جای جد خود را خالی دیدید از شوق ملاقات او گفتند مادر ما از دنیا مفارقت کرده چون
حضرت امیر المؤمنین این خبر وحشت اثر را شنید بر رو در آمد و میفرمود که بعد از تو خود را بکه تسلی دهم پس شعری چند در مصیبت آن حضرت ادا
فرموده که زمین و آسمان را بگریه در آورد و چون این خبر در مدینه منتشر گردید مردان و زنان گریان شدند در مصیبت آن حضرت و شیون در
مدینه بلند شد زنان و مردان بسوی خانه آن حضرت دویدند زنان بنی هاشم در خانه آن حضرت جمع شدند نزدیک شد که از صدای شیون
ایشان مدینه بلرزه در آید ایشان میگفتند ای سیده و خاتون زنان ای دختر پیغمبر آخر الزمان مردم فوج فوج بتعزیه بسوی حضرت امیر
المؤمنین می‌آمدند آن حضرت نشسته بود و حسنین در پیش آن حضرت نشسته بودند و میگریستند مردم از گریه ایشان می
گریستند ام کلثوم بنزد قبر حضرت رسول آمد گفت یا ابتاه یا رسول الله امروز مصیبت تو بر ما تازه شد امروز تو از دنیا رفتی دختر خود را
خود بردی مردم جمع شده بودند و گریه میکردند انتظار بیرون آمدن جنازه میکشیدند پس ابوذر بیرون آمد گفت بیرون آوردن آن حضرت
را از آن پس بتاخیر انداختند پس مردم متفرق شدند بر گشتند چون پاسی از شب گذشت دیده‌ها بخواب رفت جنازه را بیرون
آوردند حضرت امیر المؤمنین حسن و حسین و عمار و مقداد و عقیل و زبیر و ابوذر و سلمان و بریده و گروهی از بنی هاشم بر آن حضرت
نماز کردند و در همان شب دفن کردند حضرت امیر بر دور قبر آن حضرت هفت قبر دیگر ساخت که ندانند قبر آن حضرت کدام است و بروایتی
دیگر چهل قبر دیگر را آب پاشید که قبر آن حضرت در میان آنها مشتبه باشد و بروایتی قبر آن حضرت را با زمین هموار کرد که علامت قبر معلوم نباشد
اینها برای آن بود که محل موضع قبر آن حضرت را ندانند و بر قبر او نماز نکنند و خیال نبش قبر آن حضرت کنند و اختلاف واقع شده است بعضی
گفته‌اند در بقیع است نزدیک قبور ائمه بقیع و بعضی گفته‌اند میان قبر حضرت رسالت و منبر آن حضرت مدفون است زیرا که حضرت
فرمود میان منبر و قبر من باغی است از باغهای بهشت و منبر من بر دری است از درهای بهشت واضح آنست که آن حضرت را در خانه خود مدفون
کردند چنانچه روایت صحیح بر آن دلالت میکند ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده‌اند که چون آن حضرت را خواستند در قبر گذارند دو دست
از میان قبر پیدا شد شبیه بدستهای رسول خدا و آن حضرت را گرفت بقبر برد شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده
که چون مریض فاطمه شد بد شد عباس عم حضرت رسالت آمد نزد آن حضرت برای عیادت گفتند مریض و سنگین شده است احدی را
نمیتوان دید پس بخانه برگشت و یکی فرستاد بخدمت حضرت امیر المؤمنین و گفت بگو با آن حضرت که عمت ترا سلام میرساند و میگوید
غم بیماری فاطمه دختر رسول خدا و نور دیده من مرا در هم شکسته است چنین گمان دارم که او پیشتر از ما بحضرت رسالت ملحق خواهد شد و آن حضرت
از برای او بهترین منازل و درجات اختیار خواهد کرد و او را مقرب پروردگار خواهد گردانید هرگاه خواهد بجید

بود این امر تا کی بردار عشق پس چه کنی خدا بتو شوم مهاجران و انصار را تا انکه همه ثواب بیابند در حاضر شدن جنازه او و عمار و ابوذر رد و این باعث زیادتی محبت حضرت امیر شد که حرم را سلام برسان و بگو هرگز شفقت و محبت تو از ما باز نماند چه خواهی برا شنیدیم و فضیلت برای تو امید داریم بدانستیکه فاطمه دختر رسول پیغمبر مظلوم بود و حقش را از او منع کردند میراث او را باو ندادند و سفارش انحضرت رسول را باو مرعی نداشتند و حق حرمت او را ادا نکردند و حق خدا را در باب او رعایت نکردند و کافی است خدا حاکم برای حکم کردن برای او و انتقام از ستمکاران کشیدن از تو سئوال میکنم ای عم بزرگوار که مرا بخشی در عمل نکردن بفرموده تو زیرا که فاطمه مرا وصیت کرده است که او را پنهان دفن کنم و جنازه او را حاضر نکردانم چون این پیغام بعباس رسانیدند گفت خدا بیامرزد برادرزاده مرا و حال انکه امرزیده است و در رائی کردن او دست بتوان زد بدرستیکه از فرزندان عبد المطلب فرزندی مبارکتر از او متولد نشده مگر حضرت رسالت که بدرستیکه علی پیوسته سابق ترین مردم بود بسوی هر مکرمه عالم ترین بهر فضیلت و شجاعترین مردم بود در شدتها و در مجاهده دشمنان دین از همه شدید تر بود و اول کسی بود که ایمان بخدا و رسول آورد شیخ مفید و شیخ طوسی و کلینی بسند های معتبر از حضرت امام زین العابدین و امام حسین روایت کرده اند که چون فاطمه بیمار شد وصیت نمود بحضرت امیر که کتمان کند بیماری او را و مردم را بر احوال او مطلع نکرداند و اعلام نکند احدی را بمرض او پس حضرت بوصیت او عمل نمود و خود متوجه بیمارداری او بود و اسماء بنت عمیس بان حضرت را در این امور معاونت میکرد و این خبر را از مردم پنهان میداشتند تا در مرض حضرت چون نزدیک وفات انحضرت شد وصیت نمود که حضرت امیر خود متوجه غسل و کفن او شود و در شب او را دفن نماید و قبرش را هموار نماید پس حضرت امیر خود متوجه غسل و کفن و دفن او کردید او را در شب دفن کرد و اثر قبر او را محو کرد پس چون خاک قبر انحضرت را از دست افشاند حزن و اندوه انحضرت هیجان کرد و اب دیده هایش بر رخسارش جاری شد رو بقبر حضرت رسالت کرد و گفت السلام علیک یا رسول الله سلام من بر تو باد از جانب دختر و حبیبه تو و نور دیده تو و زیارت کننده که بزیارت تو امده است و در میان خاک در حجره تو خوابیده است و خدا حتم کرد که زود بتو ملحق گردد کم شد یا رسول الله از برگزیده تو صبر من و ضعیف شد از مفارقت بهترین زنان قوت من لیکن تاسی کردن در مصیبت و تاب اوردن ناندوه مفارقت تو کنجایش دارد که در این مصیبت صبر کنم بتحقیق که تو را بدست خود بقبر گذاشتم بعد از انکه هنگام مفارقت روح مبارکت در بحر من جاری شد بدست خود دیده تو را پوشانیدم و امور تو را خود متکفل شدم بلی در کتاب خدا هست انکه قبول باید کرد بهترین قبول کردن را او باید گفت انا لله و انا الیه راجعون امانت خود را انچه بر کردانید دگر و کار خود را از من باز گرفتی و حضرت زهرا را از من بردی پس چه بسیار قبیح است اسمان و زمین گرا نظر من یا رسول الله و اندوه من همیشه خواهد بود و شبهای من بی خواب خواهد گذشت این اندوه از دل من بیرون نخواهد رفت تا انکه حق تعالی از برای من اختیار کند انخانه را که اکنون تو در انجا مقیمی در دلم جراحتی است چرک او زیاده و در سینه ام اندوهی هست که اب دیده چه بسیار زود حدائی افتاد میان ما و بسوی خدا شکایت میکنم حال خود را و زود که خبر خواهد داد تو را دختر تو بمعاونت امت تو یاری کردن ما بر غصب حق و ظلم کردن در حق او بس از او بپرس احوال را چه بسیار غمها در سینه او بر روی هم نشسته بود که بکسی اظهار نتوانست کرد و زود همه را بتو خواهد گفت و خدا از برای او حکم خواهد کرد و او بهترین حکم کنندگان است سلام بر تو باد یا رسول الله سلام وداع کننده که از مواصلت ملال بهم رسیده باشد و از روی دشمنی مفارقت نماید اگر برگردم از ملازمت ملالت نیست و اگر نزد قبر اقامت نمایم از بدگمانی نیست از ثوابها بکه خدا وعده داده است صبر کنندگان را صبر بسیار نیکوتر است و اگر نه غلبه دشمنان بود اقامت نزد قبر تو را لازم میدانستم و نزد ضریح معتکف میگردیدم و مانند زنان فرزند مرده در این مصیبت عظمی فریاد و ناله میکردم در این مصیبت پس خدا می بیند و میداند که دختر تو را پنهان دفن میکنم از ترس دشمنان او و حق او را غصب کردند بقهر و میراثش را منع کردند علانیه و حال انکه از زمان تو مدتی نگذشته بود و نام تو فراموش نشده بود یا رسول الله بسوی تو شکایت میکنم یا رسول الله در اطاعت تو تسلی نیکو هست پس صلوات خدا بر او و بر تو باد و رحمت خدا و برکات او کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که سلطان ابکر از رحم زمانی افتاده اند اگر انسان از امام تنگ شده باشد در روز قیامت که شمار امامان کنند میکویند که چرا امام را تنک داشته اید و حال انکه حضرت رسول پیش از ولادت نام گذاشت ابن بابویه و کلینی بسند معتبر روایت کرده اند که مفضل از حضرت صادق سئوال نمود که فاطمه را غسل داد حضرت فرمود که امیر المؤمنین غسل داد حضرت بر اوی گفتم که گویا امری بر تو گران امد دادی گفت بلی چنین است فدایت گردم حضرت فرمود که دلتنگ مباش زیرا که فاطمه صدیقه و معصومه بود و معصوم را بغیر از معصوم غسل نمی دهد چنانچه مریم را حضرت عیسی غسل داد و در قرب الاسناد بسند معتبر از انحضرت روایت کرده است که حضرت فاطمه را حضرت امیر غسل داد ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است از حضرت صادق پرسیدند که بچه سبب حضرت امیر فاطمه را در شب دفن کرد فرمود برای انکه حضرت فاطمه وصیت کرده بود که ان دو مرد اعرابی که هرگز ایمان نیاورده

رسول بیاورده یعنی ابوبکر و عمر را و نماز نکذارند بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت امیر المؤمنین پرسیدند از علت دفن کردن فاطمه در شب حضرت فرمود زیرا که او خشمناک بود بر جماعتی و نمیخواست که ایشان بر جنازه او حاضر شوند و حرام است بر کسیکه ولایت و محبت ایشان داشته باشند که نماز کند بر احدی از فرزندان فاطمه ایضا روایت کرده است که چون حضرت امیر از دفن فاطمه فارغ شد شعر چند از روی درد انشا فرمود که مضمونش اینست که هر اجتماعی از دو دوست اخر بجدائی منتهی میشود و هر مصیبتی که غیر از مرگ است اندک است و رفتن فاطمه بعد از حضرت رسالت دلیل است بر انکه هیچ دوستی برای انکس باقی نمیماند و زود باشد که نام من از میان مردم برطرف شود و دوست مرا فراموش کند بعد از من از برای یار دیگر بسیار بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده است که هفت کس بر فاطمه نماز کردند ابوذر و سلمان و مقداد و عمار و حذیفه و عبد الله بن مسعود و من امام ایشان بودم شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت صادق پرسیدند که اول کسیکه نعش برای او قرار داد ند که بود فرمود که حضرت فاطمه ایضا بسند معتبر از انحضرت روایت کرده است که اول نعشی که در اسلام ساختند نعش فاطمه بود و سببش این بود که چون انحضرت بیمار شد بان بیماری که از دنیا رحلت کرد با اسماء بنت عمیس گفت که ای اسماء من ضعیف و نحیف شده ام و گوشت از بدنم رفته است ایا چیزی از برای من نمیتوانی ساخت که بدن مرا از مردمان بپوشاند اسماء گفت که من چون در بلاد حبشه بودم دیدم که ایشان کاری میکردند اگر خواهی برای تو بکنم فرمود که بلی اسماء تختی اورد و سرنگون گذاشت و چوبهای خرما طلبید بر پایهای او بست پس جامه بر روی او انکند و گفت اینچنین دیدم که میکردند حضرت فرمود که چنین چیزی از برای من بساز و بدن مرا از مردمان بپوشان خدا بدن تو را از اتش دوزخ بپوشاند در بعضی از کتب معتبره از ابن عباس روایت کرده اند که چون حضرت فاطمه از دنیا رحلت کرد اسماء بنت عمیس گریبان خود را درید بیرون امد حضرت امام حسن و امام حسین او را در راه دیدند و احوال مادر خود را از او پرسیدند و ساکت شد جواب نگفت چون بخانه امدند مادر خود را دیدند که در میان خانه خوابیده است پس نزدیک امام حسن و حضرت امام حسین او را حرکت داد چون دید که از دنیا رحلت کرده است یا امام حسن گفت ای برادر خدا ترا مزد دهد در مصیبت مادر پس از خانه بیرون دویدند فریاد برآوردند که یا محمداه یا احمداه امروز که مادر ما از دنیا رحلت کرد مرگ تو از برای ما تازه شد پس حضرت امیر المؤمنین را خبر کردند انحضرت در مسجد بود چون این خبر جانسوز را شنید مدهوش گردید اب بر روی مبارکش پاشیدند تا بهوش امد پس حسن و حسین را بر دوش گرفت نزد فاطمه امد و اسماء بر بالین انحضرت بود میگریست و میگفت ای یتیمان محمد ما بمصیبت جد شما تسلی میدادیم بفاطمه بعد از فاطمه خود را بکه تسلی بدهیم حضرت روی مبارک فاطمه را گشود دید نزد بالین سر انحضرت رقعه دید که بر ان نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم این امر وصیتی کرده است فاطمه دختر رسول خدا شهادت میدهد بوحدانیت خدا و رسالت پدر اینکه بهشت حق است و دوزخ حق است و انکه قیامت امدنی است و در ان شکی نیست و انکه خدا زنده میکرداند مردها را که در قبرها باشند یا علی منم فاطمه دختر محمد خدا مرا بتو تزویج کرد که زوجه تو باشم در دنیا و اخرت تو سزاوارتری بمن از دیگران مرا غسل و کفن نما و نماز کن بر من و مرا دفن نما در شب و کسی را اعلام مکن و ترا بخدا میسپارم و سلام میکنم بر فرزندان خود تا روز قیامت چون پاره از شب گذشت حضرت امیر او را غسل داد و در رختها کفن کرد و امام حسن را فرمود که ابوذر را طلب کن چون ابوذر حاضر شد جنازه را برداشتند بسوی بقیع بردند و بر انحضرت نماز کردند و حضرت امیر از نماز فارغ شد دو رکعت نماز بجا اورد و دستها بسوی اسمان بلند کرد و گفت خداوندا این دختر پیغمبر تو است فاطمه پس بیرون بر او را از ظلمتها بسوی نور روان شد نقل است که زمین تا یک میل در یک میل روشن شد پس چون خواستند انحضرت را دفن کنند ندا رسید از بقعه از بقعه های بقیع که بسوی من بیائید که تربت او را از من برداشته اند چون نظر کردند قبر کنده دیدند پس جنازه انحضرت را در ان قبر گذاشتند حضرت امیر از کنار قبر ندا کرد که ای زمین امانت خود را که دختر رسول خداست بتو میسپارم پس از زمین صدائی امد که یا علی من مهربانترم باو از تو برگرد و از زده مباش چون انحضرت خواست که برگرد قبر پر شد و با زمین هموار شد و نا پیدا شد دیگر ندانستند که در کجاست تا روز قیامت بدانکه در عمر شریف حضرت فاطمه و در وقت وفات اختلاف بسیار است اکثر علما روایات معتبره دلالت میکند بر انکه عمر شریف حضرت در وقت هیجده ساله بود و بعضی بیست سال و بعضی بیست و هفت سال و بعضی سی سال و بعضی بیست و هشت سال و بعضی سی و پنج سال نیز گفته اند و اشهر میان علمای امامیه قول اول است

فصل ششم در بیان ظلم انحضرت در محشر ابن بابویه بسند معتبر از امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که چون قیامت برپا شود دختر من فاطمه بیاید بر ناقه از ناقه های بهشت سوار و از پهلوهای ان ناقه حریرها اویخته باشد و مهار ان از زبرجد باشد و پالهنگهای ان از زمرد سبز و دم ان ناقه از مشک ازفر و دیده هایش از یاقوت سرخ بر ان ناقه قبه از نور بسته باشد که از اندرون و بیرون نمایان باشد و میانش پر از عفو پروردگار باشد بیرونش رحمت کریم و فاطمه تاجی از نور بر سر داشته باشد که هفتاد کنگره

باشند هر رکنی را مرصع کرده باشند از مروارید و یاقوت و نور بخشد مانند ستاره روشن و از جانب راست او هفتاد هزار ملک باشند
و از جانب چپ او هفتاد هزار ملک و جبرئیل مهار ناقه را گرفته باشد و بصدای بلند ندا کند که بپوشانید دیده‌ها خود را تا بگذرد فاطمه دختر
محمد پس نماند در آن روز پیغمبری و نه رسولی و نه صدیقی و نه شهیدی مگر دیده‌ها خود را بپوشانند تا فاطمه از صحرای محشر بگذرد چون برابر عرش
پروردگار برسد خود را از ناقه بزیر اندازد و بگوید ای خداوند من حکم کن میان من و آنها که بر من ستم کرده‌اند خداوندا حکم کن میان من و آنها
که فرزندان مرا شهید کردند پس ندا از جانب خدا برسد که ای حبیبه من و فرزند رسول من از من سؤال کن تا عطا کنم و نزد من شفاعت کن تا شفاعت
ترا روا کنم بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم امروز ظلم ستمکاری از من نمیگذرد پس در آن وقت فاطمه گوید پروردگارا ذریت
مرا و شیعیان مرا و دوستان مرا و فرزندان مرا پس ندا از جانب خدا رسد که کجایند فرزندان فاطمه و شیعیان او و دوستان او تا داخل
بهشت گردانند ایضاً باسانید معتبره از حضرت علی بن موسی الرضا روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که دختر من فاطمه در صحرای محشر
با جامه‌های خون آلوده درآید و قائمه عرش را بگیرد و گوید ای خداوند عالم حکم کن میان من و آنها که فرزندان مرا کشتند پس حکم
خواهد کرد از برای دختر من بحق پروردگار کعبه ایضاً بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که چون روز قیامت
شود برای حضرت فاطمه قبه‌ای از نور بر پا کنند پس حضرت امام حسین بیاید و سر مبارک خود را در دست داشته باشد چون ببیند فاطمه او
را نعره بزند که نماند در محشر ملک مقرب و نه پیغمبر مرسل و نه بنده مؤمنی مگر آنکه همه گریان شوند پس حق تعالی مردی برای او مثل گرداند
در نیکوترین صورتی که خصمی کند با قاتلان آنحضرت پس خدا جمع کند قاتلان حسین را و آنها که کارسازی ایشان کرده بودند و آنها
که شریک در خون او شده بودند پس ایشان را بقتل آورند و باز ایشان را زنده گردانند تا آنکه حضرت امیر ایشان را بقتل آورد
ایشان را زنده گردانند تا حضرت امام حسین ایشان را بقتل رساند پس در آن وقت خشم ما و شیعیان ما فرو نشیند و اندوه ما زایل گردد پس
حضرت صادق فرمود که خدا رحمت کند شیعیان ما را بخدا سوگند که ایشان مؤمنانند بخدا سوگند که ایشان با ما شریکند در مصیبت و طول
حزن و حسرت ایضاً بسند معتبر از حضرت رسالت روایت کرده است که چون روز قیامت شود فاطمه در محشر درآید با جماعتی از زنان شیعیان
خود پس او را گویند که داخل بهشت شو گوید نمیروم تا بدانم که با فرزندان من چه کرده‌اند بعد از من پس او را گویند که نظر کن در میان قیامت
چون نظر کند حضرت امام حسین را ببیند که بی سر ایستاده پس فریاد برآورد و من نیز بفریاد او فریاد برآورم و از جمیع ملائکه فریاد برآید
پس در آن وقت حق تعالی از برای او غضب کند و امر کند آتشی را که او را هبهب گویند هزار سال او را افروخته‌اند تا سیاه شده است و نسیمی هرگز داخل
آن نشده و غمی هرگز از آن بیرون نمیرود پس حق تعالی امر نماید که قاتلان حسین و حاملان قرآن را گرد آرد که دست از اهل بیت رسالت
داشته‌اند و فرزندان و سلسله ظلم و عداوت کرده‌اند برچیند چون در میان آتش برچیند ایشان تا ابد الابد در آن آتش بمانند و آتش بر ایشان کشد
و ایشان نعره زنند و در آن آتش بزبان فصیح بگویند که ای پروردگار بچه سبب آتش بر ما واجب کردی پیش از بت پرستان جواب از جانب حق
برسد که کسی که دانسته باشد مثل کسی نیست که نداند ایضاً بسند معتبر از حضرت امیر روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که در روز
قیامت حضرت امام حسین متمثل شود در حالتی که بی سر باشد چون نظر حضرت فاطمه بر آن مبارک افتد فریاد برآورد که ای فرزند مظلوم وای
میوه دل من پس از برای فریاد و ناله فاطمه ملائکه مدهوش گردند و جمیع اهل محشر فریاد برآورند و گویند خدا بکشد کشنده فرزند
ترا ای فاطمه پس ندا از جانب حق تعالی برسد که چنین خواهم کرد و انتقام خواهم کشید از قاتل او و از اتباع قاتل او و دوستان
قاتل او و فاطمه در آن روز بر ناقه‌ای از ناقه‌های بهشت سوار باشد که پهلوهای آن از جواهر بهشت مزین کرده باشند و روی
آن ناقه از مروارید و پاهای او از طلا باشد سرش از طلا و گردنش از مشک و عنبر باشد مهارش از زبرجد سبز باشد
و جهازش از مروارید که بجواهر دیگر مزین باشد و بر آن ناقه هودجی نصب باشد و میانش مملو از رحمت الهی باشد
و بلندی مهارش یک فرسخ از فرسخهای دنیا باشد و بر دور هودج او هفتاد هزار ملک احاطه کرده باشند و
مشغول باشند بتسبیح و تهلیل و تحمید و تکبیر و ثنای حق تعالی پس منادی از میان عرش ندا کند که ای اهل قیامت دیده‌های خود را بپوشید
فاطمه دختر محمد بر صراط میگذرد پس حضرت فاطمه و شیعیان او و دوستان او بر صراط بگذرند مانند برق جهنده و دشمنان او در
در جهنم ایضاً در دو شیخ معتمد بسند موثق از حضرت صادق روایت کرده است که چون روز قیامت شود حق تعالی اولین و آخرین را در یک زمین
جمع کند پس منادی از جانب حق تعالی ندا کند که بپوشید دیده‌های خود را و سرها بزیر افکنید تا فاطمه دختر محمد از صراط بگذرد پس همه خلایق
دیده‌های خود را بپوشند و حضرت فاطمه بیاید بر ناقه‌ای از ناقه‌های بهشت سوار و مشایعت کنند او را هفتاد هزار ملک پس
شریفی از مواقف قیامت از ناقه فرود آید و پیراهن خون آلوده حسین را در دست گیرد و گوید پروردگارا این پیراهن فرزند من است
دانی که با او چه کرده‌اند پس ندا از جانب خدا رسد که ای فاطمه هر چه خواهی بطلب پس فاطمه گوید پروردگارا انتقام مرا از کشندگان

او

او بکش پس جهنم امر کند که از آتش جهنم گردنی بیرون آید قاتلان آنحضرت را از صحرای محشر برباید چنانچه مرغ دانه را برباید پس گردن ایشان را بسوی
جهنم برد و معذب گرداند در جهنم بانواع عذابها پس حضرت فاطمه بر ناقه خود سوار شود تا داخل بهشت شود و ملائکه که مشایعت او میکردند
خدمت او باشند و فرزندانش در پیش روی او باشند و دوستان او از مردم در جانب راست و چپ او روند و فرات بن ابراهیم در تفسیر خود از حضرت
امیر المؤمنین روایت کرده است که روزی حضرت رسالت بخانه حضرت فاطمه آمد و او را محزون یافت پس فرمود که ای دختر سبب حزن تو چیست ای دختر
گرامی حضرت فاطمه گفت بیاد آوردم محشر را و ایستادن مردم را برهنه در آن روز پس حضرت فرمود که ای دختر آن روز روز بزرگی است ولیکن
یاد داد مرا جبرئیل از جانب خداوند عالم که اول کسی که زمین از او شکافته خواهد شد و از قبر بیرون خواهد آمد منم بعد از من پدرم ابراهیم
خلیل پس شوهر تو علی بن ابیطالب پس حق تعالی جبرئیل را بنزد قبر تو خواهد فرستاد با هفتاد هزار ملک و بر قبر تو هفت قبه از نور خواهد
زد پس اسرافیل حله‌ها از نور برای تو خواهد آورد و نزدیک سر تو خواهد ایستاد و ترا ندا خواهد کرد که ای فاطمه دختر محمد بیرون بیا
بسوی محشر پس بیرون خواهی آمد با عورت پوشیده و ایمن از خوف و اسرافیل حله‌ها را بتو خواهد داد و خواهی پوشید و ملکی که
او را زوقائیل میگویند ناقه برای تو خواهد آورد که مهارش از مروارید تر باشد و محملش از طلا بر پشت آن نهاده باشند پس تو بر آن سوار
شوی و زوقائیل مهارش را بکشد و در پیش روی تو هفتاد هزار ملک باشند و علمهای تسبیح در دست داشته باشند چون تو روانه شوی
هفتاد هزار حوری باستقبال تو بیایند و شادی کنند بنظر کردن بسوی تو هر یک مجمره از نور در کف داشته باشند که از آنها بوی عود
ساطع باشد بی آتش و هر یک اکلیل مرصع بزبرجد سبز و انواع جواهر بر سر داشته باشند و از جانب راست تو روان شوند پس قدری
دیگر راه بروی استقبال کند ترا مادرت خدیجه دختر خویلد که اول کسی است از زنان که ایمان بخدا و رسول او آورده است و با او هفتاد
هزار ملک باشند چون نزدیک محشر رسی حضرت مریم ترا استقبال کند با هفتاد هزار حوریه و آسیه زن فرعون با او باشد
ایشان نیز با تو روانه شوند چون بمیان محشر برسی منادی از زیر عرش ندا کند که همه خلایق بشنوند که بر هم گذارید دیده‌های خود
تا بگذرد فاطمه صدیقه دختر محمد و آن زنان مطهره که با او بند پس در آن روز نظر بسوی تو نکند مگر ابراهیم خلیل و شوهر تو علی بن
ابیطالب پس آدم حوا را طلب کند و او با مادر تو خدیجه در پیش روی تو باشد پس برای تو منبری از نور نصب کنند که هفت پایه داشته باشد
میان هر پایه تا پایه دیگر صفهای ملائکه ایستاده باشند و علمهای نور بدست داشته باشند و حوریان از جانب راست و چپ منبر
صف کشند و نزدیکترین زنان بتو از جانب چپ تو حوا و آسیه باشند چون بالای منبر برآیی جبرئیل از جانب خداوند جلیل نزد
تو آید و گوید ای فاطمه حاجت خود را طلب کن پس گوئی پروردگارا حسن و حسین را بمن بنما پس حاضر شوند و از رگهای گردن
حسین خون بریزد و گوید پروردگارا بگیر امروز حق مرا از آنها که بر من ستم کرده‌اند در آن وقت دریای غضب حق تعالی بجوش آید و از
برای غضب او ملائکه و جهنم بخروش آیند جهنم نعره زند و زبانه از آن بصحرای محشر درآید و قاتلان آن امام مظلوم را برباید
و فرزندان ایشان را و فرزندان فرزندان ایشان را پس فرزندان ایشان گویند پروردگارا ما حاضر نبودیم در وقت قتل حسین
پس حق تعالی ندا کند زبانه جهنم را که بگیر ایشان را که علامت ایشان کبودی چشم و سیاهی روی ایشان است بگیر بموهای پیشانی ایشان
را و ببر در پایین ترین طبقات جهنم بدرستیکه ایشان سخت‌تر بودند بر دوستان حسین از پدران ایشان
که با حسین محاربه کردند و او را شهید کردند پس جبرئیل گوید ای فاطمه حاجت خود را طلب کن پس گوئی پروردگارا شیعیان
خود را میخواهم پس حق تعالی فرماید که گناهان ایشان را آمرزیدم پس گوئی پروردگارا دوستان خود را میخواهم پس حق
تعالی فرماید که هر که چنگ زند در دامن تو او را با خود ببر به بهشت در آن وقت آرزو کنند همه خلایق که از دوستان و شیعیان
فاطمه باشند پس روانه شوی با شیعیان و دوستان فرزندانت و دوستان و شیعیان امیر المؤمنین و حال آنکه خوف ایشان بایمنی
بدل شده باشد و عورتهای ایشان پوشیده باشد و شدتهای قیامت بر ایشان آسان گردد و از اهوال قیامت
بسهولت بگذرند و مردم بترسند و ایشان نترسند و مردم تشنه باشند و ایشان سیراب باشند چون بدر بهشت برسی دوازده
هزار حوری باستقبال تو بیایند که پیش از تو باستقبال کسی نرفته باشند و حربه‌های نور در دست داشته باشند
ناقه‌های نور سوار باشند که جهازهای آن ناقه‌ها از طلای زرد و یاقوت باشد و مهارهای آنها از مروارید تر و رکابهای آنها
از زبرجد باشد و بر هر ناقه بالشی از سندس گذاشته باشند چون داخل بهشت گردی تمام اهل بهشت شادی کنند
و یکدیگر را بشارت دهند و برای شیعیان تو خانه‌ها از الوان جواهر بر عمودهای نور نصب کنند و ایشان از آنجاها
طعام تناول کنند در وقتی که مردم مشغول حساب باشند و ایشان ابد الآباد از نعیم بهشت متنعم گردند چون دوستان خدا و ائمه در
بهشت قرار گیرند بزیارت تو بیایند جمیع پیغمبران از آدم تا خاتم در میان بهشت

سفید است و دیگری زرد و در هر یک از اینها هفتاد هزار قصر است و در هر قصری هفتاد هزار خانه پس آن قصرهای سفید منزلهای محمد
و شیعیان ما است و آن قصرهای زرد منازل ابراهیم و آل ابراهیم است فاطمه گفت ای پدر بزرگوار من نمیخواهم که مرا بشوی و بعد از تو
زنده باشم حضرت فرمود که جبرئیل مرا از جانب حق تعالی خبر داده که اول کسی که از اهل بیت من ملحق میشود تو خواهی بود پس وای بر کسی که ظلم
کند بر تو و رستگاری عظیم برای کسی است که تو را یاری کند **باب پنجم** در بیان تاریخ ولادت و شهادت سید الاوصیا و امام الاتقیا
و زبده اصفیا اسد الله الغالب حضرت امیر علی بن ابیطالب و در این چند فصل است **فصل اول** در بیان ولادت باسعادت آنحضرت مشهور
میان محدثان خاصه و عامه آنست که آنحضرت در روز جمعه سیزدهم ماه رجب بعد از سی سال از عام الفیل در میان کعبه معظمه بود
متولد شد در آنوقت عمر شریف حضرت رسالت پناه سی سال بود بقولی و از ده سال و بقولی ده سال پیش از بعثت آنحضرت
شیخ طوسی علیه الرحمه در مصباح بسند صحیح از حضرت صادق روایت کرده است که ولادت موفور السعادت آنحضرت در روز یکشنبه
هفتم ماه مبارک شعبان واقع شد و قول اول اشهر است و اگر هر دو روز را احترام نمایند بهتر است بعضی بیست و سیم ماه شعبان نیز
گفته اند پدر آنحضرت ابوطالب پسر عبد المطلب بود که با پدر حضرت رسول از یک مادر بود و مادر آنحضرت فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد
مناف بود و آنحضرت و برادران او اول هاشمی بودند که پدر و مادر ایشان هر دو از بنی هاشم بودند و احادیث معتبره بسیار
از طرق خاصه و عامه روایت کرده اند که از رسول خدا که آنحضرت فرمود که من و علی از یک نور خلق شدیم و منظور انظار رحمت حق تعالی بودیم
پیش از آنکه حضرت آدم را خلق کند به بیست و چهار هزار سال و بر دو هزار سال در دو جانب عرش الهی تسبیح و تقدیس
حق تعالی میکردیم چون خدا آدم را آفرید آن نور را در صلب او قرار داد و قسمت کرد و هر دو در صلب حضرت آدم بودیم تا زمین آمدیم
در صلب او بودیم چون نوح در کشتی نشست ما در صلب او بودیم چون حضرت ابراهیم را در آتش انداختند ما در صلب او بودیم
بالطیب انفس با وضو در رسانید پس از یکدیگر جدا نمود من بهم رسیدم و علی بهم رسید محمد بن العباس بسند خود از ابن
العباس روایت کرده است که گفت روزی در خدمت حضرت رسول بودیم حضرت امیر المؤمنین پیدا شد چون حضرت را نظر بر او افتاد
تبسم نمود فرمود مرحبا بکسی که خدا او را پیش از آدم خلق کرده است بچهل هزار سال گفتم یا رسول الله آیا پسر پیش از پدر میشود
بود مخلوق شود فرمود بلی حق تعالی خلق کرد مرا و علی را پیش از آنکه آدم را خلق کند بچهل هزار سال پس نوری را دو نیم کرد و از نصف آن مرا
آفرید و از نصف دیگر علی را آفرید پیش از آنکه اشیا دیگر را بیافریند و اینها را از نور من و نور علی منور گردانید پس ما را در جانب راست
عرش جا داد و بعد از ما ملائکه را آفرید چون ما تسبیح و تحمید خدا کردیم ملائکه از ما آموختند تسبیح و تکبیر و تهلیل حق تعالی چنین هر کس
که دوست من و علی باشد داخل جهنم نشود و دشمن من و علی داخل بهشت نشود بدرستیکه حق تعالی ملائکه چند آفریده است که در دست ایشان
ابریقهای نقره است و آن ابریقها را پر کرده اند از آب حیات که از چشمه ای است در بهشت که فردوس نام دارد هیچ کس از شیعیان علی
باشند مگر آنکه پدر و مادرش پاک باشند و پرهیزکار و متقی و مؤمن بخدا باشند پس چون یکی از آنها اراده نماید که نزد زن خود رود آن ملائکه
در آن وقت میآیند از آن آب میریزند در آن نطفه پس بوده است که ایمان در دل ایشان بروید و محبت من و علی و فاطمه و حسن و حسین
امام از فرزندان حسین پس حضرت فرمود که شکر میکنم خدا را که محبت علی را ایمان و باور سبب دخول بهشت و نجات از جهنم گردانید
ابن طاوس بسند معتبر روایت کرده است از حضرت امام محمد باقر که چون متولد شد امیر المؤمنین شکر کرد حضرت امیر المؤمنین
بجا آورد حضرت فرمود که پدر من خبر دادند که روزی حضرت رسول را برای مهمی فرستاد آنحضرت ابا الحسن حجره
نعلین در دست و بر سر کشت و فرزند رسید که حضرت عمار را اکرام حضرت از عمار فارغ شد اول او در برگرفت و از او
پرسید که چه کردی آنحضرت خبر کرده بود پیامبر حضرت رسول شاد و خندان گردید فرمود که میخواهم تو را
بشارت دهم یا ابو الحسن حضرت امیر گفت پدر و مادرم فدای تو باد پیوسته تو مرا بشارت دهنده بخیری حضرت فرمود که جبرئیل
برمن نازل شد در وقت زوال و گفت یا محمد اینک پسر عم تو علی نزد تو میآید حق تعالی بسبب او منفعت عظیم بمسلمانان در
سابق و در ایشهای کار داد و فرستاده چنین وحی کرده مرا خبر داد با خبر تو گفتن گفت ای محمد بدرستیکه نجات نیافتند از در
آدم مگر کسیکه ولایت شیث وصی او را اختیار کرد و نجات اسمعیل با ابراهیم بود و نجات ابراهیم بخدا و ندکر هم و از قوم موسی کسی
نجات نیافت مگر کسیکه ولایت وصی او یوشع را اختیار کرد و نجات او بحق تعالی بود و از قوم عیسی کسی نجات نیافت که ولایت
شمعون وصی او را اختیار نمود شمعون بعیسی و علیه نجات یافت و از امت تو کسی نجات نمییابد که اختیار نماید ولایت
علی را که وزیر تست در حیات تو و وصی تو است بعد از وفات تو و علی سبب نجات میباشد و تو بحق تعالی یا محمد حق تعالی ترا بهترین پیغمبران
گردانید و علی را بهترین اوصیای پیغمبران گردانید و امامان و پیشوایان دین از ذریت شما گردانید که امت تا روز قیامت

چون حضرت امیر این بشارت را شنید بشکر حق تعالی بسجده رفت و روی خود را بر زمین مالید و در مسیر ابو سعید یک سبک که حق تعالی محمد و علی
و فاطمه و حسن و حسین را خلق کرد در عالم ارواح و ایشان تسبیح و تهلیل حق تعالی میکردند در پیش عرش الهی پیش از آنکه خلق کند آدم را بچهار
هزار سال پس ایشان را نوری گردانید که منتقل میساخت ایشان را از پشتهای مردان برگزیده بسوی رحمهای زنان پاکیزه پس حق تعالی خواست که بر
ملائکه ظاهر گرداند فضیلت و منزلت ایشان را و حق ایشان را بر ما واجب گرداند آن نور مقدس را بدو قسمت منقسم گردانید یک قسمت را
در صلب عبدالله بن عبد المطلب قرار داد که از او محمد که سید پیغمبران و خاتم رسالت بهم رسید و پیغمبری را در او قرار داد و قسمت
دیگر را در صلب عبد مناف قرار داد که از او ابوطالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بهم رسید و از آن نور علی بهم رسید که امیر
مؤمنان و بهترین اوصیای پیغمبران است پس حضرت رسول او را ولی و وصی و خلیفه و امانتی شوهر دختر خود و ادا کننده قرض خود و ادا
کننده وعدهای خود و یاری کننده دین خود و بر طرف کننده غمها از خود گردانید شیخ طوسی از طریق مخالفان از انس بن مالک روایت کرده
است که روزی حضرت رسالت پناه استر خود را سوار شد بجانب کوهی رفت و از استر بزیر آمد فرمود که ای انس استر را بگیر و فلان موضع
برو در آنجا علی را خواهی یافت که نشسته است تسبیح حق تعالی میگوید چون او را بینی سلام مرا باو برسان و او را بر این استر سوار کن بنزد
من آور انس گفت چون بخدمت آنحضرت رسیدم سلام حضرت را باو رسانیدم و او را بر استر سوار کردم و در رکاب او روان شدم چون
دید او بر حضرت رسول افتاد گفت السلام علیک یا رسول الله حضرت فرمود و علیک السلام یا ابا الحسن بیا نزد من بنشین که این موضعی
است که هفتاد پیغمبر مرسل در اینموضع نشسته اند و من از همه ایشان بهترم و بجای هر پیغمبری برادری دارد و تو بهتر از آن برادرانی
ناگاه دیدم که ابری بر سر ایشان پیدا شد و نزدیک شد بسر ایشان پس حضرت رسالت دست دراز کرد و خوشه انگوری از میان ابر گرفت
در میان خود و علی گذاشت گفت بخور ای برادر من که این هدیه ایست از جانب حق تعالی بسوی من و بسوی تو انس گفت من گفتم یا رسول الله
بیان کن از برای من که او چگونه برادر تست حضرت فرمود که حق تعالی خلق کرد در زیر عرش پیش از آنکه آدم را بیافریند بسه هزار سال
آبی و آن را در مروارید سبزی جا داد تا آنکه حضرت آدم را آفرید پس آن آب را در صلب او جا داد چون او رحمت خود بر دانایان
بصلب شیث منتقل گردانید همچنین پیوسته آن آب را از پشتی بپشتی منتقل کرد تا آنکه از اصلاب طاهره انبیاء و اوصیاء تا آنکه بصلب عبد
المطلب سید پس ما را بجا آورد و دو نیم کرد نصفی را بصلب عبدالله و نصف دیگر بصلب ابوطالب نقل کرد پس من از نصف
اول بهم و علی از نصف دیگر با نسبت علی برادر منست در دنیا و آخرت پس حضرت این آیه را خواند هُوَ الَّذِي خَلَقَ مِنَ الْمَاءِ بَشَرًا فَجَعَلَهُ
نَسَبًا وَصِهْرًا وَكَانَ رَبُّكَ قَدِيرًا یعنی اوست خداوندیکه آفرید از آب بشری را پس گردانید او را صاحب نسب و داماد که در او هر دو کار توانا
و هر چه خواهد قادر است در حدیث دیگر فرمود که یا انس علی از منست و من از علیم گوشت او از گوشت منست خون او از خون منست
پس هر که او را دوست دارد بدرستیکه مرا دوست داشته و هر که او را دشمن دارد بدرستیکه مرا دشمن دارد شیخ طوسی بسند معتبر
از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسول با علی بن ابیطالب گفت میخواهی ترا بشارتی دهم گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که من و تو
از یک طینت خلق شده ایم و از زیادتی طینت ما شیعیان ما خلق شده اند چون روز قیامت شود مردم را بنام مادرهایشان طلب نمایند مگر شیعیان
تو که ایشان را بنام پدرهای ایشان طلب میکنند زیرا که حلال زاده اند ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که حضرت رسول
فرمود که یا علی حق تعالی مرا و ترا از دو درخت آفرید من اصل آن درختم و تو فرع آن و حسن و حسین و امامان از فرزندان
ایشان شاخهای آن درختند و شیعیان ما برگهای آنند هر که چنگ زند به شاخی از آن شاخها حق تعالی او را داخل بهشت گرداند
کلینی بسندهای معتبر از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است که چون حضرت رسالت متولد شد نزد ولادت آنحضرت معجزات بسیار
ظاهر شد و برای امیر قصرهای فارس و شام نمودار شد فاطمه بنت اسد مادر حضرت امیر حاضر بود از مشاهده آن آیات و معجزات
شاد گردید بسوی ابوطالب شتافت او را بشارت داد بولادت آنحضرت و غرایبی که مشاهده نموده بود ذکر کرد ابوطالب گفت صبر کن
سی سال دیگر فرزندی برای تو بهم خواهد رسید که در همه کمالات مانند او میباشد بغیر از پیغمبری و وزیر او خواهد بود در کتاب روضة
الواعظین و در کتب معتبره از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده اند که گفت سؤال کردم از حضرت رسالت از ولادت باسعادت حضرت امیر حضرت
فرمود که ای جابر سؤال کردی از بهترین کسیکه بعد از من متولد شده و سنت حضرت مسیح را در جابر خواهد شد بدرستیکه حق تعالی خلق کرد مرا
و علی را از یک نور پیش از آنکه خلائق را بیافریند بپانصد هزار سال پس ما در عالم ملکوت تسبیح و تقدیس حق تعالی میکردیم چون حق تعالی
آدم را آفرید ما را در صلب او قرار داد پس من در جانب راست او قرار گرفتم و علی در جانب چپ او پس ما را نقل کرد از صلب آدم بسوی اصلاب
طاهره و ارحام پاکیزه پس مرا از صلب طیب بیرون آورد و در صلب عبدالله بن عبد المطلب بود در بهترین رحم قرار داد که آن رحم آمنه بود و علی را از
صلب بهترین بیرون آورد که ابوطالب بود و در بهترین رحمی قرار داد که آن رحم فاطمه بنت اسد بود پس حضرت فرمود که ای جابر پیش از آنکه علی در رحم

مادرش قرار گیرد در زمان او مردی راهب عابد بود که او را مثرم بن رغیب میگفتند و در عبادت و زهد مشهور آفاق بود و مدت صد و نود
سال خدا را بصدق و اخلاص عبادت کرده بود از خدا برای خود حاجتی نطلبیده بود در این مدت که از پروردگار خود سؤال کرد که دوستی از دوستان خود
باو بنماید پس حق تعالی ابو طالب را نزد او فرستاد چون مثرم ابو طالب را دید انوار جلالت در جبین او مشاهده نمود برخاست و سر او را بوسید
او را در پیش خود نشانید و گفت تو کیستی خدا ترا رحمت کند ابو طالب گفت مردی از اهل تهامه پرسید که از کدام شهر تهامه
ابو طالب گفت از مکه پرسید از کدام قبیله ابو طالب گفت از فرزندان عبد مناف پرسید که از کدام شعبه عبد مناف گفت از فرزندان
هاشم چون راهب این نسب بزرگوار را شنید برجست و بار دیگر سر او را بوسید و گفت حمد و سپاس میکنم خداوند را که مسئلت
مرا عطا فرمود و مرا از دنیا نبرد تا دوستی از دوستان خود را بمن نمود پس گفت بشارت باد ترا که حق تعالی مرا در باب تو بشارتی الهام
کرده است ابو طالب گفت آن بشارت کدام است مثرم گفت فرزندی از صلب تو بیرون خواهد آمد که او ولی خدا و پیشوای متقیان و وصی
رسول پروردگار عالمیان باشد چون آن فرزند را دریابی سلام مرا باو برسان و بگو باو که مثرم ترا سلام میرساند و گواهی میدهد
بوحدانیت خدا و آنکه او را شریکی نیست و شهادت میدهد که محمد بنده و رسول خدا است و تو وصی اوئی و بمحمد تمام میشود نبوت و بتو تمام میشود وصایت چون ابو طالب
این بشارت را شنید قطرات اشک از دیده باریدن گرفت گفت او چه نام دارد گفت نام او علی است گفت حقیقت این سخن ظاهر نمیشود مگر
ببرهانی و دلیل واضح که مشاهده نمایم مثرم گفت که چه چیز میخواهی که از برای تو در این وقت سؤال کنم که حق تعالی عطا کند تا بدانی که
[illegible] گفت در این وقت طعامی از بهشت میخواهم که در اینجا حاضر شود پس راهب مشغول دعا شد هنوز دعای او تمام نشده بود
که طبقی نزد ایشان حاضر شد که در آن رطب و انگور و انار بهشت بود پس ابو طالب اناری را برداشت شاد و خندان برخاست بمنزل خود
مراجعت نمود و آن انار را تناول نمود حق تعالی از آن انار نوری در صلب او آفرید در همان ساعت با فاطمه بنت اسد مقاربت نمود و بعلی
حامله شد چون آن نطفه مبارک در رحم فاطمه قرار گرفت زمین بحرکت آمد و چند روز میلرزید بحدی که اهل مکه را بسبب تزلزل جزع
عظیمی حاصل شد گفتند برخیزید که بتهای خود را بر سر کوه ابو قبیس ببریم و از ایشان سؤال کنیم شاید که تزلزل را از ما زایل کنند چون بتها را
در کوه ابو قبیس بالا بردند زلزله و تزلزل شدیدتر شد سنگها از کوه در گردید و اجزای کوه از هم پاشید بتها بر رو در افتادند چون این حالت را
مشاهده کردند متحیر گردیدند گفتند که این بلائی است که ما را دفع آن ممکن نیست در این حال ابو طالب بکوه برآمد از این حالت خلق را
منکر دید پس گفت ایها الناس بدانید که حق تعالی در این شب حادثه پدید آورده است و خلقی را آفریده است که اگر او را اطاعت نکنید و اقرار
بولایت او ننمائید و شهادت بامامت او ندهید این تزلزل هرگز از شما ساکن نگردد [illegible] قریش گفتند یا ابا
طالب بفرمائی ما میکنیم و اطاعت مینمائیم پس ابو طالب بگریه در آمد و دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت الهی و سیدی اسئلک بالمحمدیة
المحمودة و بالعلویة العالیة و بالفاطمیة البیضاء الا تفضلت علی تهامة بالرأفة و الرحمة یعنی خداوندا و سید من سؤال میکنم
از تو بحق ملت محمد که پسندیده است و طریقه علی که بلند مرتبه است و طریقه فاطمه که روشن و نورانی است که البته تفضل کنی بر اهل تهامه
برأفت و رحمت پس حضرت فرمود [illegible] پروردگار را بدعا [illegible]
جمیع عرب این کلمات را نوشته و در جاهلیت هر شدتی که ایشان را رو میداد باین کلمات خدا را دعا میکردند دعای ایشان مستجاب میشد و حقیقت
معنی این کلمات را نمیدانستند چون ولادت حضرت امیر شد روشنی عظیم در آسمان پیدا شد و نور ستارها مضاعف گردید پس قریش از
مشاهده این احوال متعجب گردیدند [illegible] ابو طالب از خانه بیرون آمد [illegible] کوچه ها و بازارهای
مکه میگشت و با آواز بلند میگفت ایها الناس تمام شد حجت خدا چون مردم ابو طالب را دیدند پرسیدند که این نور چیست که ما در آسمان
مشاهده میکنیم ابو طالب گفت که بشارت باد شما را که ظاهر شد در این شب دوستی از دوستان خدا که حق تعالی در او کامل خواهد
کرد خصلتهای خیر را و باو ختم خواهد کرد اوصیای پیغمبران را و پیشوای متقیان است و یاری دهنده دین خدا [illegible]
شیطانست و بخشم آورنده منافقان و زینت عبادت کنندگانست و وصی پیغمبر است و پیشوای هدایت است [illegible]
علم و حکمت [illegible] و هلاک کننده شرک و شبهه است ابو طالب پیوسته این کلمات و الفاظ را میگفت تا صبح شد پس چهل روز از قوم خود
غایب گردید جابر گفت یا رسول الله بکجا رفت حضرت فرمود بطلب مثرم رفت و او وفات یافته بود در کوه لکام [illegible] یا جابر این خبر از
غیر اهلش که این از اسرار مکنونه و علوم مخزونه حق تعالی است [illegible] وصف کرده بود برای ابو طالب غاری را در کوه لکام و
گفته بود که اگر خواهی مرا بیابی بآن موضع بیا که مرا در آنجا مرده یا زنده خواهی یافت چون ابو طالب بآن غار رفت داخل شد مثرم را دید
که مرده است و جسد او در جامه پیچیده و رو بقبله خوابیده است [illegible]
[illegible] چون مارها ابو طالب را دیدند در غار پنهان شدند و ابو طالب نزدیک مثرم رفت و گفت السلام علیک یا ولی الله

و رحمة الله و برکاته پس حق تعالی بقدرت کامله خود مثرم را زنده کرد و برخاست و دست بر روی خود مالید و گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده
لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله و ان علیا ولی الله و الامام بعده پس ابو طالب گفت بشارت باد ترا که علی بزمین آمد مثرم گفت چه
علامت ظاهر شد در شبی که او بوجود آمد ابو طالب گفت چون ثلثی از شب گذشت فاطمه را درد زائیدن گرفت گفتم باو که چه میشود ترا [illegible]
گفت اضطرابی در خود مشاهده میکنم پس باو خواندم اسم اعظم الهی را که در آن نجات از همه دردها است تا آنکه اضطراب او ساکن گردید
باو گفتم که من بیرون میروم جماعتی از زنان را بیاورم که ترا در این امر معاونت نمایند [illegible] ای ابو طالب چون بیرون رفتم
از کنار خانه صدای هاتفی را شنیدم که گفت باش ای ابو طالب که دستهای آلوده [illegible] نمیرسد ناگاه دیدم که چهار زن
پیدا شدند که جامه‌ها مانند حریر سفید پوشیده بودند و بوی ایشان از بوی مشک خوشبوتر بود چون داخل شدند گفتند السلام علیک ای ولیه
دوست خدا [illegible] جواب گفت در پیش روی او در آمدند [illegible] تا حضرت امیر متولد شد [illegible]
[illegible] ناگاه دیدم [illegible] مانند خورشید تابان نور از آن ساطع است و میگوید اشهد ان لا اله الا الله و ان
محمدا رسول الله و ان علیا وصی محمد رسول الله بمحمد یختم النبوة و بی یختم الوصیة و انا امیر المؤمنین پس یکی از آن زنان دست دراز کرد و او را
از زمین برگرفت و بدامن خود گذاشت چون نظر حضرت بر او افتاد بزبان فصیح بلیغ گفت السلام علیک یا مادر او در جواب گفت علیک
السلام ای فرزند گرامی حضرت فرمود چه خبر داری از پدرم [illegible] گفت که در نعمتهای حق تعالی [illegible]
[illegible] گفتم ای فرزند گرامی [illegible] پدر تو [illegible]
[illegible]
[illegible] چون نظر حضرت بر من افتاد [illegible] گفت السلام علیک [illegible]
[illegible] بنور اسلام [illegible] در این حال گفتم ای فرزند [illegible]
[illegible]
[illegible] و او را در جامه که با خود آورده بود پیچید ابو طالب گفت در این حال گفتم که اگر او را در این وقت ختنه میکردم [illegible]
بود زیرا که سنت عرب در آن وقت چنین بود که فرزندان خود را ختنه میکردند [illegible] ابو طالب این فرزند طاهر و مطهر است
و نمیچشد [illegible] گرمی آهن را در دنیا مگر بر دست مردی که خدا و رسول و ملائکه و آسمانها و زمینها و کوهها و دریاها او را دشمن میدارند
و لعنت میکنند و آتش جهنم مشتاق او است ابو طالب گفت [illegible] گفتند که آن ابن ملجم مرادیست که او را در کوفه شهید خواهد
کرد بعد از سی سال از وفات پیغمبر ابو طالب گفت در آن وقت حضرت رسالت بخانه در آمد آنحضرت را از دست زنان [illegible]
بدست خود گرفت [illegible] پس آن زنان غایب شدند و من ایشان را ندیدم در خاطر خود گفتم که کاش [illegible]
[illegible] در این حال امیر المؤمنین بالهام رب العالمین گفت [illegible] مریم دختر عمران [illegible]
[illegible] زن فرعون بود [illegible]
و او را بشارت ده بولادت من [illegible]
[illegible] فارغ شد بحالت طفولیت خود برگشت و ساکت گردید [illegible]
این خبر را شنید بسجده افتاد و شکر حق تعالی را بجا آورد و بقبله خوابید [illegible]
[illegible] هر چند با او سخن گفتم جواب نشنیدم [illegible]
گفتند السلام علیک یا ابا طالب چون بجواب سلام ایشان [illegible] که تو از همه کس سزاوارتری [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جابر گفت [illegible] الله اکبر مردم میگویند ابو طالب کافر بود حضرت
فرمود که ای جابر پروردگار تو عالم است بغیب [illegible] در شب معراج [illegible] بعرش رسیدم در آنجا چهار نور دیدم گفتم الهی این نورها چیست
ندا از جانب حق تعالی رسید که یا محمد یکی عبد المطلب است و دیگری ابو طالب بود دیگری پدر تو عبد الله دیگر برادر تو طالب گفتم خداوندا
ایشان بچه چیز یافتند این مرتبه را فرمود بآنکه ایمان خود را پنهان داشتند از قوم خود و اظهار کفر کردند و بر آزارها صبر کردند
تا از دنیا رحلت نمودند مؤلف گوید [illegible]
[illegible] ابن ملجم [illegible]

او باشد نخواهد رسید مگر در حضرت خود زیرا که این جاهای دیگر خود حضرت باعث شد و از برای خود را در عوض بنای او ورد
مخلص نکرد در این جاهات دیگر الی با آنحضرت نسبت باشد ایشم ذکر طالب پدر آنحضرت غربت و تحمل نکرد در حضرت امیر مراد باشد
چون در بعضی اخبار وارد شده است که او مسلمان از دنیا رفت و در بعضی از کتب مجامع او جعفر بن ابیطالب مذکور است ابن بابویه و شیخ طوسی
و علامه حلی و غیر ایشان بسندهای بسیار از حضرت صادق و یزید بن قعنب و عباس و عائشه روایت کرده اند که روزی عباس بن عبد
المطلب با یزید بن قعنب با گروهی از بنی هاشم و با جماعتی از قبیله بنی عبد العزی در مقابل خانه کعبه نشسته بودند ناگاه فاطمه بنت اسد
در آمد و بحضرت امیر المؤمنین نه ماهه حامله بود و او را درد زائیدن گرفته بود پس در برابر خانه کعبه ایستاد نظر بجانب آسمان کرد و گفت پروردگارا
من ایمان آورده ام بتو و بهر پیغمبر و رسولی که فرستاده و بهر کتابی که نازل گردانیده و تصدیق کرده ام بگفته های جدم ابراهیم خلیل که خانه
کعبه را بنا کرده است پس سؤال میکنم از تو بحق این خانه و بحق آنکسی که این خانه را بنا کرده است و بحق این فرزند که در شکم منست که با من سخن میگوید
و بسخن گفتن خود مونس من گردیده است بیقین دارم که او یکی از آیات جلال و عظمت تو است که آسان گردانی بر من ولادت مرا عباس و
یزید بن قعنب گفتند که چون فاطمه از این دعا فارغ شد دیدیم که دیوار عقب خانه کعبه شکافته شد و از رخنه داخل شد و از دیده ما پنهان شد باذن خدا چو
خواستیم که در خانه را بگشائیم چندانکه سعی کردیم در گشوده نشد دانستیم که این امر از جانب خداست فاطمه سه روز در اندرون کعبه
ماند اهل مکه در کوچه ها و بازارها این قصه را نقل میکردند و زنان در خانه ها این حکایت را یاد میکردند و تعجب میکردند چون روز چهارم
شد آن دیوار گشوده شد فاطمه بنت اسد بیرون آمد اسد الله الغالب علی بن ابیطالب را در دست خود داشت گفت ای گروه مردم
بدرستیکه حق تعالی برگزید مرا از میان خلق خود و تفضیل داد مرا بر زنان برگزیده که پیش از من بوده اند زیرا که حق تعالی برگزید آسیه دختر مزاحم را
و او عبادت کرد خدا را پنهان در موضعی که عبادت حق تعالی در آنجا سزاوار نبود مگر در حال ضرورت یعنی خانه فرعون و مریم
دختر عمران را حق تعالی برگزید و ولادت حضرت عیسی را برو آسان گردانید در بیابان درخت خشک را جنبانید و رطب تازه از برای او از
آن درخت فرو ریخت و حق تعالی مرا اختیار کرد و بر هر دو زیادتی داد و بر جمیع زنان عالمیان که پیش از من گذشته اند زیرا که من
فرزند آوردم در میان خانه برگزیده او و سه روز در آنجا محترم ماندم و از میوه ها و طعامهای بهشت تناول کردم چون خواستم
که بیرون آیم در هنگامیکه فرزند برگزیده من بر دست من بود هاتفی از عالم غیب مرا ندا کرد ای فاطمه این فرزند بزرگوار را علی نام
کن بدرستیکه منم خداوند علی اعلی و او را آفریده ام از قدرت و عزت و جلال خود و بهره کامل از عدالت خود باو بخشیده ام و نام
او را از نام مقدس خود اشتقاق نموده ام و او را بآداب بهشتی خود تادیب نموده ام و امور خود را باو تفویض نموده ام و او را بر علوم
پنهان خود مطلع کرده ام در خانه محترم من متولد شده است و اول کسیست که اذان خواهد گفت بر بام خانه من و بتها را خواهد
شکست و انداخت از بالای کعبه و بزرگی و عظمت و مجد و بزرگواری بیگانگی یاد خواهد کرد او است امام و پیشوا بعد از حبیب
و پیغمبر من و برگزیده من از جمیع خلق من محمد که رسول منست و او وصی او خواهد بود پس خوشحال کسیکه او را دوست دارد و یاری کند
و وای بر کسیکه فرمان او نبرد و یاری او نکند و انکار حق او نماید چون ابوطالب فرزند بزرگوار خود را دید شاد شد حضرت امیر
بر او سلام کرد و گفت السلام علیک یا ابه و رحمة الله و برکاته چون داخل خانه شد و در آمد حضرت رسول آنحضرت امیر را گرفت و در
دامن گذاشت چون نظر رحمت حضرت امیر بر جمال بی مثال حضرت رسول افتاد شاد و خندان گردید و گفت السلام علیک یا
رسول الله و رحمة الله و برکاته پس تنحنح کرد و باذن خدا شروع کرد بتلاوت سوره مؤمنون گفت بسم الله الرحمن الرحیم قد افلح المؤمنون
الذین هم فی صلوتهم خاشعون چون این دو آیه را خواند حضرت رسول فرمود که بتحقیق که رستگار شدند ایشان پس حضرت امیر آیات
بعد را تا اینجا خواند اولئک هم الوارثون الذین یرثون الفردوس هم فیها خالدون پس حضرت رسول فرمود بخدا سوگند که توئی
امیر ایشان و تو هدایت میکنی ایشان را پس حضرت رسول بفاطمه بنت اسد گفت که برو و عمش حمزه را بشارت ده بولادت
او فاطمه گفت چون بروم کی او را شیر خواهد داد حضرت فرمود که من او را سیراب میکنم پس حضرت زبان مبارک خود را در دهان
او گذاشت دوازده چشمه از زبان معجز نشان آنحضرت در دهان حضرت امیر جاری شد باین سبب آن روز را روز ترویه گفتند چون
فاطمه برگشت دید که از علی بن ابیطالب نوری بجانب آسمان ساطع است که اطراف آسمان را روشن کرده است پس آنحضرت را بعادت
اطفال دیگر در میان جامه پیچید و بست حضرت بقوت ربانی آن جامه را از هم درید و دست خود را بیرون آورد پس فاطمه جامه
محکم تر آورد باز آنحضرت را با آن جامه پیچید باز آنحضرت قوت کرد و جامه را پاره کرده همچنین تا دو جامه و چهار جامه
محکم آنحضرت و البته حضرت همه را پاره کرد تا شش جامه از پوست محکم حاضر کرد و آنحضرت را در آنها پیچید پس پوستی محکم برد
آنها پیچید باز آنحضرت بقوت ربانی همه را از هم درید بعد از آن گفت ای مادر دستهای مرا مبند میخواهم دستهای

خود را بدرگاه خدا بتضرع و دعا برآورم و بانگشتان خود ابتهال و تبتل نمایم ابوطالب چون این حالات را مشاهده نمود فاطمه را گفت که دستهای
او را بردار که کار او عجیب است و مانند فرزندان دیگر نیست چون روز دیگر شد رسول خدا بنزد فاطمه آمد حضرت امیر را از او گرفت و در دامن
گذاشت و باز حضرت امیر با آنحضرت سلام کرد و خندید بشادی و شادی کرد و اشاره نمود از پهلو دیروز من امروز بنا بر عطا کن فاطمه
کرد و گفت بحق خداوند این کعبه که خدا در سوال را شناخت و بآن نسبت روز را روز عرفه گفتند یعنی حضرت امیر رسول خدا را شناخت
چون روز دهم شد که روز دهم عرفه بود ابوطالب در میان مردم ندا کرد که حاضر شوید برای ولیمه فرزندم علی و سیصد شتر و هزار گو
سفند و گاو از برای طعام مردم ذبح کرد و جمیع اهل مکه را بطعام خود خواند و ندا میکرد در میان مردم که هر که خواهد از طعام فرزندم علی
تناول نماید هفت شوط بر دور خانه کعبه طواف کند و بیاید بر فرزندم علی سلام کند که حق تعالی او را شرف و بزرگوار گردانیده است
بعد از آن از ولیمه آن تناول نماید پس با این نسبت روز دهم را نحر اعظم و تکریم کردند و آن عید بزرگی است و قربانی در آن روز مقرر شد در
آن وقت سی سال از عمر مبارک حضرت رسول سپری شده بود و آنحضرت را بسیار دوست میداشت و میفرمود که گهواره او را نزد بالین خواب من
بگذارید و خود متوجه تربیت آنحضرت میشد و جسد مطهر آنحضرت را میشست و شیر در گلوی او میریخت و در وقت خواب گهواره او را
میجنبانید و در بیداری با او سخن میگفت و او را بر سینه مبارک خود میچسبانید و میفرمود که این برادر منست و ولی و یاور منست و برگزیده منست
و ذخیره منست و پناه منست و شوهر دختر برگزیده منست و امین وصیت منست و پیوسته آنحضرت را بر میداشت و در کوهها و دره های مکه میگردانید
و علوم و اسرار الهی بر گوش او میخواند مولف گوید تاریخ ولادت آنحضرت در احادیث مختلف است و اقوال گذشته را
آنکه با احادیث معتبره موافق باشد آنست که در سال سی ام از ولادت آنحضرت در روز جمعه سیزدهم ماه رجب متولد شد
حضرت رسالت با آن اشاره نمود ابن شهر آشوب روایت کرده است که روزی فاطمه بنت اسد دید که حضرت رسالت خرمائی تناول میفرماید
مثل عنبر خوشبوتر است و بخرما های دنیا مشابهت ندارد پس از آنحضرت التماس کرد که از آن خرما بمن عطا فرما حضرت فرمود که گواهی بده
بوحدانیت خدا و بپیغمبری من آن خرما بر تو حلال است فاطمه شهادتین گفت آنگاه آن خرما گرفت و تناول نمود بعد از خوردن رغبتش
بخرما زیاده شد و دانه دیگر از برای ابوطالب طلب کرد حضرت فرمود که شرط میکنم با تو که باو ندهی مگر بعد از آنکه تکلم نماید
بشهادتین و وحدانیت و رسالت من چون شب شد ابوطالب بنزد فاطمه آمد بوئی خوش از فاطمه استشمام نمود که هرگز چنین بوئی خوش استشمام
نکرده بود از او پرسید که این بوی خوش از چیست فاطمه خرما بیرون آورد و گفت از این خرماست ابوطالب التماس کرد که خرما را باو بدهد فاطمه
گفت تا شهادتین نگوئی بوحدانیت خدا و رسالت محمد مصطفی این خرما را بتو نمیدهم ابوطالب تامل نمود فاطمه را گفت که از او بگیرد
فریاد کرد من شهادتین گفتم که من اسلام خود را از بعضی از ایشان پنهان میدارم پس ابوطالب خرما را گرفت و تناول نمود و از آن
خرما نطفه علی بن ابیطالب منعقد شد و در همان شب با فاطمه مقاربت نمود و با آنحضرت حامله شد حسن و جمال آنحضرت و ولایت
امامت و خلافت مضاعف گردید در شکم او با او سخن میگفت و در تنهائی مونس او بود روزی فاطمه بنزد کعبه آمد و جعفر طیار با او همراه
بود و حضرت امیر المؤمنین در شکم فاطمه بجعفر سخن گفت جعفر از غرابت این حالت افتاده مدهوش شد و در آنحال بتها که بر کعبه نصب کرده
بودند بر رو در افتادند پس فاطمه دست بر شکم خود مالید گفت ای نور دیده من تو هنوز از شکم بیرون نیامده بتها ترا سجده میکنند چون
بیرون آئی دیگر تو چه خواهد بود چون حکایت را ابوطالب نقل کرد گفت این است تعبیر آن خوابی که در راه طائف دیده بودم و تعبیر شیر
چنانکه دیده اند که چون ابوطالب از سفر باز میگشت روزی از طائف متوجه مکه گردید ناگاه شیری در برابر او پیدا شد چون
نظرش بر ابوطالب افتاد بنزد او آمد و در خاک مالید و در برابر او سجده کرد و تذلل میکرد ابوطالب گفت بحق خداوندی
که ترا آفریده است سوگند میدهم ترا که بیان کنی که چرا نزد من چنین تذلل مینمائی شیر بقدرت الهی بسخن در آمد گفت توئی پدر شیر خدا و یاری
پیغمبر خدا و تربیت کننده او پس از آن روز محبت حضرت رسالت در دل ابوطالب جا کرد و ایمان آورد در حدیث دیگر روایت کرده است
که حضرت امیر متولد شد ابوطالب او را بر سینه خود گرفت و دست فاطمه بنت اسد را گرفت بسوی ابطح آمد و ندا کرد و شعری چند که مضمون آن این
که ای پروردگار شب تار و ماه روشن از آفریده بیان کن از برای ما که این کودک را چه نام گذاریم ناگاه مانند ابر چیزی از روی زمین پیدا شد
بنزدیک ابوطالب آمد ابوطالب او را گرفت و با علی بسینه خود چسبانید بخانه برگشت چون صبح شد دید که لوح سبزی است بر آن شعری چند
نوشته است و مضمون اشعار اینست که مخصوص گردیدید شما ای ابوطالب و فاطمه بفرزند طاهر پاکیزه پسندیده پس نام بزرگوار او علی است و خدا
علی اعلا نام او را از نام خود اشتقاق کرده است پس حضرت ابوطالب آنحضرت را علی نام کرد و آن لوح را در دست راست کعبه آویخت و آن لوح
تا زمان هشام بن عبد الملک آویخته بود و بعد از آن ناپیدا شد در کتاب روضة الواعظین و غیر آن بسندهای معتبر
از ابو سعید خدری و دیگران روایت کرده اند که گفتند روزی در خدمت حضرت رسالت نشسته بودیم ناگاه سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد

وعمار وحذیفه وابو الهیثم بن تیهان وخزیمه بن ثابت وعامر بن واثله بخدمت آنحضرت آمدند ونشستند آثار اندوه از رو یالیشان ظاهر بود
پس گفتند پدران ومادران ما فدای تو باد یا رسول الله ما میشنویم از جماعتی در حق برادر تو وپسر عم تو علی بن ابی طالب سخنی چند که ما را اندوهناک میسازد
حضرت فرمود چه میشنوید گفتند در حق برادر و پسر عم من گفتند میگویند که علی را چه فضیلت هست در سبقت اسلام بر دیگران و حال آنکه در
هنگام بعثت کودکی بود اسلام او اعتباری ندارد و از این قبیل سخنان باطل میگویند حضرت فرمود بخدا قسم میدهم شما را آیا نشنیده اید که در
کتابهای گذشته نوشته باشد حضرت ابراهیم را پدرش از نمرود مخفی داشت و مادر او را برد در بیابانی چند در کنار نهری که آن را خزر میگفتند
بعد از غروب آفتاب آنحضرت متولد شد چون بزمین آمد برخاست دست برروی خود کشید شهادت بوحدانیت الهی داد خود جامه بر دوش
ورجوع پوشید چون مادرش این حال را مشاهده نمود ترسید از پیش او گریخت پس نظر کرد بسوی آسمان و زمین وغیرها اگر دید در ها آنچه
علم ملکوت سموات وارض را با نحضرت عطا فرمود ... چنانچه حقتعالی در قرآن یاد کرده است
که موسی بن عمران در زمانی متولد شد که فرعون در طلب او بود ...

[illegible]

آدم تلقی نمود ابنها را از پروردگار خود پس حقتعالی خطاب کرد که ای آدم شاد و خوشنود باش که صاحبان این نامها از فرزندان و ذریت
تواند پس آدم حقتعالی را بر این نعمت عظیم شکر کرد و فخر کرد بر ملائکه بسبب اینها و اینها همه از فضل خدا است بسا پس سلمان و اصحاب برخواستند
وگفتند شکر میکنیم خدا را که ما شیعه و رستگارانیم حضرت فرمود که بلی چنین است شمائید رستگاران و بهشت از برای شما آفریده است و جهنم از برای
دشمنان ما و شما آفریده شده است و در روضة الواعظین بسند معتبر از علی بن الحسین روایت کرده است که روزی فاطمه بنت اسد در دور
کعبه طواف میکرد و در وقتیکه بحضرت امیر حامله بود ناگاه در اثنای طواف درد زائیدن او را گرفت پس بقدرت الهی کعبه شکافته شد فاطمه
داخل کعبه شد حضرت امیر در آن مکان مطهر مکرم از او متولد شد وابن بابویه بطریق دیگر از حضرت موسی بن جعفر روایت کرده است
که روزی ابو طالب بمسجد الحرام درآمد عمگین بود ناگاه رسول خدا را دید سوال کرد که سبب اندوه تو چیست گفت ای عم فاطمه را درد زائیدن
مضطرب کرده است پس حضرت دست ابو طالب را گرفت نزد فاطمه آمد فاطمه را برداشت بنزد کعبه معظمه آورد و او را در میان کعبه داخل کرد
گفت بنشین بنام خدا که فرزند مکرم در اینمکان محترم بهم میرساند متولد شود ...

[illegible]

باردار شده بودند ان یهودی بآنحضرت گفت یا ابا محمد بکش ایشان را که اینها را بکشد بعد بسیار من خوانده ام در کتابهای حضرت
موسی نازل شده است که این بدبخت گناهش بزرگتر است از پسر آدم که برادر خود را کشت و از پی کننده ناقه صالح ابن شهر اشوب روایت کرده
است که چون حضرت امیر در غزوه خندق پیش از انکه عمرو بن عبدود را بکشد ضربتی بر انحضرت زد که سر انحضرت شکافته شد حضرت امیر او را
بجهنم فرستاد بخدمت حضرت رسالت امد انحضرت بدست مبارک خود انجراحت را بست و بدعای معجز نشان خود جراحت انحضرت
در ساعت ملتئم گردید پس فرمود که من کجا خواهم بود در هنگامیکه این شکاف را بخون سر رنگین کنند سید عبد الکریم بن طاوس
روایت کرده است از ابن عباس که روزی حضرت رسول بحضرت امیر گفت که یا علی حقتعالی عرض کرد محبت ما را بر اسمانها و زمین پس اول
مکانیکه اجابت کرد اسمان هفتم بود حقتعالی او را زینت داد بعرش و کرسی بعد از ان اسمان چهارم اجابت نمود او را زینت بخشید
به بیت المعمور پس اسمان اول اجابت نمود او را زینت بخشید بستارها پس زمین حجاز اجابت نمود او را بخانه کعبه مشرف گردانید یا علی حضرت
امیر المؤمنین گفت یا رسول الله اما من در کوفه عراق مدفون خواهم شد فرمود بلی یا علی شهید خواهی شد در بیرون کوفه و مدفون
خواهی شد در میان غریین در میان تلها سفید او را خواهد کشت بدبخترین امت عبد الرحمن بن ملجم پس سوگند یاد میکنم بحق ان
خداوندیکه مرا به پیغمبری فرستاده است که پی کننده ناقه صالح نزد حق گناهش از او بیشتر نیست یا علی صد هزار شمشیر از عراق
یاری خواهند کرد در کتاب کنز الفوائد روایت کرده است که روزی حضرت امیر بسجده رفت و صدای انحضرت بگریه بلند شد چون سر از
سجده برداشت اصحاب انحضرت گفتند یا امیر المؤمنین دلهای ما بدرد اورد گریه تو و مالی الله ما نشنیده بودیم که تا حال چنین گریه از تو
نکرده بودیم ایا سبب انچه بود حضرت فرمود که در سجده بودم دعا خوانده ام ناگاه مرا خواب برد خواب هولناکی دیدم دیدم
که حضرت رسالت نزد من ایستاده است و گفت ای ابو الحسن غیبت تو از ما بطول انجامید مشتاق لقای تو گردیدم ام انچه وعده
کرده بود تو را دادم بود بعهد الله خود وفا نمود گفتم یا رسول الله انچه در این بتو عطا کرده است کدام است فرمود که جای تو و جای زوجه
و فرزندان بزرگوار تو و سایر امامان و فرزندان تو در اعلا علیین مقرر ساخته است در درجه شما را از جمیع ملائکه مقربین بالا
برکردانیده است پس من گفتم پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله شیعیان ما در کجا خواهند بود فرمود که شیعیان ما با ما خواهند بود
و قصرهای ایشان محاذی قصرهای ما خواهد بود و منزلهای ایشان در برابر منزلهای ما خواهد بود گفتم یا رسول الله شیعیان ما در
دنیا چه ثواب خواهند بود فرمود که ثواب ایشان ایمن از کراهت و عافیت از فتنها است گفتم ثواب ایشان در حضرت خواهد بود
کراو را اختیار میکرد است که داعیه مرات شیعیان ما اندکه در دنیا و دین بسلامت عقبی و سالهای ... امر میکنند که او را اطاعت کنند
روح ایشان چگونه خواهد بود فرمود که ایشان که در محبت ما راسخ اند بیرون رفتن جان ایشان مانند انست که یکی از شما در روز تابستان
گرم ... در حمام ... ساید ... شیعیان ما در دنیا بیرون میروند که کسی با نهایت استراحت در خواب
و بخواب رود و دیده اش بدیدن روشن گردد و در بصائر الدرجات بسند معتبر روایت کرده است که چون محمد بن ابی بکر گرد هم
اشراف مصر را بعد حضرت امیر المؤمنین فرستاد عبد الرحمن بن ملجم در میان ایشان بود نامه که اسامی ایشان در انجا نوشته شده
بود در دست حضرت چون حضرت امیر نامه را گرفت و نامها را خواند بنام ان ملعون رسید فرمود که تو عبد الرحمن گفت بلی حضرت امیر فرمود
لعنت خدا بر عبد الرحمن باد ان ملعون گفت یا امیر المؤمنین من تو را دوست میدارم حضرت فرمود که دروغ میگوئی بخدا سوگند که مرا دوست
نمیداری پس سه مرتبه سوگند خورد بعد از انحضرت سر برداشت و سه مرتبه سوگند یاد کرد که مرا دوست نمیداری ان ملعون گفت یا امیر المؤمنین
سه مرتبه سوگند یاد کردم که دوست میدارم باور نمیکنی حضرت فرمود وای بر تو حقتعالی روحها را پیش از بدنها خلق کرد دو هزار
سال ایشانرا در هوا ساکن گردانید پس نهاد در عالم ارواح با یکدیگر الفت گرفته اند و یکدیگر را شناخته اند و در این
عالم با یکدیگر موافقت و محبت دارند و انها که در ان عالم با یکدیگر الفت نداشته اند در این عالم با یکدیگر الفت ندارند
روح من روح تو را نمی شناسد در عالم ارواح با تو الفت نداشته است چون ان ملعون پشت کرد حضرت فرمود که اگر خواهید که
ببینید کشنده مرا اینست ... بسند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت امیر داخل حمام شد شنید
که صدای حضرت امام حسن و امام حسین بلند شد حضرت فرمود که چه شد شما را پدر و مادرم فدای شما باد عرض کردند این فاجر
ملعون ابن ملجم از پی شما امد ما ترسیدیم که اسیبی بشما رساند حضرت فرمود که بخدا سوگند که کشنده من غیر او نخواهد بود و احادیث
معتبر وارد شده است که چون حضرت امیر از نافرمانی و نفاق و کفر و شقاق اصحاب بجور امد ... ملک معاویه اطراف و نواحی
ملک انحضرت غارت میکردند و احوال انحضرت بادی او نمیشنید بر منبر فرمود بخدا سوگند یاد میکنم که حقتعالی مرا از میان
شما بیرون برد و دور باشم چنان خواهد بود در این روزی بر منبر فرمود که چه مانع شده است بدبخترین امت را

کر محاسن مرا از خون سر مرخضا بکند ... که پیغمبر بزرگوار مرا باین خبر داده است پس فرمود که خداوندا من از ایشان ملول
گردیده ام و ایشان از من ملول گردیده اند و من از ایشان ملول با فراغم و ایشان از من ملول با فراغ اند خداوندا مرا از ایشان نجات بخش
و ایشانرا مبتلا گردان بکسیکه مرا یاد کنند در کتاب کشف الغمه و مناقب شهر اشوب مذکور است که حضرت امیر در کوفه عارضه شد و
جمعی بعیادت انحضرت رفتند و گفتند یا امیر المؤمنین ما در این عارضه بر تو می ترسیم حضرت فرمود و لیکن من بر خود نمی ترسم زیرا که
شنیده ام از پیغمبر صادق و مصدق که فرمود شقی ترین امت ضربتی پی کننده ناقه صالح ضربتی بر سر من خواهد زد و محاسن مرا
رنگین خواهد کرد روایت کرده است که گفتند یا امیر المؤمنین چرا از میان ما نقل بمدینه نمیکنی که خود در مدینه حضرت رسول الله در بالای
و در جوار انحضرت مدفون شوی حضرت فرمود که پیغمبر مرا خبر داده است که در این شهر شهید خواهم شد و در این شهر مدفون خواهم گردید
شیخ مفید و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند که چون حضرت امیر از مردم بیعت میگرفت عبد الرحمن بن ملجم مرادی امد که با انحضرت بیعت
کند حضرت قبول بیعت او ننمود تا انکه سه مرتبه بخدمت انحضرت امد در مرتبه سیم با حضرت بیعت کرد چون پشت کرد حضرت او را طلبید
و سوگند ها داد او را که بیعت نشکند و عهدها محکم از او گرفت چون روانه شد باز او را طلبید دیگر تاکید کرد ان ملعون گفت یا امیر
المؤمنین با من چنین میکنی با دیگران نکردی حضرت شعری خواند که مضمونش اینست که من بار بخشش میخواهم و پنهان میکنم او اراده
قتل من دارد چه بد یاری است قبیله مراد پس فرمود که برو ای ابن ملجم بخدا سوگند که میدانم که وفا بعهد های خود نخواهی کرد پس حضرت
اسب نیکوئی باو داد چون او بر اسب سوار شد باز حضرت شعری خواند که مضمونش همان بود چون او پشت کرد فرمود که بخدا سوگند
که این ملعون کشنده من خواهد بود گفتند یا امیر المؤمنین ما را دستوری ده که او را بکشیم حضرت دستوری نداد فرمود که او را روایت کرده
است که مردی از قبیله مراد بر منبر گفت من در خدمت حضرت امیر نشسته بودم که گروهی از قبیله مراد بخدمت انحضرت امدند ابن ملجم
در میان ایشان بود پس انکه گفتند یا امیر المؤمنین ابن ملجم را با خود ما اورده ایم او هم از ما امده است بی اختیار او بر بوی
نرسیم از او حضرت ان ملعون را گفت بنشین و نظر طولانی بر روی او کرد او را سوگند داد که ایا از تو پیرمردی است بگوی پس فرمود
که ایا تو بودی در میان ما جوانی از کودکان در کوچه که با ایشان بازی میکردی و هرگاه تو را از دور میدیدند میگفتند مد ... انیس سیاه
ان ملعون گفت بلی حضرت فرمود که چون بسن جوانی رسیدی که شخصی راهب در روی تو نظر کردی و گفت اشقی ترا از پی کننده
ناقه صالح گفت بلی چنان بود باز حضرت فرمود که مادر تو را خبر داد که در حیض بتو حامله شده بود چون ان ملعون این شنید اضطرابی
در سخنش بهم رسید گفت مادرم مرا چنین خبر داد پس حضرت فرمود که شنیدم از رسول خدا که کشنده تو شبیه است بیهود بلکه از
یهود است ابن شهر اشوب روایت کرده است که حضرت در ماه مبارک رمضان که در ان ماه بریاض رضوان انتقال نمود بر منبر فرمود که امسال حج
خواهید کرد و من در میان شما نخواهم بود و در ان ماه یک شب در خانه امام حسن و یک شب در خانه امام حسین و یک شب در خانه زینب دختر
خود که در خانه عبد الله جعفر بود افطار میفرمود و زیاده از سه لقمه طعام تناول نمینمود از سبب این حالت از انحضرت پرسیدند فرمود که امر خدا
نزدیک شده است یکشب یا دو شب بیش نمانده است میخواهم چون بر حمت حق واصل شوم شکم من از طعام پر نباشد و کلینی بسند
از حضرت امام زین العابدین روایت کرده که روزی حضرت امیر نماز صبح را در مسجد ادا نمود مشغول تعقیب گردید تا افتاب بلند
بلند شد پس رو بجانب مردم گردانید فرمود که بخدا سوگند که من بیشتر گروهی چند را یافتم که شبها بعبادت حقتعالی بسر می
اوردند و گاه پاهای خود را ایستادن بعبادت میافکندند و گاه پیشانیهای خود را بر زمین برای خدا میگذاشتند چنانچه عبادت خدا
را میکردند گویا صدای اتش جهنم در گوشهای ایشان بود چون نزد ایشان خدا را یاد میکردند مانند درخت از ترس ... میلرزیدند با این احوال گناه میکردند که شب را بغفلت بسر اورده اند بعد از ان سخن کسی انحضرت را خندان ندید تا بدرجه شهادت
فایز گردید **فصل سیم** در بیان کیفیت شهادت انحضرت مشهور در میان علمای شیعه انست که در شب جمعه نوزدهم ماه
مبارک رمضان در وقت طلوع صبح حضرت سید اوصیا امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ضربت خورد و از دست عبد الرحمن بن ملجم مرادی
بمعاونت وردان بن مجالد و شبیب بن بجره و اشعث بن قیس و قطامه دختر اخضر علیهم جمیعا لعنة الله والملائکة والناس اجمعین و در شب
ازشب بیست و یکم گذشت روح مقدس انحضرت بریاض رضوان پرواز نمود و مشهور انست که عمر شریف انحضرت در ان وقت شصت و سه سال
بود از حضرت صادق چنین روایت کرده اند از انحضرت و از حضرت امام محمد تقی شصت و پنج سال نیز روایت کرده اند و موافق
مشهور با حضرت رسالت بعد از بعثت سیزده سال در مکه ماند و ده سال از عمر شریفش گذشته بود که انحضرت مبعوث گردید انحضرت
ایمان اورده و ده سال در مدینه با حضرت رسول بسر اورد و چون در خدمت حضرت رسول شروع بجهاد کرد شانزده ساله بود و چون نوزده ساله
شد شجاعان عرب را کشت و هیچیک از ایشان جرات بر مبارزت او ننمودند و چون در خیبر را کند بیست و دو سال از عمر شریفش

گذشته بود علامت امامت آنحضرت سی سال بود دو سال و چهار ماه ابوبکر غصب خلافت آنحضرت کرد یازده سال عمر غصب خلافت آنحضرت
کرد دوازده سال عثمان غصب خلافت او کرد و چون خلافت با آنحضرت برگشت قریب پنج سال مدت خلافت آنحضرت بود و در اکثر این مدت با
منافقان مشغول قتال و جدال بود تا آنکه بجرعه شهادت فایز گردید و در کتاب قرب الاسناد بسند معتبر از امام محمد باقر و ابن شهرآشوب روایت کرده
است که عمر شریف سید اوصیا در وقت شهادت شصت و پنج سال بود در سال چهلم هجرت بود چون حضرت برسالت مبعوث گردید
از عمر حضرت امیر ده سال گذشته بود بعد از بعثت سیزده سال با آنحضرت در مکه ماند و با حضرت رسول بمدینه هجرت
نمود ده سال در مدینه با آنحضرت ماند و سی سال بعد از وفات حضرت رسالت در شب جمعه بیست و یکم بشهادت فایز گردید در دست
نجف مدفون شد و عمر شریف آنحضرت شصت و پنج سال و سه بود کلینی و شیخ طوسی بسندهای بسیار روایت کرده اند که در شب بیست و یکم
ماه مبارک رمضان غسل مستحب است زیرا که اوصیای جمیع پیغمبران در آن شب از عالم بقا رحلت کرده اند و در آن شب عیسی
باسمان بالا رفت و موسی در آن شب برحمت حق واصل گردید شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که گروهی از خوارج در مکه
با یکدیگر جمع شدند بعد از واقعه نهروان گفتند اینها که در میان مسلمانان هستند همه از راه حق بیرون رفته اند و قصه نهروان ذکر
کردند و گریستند بر کشتگان نهروان ترحم کردند و با یکدیگر هم سوگند شدند که حضرت امیر و معاویه و عمرو بن العاص را بدر یک
شب بقتل آورند و طلب خون خارجیان نهروان از امیرالمؤمنین بکنند پس عبدالرحمن بن ملجم گفت من علی را میکشم عمرو بن بکر گفت من
عمرو بن العاص را میکشم برک بن عبدالله گفت من معاویه را میکشم و چنین با یکدیگر عهد بستند که در شب نوزدهم ماه مبارک
رمضان ایشان را بقتل آورند و ابن بکر و ابن ملجم بجانب کوفه آمد و آن دو ملعون دیگر بجانب مصر و شام رفتند پس آنکه بقتل
معاویه رفته بود در آن شب چون معاویه بیرون آمد ضربتی بر آن ملعون زد و ضربتش بر ران او واقع شد چون طبیب را آوردند
با ضربت نظر کرد گفت این شمشیر را بزهر آب داده اند یکی از دو چیز را اختیار کن یا آنکه جای این ضربت را داغ کن تا سالم بمانی یا آنکه
دوائی بتو دهم که از مردن برهی و بعد از این نسلی از تو بهم نرسد آن ملعون گفت من طاقت آتش ندارم و نسلی بغیر از یزید و عبدالله
نمیخواهم آن دوا را خورد و عافیت یافت پس برک گفت برای تو بشارتی دارم معاویه گفت بشارت تو کدام است گفت دوش من رفیقی است
که امشب علی را بقتل آورد مرا نگاه دار اگر علی را کشته است آنچه خواهی با من بکن و اگر نکشته باشد مرا رها کن که بروم و علی را بقتل
رسانم سوگند یاد میکنم که باز نزد تو آیم که هر چه خواهی با من بکنی پس آن ملعون او را حبس کرد تا خبر شهادت حضرت رسید او را
بنزد آنجه خبر رسید رها کرد و برداشت بکر آنکه بقتل عمرو رفته بود قبول نکرد و او را بقتل آورد و عمرو بن بکر چون بمصر رفت در شب نوزدهم
اراده قتل عمرو بن العاص کرد و در آن شب بیمار حاضر نشد و خارجه را فرستاده بود که بجای او نماز کند پس آن ملعون ضربتی بخارجه
زد بگمان آنکه عمرو است و خارجه کشته شد و عمرو نجات یافت چون ابن ملجم بکوفه در آمد امر خود را بکسی اظهار نکرد و در کوفه بخانه
مردی از قبیله تیم الرباب رفت و قطامه ملعونه را در آن خانه دید که پدر و برادرش را حضرت امیرالمؤمنین در جنگ خوارج بقتل رسانیده بود و در اکثر
بود و آن ملعونه در نهایت حسن و جمال بود چون ابن ملجم آن ملعونه را دید آتش محبتش در سینه او مشتعل گردید او را بنکاح خود
دعوت نمود آن ملعونه گفت که مهر من سه هزار درهم است و غلامی و کنیزکی و کشتن علی بن ابی طالب آن ملعون با آن ملعونه گفت
که آنچه گفتی قبول کردم بغیر از قتل علی بن ابی طالب که مرا بدست آن نیست آن ملعونه گفت که او را غافل کردان و بکش اگر او را کشتی رهائی
یافتی با من عیش خواهی کرد و اگر کشته شوی ثواب آخرت از برای تو بهتر از زینت دنیا است چون آن ملعون دانست که آن ملعونه
با او موافقت دارد گفت بخدا سوگند که باین شهر نیامده ام مگر برای همین کار آن ملعونه گفت که من از قبیله خود جمعی را با تو
همراه میکنم که ترا درین امر معاونت نمایند پس آن ملعونه وردان بن مجالد را از قبیله خود با او همراه کرد و ابن ملجم ملعون شبیب بن بجره را
دید با شبیب گفت ای شبیب میخواهی ترا بامری دعوت کنم که باعث شرف دنیا و آخرت تو باشد شبیب گفت آن امر کدام است گفت
آنکه یاری کنی مرا بر کشتن علی بن ابی طالب و شبیب نیز از جمله خوارج بود پس گفت ای ابن ملجم کار بزرگی پیش گرفته کشتن علی
آسان نیست ابن ملجم گفت در مسجد پنهان میشویم چون بنماز بیرون میاید مطلب خود را بعمل می آوریم پس آن ملعون را نیز با خود متفق
کرد و در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان آن سه ملعون با یکدیگر بمسجد در آمدند و قطامه ملعونه خیمه در مسجد زده بود و مشغول
اعتکاف بود در آن شب آن اعدای دین در خیمه او بسر بردند و آن ملعونه جامه های حریر بر سینه های ایشان بست و شمشیرها بدست
ایشان داد و ایشان را بیرون فرستاد پس آن سه ملعون آمدند و نزدیک آن دری که حضرت امیر داخل مسجد میشد نشستند پیشتر راز
خود را با اشعث بن قیس خارجی گفته بودند و او نیز با ایشان در این امر متفق شده بود و با ایشان بمسجد آمده بود در آن شب
حجر بن عدی در مسجد بود ناگاه شنید که اشعث میگوید که ای ابن ملجم زود باش حاجت خود را بر آور که صبح طالع شد و رسوا میشوی

چون حجر این سخن را شنید غرض ایشان را فهمید و با اشعث لعین گفت که ای اعور ملعون اراده کشتن علی را داری و بجانب خانه حضرت امیرالمؤمنین دوید
که آنحضرت را خبر کند قضا را آنحضرت از راه دیگر رفته بود و چون بمسجد برگشت شنید که مردم میگویند که امیرالمؤمنین کشته شد اصبغ روایت کرده
است که عبدالله بن محمد ازدی گفت که آن شب من در مسجد جامع کوفه بودم با گروهی از اهل مصر در آن شب بعبادت احیا کردم دیدم که جماعتی نزدیک
در مسجد که بجانب خانه حضرت امیرالمؤمنین است جمع شده اند ناگاه دیدم که حضرت امیر داخل شد مردم را ندای نماز داد و گفت الصلوة الصلوة
تا صدای حضرت را شنیدم برق شمشیرها دیدم و صدائی شنیدم که کسی میگفت که حکم از خدا است نه از تو یا علی و در اول شبیب بن بجره
ضربتی بر سر آنحضرت زده بود ضربت بر طاق مسجد آمده بود و حضرت مجروح شده بود چون حضرت نزدیک محراب رفت مشغول نماز شد ابن ملجم بر آنحضرت ضربت
زد و آن سه ملعون گریختند و از مسجد بیرون رفتند چون شبیب بخانه رفت پسر عم او را مضطرب یافت گفت بلکه تو امیرالمؤمنین را
کشته خواست بگوید نه گفت بلی پس برخاست شمشیر او را گرفت و او را بجهنم فرستاد و ابن ملجم را مردی از قبیله همدان گرفت و بخدمت آنحضرت
آورد و شیخ مفید بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین روایت کرده است که چون ابن ملجم قصد قتل حضرت امیرالمؤمنین کرد و دید
دیگر با او همراه بود و ضربت آن ملعون دیگر بر در مسجد آمد و چون حضرت نزدیک محراب رسید و مشغول نماز شد و بسجده رفت ابن
ملجم ضربتی بر سر آنحضرت زد بر جای آن ضربتی که عمرو بن عبدود بر سر آنحضرت زده بود چون صدای مردم در مسجد بلند شد حضرت
امام حسن و امام حسین بمسجد دویدند تا ابن ملجم را گرفتند و در بند کردند و پدر بزرگوار خود را برداشتند بخانه بردند پس لبابه
نزدیک سر آنحضرت نشست و ام کلثوم نزد پای آنحضرت نشست و صدای شیون از خانه آنحضرت بلند شد پس آنحضرت دیده های مبارک خود
گشود و بسوی حسن و حسین نظر کرد و فرمود که رفیق اعلی و صحبت انبیا و اوصیا بهتر است برای من ای حسن از دنیای فانی اگر من از این
ضربت کشته شوم آن ملعون را یک ضربت بیشتر نزنید این را فرمود و ساعتی مدهوش شد چون بهوش باز آمد فرمود که در این وقت
رسول خدا را دیدم که مرا تکلیف رفتن میکند فرمود که فردا شب نزد ما خواهی بود در قرب الاسناد بسند معتبر از امام محمد باقر روایت
کرده است که حضرت امیرالمؤمنین در آن شبی که شربت شهادت چشید از خانه بمسجد آمد و مردم را برای نماز بیدار میکرد ناگاه ابن
ملجم ضربتی بر سر مبارکش زد که بزانو در افتاد پس آن ملعون را گرفت و نگاه داشت تا مردم رسیدند و آن ملعون را گرفتند حضرت را بخانه
آوردند پس حضرت امام حسن و امام حسین گفت که این اسیر را حبس کنید و او را طعام و آب بدهید و او را آزار مکنید اگر من زنده بمانم اگر
بخواهم قصاص خواهم کرد و اگر خواهم عفو خواهم کرد و اگر از دنیا بروم اختیار با شما است و اگر عزم کشتن او نمائید بیش از یک ضربت
با او نزنید و گوش و بینی و اعضای او را مبرید در جامع و در وام از اسمعیل بن عبدالله روایت کرده است که او گفت چون میان اصحاب دریا
اختلاف بهم رسید و غوغا انگیخته شد من از مردم عزلت اختیار کردم از ترس فتنها و مدتی در ساحل دریا بسر بردم و چیزی نداشتم که
مردم در چه کارند شبی از خانه برای حاجتی بیرون آمدم در وقتیکه مردم همه در خواب فرو رفته بودند ناگاه مردی را دیدم که در ساحل
دریا در سجده است با دل حزین و صدای ضعیف و با الوهیت ناله با پروردگار خود مناجات میکند با استغاثه و تضرع بسیار پس نزدیک او رفتم
که او مرا نبیند و بسخن او گوش دادم و شنیدم که میگفت یا حسن الصحبة یا خلیفة النبیین یا ارحم الراحمین البدیع الذی لیس کمثله شیء
و الدائم غیر الغافل و الحی الذی لا یموت انت کل یوم فی شأن انت خلیفة محمد و ناصر محمد لیسألک ... محمد و خلیفة محمد و القائم بالقسط بعد
محمد عطف علیه بصیرة او تو برحمتی پس سر از سجده برداشت و تشهد خواند سلام گفت خواستم نزد او بروم و انس بیابم از
عقب او آمدم که با من سخن بگو خدا ترا رحم کند بجانب من ملتفت شد گفت هدایت کننده را دلیل بر خود گذاشته بود از او
سوال کنی از امر دین خود گفتم بگو هدایت کنی که حق خدا ترا رحمت کند گفت وصی محمد پس متوجه کوفه شدم شبی بکوفه رسیدم و در حیره
نجف اقامت کردم چون صبح شد داخل کوفه شدم چون پاسی از شب گذشت دیدم که مردی نهاد در پشت تل ایستاده و مشغول مناجات
شد و گفت خداوندا آنچه پیغمبر تو برگزیده تو مرا امر کرده بود در میان این امت بجا آوردم پس بر من ستم کردند با منافقان قتال کردم
چنانچه تو مرا امر کرده بودی پس مرا بجهالت و سفاهت نسبت دادند من از ایشان دلتنگ شده ام و ایشان از من دلتنگ شده اند
دشمن ایشان گردیده ام و ایشان دشمن من گردیده اند از آنچه پیغمبر خبر داده بود مرا نمانده است مگر بدبختی که انتظار
میکشم که ابن ملجم مرادی بیاید آن را بعمل آورد خداوندا شقاوت او را زیادگی دان و مرا بسعادت شهادت ساخته خداوندا از دنیا
بتنگ آمده ام و ملاقات لقای ترا میخواهم چون از دعا فارغ شد بجانب کوفه روانه شد من هم جا از عقب او آمدم تا داخل خانه خود شد
پرسیدم که این خانه کیست گفتند خانه علی بن ابی طالب است و صبح کرد شد اذان نماز شنیدم دیدم که آنحضرت از خانه بیرون آمد از پیش
روانه شدم تا داخل مسجد شد ناگاه دیدم که ابن ملجم آنحضرت را شهید کرد شیخ طوسی و شیخ مفید بسند معتبر روایت کرده اند که اصبغ
بن نباته گفت که چون حضرت امیرالمؤمنین را ضربت زدند و بخانه بردند من و حارث همدانی و سوید بن غفله با گروهی از اصحاب

آنحضرت در خانهٔ آنحضرت جمع شدیم چون صدای گریه از خانهٔ آنحضرت بلند شد ما همه گریستیم پس حضرت امام حسن از خانه بیرون آمد و گفت
که امیر المؤمنین میگوید که بخانه‌های خود برگردید گفتم عیادت میکند که یا ابن رسول الله که جانم یاری نمیکند و پایم قوت رفتار ندارد تا
امیر المؤمنین را نبینم بجائی نمیتوانم رفت بسیار گریستم پس داخل شد بعد از اندک زمانی بیرون آمد و مرا باندرون خانه طلبید چون
داخل شدم دیدم حضرت امیر را بر بالشها تکیه داده اند و عصابهٔ زردی بر سر مبارکش بسته اند و روی مبارکش از بسیاری خونی که از سرش
رفته است چنان زرد شده که ندانستم عصابه زردتر بود یا روی مبارکش چون آن حالت را مشاهده کردم بیتاب شدم و بر قدم
مبارکش افتادم و میبوسیدم و بر دیده‌ها میمالیدم و میگریستم حضرت فرمود که ای اصبغ گریه مکن که من راه بهشت در
پیش دارم اصبغ گفت فدایت شوم میدانم که تو به بهشت میروی من بر حال خود و بر مفارقت تو میگریم کلینی و سید رضی بسندهای
معتبر روایت کرده اند که چون حضرت امیر را ضربت زدند اصحاب آنحضرت بر دور او در آمدند و گفتند یا امیر المؤمنین
کن حضرت فرمود که باشید این در بکشید و مرا بگذارید پس فرمود که حمد میکنم خدا را بحمدی که خود بر خود لازم گردانیده
است و ادای حمد او میکنند در دعای تحیت کنندگان و شهادت میدهم بیگانگی خداوند واحد احد صمد چنانچه خود
را بان توصیف نموده است ایها الناس هر کسی در گریختن بر میرسد با آنچه از آن میگریزد و هر جا اجل میکشد اجل همراه او
است ... عمر ... در ایام روزگار و تفکر نمودم در مکنون علم قضا و قدر پروردگار
علیمی که حق تعالی آنرا ظاهر گردانید ... در پردهای غیب مکنون و مخزون است اما وصیت من شما را ... شریک نگردانید
بزرگوار خود را و هیچ چیز را و سنت ... محمد را ضایع مکنید و کتاب خدا و سنت پیغمبر
بر پا دارید ... و چراغ راه هدایت بلند گردانید ... از طریق حق متفرق نگردید محل ملامت نمیبینید
خواهید بود ... اطاقت ... سبک گردانیده است خداوند شما پروردگار
رحیم ... من دیروز مصاحب شما بودم و امروز ... عبرت از برای شما و فردا از شما
مفارقت مینمایم ... بد شما بنشستم ... در سایه ... ... باشد و آنسایه بر طرف شود ...
بگردد ... که چندی ... باشد ... باشد
... با شما مجاورت مینمود ... از برای ...
... خواهید دید ... بعد از من کرها ... را مشاهده میکردید ...
... بیتابی کرا ... بعد از خطبها ... علوم الهی ... و فرامیکرفتند
باید که بدانید ... ساکن شدن حرکتهای من ... از یکار ... عصاها من ... پند ... است شما را
هر ... بلیغ و دا عیه ... شما را ... که ... ملاقات شما را ... در درجات قیامت خواهید بود ...
و ... ازقید ... منزلت من در شما ... ظاهر خواهد گردید چون از میان شما بردم قدر مرا خواهید شناخت
چون دیگری بجای من بنشیند ... را یاری خواهد کرد ... خواهم بود ... و ... نیست ...
است پس اگر عفو ... پس عفو کنید ... مردم در گذرد ... نمیخواهید که
حق تعالی شما را بیامرزد ... در ... قیامت سر او حجت باشد ... و زنده کانی ... او را ...
شقاوت ... ... مانع ... ... عذاب ...
دعوت دنیا مانع ... الشان ... از طاعت حق تعالی و بعد از مرگ ایشان عذابی ... نازل ... شود بدرستیکه
ما همه از برای مرگ آفریده شده ایم ... امام حسن ... فرمود که بکضربت برادر ...
بجای یک ضربت که بمن زده است هر چند اگر بیشتر بزنی گناهکار نیستی کلینی و ابن بابویه و شیخ مفید و شیخ طوسی و
سایر محدثان ... امام حسن و امام موسی کاظم و سلیم بن قیس هلالی روایت کرده اند که چون حضرت امیر اراده
وصیت نمود جمیع فرزندان و اهلبیت ... شیعیان خود را جمع کرد و حضرت امام حسن را وصی و خلیفه خود گردانید
و نص امامت آنحضرت نمود و کتابها و اسلحه که نزد ... بود تسلیم نمود چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و آله بآن حضرت
کرده بود ... اسلحه را بمن تسلیم نمود و امر کرد که ... وفات تو شود برادرت حسین را وصی خود گردانی
و اینها را باو تسلیم نمائی پس رو کرد بسوی حضرت امام حسین و فرمود که امر کرده است ترا رسول خدا که چون وقت شهادت تو شود
فرزند خود علی بن الحسین را وصی خود گردانی و اینها را تسلیم او نمائی پس رو بجانب علی بن الحسین گردانید فرمود که رسول خدا

امر کرده است که در وقت وفات خود پسر خود محمد بن علی را وصی خود گردانی و اینها را باو تسلیم نمائی چون او را دریابی از جانب
رسول خدا و از جانب من او را سلام برسان پس رو کرد بسوی حضرت امام حسن فرمود که ای فرزند تو ئی صاحب امامت و خلافت بعد
از من و اختیار کشندهٔ من با تو است اگر خواهی او را عفو کن و اگر خواهی بیک ضربت او را بکش پس فرمود که بنویس وصیت‌نامه بسم الله الرحمن الرحیم
این وصیت‌نامهٔ علی بن ابی طالب است وصیت میکند که گواهی میدهم بوحدانیت خدا و آنکه او را شریکی نیست و گواهی میدهم که محمد
بنده و رسول خدا است که او را با هدایت و دین حق فرستاده است تا غالب کند او را بر همهٔ دینها هر چند نخواهند مشرکان پس بدرستیکه
نماز من و حج من و عبادات من و زندگانی من و مردن من همه از برای پروردگار عالمیان است که نیست او را شریکی و باین مأمورم و امر کرده‌ام
مأمور شده‌ام و من از جملهٔ مسلمانانم پس وصیت میکنم ترا ای حسن و جمیع اهلبیت و فرزندان خود را و هر که این نامهٔ من باو برسد
بتقوی و پرهیزکاری خدا و بندهٔ طلبان که بپروردگار شما است ... مگر با دین اسلام و چنگ زنید در ریسمان خدا که
کتاب خدا و اهلبیت رسول است و همه بر طریق حق مجتمع باشید و پراکنده مشوید بدرستیکه شنیدم از رسول خدا میفرمود که اصلاح
کردن در میان مردم بهتر است از نماز و روزه ... و فاسد کردن در میان مردم دین را زایل میگرداند و هلاک کننده خلق است
لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم نظر کنید خویشان خود را و احسان کنید نسبت بایشان تا حساب قیامت بر شما آسان
گرداند و خدا را خدا را در باب یتیمان که ایشان بگرسنگی نیفتند و ضایع نگردند در حضور شما بدرستیکه شنیدم از رسول
خدا که هر که یتیمی را در عیال خود داخل گرداند تا مستغنی شود حق تعالی بهشت را از برای او واجب گرداند چنانچه آتش را بر خورندهٔ
مال یتیم واجب گردانیده است و خدا را خدا را در باب قرآن و کسی از شما پیشی نگیرد در عمل کردن بآن و خدا را خدا را
در حق همسایگان خود بدرستیکه حضرت رسالت آنقدر در باب همسایگان وصیت کرد که گمان کردیم که میراثی از برای ایشان
مقرر خواهد فرمود و خدا را خدا را در باب خانهٔ پروردگار خود که هرگز از شما خالی نباشد تا هستید زیرا که اگر ترک کنید حج
خانهٔ کعبه را مهلت نخواهید یافت و بزودی عذاب خدا بر شما نازل خواهد گردید و کمتر ثوابی که میدهند حاجیان را
آنست که گناهان گذشتهٔ ایشان را میامرزند و خدا را خدا را در باب نماز که آن بهترین عملها است و ستون دین شما است و خدا را
خدا را در باب زکوة که آن غضب پروردگار شما فرو می‌نشاند و خدا را خدا را در باب روزهٔ ماه رمضان که آن سپر است شما را از
آتش جهنم و خدا را خدا را در باب فقرا و مساکین ایشان را شریک گردانید با خود در معاش خود و خدا را خدا را در باب جهاد
در راه خدا بمالهای خود و جانهای خود و زبانهای خود بدرستیکه جهاد نمیتواند کرد در راه خدا مگر دو کس امامی که پیشوای راه هدایت باشد
یا کسی که اطاعت کنندهٔ او باشد و هدایت ... باشد و خدا را خدا را در باب ذریهٔ پیغمبر شما که ستم بر ایشان نکنند
در حضور شما و حال آنکه قادر باشید که دفع ظلم از ایشان بکنید و از خدا بترسید در باب اصحاب پیغمبر خود که عتاب کند
ایشان را اگر بدعتی در دین خدا نکرده اند و صاحب بدعتی را پناه نداده اند بدرستیکه حضرت رسالت وصیت نمود در حق
آن گروه از صحابهٔ خود و لعنت کرد کسی را که بدعت کند از صحابه و غیر صحابه و کسی که صاحب بدعتی را پناه دهد و یاری کند و از
خدا بترسید در باب زنان و غلامان و کنیزان خود بدرستیکه آخر چیزی که پیغمبر شما بآن تکلم نمود این بود که وصیت میکنم
شما را در حق دو ضعیف زنان شما و کنیزان شما پس مکرر فرمود که نماز را رعایت کنید و در راه خدا مترسید از ملامت ملامت
کنندگان حق تعالی کفایت کند از شما هر که اذیت رساند بشما و ستم کند بر شما و با مردم سخن نیک بگوئید چنانچه حق تعالی شما را
امر نموده است و ترک مکنید امر بمعروف و نهی از منکر را که اگر ترک کنید حق تعالی بدان شما را بر شما والی میگرداند چون دعا کنید دعای شما
مستجاب نخواهد شد بر شما باد ای فرزندان من بر نیکی کردن و بخشش کردن و مهربانی کردن با یکدیگر و زنهار و پرهیز نمائید
دوری کردن و بدی کردن و پراکنده شدن از یکدیگر و معاونت کنید یکدیگر را بر نیکی و تقوی و در میان شما حرمت پیغمبر شما
... و رحمت و برکات الهی بر شما باد پس پیوسته لا اله الا الله میگفت تا روح مقدسش از بدن مطهرش مفارقت نمود در ماه رمضان سال چهلم
هجرت در شب بیست و یکم و ضربت بآنحضرت رسیده بود مؤلف گوید که این تاریخ خلاف مشهور میان شیعه موافق بعضی از
اقوال عامه است و عامه را در تاریخ شهادت آنحضرت اقوال دیگر نیز هست ذکر آنها فایده ندارد و شیخ مفید و شیخ طوسی از حضرت
امام حسن وصیت آنحضرت را چنین روایت کرده اند که آنحضرت فرمود که چون پدرم را وفات در رسید مرا چنین وصیت
کرد این وصیتی است که علی بن ابی طالب برادر محمد رسول خدا و پسر عم و مصاحب او میکند اول وصیت من آنست که شهادت میدهم بکلمهٔ لا اله الا الله
و آنکه محمد رسول خدا و پسر عم و مصاحب آنحضرت اول وصیت من آنست که شهادت میدهم بکلمهٔ لا اله الا الله و آنکه محمد رسول خدا و برگزیدهٔ
او است او را بعلم خود برگزیده و او را امانت خود پسندیده است گواهی میدهم که خدا زنده خواهد کرد آنها را که در قبرها هستند

دستور خواهد کرد در دنیا از عملهای ایشان و عاقبت با ایشان در دینهای ایشان بهمانست ترا وصیت میکنم ای حسن تو نیکو وصی هستی
براین وصیت میکنم ترا بانچه وصیت کرده است مرا رسول خدا چون از دنیا بروم ای فرزند اصحاب من با تو موافقت نمایند پس ملازم
خانه خود باش و بر گناهان خود گریه کن و دنیا را مقصود بزرگ خود قرار مده وصیت میکنم ای فرزند که نماز را در وقت فضیلت بجای
آوری و زکوة را با اهلش برسانی در وقتش و هر چیز بر تو مشتبه باشد نزد آن خاموش باش و در کارها میانه رو باش و عدالت نما
در حال خوشنودی و غضب با همسایگان نیکو سلوک کن و مهمان را گرامی داری و بر ارباب مشقت و بلا رحم نمائی و خویشان و اقوام را
گرامی داری و مسکینان را دوست داری و با ایشان همنشینی نمائی و فروتنی کنی نزد خدا و خلق که بهترین عبادتهاست و آرزو را کوتاه
کنی و پیوسته در یاد مرگ باشی و ترک کن دنیا را و خواهش آن را از دل بدر کن زیرا که تو در گرو مرگی و نشانه تیرهای بلائی و افتاده بیماریها
تو را وصیت میکنم بترس خدا و تجسس در پنهان و آشکار و تو را نهی میکنم از شتاب کردن در گفتار و کردار پیش از آنکه تامل نمائی در عاقبت
آن اگر ترا امری از امور آخرت رو دهد ابتدا کن بآن و شتاب کن و اگر امری از امور دنیا رو دهد تامل نما در آن تا آنکه رشد و صلاح تو در آن
معلوم شود و بپرهیز از جاهای تهمت و مجلسی که گمان بد باهل آن برند بدرستی که همنشین بد همنشین خود را
فریب میدهد و کار کن برای خدا و از فحش و هرزه گوئی در گفتار خود حذر کن و امر کن بنیکیها و نهی کن از بدیها و برادران
برادران را برای خدا برادر گیر و صالحان را برای صلاح ایشان دوست دار و با فاسقان مدارا کن و ضرور دین خود را بایشان مرسان و دفاع
ایشان را بدل دشمن دار و از اعمال ایشان کناره کن تا مثل ایشان نباشی و زنهار بر سر راهها منشین و با سفیهان مجادله مکن
و نه مکن ای فرزند و در معیشت خود میانه رو باش و در عبادت خود میانه رو باش و بر تو باد در عبادت به آن
عبادتی که طاقت آن داشته باشی و ملازم خاموشی باش تا از بلاها و آفات زبان سالم باشی و از برای خود با خوف اعمال
صالحه بفرست تا غنیمت یابی و معلم خیر باش و اهل خیر را دوست دار و در همه حال مشغول ذکر خدا و مشغول طاعت او باش
و رحم کن بر کوچکان و تعظیم کن پیران ایشان را و هیچ طعامی مخور تا آنکه پیش از خوردن تصدق کنی از آن و بر تو باد بروزه داشتن
که آن زکوة بدن است و سپری است برای اهل خود از آتش جهنم و پیوسته با نفس خود در جهاد باش و از همنشین خود اجتناب کن در
باد مجالس که یاد خدا در آن نشود و دعا در درگاه خدا بسیار بکن اینها وصیتهای منست ای فرزند در نصیحت و خیرخواهی تو
کردم اینک هنگام جدائی منست از تو و با تو وصیت میکنم که با برادر خود محمد نیکو سلوک کنی بدرستیکه او حسب تو است و فرزند پدر
تو است و میدانی که من او را دوست میدارم اما برادرت حسین پس او از یکمادر و یک پدر با تو است در باب او احتیاج بوصیت نیست و
خدا خلیفه منست بر شما از او سوال مینمایم که احوال شما را باصلاح آورد و دور کند طاغیان و ظالمان را از شما در گردانید صبر نمائید تا
خدا نازل شود فرج شما و حول و قوتی نیست مگر بخداوند علی عظیم شیخ مفید و سایر محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که حضرت
امیر در حوالی شهادت خود فرمود در خواب دیدم رسول خدا را و بانحضرت شکایت کردم آنچه را از این امت بمن رسید از ظلم گریستم حضرت
فرمود یا علی گریه مکن و نظر کن بجانب خود چون نظر کردم دو کس را دیدم که در زنجیرها کشیده بودند و سرهای ایشان را بسنگ
کوبیدند پس روز دیگر انحضرت ضربت خورد معلوم است که آن دو کس ابو بکر و عمر بودند و اساس ظلم و جور را بر اهل بیت رسالت
ایشان گذاشتند و ایضا دیگر روایت کرده اند از ام موسی که خادمه حضرت امیر المؤمنین بود گفت روزی از آنحضرت
شنید که با دختر خود ام کلثوم میگفت ای دختر اندک زمانی بعد از این با شما خواهم بود ام کلثوم فریاد بر آورد که ای پدر
بزرگوار این خبر وحشت اثر است که بما میگوئی حضرت فرمود که امشب حضرت رسول را در خواب دیدم که بدست مبارک خود غبار از
روی من پاک میکرد و میگفت یا علی بر تو باکی نیست آنچه بر تو بود بجا آوردی سه روز بعد از آن انحضرت ضربت خورد چون
حضرت را بخانه آوردند ام کلثوم فریاد بر آورد حضرت فرمود ای فرزند گریه مکن در این وقت حضرت رسول را
می بینم و بدست خود اشاره میکند بسوی من و میگوید که یا علی زود بیا بنزد ما که آنچه نزد ما است از برای تو بهتر است و سید
رضی الدین روایت کرده است که در سحر آن شبی که صبحش انحضرت را ضربت زدند فرمود در اینوقت نشسته بودم مرا خواب ربود
دیدم که حضرت رسول نزد من حاضر شد بانحضرت شکایت کردم از جور این امت حضرت فرمود که نفرین کن بر ایشان گفتم خداوندا
بعوض ایشان بهتر از ایشان مصاحبان بمن عطا کند و بعوض من ایشان را مصاحبی بدهد ابن بابویه بسند معتبر از جبیر
روایت کرده است که گفت بخدمت حضرت امیر رفتم در مرضی که حضرت از آن مرض از دنیا مفارقت نمود و جراحت سر
خود را گشوده گفتم یا امیر المؤمنین بر او چه چیز است و بر تو از این جراحت باکی نیست حضرت فرمود ای جبیر بخدا سوگند که من در این
ساعت از شما مفارقت میکنم جبیر گفت من بگریه در افتادم و ام کلثوم دختر حضرت گریان شد نزدیک حضرت نشسته بود

حضرت فرمود چرا گریه میکنی ای دختر ام کلثوم گفت چون گریه نکنم تو مارا خبر میدهی که در این ساعت از ما مفارقت مینمائی حضرت فرمود
ای دختر گریه مکن بخدا سوگند که اگر ببینی آنچه را که پدرت میبیند هرگز گریه نخواهی کرد جبیر گفت از آنحضرت پرسیدم چه میبینی یا امیر
المؤمنین حضرت فرمود یا جبیر میبینم ملائکه آسمانها و پیغمبران را که از پی یکدیگر ایستاده اند و انتظار من میکشند که مرا ملاقات کنند اینک
برادرم رسول خدا نزد من نشسته است میگوید بیا نزد ما که آنچه در پیش داری بهتر است از آنکه در آن هستی جبیر گفت من هنوز از
پیش انحضرت بیرون نرفته بودم که روح مقدس و بار رواح انبیا و اوصیا ملحق گردید شیخ مفید و ابن شهر آشوب و دیگران روایت
کرده اند که حضرت امیر در شبی که در صبح آن شب ضربت خورد در اول شب بمسجد نیامد و در تمام آن شب بیدار بود و بعبادت
اشتغال مینمود ام کلثوم گفت که یا امیر المؤمنین بیداری و اضطراب تو در این شب چیست حضرت فرمود که در صبح این شب شهید خواهم شد
و در این وقت مؤذن حضرت آمد و ندای نماز در داد ام کلثوم گفت ای پدر امشب دیگری را بگو تا با مردم نماز کند و حضرت فرمود که از قضای
الهی نمیتوان گریخت روایت کرده اند که در تمام آن شب بیرون میآمد باطراف آسمان نظر میکرد و میفرمود که بخدا سوگند دروغ نگفته ام و
دروغ از رسول خدا نشنیده ام این شبی است که مرا وعده شهادت داده اند چون نزدیک صبح شد مرغابیان چند که در آن خانه بودند
نزدیک آنحضرت جمع شدند و بانگ و فریاد میکردند چون از خانه بیرون آمد حضرت فرمود که اینها فریاد کنندگانند
که در پی ایشان نوحه کنندگان خواهند بود خواستند که ایشان را دور کنند حضرت فرمود بگذارید
ایشان را که ایشان فریاد کنند که نزدیک است و بعد از من ایشان نوحه خواهند کرد در کتب معتبره روایت کرده اند که حضرت حسن
و حضرت امام حسین پرسیدند که حضرت امیر هرگاه قاتل خود را میشناخت و شب شهادت خود را میدانست و موضعی که در آن موضع شهید میشد
چون مرغابیان بر روی حضرت فریاد کردند فرمود که ایشان فریاد کنندگانند که از پی ایشان نوحه کنندگان خواهند بود
ام کلثوم بانحضرت گفت که امشب در خانه نماز کن و امر کن که دیگری با مردم نماز کند حضرت قبول نکرد و در آن شب از خانه بیرون
آمد بی خود و سلاح با آنکه میدانست که ابن ملجم او را در آن شب شهید خواهد کرد با آنکه نمیبود حال انحضرت فرمود که در آن مخیر بود
آنست که مقدر شده بود و تقدیر حق تعالی جاری میشد مؤلف گوید که اینها از اسرار قضا و قدر است و تفکر در اینها موجب
است و تکالیف انبیا و اوصیا مانند تکالیف دیگران نیست که می باید در آنچه ایشان میکنند موافق شریعت و عین صلاح و
حکمت دانست و مقام تسلیم و انقیاد بیاورد و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که ام کلثوم گفت در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان
افطار حضرت امیر طعامی نزد او گذاشتم و قرص نان از جو در آن بود و کاسه شیر نزد آنحضرت آوردم و نمک سائیده حاضر کردم چون
حضرت از نماز فارغ شد بان طعام نظر کرد و گریست فرمود ای دختر دو نان خورش در یک طبق حاضر کرده مگر نمیدانی که من متابعت
برادر و پسر عم خود رسول خدا میکنم تا اینکه او از دنیا رفت دو طعام از برای او حاضر نکردند ای دختر هر که خوردنی و آشامیدنی
دنیا بیشتر ببیند و پوشش و نکو است در دنیا ایشان را در روز قیامت نزد حق تعالی بیشتر است در حلال دنیا حساب است در حرام او عذاب
و خبر داد مرا حبیب من رسول خدا که جبرئیل از برای او کلیدهای زمین را آورد و گفت یا محمد خدا ترا سلام میرساند و میفرماید که
اگر خواهی تمام کوههای عالم را از برای تو طلا میکنم و با او بی تو میدهم کلیدهای گنجهای زمین را و از ثواب آخرت تو چیزی
کم نمیشود حضرت فرمود بعد از آن چه خواهد بود گفت مرگ انجناب فرمود هرگاه چنین است مرا بهیچ یک احتیاج نیست بگذار مرا که
روزی گرسنه باشم و روز دیگر سیر تا آنکه در روزی که گرسنه باشم دعا کنم بپروردگار خود را و از او سوال کنم و در روزی که سیر
باشم حمد کنم پروردگار خود را پس جبرئیل گفت که توفیق هر چیز مایل شده ای یافتی ای محمد فرمود ای دختر اینها خانه فریب است و خانه
و خانه بلیت هر که با خوشی چیزی پیش فرستد بیابد و سیر شود ای دختر بخدا سوگند که نمیخورم چیزی تا یکی از نان خورشها را
برداری پس شیر را برداشتم و اندکی نان جو با نمک تناول فرمود و حمد و ثنای حق تعالی بجای آورد و برخاست و متوجه
نماز شد پیوسته مشغول رکوع و سجود و تضرع و ابتهال بسوی حق تعالی مینمود و بسیار از خانه بیرون میرفت و داخل میشد و
باطراف آسمان نظر میکرد و اضطراب مینمود و تضرع میکرد و میگریست پس سوره یس را تلاوت نمود پس اندکی خوابید و ترسان بیدار
شد جامه مبارک خود را بر روی خود کشید و برپا ایستاد و گفت خداوندا برکت ده مرا در لقای خود و کلمه لا حول و لا قوة الا بالله
العلی العظیم بسیار از شب گذشت و در تعقیب نشسته بود که انحضرت را خواب ربود باز ترسان از خواب بیدار شد و زنان
و فرزندان خود را طلب فرمود که در این شب از میان شما خواهم رفت در این شب خوابی دیدم هولناک از برای شما نقل میکنم در این ساعت
حضرت رسالت را در خواب دیدم که میفرمود ای ابو الحسن در این زودی نزد ما خواهی آمد شقی ترین امت ریش ترا از خون
سر خضاب خواهد کرد و من بسیار مشتاق ملاقات توام و تو در دهه آخر ماه رمضان نزد ما خواهی آمد و بیا نزد ما که آنچه نزد

ما است بهر اشت و باقی نمانده است از برای تو چون اهل و اولاد آنحضرت این سخنان را شنیدند صداها بگریه بلند کردند پس فرمود ایشان را که ساکت شوید چون ساکت شدند متذکر ایشان را به بسیاری گردید و ایشان را از بدیها و چون از وصیت فارغ گردید از مشغول عبادت شد پیوسته در رکوع و سجود و تضرع و زاری بود و هر ساعت از خانه بیرون میرفت باطراف آسمان و در ستاره ها نظر کرد و میفرمود بخدا سوگند که دروغ نشنیده ام از رسول خدا این شبی است که مرا وعده داده است پس برگشت بجای نماز خود و میگفت اللهم بارک لی فی الموت یعنی خداوندا مبارک گردان برای من مرگ را و بسیار میگفت انا لله و انا الیه راجعون و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و بسیار صلوات میفرستاد بر محمد و آل محمد و استغفار میکرد ام کلثوم گفت چون در آنحضرت قلق و اضطراب مشاهده کردم گفتم ای پدر چرا امشب تو خواب را بر خود حرام کرده ای استراحت نمیفرمائی گفت ای دختر من با شجاعان عرب بسیار جنگ کرده ام و مرا خواب نبرد [illegible] خود را با هول عظیمه افکنده ام و هرگز رعب و ترسی در دلم بهم نرسیده امشب [illegible] پس فرمود انا لله و انا الیه راجعون ام کلثوم گفت ای پدر [illegible] در تمام امشب مرا خود بما خبر ده فرمود ای دختر اجل نزدیک گردیده است و ارزوها [illegible] کلثوم چون این خبر شنید بگریه افتاد حضرت فرمود که گریه مکن من گفتم مگر با پیغمبر عهد کرده است [illegible] پس ابدی بخواب رفت و بیدار شد فرمود ای دختر چون نزدیک وقت نماز شد [illegible] پس برخاست و بجد [illegible] وضو نمود و جامه های خود را پوشید متوجه گردید چون بصحن خانه درآمد مرغابی چند که برای آنحضرت هدیه آورده بودند بر سر راه آنحضرت آمدند بالها کشودند فریاد کردند و پیش آنحضرت [illegible] فرمود لا اله الا الله فریاد کننده چند [illegible] کنند که [illegible] خواهند بود فریادها [illegible] ام کلثوم گفت ای پدر چرا فال بد میزنی حضرت فرمود که [illegible] فال بد نزنند و فال بد در ایشان اثر نمیکند لیکن سخن حق بود که بر زبانم جاری شد پس ای دختر بحق خود سوگند میدهم ترا که این مرغابیها را که [illegible] حبس کرده [illegible] ایشان را آب و دانه بده و اگر نه سر ایشان را بگشا [illegible] زمین بخورند چون بدر خانه رسید خواست که در را بگشاید [illegible] حضرت بند شد از کمر باز شد و افتاد پس آنرا از زمین برداشت و [illegible] شعری چند خواند که مضمون آنها اینست که بر بند میان خود را از برای مرگ که [illegible] ملاقات کننده است ترا [illegible] از مرگ [illegible] نزول کند بمحله تو [illegible] هرچند موافقت نماید [illegible] دهر [illegible] خواهد آورد پس فرمود خداوندا مبارک گردان برای من لقای خود را ام کلثوم گفت چون [illegible] پدر بزرگوار [illegible] خود شنیدم گفتم وا غوثاه و ابتاه در تمام این شب خبر مرگ خود را بما میگوئی حضرت فرمود که ای دختر [illegible] مرگ است که از یک یک ظاهر میشود پس در را گشود و بیرون رفت ام کلثوم گفت من برگشتم و [illegible] از آن دیده و شنیده بودم بحضرت امام حسن نقل کردم حضرت برخواست و از پی پدر بزرگوار رفت پیش از آنکه حضرت داخل مسجد شود [illegible] رسید گفت ای پدر در این وقت شب چرا از خانه بیرون آمدی گفتا ای نور دیده من خوابی دیدم امام حسن گفت ای پدر بیان کن خواب خود را برای من فرمود که دیدم جبرئیل بر کوه ابو قبیس و دو سنگ از آن کوه برگرفت و بسوی کعبه رفت و بر بام کعبه ایستاد و آن سنگها را بر هم زد که ریزه ریزه شد پس باد در رسید و آن ریزه ها را بر اکنده کرد هیچ خانه در مکه و مدینه نماند مگر آنکه ریزه از آن سنگ در آن داخل شد حضرت امام حسن گفت ای پدر جه [illegible] کردی این خواب را حضرت فرمود که این خواب اینست که اگر [illegible] پدر تو شهید شود هیچ خانه در مکه و مدینه نماند مگر آنکه اندوهی از مصیبت من در آن خانه داخل شود حضرت امام حسن فرمود که ایا میدانی که این واقعه هایله کی خواهد بود فرمود که جبرئیل رسول خدا خبر داده است که در دهه آخر ماه رمضان شهید خواهم شد بضربت ابن ملجم مرادی جناب امام حسن گفت ای پدر هرگاه که میدانی که او کشنده تو خواهد بود او را بقتل برسان حضرت فرمود امیر زنده [illegible] قصاص پیش از جنایت نمیتوان کرد پس حضرت فرمود که امیر زنده بر خوابی برگرد امام حسن گفت ای پدر میخواهم با تو بیایم حضرت فرمود که ترا سوگند میدهم که برگردی پس حضرت امام حسن بخانه برگشت و با ام کلثوم محزون و غمگین نشستند [illegible] احوال آنحضرت مشاهده کرده بودند میگریستند چون حضرت امیر المؤمنین داخل مسجد شدند قندیلها خاموش شده بود و مسجد تاریک بود حضرت چند رکعت نماز ادا کرد ساعتی مشغول تعقیب بود پس برخواست و دو رکعت نماز کرد در بام مسجد برآمد دستها عبالها بر گوشها نهاد کذاشت و اذان گفت چون آنحضرت اذان میگفت هیچ خانه در کوفه نماند مگر آنکه صدای آنحضرت را میشنیدند و آن ملعون تمام شب بیدار بود و در آن امر عظیم که اراده کرده بود تفکر میکرد در میان شب قطامه بنزد او آمد گفت آنکه چنین اراده دارد خواب براو حرام است برخیز علی را بقتل رسان و شاد کردن مرا و دل مرا از من حاصل گردان آن ملعون گفت علی را میکشم میدانم که بمراد خود نمیرسم در آن وقت صدای اذان حضرت را شنید آن ملعون

گفت زود برو که فرصت از دست میرود بروایت دیگر در تمام آن شب آن ملعون با شبیب و وردان در مسجد بودند انتظار حضرت میبردند چون از اذان فارغ شد بزیر آمد و مشغول تسبیح و تقدیس حق بود و صلوات بر محمد و آل محمد میفرستاد و بعضی از مسجد میگذشت و خفتگان را بیدار میکرد از برای نماز تا آنکه با بن ملجم رسید دید که او بر رو خوابیده است فرمود برخیز از خواب برای نماز و چنین بخواب که خواب شیطان است بلکه بر دست راست بخواب که خواب مؤمنان است و بر پشت بخواب که خواب پیغمبران است پس حضرت فرمود که قصد کرده که در زیر جامه داری کرده که نزدیک است از آن آسمانها از هم بپاشد و زمین شق شود و کوهها سرنگون گردد و اگر خواهم خبر میتوانم داد که در زیر جامه چه داری و از او درگذشت بنزد محراب رفت و مشغول نماز شد رکوع و سجود را بسیار طول داد چنانچه عادت او بود پس آن ملعون بنزد آن ستون که حضرت نماز میکرد ایستاد چون حضرت سر از سجده اول برداشت آن ملعون ضربتی بر سر آنحضرت زد که شکافت پس حضرت فرمود بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله و گفت فزت و رب الکعبه یعنی رستگار گردیدم بحق پروردگار کعبه چون اهل مسجد صدای آنحضرت را شنیدند بسوی محراب دویدند چون آنحضرت را بر محراب دیدند [illegible] بر سر آنحضرت دویدند چون مردم بنزد آنحضرت رسیدند دیدند که در محراب افتاده است و خاک زمین میگیرد و بر جراحت سر خود میریزد و این آیه را میخواند منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری یعنی از زمین خلق کرده ام شما را و در زمین بر میگردانم شما را و از زمین بیرون می آورم شما را بار دیگر پس فرمود که آمد امر خدا و راست شد گفته رسول خدا و بعد از آنکه بیشتر شبیب ضربت حواله آنحضرت کرده و بر طاق مسجد آمد چون ضربت ابن ملجم لعین بر سر آنحضرت رسید زمین بلرزید و دریاها بموج آمد و آسمانها بلرزید و درهای مسجد بر هم خورد و خروش از ملائکه آسمان برخاست و بادی سیاه و تاریک وزید که هوا را تیره کرد و جبرئیل در میان زمین و آسمان صدا میزد که بخدا سوگند که در هم شکست ارکان هدایت و تاریک شد ستاره های علم نبوت و بر طرف شد نشانه های پرهیزکاری و گسیخته شد عروة الوثقی الهی و کشته شد پسر عم محمد مصطفی و کشته شد وصی برگزیده مجتبی و شهید شد سید اوصیا علی مرتضی او را شهید کرد بدبخت ترین اشقیاء چون ام کلثوم این صدا را شنید لطمه بر روی خود زد و گریبان چاک کرد و فریاد وا ابتاه و وا علیاه و وا محمداه و وا سیداه برآورد پس حضرت امام حسن و حضرت امام حسین از خانه بسوی مسجد دویدند دیدند که مردم نوحه و فریاد میکنند و وا اماماه و وا امیر المؤمنینا بخدا سوگند که شهید شد امام عابد مجاهد که هرگز برای بت سجده نکرده بود و شبیه ترین مردم بود برسول خدا اهل آنها و مظلوم داخل محراب شدند فریاد وا ابتاه و وا علیاه را اورده میکشیدند کاش مارا مرگ در میافت و این روز را نمیدیدیم چون بنزدیک محراب رسیدند پدر بزرگوار خود را دیدند در میان محراب افتاده است ابو جعده با جماعتی میخواهند که آنحضرت را برخیزانند که با مردم نماز کند نمیتواند پس حضرت امیر المؤمنین حضرت امام حسن را بجای خود باز داشت که با مردم نماز گذارد و خود نشسته نماز را اداء کرد و خون خود را بر روی خود میمالید و هر ساعتی بطرفی میل میکرد چون حضرت امام حسن از نماز فارغ شد سر مبارک پدر خود را در دامن گذاشت و گفت ای پدر بزرگوار پشت ما را شکستی چگونه ترا باین حال توانیم دید پس حضرت دیده مبارک خود را باز کرد فرمود که ای فرزند که بعد از امروز بر پدر تو غمی و المی و جزعی نیست امشب جد تو محمد مصطفی و جده تو خدیجه کبری و مادر تو فاطمه زهرا و حوریان جنت المأوی بنزد من آمده اند و انتظار رفتن مرا میکشند پس شاد باش و [illegible] دار که گریه تو ملائکه آسمانها را بگریه آورده چون آن صدای وحشت انگیز در کوفه شهرت گرفت مردان و زنان از خانه ها بسوی مسجد دویدند چون بمسجد رسیدند دیدند که حضرت امیر سر مبارک در دامن امام حسن است با آنکه جای ضربت را محکم بسته بودند خون جاری بود و رنگ مبارکش از زردی بسفیدی مایل گردیده است باطراف آسمان نظر میکند و زبان مبارکش بتسبیح و تقدیس الهی مشغول است و میگوید از تو سؤال میکنم ای پروردگار رفاقت انبیاء و اوصیاء و اعلای درجات جنة المأوی پس آنحضرت ساعتی بیهوش شد و قطرات و عبرات از دیده های نور دیده مصطفی حسن مجتبی بر صورت آنحضرت چکید بیدار شد چون دید که آنحضرت پدر بزرگوار او بهوش آمد چشم گشود فرمود که ای حسن گریه است ای فرزند بعد از این روز بر پدر تو غمی و المی نیست جد تو محمد مصطفی و خدیجه کبری و مادر تو فاطمه زهرا و حوریان بهشت نزد پدر تو حاضر شده اند و انتظار قدوم من میکشند و ملائکه آسمانها بدرگاه حق تعالی صداها بلند کرده اند ای فرزند گریه مکن بر پدر خود جزع مکن که تو بعد از پدر خود بزهر ستم شهید خواهی شد و برادرت حسین بتیغ ظلم و عدوان شهید خواهد شد و باین حال بجد و مادر و پدر خود ملحق خواهید شد پس حضرت امام حسن گفت ای پدر آیا نمیگوئی که این ضربت را کی بر تو زد حضرت فرمود که فرزند یهودیه عبد الرحمن بن ملجم مرا ضربت زد و الحال از باب کنده داخل مسجد خواهد شد پیوسته زهر در شمشیر آن ملعون بر سر و بدن آنحضرت جاری میشد و مدهوش میگردید و مردم میگریستند ناگاه صدا از در مسجد بلند شد و ابن ملجم را دست بسته از در مسجد بیرون آوردند و مردم او را لعنت میکردند و آب دهان بر روی آن نحس میافکندند

اند خند و گوشش را بدندان میخایند و میگفتند ای دشمن خدا چه کردی امت محمد را هلاک کردی و بهترین مردم را شهید کردی و آن ملعون ساکت بود و سخن نمیگفت حذیفه نخعی شمشیر برهنه در دست داشت در پیش روی آن ملعون میرفت و مردم را میشکافت تا آنکه آن ملعون را نزدیک آنحضرت آوردند چون نظر حضرت امام حسن بر او افتاد فرمود ای ملعون تو کشتی امیر مؤمنان و امام مسلمانان را آیا جزای او از تو این بود که ترا پناه داد و بر دیگران اختیار کرد و بتو عطاها فرمود ای بدبخت ترین امت آیا بد امامی بود برای تو آن ملعون سر پیش افکند و جواب نگفت پس در آن وقت صداها مردم بگریه و نوحه بلند شد حضرت پرسید از آن دیگر که آن ملعون را آورده بود که این دشمن خدا را در کجا یافتی گفت ای مولای من دیشب با زوجه خود در خانه خوابیده بودم من در خواب بودم و او بیدار بود ناگهان صدای قتل امیر المؤمنین را در میان آسمان و زمین شنیده بود مرا بیدار کرد و گفت تو در خوابی و امام تو علی بن ابی طالب شهید شده است من از خواب جستم گفتم خدا دهنت را بشکند این چه سخن است میگوئی امیر المؤمنین با مردم چه بد کرده است که او را بکشند او خیرخواه مسلمانان و پدر یتیمانست او شوهر بیوه زنانست کرا یارای آنست که او را بکشد او شجاع است پس آن زن گفت که چنین صدائی از آسمان شنیدم گمان دارم که این صدا را جمیع اهل کوفه شنیده باشند در این سخن بودیم که ناگاه صدای عظیم بگوش رسید که میگفت قتل امیر المؤمنین پس شمشیر خود را از غلاف کشیدم در خانه را گشودم و سراسیمه بیرون دویدم در اثنای راه این ملعون را دیدم که بجانب راست و چپ نظر میکرد گویا راه را گم کرده بود و آلوده شده بود با او گفتم که وای بر تو چرا سرگردانی کیستی و اراده کجا داری نام خود را بگفت و نام دیگر گفت گفتم از کجا میائی گفت از خانه خود گفتم در این وقت بکجا میروی گفت بحیره گفتم چرا … با امیر المؤمنین نکردی گفت میترسیم که حاجت من فوت شود گفتم صدائی شنیدی که امیر المؤمنین کشته شده است آیا خبر داری گفت نه گفتم چرا … کی گفت بی کار خود میروم و حاجت من از این امر دور تر است چون این سخن ازو شنیدم گفتم ای ملعون کدام حاجت مهم تر باشد از تجسس احوال امیر مؤمنان و امام مسلمانان اراده رفتن کرد شمشیر را در زیر جامه کرده بود در این حال باد وزید و برق شمشیر از زیر عبای او ظاهر شد برق شمشیر را مشاهده کردم گفتم این شمشیر برهنه چیست که در زیر جامه خود پنهان کرده مگر تو قاتل امیر المؤمنینی میخواست بگوید نه خدا بر زبانش جاری کرد گفت بلی پس شمشیر حواله من کرد ضربت او را رد کردم و او را بر زمین افکندم مردم رسیدند مرا مدد کردند تا آنکه او را گرفتیم و دستهایش را بستیم و بخدمت تو آوردیم پس حضرت امام حسن فرمود که حمد و سپاس خدا را که یاری کرد دوست خود را و دشمن خود را مخذول گردانید بعد از ساعتی حضرت امیر چشم گشود میگفت … مدارا کنید پس حضرت امام حسن فرمود … دشمن خدا و دشمن تو ابن ملجم است خدا ترا بر او قدرت داده است و نزد تو حاضر کرده چون نظر حضرت بر آن ملعون افتاد بصدای ضعیف گفت ای بدبخت بامر عظیمی اقدام نمودی آیا بد امامی بودم من از برای تو که مرا چنین جزا دادی آیا مهربان نبودم آیا ترا بر دیگران اختیار نکردم آیا بتو احسان نکردم و عطای ترا زیاده از دیگران ندادم آیا نمیگفتند مردم ترا بقتل رسانم و من ترا … بعد عطای ترا افزودم با آنکه میدانستم که تو مرا خواهی کشت ولیکن میخواستم حجت خدا بر تو تمام شود و … خواستم که شاید از گمراهی خود برگردی پس شقاوت بر تو غالب شد مرا کشتی ای بدبخت ترین بدبختان پس آن ملعون بگریست و گفت یا امیر المؤمنین آیا تو نجات میتوانی داد کسی را که در جهنم است پس حضرت امیر برای آن ملعون با امام حسن سفارش کرد فرمود که او را طعام و آب بدهید و دست و پای او در زنجیر مکنید و اگر من از دنیا بروم او را یک ضربت بزن و جسد او را با آتش مسوزان و مثله مکن او را … که حضرت رسول فرمود که از مثله کردن اجتناب کنید اگرچه سگ گزنده باشد و اگر شفا یابم من سزاوار ترم بآنکه او را عفو کنم زیرا که ما اهل بیت کرم و عفو و رحمتیم محمد بن حنفیه روایت کرده است که حضرت امیر فرمود که مرا بردارید و بجای نماز ببرید پس حضرت را با نهایت ضعف برداشتیم و بخانه بردیم و مردم بدنبال آنحضرت گریه و زاری میکردند نزدیک بود که خود را هلاک کنند پس حضرت امام حسن گریه کنان … پدر بزرگوار خود گفت ای پدر بعد از تو برای ما کی خواهد بود مصیبت تو بر ما امروز مثل مصیبت رسول خداست … از برای مصیبت تو آموختیم پس حضرت امیر المؤمنین آنجناب را نزدیک خود طلبید چون نظر کرد دید که دیده‌های امام مظلوم را دید که از بسیاری گریه مجروح کرده است بدست مبارک خود آب از دیده‌های نور دیده خود پاک کرد و دست بر دل مبارک گذاشت گفت ای فرزند خداوند دل ترا بصبر ساکن گرداند مزد تو و برادران ترا در مصیبت من عظیم گرداند و اضطراب ترا و جزع ترا … ساکن گرداند … مصیبت … پس آنحضرت را داخل حجره گردانیدند نزد بیت … خواهران زینب و ام کلثوم آمدند در پیش آنحضرت نشستند نوحه و زاری برای آنحضرت میکردند میگفتند که بعد از تو کودکان اهلبیت را کی تربیت خواهد کرد بزرگان ایشان را کی محافظت خواهد کرد ای پدر بزرگوار … ما بر تو

دوود دراز است و این دیده ما هرگز ساکن نخواهد گردید پس صداها بگریه از بیرون حجره بلند شد … و از دیده‌ها خونابه‌ها روان حضرت جاری شد نظر حضرت بسوی فرزندان خود افکند حسن و حسین را نزد خود طلبید و ایشانرا در بر گرفته روی ایشانرا میبوسید پس از غایت مدهوش شد باعتبار زهری که در بدن آنحضرت جاری شده بود چنانچه حضرت رسول … بودند گاهی مدهوش میشد گاهی بهوش باز میآمد چون آنحضرت بهوش باز آمد حضرت امام حسن کاسه شیر در دست آنحضرت داد حضرت گرفت اندکی تناول کرد فرمود که این شیر را بدهید بآن اسیر پس آنگاه باز سفارش او را با آنحضرت امام حسن کرد که ملعون را طعام و شراب بدهید شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که چون آن ملعون را بمجلس بردند ام کلثوم گفت ای دشمن خدا امیر المؤمنین را کشتی آن ملعون گفت امیر المؤمنین را نکشته ام پدر ترا کشته ام ام کلثوم گفت امیدوارم که او از این ضربت شفا یابد و حق تعالی ترا در دنیا و آخرت معذب گرداند آن ملعون گفت که این شمشیر را بهزار درهم خریده ام و هزار درهم دیگر داده ام که آنرا بزهر آب داده اند و ضربتی بر او زده ام که اگر بر تمام اهل زمین میزدم همه را هلاک میکرد محمد بن حنفیه گفت … شب بیستم ماه رمضان … پدرم … و آن شب را … میبود تا آنکه صبح طالع شد پس مردم را رخصت داد که بخدمت آنحضرت بیایند و سلام میکردند و جواب ایشان میفرمود و میگفت ایها الناس سؤال کنید پیش از آنکه مرا نیابید و سؤالهای خود را سبک کنید بر امام شما پس مردم خروش برآوردند و حجر بن عدی برخاست و شعری چند در مصیبت آنحضرت خواند چون تمام کرد آنحضرت فرمود چگونه خواهد بود حال تو در هنگامی که ترا طلبند و تکلیف نمایند که بیزاری جوئی از من حجر گفت بخدا سوگند یا امیر المؤمنین که اگر مرا بشمشیر پاره پاره کنند یا باتش بسوزانند از تو بیزاری نجویم حضرت فرمود برای هر چیزی توفیق یابی … خدا ترا جزای خیر دهد از جانب اهلبیت پیغمبر خود پس شربتی از شیر طلبید تناول نمود فرمود که این آخر روزی من است از دنیا چون شب بیست و یکم شد فرزندان و اهلبیت خود را جمع کرد و ایشانرا وداع نمود و فرمود که خدا خلیفه منست بر شما و او بس است مرا و نیکو وکیلی است پس ایشانرا وصیت بخیرات فرمود و اثر زهر در بدن مبارکش بسیار ظاهر شد و هر چند … و مینالید تا آنکه … حرکت میکرد … عرق … بدست مبارک خود پاک میکرد و میگفت شنیدم از رسول خدا که چون نزدیک وفات مؤمن شود عرق … مانند مروارید تر … ساکن … پس صغیر و کبیر فرزندان خود را طلبید فرمود که خدا خلیفه منست بر شما و شما را بخدا میسپارم پس همه گریستند امام حسن گفت ای پدر چنین سخن میگوئی گویا از خود ما امید شده فرمود ای فرزند … پیش از آنکه این واقعه شود حضرت رسول خدا را در خواب دیدم و از آزارهای این امت با او شکایت کردم گفت نفرین کن بر ایشان پس گفتم خداوندا بدل ایشان بهتر از ایشان بمن عطا کن و بدل من بدتر از من بر ایشان مسلط گردان پس حضرت رسول فرمود که خدا دعای ترا مستجاب کرد و بعد از سه شب نزد من خواهی آمد و اکنون سه شب گذشته است ای حسن ترا وصیت میکنم … برادرت حسین فرمود که شما از منید و من از شما پس رو کرد بفرزندان دیگر که از غیر فاطمه بودند ایشانرا وصیت کرد که مخالفت حسن و حسین مکنید پس گفت حق تعالی شما را صبر نیکو کرامت کند امشب از میان شما میروم و بحبیب خود محمد مصطفی ملحق میشوم چنانچه مرا وعده داده ای حسن چون من از دنیا بروم مرا غسل ده و کفن کن و حنوط کن بحنوط جد خود رسول خدا که از کافور بهشت است که جبرئیل آورده بود برای آنحضرت … پیش تخت … و عقب … که پیش تخت … شما نیز از عقب آن بروید و هر موضع که جنازه من بایستد آن موضع قبر منست آنجا جنازه مرا بر زمین بگذارید پس تو ای حسن بر من نماز کن و بر من هفت تکبیر بگو بدانکه این هفت تکبیر حلال نیست بر احدی غیر از من مگر مردی که در آخر الزمان بهم رسد از فرزندان برادرت حسین که قائم مهدی این امت است و کجیهای … را راست خواهد کرد چون بر من نماز کنی ای حسن جنازه را از موضع خود بردار و خاک آن موضع را دور کن پس در آنجا قبر کنده و لحدی ساخته خواهی یافت و تخته‌ای ساخته خواهی یافت … که پدرم حضرت نوح برای من ساخته است در آنجا گذاشته پس مرا در روی آن تخته دفن کن و هفت خشت ساخته در آنجا خواهی یافت آن خشتهای بزرگ را بر روی من بچین پس اندکی صبر کن و یک خشت را بردار و بقبر نظر کن مرا در آنجا نخواهی دید زیرا که بجد تو رسول خدا ملحق خواهم شد بدانکه هر پیغمبر که بمیرد اگرچه در مشرق مدفون باشد و وصی او در مغرب باشد البته حق تعالی روح و جسد پیغمبر را با روح و جسد وصی جمع نماید بعد از آن جدا میشوند باز هر یک بقبرهای خود برمیگردند پس قبر مرا از خاک پر کن و پنهان کن موضع قبر مرا چون صبح شود تابوتی بر ناقه ببند و آن ناقه را بکسی بده که بجانب مدینه ببرد تا آنکه مردم ندانند که من در کجا مدفون شده ام در بعضی روایات معتبره از حضرت صادق روایت کرده اند که حضرت امیر فرزند خود امام حسین را امر کرد که چهار قبر در چهار موضع از برای آنحضرت بسازد در مسجد کوفه و در رحبه و در نجف و در خانه جعدة بن هبیره برای آنکه ملاعین خوارج و بنی امیه …

حضرت را ندانند مبادا کراهت داده کنند جسد مطهر آنحضرت را بیرون آورند پس حضرت با فرزندان خود گفت زود باشد که شهادت
شما آورد از هر جانب منافقان این امت که تا بر شیعه خود را از شما طلب نمایند که انتقام از شما بکشند پس بر شما باد صبر که عاقبت صبر نیکو است
پس با جناب امام حسن و امام حسین فرمود که بعد از من بخصوص بر شما فتنه‌های بسیار واقع خواهد شد از جهتهای مختلف پس صبر کنید تا
خدا حکم کند میان شما و دشمنان شما که او بهترین حکم کنندگانست پس رو کرد بامام حسین و فرمود ای ابو عبدالله توئی شهید این امت
پس بر تو باد تقوی و صبر بر بلا پس اغما کرد و ساعتی مدهوش شد چون هوش باز آمد گفت در اینوقت رسول خدا و عمم حمزه و برادرم جعفر
نزد من آمدند گفتند زود بیا نزد ما که مشتاقیم بسوی تو پس دیدها خود را گردانید باهلبیت خود نظر کرد و فرمود که همه را بخدا
میسپارم خدا همه را براه حق دوست بدارد و از شر دشمنان حفظ نماید خدا خلیفه منست بر شما و خدا بس است برای خلافت و نصرت
گفت بر شما باد سلام ای رسولان وحی پروردگار من و گفت لمثل هذا فلیعمل العاملون ان الله مع الذین اتقوا والذین هم محسنون یعنی
برای مثل این ثواب و منزلت باید عمل کنند عمل کنندگان بدرستیکه خدا با آنها است که پرهیزکاری کردند و آنها که نیکوکار بودند پس جبین
مبارکش در عرق نشست و مشغول ذکر خدا گردید بلکه رو بقبله آورد و دیدها خود را برهم گذاشت دستها و پاهای مبارک خود را بسوی قبله کشید
و شهادت بوحدانیت الهی و رسالت حضرت رسالت پناهی داد و بقدس شهادت بسوی ریاض رضوان خرامید ابن قولویه بسند
معتبر از زاید بن قدامه روایت کرده است که گفت روزی بخدمت امام زین العابدین رفتم فرمود که از ابوبکر شنیده‌ام که تو زیارت قبر امام
حسین میکنی گفتم بلی چنین است حضرت فرمود چرا چنین میکنی و حال آنکه ترا قرب و منزلتی نزد خلیفه هست و او راضی نیست که کسی
ما را دوست دارد و باید بکران زیادتی در محبت فضایل ما یاد کند و حق ما را بر این امت ذکر کند گفت بخدا سوگند که غیر از این امکان
برای خدا و رسول او ندارم از خشم هر که بخشم آید بر من و بر من عظیم و گران نیست آزار دیگری بر سد با بلیت پس حضرت
مرتبه فرمود که والله چنین است پس فرمود که بشارت باد ترا بشارت که خبر میدهم ترا بچیزی که از جمله خبرهای مخزون نزد من باشد
که چون در صحرای کربلا بما رسید آنچه رسید و پدرم شهید شد با فرزندان و برادران و خویشان و یاران او و حرم و زنان
او را بر شتران سوار کردند و بجانب کوفه میبردند چون بجانگاه رسیدیم نظر من در کشتگان افتاد که ایشان در میان خاک و خون افتاده‌اند
که بخون آغشته بودند ایشان قلق عظیم در دل من بهم رسید و اندوه بر دلم زیاده شد و نزدیک بود که جان از بدنم مفارقت
کند در آن وقت عمه من زینب دختر علی بن ابیطالب اثر اندوه در من مشاهده نمود مضطرب شد گفت این چه حالت است که در تو مشاهده میکنم
نزدیک که خود را هلاک کنی ای بقیه پدر و جد و برادران من گفتم چگونه جزع نکنم و اضطراب ننمایم و حال آنکه پدر و برادران
و عموها و فرزندان عمو و یاران خود را میبینم که عریان در میان خاک و خون افتاده‌اند ایشان را کفن و دفن نکرده‌اند هیچکس متوجه ایشان
نمیشود و نزدیک ایشان نمی‌آید گویا ایشان کافران دیلم و ترک‌اند زینب گفت که جزع مکن از آنچه می‌بینی بخدا سوگند که این عهدیست از رسول خدا که
دید در حرم تو خواهد شد که خدا پیمان گرفته است از گروهی از این امت که فراعنه این زمان ایشان را نمی‌شناسند و در میان اهل آسمانها
معروفند که ایشان خواهند آمد این اعضای پاره پاره را جمع خواهند کرد و این بدنهای مجروح را دفن خواهند کرد و نشانه‌ای بر
قبر پدر تو که سید شهداست نصب خواهند کرد که هرگز اثرش برطرف نشود و نشانش برطرف نشود و سعی بسیار خواهند
کرد پیشوایان کفر و اتباع ضلالت در محو نمودن و برطرف کردن این اثر هرچند سعی زیاده خواهند کرد ظهور و علو آن بیشتر ظاهر
خواهد شد پس گفتم که خبر داد مرا ام ایمن که روزی حضرت رسالت بخانه حضرت فاطمه زهرا آمد پس حضرت فاطمه برای آنحضرت حریره
ساخت و نزد حضرت حاضر کرد و حضرت امیر طبقی از خرما آورد و ام ایمن گفت که من کاسه‌ای از شیر و مسکه آوردم پس حضرت رسول و
امیر و فاطمه و حسن و حسین از آن حریره تناول نمودند و از آن شیر آشامیدند و از آن خرما و مسکه تناول فرمودند پس امیر المؤمنین
دست حضرت رسالت بخت چون حضرت دستهای خود را شست دست بر روی مبارک کشید پس نظر کرد بسوی علی و فاطمه و حسن و حسین
نظری که آثار سرور از روی مبارکش مشاهده کردیم آنگاه مدتی بسوی آسمان نظر کرد پس روی مبارک خود را بجانب قبله کرد و دستها بسوی آسمان گشود و دعا کرد پس بسجده رفت و در سجده صدای گریه آنحضرت بلند شد اشک بر زمین جاری
شد پس سر از سجده برداشت و ساعتی سر در زیر افکند مانند باران اشک از دیده مبارکش میریخت چون اهلبیت آن حالت را
مشاهده کردند همه اندوهناک شدند من نیز از حزن ایشان محزون گردیدم و جرأت نکردم که از سبب آن گریه سؤال
کنیم چون آن حالت بسیار بطول انجامید علی و فاطمه گفتند که سبب گریه شما چیست یا رسول الله خدا هرگز دیده‌های
ترا گریان نکرداند بدرستیکه این حالت که در تو مشاهده کردیم دلهای ما را مجروح کرد پس حضرت رسول به حضرت امیر ادرود
گفت ای برادر و حبیب من چون شما را جمع دیدم از مشاهده شما مرا سرور حاصل شد که هرگز چنین شادی نداده بود بخود یافته

بودم و من در شما نظر میکردم که چنین نعمتها بمن کرامت کرده که ناگاه جبرئیل بر من نازل شد گفت یا محمد بدرستیکه حق تعالی
مطلع شد بر آنچه در نفس تو خطور کرد و دید شادی که ترا حاصل شد بدیدن برادر و دختر و دو فرزند زاده خود پس تمام کرد برای تو نعمت
و گوارا گردانید برای تو عطیه را بآنکه گردانید برای تو عطیه را بآنکه گردانید ایشان را و فرزندان ایشان را و شیعیان ایشان را با تو در
بهشت و جدائی نخواهد افکند میان تو و ایشان چنانچه بتو عطا میکند در آخرت بایشان عطا خواهد کرد چنانچه بتو بخشش میکند
بایشان خواهد بخشید تا آنکه تو خوشنود گردی زیاده از مرتبه خوشنودی تو بایشان که امتحان خواهد کرد بایشان ببلاهای که بایشان
خواهد رسید در دنیا و مکروه ببلای که ایشان را در خواهد یافت بر دست جماعتی که خود را از منافقان که ملت ترا بر خود بسته‌اند
دعوی کنند که از امت تو اند و حال آنکه بری اند از خدا و ایشان را بشری باز دارد انواع زجرها و ستمها بکشند هر یک از دو را
از زمین بقتل رسانند قبرهای ایشان از یکدیگر دور باشد و حق تعالی از برای ایشان پسندیده است و ایشان را اهل این سعادت
گردانیده است پس حمد کن خدا را بر آنچه برای شما پسندیده و راضی شو بقضای الهی پس خدا را حمد کردم و راضی شدم بقضای او بر آنچه
برای ما اختیار نموده است پس جبرئیل گفت یا محمد بدرستیکه برادر تو علی مقهور و مظلوم خواهد شد بعد از تو از منافقان امت و او را خواهند
کشت و دشمنان تو بغیرها خواهند کشت و در آخر کشته خواهد شد بدست بدترین خلایق و بدبخت‌ترین اولین و آخرین نظیر پی کننده
ناقه صالح در شهری که بسوی آن هجرت خواهد نمود و آن شهر محل شیعیان او و شیعیان فرزندان او خواهد بود بسبب آن بلاها و بلیات بسیار
خواهد شد و مصیبت ایشان عظیم تر خواهد شد این فرزندزاده تو و اشاره کرد بسوی حسین شهید خواهد شد با گروهی از اهل
و ذریت تو و نیکان امت تو در کنار نهر فرات در زمینی که آنرا کربلا گویند بسبب آنکه بلا بر دشمنان تو و دشمنان ذریت تو بسیار خواهد شد
در روزیکه کرب او منقضی نشود و حسرت او فنا نپذیرد و آن زمین بقعه‌ای است که پاکیزه‌ترین بقعه‌هاست و حرمت آن از همه زمینها عظیم‌تر است و آن
قطعه‌ای از بهشت است پس روزی که فرزند تو و اهل او در آن زمین شهید شوند احاطه کنند بایشان لشکرهای اهل کفر و لعنت تمام اطراف
زمین بلرزه در آید و کوهها بطپیدن آید موج دریاها بلند شود و آسمانها اهل خود را بحرکت در آورند از غضب کردن از برای تو و برای
ذریت تو و بسبب عظیم شمردن هتک حرمت تو که ایشان کنند از برای مکافات بدی که با ایشان شد و از حق تو در ذریت تو و اهل بیت تو
رعایت آن نکنند نهایت بی‌آبروئی بکنند و سنت تو را ضایع کنند پس حق تعالی در آن روز ایشان را معین نکند و بنده و مظلوم ساختن ایشان حجت
خدا باشد بر خلق بعد از تو پس حق تعالی وحی کند بسوی آسمانها و زمینها و کوهها و دریاها و هر که در اینهاست که منم خدا و منم پادشاه قادر
اگر گریزنده از دست من بدر رود و امتناع کند مرا عاجز نکرداند هر وقت که خواهم و مصلحت دانم بدو انتقام دارم بعزت
و جلال خود سوگند یاد میکنم که عذاب کنم کسی را که در دل پیغمبر و برگزیده مرا آزرده و هتک حرمت او نموده است و عترت او را بقتل رسانیده
و عهد او را شکسته و ستم بر اهلبیت او روا داشته است عذابی که احدی از عالمیان را چنان عذاب نکرده باشم پس در آن وقت جمیع اهل
آسمانها و زمین صدا بلند کنند بلعنت کسی که ستم بر عترت تو کرده باشد پس چون آن جماعت بدست خود قبض روح شهیدان کنند
ملائکه بسیار از آسمان هفتم نازل شوند با ظرفهای یاقوت و زمرد که پر باشد از آب حیات بهشت و با خود بیاورند از حله‌ها
و خوشبوهای بهشت بدنهای آن شهیدان را با آن آبها غسل دهند و حله‌ها را بر ایشان بپوشانند و بآن بوهای خوش ایشان را حنوط کنند و ملائکه
صف صف بر ایشان نماز کنند پس برانگیزد حق تعالی گروهی از امت ترا که کافران ایشان را نشناسند و در آن خونهای شریک نشده باشند بگفتار
و نه بکردار و نه باراده پس این بدنها ایشان را دفن کنند و علامتی برای قبر سید الشهدا در آن صحرا برپا کنند که علامتی
باشد برای اهل حق و سببی باشد برای رستگاری مؤمنان و زیارت کننده ایشان و بسوی آنجا هر روز و هر شب صد هزار
ملک بیایند در قبر شریف او حاضر شوند بر آنحضرت صلوات فرستند و تسبیح حق تعالی گویند و طلب آمرزش کنند از برای زیارت کنندگان
آنحضرت و بنویسند نامهای آنها که بزیارت قبر شریف آیند از امت تو و بیان زیارت و تقرب بخدا و بند بسوی خدا و بسوی تو
و نامهای پدران و خویشان و شهرهای ایشان را بر آن جبینهای ایشان از نور عرش الهی که در آن نوشته باشد که این زیارت کننده
قبر بهترین شهدا و فرزند بهترین انبیاست چون روز قیامت شود از روهای ایشان آن نور بدرخشد که دیدها را ببرد که ایشان را بدان
نور ساطع شود که دیدها اهل محشر شود و بآن نور ایشان در میان اهل محشر معروف باشند گویا می‌بینم ترا ای محمد که در میان
من و میکائیل بر دو جانب تو باشیم و علی در پیش روی ما باشد با ما از ملائکه آنقدر باشد که عدد ایشان را حصر نتوان
کرد و ما بگردیم در میان اهل محشر و نظر کنیم بر روی خلایق و بر روی هر کس که آن نور را مشاهده کنیم او را از اهوال روز قیامت نجات
دهیم الی بهشت فرستیم و این حکم خدا و عطای اوست برای کسی که زیارت قبر تو یا علی یا قبر دو فرزند زاده تو حسن و حسین کند و ثواب آن را
خالص برای خدا و دوست داشته باشد که سعی کند و اهتمام نماید که بعضی از ایشان از جانب خدا لعنت و غضب کرده است که بر طرف کند

دسیم و نشانهٔ قبر را محو نمائید اثر از او خدا نگذارد که ایشان چنین کنند پس حضرت رسول فرمود که سبب اندوه و گریه من این بود
ای زینب که شنیدم چون ابن ملجم پلید مرا ضربت زد اثر آن را در او مشاهده کردم گفتم ای پدر بزرگوار ام ایمن چنین حدیثی روایت کرده
که از تو بشنوم حضرت فرمود که ای دختر حدیث چنانست که ام ایمن تو روایت کرده است گویا می بینم که ترا و زنان دیگر از اهل بیت
در این شهر اسیر کرده باشند بذلت و خواری شما را برند و [illegible] باشند پس در آنوقت صبر کنید شکیبائی
نمائید بحق آن خداوندی که حبه را شکافته است و خلایق را آفریده است در آنوقت در روی زمین خدا را دوستی بغیر شما و دوستان
شیعیان شما نباشد چون حضرت رسول این حدیث را نقل کرد از برای ما فرمود که در آنوقت شیطان از روی شادی پرواز خواهد کرد در روی
زمین با فرزندان و یاران خود و جولان خواهد نمود و خواهد گفت ای گروه شیاطین آنچه مطلب ما بود از فرزندان آدم بان رسیدیم
هلاک کردن ایشان منتهای آرزوی خود را یافتیم و همه را مستحق جهنم گردانیدیم مگر جماعت قلیلی که چنگ در دامان اهل بیت رسالت
زده اند پس تا توانید سعی کنید که مردم را بشک اندازید در حق ایشان و بدارید مردم را بر عداوت ایشان و تحریص کنید مردم را بر ضرر
رسانیدن با ایشان و دوستان ایشان تا کفر و ضلالت خلق مستحکم گردد و از ایشان ممکن نجات نباشد ابلیس ملعون گمان خود را در حق اکثر مردم
راست کرد زیرا که با عداوت شما هیچ عمل صالح فایده نمی بخشد و با محبت و موالات شما هیچ گناهی بغیر از کبایر ضرر نمیرساند زائده گفت که چون
امام زین العابدین این حدیث را بمن گفت فرمود که این حدیث را ضبط کن و غنیمت شمار که اگر در طلب این حدیث بر شتران سوار شوی و یکسال
در زمین از شهر بشهر مسافرت کنی هر اینه کم بود

فصل چهارم در بیان کیفیت غسل و دفن و کفن آنحضرت و وقایعی که بعد از شهادت
آنحضرت حادث شد و در احادیث معتبره از حضرت صادق منقول است که چون نوح در کشتی نشست کشتی آمد بجانب کعبه و هفت شوط بر دور
خانه کعبه طواف کرد پس حق تعالی وحی کرد باو که از کشتی بزیر رو و جسد حضرت آدم را بیرون آور و داخل کشتی کن پس حضرت نوح
بزیر آب [illegible] تابوتی که جسد آدم در آن بود بیرون آورد و بکشتی برد [illegible] تا کشتی بکوفه رسید و در آنجا قرار گرفت حضرت آدم
را در نجف دفن کرد و در پیش روی حضرت آدم قبری برای خود ساخت و صندوقی برای حضرت امیر ساخت برای دفن آنحضرت در پیش سینه
خود طاوس در کتاب فرحة الغری بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است که حضرت امیر بعد از آنکه ضربت خورد بحضرت
امام حسن و امام حسین گفت که چون من از دنیا بروم مرا غسل دهید و کفن کنید و حنوط کنید پس جنازه مرا بگذارید [illegible]
پیش جنازه را ملائکه برخواهند داشت شما عقب آن را بردارید بهر طرف که پیش جنازه میرود از عقب آن بروید تا آنکه خواهید رسید
بقبری کنده و لحدی ساخته و خشتی چند مهیا کرده پس مرا در لحد بگذارید و خشت بر من بچینید پس یک خشت از بالای سر من بردارید و در
نظر کنید چون آنحضرت را غسل دادند ندائی از گوشه خانه شنیدند که اگر شما پیش جنازه را برمیدارید عقب جنازه برخواهد خاست
~~واگر عقب جنازه را برمیدارید پیش جنازه برخواهد خاست واگر عقب جنازه [illegible] پیش جنازه را برمیدارید پیش جنازه~~
و اگر عقب جنازه را برمیدارید پیش جنازه
خود برخواهد خاست چون آنحضرت را دفن کردند یک خشت از بالای سر آنحضرت برداشتند و در قبر نظر کردند کسی را ندیدند در قبر
[illegible] ناگاه صدای هاتفی را شنیدند که امیر المؤمنین بنده شایسته خدا بود حق تعالی او را به پیغمبر خود ملحق گردانید
چنین میکند با اوصیا بعد از پیغمبران حتی آنکه اگر پیغمبری در مشرق بمیرد و وصی او در مغرب بمیرد البته حق تعالی آن وصی را به پیغمبر
ملحق میگرداند و ایضاً بسند معتبر روایت کرده است که ام کلثوم روایت کرد [illegible] که پدرم و برادرم حسن و حسین [illegible] گفت ای
فرزندان من چون از دنیا رحلت کنم مرا غسل دهید پس خشک کنید بآن بردی که رسول خدا و فاطمه زهرا را بآن خشک کردم
غسل با تخت کردم پس مرا حنوط کنید بحنوط جد خود مرا بر تخت بخوابانید و عقب تخت را بردارید بهر طرف که پیش تخت میرود
شما از عقب بروید ام کلثوم گفت بتشییع جنازه پدر خود بیرون رفتم چون بنجف رسید پیش تخت فرود آمد پس برادرانم عقب آن را
بر زمین گذاردند امام حسن کلنگی برگرفت چون یک کلنگ بر زمین زد قبری کنده و لحدی ساخته پیدا شد و تختهٔ در آن
قبر بود که بقلم سریانی دو سطر بر آن نوشته بود [illegible] بسم الله الرحمن الرحیم این قبری است که ساخته است نوح پیغمبر برای علی وصی محمد
پیش از طوفان بهفتصد سال چون آنحضرت را بقبر گذاشتند ناپیدا شد ندانستیم که بزمین فرو رفت یا باسمان بالا رفت ناگاه
صدای ناله شنیدیم که گفت حق تعالی شما را صبر نیکو کرامت فرماید در مصیبت سید شما و حجت خدا بر خلق و بسند معتبر دیگر روایت کرده
است که روزی حضرت امیر از کوفه بیرون آمد چون نظرش بر صحرای نجف افتاد فرمود که چه نیکو است منظر تو و چه خوشبو است
قعر تو خداوندا قبر مرا در این زمین قرار ده و ایضاً بسند معتبر روایت کرده است که چون ابن ملجم لعین حضرت امیر را ضربت زد
امام حسین از آنحضرت پرسید که این ملعون را بکشیم فرمود که نه ولیکن او را حبس کنید چون من از دنیا بروم او را بکشید و مرا در
پشت کوفه در قبر دو برادرم هود و صالح دفن کنید در روایت دیگر فرمود که در قبر برادرم هود دفن کنید ایضاً بسند موثق

منقول است که ابو بصیر از حضرت باقر پرسید از موضع قبر حضرت امیر گفت مردم اختلاف کرده اند در قبر آنحضرت فرمود که نزد
قبر پدرش نوح مدفون شد پرسید که متوجه دفن او شد فرمود که رسول خدا با ملائکه بزرگوار [illegible]
مضمون احادیث بسیار است شیخ مفید و سید ابن طاوس بسندهای معتبر روایت کرده اند که چون هنگام وفات حضرت امیر شد بامام حسن
و امام حسین گفت که چون من از دنیا بروم مرا بر روی تختی بگذارید و عقب آن تخت را بردارید که پیش تخت خود برخواهد خاست
مرا ببرید تا بزمینی که صحرای نجف است در آنجا سنگ سفیدی خواهید دید پس کلنگی بر آن سنگ بزنید در آنجا قبر و لوحی از ساج
ظاهر خواهد شد چون آنحضرت را بصحرای نجف بردند سنگ سفیدی ظاهر شد که نوری از آن ساطع بود چون قبر را کندند لوحی از ساج
ظاهر شد در آن نوشته بود که این قبری است که نوح برای علی بن ابیطالب ذخیره کرده است راوی گفت حضرت را در آنجا دفن کردیم شاد
برگشتیم بسبب آنچه بر ما ظاهر شد از گرامی بودن آنحضرت نزد حق تعالی در اثنای راه جماعتی از شیعه برخوردند که نماز آنحضرت را در نیافته
بودند چون آنچه ما با ایشان نقل کردیم گفتند ما نیز میخواهیم مشاهده کنیم آنچه شما مشاهده کرده اید رفتند بر سر قبر آنحضرت [illegible]
برگشتند گفتند هر چند کندیم اثری نیافتیم و در کتاب فرحة الغری بسند معتبر از عبد الرحیم قصیر روایت کرده که گفت روزی
از حضرت امام محمد باقر سؤال کردم از قبر حضرت امیر المؤمنین حضرت فرمود در قبر نوح مدفون شد من گفتم کدام نوح گفت نوح
پیغمبر پس حضرت فرمود که حضرت امیر المؤمنین صدیق این امت بود در قبر صدیقی قرار داد ای عبد الرحیم بدرستیکه حضرت رسول
خبر داد اهلبیت خود را از شهادت آنحضرت و بموضعی که در آن مدفون خواهد گردید پس حق تعالی حنوطی او را با حنوط برادرش رسول خدا
فرستاد و خبر داد پیغمبر که ملائکه قبر آنحضرت را خواهند کند چون نزدیک وفات آنحضرت شد وصیت کرد دو پسر خود حسن و حسین را که چون از دنیا
بروم مرا غسل دهید و حنوط کنید در شب جنازه مرا پنهان بردارید بهر طرف که پیش جنازه میرود شما از عقب بروید تا مرا دفن
کنید در قبری که جنازه من قرار میگیرد [illegible] ملائکه و قبر را هموار کنید که کسی نداند در روایت
از حضرت امام محمد باقر روایت کرده اند که آنحضرت فرمود که مرا بیرون ببرید به پشت کوفه چون پاهای شما بر زمین فرو رود [illegible]
مرا در آنجا دفن کنید که آن طور سینا است در حدیث معتبر دیگر فرمود که آنحضرت پیش از طلوع صبح در ناحیه غریین دفن کرده شد و داخل قبر
آنحضرت امام حسن و امام حسین و محمد بن حنفیه و عبد الله بن جعفر داخل شدند در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق روایت است که با جنازه آنحضرت
همین چهار نفر بودند و شب در صحرای کوفه او را دفن کردند از ترس خوارج غیر ایشان قبر را هموار کردند که [illegible]
دیگر منقول است که قبر آنحضرت پنهان بود تا آنکه حضرت صادق [illegible] اصحاب خود را نشان داد فرمود که قبر آنحضرت را ساختند و روایت کرده اند
که روزی هرون الرشید بجانب صحرای نجف بشکار رفت با سگها و چرخها چون نزدیک صحرای نجف رسید سگها و چرخها را
با آهوی چند رها کرد ساعتی با آهوان مجادله کردند پس آهوها بتلی بالا رفتند سگها و چرخها برگشتند باز آهوها از تل فرود آمدند
[illegible] دو باره [illegible] بالا رفتند [illegible] برگشتند چون هرون [illegible] مشاهده کرد متعجب گردید [illegible]
پرسید که این تل را میشناسی گفت مرا امان بده تا بگویم هرون گفت ترا امان دادم گفت قبر علی بن ابیطالب در این تل است
[illegible] جانوران [illegible] که باین تل بالا روند پس هرون [illegible] بر تل بالا رفت [illegible] روایت
کرده است که حضرت امیر وصیت کرد امام حسن و امام حسین را که چون من از دنیا بروم نزد سر من خواهید یافت حنوطی از حنوط بهشت [illegible]
کفن از استبرق بهشت پس مرا غسل دهید و حنوط کنید [illegible] حضرت امام حسن فرمود که چون آنحضرت از دنیا [illegible]
طبقی از طلا نزد بالای سر آنحضرت یافتم که پنج شمامه از کافور بهشت و چند [illegible] از سندس بهشت [illegible] و روایت کرده اند که چون از غسل
کفن آنحضرت فارغ شدند [illegible] جنازه آنحضرت را بر اشتر بار کردند [illegible] از عقب شتر آمدند تا آنکه شتر در
صحرای نجف [illegible] چون نظر کردند نزدیک پای شتر قبر کنده یافتند [illegible] جنازه آنحضرت را از شتر فرود
آوردند [illegible] نماز کردند و دفن کردند [illegible]
[illegible] ناپیدا شد [illegible] روایت کرده است که آنحضرت وصیت نمود که چون از دنیا بروم [illegible] لوحی خواهید
مرا بر آن لوح بخوابانید [illegible] بعد از وفات آنحضرت لوح را [illegible]
لوح نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم این لوح را ذخیره کرده است نوح پیغمبر برای علی بن ابیطالب [illegible]
[illegible] غسل [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] امام حسن [illegible] حضرت امیر [illegible] امام حسین [illegible] ای ابا عبد الله [illegible]
ملائکه [illegible] در غسل آنحضرت [illegible] پیش جنازه برخاست [illegible] در اثنای راه صدا

ملائکه را میشنیدند صداهای تسبیح و تقدیس ملائکه بگوش ایشان میرسید تا آنکه رسیدند با نعش که حضرت برای ایشان
صف کرده بود پیش جنازه بر زمین آمد پس جنازه بر زمین گذاشتند اول امام حسن ع بر او نماز کرد بعد از آن امام حسین ع بجا
آنحضرت و متکرده بود مؤلف گوید که از روایات سابقه محل اعتماد است چون این روایات مشتمل بر بعضی از معجزات بود ایراد
نمودیم شیخ طوسی و دیگران بسند های معتبر روایت کرده اند که ابن مسکان از حضرت صادق پرسید از سبب چه شد که عماد بنگر دو
راه نجف اشرف واقع است گر اکنون از احیا میگویند حضرت فرمود چون جنازه حضرت امیرالمؤمنین را پیش آوردند وصل کرد
منحنی شد تا سقف چون بر آنحضرت در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که چون روح مقدس امیرالمؤمنین از جسد مطهرش
مفارقت نمود از خانه حضرت صدای شیون بلند شد مانند روزی شد که رسول خدا از دنیا رفته بود و چون شب تاریک شد افق آسمان
متغیر شد زمین بلرزه آمد صداهای تسبیح و تقدیس از هوا بگوش مردم رسید میدانستند که صداهای ملائکه است صدای گریه
نوحه و مرثیه جنیان میشنیدند محمد بن حنفیه گفت که چون برادرانم امام حسن و امام حسین مشغول غسل آنحضرت شدند امام حسن
امام حسین غسل را احتیاج نداشتند بکسی که جسد آنحضرت را بگرداند هر طرف را که میخواستند جسد مطهر میگردید طرف دیگر طاهر
و بوی خوشتر از مشک و عنبر از جسد مبارکش میشنیدند و چون از غسل فارغ شدند حضرت امام حسن صدا زد که ای خواهر بیاور حنوط جد
مرا پس زینب مبارکت نمود حنوط را آورد چون حنوط را گشودند جمیع کوفه از بوی او خوشبو شد پس آنحضرت را در پنج جامه کفن کردند
چون بر تابوت گذاشتند پیش تابوت را جبرئیل و میکائیل برداشتند و عقب او را حضرت امام حسن و امام حسین برداشتند محمد حنفیه
گفت که بخدا سوگند من میدیدم جنازه آنحضرت بر هر دیوار و عمارت و درختی که میگذشت اینها خم میشدند خشوع میکردند نزد جنازه
آنحضرت امام حسین میگریست میگفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم انا لله و انا الیه راجعون ای پدر بزرگوار پشت ما را شکستی بسوی خدا
شکایت میکنیم مصیبت ترا چون جنازه نزدیک بکوفه رسید فرود آمد بر زمین حضرت امام حسن پیش ایستاد و جماعت بر آنحضرت نماز کرد
تکبیر گفت چون از نماز فارغ شد جنازه را برداشتند خاکی را دور کردند ناگاه قبری ساخته و لحد مهیائی ظاهر شد تخته در زیر قبر
کرده بودند بر آن تخته نوشته بود این قبری است که نوح پیغمبر برای بنده شایسته طاهر و مطهر حضرت خواسته اند بجهت حضرت
چون خواستند آنحضرت را در قبر گذارند صدائی شنیدند که میگفت فرو برید او را بسوی تربت طاهر و مطهر که حبیب بسوی حبیب خود مشتاق گردیده است در کتاب مشارق
الانوار از حضرت امام حسن روایت کرده است که حضرت امیر با حضرت امام حسن و حسین گفت که چون مرا بغیر گذارید پیش از آنکه خاک بر من بریزید دو
نماز بجا آورید بعد از آن در قبر من نظر کنید چون آنحضرت را در ضریح مقدس گذاشتند از نماز فارغ شدند دیدند که پرده از
سندس بر روی قبر کشیده است حضرت امام حسن آن پرده را از بالای سر آنحضرت دور کرد در قبر نظر کرد دید که حضرت رسالت و
آدم و حضرت ابراهیم با حضرت امیر سخن میگویند پس حضرت امام حسین پرده را از پیش پای آنحضرت دور کرد دید که فاطمه زهرا و حوا
آدم و آسیه بر آنحضرت نوحه میکنند راوی گفت که چون حضرت امیر را دفن کردند صعصعه بن صوحان عبدی نزد قبر آنحضرت ایستاد مشتی
خاک بر گرفت بر سر خود ریخت گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا امیرالمؤمنین گوارا باد ترا کرامتها بحال ای ابوالحسن بتحقیق که مولد تو پا
کیزه بود و صبر تو قوی و جهاد تو عظیم بود با تهی از زود داشتی رسیدی و بجارت سود مند کردی بنزد پروردگار خود رفتی پس حق
تعالی ترا با بشارت خود استقبال نمود و فرشتگان خدا بر دور تو جمع شدند در جوار پیغمبر برگزیده ساکن شدی پس خدا ترا گرامی داشت در جوار
رحمت خود جا داد و ترا بدرجه برادرت محمد مصطفی ملحق گردانید ترا از کاس او شراب داد پس از خدا سؤال میکنیم که منت گذارد بر ما توفیق دهد که
پیروی تو بکنیم و عمل نمائیم بسیرت تو با دوستان تو دوست باشیم و دشمنان تو را دشمن باشیم و محشور شویم در زمره دوستان تو که رسیدی بمرتبه چند که احدی
غیر از تو نرسیده بود و امتیازات چند یافتی که دیگری نیافته بود و جهاد کردی در راه خدا در پیش روی برادرت محمد مصطفی چنانچه
شرط جهاد کردن بود و تمام نمودی دین خدا را چنانچه حق تمام نمودن بود تا آنکه سنتها را برپا داشتی و فتنها را برطرف کردی
بتو منتظم شد اسلام و ایمان پس بر تو باد از ما بهترین صلوات بتو محکم شد پشت مؤمنان و واضح شد نشانه های
راه ایمان پس هیچکس جمع نکرد از مناقب و خصال آنچه از برای تو جمع شده بود پیش از همه کس اجابت پیغمبر نمودی و متابعت او را بر همه
اختیار کردی یاری او نمودی و جان خود را فدای او کردی ذوالفقار را در پیش او در غزوات او بکار بردی بتو در هم شکست
خشم هر جبار عنید را بتو ذلیل کرد و بتو هر بدکرداری را و بتو در هم شکست قلعه های شرک و کفر و عدوان را بتو هلاک
کرد اهل ضلالت و طغیان را پس گوارا باد ترا این منقبتها و فضیلتها از همه کس بحضرت رسالت نزدیکتر بودی اسلام تو
از همه کس قدیمتر بود و علم و فهم تو از همه فراوانتر بود و یقین تو از همه کاملتر بود و دل تو از همه کس قویتر بود بهره تو
از خیر از همه کس بیشتر بود پس خدا ما را از اجر تو محروم نکرداند بعد از تو ما را گمراه نگرداند بخدا سوگند که زندگانی تو کلید خیر بود و در های شر را بر روی مردم بسته

بود و وفات تو از برای ما کلید هر شر است و در های خیر را بر روی ما بست اگر مردم سخن ترا قبول میکردند هر آینه نعمتها از زیر پا و از
بالای سر میخوردند و لیکن اختیار کردند دنیا را بر آخرت پس گریست و دیگران را بگریه آورد و پس دیگر رفتند بخدمت امام حسن
و امام حسین و محمد و جعفر و عباس و یحیی و عون و عبدالله و سایر فرزندان آنحضرت ایشان را تعزیت گفتند بسوی کوفه برگشتند بروایتی
طالعشان را اصلاح نابوتی از خانه حضرت بیرون آوردند بر شتری کوفه حضرت امام حسن بر آن تابوت نماز کرد و آن تابوت را بر شتر
بستند بجانب مدینه روانه کردند ابن بابویه و طبری و دیگران بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که هشام بن عبدالملک از حضرت
باقر سؤال کرد که مرا خبر ده در شبی که علی بن ابی طالب در آن شب کشته شد مردم چه کردند در غیر شهر کوفه فرمود چه علامت دانستند که آنحضرت کشته
شده است آنحضرت فرمود که در آن شب تا طلوع صبح در هر جا زمین که سنگی برمیداشتند از زیر آن سنگ خون تازه میجوشید همین علامت
شد در شبی که هارون برادر موسی وفات یافت و در شبی که یوشع بن نون شهید شد و شبی که عیسی باسمان رفت و در شبی که حضرت امام حسین
شهید شد ابن شهر آشوب از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که چون مؤمن میمیرد آسمان و زمین چهل صباح
بر او گریه میکنند چون عالم بمیرد چهل ماه گریه میکنند چون امامی بمیرد چهل سال گریه میکنند پس فرمود که یا علی چون تو شهید شوی آسمان و زمین
بر تو چهل سال خواهند گریست پس ابن عباس گفت چون حضرت امیر در کوفه شهید شد تا سه روز از آسمان خون بارید و هر سنگی که از زمین
بر میداشتند از زیرش خون تازه میجوشید از کتب مخالفان روایت کرده است که عبدالملک مروان از زهری سؤال کرد که در زمین چه
علامت ظاهر شد در روزی که کشته شد علی زهری گفت که در بیت المقدس هر سنگی بر میداشتند از زیرش خون تازه میجوشید
چون حضرت از دنیا رفت شنیدند هاتفی در خانه آنحضرت آواز داد افی بلغنی فی النار رجل ام من باقی امثالهم و القصه پس هاتفی دیگر آواز داد
کرد و مولدی در دنیا مانده راوی روایت کرده است که لشکر فرزند جمعی از مسلمانان را اسیر کردند ایشان را بروی ایشان
بردند که ما با ایشان صرف کردند ایشان غلبه کردند پس بر گرد کرد در عقب زبینی بانجو توی و در وقت ایشان در میان انداختند و ملائکه
یکی از ایشان را دعا کرد که چون ایشان امسال نماز در آن جا برآید که میکشت ناگاه در میان اتاق صدای هتا نهایت شنیدن نظر کرد دو
خود را دید که ایشان را در وقت اندا اختر بودند گفت شما را در حضوری دربی ابنه اخنده نا منحمل شدید اکنون شما را با بحال شما هلاک بکنیم
بادو و صیم الحی بودیم ناگاه صدای عتاب کرد شنیدیم که از آسمان ندا کرد که ای شهیدان صحرا در این شب سید شهیدان علی بن ابی طالب شهید شد شما بخانه
شوید مرا و عمار بکلبه مالحال از عماد او بر میگویند سپس قرائت ابراهیم از ابن عباس روایت کرده است که گفت چون حضرت امیر را ضربت
زدند بر مصلای بخود نشسته سر خود را بر زانوی خود گذاشته بود گفت ایها الناس سخنی میگویم بشنوید هر که خواهد ایمان بیاورد و هر که
خواهد کافر شود شنیدم از رسول خدا که میفرمود چون علی بن ابی طالب از دنیا بیرون رود و فضیلتهای چند در دنیا است ظاهر شود که خیر در آنها
نباشد گفتیم آن فضیلتها کدام است یا رسول الله فرمود امانت در میان مردم کم شود و خیانت بسیار شود و حیا از میان مردم برخیزد که مردم که
خوب بکنند این کار را ناگفته بر او نکنند بعد از این گفت بعد از این بسیار بدعتها شود که کار مردم تنگ شود دیگر ایستاد که تا علی میان مردم است زمین
خالی نیست علی بن ابراهیم روایت کرده است که بروی گوشت منت علی بن ابراهیم بر وفق واسع که آن منت علی بن ابراهیم و مثلی دراهلبیت من
جانشین ملت من باشند و من وفا کننده است بوعده های من ادا کننده قرضهای منست علی با من گرد در دنیا و در آخرت امین ما کار او آنحضرت
در دو شب نزول وحی ما حاضر بود پیش من با من طعامها میخورد اسما و لیکو مگر جبرئیل با او اشکار است افتخار کرده گواه کرد جبرئیل
که علی از پاکان و معصومان و نیکوکاران است من گواه میگیرم شما را بگرده ترسید تا علی در میان شما است بر شما امری مشتبه نیست چون علی از
میان شما برود مصلاً ابن ابی طاهر بشود و ابو بصیر از حضرت صادق روایت کرده از حمد بن عیسی و ابن بابویه بسند های معتبر روایت کرده اند که در
روز شهادت حضرت امیر صدای شیون از مردم بلند شد مردم را دهشت عظیم عارض شد مانند روزی که حضرت رسالت از دنیا
مفارقت نمود در آن حال حضرت خضر بصورت مردی پیری نمایان شد میگریست و میگفت انا لله و انا الیه راجعون امروز منقطع شد خلافت
پیغمبری پس ایستاد بر در خانه که حضرت امیر در آنجا بود گفت خدا رحمت کند ترا ای ابوالحسن بودی که اسلام تو از همه پیشتر بود و ایمان
تو از همه خالصتر بود و ترس تو از خدا از همه بیشتر بود و مشقت تو در راه خدا از همه عظیم تر بود محافظت حضرت رسالت از همه بیشتر
کردی امانت تو بر اصحاب آنحضرت بیشتر بود مناقب تو از همه فاضلتر بود و سوابق تو از همه گرامیتر بود درجه تو از همه بلندتر و قرابت
تو با حضرت رسالت بیشتر بود شبیه ترین مردم بودی با آنحضرت در سیرت و خلق و هدایت و گفتار و کردار و منزلت تو نزد آنحضرت
نزدیکترین مردم بود جزا دهد ترا حق تعالی از جانب اسلام و از رسول خدا و از مسلمانان قوی بودی در وقتی که اصحاب او ضعیف
بودند جهاد دفع میکردی در وقتی که ایشان میترسیدند قیام بحق نمودی در هنگامی که ایشان سستی میورزیدند از طریقه رسول خدا جدا نشدی
در هنگامی که ایشان از راه او بر گشتند خلیفه حق آنحضرت بودی منازعه نکرد با تو کسی بزعم انف منافقان و خشم کافران و نخواستن حسد

و کهف منافقان پس قیام بحق نمودی بعد از آنحضرت در وقتیکه دیگران ترسیدند و حق را برپا کردی وقتیکه دیگران عاجز شدند بود
خدا در راه دین رفتی در هنگامیکه دیگران بازماندند اگر اطاعت تو میشنودند هدایت میافتند صدای تو از همه پست تر بود در بلندیه
کردی در حجت از همه بلندتر بود کلام تو از همه کمتر بود سخن تو از همه راست تر بود رای تو از همه بزرگتر بود دل تو از دلها دیگران شجاع تر
بود و یقین تو از همه محکمتر بود عمل تو از همه نیکوتر بود امورا از همه کس داناتر بودی بخدا سوگند که از برای دین پادشاهی بودی از اول
بید رهبران در وقتیکه عیال تو گردیدند پس برداشتی از دوشهای ایشان بارهای گرانرا و گرفتی آنچه برداشتن آن نداشتند حفظ کردی
هر چه را ضایع گذاشتند رعایت کردی هر چیز را که مهمل گذاشتند بلند شدی در وقتیکه ایشان پست شدند صبر کردی در وقتیکه ایشان جزع
کردند دریافتی هر چه را ایشان تخلف ورزیدند از برکت تو یافتند مطلبی را که گمان نداشتند بودی بر کافران عذابی ریزنده و مومنانرا بودی
باران رحمت و فراوانی نعمت پس پرواز کردی بریاض جنت بازدها کریم سید از منافقان و فایز شدی بعطاها ادرکتهای آن
سوابق ایشانرا تو ضبط کردی فضایل ایشانرا تو بردی متدین بودی در دین خدا بکنده نداشتند دل تو هرگز نبودی باطل میل نکرد بینائی تو ضعیف
چون در نفس تو راه نیافت هرگز خیانت نکردی در شدت تعین مانند کوه که بادهای تند او را از جا حرکت نمی آورد هیچ چیز از جا نمیکند خانه
حضرت رسول در حق تو گفت که ضعیف بودی در بدن خود و قوی بودی در امر خدا متواضع بودی در نفس خود و عظیم بودی نزد خدا اسم کبیر او
تو را هیچ عیبی نبود کسی را نزد تو امید جانبداری نداشت توانا عزیز نزد تو ضعیف و ذلیل بود تا آنکه حق او را از او میگرفتی در احقاق حق
نزدیک و دور مساوی بودند کار تو حق و صدق و مدارا بود سخن تو حکم و حتم بود امر تو برد باری بود رای تو علم و حزم بود
وقتیکه از دنیا رفتی شد که راه حق ظاهر کرده بودی دشوارها را بر مردم آسان کرده بودی آتشها را فرو نشانده بودی و امور دین
معتدل شده بود و ایمان بتو قوت یافته بود و مومنان بتو ثابت گردیده بودند پس پیشی گرفتی پیشی دور و دراز بعد از خود آنها را اگر بعد از
خود گذاشتی بتعب افتادند پس مصیبت تو از این بزرگتر است که گریه بر تو دل کند اثر عظیم شد مصیبت تو در آسمان در هم شکست مردم را پس
انا لله و انا الیه راجعون راضی شدیم از خدا بقضای او و تسلیم کردیم از برای خدا امر او را پس بخدا سوگند که بعد از تو مصیبتی مثل مصیبت
تو نخواهد رسید برای مومنان کهف و پناهی بودی بر کافران غلظت و خشم بودی پس خدا ترا به پیغمبر خود ملحق گرداند و ما را از اجر مصیبت
محروم نگرداند بعد از تو ما را گمراه نگرداند پس مردم ساکت شدند گوش دادند سخن او را و گریستند و اصحاب رسول خدا گریه او میکردند بسیار
چون سخن او تمام شد هر چند او را طلب کردند نیافتند در احادیث معتبره منقول است که چون حضرت امیر از دنیا رفت امام حسن بر منبر آمد
خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا نمود فرمود که از شما مفارقت کرد در این شب مردیکه سبقت نگرفتند بر او پیشینیان و درک نکنند او را پسینیان
بر دشمن بکر فرمود که ای مردم در این شب قرآن نازل شد در این شب عیسی باسمان بالا رفت در این شب یوشع بن نون شهید
شد در این شب پدرم امیرالمومنین شهید شد بخدا سوگند که سبقت نخواهد گرفت بر او کسی که پیش از او بوده و او وصی حضرت او را و نخواهد رسید
و بعد از او نخواهد بود کسی که حضرت رسالت او را بجنگی میفرستاد علم خود را بدست او میداد جبرئیل از جانب راست او میرفت
و میکائیل از جانب چپ او بر نمیگشت تا حق تعالی فتح را بر دست او جاری میکرد طلا و نقره میراث نگذاشت مگر هفتصد درهم که از
عطاهای او زیاده آمده بود میخواست کنیزی از برای اهل خود بخرد بروایتی دیگر از برای ام کلثوم بخرد پس گریست بسیار و مردم گریستند با او
معبر صاحب خبر بر اینکه از خدا مطلبی دارم سپر خود را پس گریه بر آنحضرت غالب شد و نتوانست سخن بگوید اهل مجلس خروش برآوردند
پس فرمود که هر که مرا شناسد شناسد و هر که نشناسد منم پسر محمد مصطفی منم پسر بشیر منم پسر نذیر منم پسر داعی بسوی خدا منم پسر سراج
منیر منم پسر آنکسیکه ختم او را برای رحمت عالمیان فرستاد منم از اهلبیتی که حقتعالی رجس را از ایشان دور کرده و از گناهان پاک گردانیده
است ایشانرا پاک کردنی منم از اهلبیتی که جبرئیل بر ایشان نازل میشد منم از اهلبیتی که مودت و ولایت ایشانرا واجب گردانیده است
چنانچه فرموده قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و من یقترف حسنة نزد له فیها حسنا ای حسنه مودت ما اهلبیت است پس
فرمود که خبر داد مرا جدم رسول خدا که بعد از او دوازده امام از اهلبیت و برگزیدگان او خواهند بود که همه شهید خواهند شد
لشعیر پاره پس آنحضرت از منبر فرود آمد مردم با او بیعت نمودند و دوباره بیعت خود نکردند **فصل پنجم** در بیان احوال
آنحضرت ابن ملجم لعین است بحدیث معتبر از حضرت امام محمد و امام جعفر صادق منقول است که کشنده ناقه صالح ازرق و لد الزنا
بود و قاتل حضرت امیر ولد الزنا بود از قبیله مراد میگفتند که مادر او را عند النیم و قاتل حسن
علی ولد الزنا بود باید بیکر میکشند پیغمبران را و اولاد پیغمبران را مگر اولاد زنا همه فرزند الاتسال بسند معتبر از حضرت امام
با قرروا نکرده است که چون ابن ملجم را بنزد حضرت امام حسن آوردند امیرالمومنین گفت با خدا عهدی کرده ام که وفا بکنم و فا بعهد
خود کردم اگر خواهی مرا بکش و اگر عفو میکنی مرا رحم کن بر من مصاهرت و ادعای قرابت ما را فراموش مکن و با تو وفا کردم خبر بتو دهم

نزد و در جهنم میفرستم پس روایتش طلبید بدست مبارک خود کردن ملعون را زد و در کتاب فرحة الغری روایت کرده است که عبد الله
از حضرت امام حسن التماس نمود که قصاص او را بمن گذار و چون رخصت یافت سیخی بر آتش سرخ کرد و در چشمهای ملعون کشید گفت
تبارک الله الخلق الانسان من علق ای پسر برادر میل کشیدی در دیده من میکشی پس حکم فرمود که دستها و پاهایش را ببرید ندا و سخن
نگفت حکم کرد که زبانش ببرند بجزع آمد پس یکی از حاضران باو گفت ای دشمن خدا آتش در دیده ات کشیدند دستها و پاهایت را بریدند
جزع نکردی چون زبانت را خواستند ببرند جزع میکنی او گفت ای جاهلان من جزع برای بریدن زبان نمیکنم و لیکن کراهت دارم از آنکه لمحه‌ای در دنیا
بمانم و یاد خدا نکنم چون زبانش قطع کردند حکم کرد که او را با آتش بسوختند مولف گوید که روایات در قتل او مختلف است و اقوی آنست که در فرحة
الغری روایت کرده است که چون آن ملعون را بخدمت حضرت امام حسن بردند گفت میخواهم سخنی در گوش تو بگویم حضرت ابا نمود فرمود که
میخواهی که گوش مرا بدندان بکند آن ملعون گفت بخدا سوگند که اگر مرا رخصت میداد که گوش را از بیخ میکندم و در بعضی
کتب معتبره روایت کرده اند که در آن شب که حضرت امیر را دفن کردند و صبح طالع شد ام کلثوم حضرت امام حسن گفت میخواهم
کشنده پدرم را یک ساعت زنده بگذاری حضرت از خانه بیرون آمد و خویشان و اصحاب خود را جمع کرد با ایشان در کشتن ملعون مشورت نمود
عبد الله بن جعفر گفت میباید دستها و پاها و زبان او را ببرید و بعد از آن او را بکشید محمد بن حنفیه گفت او را اول تیرباران میباید
کرد و آخر با آتش میباید سوخت دیگری گفت او را زنده بر دار بیاویزید تا بمیرد پس حضرت امام حسین فرمود که من امثال امر پدر خود
مینمایم در رحمت و یک ضربت شمشیر او را میزنم تا بمیرد بعد از آن جسد پلید شرا با آتش میسوزانم پس حکم فرمود که او را دست بسته حاضر کردند
فرمود که ای دشمن خدا کشتی امیر مومنان و امام مسلمانان را و فساد عظیم در دین کردی و یک ضربت او را بجهنم فرستاد بروایتی دیگر حکم
کرد که او را گردن زدند و در شب هشتم از ماه مبارک رمضان و حضرت اماست بود که جسد پلید او را در میان بوریا پیچیدند و با آتش سوزانیدند
در وقت حضرت الناس اعتراض نمودند که چرا جسد ایشان را با آتش سوخت در کشف الغمه روایت کرده است که چون ملعون آنحضرت را ضربت زد و او را
نزد آنحضرت حاضر کردند حضرت بملعون گفت که ترا چه باعث شد که چنین شنیع در دین کردی ملعون گفت شمشیر خود را چهل صباح زهر داده
و زهر آب دادم و از خدا سوال کردم که بدترین خلق را باو بکشد حضرت در جواب ملعون فرمود که دعای تو مستجاب شده است و تو بدترین خلق
بهمین شمشیر کشته خواهی شد پس با امام حسن فرمود که چون من از دنیا بروم این ملعون را بشمشیر او قصاص کن و قطعه قطعه مکن و ابن شهر آشوب
علیه و دیلمی از زهری روایت کرده اند که گفت در آن شب مسجد الحرام بودم مردی را دیدم که بر در مقام ابراهیم جمعی بودند از سبب اجتماع ایشان
پرسیدم گفتند که راهبی مسلمان شده است چون نزدیک رفتم مرد پیری دیدم با جبه پشمینه پوشیده بود و کلاه پشمین بر سر داشت در
برابر مقام ابراهیم نشسته شنیدم که میگفت من در کنار دریا صومعه داشتم روزی از صومعه خود بدریا نظر میکردم ناگاه دیدم که مرغی
مانند کرکس از هوا برآمد بر سنگی نشست و از دریا بلند شد و قی کرد پس ربع انسانی از گلو او افتاد آنگاه پرواز کرد تا بسوی
دیگر باز آمد و بعد از ساعتی برگشت باز ربع انسانی قی کرد چون چهار ربع چنین کرد آنها او بسید یکدیگر پیوست مرد شد و ایستاد من از این حالت تعجب کردم
بعد از ساعتی آن مرغ باز گشت و ربع او را جدا کرد و فرو برد پرواز کرد پس برگشت باز ربع دیگر را برداشت تا پرواز کرد تا آنکه چهار ربع
چنین کرد همه را فرو برد و پرواز کرد پس تعجب من زیاده شد پشیمان شدم که چرا از آن مرد نپرسیدم که تو کیستی پس در آن سنگ نظر میکردم
ناگاه دیدم آن مرغ برگشت ربع بدن آدمی قی کرد تا آنکه در مرتبه چهارم مرد شد ایستاد پس من بکنار دریا رفتم و او را ندا کردم که تو کیستی مرا جواب
بده قسم بحق خدا و ندیکه ترا خلق کرده است بگو که تو کیستی گفت منم ابن ملجم گفتم بگو که عمل تو چه بوده است که این عذاب مبتلا شده گفت علی بن ابی
طالب را کشتم پس حقتعالی این مرغ را بر من موکل کرده است مرا چنین عذاب میکند تا روز قیامت ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که
چون سفرها پلید آن ملعون را در کوفه داخل شهر کردند اختر بیوستند اهل کوفه صدا و فریاد برآوردند تا کوفه المحشرند در بعضی از کتب معتبره
از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که چون مرا بمعراج بردند باسمان پنجم رسیدم صورت علی بن ابی طالب را
در آنجا دیدم گفتم ای حبیب من جبرئیل این چه صورتست گفت یا محمد ملائکه خواستند بصورت علی بن ابیطالب نظر کنند گفتند پروردگارا فرزندان
آدم در دنیا هر بامداد و شبانگاه بهره مند میشوند بنظر کردن علی که پسر عم حبیب تو محمد است و خلیفه و امیر و وصی او است ما را
نیز متمتع و بهره مند گردان بنظر کردن بصورت آنحضرت پس حقتعالی صورت آنحضرت را از نور قدس خود آفرید ملائکه شب و روز
آن صورت را زیارت میکنند هر بامداد و شبانگاه نظر کردن بآن صورت متمتع میشوند پس حضرت صادق فرمود که چون ابن ملجم ضربت
بر سر مبارک آنحضرت زد در همان موضع از آن صورت اثر آن ضربت ظاهر گردید ملائکه هر بامداد و شبانگاه که نظر میکنند بسوی آن صورت
آن زدوبات بیشانی میکنند بر قاتل آنحضرت چون حسین بن علی را شهید کردند ملائکه فرود آمدند جسد مقدس آنحضرت را
باسمانها بالا بردند و در پهلوی صورت امیرالمومنین نگاه داشتند پس هرگاه ملائکه زیارت صورت امیرالمومنین میاینند با آنحضرت آلوده

از حضرت امام هفتم [illegible]

بچون مشاهده میکند لعنت میکند بر یزید و ابن زیاد و سایر قاتلان آنحضرت اینحالت مستمر است تا روز قیامت و بروایت دیگر حضرت
صادق اینحدیث را روایت کرده فرمود که این از علم مکنون مخزون ما است باید کتمان کنید مگر از اهلش

باب چهارم در بیان تاریخ ولادت و فضایل و شهادت ثانی ائمه هدی و قرة العین مصطفی امام حسن مجتبی و در آن چند فصل است

فصل اول در بیان ولادت موفور السعادت

و نام و لقب و کنیت و حلیه و شمایل آنحضرت است شیخ مفید و شیخ طوسی و اکثر اعاظم علماء ذکر کرده اند که ولادت شریف امام حسن در شب
نیمه ماه مبارک رمضان سال سیم هجرت واقع شد و بعضی سال دویم نیز گفته اند اسم شریف آنحضرت حسن بود و در تورات اسم آنحضرت شبر
بود زیرا که شبر در لغت عبری حسن است و نام پسر بزرگ هارون نیز شبر بود کنیت آنحضرت ابو محمد است و بعضی ابو القاسم نیز گفته اند و القاب آنحضرت
سید و سبط و امین و حجت و بر و نقی و اثیر و زکی و مجتبی و زاهد وارد شده است ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام زین
العابدین روایت کرده است که چون امام حسن متولد شد حضرت فاطمه بحضرت امیر گفت که او را نامی بگذار گفت سبقت نمیگیرم در
نام او از حضرت رسالت پس او را در جامه زردی پیچیده بخدمت حضرت رسول آوردند آنحضرت فرمود که من شما را نهی نکردم
که در جامه زرد مپیچید او را پس آن جامه زرد را دور انداخت و آنحضرت او را در جامه سفید پیچید و زبان خود را در دهان
او گردانید و زبان آنحضرت را میمکید پس از امیرالمؤمنین پرسید که او را چه نامی گذاشتی آنحضرت عرض کرد که بر شما سبقت نمیگیرم در
نام او جناب رسول فرمودند که من نیز سبقت بر پروردگار خود نمیگیرم پس حقتعالی امر کرد بجبرئیل که از برای محمد پسری متولد شده است
برو و بگو زمین سلام مرا باو برسان و تهنیت و مبارکباد بگو و بگو که علی نسبت بتو بمنزله هارون است بموسی پس او را مسمی کن باسم پسر هارون
آنحضرت فرمود که نام او چه بود جبرئیل گفت شبر بود حضرت فرمود که لغت من عربی است جبرئیل گفت حسن نام کن
پس او را حسن نام کردند که در لغت عربی حسن است و چون امام حسین متولد شد حقتعالی بجبرئیل امر کرد که از برای محمد
متولد شده است برو و او را تهنیت و مبارکباد بگو و بگو که علی از تو بمنزله هارون است از موسی پس او را بنام پسر دیگر هارون مسمی گردان
چون جبرئیل نازل شد بعد از تهنیت پیغام حضرت ملک علام را بآنحضرت رسانید حضرت فرمود که نام آن پسر چه بود جبرئیل گفت
شبیر حضرت فرمود زبان من عربی است جبرئیل گفت او را حسین نام کن که بمعنی شبیر است پس او را حسین نام کردند ایضاً بسندهای
معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که اسماء بنت عمیس گفت که چون امام حسن متولد شد من قابله او بودم حضرت رسول آمد گفت
اسماء بیاور فرزند مرا پس آنحضرت را در جامه زردی پیچیدم بخدمت آنحضرت بردم حضرت فرمود که نهی نکردم شما را که فرزندی که متولد شود
در جامه زرد مپیچید پس او را در جامه سفید پیچیدم بخدمت آنحضرت بردم پس در گوش راستش اذان گفت و در گوش چپش اقامه گفت
از حضرت امیر پرسید که بچه نام او را مسمی کرده جناب امیر گفت که بر تو سبقت نگرفتم ولیکن میخواستم او را حرب نام کنم حضرت رسول فرمود
من نیز سبقت نمیگیرم در نام او بر پروردگار خود پس جبرئیل نازل شد گفت خداوند علی اعلا ترا سلام میرساند میفرماید که او را
باسم پسر هارون مسمی گردان حضرت او را حسن نام کرد چون روز هفتم شد حضرت رسول دو گوسفند ابلق از برای عقیقه او کشت و
یک ران آنرا بقابله داد و یک اشرفی داد سرش را تراشید بوزن موی سرش نقره تصدق کرد سرش را بخلوق که بوی خوش بود آلوده کرد
فرمود ای اسماء خون عقیقه را بر سر فرزندان مالیدن از فعل جاهلیت است اسماء گفت بعد از یکسال امام حسین متولد شد حضرت
رسول آمد فرمود که ای اسماء بیاور فرزند مرا بنزد من پس آنحضرت را در جامه سفیدی پیچیدم بخدمت آنحضرت بردم اذان و اقامه در گوش
راست و چپش گفت و در دامن خود گذاشت گریست اسماء گفت پدر و مادرم فدای تو باد گریه تو از چیست حضرت فرمود که برای فرزند خود میگریم
اسماء گفت که در این ساعت متولد شده است یا رسول الله آنحضرت فرمود گروه یاغی کشنده و ستم کننده او را شهید خواهند کرد بعد از من خدا
شفاعت مرا بایشان نرساند پس گفت ای اسماء این خبر را بفاطمه مرسان که او تازه فرزند آورده است پس حضرت امیر را
رساند پس فرمود که یا علی او را چه نام کرده عرض کرد که بر شما سبقت نمیگیرم پس جبرئیل نازل شد گفت خداوند علی اعلی ترا سلام
میرساند میفرماید او را باسم پسر کوچک هارون مسمی کن پس حضرت او را حسین نام کرد در روز هفتم دو گوسفند از برای او کشت و قابله را
یکران با یک اشرفی عطا کرد سرش را تراشید بوزن موی سرش نقره تصدق کرد بر سرش خلوق مالید فرمود که خون عقیقه مالیدن از اعمال جاهلیت
است از آنحضرت روایت کرده که فاطمه نفساء نشد بامام حسن و امام حسین مگر بقدر مدتی [illegible] در احادیث معتبره بسیار از طریق خاصه
و عامه از حضرت رسالت روایت کرده اند که آنحضرت فرمود که من حسن و حسین را بنام دو پسر هارون شبر و شبیر مسمی ساختم برای کرامت
دیگر که [illegible] ایشان [illegible] بود که فرزندان فاطمه را حسن و حسین و محسن کرد در شکم فاطمه شهید شد [illegible]
و مسمی گردانیدم باسم سه پسر هارون شبر و شبیر و مشبر برای آنکه علی بمنزله هارون است ابن بابویه از حضرت صادق بسند معتبر روایت
کرده است که چون [illegible] فرستاد بآنحضرت [illegible] امام حسن و امام حسین [illegible] بر [illegible] نام آنحضرت [illegible]

بود فرستاد حضرت رسالت نام امام حسین را از آن اشتقاق کرد ایضاً از امام رضا روایت کرده است که نقش نگین امام حسن العزة
لله بود و روایتی الحمد لله بود در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که ام الفضل زن عباس بحضرت رسالت عرض کرد که من در خواب دیدم که پاره
از تن تو در دامن من بود حضرت فرمود انشاء الله فرزندی از برای فاطمه بهم خواهد رسید و تو متکفل تربیت او خواهی شد و
امام حسن متولد شد آنحضرت او را بام الفضل داد [illegible] تربیت کند [illegible] حضرت رسالت
[illegible] فرزندان شیر خوار فاطمه [illegible] ابن شهر آشوب از کتب مخالفان
روایت کرده است از ابوهریره [illegible]
[illegible]

فصل دوم در بیان بعضی از فضایل آنحضرت

ابن بابویه و دیگران از کتب مخالفان روایت کرده اند که حضرت رسول
فرمود که چون روز قیامت شود عرش پروردگار عالمیان را بهر زینتی مزین گردانند [illegible]
[illegible] پس بر دو جانب راست عرش بگذارند دیگری را در جانب چپ [illegible]
حسن و امام حسین را بیاورند حسن بر یکی از آنها بایستد و حسین بر دیگری [illegible] عرش خود را بایشان زینت دهد
[illegible] ایشان روایت کرده است [illegible] از اهل عراق [illegible]
[illegible] اگر [illegible] در حالت احرام [illegible] حکم دارد [illegible]
[illegible] حضرت رسالت [illegible] حسن و حسین [illegible]
[illegible] حضرت رسالت فرمود که حسن و حسین سید
جوانان اهل بهشتند [illegible] ایشان از طریق خاصه و عامه روایت
کرده اند که حضرت رسول فرمود [illegible] ابن بابویه از طریق مخالفان از ابن عمر روایت کرده است که
[illegible] امام حسن و امام حسین [illegible] جبرئیل [illegible] ابن بابویه و دیگران از کتب مخالفان
روایت کرده اند که حضرت فاطمه در مرض حضرت رسالت امام حسن و امام حسین را [illegible] بخدمت آنحضرت آورد عرض کرد که یا رسول الله

ایشان را چگونه تواند چیزی بمیراث بایشان دهد حضرت فرمود بامام حسن دادم هیبت و بزرگواری خود را و بحسین دادم جرأت و بخشش خود را
بروایتی دیگر سخاوت و شجاعت خود را ابن بابویه بسند معتبر از امام رضا روایت کرده است که حضرت رسول فرمود فرزندان گل ایشانند
هر کس دو گل من در دنیا حسن و حسین اند ابن بابویه بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود حسن و حسین بهترین اهل
زمین اند بعد از من و بعد از پدر ایشان و مادر ایشان بهترین زنان اهل بهشت است شیخ طوسی و دیگران از طرق مخالفان از ابو هریره
روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود هر کس حسن و حسین را دوست دارد مرا دوست داشته است و هر که ایشان را دشمن دارد مرا دشمن
داشته است در کتاب کفایه از حضرت امیر روایت کرده است که آنجناب با امام حسن و امام حسین گفت که شما امامید بعد از من و
بهترین جوانان اهل بهشتید و معصومید از گناهان خدا شما را حفظ کند و لعنت کند بر کسی که با شما دشمنی نماید ابن بابویه و شیخ طوسی
و حمیری و غیر ایشان بسندهای معتبر بسیار روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت امام حسن و امام حسین را امر فرمود که
کشتی بگیرید با یکدیگر حضرت سعی مینمود امام حسن امام حسین را بر زمین زند حضرت فاطمه گفت عجب دارم چگونه بزرگتر را بر کوچکتر حرص
مینمائی آنحضرت فرمود من حسن را تحریص میکنم و جبرئیل حسین را تحریص میکند در کشف الغمه از کتب مخالفان روایت کرده است که آل محمد
قطیفه داشتند چون جبرئیل میآمد برای او میگستردند بر روی او مینشست و بر آن قطیفه غیر جبرئیل کسی دیگر نمینشست چون باسمان
میرفت آن قطیفه را میپیچیدند چون پرواز میکرد از بالهای او پرها میریخت حضرت رسول آنها را جمع میکرد در تعویذ امام حسن و
امام حسین داخل میکرد ایضاً در کتاب حلیة الاولیاء روایت کرده است که روزی حضرت رسالت امام حسن را بر دوش خود سوار کرده
بود میگفت هر که مرا دوست دارد باید اینرا دوست دارد ایضاً بطرق مخالفان روایت کرده است که ابو هریره میگفت من هرگاه
امام حسن را میبینم آب از دیده هایم جاری میشود زیرا که روزی حاضر بودم که او دوید آمد در دامن حضرت رسالت نشست پس
آنحضرت دهان او را باز کرد دهان او را بدهان خود چسبانید و میگفت خداوندا من او را دوست میدارم و دوست میدارم هر که
او را دوست دارد سه مرتبه این را گفت ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده که شبی امام حسن و امام حسین نزد
خانه حضرت رسول بودند بازی میکردند تا آنکه اکثر شب گذشت پس آنحضرت بایشان گفت بروید نزد مادر خود چون بیرون
رفتند برقی از نور در پیش روی ایشان ظاهر شد ایشان را روشنی میداد تا نزد مادر خود رفتند چون حضرت این حال را دید فرمود الحمد
لله که خداوند ما اهلبیت را گرامی داشته است ابن قولویه بسند معتبر از حضرت امیر روایت کرده است که جناب رسول فرمود یا علی
مرا غافل کرده اند بندهٔ حسن و حسین از آنکه دیگری را بعد از ایشان دوست دارم بتحقیق که پروردگارم مرا امر کرده است که دوست
دارم ایشان را و دوست دارم کسی که ایشان را دوست دارد بروایت دیگر از طرق مخالفان روایت کرده است که عمران بن حصین گفت
روزی حضرت رسول بمن گفت هر چیز را در دل آدمی محلی است هیچ چیز در دل من محل این دو پسر را ندارد یعنی حسن و حسین عمران
گفت تو اینقدر ایشان را دوست میداری آنحضرت فرمود ای عمران آنچه تو نمیدانی از دوست داشتن ایشان زیاده از اینست آنچه میدانی
بدرستیکه خدا امر کرده است بمحبت ایشان ایضاً روایت کرده است که ابوذر میگفت که امر کرد رسول خدا مرا بمحبت حسن و حسین
پس من ایشان را دوست میدارم و هر که ایشان را دوست میدارد من او را دوست میدارم برای آنکه حضرت رسالت ایشان را دوست
داشت ایضاً روایت کرده است که ابن مسعود میگفت شنیدم از رسول خدا هر که مرا دوست دارد باید حسن و حسین را دوست دارد زیرا
که حقتعالی مرا امر کرده است بمحبت ایشان ایضاً بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود
هر که خواهد که چنگ زند بعروة الوثقی که حقتعالی فرموده است که گسستن ندارد پس باید علی بن ابیطالب و حسن و حسین را
دوست دارد بدرستیکه حقتعالی ایشان را در عرش عظمت و جلال خود ایشان را دوست میدارد ایضاً از حضرت صادق
روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که هر که حسن و حسین را دشمن دارد پس چون در روز قیامت بیاید در روی او هیچ
گوشتی نباشد و شفاعت من باو نرسد ایضاً بسند صحیح از حضرت موسی بن جعفر روایت کرده است که روزی حضرت رسالت
دست امام حسن و امام حسین را گرفت فرمود که هر که دوست دارد این دو پسر را و پدر و مادر ایشان را پس او با من خواهد بود
در درجهٔ من در روز قیامت شیخ مفید از طرق مخالفان روایت کرده است که حضرت رسول فرمود هر که حسن و حسین را
دوست دارد من او را دوست میدارم و هر که من او را دوست دارم خدا او را دوست دارد و هر که خدا او را دوست دارد
داخل بهشت گرداند و هر که ایشان را دشمن دارد من او را دشمن دارم و هر که من او را دشمن دارم خدا او را دشمن دارد داخل جهنم
کند ایضاً از طرق مخالفان روایت کرده است که روزی حضرت رسالت نماز میکرد حسن و حسین آمدند بر پشت آنحضرت سوار شدند
پس سر از سجده برداشت ایشان را با نهایت لطف و مدارا گرفت چون باز بسجده رفت باز ایشان سوار شدند چون از نماز فارغ شد

شد هر یکی را بر یکی از رانهای خود نشاند فرمود هر که مرا دوست دارد باید که این دو فرزند مرا دوست دارد ایضاً از طرق ایشان
روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که حسن و حسین دو گوشوارهٔ عرشند فرمود که بهشت با حقتعالی گفت که در من ساکن کردانیدی ضعفا
و مساکین را حقتعالی باو ندا کرد که آیا راضی نیستی که من رکنهای ترا زینت داده ام بحسن و حسین پس بهشت بر خود بالید چنانچه عروس بر خود
میبالد ایضاً روایت کرده است که امام حسن و امام حسین در وقتی که بحج پیاده میرفتند هر که ایشان را میدید خود را بر زمین میانداخت پیاده
شد پس بر بعضی از مردم گران آمد گفتند بسعد بن ابی وقاص که بر ما دشوار است پیاده رفتن و راضی نمیشویم که سوار شویم
و این دو بزرگوار پیاده میروند پس سعد اینرا بامام حسن عرض کرد و از ایشان التماس کرد که سوار شوند آنحضرت فرمود که نذر کرده
ایم که پیاده برویم سوار نمیشویم ولیکن از راه دور میرویم تا بر مردم دشوار نباشد ایضاً شیخ مفید بسند معتبر از جابر بن عبد الله
انصاری روایت کرده است که روزی حضرت رسالت بیرون آمد دست امام حسن و امام حسین را گرفته بود فرمود که این دو پسر خود را
کودکی تربیت کردم و بزرگ برای ایشان دعا کردم و از حقتعالی سه خصلت برای ایشان طلبیدم دو خصلت عطا کرد و سیم را
منع کرد سؤال کردم که ایشان را طاهر و مطهر از گناهان و عیبها پاکیزه گرداند از اخلاق ذمیمه پس اجابت نمود سؤال کردم که ایشان را
و ذریت ایشان را و شیعیان ایشان را از آتش جهنم نگاه دارد اجابت من کرد سؤال کردم از خدا که جمع کند بر محبت ایشان فرمود
که ای محمد من حکم کرده ام حکم کردنی و تقدیر کرده ام امری را تقدیر کردنی بدرستیکه بعضی از امت تو وفا خواهند کرد بعهدهای تو در حق
یهود و نصاری و مجوس و عهد و پیمان امت تو را در باب فرزندان تو خواهند شکست بدرستیکه من واجب گردانیده ام بر خود که هر که چنین
باشد او را بمحل کرامت خود در نیاورم و داخل بهشت خود نگردانم و برحمت باو نظر نکنم در قیامت ابن شهر آشوب روایت کرده است که از
حضرت رسول پرسیدند که کدام یک از اهلبیت تو محبوبتر اند نزد تو فرمود که حسن و حسین ایضاً بطرق مخالفان از ابن مسعود و ابو هریره
روایت کرده است که ایشان گفتند روزی حضرت رسالت بسوی ما بیرون آمد امام حسن و امام حسین را بر دوشهای خود سوار کرده بود که گاهی
این را میبوسید و گاهی آنرا تا آنکه نزدیک بما رسید پس مردی گفت یا رسول الله ایشان را دوست میداری فرمود هر که ایشان را دوست
دارد مرا دوست داشته و هر که ایشان را دشمن دارد مرا دشمن داشته است ایضاً روایت کرده است که در بعضی از سفرها آب کم شد تشنگی
بر مسلمانان غالب شد پس حضرت فاطمه امام حسن و امام حسین را بخدمت حضرت رسول آورد گفت یا رسول الله اینها کودکند تاب
تشنگی ندارند پس امام حسن را طلبید زبان مبارک در دهان او گذاشت و مکید تا سیراب شد پس امام حسین را طلبید زبان معجز نشان در
دهان او گذاشت او نیز سیراب شد ایضاً روایت کرده اند از حضرت امیر المؤمنین که گفت روزی حضرت رسالت نزد ما آمد و پای
مبارک خود را در میان لحاف ما داخل کرد پس حضرت امام حسن آب طلبید آنحضرت برخاست رفت نزد گوسفند شیر دهی که داشتیم
بدست مبارک خود شیر از برای او دوشید در میان قدحی بدست امام حسن داد پس امام حسین میخواست که قدح را از او بگیرد
حضرت رسول ممانعت مینمود حضرت فاطمه گفت که گویا حسن را بیشتر از حسین دوست میداری حضرت فرمود که چنین نیست ولیکن
چون اول او آب طلبید خواستم که او را سیراب نمایم بدرستیکه من و تو و اینها و این دیگر که خوابیده است یعنی امیر المؤمنین
در روز قیامت در یکجا خواهیم بود ایضاً از طرق مخالفان از ابو هریره روایت کرده است که گفت روزی حضرت رسالت بر منبر
صدای گریهٔ حسن و حسین را شنید پس از منبر بزیر آمد و ایشان را ساکت کرد و باز بمنبر برگشت فرمود که از صدای گریهٔ ایشان بیتاب
شدم که گویا عقل از من برطرف شد ایضاً از طرق مخالفان روایت کرده است که روزی حضرت رسول بر منبر بود که دو گل بوستان آنحضرت
بمسجد آمدند پیراهنهای گلگون پوشیده بودند میافتادند و بر میخاستند چون نظر آنحضرت بر ایشان افتاد از منبر بزیر آمد ایشان را در بر
آورد در پیش خود نشاند فرمود که فرزندهای ما جگرهای ما اند که بر زمین راه میروند ایضاً بطرق بسیار از جابر و دیگران روایت کرده اند
که حضرت رسالت فرمود که حقتعالی ذریت هر پیغمبری را از صلب او بیرون آورد و ذریت مرا از صلب من و علی بیرون آورد و بروایت دیگر از صلب
علی بیرون آورد و دو فرزندان خود هر کس بپدر خود منسوب میشود بغیر از فرزندان فاطمه که من پدر ایشانم ایضاً روایت کرده است که حضرت رسول
فرمود که حسن و حسین امانتهای منند در میان امت ایضاً از جابر روایت کرده است که روزی بخدمت حضرت رسول رفتم دیدم که حسن و حسین را
بر پشت خود سوار کرده بود میفرمود که نیکو شتری است شتر شما و نیکو سوارانید شما و پدر شما بهتر است از شما ابن بطریق اسناد بسیار از طرق
عامه از آنحضرت روایت کرده اند ایضاً در تفسیر ثعلبی از امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسالت را مرضی عارض شد پس جبرئیل
طبقی از انار و انگور بهشت آورد برای آنحضرت و چون حضرت رسول خواست که از آن تناول کند در دست آنحضرت تسبیح گفت پس حضرت تسبیح گفت
پس امام حسن و امام حسین داخل شدند از آن میوه تناول کردند در دست ایشان نیز تسبیح گفت پس حضرت امیر المؤمنین داخل شد تناول کرد
در دست آنحضرت نیز تسبیح گفت پس مردی از اصحاب داخل شد برداشت بخورد در دست او تسبیح نگفت پس جبرئیل گفت که این طعام [illegible]

ازان ملک پیغمبر یا وصی پیغمبر یا فرزند پیغمبر است از حضرت امام رضا روایت کرده است که عید نزدیک رسید امام حسن و امام حسین جامه نو
نداشتند پس نزد مادر خود آمدند گفتند هر اطفال مدینه زینت کردند بغیر از ما چرا مادر ما را زینت نمیکنی حضرت فاطمه فرمود که جامهای
شما نزد خیاط است چون بیاورد شما را زینت خواهم کرد چون شب عید شد باز نزد مادر خود آمدند طلب جامه عید کردند حضرت فاطمه گریان
باز همان جواب با ایشان گفت چون شب تاریک شد کسی در را کوبید فاطمه گفت کیست گفت ای دختر رسول خدا من خیاطم جامهای فرزندان ترا آورده‌ام
حضرت فاطمه در را گشود دید که مردی در هیأت جلالت و مهابت و حسن جمال بسیار است بسته‌ای بآنحضرت داد و برگشت چون بخانه در
آمد بسته را گشود دران دو دراعه و دو پیراهن و دو زیر جامه و دو رداء و دو عمامه و دو موزه سیاه که عقب آنها از پوست سرخ بود دید
پس ایشان را از خواب بیدار کرد جامها را بر ایشان پوشانید در این حال حضرت رسالت داخل شد ایشان را مزین دید هر دو را در بر کشید و بوسید
بحضرت فاطمه گفت خیاط را دیدی گفت بلی یا رسول الله و در جامها که فرستاده بود حضرت فرمود آن خیاط نبود رضوان خازن بهشت
فاطمه گفت که شما را خبر کرد یا رسول الله حضرت فرمود باسمان نرفت تا آمد بنزد من و مرا خبر داد ایضا بسند مخالفان از ابن عباس و غیر او
روایت کرده اند گفتند ما روزی در خدمت حضرت رسالت نشسته بودیم جبرئیل نازل شد جامی از بلور سرخ آورد مملو از مشک
و عنبر گفت السلام علیک خدا ترا سلام میرساند ترا بانجام تحیت فرموده است که با این جام تحیت کنی علی را و دو فرزندش را
چون جام در کف حضرت رسول در آمد بقدرت الهی بتسبیح آمد سه مرتبه لا اله الا الله و سه مرتبه الله اکبر گفت پس بزبان فصیح گفت
که بسم الله الرحمن الرحیم طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی پس بوسید آنرا حضرت رسالت و بتحیت بحضرت امیر المؤمنین داد چون
بدست امیر المؤمنین در آمد بسخن آمد گفت بسم الله الرحمن الرحیم انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة
وهم راکعون پس حضرت امیر آنرا بوسید بسر امامت و تحیت بحضرت امام حسن تسلیم نمود چون بکف آنحضرت در آمد باز بسخن آمد
گفت بسم الله الرحمن الرحیم عم یتسائلون عن النبأ العظیم الذی هم فیه مختلفون پس جناب امام حسن آنرا بوسید و بر وجه تحیت بجناب امام
حسین داد او بوسید چون بکف آنجناب در آمد بزبان گویا گفت بسم الله الرحمن الرحیم قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی
پس بحضرت رسالت داد باز بسخن آمد گفت بسم الله الرحمن الرحیم الله نور السموات و الارض تا آخر پس آن جام در کف آن حضرت ناپدید
شد ندانستیم که باسمان بالا رفت یا بزمین فرو رفت ایضا از طریق ایشان روایت کرده است که روزی حضرت رسالت نشسته بود ناگاه مرغی
از هوا بر دست آنحضرت نشست گفت السلام علیک یا نبی الله و بر دست امیر المؤمنین نشست گفت السلام علیک یا وصی رسول الله پس
بر دست هر یک از امام حسن و امام حسین نشست گفت السلام علیک یا خلیفة الله حضرت فرمود چرا بر دست ابو بکر نمی نشینی ای مرغ
بعد و حق تو گفت که من بر زمینی نمی نشینم که معصیت خدا در آن کرده باشند چگونه بر دستی نشینم که معصیت خدا بسیار کرده باشد
عامه و خاصه بطریق متواتره روایت کرده اند که حضرت رسالت فرمود امام حسن و امام حسین دو امامند خواه قیام بامر امامت نمایند
و خواه از جور ظالمان پنهان دارند ایضا از کتاب حلیة الاولیاء بسند احمد و در کتب بسیار از کتب معتبره روایت کرده است که روزی
حضرت رسالت را حالت نزول وحی بهم رسید چون باز آمد فرمود که ملکی بر من نازل شد که پیش از این هرگز بر زمین نیامده بود
از خدا رخصت طلبید که بر من سلام کند بشارت دهد مرا که حسن و حسین بهترین جوانان اهل بهشتند و فاطمه بهترین زنان اهل
بهشت باسانید بسیار از کتب عامه روایت کرده است که حضرت رسالت بجناب امام حسن گفت که شبیه گردیده بمن در صورت و سیرت
ایضا بسندهای بسیار از کتب ایشان روایت کرده است که روزی حضرت رسالت نماز میکرد امام حسن در پهلوی او بود چون بسجده
رفت امام حسن بر دوش آنحضرت سوار شد حضرت سجده را طول داد راوی گفت که من سر برداشتم از سجده که ملاحظه کنم که سبب
طول سجده آنحضرت چیست دیدم که امام حسن بر کتف آنحضرت سوار شده است چون حضرت سلام نماز گفت صحابه گفتند یا
رسول الله سجده را طول دادی بجهتی که پیشتر اینقدر طول نمیدادی ما گمان کردیم که در سجده وحی بر تو نازل شده است حضرت فرمود
که وحی بر من نازل نشد لیکن این پسر بر دوش من بود نخواستم که او را تعجیل کنم در فرود آمدن باین سبب سجده را طول دادم و روایت
باعتبار کرده اند که آنحضرت این پسر را [illegible] میکرد [illegible] ابن ماجه [illegible] از طرق مخالفان روایت
کرده اند که جناب رسالت فرمود هر که خواهد نظر کند به بهترین جوانان اهل بهشت پس نظر کند بسوی حسن بن علی بن ابی طالب ایضا از [illegible]
روایت کرده است که روزی جناب رسالت بخانه فاطمه رفت من در خدمت آنجناب بودم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

امیر مدد کو رسند هر دو گفت هر دو مان گمان میکنند که من علی و حسن و حسین را دشمن میدارم نه چنین است بلکه دوست میدارم ایشان را
بدانکه عبد الله بن عباس گفت روزی در خدمت حضرت رسول نشسته بودیم ناگاه فاطمه گریان از خانه بیرون آمد حضرت فرمود ای فاطمه چرا گریه
میکنی گفت حسن و حسین از خانه بیرون رفته اند نمیدانم کجا رفته اند پس فرمود که گریه مکن بدرستیکه خالق ایشان [illegible]
دید بدانکه ایشان را خلق کرده است با ایشان مهربانتر است از تو پس آنجناب فرمود خداوندا اگر ایشان بدریا رفته اند ایشان را حفظ کن اگر بصحرا رفته
ایشان را بسلامت بگردان پس جبرئیل نازل شد گفت ای محمد غمگین و محزون مباش که ایشان فاضلند در دنیا و آخرت پدر ایشان از ایشان
بهتر است اکنون ایشان در حظیرۀ بنی نجار بخواب رفته اند خدا ملکی بر ایشان موکل گردانیده که ایشان را محافظت نماید پس حضرت
رسالت برخواست ما هم برخواستیم تا داخل حظیره بنی نجار شدیم دیدیم حسن دست در گردن حسین کرده بخواب رفته اند ملک
خود یک بال بر روی ایشان گسترده پس حضرت رسالت حسن را برداشت و ملک حسین را برداشت مردم [illegible]
که هر دو را حضرت برداشته است پس ابو بکر و ابو ایوب انصاری بخدمت آنحضرت آمدند گفتند یا رسول الله یکی از اینها بمن بده
تا بار تو سبکتر شود حضرت فرمود بگذارید که ایشان فاضل بزرگوارند در دنیا و آخرت پدر ایشان بهتر است از ایشان پس
فرمود امروز ایشان را مشرف گردانم بانچه خدا ایشان را مشرف گردانیده پس خطبه ادا کرد فرمود که ایها الناس میخواهید که خبر دهم شما را
بکسیکه بهتر است از همه کس از جهت جد و جده گفتند بلی یا رسول الله حضرت فرمود حسن و حسین چنین اند جد ایشان رسول خدا است و جده
ایشان خدیجه کبری دختر خویلد پس فرمود ایها الناس میخواهید خبر دهم شما را بکسیکه بهترین مردمست از جهت پدر و مادر گفتند بلی یا رسول
الله فرمود که حسن و حسین چنین اند پدر ایشان علی بن ابیطالب است و مادر ایشان فاطمه دختر محمد پس فرمود میخواهید خبر دهم شما را به بهترین
از جهت عم و عمه گفتند بلی یا رسول الله حضرت فرمود که حسن و حسین چنین اند که عم ایشان جعفر طیار است و عمه ایشان ام هانی دختر
ابو طالب پس فرمود ایها الناس میخواهید خبر دهم شما را به بهترین مردم از جهت خال و خاله گفتند بلی یا رسول الله فرمود حسن و حسین چنین اند
که خالوی ایشان قاسم فرزند رسول خدا است خاله ایشان زینب بدانید که پدر ایشان در بهشت خواهد بود و مادر ایشان در بهشت
خواهد بود و عم و عمه ایشان در بهشت خواهند بود و خود در بهشت خواهند بود و دوستان ایشان در بهشت خواهند بود و دوستان دوستان
ایشان در بهشت خواهند بود ایضا از طریق ایشان از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود در شب معراج دیدم
بر در بهشت نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله علی حبیب الله حسن و حسین برگزیده خدا اند فاطمه کنیز برگزیده خدا
و بر دشمن ایشان است لعنت خدا ایضا از طریق ایشان از عمر بن الخطاب روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود علی و فاطمه و حسن
و حسین در حظیرۀ قدس در قبه سفیدی خواهند بود که سقفش عرش خداوند رحمن باشد در کتاب فردوس الاخبار که از کتب
مشهور مخالفانست از عائشه روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که جنة الفردوس با حق مناجات کرد که ای پروردگار من [illegible]
حال آنکه در من ساکن گردانیدۀ نیکوکاران و پرهیزکاران را پس خدا وحی کرد که ترا زینت دادم بحسن و حسین در کتاب بشائر المصطفی
بسند مخالفان روایت کرده است که روزی حضرت رسالت با جمعی از صحابه [illegible] بودند در اثنای آن امام حسن [illegible]
بازی میکرد پس آنحضرت از صحابه پیش افتاد دستهای خود را گشود که آن امام معصوم را بگیرد و از روی بازی باینطرف و آنطرف
میدوید حضرت از پی او میرفت و میخندید تا آنکه او را گرفت و یک دست را زیر زنخ او و دست دیگر بر سر او گذاشت و دهان او را
بوسید فرمود که حسن از من است و من از او خدا دوست دارد هر کرا که حسن را دوست دارد و حسین و حسن دو سبط اند از اسباط پیغمبران
کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول فرمود [illegible]
کرده است [illegible] حسن و حسین [illegible] بنی اسرائیل شبر و شبیر [illegible] از ابن عباس
روایت کرده اند که گفت روزی در خدمت حضرت رسول نشسته بودیم حضرت امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین در خدمت آنحضرت
بودند ناگاه جبرئیل نازل شد سیبی بر سم تحفه برای آنجناب آورد پس حضرت او را بوسید بعلی بن ابیطالب داد پس علی او را بوسید بجناب رسالت
داد پس او گرفت بجناب امام حسن داد امام حسن او را بوسید و باز بجناب رسالت داد و دیگر بجناب امام حسین داد [illegible]
بحضرت رسالت داد باز آنحضرت بفاطمه داد پس فاطمه او را بوسید بحضرت رسالت داد پس آنجناب او را بوسید باز بحضرت امیر داد چون خواست
رد کند بحضرت رسول از دستش افتاد [illegible] تا باسمان اول رسید دو سطر بر آن نوشته بود [illegible]
از برای دوستان حسن و حسین امانیست از جهنم در روز قیامت [illegible] بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که
حضرت رسالت روزی بیمار شد حضرت فاطمه دست امام حسن را بدست راست گرفت و دست امام حسین را بدست چپ بعیادت حضرت
رفت آنحضرت در خانه عائشه بود امام حسن در جانب راست آنحضرت نشست و امام حسین بجانب چپ [illegible] چون حضرت

بیدار شدند فاطمه گفت ای پدر و حبیب من در این وقت حال شما در خواب چه بود بجواب نظر کردیم بعد از بیدار شدن آنحضرت ...
[illegible]

مردم در زمان خود فاضلترین مردم بود و بیست و پنج بار پیاده به حج رفت گاه بود که پای برهنه میرفت و چون مرگ را یاد میکرد میگریست
و چون قبر را یاد میکرد میگریست و هرگاه حشر و نشر را یاد میکرد میگریست و هرگاه گذشتن از صراط را یاد میکرد میگریست و چون عرض اعمال
[illegible]

ناگاه ملخی بران خوان افتاد ابن عباس از آنحضرت پرسید که بر بال ملخ چه نوشته است حضرت فرمود بر آن نوشته است منم خدا
وند بکر نجز من خداوندی نیست گاه میفرستم ملخها را بجانب گرسنگان که آنرا بخورند گاه میفرستم بر گروهی از روی غضب که طعامهای
ایشانرا بخورند پس ابن عباس برخاست سر آنحضرت را بوسید گفت این از مکنون علم است و در محاسن برقی بسند صحیح از حضرت صادق روایت
کرده است که شخصی بخدمت حضرت امیر آمد گفت یا امیر المؤمنین دختری دارم و مردم خواستگاری او کرده اند امام حسن و امام حسین و
عبد الله بن جعفر با تو مشورت میکنم بکدام یک بدهم حضرت فرمود که اهل مشورت کرده اند و امین میباشند که
حسن زنانرا بسیار طلاق میگوید دختر خود را بحسین بده که او از برای دختر تو بهتر است شیخ مفید روایت کرده است که
حضرت رسالت شبیه تر بود از حضرت امام حسن در کتاب روضة الواعظین و غیر آن روایت کرده اند که امام حسن هر گاه وضو
میساخت بندهای بدنش میلرزید و رنگش زرد میشد پس از اینباب از او سخن گفتند در جواب گفت سزاوار است کسی را
که خواهد در بندگی نزد خداوند عرش بایستد آنکه رنگش زرد گردد و مفاصلش بلرزد و چون بدر مسجد میرسید این را میگفت
الهی ضیفک ببابک یا محسن قد اتاک المسیء فتجاوز عن قبیح ما عندنا بجمیل ما عندک یا کریم یعنی خداوندا مهمان تو بدرگاه تو ایستاده است
ای نیکو کردار بدکردار بنزد تو آمده در گذر از بدیهائی که نزد ماست بسبب نیکیهائی که نزد تو است ای کریم زمخشری در فائق روایت
کرده است که چون امام حسن از نماز صبح فارغ میشد با کسی سخن نمیفرمود تا آفتاب طالع میشد هر چند حاجت ضرور کسی او را روی
داده بود ابن شهر آشوب از حضرت صادق روایت کرده است که امام حسن بیست و پنج حج پیاده کرد و دو مرتبه مال خود را با خدا قسمت کرد که نصف را
خود برداشت و نصف را بفقرا داد و بروایت دیگر دو مرتبه جمیع مال خود را داد و سه مرتبه تنصیف کرد حتی آنکه یک لنگه موزه را نگاه
داشت و دیگری را بفقرا میداد ابن شهر آشوب روایت کرده است که روزی امام حسن در خیمه خود نماز میکرد در منزل ابوا
در میان مکه و مدینه ناگاه زن بادیه نشین خوشروئی آنحضرت را دید عاشق جمال آنحضرت شد بلیطایانه بخیمه آنحضرت در آمد آنحضرت
نماز را مختصر کرد چون فارغ شد از او پرسید که چه حاجت داری او گفت که یک باب تو گردیده ام شوهر ندارم میخواهم که مرا بوصال خود
شاد گردانی آنجناب فرمود که دور شو از من مرا مستوجب عذاب الهی مگردان پس آن زن مبالغه و عجز میکرد و میگریست و حضرت نیز
میگریست و امتناع میفرمود تا آنکه گریه هر دو زیاده شد در این حال امام حسین بخیمه در آمد آنحضرت نیز بگریه ایشان گریان
شد هر یک از اصحاب حضرت که داخل میشدند بحضرت گریه ایشان گریان میشدند تا آنکه صدای گریه از خیمه ایشان
بلند شد آن اعرابیه نومید گردید بیرون رفت حضرت از آن منزل بار کرد امام حسین بسبب تعظیم و اجلال آنحضرت سبب گریه را
سؤال نکرد تا آنکه شبی امام حسن از خواب بیدار شد میگریست امام حسین گفت که سبب گریه چیست فرمود خوابی دیده ام تا زنده
باشم نقل مکن در خواب دیدم که حضرت یوسف در جائی نشسته بود بتماشای جمال او آمدم من نیز رفتم چون نور حسن و جمال او را مشاهده
کردم گریان شدم چون نظر حضرت یوسف بر من افتاد گفت سبب گریه تو چیست پدر و مادرم فدای تو باد گفتم من قصه زلیخا را بخاطر
آوردم و عاشق شدن او بجمال تو و آزار رسانیدن او ترا و در زندان کشیدن و اینکه یعقوب پیر رسید از مفارقت تو بآن سبب
گریستم و تعجب کردم از حال زلیخا یوسف گفت که چرا تعجب نمیکنی از حال آن زن بادیه که در منزل ابوا عاشق جمال زیبای تو
گردید ابن شهر آشوب روایت کرده است که مردی بخدمت امام حسن آمد سؤالی کرد آنحضرت فرمود که پنج هزار درهم و پانصد دینار باو دادند
پس او حمالی آورد که زرها را برای او بردارد حضرت طیلسان خود را از سر برداشت بآن حمال داد فرمود که اجرت حمال با من است و روایت
دیگر بخدمت آنحضرت آمد پیش از آنکه سؤالی کند حضرت فرمود که آنچه در خزانه ما مانده است بیاورید بیست هزار درهم بآن
اعرابی دادند اعرابی گفت ای مولای من چرا نگذاشتی مدح و ثنای تو بگویم و حاجت خود را اظهار کنم حضرت بیتی چند انشا فرمود که مضمون
بعضی از آنها اینست که ما اهلبیت عطا میکنیم آنکه کسی از ما امید داشته باشد بخشش میکنیم پیش از آنکه آبروی سائل
ریخته شود اگر دریا بداند کثرت عطاهای ما را البته در عرق خجلت غرق شود ابن شهر آشوب روایت کرده است که امام حسن و امام حسین و عبد الله
بن جعفر بحج میرفتند در بعضی از منازل شتران ایشان گم شد تشنه و گرسنه ماندند پس نظر ایشان بخیمه افتاد چون
نزدیک آن خیمه رفتند پیره زالی در خیمه بود از او آبی طلبیدند گفت که این گوسفند حاضر است بدوشید و بیاشامید چون طعام
از او طلب کردند گفت یکی از این گوسفندانرا ذبح کنید تا طعامی برای شما مهیا کنم پس ایشان یکی از گوسفندان را ذبح کردند از آن
طعامی برای ایشان مهیا کرد تناول نمودند در خیمه او قیلوله کردند چون خواستند که بار کنند آن زن را گفتند که ما از قبیله قریشیم اراده حج داریم
چون برگردیم بمدینه معاودت کنیم بیا بنزد ما تا احسان تو بکنیم چون شوهر زن بخیمه برگشت از احوال مطلع شد بعد از آن
از فقر و احتیاج رو بمدینه آوردند امام حسن او را دید بنزد او آمد هزار گوسفند و هزار دینار طلا باو داد و ...

دینار آنحضرت نیز هزار گوسفند و هزار دینار طلا باو بخشید و او را بنزد عبد الله جعفر فرستاد او نیز آنمقدار باو داد ابن شهر آشوب روایت کرده
است که سائلی از آنحضرت سؤالی کرد حضرت فرمود که برای او چهار صد درهم بنویسند کاتب اشتباه کرد چهار صد دینار نوشت چون برات را بخدمت
دادند که مهر کند فرمود که این بخشش کاتب است پس چهار هزار درهم دیگر اضافه کرده مهر کرد باو داد و روایت کرده است که چون آنحضرت جعده دختر
اشعث که آنحضرت را شهید کرد تزویج فرمود پانصد درهم موافق سنت مهر او کرد و هزار دینار برای او بر بخشش فرستاد و روایت کرده اند
که برای یکی از زنان خود صد کنیز با هر کنیزی صد هزار درهم فرستاد و روایت کرده است که دو زن در حباله آنحضرت بود یکی
تمیمه و دیگری جعفیه هر دو را در یک مجلس طلاق گفت پس شخصی را بنزد ایشان فرستاد با ایشان گفت که عده بدارند هر یک را ده هزار درهم
و اجناس بسیار عطا کند چون آن شخص بزن جعفیه رسید آن زر و چیزها را گرفت گفت این مبلغ بازای مفارقت چنین یار دوست بسیار
کم است از زن دیگر چیزی نگفت چون آن خبر با آنحضرت رسانید حضرت ساعتی تأمل نمود بعد از آن فرمود که اگر بعد از طلاق زن
رجوع بزنی میکردم هر آینه رجوع میکردم ابن شهر آشوب روایت کرده است که چون حضرت امام حسن بنزد معاویه رفت بشام روزی
آنحضرت امتعه بسیار از یکی از نواحی برای معاویه آورده بودند بار نامه آنرا نزد معاویه گذاشتند پس معاویه نزد حضرت گذاشت
حضرت از مجلس بیرون آمد بار نامه را بیکی از خادمان معاویه که کفش آنحضرت را برداشته بود بخشید ابن شهر آشوب روایت کرده است که چون
معاویه بمدینه آمد در مجلس عام نشست و اشراف مدینه را طلبید هر کرا در خور احوال خود عطاها میبخشید از پنج هزار درهم تا صد
هزار درهم حضرت امام حسن در آخر مجلس داخل شد معاویه گفت دیر آمدی گمان کنم که برای آن آمدی که چیزی نزد من نمانده باشد که
باشد پس خزانه دار خود را گفت که مثل آنچه بهمه داده ام بامام حسن عطا کن منم پسر هند حضرت فرمود که همه را تو بده من پسر فاطمه دختر
محمدم در کتب سیر روایت کرده اند روزی مروان گفت که من استر امام حسن را بسیار میخواهم کیست که آنرا از او بگیرد ابن ابی عتیق گفت که اگر
من از برای تو بگیرم صد حاجت مرا برآوری گفت بلی گفت چون فردا که مردم حاضر میشوند در مجلس من مکرمتهای قریش را یاد خواهم کرد
چیزی ذکر نخواهم کرد تو از من بپرس که چرا مکرمتهای او را ذکر نکردی چون مجلس منعقد شد ابن ابی عتیق شروع کرد بذکر مکرمتهای قریش و فضائل
ایشانرا بسیار ذکر کرد مروان گفت چرا فضائل امام حسن را ذکر نکردی که مناقب او بر همه زیادتی میکند ابن ابی عتیق گفت که من اشراف را ذکر کردم
اگر مناقب پیغمبران را ذکر میکردم او را مقدم میداشتم چون حضرت از مجلس بیرون آمد سوار شد ابن ابی عتیق
از عقب حضرت بیرون دوید حضرت را سوار دید چون حضرت ملتفت او شد دانست تبسم فرمود گفت آیا حاجتی داری گفت بلی میخواهم بر این استر سوار
شوم حضرت فرود آمد و استر را باو بخشید و از حلم آنحضرت نقل کرده اند که روزی آنحضرت سوار بود مردی از اهل شام برسر راه آنحضرت
آمد دشنام و ناسزای بسیار بآنحضرت گفت جواب او نگفت تا او از سخن خود فارغ شد پس روی مبارک خود را بسوی او کرد و بخندید او سلام
کرد و بروی او خندید فرمود که ای مرد پیر گمان میکنم که تو مرد غریبی گویا بر تو مشتبه شده باشد امر ما اگر از ما سؤال کنی عطا میکنیم
اگر از ما طلب هدایت نمائی هدایت میکنیم اگر از ما بار برداری طلب کنی بار ترا بر میداریم اگر گرسنه ای ترا سیر میکنیم اگر برهنه ای ترا میپوشانیم
اگر محتاجی ترا بی نیاز میکنیم اگر رانده شده ترا پناه میدهیم اگر حاجتی داری برای تو بر میآوریم اگر بار خود را بسوی خانه ما فرود
آوری و مهمان ما باشی تا وقت رفتن برای تو بهتر خواهد بود زیرا که ما خانه گشاده ایم و جاه و مال بسیار داریم چون آن مرد سخن آنحضرت را
شنید گریست گفت گواهی میدهم که توئی خلیفه خدا در زمین خدا بهتر میداند که خلافت و رسالت را در کجا قرار دهد پیش از این تو و پدر
ترا از همه کس دشمن میداشتم اکنون محبوب ترین خلق خدائی نزد من پس بار خود را بخانه آنحضرت فرود آورد و تا در مدینه بود مهمان
آنحضرت بود از محبان و معتقدان اهلبیت شد ایضاً روایت کرده اند که حضرت امیر المؤمنین در روز جنگ جمل محمد حنفیه را طلبید
و نیزه خود را باو داد فرمود که برو این نیزه را بر شتر عایشه بزن چون نیزه را گرفت رسید قبیله بنی ضبه سر راه او گرفتند مانع او شدند چون
بحضرت برگشت حضرت امام حسن آن نیزه را از دست او گرفت بجانب شتر عایشه تاخت نیزه را بر شتر فرو برد و بحضرت برگشت با نیزه
خون آلود پس رنگ محمد حنفیه از خجلت متغیر گردید حضرت امیر فرمود که منکر مباش از اینکه تو نتوانستی و حسن کرد زیرا که او فرزند پیغمبر
و تو فرزند منی ابن شهر آشوب روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن بر دور کعبه طواف میکرد شنید که مردی میگوید این پسر فاطمه زهرا است
حضرت فرمود که بگو فرزند علی بن ابی طالب است زیرا که پدرم بهتر است از مادرم و در کشف الغمه روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن
با کوکبه بسیار از جامه های خود در میان اعوان و انصار متکاثر و خویشان و خادمان از اکابر و اصاغر بر استر رهوار سوار بود در
بعضی از کوچه های مدینه میرفت ناگاه یهودی پیر فقیر از برابر پیدا شد با جامه های کهنه و بدن ضعیف و رنگ نحیف آنحضرت را بآن زینت و حشمت
ملاحظه کرد گفت ای فرزند رسول خدا ساعتی توقف نما انصاف من ده حضرت عنان کشید یهودی گفت انصاف ده جد تو گفته است که
دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است تو خود را مؤمن میدانی و مرا کافر میدانی ترا در راحت و نعمت میبینم و خود را در محنت و مشقت

میکنم حضرت امام حسن در جواب فرمود ای مرد پیر اگر پرده از پیش دیده تو گشوده شود و نظر کنی با چشم حقیقت مهیا کرده [illegible]
من و سایر مؤمنان از حور و قصور و ریاض خلد هر آینه خواهی دانست که دنیا نسبت با آنحالت زندانست اگر نظر کنی با چشم حقیقت از برای
تو و سایر کافران در دار آخرت مهیا کرده است از آتش جهنم و انواع عذابها و نکالها آن هر آینه خواهی دانست که این حالتی که داری نسبت
با آنحالت در حکم بهشت است ابن شهرآشوب روایت کرده است که آنحضرت روزی در مسجد نماز میکرد شنید شخصی در پهلوی او دعا میکند که خداوندا ده هزار
درهم مرا روزی کن حضرت چون بخانه رسید ده هزار درهم برای او فرستاد و در کتاب عدد القویه روایت کرده است که روزی شخصی بخدمت امام حسن
آمد گفت ای فرزند امیرالمؤمنین مرا دشمنی هست ستمکاری [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

روایت کرده است که روزی عمرو بن عاص بمعویه گفت که امام حسن در سخن گفتن عاجز است چون بر منبر براید و مردم بسوی او نظر کنند خجالت او را مانع میشود از سخن گفتن پس معویه حضرت را گفت که بر منبر بالا رو و ما را موعظه کن آنجناب بر منبر برآمد بعد از حمد و ثنای الهی ادا کرد بعد از مواعظ شافیه با حسب و نسب و حال خود فرمود در ضمن آنها خویشا گفتم منم فرزند رسول خدا منم فرزند سراج منیر منم فرزند بشیر و نذیر منم فرزند رحمت عالمیان منم فرزند پیغمبر الثقلین منم فرزند بهترین خلق خدا بعد از رسول خدا منم فرزند صاحب فضایل منم فرزند صاحب معجزات و دلایل منم فرزند امیر المومنین منم که حق مرا غصب کرده اند منم پاره جگر زهرا و بهترین جوانان بهشت منم فرزند مطاع منم فرزند آنکه قریش همه برای او خاضع شدند منم فرزند پیشوای خلق پس معویه ترسید که مردم در معنی مفتون شوند و او را بر کرد ناگفت ای ابو محمد از منبر بزیر آی بس است آنچه گفتی چون آنحضرت از منبر فرود آمد معویه گفت که گویا میگفتی که خلیفه خواهی شد و حال آنکه تو اهلیت آن نیستی حضرت فرمود که خلیفه کسی است که بکتاب خدا عمل کند و سنت حضرت رسالت را بعمل آورد خلیفه کسی نیست که بجور و ستم با مردم سلوک کند و سنتهای رسول را معطل بگذارد و دنیا را پدر و مادر خود گیرد و پادشاهی کند اندک روزی بهره خود ازو [illegible]

[illegible]

از منها حسنا حسنه که ختم در این امر فرمود محبت ما است پس حضرت بر منبر نشست و عبد الله بن عباس برخاست و گفت ای گروه مردم این فرزند پیغمبر شما است و وصی امام شما است با او بیعت کنید پس مردم اجابت او کردند و گفتند چه بسیار محبوب است بسوی ما و چه بسیار واجب است حق او بر ما مبادرت نمودند ببیعت و خلافت کردند آنحضرت با ایشان شرط کرد که با هر که من صلح کنم صلح کنید با هر که من جنگ کنم شما جنگ کنید ایشان قبول کردند این بیعت در روز جمعه بیست و یکم ماه مبارک رمضان در سال چهلم هجرت عمر شریف آنحضرت به سی و هفت رسیده بود پس حضرت امام حسن از منبر بزیر آمد عمال باطراف و نواحی فرستاد حکام و امرا در هر محل نصب کرد و عبد الله بن عباس را ببصره فرستاد بنا بر نقل شیخ مفید و ابن بابویه و قطب راوندی و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که چون خبر شهادت حضرت امیر و بیعت کردن مردم با امام حسن بمعویه رسید دو جاسوس فرستاد یکی ببصره و دیگری بکوفه که آنچه واقع شود باو نویسند امام حسن بر ان مطلع شد هر دو را طلبید و گردن زد و نامه بمعویه نوشت و او را تکلیف ببیعت خود نمود در بیان فضل و قرابت و استحقاق خلافت خود در ان نامه حجتهای شافی درج نمود نوشت که جواسیس میفرستی و مکرها و حیلها بر پا میکنی گمان دارم که اراده جنگ داری اگر چنین است من نیز مهیای ان هستم چون نامه بمعویه رسید جوابهای ناملایم نوشت آنچه مقتضای کفر و نفاق او بود در ان نامه درج کرد بخدمت حضرت فرستاد لشکر گرانی برداشت و متوجه عراق شد جاسوسی چند بکوفه فرستاد بنزد جمعی از منافقان و خارجیان و منافقان اصحاب امام حسن [illegible]

[illegible]

نیکوتر است از آنچه خود صلاح خود در آن میدانید پس مخالفت امر من مکنید و آنچه من برای شما اختیار کنم بر من رد مکنید که حق تعالی شما را یاری کند و هدایت نماید بهر چه موجب محبت و خوشنودی اوست چون آن منافقان بی‌حیا این سخنان را از حضرت شنیدند بیکدیگر نظر کردند گفتند از این سخنان معلوم میشود که میخواهد با معویه صلح کند و خلافت را باو واگذارد پس برخاستند گفتند او کافر شد بخیمه آنحضرت ریختند و اسباب حضرت را غارت کردند حتی مصلای حضرت را از زیر پایش کشیدند و ردای او را از دوشش ربودند پس اسب خود را طلبید و سوار شد اهلبیت آنحضرت با قلیلی از شیعیان دور آنحضرت را گرفتند چون بساباط مداین رسید ملعونی از طایفه اسد که او را جراح بن سنان میگفتند لجام اسب آنحضرت را گرفت و خنجری بر ران مبارکش زد که تا استخوان شکافت و جراحتی بزرگ بران مبارکش زد و گفت کافر شدی چنانچه پدر تو کافر شد پس شیعیان و موالیان آنحضرت آن ملعون را گرفتند بقتل رسانیدند آنحضرت را در عماری بمداین بردند بخانه سعد بن مسعود ثقفی که از جانب آنحضرت والی مداین بود نزول اجلال فرمود و عم مختار بود پس بزخم خود مشغول شد مختار گفت بیا حسن را بدست معویه دهیم شاید معویه ولایت عراق را بما بدهد سعد گفت وای بر تو خدا قبیح کند روی ترا و رای ترا من از جانب پدر او والی بودم حق نعمت ایشان را فراموش کنم فرزند رسول خدا را بدست معویه دهم شیعیان چون این خبر را شنیدند خواستند که مختار را بقتل رسانند بشفاعت عم او از تقصیر او گذشتند پس سعد جراحی آورد و در معالجه آنحضرت با صلاح آورد و اکثر روسای لشکر معویه بآنحضرت نوشتند که ما مطیع و منقاد تو ایم پس زود متوجه عراق شو چون نزدیک بلشکر ما رسی ما حسن را گرفته بتو تسلیم میکنیم در آنوقت خبر رسید که چون عبیدالله بن عباس در مقابل لشکر معویه رسید معویه نزد او فرستاد و هزار هزار درهم او را وعده داد که نصف آنرا در آنوقت باو برساند نصف دیگر را بعد از داخل شدن کوفه باو تسلیم نماید پس در همان شب عبیدالله از عسکر خود گریخت و بلشکر معویه رفت چون صبح شد او را در خیمه نیافتند با قیس بن سعد نماز صبح گزاردند آنگاه قیس خطبه خواند گفت اگر این خائن با امام خود خیانت کرد شما خیانت نکنید از غضب خدا و رسول اندیشه نمائید با دشمنان خدا جهاد نمائید ایشان بظاهر قبول کردند هر شب جمعی از ایشان میگریختند بلشکر معویه ملحق میشدند پس معویه نامه دیگر بحضرت نوشت نامهای منافقان اصحاب آنحضرت که باو نوشته بودند اظهار اطاعت و انقیاد کرده بودند با نامه خود بنزد حضرت فرستاد و در نامه نوشت که اصحاب تو با پدرت موافقت نکردند با تو نیز موافقت نخواهند کرد اینک نامهای ایشانست که بسوی من فرستاده‌اند حضرت چون نامه معویه و نامهای منافقان اصحاب خود را خواند بر گریختن عبیدالله و سستی لشکر او و نفاق لشکر خود مطلع گردید با ایشان از برای اتمام حجت فرمود که میدانم که شما با من در مقام مکرید ولیکن حجت خود را بر شما تمام میکنم فردا در فلان موضع جمع شوید نقض بیعت مکنید از عقوبات الهی بترسید پس ده روز در آن موضع توقف فرمود زیاده از چهار هزار کس بر آنحضرت جمع نشدند پس حضرت بر منبر برآمد فرمود که عجب دارم از گروهی که حیا ندارند و نه دین وای بر شما بخدا سوگند که معویه وفا نخواهد کرد با آنچه ضامن من شده است از برای شما در کشتن من برای شما میخواستم که دین حق را برپا دارم یاری من نکردید من تنها عبادت خدا را میتوانم کرد ولیکن بخدا سوگند که چون امر را بمعویه بگذارم شما از دولت بنی امیه هرگز فرح و شادی نخواهید دید بانواع عذابها بر شما وارد خواهند ساخت گویا می‌بینم فرزندان شما را که بر در خانهای فرزندان ایشان ایستاده باشند آب و طعام طلبند و بایشان ندهند بخدا سوگند که اگر یاوری میداشتم کار را بمعویه نمیگذاشتم زیرا که بخدا و رسول سوگند یاد میکنم که خلافت بر بنی امیه حرام است پس اف باد بر شما ای بندگان دنیا بزودی وبال اعمال خود را خواهید یافت چون آنحضرت از اصحاب خود مایوس گردید در جواب معویه نوشت که من میخواستم حق را زنده کردانم و باطل را بمیرانم و کتاب خدا و سنت پیغمبر را جاری کردانم مردم با من موافقت نکردند اکنون با تو صلح میکنم بشرطی چند میدانم که بآن شرطها وفا نخواهی کرد شاد مباش از برای این پادشاهی که برای تو میسر شد بزودی پشیمان خواهی شد چنانچه دیگران که غصب خلافت کرده‌اند پشیمانی برای ایشان سودی نبخشید پس عم خود عبدالله بن الحارث را فرستاد بنزد معویه که عهدها و پیمانها از او بگیرد و نامه صلح را نوشتند باین نحو بسم الله الرحمن الرحیم صلح کرد حسن بن علی بن ابی طالب با معویه بن ابی سفیان که متعرض او نگردد بشرط آنکه عمل کند در میان مردم بکتاب خدا و سنت رسول خدا و سیرت خلفای شایسته بشرط آنکه بعد از خود احدی را باین امر تعیین ننماید و مردم در هر جا که باشند از شام و عراق و حجاز و یمن از شر او ایمن باشند و اصحاب علی بن ابی طالب و شیعیان او ایمن باشند بر جانها و مالها و زنان و اولاد خود و از معویه باین شرطها عهد و پیمان خدا گرفته شد و بر آنکه حسن بن علی و برادرش حسین و سایر اهلبیت و خویشان رسول خدا مکر نیندیشد و در آشکار و پنهان ضرری بایشان نرساند و احدی از ایشان را در افقی از آفاق زمین نترساند و حق صاحب حقی را باو برساند و هر سال از خراج داراب جرد پنجاه هزار درهم بآنحضرت برساند و آنکه سب امیرالمؤمنین نکند و دشنام

چنانچه میکرد

نمازها ناسزا بآنحضرت و شیعیان آنحضرت نگویند چون نامه نوشته شد خدا و رسول را بر آن گواه گرفتند شهادت نوشتند عبدالله بن الحارث و عمرو بن ابی سلمه و عبدالله بن عامر و عبدالرحمن بن ابی سبره و دیگران بر آن نامه نوشتند چون صلح منعقد شد معویه متوجه کوفه شد تا آنکه در روز جمعه بنخیله فرود آمد در آنجا نماز کرد و خطبه خواند در اثنای خطبه گفت بخدا سوگند که من با شما قتال نکردم برای آنکه نماز کنید یا روزه بگیرید یا حج بکنید یا زکوة بدهید ولیکن با شما قتال کردم که بر شما امارت بهمرسانم خدا بمن داد هر چند شما نخواستید شرطی چند با حسن کرده‌ام همه در زیر پای منست هیچ یک را وفا نخواهم کرد پس داخل کوفه شد بعد از چند روز که بکوفه ماند بمسجد درآمد حضرت امام حسن را بر منبر فرستاد گفت بگو برخیز و بگو که من خلافت را حق معویه میدانستم چون آنحضرت بر منبر برآمد حمد و ثنای الهی ادا کرد و درود بر حضرت رسالت پناه و اهلبیت او فرستاد فرمود ایها الناس بدانید که بهترین زیرکیها تقوی و پرهیزکاریست ایها الناس اگر طلب کنید در میان جابلقا و جابلسا مردی را که جدش رسول خدا باشد نخواهید یافت غیر از من و برادرم حسین خدا شما را بجد ما هدایت کرد و شما دست از اهلبیت او برداشتید بدرستیکه معویه با من منازعه کرد در امری که مخصوص من بود و سزاوار آن بودم و من ترک کردم آنرا از برای صلاح این امت و حفظ خونهای ایشان شما با من بیعت کرده بودید که صلح کنم با هر که صلح کند با من و جنگ کنم با هر که جنگ کند با من مصلحت امت را در این دیدم که با او صلح کنم و حفظ خون شما را بهتر از ریختن خونها دانستم غرض صلاح شما بود آنچه من کردم حجتی است بر هر که مرتکب این امر میشود و این فتنه ایست برای مسلمانان و تمتع قلیلی است برای منافقان تا وقتی که حق تعالی غلبه حق را خواهد و اسباب آنرا میسر کرداند پس معویه برخاست و خطبه خواند و ناسزا بحضرت امیرالمؤمنین گفت حضرت امام حسین برخاست که متعرض جواب او شود حضرت امام حسن دست او را گرفت و او را نشانید خود برخاست فرمود که ای آنکسیکه علی را یاد میکنی و ناسزا میگوئی منم حسن پدرم علی بن ابی طالب است و توئی معویه و پدرت صخر است و مادر من فاطمه است و مادر تو هند است و جد من رسول خدا است و جد تو حرب است و جده من خدیجه است و جده تو قتیله است پس خدا لعنت کند هر که از من و تو گمنام‌تر باشد و حسبش پست‌تر باشد و نفاقش بیشتر باشد و کفرش بر اسلام و اهل اسلام بیشتر باشد پس اهل مجلس همه خروش برآوردند و گفتند آمین و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده‌اند که بعد از صلح حضرت امام حسین گریان نزد آنحضرت رفت و خندان بیرون آمد از سبب آن پرسیدند فرمود که نزد امام خود رفتم از او سوال کردم که چه باعث شد ترا که خلافت را بمعویه گذاشتی فرمود که آنچه پدر ترا باعث شد شاد شدم و بیرون آمدم و ایضا روایت کرده است که چون صلح میان معویه و حضرت امام حسن منعقد شد معویه حضرت امام حسین را تکلیف بیعت کرد حضرت امام حسن بمعویه گفت که او را کاری مدار که بیعت نمیکند تا کشته شود و او کشته نمیشود تا همه اهلبیت او کشته نشوند تا اهل شام را نکشند پس قیس بن سعد را طلبید که بیعت کند و او مردی بود بسیار قوی و تنومند بلند قامت چون بر اسب سوار میشد پاهای او بر زمین میکشید پس سعد گفت که من سوگند یاد کرده‌ام که او را ملاقات نکنم مگر آنکه میان من و او نیزه و شمشیر باشد معویه امر کرد نیزه و شمشیر حاضر کردند و او را طلبید او با چهار هزار کس بکنار رفته بود و با معویه در مقام مخالفت بود چون دید که حضرت صلح کرد مضطر شد بمجلس معویه درآمد متوجه حضرت امام حسین شد و از آنحضرت پرسید که بیعت بکنم حضرت اشاره بحضرت امام کرد فرمود که او امام منست و اختیار با اوست هر چند سعی کردند دست از زانو برنداشت تا آنکه معویه از کرسی بزیر آمد دست بر دست او گذاشت و بروایت دیگر بعد از آنکه امام حسن او را امر کرد بیعت کرد و روایت کرده‌اند که چون معویه از نخیله متوجه کوفه شد خالد بن عرفطه در پیش روی او میرفت و حبیب بن حمار رایت کفر و نفاق او را در پیش او میبرد تا آنکه از باب الفیل داخل مسجد کوفه شد پس مردم سخن حضرت امیرالمؤمنین را بخاطر آوردند که آنحضرت از این واقعه خبر داده بود چنانچه خاصه و عامه از عطاء بن السائب روایت کرده‌اند که روزی حضرت امیرالمؤمنین بر منبر مسجد کوفه خطبه میخواند ناگاه مردی از در مسجد درآمد گفت خالد بن عرفطه مرد حضرت فرمود که بخدا سوگند که نمرده است پس مرد دیگر داخل شد باز گفت که خالد مرد حضرت فرمود که نمرده است و نخواهد مرد تا از این در مسجد بدر آید با رایت ضلالت که آنرا حبیب بن حمار برداشته باشد پس حبیب برخاست از زیر منبر گفت منم حبیب بن حمار حضرت فرمود چنان خواهد شد که گفتم پس در آنوقت صدق مقال آنحضرت بر همه حاضران ظاهر شد شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین روایت کرده است که چون حضرت امام حسن عازم شد بر صلح معویه بیرون آمد با او ملاقات کرد معویه بخطبه برخاست بر منبر بالا رفت گفت ایها الناس حسن فرزند علی بن ابی طالب و فاطمه زهرا مرا اهل خلافت دانسته و خود را اهل خلافت ندانسته بطوع و رغبت آمده است که با من بیعت کند گفت برخیز یا حسن پس حضرت امام حسن برخاست —

خطبهٔ بلیغی مشتمل بر محامد بیشمار و مدایح بلیشمار و درود بر سید ابرار و ائمه اخیار ادا نمود بعد از حمد و صلوات فرمود که ای گروه خلایق من سخن میگویم بشنوید بگوش و دل خود و بمن دارید پس تامل نمائید بدرستیکه ما اهل بیتیم که حقتعالی ما را گرامی داشته است باسلام و اختیار کرده است ما را و برگزیده است و نجیب گردانیده است ما را و پاک کرده است و رجس و عیب و شک را از ما برطرف کرده است و هرگز ما را از هر دروغی و ضلالتی پاک گردانیده است ما را و برگزید ما را از شرک و بدیها خالص گردانیده است تا حضرت آدم هرگز مردم دو گروه نشدند مگر آنکه حقتعالی ما را در بهترین آن دو گروه قرار داد تا آنکه حضرت محمد را به پیغمبری مبعوث گردانید و او را برای رسالت اختیار نمود و بر او فرستاد کتاب خود را پس امر کرد او را که دعوت کند مردم را بسوی خدا و اول کسیکه اجابت دعوت او نمود از برای خدا پدر من بود و اول کسی بود که ایمان آورد بخدا و تصدیق پیغمبر او کرد حقتعالی در قرآن میفرماید که افمن کان علی بینة من ربه و یتلوه شاهد منه پس رسول خدا است که بر بینه بود از جانب پروردگار خود و پدر منست که تالی او بود و گواه بر حقیقت او بود زیرا که چون حضرت رسالت سورهٔ برائت را به ابوبکر داد و بسوی اهل مکه فرستاد پدر او را از عقب او فرستاد که سوره را از او بگیرد و بر اهل مکه بخواند فرمود که مامور شده ام که ابلاغ نکند مگر مردی که از من باشد و پس علی از رسول خدا است و رسول خدا از علی است و حضرت رسول در وقتیکه حکم کرد میان او و برادرش جعفر و مولای او زید بن حارثه در باب دختر حمزه فرمود اما تو یا علی از منی و من از توام و تو ولی هر مومنی بعد از من پس تصدیق کرد پدر من رسول خدا را پیش از همه کس و او را بجان خود محافظت نمود و حضرت رسالت در هر جنگی او را پیش میفرستاد از برای هر شدتی او را مهیا میکرد زیرا که وثوق و اعتماد بکرار او داشت از همه کس نزد خدا و رسول مقرب تر بود حقتعالی میفرماید که والسابقون السابقون اولئک المقربون پس پدر من سابقترین سابقان بود بسوی خدا و رسول و مقربترین مقربان بود در نزد ایشان باز حقتعالی میفرماید که لا یستوی منکم من انفق من قبل الفتح و قاتل اولئک اعظم درجة من الذین انفقوا من بعد و قاتلوا یعنی مساوی نیستند از شما کسیکه انفاق کند پیش از فتح مکه و مقاتله کند درجهٔ ایشان عظیم تر است از آنها که انفاق کردند بعد از فتح مکه و مقاتله کردند پس حضرت فرمود که پس پدر من پیش از همه اسلام و ایمان آورد و پیش از همه بخدا و رسول هجرت کردند پیش از همه بود و طاقت خود در راه خدا انفاق کرد باز حقتعالی میفرماید که والذین جاؤا من بعدهم یقولون ربنا اغفر لنا و لاخواننا الذین سبقونا بالایمان پس مردم از جمیع امم تا روز قیامت استغفار میکنند برای پدر من بسبب آنکه سبقت گرفته است بایشان بایمان بخدا و رسول باز حقتعالی میفرماید که اجعلتم سقایة الحاج و عمارة المسجد الحرام کمن امن بالله و الیوم الاخر و جاهد فی سبیل الله پس پدر من جهاد کننده در راه خدا بحق و راستی و این آیه در شان او نازل شد و از جمله آنها که استجابت کردند برای رسول خدا عم او حمزه بود و پسر عم او جعفر بود پس هر دو کشته شدند در میان کشتگان بسیار که با ایشان شهید شدند پس حقتعالی حمزه را مخصوص گردانید که او را سید الشهداء کرد و برای جعفر دو بال قرار داد که پرواز کند با ملائکه هر جا که خواهد اینها از کرامتهای مخصوص ایشان کردید بسبب نزدیکی و خویشی که با حضرت رسالت داشتند در میان سایر شهدای احد بر حمزه هفتاد نماز کرد و همچنین حقتعالی برای زنان حضرت رسول مقرر کرده است که حسنهٔ ایشان را دو برابر دیگران باشد و وزر ایشان دو برابر دیگران باشد برای نزدیکی ایشان بآنحضرت و نماز در مسجد حضرت رسالت را برابر هزار نماز کردانید که در مساجد دیگر کنند بغیر از مسجد الحرام که مسجد ابراهیم خلیل است و این فضیلت بود که مخصوص آنحضرت بود و حقتعالی صلوات بر رسول خدا را واجب گردانید بر کافهٔ مومنان پس صحابه گفتند یا رسول الله ما چگونه صلوات فرستیم بر تو فرمود که اللهم صل علی محمد و آل محمد پس واجبست بر هر مسلمانی که با صلوات بر حضرت رسالت ما صلوات بفرستد و حقتعالی غنیمت را حلال گردانید از برای رسول خود و در کتاب خود از برای او مقرر ساخت و از برای ما نیز از خمس حصه قرار داد مثل آنچه از برای پیغمبرش قرار داد و حلال کرد بر آنحضرت تصدق را و بر ما نیز تصدق حرام کرد پس ما را داخل گردانید در هر چه پیغمبر خود را داخل گردانید ما را بیرون کرد از هر چه پیغمبر خود را از آن بیرون کرد این کرامتیست که حقتعالی ما را بآن گرامی داشته است و فضیلتی است که حقتعالی ما را بآن بر سایر بندگان زیادتی داده است پس چون منکر شدند اهل کتاب انکار رسول را و با او مجادله نمودند حقتعالی فرستاد که فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین پس حضرت رسالت بعوض جانها خود پدر مرا برد و از فرزندان من و برادرم را و از زنان مادرم فاطمه را برد پس ما بودیم اهل او و گوشت و خون و جان او و ما از او و او از ما بود بعد از آن حقتعالی نازل فرمود که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا چون آیه تطهیر نازل شد حضرت جمع کرد مرا و برادر و مادر و پدر مرا در زیر عبای خود و ام سلمه تو ما را داخل کرد گفت خداوندا اینها اهل بیت منند پس برطرف کن از ایشان رجس را و پاک کن

ایشان را پاک کردانیدنی پس ام سلمه گفت که من داخل شوم با ایشان یا رسول الله حضرت فرمود که خدا ترا رحمت کند تو بر خیری و عاقبت تو بخیر است و لیکن این کرامت مخصوص من و ایشانست بعد از نزول این آیه تا وقت وفات آنحضرت هر روز در وقت صبح حضرت رسول بدر خانه ما می آمد و میگفت الصلوة یرحمکم الله انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و امر کرد آنحضرت درهائیکه مردم بسوی مسجد گشوده اند برهمه بغیر از در خانه ما چون در این باب با آنحضرت سخن گفتند فرمود که از پیش خود در شما را نبستم و در علی را نگشودم و لیکن من متابعت کردم آنچه را خدا بمن وحی کرده است خدا امر کرده است که آن درها را ببندم و در او را بگشایم پس بعد از آن کسی جنب داخل مسجد نمیتوانست شد بغیر از رسول خدا و پدرم علی بن ابی طالب این کرامتی و فضیلتی بود که خدا ما را بآن مخصوص گردانید و فضل ما از این معلوم است که در خانه پدر ما در پهلوی در خانه حضرت رسول است در مسجد آنحضرت چنانچه منازل ما در میان منازل آنحضرت است زیرا که حقتعالی چون امر کرد حضرت رسول را که مسجد خود را بنا کند ده حجره در پهلوی مسجد خود بنا نمود و در میان آنها حجرهٔ پدرم را بنا کرد و او را بهترین حجرها گردانید پس پاکیزه شد مسجد بطهارت آنحضرت و ماییم اهل بیت و اهل مسجد ماییم که خدا ما را پاک و مطهر ساخت ای گروه مردم اگر سالها بایستم و فضیلتها و کرامتها که خدا ما را بآن مخصوص ساخته است بشمارم هر آینه تمام نخواهد شد و منم فرزند پیغمبر بشیر و نذیر و سراج منیر که حقتعالی او را رحمت عالمیان گردانید و پدرم علی ولی مومنانست و شبیه هرون است و معاویه پسر صخر است دعوی میکند که من او را از اهل خلافت دانسته ام و خود را اهل آن ندانسته ام دروغ میگوید بخدا سوگند که من اولی از مردم بخلافت مردم در کتاب خدا و سنت رسول خدا و لیکن ما اهلبیت همیشه خایف و مظلوم و مقهور بوده ایم از روزیکه حضرت رسالت از دنیا رفته است تا حال پس خدا حکم کند میان ما و آنها که بر ما ظلم کردند و حق ما را غصب کردند و بر گردن ما سوار شدند و مردم را بر ما مسلط کردند و منع کردند حصهٔ ما را که در کتاب خدا از برای ما مقرر شده است از خمس و غنایم و کسیکه منع کرد از مادر ما فاطمه میراث او را از پدرش من کسی را بخصوص نام نمیبرم و لیکن بخدا سوگند میخورم که اگر مردم سخن خدا و رسول را می شنیدند هر آینه آسمان برکت خود را بر ایشان میبارید و زمین برکت خود را بر ایشان بیرون میداد و دو شمشیر در این امت بر یکدیگر کشیده نمیشد و نعمتهای خود را بخوبی و شادی میخوردند تا روز قیامت و تو طمع در خلافت نمیتوانستی کرد ای معویه و لیکن چون مردم خلافت از معدن خود بدر بردند و ارکان آن را متزلزل کردانیدند قریش در میان خود دست بدست گردانیدند مانند گوئی که از میدان بربایند تا آنکه مثل تو کسی طمع در خلافت کند ای معویه و یاران تو نیز بعد از تو طمع خواهند کرد بتحقیق که حضرت رسالت فرمود که هر امتی که مردی را در میان خود والی کرداند و در میان ایشان داناتر از او باشد همیشه امر ایشان مایل به پستی باشد تا آنکه برگردند بسوی آنچه ترک کرده اند بتحقیق که ترک کرده اند بنی اسرائیل هرون را با آنکه میدانستند که او خلیفهٔ موسی است در میان ایشان و متابعت سامری کردند و این امت شنیدند از حضرت رسالت که بعلی میگفت یا علی تو از من بمنزلهٔ هرونی از موسی مگر آنکه پیغمبری بعد از من نمیباشد که تو پیغمبر باشی و دیدند که رسول خدا او را نصب کرد از برای ایشان در غدیر خم و شنیدند که ندا کرد از برای او بولایت که او ولی و مولای هر مومن و مومنه است پس امر کرد که حاضران بغایبان برسانند حضرت رسالت از میان قوم خود گریخت بسوی غار بسبب آنکه ایشان را بسوی خدا دعوت میکرد ایشان ارادهٔ قتل او کردند با آنکه یاوری نیافت که با ایشان جهاد کند اگر یاوری می یافت با ایشان جهاد میکرد همچنین پدرم بعد از حضرت رسول استغاثه کرد از اصحاب خود و طلب یاری از ایشان نمود چون یاوری نیافت دست از خلافت برداشت اگر یاوری می یافت با ایشان جهاد میکرد و خدا او را معذور داشت همچنین امت مرا واگذاشتند یاری من نکردند و با تو بیعت کردند ای پسر حرب اگر یاوران مخلص می یافتم که با من در مقام فریب نبودند هر آینه با تو بیعت نمیکردم چنانچه خدا هرون را معذور داشت در وقتیکه او را فروگذاشتند ضعیف گردانیدند و نزدیک بود که او را بکشند همچنین من و پدرم نزد حقتعالی معذوریم در وقتیکه امت ما را ترک کردند و با دیگری بیعت کردند ای معویه این سنتها و امثالهای گذشته است مثل یکدیگر است ایها الناس اگر طلب کنید در میان مشرق و مغرب مردی را که جدش رسول خدا باشد و پدرش وصی رسول خدا باشد نخواهید یافت غیر از برادرم حسین پس از خدا بترسید که گمراه مشوید باین حال چگونه اطاعت خدا خواهید کرد و هرگز نخواهید کرد بدرستیکه من بیعت کردم با این کسی که میبینید و فرمود که این فتنه است از برای شما و متاعیست قلیل تا آنکه حق بر شما ظاهر گردد ای مردم عیب کرده ست کسی که حق خود را بدیگری واگذارد عیب کرده میشود آنکه حق دیگری را غصب نماید هر امری که نفع رساند در هر امر باطلی ضرر رساند است باهل خود حضرت حجتهای دیگر بغیر این بیان فرمود پس معویه گفت بخدا سوگند که حسن از منبر فرود نیامد تا آنکه زمین بر من تاریک شد خواستم که باو ضرر رسانم پس دانستم که فرو خوردن نزدیکتر است بعافیت ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که سدیر صیرفی بحضرت امام محمد باقر گفت که چگونه امام حسن گمان داشت و حال آنکه خلافت را به معویه گذاشت حضرت فرمود که بس کن ای سدیر تو داناتر بودی باین کار

امام حسن آمد گفت چرا مداهنه کردی با معویه و صلح کردی و میدانستی که حق از تست و او ظالم است و بغی کننده است حضرت فرمود آیا من حجت
خدا بر خلق نیستم و امام و پیشوای مردم نیستم بعد از پدر خود گفت بلی فرمود آیا من آن نیستم که حضرت رسول درحق من و برادرم حسین فرمود که
هر دو امامند خواه قیام بامر امامت بنمایند خواه نشینند گفت بلی فرمود پس من بگفته آنحضرت امام خواه قیام نمایم بامر امامت و خواه نشینم
نمایم خواه صلح نمایم و خواه جنگ کنم پس حضرت فرمود علت صلح من با معویه علت صلح حضرت رسولست با بنی ضمره و بنی اشجع و علت صلحی که با اهل
مکه کرد در وقتی که از حدیبیه برگشت ایشان کافران بودند بتنزیل قرآن و معویه و اصحابش کافرند بتاویل قرآن ای ابو سعید که من امام
باشم از جانب خداوند عالمیان جایز نیست که کسی رای مرا سبک نماید در هر کاری که بعمل آورم خواه مصلحت خواه مفاسد هر چند
وجه حکمت در آنچه کرده ام مخفی باشد آیا نمی بینی که چون حضرت خضر کشتی را شکست و آن پسر را کشت و دیوار را بر پا داشت موسی قول او را
دشمن داشت برای آنکه وجه حکمت در افعالها مشتبه بود چون حکمت آنها بر او ظاهر شد راضی گردید همچنین کار من نیز چنین است
مرا بجهت آنکه نمیدانستید وجه حکمت در فعل من اگر من با معویه صلح نمیکردم یک شیعه من بر روی زمین نمی ماند مگر کشته میشد و در
کتاب احتجاج روایت کرده است که چون حضرت امام حسن با معویه صلح کرد مردم بخدمت آنحضرت آمدند بعضی او را ملامت کردند بر بیعت
حضرت فرمود وای بر شما نمیدانید که من امام واجب الاطاعه شمایم و یکی از بهترین جوانان اهل بهشتم بنص حضرت رسالت گفتند بلی فرمود
که آیا نمیدانید که آنچه خضر کرد موجب غضب موسی شد چون وجه حکمت بر او مخفی بود و آنچه خضر کرد نزد خدا عین حکمت و صواب بود
آیا نمیدانید که هیچیک از ما نیست مگر در گردن او بیعتی از خلیفه جوری که در زمان او هست واقع میشود مگر قائم ما که حضرت عیسی در
عقب او نماز خواهد کرد زیرا که خدا ولادت او را از مردم پنهان خواهد کرد برای آنکه احدی را در گردن او بیعتی نباشد او نهم فرزندان حسین است
حق تعالی در غیبت عمر او را طولانی خواهد کرد پس او را بقدرت خود ظاهر خواهد کرد بصورت جوانی که کمتر از
چهل سال داشته باشد برای آنکه مردم بدانند که حق تعالی بر همه چیز قادر است و ایضا روایت کرده است که چون خنجر بامام حسن زدند در مدائن
زید بن وهب جهنی بخدمت آنحضرت رفت در وقتی که آنحضرت در الم بود گفت چه مصلحت میدانی یابن رسول الله بدرستیکه مردم متحیرند در این کار
حضرت فرمود که بخدا سوگند که معویه از برای من بهتر است از این جماعت اینها دعوی میکنند که شیعه منند و اراده قتل من کرده اند و مال
مرا غارت کردند بخدا سوگند که اگر از معویه عهدی بگیرم و خون خود را حفظ کنم و ایمن گردم در اهل و عیال خود بهتر است از برای
من از آنکه اینها مرا بکشند و ضایع شوند اهل و عیال و خویشان من بخدا سوگند که اگر با معویه جنگ کنم هر آینه ایشان مرا بدست خود
بگیرند و بمعویه سپارند بخدا سوگند که اگر با او صلح کنم و عزیز باشم بهتر است از آنکه بدست او اسیر شوم و مرا بخواری بقتل رساند یا منت
گذارد بر من و رها کند و عار آن باشد از برای بنی هاشم تا روز قیامت پیوسته معویه و فرزندان او منت گذارند بر ما و فرزندان ما
و بر زندگان و مردگان ما و ادعای کشتن شیعیان خود را میکند ... حضرت فرمود حکم من بهتر میدانم
امر را ... بمن رسیده باید دستی که حضرت امیر ... مرا شاد و خرم دید پس فرمود که ای ابا محمد چگونه
خواهد بود حال تو روزی که بیعت را شکسته بینی بلکه چگونه خواهد بود حال تو در روزی که خلافت بر بنی امیه برسد و
امیر ایشان مردی باشد فراخ گلو و گشاده شکم که هر چند طعام خورد سیر نشود چون بمیرد در آسمان و زمین عذر گوینده
نداشته باشد مستولی خواهد شد بر مشرق و مغرب زمین اطاعت او خواهند کرد بندگان خدا پادشاهی او طول خواهد کشید
ببدعت و ضلالت عمل خواهد کرد و سنتهای حضرت رسالت را ضایع خواهد کرد مال را بر جمعی از خویشان خود خواهد
داد و بمصاحبان خود نخواهد رسانید در پادشاهی خود مومنان را ذلیل خواهد کرد و فاسقان را قوی خواهد کرد و مالها
خدا را در میان یاران خود قسمت خواهد کرد بندگان خدا را بندگان خود و خدمتکاران خود خواهد کرد و باید در
سلطنت او حق مندرس خواهد شد و باطل غالب خواهد گردید و صلحا را لعنت خواهد کرد و هر که در حق با او دشمنی کند
خواهد کشت و هر که در باطل با او دوستی کند گرامی خواهد داشت و روزگار چنین فاسد خواهد بود تا آنکه حق تعالی در آخر الزمان
مردی را برانگیزد در وقتی که روزگار بر مردم تنگ شده باشد و نادانی مردم در افزونی باشد پس تقویت خواهد کرد خدا
او را بملائکه خود و یاوران او را نگاه داری خواهد کرد و او را بآیات خود نصرت خواهد داد و او را بر همه اهل زمین غالب خواهد
کرداند و هر که اطاعت کند او را اگر خواهند و اگر نخواهند و زمین را پر از عدالت و نور و برهان خواهد کرد و اهل جمیع
بلاد فرمانبردار او خواهند گردید در زمان او کافری نماند مگر آنکه ایمان آورد و فاسقی نماند مگر آنکه صالح شود در زمان
او درندگان با یکدیگر صلح کنند و زمین گیاه خود را برویاند و آسمان برکتهای خود را فرو ریزد گنجهای زمین برای او ظاهر
گردد چهل سال مالک شرق و غرب زمین باشد پس خوشا حال کسی که ایام او را دریابد و کلام او را بشنود شیعه کسی است

معتبر از امام محمد باقر روایت کرده است که روزی امام حسن در خانه خود نشسته بود ناگاه سواری آمد او را سفیان بن لیلی میگفتند
گفت السلام علیک ای ذلیل کننده مومنان حضرت فرمود که فرود آی تعجیل مکن پس فرود آمد و شتر خود را بست و آمد
بخدمت آنحضرت نشست حضرت فرمود که چه گفتی گفت گفتم ای ذلیل کننده مومنان گفت برای آنکه امر امامت را از گردن خود انداختی و خلافت را
باین طاغی ملعون گذاشتی که حکم کند باحکامی غیر آنچه خدا فرستاده است حضرت فرمود که بتو خبر دهم که چرا چنین کردم از پدرم شنیدم که
حضرت رسالت فرمود که شب و روز نخواهد گذشت تا آنکه والی شود بر این امت مردی فراخ گلو و سینه گشاده که خورد و سیر نشود
و او معویه است پس باین سبب چنین کردم که میدانستم او والی خواهد شد و سعی من نفع نخواهد داشت پس فرمود برای چه نزد ما آمده
گفت برای آنکه ترا دوست میدارم فرمود که بخدا سوگند برای این آمده گفت بخدا قسم که برای این آمدم حضرت فرمود بخدا سوگند که
بنده ما را دوست دارد اگرچه اسیر باشد در دیلم هر آینه نفع می بخشد محبت ما گناهان او را نزد خدا چنانکه باد برگها را از درختان
میریزد و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است صلحی که حضرت امام حسن با معویه کرد برای این امت بهتر بود از دنیا و ما
فیها بخدا سوگند که در باب صلح آنحضرت نازل شده است الم تر الی الذین قیل لهم کفوا ایدیکم و اقیموا الصلوة و آتوا الزکوة فلما
کتب علیهم القتال قالوا ربنا لولا اخرتنا الی اجل قریب پس چنین تفسیر فرمود که امر را یعنی در زمان حضرت امام حسن با ایشان گفتند که
امام خود بگیرید و دست از جنگ بردارید نماز را بر پا دارید و زکوة را بدهید ایشان راضی نشدند پس در زمان حضرت امام حسین
جهاد واجب شد گفتند چرا تاخیر نکردید جهاد کردن ما را تا زمانی نزدیک یعنی زمان حضرت قائم و سید مرتضی روایت کرده است که چون
حضرت امام حسن با معویه صلح کرد شیعیان که یکدیگر میرسیدند اظهار تاسف و حسرت مینمودند و از روی تاسف دست میزدند چون دو سال از
صلح گذشت بخدمت آنحضرت آمدند سلیمان بن صرد خزاعی بحضرت عرض کرد که تعجب ما بر طرف نمیشود از صلح کردن تو با معویه و حال
آنکه چهل هزار کس از مردان کارزار با تو بودند از اهل کوفه که مواجب از تو میگرفتند و در خانها نشسته بودند و مثل ایشان از فرزندان و
اتباع ایشان با تو بودند بغیر از لشکرها که در بصره و حجاز داشتی و با اینها پیمان محکمی از او نگرفتی در صلحنامه خود و حظی کامل
از عطا از او نگرفتی اگر در وقت مصالحه او را گواه میگرفتی اهل مشرق و مغرب را و نامه از او میگرفتی که امر خلافت بعد از او از تو
باشد کار بر ما آسانتر بود و لیکن در میان تو و او عهدی چند گذشته که مردم بر آنها مطلع نشده اند و او هیچیک را وفا نکرد و علانیه در
حضور مردم گفت که من شرط و وعده چند کردم که آتش فتنه را فرو نشانم اکنون که پادشاهی بر من قرار گرفت آن شرطها و عهدها در زیر
پای منست اگر میخواهم وفا میکنم و اگر میخواهم وفا نمیکنم و غرضش ازین عهدها بود که با تو کرده بود ... اگر میخواهی
هم عهد بر هم زن ... کوفه را ... حاکم کنیم معویه را از امارت
خلع کردیم و با او در مقام محاربه درآمدیم بدرستیکه خدا خیانت کنندگان را دوست نمیدارد و او خیانت کرد ... شیعیان تو
بآنحضرت عرض کردند پس حضرت فرمود شما شیعیان ما و دوستان مائید اگر من در امر دنیا عمل و اندیشه خود عمل میکردم و از برای
پادشاهی تدبیر مینمودم معویه از من با شوکت تر و با تدبیرتر نبود و لیکن من چیزی ... که شما
میدانید غرض من از اطاعت حتم است حفظ خونهای مسلمانان است پس راضی باشید بقضای خدا و تسلیم و انقیاد نمائید امر او را و ملازم خانها
خود باشید و دست از جنگ و منازعه و فتنه بردارید تا آنکه نیکوکار از شر بدکار استراحت یابد ...
ابن ابی الحدید از حضرت باقر روایت کرده است که روزی آنحضرت بعضی از اصحاب خود گفت که چها یافتیم از ستم قریش و اتفاق ایشان
بر ظلم ما و چها کشیدند شیعیان و محبان ما از مردم چون حضرت رسالت از دنیا رفت خبر داده بود مردم را که ما سزاوارتریم از همه خلق
بخلافت و امامت پس قریش اتفاق کردند بر غصب حق ما و خلافت را از معدن آن بدر بردند و قریش دست بدست دادند تا آنکه
باز بما برگشت چون با امیر المومنین بیعت کردند بیعت او را شکستند شمشیر بروی او کشیدند پیوسته با ایشان در تلاش و مجادله
و محاربه بود تا از ایشان آزار و مشقت میکشید تا او را شهید کردند پس با پسرش امام حسن بیعت کردند و بعد با او و عهد
کردند خواستند که او را بدشمن دهند و اهل عراق بر روی او ایستادند و خنجر بر پهلوی او زدند و لشکر او را غارت کردند حتی خلخالهای
کنیزان را از پای ایشان بیرون کردند و او را مضطر کردانیدند تا آنکه با معویه صلح کرد و خونهای خود و اهل بیت خود را حفظ نمود
و اهل بیت او بسیار اندک بودند پس بیست هزار کس از اهل عراق با حضرت امام حسین بیعت کردند و اینها آنها بودند که با او بیعت کرده بودند و شمشیر بر
روی او کشیدند هنوز بیعتهای آنحضرت در گردن ایشان بود که او را شهید کردند بعد از آن پیوسته با اهل بیت ستم کردند و ما را ذلیل
کردانیدند و از حق خود دور کردند و از اموال خود محروم ساختند و سعی در کشتن ما کردند و ما را خائف و ترسان داشتند ...
بر خونهای خود و خونهای دوستان خود و دروغ گویان و انکار کنندگان ما را موضع دروغ و انکار خود قرار دادند ...

بر ما تفریح جستند بسوی قاضیان و والیان و حاکمان خود در هر شهری و دیاری و احادیث وضع کردند از برای ضرر رسانیدن ما دروغ بر ما بستند که ما نگفته بودیم و کاری چند بما نسبت دادند که ما نکرده بودیم برای آنکه مردم را دشمن ما گردانند و عمدهٔ این امر در زمان معویه واقع شد بعد از وفات حضرت امام حسن پس شیعیان ما در هر شهر که بودند کشتند و دست و پا بریدند و هر که محبت ما را یاد میکرد یا الفت ما داشت او را بزندان میبردند و مالش را غارت میکردند و خانه‌اش را خراب میکردند و این بلا شدید میشد تا زمان عبید الله زیاد که حضرت امام حسین را شهید کردند پس بعد از او حجاج بر ایشان مسلط شد و بانواع سیاستها ایشان را بقتل رسانید و بهر تهمتی و گمانی عقوبتها بایشان وارد ساخت تا آنکه مرتبه رسید که اگر کسی را میگفتند که ملحد است یا زندیق یا کافر است خوشتر میامد او را از آنکه بگویند که شیعهٔ علی است و احادیث دروغ در بسیاری جاها شد مردی که مرد و او را بنیکی یاد میکردند شاید ورع نیز داشت و پرهیزکار بود احادیث عظیمه عجیبه روایت میکرد در تفضیل والیان جور که پیش گذشته‌اند و غاصبان خلافت که بیش مرده‌اند و هیچیک از آن احادیث واقع نبوده همه را بآنحضرت رسالت افترا کرده بودند و مردم گمان میکردند که اینها راست است از آنکه نقل میکرد از شهرآشوب از طریق مخالفان روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن با یزید پلید نشسته بودند خرما میخوردند یزید گفت یا حسن من ترا دشمن میدارم حضرت فرمود که بدانکه ابلیس شریک شده در وقت جماع با مادرت ابلیس با آب پدرت ممزوج شد و ابلیس ختم شده است تو از آب دو کس بهم رسیده با بلیس دشمن من کرده و شیطان با حرث ختم شد در روز جنگ با مادر ابوسفیان جماع کرد با بلیس ابوسفیان دشمن جد من بود و تو نیز با بلیس دشمن منی بود هر که عداوت ما اهل بیت را دارد البته فرزند زناست یا شریک شیطانست چنانچه حق تعالی در قران میفرماید که وشارکهم فی الاموال والاولاد ابن شهرآشوب روایت کرده که روزی امام در مجلس معویه بود مردان بآنحضرت گفت که موی شارب تو زود برآمده است حضرت فرمود که سبب این است که دهان ما بنی هاشم خوشبو شده و زنان ما دهان ما را میبوسند از نفس ایشان موی شارب ما سبز میشود و دهان شما بنی امیه خوشبو نیست زنان شما احتراز میکنند دهان خود را بر میگردانند و شما را کنار میگذارند بابل پس از شما زود سبیل میشود پس مروان گفت که در شما بنی هاشم خصلت بد بسیار است که شهوت جماع بسیار دارید حضرت فرمود که از زنان ما برداشته‌اند و بمردان ما داده‌اند و از مردان شما برداشته‌اند و بزنان شما گذاشته‌اند با بلیس از این جهت زن بنی امیه برنمی‌آیند مگر مرد هاشمی در کتاب احتجاج و کتاب سلیم بن قیس هلالی روایت کرده‌اند که چون معویه در ایام حکومت خود بحج رفت و بمدینه آمد مردم باستقبال او که رفتند نظر کرد در میان ایشان کسی از قریش اند بدید دارد خوش نیامد که مردم باستقبال او نرفته بودند پس گفت که انصار چه شدند چرا باستقبال من نیامدند گفتند ایشان پریشان و محتاجند و مرکوبی ندارند که سوار شوند معویه گفت شترهای آبکشی ایشان چه شد قیس بن سعد گفت در روز جنگ بدر و احد که در خدمت حضرت رسول با تو و پدرت جنگ کردند آنها را فانی کردند در روز بدر و احد که در خدمت حضرت رسول بانو و پدرت جنگ میکردند تا اسلام را بر شما غالب کردانیدند و شما نمیخواستید معاویه ساکت شد پس قیس بن سعد گفت که رسول خدا مارا خبر داده است که بعد از او ستمکاران بر ما غالب خواهند شد معویه گفت شما را چه امر کرده است قیس گفت ما را امر کرده است که صبر کنیم تا او را ملاقات کنیم معویه گفت پس صبر کنید تا او را ملاقات کنید پس معویه بحلقهٔ رسید که جمعی از قریش نشسته بودند همه از برای او بر خواستند بغیر از عبد الله بن عباس معویه گفت که ترا مانع شد از برخواستن مگر کینه که از جنگ صفین در دل داری از روزی که ما طلب خون عثمان کردیم و عثمان بظلم کشته شد ابن عباس گفت عمر نیز کشته شد چرا طلب خون او نکردی گفت عمر را کافری کشت ابن عباس گفت عثمان را کی کشت معویه گفت مسلمانان او را کشتند ابن عباس گفت همین حجت بس است از برای سکوت تو معویه گفت که ما باطراف نوشته‌ایم که مردم زبان از مناقب علی بر بندند ابن عباس گفت ما را نهی میکنی از خواندن قران گفت نه ابن عباس گفت پس نهی میکنی ما را از گفتن معنی قران معویه گفت بلی ابن عباس گفت کدام یک واجبتر است خواندن قران یا عمل کردن بان معویه گفت عمل بان ابن عباس گفت پس چگونه عمل کنیم بقران و معنی را ندانیم گفت سوال کن معنی قران را از کسیکه تاویل کند از غیر آنچه تو و اهلبیت تو تاویل میکنید ابن عباس گفت قران باهلبیت من نازل شده است معنی آنرا از ابوسفیان بپرسیم و اعقوب ابا هم میکنی ما را از آنکه عمل کنیم بحلال و حرام قران پس اگر امت سوال نکنند از معنی قران هر اینه اختلاف بهم خواهد رسید در میان ایشان و هلاک خواهند شد گفت بخوانید قران را و تاویل بکنید آنچه را و آیاتی بکنید از برای مردم آنچه را که در شان شما نازل شده است و هر چه غیر اینست روایت بکنید ابن عباس گفت حق تعالی در قران میفرماید که میخواهند نور خدا را بدهان خود خاموش کنند مگر آنکه تمام کند نور خود را هر چند نخواهند کافران معویه گفت ای پسر عباس بحال خود باش زبان خود را نگاه دار اگر گوئی پنهان بگو و آشکار مکن چون بخانه رفت صد هزار درهم برای ابن عباس فرستاد که زبان او را ببندد و امر کرد معویه که منادی ندا کند که امان ما برطرف میشود از کسی که حدیثی

روایت کند در مناقب علی و اهلبیت او در ولایت بلیّه اهل کوفه از همه شدید تر شد بسبب آنکه شیعیان در آنجا از جاهای دیگر بیشتر بودند پس زیاد ولد الزنا را والی کوفه کرد و بصره را نیز باو گذاشت و شیعیان را میشناخت زیرا که در خدمت امیر المومنین بود تفحص میکرد شیعیان را در خانه‌ها و زیر هر سنگ و کلوخی پیدا میکرد و ایشان را بقتل میرسانید و ایشان را میترسانید و دست و پای ایشان را میبرید و بر درختان خرما بدار میکشید و دیدهای ایشان را کور میکرد و ایشان را متفرق میکرد و آواره میکرد تا آنکه همه ایشان را از عراق بیرون کرد و نماند در عراق شیعهٔ مشهوری مگر آنکه یا کشته یا محبوس یا رانده و آواره شده و نوشت معاویه بعمال و امرای خود در جمیع شهرها که شهادت هیچیک از شیعیان علی و اهلبیت او را قبول مکنید نظر کنید هر کدام از شیعیان عثمان و محبان او و اهلبیت او یافتید و آنها که روایت میکنند مناقب و فضایل عثمان را پس ایشان را مقرب خود کردانید نزد پادشاه نزدیک بشناسید و ایشان را گرامی دارید و هر که روایتی در فضیلت عثمان وضع کند بما روایت کند بنویسید نام او و نام پدر او و قبیلهٔ او را تا من با ایشان خلعتها دهم و نوازش کنم پس بسیار نقل از عرب موالی احادیث بسیار وضع کردند در فضیلت عثمان و خلعتها و جایزها و بخششهای عظیم برای ایشان میفرستاد پس بسیار شد این احادیث در هر شهری و رغبت میکردند مردم بمال و اعتبار دنیا و احادیث وضع میکردند هر که میامد از شهری از شهرها در حق عثمان منقبتی و فضیلتی روایت میکرد نامش را مینوشتند و او را مقرب میکردند و جایزها باو می‌بخشیدند و قطایع و املاک باو میدادند مدتی چنین حال بود پس نوشت بعمال خود که حدیث در باب عثمان بسیار شد و در همه شهرها منتشر گردید پس بعد از این بنویسید مردم را ترغیب کنید بر آنکه احادیث وضع کنند در فضیلت معویه که این احادیث نزد ما و ما را شادتر میکرداند بر اهلبیت محمد دشوارتر میاید و حجت ایشان را باطل میکند پس امرای ملاعین کردند آن شهرها بودند نامها را بر مردم خواندند و مردم شروع کردند در وضع احادیث در فضایل معویه در هر دهی و شهری مینوشتند که این احادیث مجعوله را بعلمیان رادها میدادند که ایشان تعلیم اطفال کنند چنانچه قران را تعلیم ایشان میکنند زنان و دختران خود را میاموختند تا آنکه محبت ایشان در دل همه جا کند باین احوال مدتی ماند پس باز ملعون نوشت معویه که قبیلهٔ حضرمی بر دین علی و رای او بودند معویه باو نوشت که هر که بر دین علی و رای او باشد بکش پس ایشان را کشت و سیاستها کرد معویه بجمیع شهرها نوشت که تفحص کنید هر کس که بینه بر او قائم شود که او علی و اهلبیت او را دوست میدارد نام او را از دیوان عطا محو کنید پس نامهٔ دیگر نوشت بایشان که هر کس را متهم شناسند بمحبت علی بکشید او را هر چند ثابت نشود بمحض تهمت و گمانی در زیر هر سنگ و کلوخی که ایشان را بیابید بقتل رسانید پس چنان شد که هر که کلمه با تهمتی میگفتند و اگر کسی را البته بکفر و زندقه نسبت میدادند را گرامی میداشتند متعرض او نمیشدند اگر کسی را نسبت تشیع میدادند این بود بر جا خود و هر شهر از شهرها خصوصاً بصره و کوفه حتی آنکه اگر یکی از شیعیان میخواست که سری بد بگوید بکوید که محل اعتماد او بود میرفت بخانه او در گوش او میگفت و از خادم و غلام او حذر میکرد با او قسم یاد میکرد که مخفی کند تا آنکه قسمها مغلظ او را میداد و بیمانها محکم از او میگرفت که کتمان کند و افشا نکند روز بروز امر شدیدتر میشد تا آنکه معدنهای بسیار و احادیث موضوعه منتشر شد در میان مردم و اطفال بر اینها نشو و نما کردند بلکه بیشتر مردم در این باب قاریان قران بودند که از دیگران بمکر و خشوع و ورع میکردند خود را بمردم پرهیزکار مینمودند از برای طمع دنیا و خوش آمد والیان جور احادیث دروغ می‌بستند آنها را بسبب تقرب بخود نزد قاضیان و والیان میکردانیدند تا بوسیله مقرب ایشان میشدند اموال و منازل و قطایع ایشان میبافتند مردم بسبب ظنی که با ایشان داشتند این احادیث را از ایشان میشنیدند روایت میکردند و حق میدانستند بلکه کسی که رد میکرد اینها را باطل میشمردند و بار دشمنی میکردند این احادیث بدست جماعتی بکر افتاد که متعبد و متدین بودند و نمیخواستند که افترا بر خدا و رسول به بندند پس بنا داشتند این احادیث را قبول کردند و گمان کردند که اینها حقست اگر میدانستند که اینها موضوع و باطلست هر اینه روایت نمیکردند و کسی که اعتقاد باینها نداشت دشمن میداشتند پس در این زمان باطل حق است نزد ایشان باطلست و آنچه باطلست نزد ایشان حق است و راستی نزد ایشان دروغ است و دروغ نزد ایشان راستی چون حضرت امام حسن شهید شد بلا و فتنه سخت تر شد نماند دوستی از دوستان خدا مگر آنکه ترسان بود یا کشته شده یا رانده شده یا آواره شده و یکسال پیش از مردن معویه ملعون بود و سال حضرت امام حسین اراده حج نمود با عبد الله بن جعفر و عبد الله بن عباس حضرت امام حسین زنان و مردان بنی هاشم را جمع کرد و شیعیان و موالی ایشان را طلبید هر که از ایشان حج کرده بود و نکرده بود و هر که در شهرها بود از انصار میشناختند آنحضرت و اهلبیت او را بیکی نگذاشت احدی از اصحاب حضرت رسول و فرزندان ایشان و از تابعان را از انصار که معروف بودند بصلاح و عبادت مگر آنکه جمع کرد ایشان را و همه را تکلیف حج نمود تا از ایشان در منی زیاده از هفتصد نفر جمع شدند حضرت امام حسین در سراپردهٔ خود بود اکثر الجماعت از تابعان و فرزندان صحابه بودند چون همه در خیمه آنحضرت جمع شدند حضرت در میان ایشان برخواست و خطبه خواند حمد و ثنای الهی بجا آورد پس فرمود که این ملعون طاغی یعنی معویه کرد با ما و شیعیان ما آنچه دانستید

دیدید و حاضر بودید و خبر بشما رسید من میخواهم چیزی چند از شما سؤال کنم اگر راست گویم مرا تصدیق نمائید و اگر دروغ گویم تکذیب نمائید بشنوید سخن مرا
و کتمان مکنید گفتار مرا پس برگردید بسوی شهرها و قبیلهای خود و از هر که امین باشد و اعتماد بر او داشته باشید او را دعوت کنید
بسوی آنچه دانسته‌اید زیرا که من میترسم که این دین حق مندرس گردد و برطرف شود و خدا تمام کننده است نور خود را هرچند نخواهند کافران
پس نگذاشت آنحضرت آیه از قرآن را که در شأن اهلبیت نازل شده بود مگر آنکه بر ایشان خواند و برای ایشان تفسیر کرد و نه چیزی که فرموده
باشند در حق پدر و مادر و اهلبیت آنحضرت مگر آنکه روایت کرد برای ایشان و هر یک از ایشان گفتند صحابه میگفتند که چنین است
ما شنیده‌ایم و حاضر بودیم و تابعان میگفتند بلی شنیده‌ایم از آنها که تمام روایت کرده‌اند و اعتماد در قول ایشان داشتیم هیچ چیز را
نگذاشت مگر برای ایشان بیان کرد و حجت تمام را برای ایشان ظاهر گردانید در آخر فرمود که شما را بخدا سوگند میدهم که چون
برگردید بشهرهای خود آنچه گفتم نقل کنید بهر که اعتماد بر او داشته باشید پس حضرت از منبر فرود آمد و مردم متفرق شدند و شیخ مفید
و شیخ طوسی و دیگران روایت کرده‌اند که چون خلافت بر معویه مستقر شد لشکر بسر بن ارطاة را بنجد فرستاد بطلب شیعیان امیرالمؤمنین در
آنوقت والی مکه عبیدالله بن عباس بود چون او را طلب کرد نیافت دو طفل صغیر او را یافت که در نهایت حسن و جمال بودند و کشتند
و آن دو طفل بیگناه را سر برید چون خبر بمادر ایشان رسید نزدیک بود که جانش مفارقت کند مرثیه در مصیبت ایشان انشاء نمود
چون عبیدالله بن عباس نزد معویه رفت در مجلس آن ملعون بسر را ملاقات کرد معاویه گفت میشناسی این مرد پیر را این کشنده دو پسر تست بسر گفت
بلی من کشنده ایشانم چه خواهد کرد عبیدالله گفت کاش شمشیری داشتم بسر گفت شمشیر مرا بگیر خواست شمشیر را بگیرد معویه او را
منع کرد گفت وای بر تو ای مرد پیر چه بسیار احمقی شمشیر خود را بمردی میدهی که دو فرزند او را کشته گویا عبیدالله این جگر بنی هاشم را
نمیدانی سوگند که اگر شمشیر را باو میدادی اول ترا میکشت و بعد از آن مرا عبیدالله گفت بخدا سوگند که اول ترا میکشتم و آخر بسر را و شیخ
کشی بسند معتبر روایت کرده است که حضرت رسالت لشکری بجانبی فرستاد فرمود که در فلان ساعت شب راه را گم خواهید کرد پس بر
جانب چپ چون از آنجانب بروید مردی را خواهید دید در میان گوسفندان خود راه را از او بپرسید خواهد گفت تا طعام مرا نخورید
شما را براه دلالت نکنم گوسفندی از برای شما خواهد کشت و شما را ضیافت خواهد کرد بعد از آن شما را براه دلالت خواهد کرد پس سلام
مرا باو برسانید و او را اعلام کنید که من در مدینه ظاهر شده‌ام چون ایشان روانه شدند آنچه حضرت فرموده بود واقع شد چون
بجانب چپ رفتند عمرو بن حمق خزاعی را دیدند ایشان را ضیافت کرد چنانچه حضرت فرموده بود ایشان را براه دلالت کرد فراموش
کردند که سلام حضرت را باو برسانند او از ایشان پرسید که آیا پیغمبری در مدینه ظاهر شده است گفتند بلی پس بخدمت حضرت آمد
مسلمان شد و مدتی در مدینه ماند بعد از آن حضرت باو گفت برگرد بجانب خود پس چون حضرت امیرالمؤمنین والی شود بخدمت
او برو پس عمرو بسوی خود برگشت و بود تا وقتیکه امیرالمؤمنین بکوفه آمد در خدمت آنحضرت میبود روزی آنحضرت از او پرسید که آیا خانه
داری گفت بلی حضرت فرمود که خانه خود را بفروش و در میان قبیله ازد خانه بگیر که چون من از میان شما بروم و ایشان بجور ترا
طلب خواهند کرد و قبیله ازد حمایت تو خواهند کرد ترا بایشان نخواهند داد تا آنکه از کوفه بیرون خواهی رفت بسوی موصل
در راه بر مرد زمین گیری خواهی رسید نزد او خواهی نشست و آب خواهی طلبید آب خواهد داد و از حال تو سؤال خواهد
کرد حال خود را باو بگو و او را دعوت کن بسوی اسلام مسلمان خواهد شد دست بر رانهای او مالیده حق تعالی او را باو بر خواهد
گردانید و رفیق تو خواهد شد با تو خواهد آمد چون پاره دیگر راه بروی بکوری خواهی رسید و از او آب خواهی طلبید ترا آب خواهد
داد و از حال تو سؤال خواهد کرد حال خود را باو بگو و او را تکلیف اسلام بکن چون مسلمان شود دست بر دیدهای او بکش که بینا
میشود دیدهای او روشن میشود او نیز رفیق تو خواهد شد و رفیق تو خواهند شد پس سواران از پی تو خواهند
آمد که ترا بگیرند نزد قلعه موصل بتو خواهند رسید در آن موضع چون ایشان را مشاهده کنی از اسب فرود آی و برو بسوی غاری که
در آن نزدیکی هست بدرستیکه شریک خواهند شد در خون تو فاسقان جن و انس چون حضرت امیر شهید شد و ایشان معویه
طلب کردند که او را شهید کنند او از کوفه بسوی موصل رفت آنچه حضرت فرموده بود واقع شد چون نزدیک قلعه موصل رسید
بان دو رفیق خود گفت بالا روید و نظر کنید بجانب کوفه آیا کسی را میبینید گفتند جمعی از سواران میبینم که میآیند پس از اسب
فرود آمد داخل غار شد و اسب را رها کرد چون داخل غار شد افعی سیاهی آمد او را گزید سواران آمدند اسب او را دیدند گفتند
این اسب اوست در جستجوی او در آمدند او را در غار یافتند که هر عضو او از دست یکدیگر جدا میشد پس سرش را جدا
کردند نزد معویه ملعون بردند حکم کرد که سرش را بر نیزه کردند اول سری که در اسلام بر نیزه کردند سر او بود و شیخ طوسی از
حسن بصری روایت کرده است که گفت در زمان معویه بجنگ ترک رفته بودم در طرف خراسان سردار ما مردی از تابعان بود روزی غارتها را

ما او را اداکردیم چون فارغ شد بر منبر بر آمد بعد از حمد و ثنای الهی ایها الناس در اسلام حادثه عظیمی رو داده بدعتی واقع شده
از روزیکه حضرت رسول از دنیا رفت تا حال چنین امر شنیعی نشنیده‌ام که حجر بن عدی و اصحاب او را که از بزرگان دین بود
معویه بی تقصیر او را بقتل رسانید اگر مسلمانان در تغییر این بدعت یکی را بیابند متوجه شوید تا اعانت کنم و اگر کسی انکار این بدعت
نخواهند کرد از خدا سؤال میکنم که مرا باین زودی قبض روح کند بعد از منبر فرود آمد و بخانه رفت دعا او مستجاب شد بیش از آنکه
نماز دیگر بیرون آید صدای شیون از خانه او بلند شد برحمت الهی واصل شد در کتاب احتجاج روایت کرده است که چون معویه حجر بن عدی
و اصحاب او را شهید کرد در آن سال بحج آمد با حضرت امام حسین ملاقات کرد گفت ای ابو عبدالله شنیدی که با حجر بن عدی و اصحاب او شیعیان
پدر تو چه کردم حضرت فرمود که چه کردی با ایشان گفت کشتم ایشان را و کفن کردم و نماز بر ایشان کردم و دفن کردم حضرت خندید فرمود
که جماعت خصم تو خواهند بود در روز قیامت خون ایشان را از تو خواهند گرفت و لیکن اگر ما دولت بیابیم و شیعیان ترا بکشیم
او را هم کفن نخواهیم کرد و نماز بر ایشان نخواهیم کرد شنیدم آنچه میگوئی در باب علی و عداوت اهلبیت و عیبها که از بنی هاشم میگوئی
پس بسوی نفس خود رجوع کن و خود را انصاف بده که این عیبها در تو هست یا در ایشان پس عیبهای خود را ببین و از اندازه خود بیرون
مرو و با ما عداوت مکن و تیر عمرو عاص را در حق ما عمل میاور که بزودی وبال اعمال خود را خواهی دید

فصل ششم در بیان کیفیت شهادت

آن امام مظلوم است مشهور میان علماء امامیه آنست که شهادت آنحضرت در آخر ماه صفر واقع شد بعضی در هفتم ماه بعضی در بیست هشتم از
پنجاه و نهم هجرت و عمر شریف آنحضرت در آنوقت بچهل و هفت سال رسیده بود بعضی چهل و نه گفته‌اند اول اشهر است چنانچه کلینی بسند
معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت امام حسن چون از دنیا رفت عمر شریف او چهل و هفت سال بود در سال پنجاهم هجرت بعد از حضرت
رسالت چهل سال زندگانی کرد و ابن ابی الحدید و ابوالفرج اصفهانی از حضرت صادق روایت کرده‌اند که عمر شریف آنحضرت چهل و هشت سال بود
بسند دیگر از آنحضرت روایت کرده‌اند که چهل و شش سال بود در کتاب استیعاب گفته است که در وقت وفات آنحضرت خلاف کرده‌اند بعضی گفته‌اند
که در سال پنجاهم هجرت بود و بعضی پنجاه و یکم هجرت نیز گفته‌اند و عمر شریف آنحضرت را چهل و شش سال گفته‌اند و بعضی چهل و نه سال و چهل و هفت سال
نیز گفته‌اند ابن طلحه در کتاب خود گفته است که شهادت آنحضرت در پنجم شهر ربیع الاول چهل و نه از هجرت بود در کشف الغمه از امام محمد
باقر روایت کرده است که عمر شریف آنحضرت در وقت وفات چهل و هفت سال بود در میان آنحضرت و برادرش حضرت امام حسین
مدت حمل حضرت امام حسین شش ماه بود و حضرت امام حسن با جد خود رسول خدا هفت سال ماند بعد از آنحضرت با امیرالمؤمنین و سی سال ماند بعد از
وفات حضرت امیرالمؤمنین ده سال زندگانی کرد و ابن شهرآشوب از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت امام حسن با اهلبیت خود فرمود
اینکه من بزهر شهید خواهم شد چنانچه حضرت رسول بزهر شهید شد گفتند که کی ترا زهر خواهد داد گفت کنیز من یا زن من گفتند که آن ملعونه را
از ملک خود بیرون کن حضرت فرمود که چگونه او را بیرون کنم و حال آنکه مرگ من بدست او خواهد بود و از آن چاره نیست اگر او را بیرون کنم
غیر او کسی مرا نخواهد کشت چنین مقدر شده است پس از اندک زمانی معویه زهری فرستاد بنزد زن آنحضرت پس روزی حضرت از او پرسید
که آیا شربتی از شیر داری که بیاشامم گفت بلی از زهر که معویه فرستاده بود داخل شیر کرده بآنحضرت داد چون تناول نمود الم
زهر در بدن خود یافت فرمود که ای دشمن خدا مرا کشتی خدا ترا بکشد بخدا سوگند که عوض مرا نخواهی یافت و از آن فاسق ملعون
خدا و رسول هرگز چیزی نخواهی دید کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که اشعث بن قیس شریک شد در خون امیرالمؤمنین
و دخترش جعده زهر داد حضرت امام حسن را و پسرش محمد شریک شد در خون حضرت امام حسین و ایضا از حضرت صادق روایت کرده است که
حضرت امام حسن با اهلبیت خود میگفت که من بزهر شهید خواهم شد مانند رسول خدا گفتند که که خواهد کرد این کار را فرمود که زن من
جعده دختر اشعث بن قیس معویه از برای او زهری خواهد فرستاد و امر خواهد کرد که این را بمن بخوراند گفتند او را از
خانه خود بیرون کن و از خود دور گردان فرمود که چگونه او را از خانه خود بیرون کنم هنوز از او کاری واقع نشده است
او را بیرون کنم کسی مرا نخواهد کشت و او را نزد مردم عذری خواهد بود پس بعد از مدتی معویه مال بسیار با زهر برای او
فرستاد گفت اگر این را بامام حسن بخورانی صد هزار درهم بتو میدهم و ترا بعقد پسر خود یزید در میاورم در روزیکه امام روزه گرفته بود
و روز بسیار گرمی بود در وقت افطار آنحضرت شربت شیر برای آنحضرت آورد و آن زهر را در آن شیر داخل کرده
بود چون حضرت بیاشامید گفت ای دشمن خدا کشتی مرا خدا ترا بکشد بخدا سوگند که بعد از من خلفی نخواهی یافت
خدا ترا و او را بعذاب خود معذب خواهد کرد پس دو روز آنحضرت در درد و الم ماند بعد از آن بجنت ... کرد
بعد معویه برای آن ملعونه وفا بعهد خود نکرد ... و او را بیزید تزویج نکرد گفت کسی که با ... وفا نکند با ... نیز وفا
نکند کلینی بسند معتبر روایت کرده است که جعده دختر اشعث امام حسن را زهر داد با کنیزی از کنیزان آنحضرت ... زهر داد ... شفا یافت

و در شکم حضرت ماند تا جگر مبارک آنحضرت را پاره پاره کرد در کتاب احتجاج روایت کرده است که مردی بخدمت حضرت امام حسن آمد گفت یا بن رسول الله گردنهای ما را ذلیل کردی و ما شیعیان را غلامان بنی امیه کردانیدی حضرت فرمود چرا گفت بسبب آنکه خلافت را بایشان تسلیم کرده گذاشتی حضرت فرمود بخدا سوگند که یاوری نیافتم اگر یاوری می یافتم شب و روز با او جنگ میکردم تا خدا میان من و او حکم کند ولیکن شناختم اهل کوفه را و امتحان کردم ایشان را و دانستم که ایشان بکار من نمی آیند عهد و پیمان ایشان را وفائی نیست بر گفتار و کردار ایشان اعتمادی نیست زبانهای ایشان با ماست و دلهای ایشان با بنی امیه است حضرت سخن میگفت که ناگاه خون از حلق مبارکش ریخت طشتی طلبید و طشت مملو از خون شد راوی گفت یابن رسول الله این چیست حضرت فرمود که معاویه زهری فرستاده و بخورد من داده اند از زهر جگر من ریزه ریزه و پاره پاره جگر من در طشت افتاده گفتم آیا مداوا نمیکنی حضرت فرمود دو مرتبه دیگر مرا زهر داده بودند این مرتبه سم است و این سم قابل دوا نیست معاویه نوشته بود به پادشاه روم که زهر کشنده برای او بفرستد پادشاه روم باو نوشت که در دین ما روا نیست که اعانت کنیم بر کشتن کسیکه با ما قتال نکند معاویه باو نوشت که این مرد پسر آن مردیست که در مکه بهم رسیده و دعوی پیغمبری کرده او خروج کرده پادشاهی پدرش را طلب میکند میخواهم این زهر را باو بخورانم ... از او و اهل ... هدایا و تحفها برای او فرستاد او نیز زهر را برای او فرستاد بعوض این زهر ... در کتاب کفایة الاثر بسند معتبر از جنادة بن ابی امیه روایت کرده است که در مرض حضرت امام حسن که با آن مرض از دنیا رفت بخدمت او رفتم در پیش او طشتی گذاشته بودند پاره پاره جگر مبارکش در آن طشت میافتاد پس گفتم ای مولای من چرا خود را معالجه نمیکنی گفت ای بنده خدا مرگ را بچه علاج میتوان کرد گفتم انا لله و انا الیه راجعون پس بجانب من ملتفت شد فرمود که خبر داده مرا رسول خدا که بعد از او دوازده خلیفه و امام خواهد بود یازده کس ایشان از فرزندان علی و فاطمه اند و همه ایشان شهید یا مسموم میشوند پس طشت را از پیش حضرت برداشتند گفتم یابن رسول الله ما را موعظه کن فرمود که مهیای سفر آخرت شو و توشه آن سفر را پیش از رسیدن اجل تحصیل نما و بدانکه تو طلب دنیا میکنی و مرگ ترا طلب میکند بار مکش اندوه روزی را که هنوز نیامده است ... کردان و بدانکه هرچه از مال تحصیل نمائی زیاده از قوت خود بهره نخواهی داشت خزانه دار دیگری خواهی بود بدانکه در حلال دنیا حساب است و در حرام دنیا عقاب و در شبهه های آن عتاب است پس دنیا را نزد خود بمنزله مرداری دان و از آن مگیر مگر بقدر آنچه ترا کافی باشد که اگر حلال باشد زهد در آن ورزیده باشی و اگر حرام باشد وزری در آن نکرده باشی آنچه گرفته باشی ... حلال باشد ... و اگر حلال باشد ... گناهی نکرده باشی ... چنانکه میته حلال میشود در حال ضرورت و اگر عتابی باشد عتاب کمتر باشد از برای دنیای خود چنان کار کن که گویا همیشه خواهی بود برای آخرت خود چنان کار کن که گویا فردا خواهی مرد اگر خواهی که عزیز باشی بی قوم و قبیله و مهابت داشته باشی بی سلطنت حکمی پس بیرون رو از مذلت معصیت خدا بسوی اطاعت خدا هرگاه ترا حاجتی داعی شود و مضطر شوی بیاری مردم مصاحبت کنی پس مصاحب شو با کسیکه مصاحبت او زینت تو باشد و اگر او را خدمت کنی ترا محافظت نماید اگر از او یاری طلب کنی ترا یاری کند اگر سخنی بگوئی ترا تصدیق کند اگر بر دشمنی حمله کنی ترا تقویت کند اگر بسوی او دست دراز کنی باحسان او نیز دست دراز کند اگر رخنه در احوال تو ظاهر شود آنرا سد نماید اگر نیکی از تو ببیند آنرا بشمارد و ظاهر کند اگر سؤال کنی از او عطا کند اگر ساکت شوی در سؤال بر تو ابتدا کند اگر بلائی و المی بر تو وارد شود تو از رده شوی باید کسی باشد که از او بتو نرسد مصیبتها بسبب او بر تو وارد نگردد بلاها ... در وقتی که حقوق ضروریه لازم شود ترا وا نگذارد اگر در قسمتی با یکدیگر نزاع کنید ترا بر خود اختیار کند چون سخنان امام تا اینجا رسید نفس مبارکش منقطع شد رنگش زرد شد پس حضرت امام حسین از در در آمد با اسود بن ابی الاسود برادر بزرگوار خود را در بر گرفت سر مبارک او را و میان دو دیده اش را بوسید نزد او نشست و از اسرار با یکدیگر گفتند پس ابو الاسود گفت انا لله و انا الیه راجعون گویا که خبر فوت امام حسن باو رسیده است پس حضرت امام حسین را وصی خود کرد و اسرار امامت را باو گفت و ودایع خلافت را باو سپرد روح مقدسش بریاض قدس پرواز کرد در روز پنجشنبه در آخر ماه صفر در سال پنجاهم هجرت عمر مبارکش در وقت فوت چهل و هفت سال بود در بقیع مدفون گردید در کشف الغمه روایت کرده است از عمر بن اسحق گفت من با مردی بخدمت حضرت امام حسن رفتیم که او را عیادت کنیم فرمود هرچه خواهی سؤال کن گفتم بخدا سوگند سؤال نمیکنم تا خدا ترا عافیت بدهد ... بعد از صحت از تو سؤال کنم پس برخاست بقضای حاجت رفت و برگشت فرمود از من سؤال کن پیش از آنکه نتوانی سؤال کرد گفتم بلکه سؤال نمیکنم تا خدا ترا عافیت دهد فرمود که الحال پاره از جگر من بیرون آمد مرا چندین مرتبه زهر داده بودند هیچ بار مثل این مرتبه نبود چون روز دیگر بخدمت آنحضرت رفتیم دیدیم مرگ در کار در رفتن است حضرت امام حسین بر بالین او نشسته بود پس حضرت امام حسین گفت ای برادر کرا گمان داری که این عمل با تو کرده باشد امام حسن گفت ای جگر گوشه رسول

میکنی میخواهی او را بقتل آوری گفت بلی حضرت فرمود اگر آن باشد که من گمان دارم پس عذاب خدا برای او سخت تر است از عقوبت دنیا و اگر او نباشد نمیخواهم که بیگناهی برای من کشته شود ... روایت کرده است که چون وقت وفات آنحضرت شد فرمود که مرا بصحرا ببرید تا باطراف آسمان نظر کنم چون آنحضرت را بصحرا بردند گفت خداوندا جان خود را که عزیزترین جانها است پیش من در رضای تو دادم و از قصاص خود گذشتم از برای رضای تو که کسی را بعوض من قصاص نکند کلینی بسند معتبر از امام محمد باقر روایت کرده است که چون وفات آنحضرت امام حسن شد حضرت امام حسین را طلبید گفت ای برادر ترا وصیت میکنم بوصیتی چند پس حفظ کن وصیتهای مرا چون من از دنیا بروم مرا غسل بده و کفن کن بعد مرا بنزد جد رسول خدا ببر که او را زیارت کنم و عهد خود را با او تازه کنم پس مرا بنزد قبر مادرم فاطمه پس مرا برگردان بقبرستان بقیع ببر و در آنجا دفن کن بدانکه بمن خواهد رسید از عائشه چیزی چند که بر مردم ظاهر شود دشمنی او با خدا و رسول و نسبت با اهلبیت پس حضرت امام حسن از دنیا رفت آنحضرت را غسل دادند و کفن کردند بردند بجائیکه بر مردگان نماز میکردند حضرت امام حسین بر آنحضرت نماز کرد چون از نماز فارغ شد جنازه را برداشتند داخل مسجد کردند نزدیک حضرت رسالت او را نهادند باز داشتند پس کسی رفت عائشه را خبر کرد که حضرت امام حسن را آورده اند میخواهند که در پهلوی جد خود دفن کنند ... از شنیدن این خبر در خشم شد و بر استری زین کرده سوار شد و اول زنیکه در اسلام بر زین سوار شد او بود پس آمد تا نزد قبر آنحضرت گفت پسر خود را دور کنید از خانه که من نمیگذارم او در خانه من دفن شود و پرده رسول خدا دریده شود حضرت امام حسین فرمود که سالها که تو و پدر تو پرده حضرت رسالت را دریده داخل کردی در خانه حضرت کسی چند را که قرب ایشان را نمیخواست در قیامت حضرت از تو سؤال خواهد از آنچه کردی ای عائشه برادرم مرا امر کرد که او را نزدیک قبر پدرش رسول خدا ببرم که عهد خود را با او تازه کند بدانکه برادر من داناترین مردم بود بخدا و رسول و داناترین بود بتأویل کتاب خدا از آنکه پرده ستر حضرت رسالت را هتک نماید زیرا که حق تعالی فرموده است یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم و تو داخل کردی در خانه رسول خدا مردان بی رخصت او و حق تعالی نهی کرده است که آوازها در خدمت آنحضرت بلند کنند و گفته است یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی سوگند یاد میکنم که تو برای پدر خود و فاروق خود در نزد رسول خدا ... که امتحان کرده است خدا دلهای ایشان را برای پرهیزکاری ... آنچه رسانیده پدر تو و فاروق او بحضرت رسالت بسبب نزدیکی خود باو و عایب نکردند از حق آنحضرت آنچه خدا امر کرد ایشان را او بر زبان پیغمبر خود زیرا که خدا حرام کرده است از مؤمنان بعد از مرگ ایشان آنچه حرام کرده است از ایشان در حیات ایشان بخدا سوگند ای عائشه اگر آنچه تو کراهت داری از دفن حسن نزد پدرش اگر میان ما و خدا جایز میبود هر آینه میدیدی که دفن میشد برغم انف تو پس محمد بن حنفیه گفت ای عائشه یکروز بر استر سوار میشوی و یکروز بر شتر و ضبط خود نمیکنی بسبب عداوت کبری از عداوت بنی هاشم عائشه گفت ای پسر حنفیه اینها فرزندان فاطمه اند که سخن میگویند تو بچه سبب سخن میگوئی حضرت امام حسین گفت که او را از فاطمه ها دور میکنی ... فاطمه دختر عمران بن عابد بن عمرو بن مخزوم و فاطمه بنت ... و فاطمه دختر زائدة بن الاصم پس عائشه گفت پسر خود را دور کنید ... پس حضرت امام حسین جنازه آنحضرت را بنزدیک قبر فاطمه برد و از آنجا بقبرستان بقیع برده دفن کرد ابن بابویه بسند صحیح از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت امام حسین خواست که حضرت امام حسن را نزد قبر حضرت رسالت دفن کند جماعتی را برای اینکار جمع کرد پس مردی گفت که من شنیدم از حضرت امام حسن که میگفت حسین را بگوئید که نگذارد که در جنازه من خونی بر زمین ریخته شود اگر این نمیبود حضرت امام حسین صبر نمیکرد تا آنکه امام حسن را در پهلوی جد خود دفن میکرد حضرت صادق فرمود اول زنیکه بر استر سوار شد بعد از وفات حضرت رسول عائشه بود برای منع کردن دفن آنحضرت ... شیخ مفید و شیخ طوسی و دیگران از ابن عباس و غیر او روایت کرده اند که معاویه ده هزار درهم و قطعات ... از زمین حله و کوفه ضامن شد برای جعده و زهر برای آن ملعونه فرستاد که در طعام حضرت امام حسن کند ... فرمود که انا لله و انا الیه راجعون حمد میکنم خدا را بر ملاقات محمد سید المرسلین و پدرم سید الوصیین و مادرم سیده زنان عالمیان و عمم جعفر پرواز کننده در بهشت و حمزه سید الشهداء پس حضرت امام حسین بر بالین آنحضرت حاضر شد گفت ای برادر چگونه میبینی خود را حضرت فرمود که خود را در اول روز از روزهای آخرت میبینم ... بنزدیک ... جدائی خود میگریم و مکروه میدارم مفارقت تو و دوستان و برادران را استغفار میکنم از اینکه گفتم بلکه خواهانم ... برای آنکه ملاقات کنم جد خود رسول خدا و پدرم امیر المؤمنین را و مادرم فاطمه زهرا و عم خود حمزه و جعفر را خدا عوض هرکه گذشت و ثواب خدا تسلی فرماینده هر مصیبت است ... در طشت انداختم که با من اینکار کرده است و اصلش از کجا است ... حضرت امام حسین گفت بخدا سوگند او را خواهم کشت فرمود که پس

[illegible]

فضیلت **فصل اول** در بیان ولادت با سعادت آنحضرت ... آنکه ولادت آنحضرت در مدینه ...
ماه شعبان از سال چهارم هجرت واقع شد بعضی پنجم ماه مذکور نیز گفته اند که روز پنجشنبه بود و روز سه شنبه نیز گفته اند در توضیح
الامر که بعضی از علماء همدانی نوشته آمد مذکور است که ولادت آنحضرت در روز پنجشنبه سیم ماه شعبان واقع شد شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت
صادق روایت کرده است که ولادت آنحضرت در پنجم ماه شعبان سال چهارم هجرت بود و ابن شیخ طوسی در تهذیب گفته است که ولادت
حضرت در آخر ماه ربیع الاول بود و سال سیم هجرت و بخلاف مشهور است حضرت رسالت بار حسین نام کرد بنام پسر
کوچک هرون که شبیر نام داشت و در لغت عربی حسین است چنانچه در وقت حضرت امام حسن گذشت کنیت آنحضرت
ابو عبد الله بود و ابو علی نیز گفته اند القاب شریف آنحضرت رشید و وفی و سید و زکی و مبارک و سبط و شهید و سعید بود

[illegible]

اخون خواهد بود پس بنزد فاطمه فرستاد که خدا بشارت میدهد ترا بفرزندی که امت من بعد از من او را شهید خواهند کرد
فاطمه گفت ای پدر مرا احتیاج بچنین فرزندی نیست تا سه مرتبه اینخطاب واقع شد در مرتبه فاطمه چنین جواب گفت پس حضرت فرستاد که خداوند
او پیشوایان دین و وارثان آثار من و خازنان علم من خواهند بود فاطمه گفت راضی شدم از خداوند عالمیان پس حامله شد بحسین
بعد از شش ماه آنحضرت متولد شد و فرزندی که شش ماهه متولد شده زنده نمانده است مگر حضرت امام حسین و حضرت عیسی
دیگر حضرت یحیی پس ام سلمه محافظت آنحضرت را متکفل شد و حضرت رسول هر روز میآمد زبان مبارک خود را در دهان حضرت
امام حسین میگذاشت آنحضرت میمکید تا سیر میشد پس حق تعالی گوشت او را از گوشت حضرت رسول رویانید و از حضرت فاطمه و از
دیگری هرگز شیر نخورد پس حق تعالی گوشت او را از گوشت ... این آیه را در شان او فرستاد و حمله و فصاله ثلثون شهرا حتی
اذا بلغ اشده و بلغ اربعین سنة قال رب اوزعنی ان اشکر نعمتک التی انعمت علی و علی والدی و ان اعمل صالحا ترضیه و اصلح
لی فی ذریتی یعنی مدت حمل او و شیر باز گرفتن او سی ماه بود تا آنکه چون بحد قوت بدن و عقل رسید و چهل سال از عمر او گذشت
گفت پروردگارا الهام کن مرا و توفیق بده که شکر کنم نعمتی را که انعام کرده بر من و بر پدر و مادر من و اصلاح کن از برای من
بعضی از ذریه مرا حضرت فرمود که اگر میگفت همه ذریت مرا هر آینه همه فرزندان او امام میشدند ولیکن مخصوص گردانید
بعضی علی بن ابرهیم روایت کرده است که در تفسیر این آیه که ووصینا الانسان بوالدیه حسنا حملته امه کرها و وضعته کرها
... بوالدیه ... حامله شد باو مادرش او را از روی کراهت و وضع کرد او را از روی کراهت حضرت فرمود که
مراد از والدین حسن و حسین اند آنکه حمل و وضع او از روی کراهت بود حضرت امام حسین است زیرا که حق تعالی بشارت داد
حضرت رسول را بولادت حسین و بآنکه امامت در فرزندان او خواهد بود تا روز قیامت پس خبر آنحضرت را باینچه
خواهد رسید بعد از شهادت امام حسین و بعوض این فرمود که امامت در فرزندان او باشد و خبر داد که حضرت
امام حسین کشته خواهد شد و حق تعالی او را در رجعت بدنیا بر خواهد گردانید و یاری خواهد او را تا دشمنان خود را بکشد و او
پادشاه جمیع روی زمین گرداند چنانچه حق تعالی فرموده است که ونرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض ونجعلهم الوارثین
یعنی میخواهیم که منت گذاریم بر آنها که ضعیف گردانیده اند ایشان را در زمین و بگردانیم ایشان را امامان و بگردانیم ایشان را وارثان
زمین باز فرموده است و لقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون یعنی بتحقیق که ما نوشتیم در زبور
بعد از تورات که زمین را میراث خواهند برد بندگان شایسته من حضرت فرمود بشارت داده خدا پیغمبر را که اهلبیت او پادشاه
زمین خواهند شد و بدنیا رجعت خواهند کرد و دشمنان خود را خواهند کشت پس حضرت رسالت فاطمه را خبر داد بولادت حسین و
شهید شدن او پس حامله شد باو با کراهت پس حضرت فرمود که هرگز کسیرا که بشارت دهند بپسری و حامله شود باو با کراهت یعنی
اندوهناک شد و کراهت داشت از او بسبب شنیدن قتل او و در وقت وضع حمل نیز کراهت داشت بسبب ... امام حسن و
حامله شدن بامام حسین یکطهر فاصله بود امام حسین در شکم مادر شش ماه ماند و شیر خورد و در بعض روایات چهار ماه بود
برای این حق تعالی فرموده است که مدت حمل او و باز گرفتن او از شیر سی ماه بود شیخ طوسی و دیگران بسندهای معتبر از حضرت علی
موسی الرضا روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین متولد شد حضرت رسول اسماء بنت عمیس را گفت بیاور فرزند مرا ای
اسماء گفت آنحضرت را در جامه سفیدی پیچیده بخدمت حضرت رسالت بردم او را در برگرفت و در دامن گذاشت در گوش راست او اذان
و در گوش چپ او اقامت گفت پس جبرئیل نازل شد و گفت حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که چون علی نسبت بتو بمنزله هرون است
نسبت بموسی پس او را بنام پسر کوچک هرون که شبیر است نام کن و آن بلغت عربی حسین است پس حضرت رسول او را بوسید
و گریست فرمود که ترا مصیبتی عظیم در پیش است خداوندا لعنت کن کشنده او را پس فرمود ای اسماء این خبر را بفاطمه مگو چون روز هفتم
شد حضرت رسول آمد فرمود که بیاور فرزند مرا چون بنزد آنحضرت بردم گوسفندی سیاه و سفیدی از برای او عقیقه کرد و یک ران آنرا
بقابله داد و سر او را تراشید بوزن موی سرش نقره تصدق کرد و خلوق بر سرش مالید پس او را بر دامن خود گذاشت و گفت ای
اباعبدالله بسیار گرانست بر من کشتن تو پس باز گریست اسماء گفت پدر و مادرم فدای تو باد اینچه خبر است که در روز اول کردی و امروز میکوئی
بعوض شادی گریه میکنی حضرت فرمود که میگریم بر این فرزند دلبند خود که گروهی کافر و ستمکار از بنی امیه او را خواهند کشت
خدا شفاعت مرا بایشان نرساند خواهد کشت او را مردی که رخنه در دین من خواهد کرد و بخداوند عظیم کافر خواهد شد
خداوندا سئوال میکنم از تو در حق دو فرزندم آنچه سئوال کرد از تو ابرهیم در حق ذریت خود خداوندا تو دوست دار ایشانرا و
دار هر که دوست دارد ایشانرا و لعنت کن هر که ایشانرا دشمن دارد لعنتی که پر کند آسمانها و زمین را ... بسند معتبر از ابن عباس

روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که حق تعالی را ملکی هست که او را دردائیل میگویند و شانزده هزار بال داشت از هر بالی تا بالی
دیگر مانند ما بین آسمان و زمین بود پس روزی در خاطر او چیزی گذشت که مناسب جلال و عظمت پروردگار نبود پس خدا بالهای
او را ضایع گردانید و وحی کرد بسوی او که پرواز کن پانصد سال پرواز کرد و سرش بیک قائمه از قوائم عرش نرسید چون حق تعالی دانست که
او بتعب افتاده فرمود که برگرد بمکان خود که من خداوند عظیمم و از هر عظیمی عظیم ترم و از من بلندتر چیزی نمیباشد و مکان ندارد و وصف
نمیتوان کرد مرا ... از صفهای ملائکه بیرون کرد چون شب ولادت حضرت امام حسین متولد شد حق تعالی
وحی کرد بسوی رضوان خازن بهشت که بیارا بهشت را و خوشبو گردان از برای گرامی مولودی که از برای محمد متولد شده
در دنیا وحی کرد بسوی حورالعین که زینت کنید خود را و بزیارت یکدیگر بروید برای گرامی مولودی که در دار دنیا از برای محمد متولد شده است و وحی کرد
بسوی ملائکه که صفها بر کشید بتسبیح و تحمید و تکبیر برای گرامی مولودی که در دنیا از برای محمد متولد شده است و وحی کرد بسوی جبرئیل که نازل شو
بسوی پیغمبر من محمد با هزار قبیله از ملائکه که هر قبیله هزار هزار ملک باشند و همه بر اسبان ابلق زین و لجام کرده سوار شوند و ...
از در و یاقوت نصب کنید با خود ببرید ملائکه روحانیین را که در دستهای ایشان طبقها از نور در دست داشته باشند ...
محمد را و تهنیت و مبارکباد بگوئید برای مولود او و بجبرئیل خبر ده آنحضرت را که من او را حسین نام کرده ام و تعزیت او را بگو و بگو
محمد را ... خواهند ... بعد از تو و بدترین چهارپایان سوار باشند پس وای بر کسیکه ... و وای بر کسیکه
ایشانرا بکشد ... من از کشنده حسین بیزارم و او از من بیزار است زیرا که هیچ مجرمی بصحرای محشر نیاید مگر آنکه قاتل
حسین ... بیشتر است قاتل حسین در روز قیامت با مشرکان که با خدا خدای دیگر قرار داده اند داخل جهنم خواهند گردید و آتش جهنم مشتاق تر است
بقاتل حسین از مطیعان خدا بسوی بهشت پس در وقتیکه جبرئیل از آسمان بر زمین میآمد بدردائیل گذشت گفت اینچه واقعه است که من امشب در آسمان
مشاهده میکنم مگر قیامت بر پا شده است جبرئیل گفت نه ولیکن در دار دنیا فرزندی برای محمد متولد شده است حق تعالی مرا برای تهنیت او
فرستاده است ملک گفت ترا بسوگند میدهم بآن خداوند که ترا و مرا آفریده است که چون بخدمت آنحضرت برسی سلام مرا باو برسان و بگو
که بحق این مولود بزرگوار از تو سئوال میکنم که از پروردگار خود سئوال کنی که از من خشنود گردد و بالهای مرا باز بمن برگرداند و مرا بمقام خود در
صفهای ملائکه جا دهد پس جبرئیل نازل شد بر حضرت و آنحضرت را تهنیت و تعزیت گفت حضرت گفت امت من او را خواهند کشت گفت بلی
حضرت فرمود که ایشان امت من نیستند من بیزارم از ایشان و خدا بیزار است از ایشان پس جبرئیل گفت من بیزارم از ایشان یا محمد پس
حضرت رسول بنزد فاطمه رفت و او را تهنیت و تعزیت گفت حضرت فاطمه گریست فرمود که کاش من او را نمیزائیدم جبرئیل گفت که قاتل
حسین در آتش است حضرت رسول فرمود که من نیز گواهی میدهم که او در آتش است ای فاطمه ولیکن کشته نخواهد شد تا از او
امامی بهم رسد که ائمه هدایت کننده از او بهم رسند پس حضرت رسالت فرمود که امامان بعد از من علی است که هادی است و بعد از آن حسن
که مهدی است و بعد از او حسین است که ناصر است و بعد از او علی بن الحسین است که منصور است و بعد از او محمد بن علی است که شافع است و بعد از او
جعفر بن محمد نفاع است و بعد از آن موسی بن جعفر امین است و بعد از او علی بن موسی الرضا است و بعد از او محمد بن علی فعال است و
از او علی بن محمد موتمن است و بعد از او حسن بن علی علام است و بعد از او کسی است که عیسی بن مریم در عقب او نماز خواهد کرد
پس حضرت فاطمه از گریه ساکن شد پس جبرئیل پیغام دردائیل را بآنحضرت رسانید و بیان کرد بلائی را که مبتلا گردیده پس حضرت
رسول حضرت امام حسین را بر دست گرفت و او را در جامه پشمی پیچیده بودند بسوی آسمان بلند کرد گفت خداوندا بحق این مولود
بر تو پس فرمود که بلکه بحق تو بر این مولود و بر جدش محمد و ابرهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب که اگر حسین را نزد تو قدری هست
راضی شو از دردائیل پس حق تعالی دعای آنحضرت را مستجاب کرد و بالهای او را باو برگردانید و او را در مقام خود در
صفهای ملائکه جا داد و آن ملک در آسمانها بآن مشناسند که میگویند که این آزاد کرده حسین است ... از حضرت صادق
روایت کرده است که حضرت رسول آمد بنزد فرزندان شیرخواره فاطمه ... مبارک خود را در دهان ایشان میانداخت
بفاطمه میگفت ... روایت کرده است که چون حضرت امام حسین متولد شد حضرت فاطمه را بیماری عارض
شد شیر او خشک شد دایه طلب کردند نیافتند پس حضرت رسول آمد انگشت ابهام خود را در دهانش گذاشت و او میمکید
و در روزی از ابهام آنحضرت بیرون میآمد و در روایت دیگر زبان مبارک خود را در دهان او مینهاد و او میمکید پس چهل
شبانه روز چنین کرد گوشت او از گوشت حضرت رسالت روئید و ایضا از بره خزاعیه روایت کرده است که چون حضرت فاطمه
بامام حسن حامله شد حضرت رسول اراده سفری کرد بحضرت فاطمه گفت که جبرئیل مرا خبر داده است که پسری از تو ... خواهد
شد چون متولد شد او را شیر مده تا من بیایم چون امام حسن متولد شد حضرت فاطمه سه روز او را شیر نداد منتظر قدوم

آنحضرت

[illegible]

آنحضرت بود چون سر او در بر آمد و آنحضرت تشریف بیاورد زخم کرد باو شیر داد چون حضرت تشریف آورد پرسید
چه کردی فاطمه گفت که شفقت مادری مرا بر آن داشت او را شیر دادم حضرت فرمود که ابا کرد خدا خواسته است [illegible] چون
بحضرت امام حسین حامله شد حضرت رسول فرمود ای فاطمه جبرئیل مرا خبر داده است که پسری از تو متولد خواهد شد چون متولد شود
او را شیر مده تا من بنزد تو بیایم اگر چه یکماه بکشد پس حضرت رسول بسفر رفت چون حضرت امام حسین متولد شد آنحضرت در سفر
بود جناب فاطمه او را شیر نداد تا حضرت از آن سفر مراجعت نمود پس او را بخدمت آنحضرت آوردند زبان مبارک خود را در دهان
او میگذاشت و میمکید تا سیر شد پس حضرت فرمود که ابا کرد خدا خواهد میشود خدا میخواست که امامت در فرزندان تو باشد

کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت امام حسین از فاطمه و هیچ زن دیگر شیر نخورد او را بخدمت حضرت
رسالت میآوردند حضرت ابهام خود را در دهانش میگذاشت از ابهام آنحضرت آنقدر میمکید که دو روز و سه روز او را کافی بود
پس گوشت و خون آنحضرت از گوشت و خون حضرت رسالت روئید هیچ فرزندی شش ماهه متولد نشد که زنده ماند بغیر از عیسی بن مریم و
حسین بن علی و بسند دیگر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت امام حسین را نزد آنحضرت میآوردند زبان مبارک خود را در دهانش میگذاشت و میمکید و
بهمان اکتفا مینمود و از هیچ زن شیر نخورد

فصل دوم در بیان فضائل و مناقب آنحضرت است

ابن بابویه بسند معتبر
از حذیفه روایت کرده است که گفت دیدم روزی حضرت رسول دست جناب امام حسین را گرفته بود میفرمود که ایها الناس این است
حسین بن علی پس بشناسید او را سوگند یاد میکنم بآن خدائیکه جانم بدست قدرت اوست که او در بهشت است و دوستان او در بهشت
و دوستان دوستان او در بهشتند و شیخ طوسی بسندهای مخالفان از براء بن عازب روایت کرده است که حضرت رسول حضرت
امام حسین را بر دوش داشت میفرمود که خداوندا این را دوست میدارم تو دوست دار او را و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده
که روزی حضرت امام حسین را بنزد جناب رسالت آوردند در دامن آنجناب بول کرد خواستند که در اثنای بول او را بردارند
فرمود که قطع مکنید بول فرزندم را پس آب طلبید آنموضع را شست ابن شهرآشوب از ابوذر روایت کرده است که گفت دیدم روزی حضرت
رسالت جناب امام حسین را میبوسید و میفرمود که دوست دارد حسن و حسین و ذریت ایشان را از روی اخلاص زبانه آتش
بروی او نرسد هر چند گناهانش بعدد ریگ بیابان باشد مگر آنکه گناهی داشته باشد که او را از ایمان بدر برد ایضا از حضرت
صادق روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که حضرت حسن و حسین دو گل بوستان منند و بسند معتبر از یعلی بن مره روایت کرده
که حضرت رسالت فرمود که حسین از منست و من از حسینم خدا دوست دارد کسیکه حسین را دوست دارد و حسین سبطی است از اسباط
پیغمبران ایضا بسندهای مخالفان بطرق بسیار و کتب معتبره روایت کرده اند که روزی حضرت بر راهی میرفت جناب امام حسین را دید با اطفال
بازی میکند چون آنجناب را دید بیشتر از اصحاب خود پیش افتاد که او را در بر گیرد حضرت امام حسین میگریخت و
میخندید تا آنکه او را گرفت دهانش را گشود میان دهانش را میبوسید فرمود که حسین
از منست و من از اویم هر که حسین را دوست دارد خدا او را دوست میدارد و او از اسباط پیغمبرانست قطب راوندی
بسند معتبر از مقداد بن اسود روایت کرده است که گفت روزی حضرت رسالت برای طلب حسن و حسین بیرون آمد من
در خدمت آنحضرت رفتم تا بموضعی رسیدیم که آن دو امام مظلوم خوابیده بودند و افعی بسیار بزرگی بر دور ایشان
حلقه کرده بود و درختی بر سر ایشان سایه افکنده بود و من بیشتر آن موضع را گردیده بودم و آن درخت را در آنجا
ندیده بودم بعد از آن نیز رفتم و آن موضع را مشاهده کردم و آن درخت را ندیدم چون افعی صدای پای سید ابرار
شنید راست شد و از درختان خرما قامتش بلندتر شد و عرضش از عرض شتران بیشتر بود و از دهانش آتش
زبانه میکشید پس من از مشاهده آنحال بسیار ترسیدم چون نظرش بر آنحضرت افتاد کاهید تا آنکه بقدر رشته
گردید با حضرت سخنی گفت که من نفهمیدم حضرت فرمود ای برادر کنده میدانی چه میگوید گفتم که خدا و رسول بهتر
میدانند فرمود میگوید که حمد میکنم خدا را [illegible] تا آنکه پاسبانی دو فرزند رسول خدا کرد پس افعی را
بیابان روانه کرد و رفت حضرت نزد آن دو جگر گوشه خود نشست اول سر حسین را برداشت و بر دامن راست خود
گذاشت پس سر حسن را بر دامن چپ خود گذاشت پس زبان مبارک خود را در دهان حسین میکرد تا آنکه او بیدار شد گفت
ای پدر و باز بخواب رفت فرمود که حسین را در دلهای مؤمنان معرفتی و محبتی پنهانی هست سبب این [illegible] ایشان
[illegible] چون دو باره امامت از خواب بیدار شدند حضرت رسالت ایشان را بر دوشهای خود سوار کرده بخانه
آورد و من بمقتضای [illegible] آنحضرت بدر خانه فاطمه رفتم بدر خانه ایستادم ناگاه خادمه آنحضرت آمد گفت ای

برادر کنده گفتم کی تو را اعلام کرد که من بر در خانه ام گفت خاتون زنان [illegible] فرمود که مرد ای از کنده که [illegible]
[illegible] است [illegible] از شرافت و منزلت نور دیده من مقداد گفت [illegible] عظیم [illegible]
در کرده اند چنانچه که گاهی بخانه ام سلمه میرفتم بخدمت حضرت رسول تهنیت میکردم پس گفتم ای فاطمه منزلت حسین را از برای
بیان فرما حضرت فاطمه فرمود چون امام حسن متولد شد پدرم مرا امر کرد که [illegible]
بگذار پس پدرم [illegible] حسن [illegible] فرمود [illegible] پس فرمود که [illegible]
خواهد [illegible] مشاهده میکنم [illegible] از تو فرزندی بوجود
خواهد آمد که حجت خدا باشد بر خلق چون حامله شدم [illegible] حوادث عظیم در خود مشاهده کردم [illegible]
[illegible] خود شکایت کردم کوزه آبی طلبید دعائی بر او خواند و آب دهان مبارک را بر آن افکند فرمود که بیاشام [illegible]
[illegible] از من دفع کرد چون چهل روز گذشت در پشت خود حرکتی میبایم مانند مور [illegible] میان دو کتف [illegible]
[illegible] تمام شد [illegible] حرکت در شکم خود یافتم [illegible] تا آنکه ماه ششم تمام شد [illegible]
[illegible] زیادتی [illegible] در خانه خود بودم چون در ماه چهارم داخل شد [illegible]
[illegible] ملازم محراب خود بودم [illegible] هر روز [illegible]
[illegible] خدا [illegible] فرزندم [illegible] تا آنکه [illegible] تمام شد چون در ماه هشتم داخل شد [illegible]
[illegible] در هنگام نماز خود صدای تسبیح و تقدیس [illegible] از شکم خود [illegible]
زیاده کردید پس حال خود را به ام سلمه نقل کردم [illegible] چون ده ماه تمام شد در خواب دیدم که [illegible]
[illegible] بال خود را بر پشت من مالید از خواب بیدار شدم و برخاستم وضو ساختم دو رکعت نماز بجا آوردم [illegible] بودم [illegible]
[illegible] که مردی نزد من آمد جامه سفید پوشیده [illegible] بالین من نشست [illegible] پس [illegible] از خواب بیدار
شدم و وضو ساختم و چهار رکعت نماز بجا آوردم باز خواب بر من غالب کردید [illegible] در خواب [illegible] مرا [illegible] دعاها و تعویذ
ها بر من خواند چون صبح شد جامه های [illegible] پوشیدم [illegible] در حجره ام سلمه بودم [illegible]
[illegible] شادی و سرور در جبین پر نورش مشاهده کردم [illegible] آنچه در خواب دیده بودم
[illegible] نقل کردم فرمود که بشارت باد ترا [illegible] اول جبرئیل [illegible] عزرائیل بود که موکلست بر رحمهای زنان و دوم
خلیل [illegible] میکائیل بود که موکلست بر رحمهای اهلبیت من [illegible] پس حضرت [illegible] فرمود [illegible] جبرئیل
بود که خدمت او را فرزند تو کرد [illegible] پس [illegible] تمام شد حسین متولد شد **صفار بسند معتبر روایت کرده** که این روایت بخالف
[illegible] احادیث [illegible] بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است
که روزی امام حسن و امام حسین برای قضای حاجت بیرون رفتند [illegible] و هر یک [illegible] بکوی [illegible]
[illegible] بقضای حاجت شوند پس [illegible] برای ایشان [illegible] دیواری [illegible] یکدیگر [illegible] دیوار
[illegible] پس بعد از [illegible] بیدا شد [illegible] خود را بلا کردند وضو ساختند و [illegible]
کشتند پس در اثنای راه عمر [illegible] ایشان را دید گفت از کجا می آئید [illegible] تنها بیرون [illegible] کشتند [illegible]
حاجت بر میگردیم [illegible] ملعون چون ایشان را تنها یافت خواست که ایشان را هلاک کند [illegible] صدائی شنید که ای شیطان [illegible]
محمد [illegible] با مادر ایشان [illegible] اهلبیت [illegible]
حضرت امام حسین [illegible] دست [illegible] راست خود را [illegible] آنحضرت [illegible]
دست [illegible] خشک شد [illegible] از شما [illegible]
شما اگر دعا کنید [illegible] دست مرا باز کرد [illegible] پس حضرت امام حسین گفت خداوندا او را [illegible]
[illegible] پس [illegible] دست او را رها کرد و با ایشان روانه شد نزد حضرت امیر المؤمنین
[illegible] آنحضرت شروع بمخاصمه کرد [illegible] چند روز [illegible] بعد از [illegible] بود [illegible]
[illegible] فرمود [illegible] حاجت [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] حضرت امام حسین [illegible] خدا [illegible] تا آنکه [illegible] فرزندان خود [illegible]
[illegible] ملعون در عراق [illegible] حضرت امام حسن [illegible]

از جا خود رسول خدا که مثل تو و برادر تو مثل یونس است خدا او را از شکم ماهی بیرون آورد بر زمین گذاشت بر درخت کدو
چون محتاج باو باشند ظاهر شد حق تعالی در باب یونس میفرماید که ما او را فرستادیم بسوی صد هزار کس و زیاده پس ایمان آوردند
پس ایشان را برخوردار کردانیدیم تا وقت معین و ما احتیاج بایشان نداشتیم خدا را شکر که بحمد الله محتاج نیستیم پس امام
بیرون آورد بعد از این خدا شما را خواهد فرستاد و شما خواهد کرد بایشان زیاده از قوم یونس باشند و ایشان کافر
خواهند شد مهلت خواهد داد ایشان را اگر از دنیا برخوردار شوند تا وقتیکه غلبه خود را با ایشان بفرستد پس حضرت امام حسین
فرمود که من نیز از جد خود چنین شنیدم ابن شهرآشوب از حسن بصری و ام سلمه روایت کرده است که روزی جبرئیل نشسته بود نزد حضرت رسول
بصورت دحیه کلبی نزد آنحضرت نشسته بود که ناگاه امام حسن و امام حسین داخل شدند چون جبرئیل را گمان دحیه میکردند نزد او رفتند
هدیه میطلبیدند جبرئیل مطلب ایشان را یافت دستی بسوی آسمان بلند کرد سیبی و بهی و اناری برای ایشان فرود آورد و بایشان داد
چون آن میوه‌ها را دیدند شاد گردیدند و نزد حضرت رسول بردند حضرت از ایشان گرفت و بوئید و بایشان داد فرمود که ببرید
بنزد مادر خود اگر اول بنزد پدر خود میبرید بهتر است آنچه حضرت فرموده بود بعمل آوردند و نزد مادر و پدر خود ماندند تا آنحضرت
رسول بنزد ایشان رفت و همه از آن میوه‌ها تناول کردند هر چند میخوردند بحال اول برمیگشت و چیزی از آن کم نمیشد و آن میوه‌ها بر حال
خود باقی تا حضرت رسول از دنیا رفت و باز آنها نزد اهلبیت بود و تغییری در آنها بهم نرسید تا آنکه حضرت فاطمه شهید شد
پس انار بر طرف شد چون حضرت امیر المؤمنین شهید شد سیب نماند انسیب با حضرت امام حسن باشد تا آنکه زهر شهید شد و اسیب باقی
بعد از آن نزد حضرت امام حسین بود حضرت امام زین العابدین فرمود که وقتیکه پدرم در صحرای کربلا محصور اهل جور و جفا
گردید آن سیب در دست داشت هر گاه تشنگی بر او غالب میشد آنرا میبوئید تا تشنگی آنحضرت تخفیف مییافت چون تشنگی بسیار
بر آنحضرت غالب شد دست از جان خود برداشت دندان بر آن سیب فرو برد چون شهید شد هر چند آن سیب را طلب کردند نیافتند پس حضرت
امام زین العابدین فرمود که من بوی آن سیب را از مرقد مطهر پدرم میشنوم هر وقت که بزیارت او میروم و هر که از شیعیان مخلص ما
در وقت سحر بزیارت مرقد منور برود بوی سیب از آن ضریح منوره میشنود در بعضی از کتابهای معتبره از ام سلمه روایت کرده اند
که گفت بدیدم روزی حضرت رسالت حله نو بر تن خود حسین میپوشید که بجامه‌های دنیا شباهت نداشت گفتم یا رسول الله این چه جامه
است که بجامه‌های دنیا نمیماند حضرت فرمود که این هدیه ایست که پروردگار من برای حسین فرستاده است و بود تار آن از پرهای جبرئیل
چون امروز روز عید است این جامه را باو میپوشانم سلیم بن قیس هلالی از سلمان فارسی روایت کرده است که گفت روزی در خدمت
امام حسین در دامن جد خود رسول خدا نشسته بود او را میبوسید میگفت تو سیدی و سید زاده و برادر سیدی و پدر سیدان
دیگر و تو امامی و امام زاده و پدر امامانی و پیشوا و پدر پیشوایانی تو حجت خدائی و پسر حجت خدائی و پدر حجتهای خدائی و نه حجت از صلب تو بهم
خواهند رسید که نهم ایشان قائم ایشان باشد در کتب مخالفان روایت کرده اند که روزی حضرت رسول بیرون آمد از خانه عایشه
چون بدر خانه فاطمه رسید صدای گریه حسین را شنید فرمود ای فاطمه مگر ندانی که حسین گریه کند گریه او مرا بدرد می‌آورد ابن
شهرآشوب از حضرت امام رضا روایت کرده است و مخالفان بطرق متعدده روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت فرمود که هر که
خواهد که نظر کند بسوی محبوبترین اهل زمین و اهل آسمان بنظر کند بسوی حسین ابن شهرآشوب و دیگران از ابن عباس روایت کرده اند
که حضرت رسول فرمود که در بهشت قصری دیدم از یک دانه مروارید سفید که در آن شکافی و عیبی نبود گفتم ای حبیب من جبرئیل این
قصر از کیست گفت از برای حسین است چون پیش رفتم سیبی دیدم از آن برداشتم و شکافتم از میان آن حوریه بیرون آمد که مژه‌های چشمش
مانند پرهای کرکس بود پرسیدم که تو از کیستی گفت از فرزند شهید تو حسین ابن شیخ طوسی بسند صحیح روایت کرده است که حضرت
امام حسین در میان مردم نمی‌آمد روزی حضرت رسول آنحضرت را سجده میکرد و در هنگام سجده بر دوش خود سوار کرد و تکبیر گفت امام حسین
خواست که موافقت کند درست نگفت حضرت از برای او بار دیگر گفت تا آنکه در مرتبه هفتم درست گفت پس سنت شد تکبیر در اوایل نماز
شد در بعضی از کتب مناقب روایت کرده اند که روزی حضرت رسول بخانه حضرت فاطمه آمد گفت ای فاطمه امروز مهمان تو آورده دندان روزی
بیک گرسنه بودند پس امام حسن و حسین طعام یافتند چون همه اهلبیت جمع شدند جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد خداوند اعلی ترا سلام میرساند
و میفرماید که بگو بعلی و فاطمه و حسن و حسین که از میوه‌های بهشت چه میخواهید چون حضرت بایشان گفت همه ساکت شدند و حضرت امام
حسین که از همه خوردتر سال تر بود گفت که امر حق فرماید تا من اختیار کنم همه گفتند که ای حسین تو اختیار کن بآن راضیم حضرت امام حسین
گفت ای جد بزرگوار بگو بجبرئیل که ما رطب میخواهیم و آن زمان وقت رطب نبود پس حضرت رسول فرمود که ای فاطمه برخیز و داخل خانه شو
بیرون آور هر چه ببینی چون فاطمه داخل شد طبقی از بلور سفید دید که پر از رطب تازه بود و دستمالی از سندس سبز بهشت بر روی آن افکنده بود

فاطمه طبق را بنزد رسول خدا گذاشت حضرت رسول فرمود که بسم الله الرحمن الرحیم و رطبی برداشت در دهان حضرت امام حسین گذاشت و فرمود
که هنیئاً مریئاً لک یا حسین بعد از آن دعا فرمود باو گوارا و عافیت باد بر تو ای حسین پس دانه دیگر برداشت در دهان امام حسن گذاشت و فرمود که هنیئاً مریئاً لک
یا حسن پس دانه دیگر در دهان حضرت فاطمه گذاشت و فرمود که هنیئاً مریئاً لک یا فاطمه پس رطب دیگر در دهان امیر المؤمنین گذاشت و فرمود
که هنیئاً مریئاً لک یا علی و برخواست و نشست چون از آن رطب تناول کردند و سیر شدند حضرت فاطمه فرمود که ای پدر امروز کار عجیبی دیدم
که پیشتر نمیکردی فرمود که دانه اول را که در دهان حسین گذاشتم شنیدم که میکائیل و اسرافیل گفتند هنیئاً لک یا حسین پس من با ایشان
موافقت کردم چون دانه دوم را در دهان حسن گذاشتم جبرئیل و میکائیل گفتند هنیئاً لک یا حسن من با ایشان موافقت کردم چون
سیم را در دهان تو گذاشتم دیدم که حوریان بهشت سر از غرفه‌ها بیرون کردند و شادی کردند گفتند هنیئاً لک یا فاطمه من با ایشان
موافقت کردم چون دانه چهارم را در دهان علی گذاشتم ندا از جانب خداوند عالمیان شنیدم که فرمود هنیئاً لک یا علی پس من با
او موافقت کردم و از برای اجلال بندگی او برخواستم پس ندائی از جانب رب العزة شنیدم که یا محمد اگر از ابتدای عالم تا روز قیامت یاد
رطب میدادی من برای هر رطبی او را هنیئاً مریئاً میگفتم ابن بابویه و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند از سلیمان بن مهران اعمش
که در میان خلفای بنی عباس بعد از قول معروف گفت شبی در خانه خود خوابیده بود در میان شب کسی از ابو جعفر دوانقی آمد مرا طلب
کرد من بسیار ترسیدم و تفکر کردم و گفتم دوانقی مرا نطلبیده بود مگر برای آنکه فضائل علی بن ابیطالب را از من بپرسد اگر بگویم
آنحضرت را مرا بقتل خواهد رسانید پس وصیت نامه خود را نوشتم و غسل کردم و حنوط بر خود پاشیدم و کفن پوشیدم و بمجلس او رفتم
چون داخل شدم عمرو بن عبید را نزد او دیدم الحمد لله خاطرم مطمئن شد چون سلام کردم مرا نزدیک طلبید و هر چند نزدیک میرفتم
گفت نزدیکتر بیا تا آنکه نزدیک بود که زانوی من بزانوی او برسد چون رایحه حنوط از من استشمام کرد گفت راست بگو و اگر نه
کردنت را میزنم گفتم هر چه میخواهی بپرس گفت چرا حنوط کرده گفتم در این شب پیک تو بنزد من آمد گفتم شاید خلیفه مرا برای آن طلبیده
فضائل علی بن ابیطالب را از من بپرسد چون بگویم مرا بقتل آورد پس بایشان وصیت کردم و غسل کردم و حنوط کردم و کفن پوشیدم
بجانب تو آمدم اعمش گفت او تکیه کرده بود چون این سخن را از من شنید برخواست نشست و گفت لا حول و لا قوة الا بالله بحق الله
ای سلیمان که بگوئی که چه حدیث در فضائل علی شنیده است گفتم اندکی گفت بگو عدد آن گفتم زیاده از ده هزار حدیث ای سلیمان
گفت ای سلیمان من حدیثی برای تو روایت کنم در فضائل علی که هر حدیثی که شنیده باشی فراموش کنی گفتم خبر ده مرا ای امیر گفت در دولت بنی امیه
که ما از ایشان میگریختیم من در هر شهر ما که میگذشتم و تقرب میجستم بسوی مردم بذکر فضائل علی بن ابیطالب و بآن سبب نان از مردم
میطلبیدم و معاش میکردم تا آنکه به بلاد شام رسیدم و عبائی کهنه پوشیده بودم و بغیر آن جامه نداشتم و بسیار گرسنه بودم در آن
وقت صدای اذان شنیدم گفتم میروم بمسجد نماز میکنم و از مردم فضای شام خود را سؤال میکنم چون بمسجد آمدم و با پیش نماز
متوجه ایشان شدم گفتم مرحبا بشما و مرحبا بالها که شما هم نام ایشانید من پرسیدم از جوانیکه پهلوی من نماز میکرد که اینها کودکان چه
قرابت با شیخ دارند گفت این پسرها از جد ایشان است و کودکان شهر کسی نیست که علی را دوست دارد بغیر این شیخ و اسم آن کودکان حسن
و حسین نام کرده است چون این را شنیدم بسیار شاد شدم و رفتم بنزد آن شیخ گفتم میخواهی برای تو حدیثی روایت کنم که دیده تو را بآن
روشن گردد گفت اگر دیده مرا روشن کنی من نیز دیده ترا روشن کردانم گفتم مرا خبر داده پدرم از پدرش از جدش عبد الله
ابن عباس که روزی نزد حضرت رسالت نشسته بودیم ناگاه حضرت فاطمه گریان آمد حضرت فرمود که ای فاطمه سبب گریه تو چیست
فاطمه گفت که حسن و حسین بیرون رفتند و نمیدانم در کجا شب بسر آورده اند حضرت فرمود ای فاطمه گریه مکن آن خداوند که ایشان
را آفریده است بایشان مهربانتر است از تو پس حضرت رسالت دست بسوی آسمان بلند کرد گفت خداوندا اگر ایشان بصحرا یا دریا
رفته اند ایشان را حفظ کن و بسلامت بدار پس جبرئیل نازل شد بر آنحضرت و گفت حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که برای ایشان
محزون مباش که ایشان فاضلند در دنیا و فاضلند در آخرت و پدر ایشان افضل است از ایشان و ایشان در حظیره بنی النجار خوابیده
اند و حق تعالی ملکی را بر ایشان موکل کرده است که حراست ایشان مینماید پس آنحضرت شاد شد و برخواست و با اصحاب خود متوجه
بنی النجار شدند چون بآن حظیره رسیدند دیدند که هر دو خوابیده اند و دست در گردن یکدیگر آورده اند و آن ملک یکبال خود در زیر ایشان گسترده و بال
دیگر را بالای ایشان پوشیده حضرت بر ایشان افتاد و دامن گذاشت و ایشان را میبوسید تا از خواب بیدار شدند پس حضرت رسول امام حسن را
بر دوش گرفت و جبرئیل حسین را و از حظیره بیرون آمدند و میفرمود که بخدا سوگند که امشب شرافت شما را بر مردم ظاهر گردانم چنانچه
حقتعالی شما را شریف گردانیده است چون نزدیک مسجد رسیدند ابوبکر آمد گفت یا رسول الله یکی از ایشان را بمن ده تا بردارم حضرت فرمود
و گفت یا رسول الله بگذار ایشان را کودکان مکانی بمن ده تا باد تو سبکتر شوی حضرت فرمود ای ابوبکر دو کس اند که ایشان نیکو حاملند ایشان

نیکو سواد اند و پدر ایشان افضلست چون حضرت به مسجد رسید بلال را فرمود که ندا کن و مردم را جمع کن چون مردم در مسجد جمع شدند
بر پا ایستاد فرمود ایها الناس آیا میخواهید خبر دهم شما را بکسیکه بهترین مردمست از جهت جد و جده گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین
که جد ایشان رسول خداست و جده ایشان خدیجه ایها الناس میخواهید خبر دهم شما را اگر کسیکه بهترین مردم از جهت مادر و پدر گفتند بلی یا رسول الله
فرمود که حسن و حسین زیرا که پدر و مادر ایشان خدا و رسول را دوست میدارند و خدا و رسول ایشان را دوست میدارند که مادر ایشان فاطمه
دختر رسول است پدر ایشان علی ... ایها الناس میخواهید دلالت کنم شما را بر کسیکه بهترین مردم است از جهت
عم و عمه گفتند بلی یا رسول الله فرمود که عم ایشان جعفر است که در بهشت با ملائکه پرواز میکند و عمه ایشان ام هانی دختر ابوطالب است ای
گروه مردم میخواهید شما را بکسیکه بهترین مردم است از جهت خال و خاله گفتند بلی یا رسول الله فرمود که امام حسن و امام حسین زیرا که
خال ایشان قاسم پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است و خاله ایشان زینب دختر رسول خداست پس حضرت دست مبارک خود را بلند کرد و
فرمود که حق تعالی ما همه را چنین محشور خواهد کرد با هم چنانکه انگشتان ما با یکدیگر پس فرمود که خداوندا تو میدانی که حسن و حسین در بهشت
خواهند بود خداوندا تو میدانی هر که ایشان را دوست دارد در بهشت خواهد بود و هر که ایشان را دشمن دارد در جهنم خواهد بود
چون بشما این حدیث را از من شنید گفت تو کیستی ای جوان گفتم از اهل کوفه ام گفت از عربی یا از عجم گفتم از عربم گفت تو چنین حدیثی
روایت میکنی و چنین جامه پوشیده پس خلعتی فاخر بمن بخشید و استری بمن داد که از اصفهان ... پس ای جوان تو دیده مرا روشن
کردی من نیز دیده ترا روشن میکنم و دلالت میکنم ترا بجوانمردی که دیده ترا روشن کرد اند ... گفتم ...
دارم که بیکی بشما از است ... آن یکی که پیشنماز است در روز یکی از شکم مادر در آمد تا حال علی را دوست میدارد ...
است از روزیکه از شکم مادر برآمده تا حال علی را دشمن میدارد پس دست مرا بگرفت و او را دید دید ... کر ... ز است ...
بر در خانه ... بیرون آمد چون نظرش بر من افتاد ... گفت ... جامه را ... ام که برادر من ...
بو ... است مگر آنکه ترا دوست خدا و رسول دانسته است ... پس حدیثی در فضائل علی برای من نقل کن گفتم خبر داد مرا پدرم از پدر
از جدش که روزی در خدمت حضرت رسول نشسته بودیم ناگاه حضرت فاطمه در آمد میگریست حضرت فرمود که سبب گریه چیست
ای فاطمه حضرت فاطمه گفت ای پدر زنان قریش مرا سرزنش میکنند و میگویند که پدرت ترا بمرد پریشانی که مالی ندارد
حضرت فرمود که گریه مکن ای فاطمه من ترا تزویج نکرده ام بلکه خدا ترا تزویج کرده است ترا با او و جبرئیل و میکائیل را گواه کرد و
از میان جمیع خلق پدر ترا اختیار کرده و او را پیغمبر خود گردانیده و بعد از پدر تو علی را اختیار کرده و ترا باو تزویج کرده و او را
وصی من گردانیده است پس علی بشجاعت ترین و بردبار ترین مردم و سخی ترین مردم و اسلام او از همه مردم قدیم تر است و علم
او از همه بیشتر است و دو پسر او بهترین جوانان اهل بهشتند و نام ایشان ... شبیر و شبر است برای کرامت ایشان نزد حق تعالی ای فاطمه
مکن ... که چون روز قیامت شود پدر تو را دو حله بپوشانند ... پس من از برای تو اعلام ... برای کرامت ...
ای فاطمه گریه مکن که چون مرا بخوانند در روز قیامت ... علی بن ابی طالب با من باشد ... و خدا شفاعت ... میدهد ... علی با
شفاعت کند ای فاطمه گریه مکن که چون روز قیامت شود منادی ندا کند ... ای محمد نیکو جدی است جد تو ابراهیم خلیل الرحمن
و نیکو برادریست برادر تو علی بن ابی طالب ای فاطمه علی مرا اعانت میکند بر کلیدهای بهشت و شیعیان او رستگار خواهند بود در روز قیامت
چون این حدیث را برای او نقل کردم گفت ای عزیز نه مگر تو از مردم کجائی گفتم از اهل کوفه ام گفت از عربی یا از عجم گفتم از عربم پس یکجامه بمن
داد و ده هزار درهم بمن عطا کرد و گفت ای جوان مرا شاد کردی و دیده مرا روشن کردانیدی من بسوی تو حاجتی دارم گفتم بگو گفت چون فردا شود
بیا بمسجد آل فلان تا ببینی آن برادر مرا که دشمن علیست پس در تمام شب مشتاق بودم که صبح شود و آن مرد را مشاهده کنم چون صبح
شد بآن مسجد رفتم و در صف ایستادم ناگاه جوانی آمد ... ایستاد عمامه بر سر داشت چون سر کوع رفت عمامه از
سرش افتاد دیدم که سرش سر خوک است ... و رویش رو خوک است چون از نماز فارغ شد ... گفتم ای جوان این چه حال است که در تو
مشاهده میکنم پس گریست و گفت بیا ای جوان ... تا من حال خود را بگویم ... میشد چهل هزار مرتبه سب میکردم ... پس روز جمعه
همین که بیدار ... پس مرا در خواب دیدم که حضرت رسول و علی بن ابی طالب را دیدم که ایستاده اند و امام حسن
جانب راست آنحضرت و حسین در جانب چپ ایستاده بودند که ... نزد ایشان حاضر بود پس حضرت رسول گفت یا حسن
چون ایشان آمدید گفت ... گفت این دیگر در این کند کرداده است و در آورده پس گفت این ... کوار را
امر میکند که ایمن ... را ... هر روز هزار مرتبه ... کند امروز چهار هزار مرتبه او را سب کرده است پس حضرت رسول
بنزد من آمد و گفت لعنت خدا بر تو باد چرا سب میکنی علی را ... که از ملت ... پس آب دهان ... بر روی من

در پای بر بیز زد و گفت بر خیز خدا تغییر دهد نعمت خود را نسبت بتو چون از خواب بیدار شدم سر و رویم مانند سر و روی
خوک شده بود پس ابو جعفر دوانقی بمن گفت آیا این حدیث در دست تو هست گفتم نه گفت ای سلیمان بحق علی ابن ابی طالب و دشمن او قسم
که نیکو ... کند که دوست علی را ... تا گفتم ایها الامیر مرا امان ده که سخنی بگویم گفت بگو گفتم چه میگوئی در حق کسیکه حسین را شهید
کرد گفت بار کشنده او بسوی آتش است و هر که شرکت در آن کرد ... گفتم چه میگوئی در باب کسیکه فرزندان دختر حضرت رسول را شهید کند گفت
بار کشنده او در آتش است و هر که شرکت کرد در آتش است ولیکن ملک پادشاهی عقیم است و پادشاهی فرزند خود را برای پادشاهی خود میکشد
و دروغ شنیدی برای مردم نقل کن **فصل پنجم** در بیان بعضی از مکارم اخلاق آنحضرت عیاشی بسند معتبر از آنحضرت
روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین بجمعی از مساکین گذشت که عباها خود را افکنده بودند و نشسته بودند و نان خشکی در
پیش داشتند و میخوردند چون بایشان رسید آنحضرت را دعوت کردند حضرت از اسب فرود آمد فرمود که خدا متکبران را
دوست نمیدارد و نزد ایشان نشست و با ایشان تناول فرمود برداشتند که از ایشان عذر طلبید که این نان شما از تصدق است
تصدق بر من حرامست پس فرمود که چون من اجابت شما کردم شما نیز اجابت من بکنید و ایشان را بمنزل برد و بجاریه خود گفت انچه
برای مهمانان عزیز ذخیره کرده حاضر ساز ایشانرا ضیافت کرد و انعامات فرموده روانه کرد و از شهر آشوب روایت کرده است
که چون اسامه بن زید بیمار شد بمرض وفات حضرت امام حسین بعیادت او رفت اندوه ناک یافت حضرت فرمود که ای برادر
سبب اندوه تو چیست گفت شصت هزار درهم قرض دارم اندوه من از آنست حضرت فرمود که قرض تو بر من است گفت میترسم که پیش
حضرت فرمود که پیش از مردن تو قرض ترا ادا میکنم و چنین کرد ایضا روایت کرده است که روزی فرزدق شاعر بمجلس آنحضرت
آمد و آنحضرت غلام خود را گفت که چهار صد اشرفی باو داد و مردم گفتند که او شاعر فاسقی است چرا این مبلغ را باو دادی حضرت فرمود که بهترین
مال تو آن مالی که عرض خود را بان نگاه داری ایضا روایت کرده است که اعرابی بخدمت آنحضرت آمد پرسید که کریم ترین مردم در مدینه کیست
که حسین بن علی پس بمسجد آمد دید که آنحضرت نماز میکند و شعری چند در مدح آنحضرت خواند چون آنحضرت از نماز فارغ شد فرمود
که ای قنبر آیا چیزی از مال حجاز مانده است قنبر گفت بلی چهار هزار دینار طلا مانده است حضرت فرمود که بیاور که او احق است
باین مال از ما پس بخانه رفت و ردا مبارک خود را برداشت و چهار هزار دینار را در میان آن پیچید و پشت در ایستاد از شرم روی
اعرابی و دست مبارک را از شکاف در بیرون کرد و آن زر را باعرابی داد و شعری چند در عذر خواهی از اعرابی انشا فرمود اعرابی چون
زر را دید گریست حضرت فرمود که ای اعرابی گویا کم شمردی عطای ما را اعرابی گفت نه ولیکن گریه میکنم که دست با این جود و سخا چگونه
در میان خاک پنهان خواهد شد مثل این را از حضرت امام حسن نیز روایت کرده اند ایضا بسند معتبر روایت کرده است که چون آنحضرت
در صحرای کربلا شهید شد بر پشت مبارک آنحضرت پینه ها دیدند از حضرت امام زین العابدین از سبب پینه آنحضرت پرسیدند فرمود که آن اثر
ماهاست که از پشت خود برمیداشت و در شبها بخانه های بیوه زنان و یتیمان و مسکینان میبرد بر پشت مبارک پینه کرده بود ایضا
روایت کرده است که عبدالرحمن سلمی یکی از فرزندان آنحضرت سوره حمد تعلیم کرد چون کودک آن سوره را در خدمت حضرت
خواند حضرت فرمود که هزار دینار طلا و هزار حله دیبا باو عطا کنند و دهانش را از مروارید کنند مردم گفتند که در او این
قدر عطا حضرت فرمود که این عطا مساوی نیست با آنچه او تعلیم فرزند من کرده است ایضا از حضرت صادق روایت کرده است که
روزی میان حضرت امام حسین و محمد بن الحنفیه سخنی جاری شد و بعد از یکدیگر جدا شدند پس محمد بن الحنفیه بآنحضرت نوشت که ای
برادر پدر تو و پدر من هر دو علیست و در این باب زیادتی بر من نداری و مادر تو فاطمه دختر رسول خدا است اگر مادر من پادشاه تمام
زمین بود عادل تو نمیرسید چون نامه مرا بخوانی بیا بنزد من و مرا خوشنود گردان که سزاوارتری بفضل و احسان از من والسلام
علیک و رحمة الله و برکاته حضرت چون نامه او را خواند در ساعت متوجه خانه او گردید او را از خود راضی کرد ایضا دیگر میان
ایشان کدورتی واقع نشد ایضا از شجاعت آنحضرت روایت کرده است که روزی در مدینه میان آنحضرت و ولید بن عتبه که حاکم مدینه
شد در مزرعه حضرت عمامه ولید را از سرش بر داشت و بر گردنش پیچید و او را بر زمین کشید مروان گفت که هرگز ندیده ام که
کسی با حاکم چنین جرأتی بکند ولید گفت حق با اوست و مزرعه از او بود حضرت فرمود الحال اقرار کرد که مزرعه از تو بخشیدم
شجاعتهای آنحضرت که در صحرای کربلا ظاهر شد زیاده از آنست که وصف توان نمود بعضی از آنها بعد از این مذکور
خواهد شد ان شاء الله و از زهد و عبادت آنحضرت روایت کرده است که بیست و پنج حج پیاده بجا آوردند و شتران محملها از عقب او میکشیدند
روزی با آنحضرت گفتند که چه بسیار میترسی از پروردگار خود فرمود که از عذاب قیامت ایمن نمیباشد کسی مگر در دنیا از خدا
ترسیده روایت کرده است که چون آنحضرت در بستر وفات بود شبیه ترین مردم بود بحضرت رسالت ... و نهایت تواضع ... میبینی

کردن آنحضرت ساطع بود و مردم آنحضرت را بان نور میشناختند در کشف الغمه روایت کرده است که انس گفت روزی در خدمت حضرت
امام حسین بودم کنیز آنحضرت آمد و گلی نزد آنحضرت گذاشت حضرت فرمود که ترا آزاد کردم برای خدا من گفتم یک طاقه گل برای تو آورد او را آزاد
میکنی حضرت فرمود که حق تعالی میفرماید که چون تحیت کنند شما را بتحیتی پس تحیت کنید بهتر از آن و تحیت آن نیکوتر بود که او را
آزاد کنم ایضا روایت کرده است که یکی از غلامان آنحضرت جنایتی کرد که مستوجب عقوبت گردید فرمود که او را بزنند گفت والکاظمین
الغیظ فرمود که دست از او بدارید گفت والعافین عن الناس فرمود که عفو کردم گفت والله یحب المحسنین فرمود که ترا آزاد
کردم برای رضای خدا و دو برابر آنچه بتو میدادم برای تو مقرر کردم ابن شهرآشوب روایت کرده است که حضرت امام حسین فرمود که بهترین
اعمال بعد از نماز داخل کردن سرور است در دل مؤمن بر وجهی که معصیتی در آن نباشد بدرستیکه من روزی غلامی را دیدم که با سگی طعام میخورد
از سبب آن پرسیدم گفت یا بن رسول الله من مغمومم میخواهم او را شاد کنم شاید شادی او موجب شادی من گردد زیرا که مالکی دارم
یهودی و میخواهم از دست او نجات یابم حضرت چون این سخن را از غلام شنید رفت بنزد آن یهودی که مالک او بود فرمود که دویست
طلا میدهم که غلام خود را بمن بفروشی یهودی گفت من غلام را فدای قدمهای تو کردم که برداشتی و بخانه من آمدی و این بستان را نیز باو
میدهم و مال را بتو پس میدهم حضرت فرمود که مال را بتو بخشیدم یهودی گفت قبول کردم و بغلام بخشیدم حضرت فرمود که غلام را آزاد
کردم و مال را باو بخشیدم زن یهودی گفت که من مسلمان شدم و مهر خود را بشوهر بخشیدم یهودی گفت من نیز مسلمان شدم و این خانه را
بزنم بخشیدم ابن طاوس روایت کرده است که گفتند بحضرت علی بن الحسین که چه بسیار کم است فرزندان پدر تو حضرت فرمود که من تعجب
میکنم که چگونه متولد شدیم زیرا که پدرم در هر شبانه روز هزار رکعت نماز میکرد در جامع الاخبار روایت کرده است که اعرابی بخدمت حضرت امام
حسین آمد گفت یا بن رسول الله ضامن دیه شده ام و از ادای آن عاجز گردیده ام و با خود گفتم که باید سؤال کرد از کریمترین مردم و
کریمتر از اهلبیت رسالت کسی نیست حضرت فرمود که ای اعرابی من از تو سه مسئله سؤال میکنم اگر یکی را جواب گفتی ثلث آن مال را میدهم اعرابی
گفت یا بن رسول الله چگونه روا باشد که مثل شما کسی از مثل من سؤال کند حال آنکه تو از اهل شرفی حضرت فرمود که شنیدم از جدم رسول
خدا که معروف بقدر معرفت میباید کرد اعرابی گفت هر چه خواهی سؤال کن اگر دانم جواب میگویم و اگر ندانم از تو میپرسم حضرت
فرمود که کدام یک از اعمال نیکوتر است گفت ایمان بخدا فرمود که نجات از مهالک بچه چیز حاصل میشود اعرابی گفت باعتماد بر خدا فرمود
که زینت آدمی بچه چیز است اعرابی گفت علمی که با آن بردباری باشد فرمود که اگر این نداشته باشد بچه چیز گفت مالی که با
مروت و جوانمردی باشد فرمود که اگر این نداشته باشد اعرابی گفت که صاعقه از آسمان بر آید و او را بسوزاند که او اهل
غیر این ندارد پس حضرت خندید و کیسه زری که هزار دینار در آن بود بنزد او انداخت و انگشتر خود را باو داد که نگین آن دویست
درهم میارزید و فرمود که این طلا را قرض خود ده و انگشتر را خرج کن اعرابی آنها را برداشت و گفت خدا بهتر میداند که رسالت خود را در کجا
قرار دهد محمد بن عباس در تفسیر خود روایت کرده است که مردی بحضرت امام حسین گفت که در تو تکبری هست حضرت فرمود که کبریا و بزرگواری مخصوص
خداوند عالمیانست و دیگری را روا نیست اما در من عزتی هست که حق تعالی میفرماید که فلله العزة ولرسوله وللمؤمنین یعنی عزت از جانب حق تعالی
برای رسول او و برای مؤمنان کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت امام حسین دست مبارک خود را بجانب آسمان
بلند کرد و بانگشتان دعا میکرد و روایت کرده است که معاویه گفت که مردم دیدند که حسین دست خود را بلند کرده اند و در اثنای دعا
میبایست که حضرت را بر منبر برد و سخنی چند بگوید تا مردم بدانند که او اهلیت خلافت ندارد معاویه گفت او چون بر منبر برآید
علم و فضل خود را ظاهر میکند و ما را رسوا میکند چون مردم مبالغه کردند معاویه از حضرت خواست حضرت بر منبر برآمد و خطبه
که شایسته علم و فضل او بود ادا کرد و در آخر فرمود که مائیم حزب الله که برای خلق غالبیم و مائیم عترت حضرت رسالت که از همه کس
نزدیکتریم مائیم اهلبیت رسالت که از هر گناه و عیب طاهریم و مائیم ثقل اکبر رسول خدا که ما را تالی کتاب کرده است که تفسیر آن را
بما سپرده شک نمیکنیم در تأویل آن و مطلعیم بر حقایق آن پس اطاعت کنید ما را که اطاعت ما بر شما واجب است و حق تعالی در قرآن
اطاعت ما را با اطاعت خود و اطاعت رسول خود مقرون کرده است و حذر نمائید از فتنهای شیطان زیرا که او دشمن آشکار است
بدرستیکه او دشمن شما است و دشمنی خود را بر شما ظاهر کرده است چون شما را در دنیا و عقبی بعذاب جهنم بیندازد و
ویران کرده است از شما بیزاری خواهد جست و در دنیا و آخرت ندامت شما را نفع نخواهد بخشید معاویه از سخنان آنحضرت بهم برآمد
بکردند گفت از منبر برای ابن شهرآشوب روایت کرده است که امام حسن عایشه دختر عثمان را خواستگاری نمود مروان با
کرد و او را بعبدالله بن زبیر داد بعد از آن معاویه نوشت بمروان که والی او بود در مدینه که ام کلثوم دختر عبدالله بن جعفر را برای یزید
بخواستگاری کن و هر مهری که پدرش خواهد مقرر کن و قرض پدرش را ادا کن و این وسیله صلح باشد میان این دو قبیله موجب

هر خود بله و این انگشتر را در نفقه خود کن

مفاخرت شما خواهد بود و عجب دارم که چگونه یزید مهر میدهد بشما و یزید کفو است که نظیر او نیست پس چون این سخنان را بجواب بگوید یا ابا عبدالله
چون سخن او تمام شد حضرت امام حسین گفت که حمد میکنم خداوندی را که ما را برای خود اختیار کرده است و برای دین خود پسندیده است و بر خلق خود
خلیفه گردانیده است بعد از ثنا و حمد و صلوات فرمود که ای مروان سخن چند گفتی و ما شنیدیم و اما آنچه در باب مهر گفتی که آنچه پدرش
مقرر میکند پس سوگند یاد میکنم که اگر ما راضی شویم زیاده از پانصد درهم که مهر حضرت رسول است مهر نخواهیم کرد و اما آنچه گفتی که قرض
او را ادا میکنم کی شنیده که زنان ما قرضهای ما را ادا کنند اما آنچه گفتی که میان دو قبیله صلح خواهد شد ما از برای خدا با شما دشمنی کرده ایم
و هرگز از برای دنیا با شما صلح نخواهیم کرد خویشی و نسبی میان ما و شما صلح نمیدهد چگونه رابطه سببی موجب صلح شما خواهد شد اما آنچه
گفتی که عجب دارم که یزید مهر دهد مهر را کسی که بهتر بود از یزید و پدر یزید دادند و اما آنچه گفتی که یزید کفو کسی است که کفو او نیست هر که
او این کفو او بود کفو او است پادشاهی او بجهت موجب شرافت او نگردید و اما آنچه گفتی که موجب مفاخرت ما است نزد اهل جهل مفاخرت است
و عقلا و دانایان میدانند که فخر او است نه فخر ما پس حضرت فرمود که ای گروه حاضران گواه باشید که من تزویج کردم ام کلثوم دختر عبدالله
بن جعفر را با پسر عمش قاسم بن محمد بن جعفر بمهر پانصد درهم و بخشیدم بان دختر زمینی از زمینهای خود را که در مدینه دارم که هر سالی هشت هزار دینار طلا حاصل
آن میشود و برای خرج ایشان کافی است چون مروان این سخنان را شنید رنگش متغیر شد گفت با من مکر کردید ای بنی هاشم و دست از عداوت
خود بر نمیدارید حضرت فرمود که ما مکر نکردیم این در برابر آنست که عایشه دختر عثمان را با امام حسن ندادی پس بعد از آن حضرت امام حسن
عثمان را خود خواست شیخ کشی روایت کرده است که مروان عامل معاویه بود و نوشت بمعاویه که عمرو بن عثمان ذکر کرد که جمعی از اهل عراق
و اهل حجاز نزد حسین تردد میکنند و اراده خلافت بطمع میاندازند بمن بنویس تا در باب او هر چه حکم تو است بعمل آورم معاویه
در جواب نوشت که نامه تو بمن رسید و فهمیدم آنچه در باب او نوشته بودی پس زنهار که متعرض او مشو تا او با تو کاری ندارد و تو با او
کاری ندارد تا او وفا ببیعت ما میکند نمیخواهیم متعرض او شویم و نامه بحضرت امام حسین نوشت که امری چند از تو بمن رسیده اگر
حق باشد باید که اظهار از آن عاجز زیرا که هر که با خدا عهد و پیمان کرده است سزاوار است که وفا بعهد و پیمان خود بکند و اگر آنچه
رسیده است باطل است زنهار که پیرامون چنین امری نگردی و باید که خود را بشناسی و بعهد خدا وفا کنی چون تو عهد را بشکنی
من نیز عهد را بشکنم و اگر تو با من در مقام کید برآئی من نیز با تو مکر کنم پس اجتماع امت را بر هم مزن و سبب جدائی و تفرقه
بر دست مکن که ما را شناختی و امتحان کردی پس رحم کن بر خود و بر دین خود و بر امت جد خود و از سفها و بیخردان بازی مخور چون نامه
بآنحضرت رسید در جواب نوشت که در آن نامه نوشته بودی که امری چند از تو بمن رسیده است که ترا از آنها رغبت میدانی و اظهار اینکه
عبدالله بن زبیر نیک و بد را بسوی کسی هدایت نمیکند مگر خدا و اکثر آنها را بتو میرسانند تملق کنندگان و بخن چینانند من اراده
جنگ تو ندارم و در مقام مخالفت تو نیستم بخدا سوگند که میترسم از خدا اگر معاف باشم در ترک مخالفت تو که آن نزد مردم حجت
باشد که زبان اعوان ترا که جور و ستم را شعار خود کرده اند و از دین خدا بدر رفته اند آیا برابر ابن امویه بگذارم در این بدعتها
عظیم میترسند و در دین خدا از ملامت کنندگان نمیترسند نظم و عدوان کشتی بعد از آنکه قسمهای مغلظه در امان ایشان
خورده بودی و عهدها محکم بر ایشان داده بودی و بر ایشان تجری اثبات نکردی و کشته قتل آنها کیسان بود آیا تو نیستی کشنده عمرو بن حمق
که از صحابه حضرت رسول بود و نشانه آنحضرت بود و عبادت بدن او را کهنه کرده بود و جسم او را نحیف کرده بود و عهد و پیمان
با او دادی که اگر آن عهد و پیمانها را بمرغی میدادی در هوا هر آینه بسوی تو میآمد پس او را کشتی از روی جرأت بر پروردگار و بجهت دعوی
و لیسبک شکستن عهد و پیمان خدا آیا تو نیستی که زیاد پسر سمیه را برادر خود خواندی و حال آنکه بر فراش غلام ثقیف متولد شده بود
گردیدی که او پسر پدر تو است و حال آنکه حضرت رسول فرموده است که فرزند از برای صاحب فراش است و از برای زناکار سنگ است عمدا
ترک کردی سنت رسول خدا را و متابعت خواهش نفس خود کردی
بر مسلمانان او را در عراقین مسلط کردی که دستها و پاهای مسلمانان را ببرد و دیده های ایشان را کور کند و ایشان را بر درختان خرما بردار کند گویا
تو از این امت نیستی و ایشان با تو از یک ملت نیستند آیا تو نیستی که بفرزند سمیه نوشتی که حضرمیان بر دین علی بوده اند تو
نوشتی که هر که بر دین علی باشد ایشان را بکش پس بدترین وجهی ایشان را کشت و بخدا سوگند که دین علی آن دینی است که علی جد
تو در پدر تو و پدر تو را بآن ظاهرا بزدند در اول و دیگر کرد و بسبب آن در این مجلس نشستی و اینها که حکومت را غصب کرده ای اگر
نه این بود شرف تو و پدران تو همین بود که سفر زمستان و تابستان از مکه بر میداشتید و در آنچه نوشته که منع کن فتنه را از این امت
و در آن نوشته بودی که بر خود و بر دین خود و بر امت جد خود رحم کن بدرستیکه من فتنه برای این امت عظیمتر از این
خلافت تو در امت جد خود ... بهتر از این نمیدانم که با تو جهاد کنم اگر بکنم تقرب بخدا جسته ام

دیگر اگر کم طلب آمرزش خواهم کرد از خدا و از رسول خواهم کرد که مرا توفیق دهد که مرا بر آنچه بهتر باشد اختیار کنم باز من نوشته بودی
که اگر من عهد را بشکنم تو عهد خود را خواهی شکست و اگر من با تو کید کنم با من مکر خواهی کرد پس هر کید و مکری که سزاوار باشد با من بکن
که از مکر تو هیچ ضرری بمن نرسد و ضرر مکر تو بغیر از تو بکسی نخواهد رسید زیرا که بسیار سر جهالت خود مانده و بر نقص جهالتها خود
حریص گردیده و بجان خود قسم [illegible] وفا بشرط نکرده [illegible] که شکستی عهد آنجماعت را که بقتل آوردی بعد از آنکه با ایشان صلح
کرده بودی و سوگندها یاد کرده بودی و عهدها و پیمانها با ایشان داده بودی و آخر کشتی ایشان را پیش از آنکه با تو قتال کنند یا شمشیر
بشکنند [illegible] با ایشان مگر از آنکه فضیلت ما را یاد میکردند و حق ما را تعظیم میشمردند پس کشتی ایشان را بسبب
[illegible]

علی را اختیار کرد و علی ترا اختیار کرد و تو حسین را اختیار کردی ما تسلیم کردیم و راضی شدیم و قبول کردیم امامت او را و در رشد او
باد پناه خواهیم برد و در شبهات [illegible] هدایت خواهیم یافت و در کتاب بصائر الدرجات از صالح بن میثم روایت کرده است که من
و عبایة بن ربعی بنزد حبابه والبیه رفتیم [illegible] از حسین بن علی [illegible]
[illegible]

ودر عقب او مردی طواف میکرد پس آن زن دست خود را بر حجر آورد و آن مرد دست خود را بلند کرد و بر دامن او گذاشت پس دست هر د
ایشان در آنجا بند شد راوی از زن هر چند سعی کردند جدا نتوانستند نمود تا آنکه مردم قطع طواف کردند و بر ایشان جمع شدند و والی حج
کردند چون والی حاضر شد فقها را طلبید مسئله را پرسید گروهی گفتند دست را قطع میباید نمود زیرا که او خیانت کرده است و والی گفت که آیا کسی از فرزندان
محمد در اینجا هستند گفتند بلی حضرت امام حسین شب داخل شده است پس والی حضرت را طلبید و گفت ببین که چه بلا بر سر ایشان آمده است
حضرت چون بر حال ایشان مطلع شد رو بسوی کعبه کرد و ایستاد دستها را بدعا برداشت و ساعت طویلی دعا کرد و بعد از آن بنزد ایشان آمد
و دست آن زن را از دست آن مرد جدا کرد پس والی پرسید که آیا عقاب این زن را با آنکار بکنم که کرده است حضرت فرمود که نه ایضا بسند معتبر از حضرت
صادق روایت کرده است که در زمان حضرت امام حسین دو مرد با یکدیگر مخاصمه کردند در باب زنی و فرزندی و هر یک میگفتند که این
فرزند از من است حضرت بر ایشان گذشت و از سبب مخاصمه ایشان پرسید چون بخدمت حضرت عرض کردند مدعی اول را فرمود که منشین
پس آن زن را گفت که راست بگوی پیش از آنکه حق تعالی پرده ترا بدرد و رسوا شوی گفت این مرد که ایستاده است شوهر منست و فرزند از او است
و این دیگر را نمیشناسم حضرت رو کرد با آن فرزند شیرخواره که هنوز لب بسخن نگشاده بود فرمود که ای پسر بعلم خدا بیان کن که مادر تو دروغ
میگوید یا نه باعجاز آنحضرت لب بسخن گشود و گفت من نه از اینم و نه از آن پدر من شبان فلان مرد است پس حضرت فرمود آن زن را سنگسار
کردند و آن طفل بعد از آن دیگر سخن نگفت ایضا از اصبغ بن نباته روایت کرده است که روزی بخدمت امام حسین عرض کردم که ای سید من
سؤال میکنم از تو از چیزی که یقین بآن دارم و از اسرار خدا است و صاحب این اسرار تویی حضرت فرمود که میخواهی برهانی که حق تعالی خاص
کرده رسول خدا با حضرت امیر در مسجد قبا کنم گفتم بلی یابن رسول الله همین را میخواهم پس فرمود که برخیز و آنحضرت در کوفه بودیم که ناگاه پیش
از آنکه چشم بر هم زنم خود را و آنحضرت را در مسجد قبا دیدم پس حضرت تبسم کرد در روی من و فرمود ای اصبغ حضرت سلیمان باد را مسخر
کرده بود که در چاشت یکماه راه و در پسین یکماه راه را میرفت باز زیاده از آن عطا کرده است گفتم بخدا سوگند که راست میگویی یا ابن رسول الله
پس حضرت فرمود که ماییم که علم کتاب نزد ما است و بیان آنچه در کتاب است نزد ما است و نیست نزد هیچ احدی از خلق خدا آنچه نزد ما هست زیرا
که ما محل رازهای پنهان خدا ایم پس تبسم نمود فرمود که ماییم آل الله و وارثان رسول خدا پس حمد میکنم خدا را بر این پس فرمود که داخل شو چون
داخل مسجد قبا شدم دیدم که حضرت رسالت نشسته و ردای مبارک خود را بر پشت زانوهای خود بسته ناگاه دیدم که حضرت امیر المؤمنین
گریبان ابو بکر را گرفته است و حضرت رسالت انگشت خود را بدندان میگزد و با ابو بکر میگوید که بد خلافتی کردی تو و اصحاب تو در اهل بیت من
لعنت خدا و لعنت من بر شما باد ایضا از ابن عباس روایت کرده است که گفت دیدم حضرت امام حسین را پیش از آنکه متوجه عراق گردد در
کعبه ایستاده بود و دست جبرئیل در دست او بود و جبرئیل ندا میکرد که بیایید بسوی بیعت خدا ابن طاوس اینحدیث را روایت کرده
است که گفت شنیدم از حضرت امام حسین در زمان حضرت رسالت و آنحضرت کودک بود که میفرمود بخدا سوگند که جمع خواهند شد برای
کشتن من طاغیان بنی امیه و سرکرده ایشان و مقدم ایشان عمر بن سعد خواهد بود گفتم حضرت رسالت ترا خبر داده است یا نه فرمود که نه
پس رفتم بخدمت حضرت رسول و سخن آنحضرت را نقل کردم حضرت فرمود که علم من علم او است و علم او علم منست زیرا که ما خبر واقع میشود
پیش از وقوع آن شیخ سلیمان در کتاب عیون المعجزات بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده که اهل کوفه بخدمت حضرت امیر آمدند و از کمی باران
شکایت کردند و گفتند برای ما طلب باران بکن پس بحضرت امام حسین فرمود که برخیز و دعای باران بکن حضرت برخواست حمد و ثنای حق تعالی
بجا آورد و درود بر حضرت رسالت و آل او فرستاد و دعائی در غایت فصاحت و بلاغت انشا فرمود و طلب باران برای مردم از حق
تعالی نمود هنوز از دعا فارغ نشده بود که باران از آسمان بارید اعرابی از بعضی نواحی کوفه آمد و گفت دره ها و تلها را دیدم
که آب جاری بود در آنها که موج میزد ایضا روایت کرده است که در صحرای کربلا ملعونی از قبیله بنی تمیم که او را عبدالله
جوزه میگفتند که بنزد حضرت امام حسین آمد و گفت بشارت باد ترا بآتش حضرت فرمود که چنین نیست من میروم بنزد
خداوند آمرزنده و پیغمبر شفاعت کننده و من از حالت تو نیکوترم بحالت تو کیستی گفت منم پسر جوزه پس حضرت دست مبارک
خود را بلند کرد تا آنکه سفیدی زیر بغل آنحضرت ظاهر شد و فرمود که خداوندا او را بکش بسوی آتش جهنم پس آن ملعون بغضب آمد و بر حضرت
حمله کرد ناگاه اسبش بسوی نهری افتاد و او از اسب در گردید و پایش در رکاب ماند و همچنین بر زمین آمد اسب رم کرد و میدوید و سر او را
بهر سنگ و کلوخ میزد پیکان او تا آنجا که شد و در رکاب او بهتر بود و نصف دیگرش بر زمین ماند بجهنم واصل شد در اخبار
معتبره از طریق خاصه و عامه روایت کرده اند که بسیار بود که حضرت فاطمه در خواب بود و حضرت امام حسین در گهواره میگریست
و جبرئیل گهواره آنحضرت را میجنبانید و با او سخن میگفت و او را ساکن میکرد چون حضرت فاطمه بیدار میشد میدید که گهواره
میجنبد و کسی با آنحضرت سخن میگوید و کسی نمیدید چون از حضرت رسالت پرسید حضرت میفرمود که او جبرئیل است ایضا

دوام

روایت کرده اند که چون آنحضرت در شب تاری در موضعی نشسته بود نوری از جبین و پائین گردن آنحضرت ساطع بود آنحضرت را مردم
شناختند زیرا که حضرت رسول اینها را بوسیده بود و اکثر معجزات در باب شهادت آنحضرت مذکور خواهد شد

فصل پنجم در بیان ثواب گریستن بر آنحضرت و ماتم آنحضرت داشتن و بر مصیبت آنحضرت اندوهناک بودن خصوصا در روز عاشورا

ابن قولویه بسند معتبر روایت کرده است از ابن خارجه که گفت روزی در خدمت حضرت امام جعفر صادق بودیم و حضرت امام حسین را یاد کردیم حضرت
بسیار گریست و ما گریستیم پس حضرت سر برداشت و فرمود که حضرت امام حسین میفرمود که منم کشته گریه و زاری هیچ مؤمنی مرا یاد نمیکند مگر
آنکه گریان میگردد ایضا روایت کرده که حضرت امام حسین میفرمود که منم کشته زاری و گریه کرده با کرب و غم و الم کشته خواهم شد و لازم است بر
خدا که هر اندوهناکی که بزیارت من بیاید شاد و خوشحال باهل خود برگردد شیخ مفید بسند صحیح از حضرت صادق روایت کرده است که
هر جزع کردن و گریستنی مکروه است بغیر از جزع کردن و گریستن بر حسین ابن قولویه بسند معتبر روایت کرده است که روزی حسین بن علی
نزد امام جعفر صادق مذکور شد گفتند که کسی آنحضرت را تا شب متبسم نمیدید در تمام آن روز محزون و گریان میبود و میفرمود که حسین
سبب گریه هر مؤمن است ایضا از آنحضرت روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین نظر کرد بسوی حضرت امام حسین و فرمود
که تو سبب گریه هر مؤمنی پس حضرت امام حسین گفت که من چنینم ای پدر حضرت فرمود که بلی ای فرزند که اصحاب ابن بابویه و ابن قولویه
بسندهای معتبر بسیار از ابو عماره منشد روایت کرده اند که گفت روزی بخدمت حضرت صادق رفتم حضرت فرمود که شعری چند در
مرثیه حسین انشا کن چون شروع کردم حضرت گریان شد و من مرثیه میخواندم و حضرت میگریست تا آنکه صدای گریه از خانه آنحضرت بلند
شد و بعد فرمود که با آن روشی که در پیش خود میخوانید و نوحه میکنید بخوان چون خواندم حضرت بسیار گریست و صدای
گریه زنان آنحضرت نیز از پشت پرده بلند شد چون فارغ شدم حضرت فرمود که هر که شعری در مرثیه حسین بخواند و پنجاه کس را
بگریاند بهشت بر او واجب گردد و هر که سی کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد و هر که ده کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد و هر
که مرثیه بخواند و خود بگرید بهشت او را واجب گردد و هر که او را گریه بیاید و خود را بگریه بدارد بهشت او را واجب شود در روایت
دیگر فرمود که هر که آنحضرت را یاد بیاورد و از دیده او بقدر بال مگسی آب بیرون آید ثواب او با خدا است و خدا راضی نشود از برای
او بثوابی غیر از بهشت شیخ کشی بسند معتبر از زید شحام روایت کرده است که من با جماعتی از اهل کوفه در خدمت حضرت صادق
بودیم جعفر بن عفان بخدمت آنحضرت آمد حضرت او را گرامی داشت و نزدیک خود نشانید و گفت یا جعفر گفت لبیک خدا مرا فدای تو
گرداند حضرت فرمود که شنیده ام شعر میگویی در مرثیه جناب امام حسین و نیکو میگویی عرض کرد بلی خدا فدای تو شوم فرمود بخوان چون
خواند آنحضرت گریان شد و قطرات اشک آنحضرت بر روی مبارکش جاری شد و حاضران همه گریان شدند پس فرمود بخدا سوگند که
ملائکه مقربان در اینجا حاضر شدند و مرثیه ترا بر حسین شنیدند و زیاده از آنچه ما گریستیم گریستند حق تعالی از برای تو جمیع بهشت را
واجب گردانید و گناهان ترا آمرزید پس فرمود که ای جعفر میخواهی زیاده بگویم گفت بلی ای سید من فرمود که هر که در مرثیه حسین
شعری بگوید و بگرید و بگریاند البته حق تعالی بهشت را برای او واجب گرداند و گناهانش را بیامرزد شیخ مفید بسند معتبر از حضرت
صادق روایت کرده است که حضرت امام حسین نزد پدر خود در کار خود است و نظر میکند بلشکرگاه خود و محل قبر خود و شهیدانیکه
نزدیک او مدفون اند و نظر میکند بسوی زیارت کنندگان خود و بهتر میشناسد نامهای ایشان را و نامهای پدران ایشان را
نزد خداوند عالم ایشان را از شناختن هر یکی از شما فرزندان خود و میبیند کسی را که بر او گریه میکند و طلب آمرزش میکند برای او و سؤال
میکند از پدر خود که طلب آمرزش کند برای او و میگوید که اگر بداند زیارت کننده من آنچه خدا برای او مهیا کرده است
فرحش او زیاده از جزع او خواهد بود و چون زیارت کننده او بر میگردد هیچ گناهی بر او نمانده است ابن بابویه بسند معتبر از امام
رضا روایت کرده است که ماه محرم ماهی بود که اهل جاهلیت قتال را در آن ماه حرام میدانستند و این امت جفاکار خونهای
ما را حلال دانستند و هتک حرمت ما کردند و زنان و فرزندان ما را اسیر کردند و آتش در خیمه های ما زدند و اموال ما را غارت کردند و
حرمت حضرت رسالت را در حق ما رعایت نکردند بدرستیکه مصیبت حسین دیده های ما را مجروح گردانیده است و اشک ما را جاری کرده
است و عزیز ما را ذلیل گردانیده و زمین کربلا موجب کرب و بلای ما گردیده تا روز قیامت پس بر مثل حسین باید بگریند گریه کنندگان
که گریه بر آنحضرت فرو میریزد گناهان بزرگ را پس حضرت فرمود که پدرم چون ماه محرم داخل میشد کسی آنحضرت را خندان نمیدید
و اندوه و حزن بر او غالب میگردید چون روز دهم محرم میشد روز مصیبت و اندوه و گریه او بود و میگفت امروز روزیستکه حسین
شهید شده است ایضا بسند موثق از آنحضرت روایت کرده است که هر که ترک کند سعی در حوائج خود را در روز عاشورا حق تعالی
حوائج دنیا و آخرت او را برآورد و هر که روز عاشورا روز مصیبت و گریه و اندوه او باشد حق تعالی روز قیامت را روز شادی و سرور او

گرداند

گردانند و دیده اش در بهشت بما روشن باشد و هر که روز عاشورا را روز برکت شمارد و برای برکت آذوقه در آن روز در خانه ذخیره کند
در آنچه ذخیره کرده است برکت نیابد و حق تعالی او را در روز قیامت با یزید و عبید الله بن زیاد و عمر سعد ملعون در درک اسفل جهنم اندازد
و بسند حسن از ریان بن شبیب روایت کرده است که گفت در روز اول محرم بخدمت حضرت امام رضا رفتم فرمود که ای پسر شبیب آیا روزه ای گفتم نه
فرمود که امروز روزیست که حضرت زکریا دعا کرد و فرزند طلبید پس حق تعالی دعای او را مستجاب کرد و ملائکه او را ندا کردند در محراب
که خدا بشارت میدهد ترا به یحیی پس هر که این روز را روزه بدارد و دعا کند مستجاب گردد چنانچه دعای زکریا مستجاب گردید پس فرمود
که ای پسر شبیب محرم ماهی بود که اهل جاهلیت در زمان گذشته ظلم و قتال را در این ماه حرام میدانستند برای حرمت این ماه پس این
امت حرمت این ماه را نشناختند و حرمت پیغمبر خود را ندانستند در این ماه ذریت پیغمبر خود را کشتند و زنان ایشان را اسیر کردند
و اموال ایشان را بغارت بردند پس خدا هرگز این گناه ایشان را نیامرزد ای پسر شبیب اگر گریه میکنی برای چیزی پس گریه کن برای حسین بن علی که
او را مانند گوسفند سر بریدند و هیجده نفر از اهلبیت او را با او شهید کردند که هیچیک در زمین شبیه و نظیر نداشتند و بتحقیق که
گریستند برای شهادت او آسمانهای هفتگانه و زمینها و چهار هزار ملک برای یاری آنحضرت از آسمان بزمین آمدند دیدند آنحضرت شهید شده
بود پس ایشان پیوسته نزد قبر آنحضرت هستند ژولیده مو و گردآلوده تا وقتی که حضرت قائم آل محمد ظاهر شود پس از یاوران آنحضرت
خواهند بود و در وقت جنگ شعار ایشان خواهد بود که یا لثارات الحسین یعنی بطلب کنید کشندگان خون حسین را ای پسر شبیب خبر داد
مرا پدرم از پدرش از جدش که چون جدم حسین کشته شد آسمان خون و خاک سرخ بارید ای پسر شبیب اگر گریه کنی بر حسین تا آنکه آب دیده ات
بر روی تو جاری شود حق تعالی جمیع گناهان کبیره و صغیره ترا بیامرزد خواه اندک باشد خواه بسیار ای پسر شبیب اگر خواهی که خدا را ملاقات
کنی و هیچ گناهی بر تو نباشد پس زیارت کن حسین را ای پسر شبیب اگر خواهی که در غرفه های عالیه بهشت ساکن شوی با رسول خدا پس
لعنت کن بر قاتلان حسین ای پسر شبیب اگر خواهی که مثل ثواب شهدای کربلا داشته باشی پس هر گاه که مصیبت آنحضرت را یاد کنی بگو
یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما یعنی آرزو میکنم که با ایشان میبودم و کشته میشدم و رستگاری عظیم می یافتم ای پسر شبیب اگر خواهی
در درجات عالیه بهشت با ما باشی پس برای اندوه ما اندوهناک باش و برای شادی ما شاد باش و بر تو باد بولایت ما اگر مردی سنگی را دوست
دارد حق تعالی او را در قیامت با آن سنگ محشور میگرداند و در کامل الزیاره بسند معتبر از عبدالله بن بکیر روایت کرده است که گفت
روزی از حضرت صادق پرسیدم که یابن رسول الله اگر قبر حضرت امام حسین را بشکافند آیا در قبر آنحضرت چیزی خواهند یافت حضرت فرمود
که ای پسر بکیر چه بسیار عظیم است مسائل تو بدرستیکه حسین بن علی با پدر و مادر و برادر خود در منزل رسول خدا و با آنحضرت روزی میخورد
و شادی مینماید و گاهی بر جانب راست عرش است و میگوید پروردگارا وفا کن بوعده که با من کرده و نظر میکند بسوی زیارت کنندگان
خود و ایشان را با نامهای ایشان و نام پدران ایشان و مسکن و مأوای ایشان و آنچه در خانهای خود دارند میشناسد زیاده از آنچه
شما فرزندان خود را میشناسید نظر میکند بسوی آنها که برای او میگریند طلب آمرزش برای ایشان میکند و از پدر خود سؤال
میکند که برای ایشان استغفار کند و میگوید که ای گریه کننده بر من اگر بدانی آنچه خدا برای تو مهیا کرده است از ثوابها هر آینه
شادی تو از اندوه تو زیاده خواهد بود و از حق تعالی سؤال میکند که هر گناه و خطا که گریه کننده بر او کرده است بیامرزد و بسند
معتبر از مسمع بن عبدالملک روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق فرمود که ای مسمع تو از اهل عراقی آیا بزیارت قبر امام
حسین میروی گفتم نه من مشهورم از اهل بصره و نزد ما جماعتی هستند که تابع خلیفه اند و دشمنان بسیار داریم از اهل نواصب
از ناصبیان غیر ایشان و ایمن نیستم که احوال مرا بوالی بگویند و از ایشان ضررها بمن برسد حضرت فرمود که آیا هرگز بخاطر می آوری
آنچه با آنحضرت کردند گفتم بلی فرمود که جزع میکنی برای مصیبت آنحضرت گفتم بلی بخدا سوگند که جزع میکنم و میگریم تا آنکه
اهل من اثر اندوه در من مییابند و امتناع میکنم از خوردن طعام تا اثر حال من از آن مصیبت ظاهر میشود حضرت فرمود
که آیا هرگز بخاطر می آوری آنچه با آنحضرت کردند گفتم بلی فرمود که جزع میکنی برای مصیبت آنحضرت گفتم بلی بخدا سوگند خدا رحم کند گریه ترا بدانکه
که شمرده میشوی از آنها که جزع میکنند از برای ما و شاد میشوند از برای شادی ما و اندوهناک میشوند برای اندوه ما و خائف میگردند از
خوف ما و ایمن میگردند از ایمنی ما بزودی باشد که ببینی در وقت مردن خود که پدران من حاضر شوند نزد تو و سفارش کنند ملک موت را در باب
تو بشارتی چند که بدهند بتو روشن گردد دیده ات و شاد شوی و ملک موت بر تو مهربانتر باشد از مادر مهربان بر فرزند خود پس حضرت گریست و من هم
گریستم و فرمود که حمد میکنم خدا را که فضیلت داد ما را بر خلق خود برحمت و مخصوص گردانید ما اهلبیت را برحمت ای مسمع بدرستیکه زمین و
آسمان گریه میکنند از روزیکه امیرالمؤمنین شهید شد از برای ترحم بر ما و آنچه ملائکه برای ما میگریند زیاده از دیگران است و دیده ما
او گردانید بیش از آنکه از دیده او بجهت ما اشک بیرون آید و اگر قطره از آب دیده او در آتش جهنم بریزد هر آینه حرارت او را

فرو نشاند و کسیکه برای ما دلش بدرد آید در وقت مردن چون ما را ببیند شاد گردد و آن شادی پیوسته در دلش باشد تا در حوض کوثر بر ما
وارد شود و چون بنزد کوثر بیاید کوثر شاد میگردد و از لذتهای الوان طعامها آنقدر باو بچشاند که نخواهد که از کنار آن دور شود ای مسمع
ساطع است و طعم زنجبیل دارد و از عسل شیرین تر است و از مسکه نرمتر است و از آب دیده صافتر است و از عنبر خوشبوتر است و از
تسنیم بیرون میآید و در نهرهای بهشت جاری میشود و بر روی مروارید و یاقوت میگردد و بر کنار حوض کوثر قدحها هست زیاده از ستارگان
آسمان و بوی خوشش از هزار ساله راه بمشام میرسد و قدحهای آن از طلا و نقره و الوان جواهر است چون کسی اراده میکند که از آن
بیاشامد جمیع بوهای خوش بمشام او میرسد و آشامنده آن میگوید که کاش مرا همین جا بگذارند و نعمتی دیگر نطلبم و تغییر از
اینجا نخواهم ای مسمع تو از آنها خواهی بود که از آن حوض سیراب میگردند هر دیده که برای مصیبت ما گریان گردد البته شاد میگردد
بنظر کردن بسوی کوثر و همه دوستان از آب آن بیاشامند و هر کس بقدر محبتی که با ما دارد لذت از آن می یابد بدرستیکه حضرت امیر
المؤمنین در کنار کوثر ایستاده است عصائی از چوب عوسج در دست دارد و دشمنان ما را از آن میراند پس یکی از ایشان میگوید که من
شهادتین بوحدانیت خدا و رسالت محمد میدادم چرا مرا منع میکنی حضرت در جواب او فرماید که برو در نزد امام خود ابابکر
و سؤال کن که برای تو شفاعت کند گوید که امام من از من بیزاری میجوید حضرت فرماید که برگرد بنزد آنکسیکه ولایت و محبت
او را اختیار کرده بودی و از او سؤال کن که شفاعت کند ترا زیرا که بهترین خلق بود نزد تو شفاعتش رد نشود و گوید که از تشنگی
هلاک شدم حضرت فرماید که خدا تشنگی ترا زیاد گرداند راوی گفت که من بخدمت حضرت عرض کردم که چنین مردی چگونه نزدیک میآید بنزدیک
کوثر بیاید حضرت فرمود زیرا که او پرهیزکاری نموده است از گناهان بسیار و چون نام ما نزد او مذکور میشد ناسزا نمیگفت و ترک کرده بود چیزهائی که دیگران
در حق ما میکردند او نمیکرده و اینها نه از برای آن بوده که ما را دوست میداشته یا آنکه اعتقاد بامامت ما داشته باشد بلکه از
بسکه مشغول عبادات باطل خود بود نمیخواست که مشغول ذکر مردم شود اما دلش منافق بود و دینش نصب عداوت ما بود و متابعت
اهل نصب مینمود و ولایت ابوبکر و عمر داشت و ایشان را بر همه کس تقدیم میکرد و بعضی از ثقات روایت کرده اند از سید علی حسینی
که گفت که من مجاور مولای خود علی بن موسی الرضا بودم چون روز عاشورا شد مردی از اصحاب ما مقتل حضرت امام حسین خواند
و باین روایت رسید که حضرت باقر فرمود که هر که اندک آبی از دیده اش در مصیبت حسین بقدر بال مگسی بیرون آید حق تعالی گناهان او را
بیامرزد اگرچه مانند کف دریاها باشد و در آن مجلس مرد جاهلی که مدعی علم بود حاضر بود و بعقل ناقص خود عقیده تمام داشت گفت
این حدیث نمیباید صحیح باشد چگونه بر این حضرت گریستن این ثواب داشته باشد و ما با او بحث بسیار کردیم و از ضلالت خود برنگشت
و برخاست چون روز دیگر شد بنزد ما آمد زبان بعذر گشود و اظهار ندامت از گفتهای شب خود نمود و گفت دوش
شما رفتم و در رختخواب خوابیدم در خواب دیدم که قیامت برپا شده است و مردم همه در یک صحرا جمع گردیده اند و از دهشت
اعمال را ادراک نموده اند و صراط را بر روی جهنم کشیده اند و دیوانهای عمل را گشوده اند و آتش جهنم را افروخته اند و قصرهای بهشت را
بجلوه در آورده اند و در آن وقت تشنگی عظیم بر من غالب شد چون نظر کردم بجانب راست خود حوض کوثر را مشاهده کردم و بر
لب حوض دو مرد و یک زن را دیدم که ایستاده اند و نور جمال ایشان صحرای محشر را روشن کرده است و جامهای سیاه پوشیده
اند و میگریند از مردی پرسیدم اینها کیستند که بر کنار کوثر ایستاده اند گفت یکی محمد مصطفی دیگری علی مرتضی و آن زن
فاطمه زهرا است گفتم چرا سیاه پوشیده اند و میگریند گفت مگر نمیدانی که امروز روز عاشورا است و روز شهادت شهید
کربلا است پس بنزدیک حضرت فاطمه رفتم و گفتم ای دختر رسول خدا تشنه ام آنحضرت از روی غضب بمن نظر کرد و گفت تو نیستی
که انکار میکردی فضیلت گریستن بر مصیبت فرزند دلبند من و نور دیده من حسین شهید مظلوم را از دهشت آن خواب بیدار
شدم و از گفته خود نادم و پشیمان گردیدم اکنون از شما معذرت طلبم که از تقصیر من در گذرید و ابن قولویه بسند
معتبر از زراره روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق فرمود که بدرستیکه آسمان گریست بر حسین چهل صباح بخون و زمین گریست
چهل صباح بسیاهی و آفتاب گریست چهل صباح بسرخی و کسوف و کوهها پاره شدند و از هم پاشیدند و دریاها بجوش و خروش آمدند و ملائکه
چهل روز بر آنحضرت گریستند و زنان بنی هاشم خضاب نکردند و روغن نمالیدند و سرمه نکشیدند و موی خود را شانه نکردند تا سر عبیدالله بن زیاد را
برای ما آوردند و پیوسته ما در گریه ایم از برای مصیبت آنحضرت و جد من علی بن الحسین چون پدر بزرگوار خود را یاد میکرد آنقدر
میگریست که ریش مبارکش از آب دیده اش تر میشد هر که آنحضرت را باین حالت میدید از گریه او میگریست و ملائکه که نزد قبر آن امام
شهیدند گریه برای او میکنند و بگریه ایشان مرغان هوا و هر که در هوا و آسمانست از ملائکه گریان میشوند و چون روح مقدس آن
حضرت از بدن مطهرش مفارقت نمود جهنم نعره زد که نزدیک بود زمین از هم بشکافد و چون روح پلید عبیدالله بن زیاد و یزید

از بدن

او بدن نحس ایشان بدرود رفت جهنم بخروش آمد اگر حق تعالی امر کردی خزینه داران جهنم را که ایشان را حبس کنند هر آینه هر که بر روی زمین
بود از خروش و زفیر جهنم میسوخت و اگر ازاد رخصت میدادند هر آینه هر چه بر روی زمین بود فرو میبرد و لیکن مامور است و در خلاف بخود جهنم
از این جهت ماراوند جنگ میکند و بر خازنان خود زیادتی کرد تا شکافت دهان ما و دوند تا آنکه جبرئیل آمد بال خود بر پشت آن زد تا ساکن شد و از ان
کرد اینکه جهنم گریه میکند بر آنحضرت و مجروح شد بر قاتلان آنحضرت اگر حجتهای خدا در روی زمین نبودند هر آینه زمین اهل خود را
منکوس میکرد هیچ دیده نزد خدا محبوبتر نیست و هیچ گریه نزد خدا پسندیده تر نیست از دیده که بر آنحضرت بگرید و از گریه که برای آنحضرت فرو ریزد
و هر که بر آنحضرت میگرید نیکی بحضرت فاطمه کرده است و یاری آنحضرت نموده است و احسان بحضرت رسالت کرده است و حق اهلبیت را ادا کرده است
و در قیامت هیچ دیده نخواهد بود مگر گریان باشد مگر کسیکه بر جد من حسین گریسته باشد او خوشحال خواهد بود و بشارت خدا ان دلشاد است
بوسیله رحمت خدا و نعمتهای او و اسرار بهرو روشنائی از روی او ظاهر میگردد و خلائق همه در زیر وعید میباشند و گریه کنندگان بر حسین
اند و همه خلق اعمال حساب میباشند و ایشان در زیر عرش در خدمت آنحضرت نشسته اند و از حساب ترسند و ملائکه نزد ایشان می آیند و ایشان
تکلیف دخول بهشت مینمایند ایشان ابا میکنند میگویند که ما مجالست و صحبت آنحضرت را بر بهشت اختیار کرده ایم و لقای آنحضرت خوشتر است ما را از بهشت
و غلمان برای ایشان پیغام میفرستند که ما را شوق ملاقات شما بنهایت رسیده است و ایشان بسبب سرور و شادی که از مجالست آنحضرت دارند سر بالا
نمیکنند که پیغام ایشان را بشنوند و دشمنان اهلبیت را می بینند که در روی جهنم افتاده اند بعضی میگویند مال ما از شفیعان نیکوکار و ای ... ببینند
که ما را شفاعت کنند و در این روز نزد خدا و نه یاوری که ما را از عذاب برهاند پس ایشان ملائکه پیغام از جانب زنان ایشان و حوریه
بهشتهای ایشان میآورند برای ایشان وصف میکنند نعمتهائی را که حق تعالی برای ایشان در بهشتها مهیا کرده است ایشان در جواب میگویند
که خواهیم آمد انشاء الله نزد شما چون جواب پیغام ایشان را بحوران و غلمان و خادمان بهشتهای ایشان میرسد مطلع میشوند که ایشان در خدمت
آنحضرت در زیر عرش نشسته اند شوق ایشان بملاقات ایشان زیاد میگردد پس ایشان نشستن آنحضرت میگویند بحمد و سپاس خداوندی که فرع
اکبر و هول آن روز را از ما برداشت و ما را نجات داد از آنچه میترسیدیم پس ایشان را اسبها و شترها از بهشت بجایها برای ایشان میآورند و ایشان سوار
شوند و مشغول حمد و ثنای حضرت عزت و صلوات بر حضرت رسالت و آل آنحضرت میباشند تا داخل منازل خود گردند و ایضا بسند معتبر از
ابو بصیر روایت کرده است که روزی در خدمت حضرت امام جعفر صادق بودم و با آنحضرت سخن میگفتم که یکی از فرزندان آنحضرت داخل شد چون نظر
حضرت بر او افتاد گفت مرحبا و او را در بر کشید و بوسید فرمود خدا حقیر کند آنها را که شما را حقیر کردند و خدا انتقام کشد از آنهائیکه
بدان شما را کشتند و خدا واگذارد آنها را که شما را واگذاشتند و خدا لعنت کند آنها را که شما را شهید کردند و خدا یار و حافظ شما باشد
بسیار گریستند زنان بر شما و چه بسیار بطول انجامید گریه پیغمبران و صدیقان و شهیدان و ملائکه آسمانها بر شما پس حضرت گریست فرمود که ای ابو
بصیر هرگاه نظر میکنم بسوی فرزندان حسین مرا حالتی رو میدهد که ضبط خود نمیتوانم کرد بسبب آنچه نسبت بایشان و پدر ایشان کردند
ابو بصیر بدرستیکه فاطمه بر حسین میگرید و ناله و نعره میزند که جهنم بخروش میآید چون خازنان جهنم صدای آنحضرت را میشنوند جهنم را ضبط
میکنند که مبادا از زبانه بکشد و جمیع اهل زمین را بسوزاند و تا آنحضرت در گریه است ایشان محافظت دهانهای جهنم میکنند و زبانهای او را
کرده اند از برای محافظت اهل زمین و جهنم ساکن نمیشود تا آنحضرت از گریه ساکن شود و دریاها از صدای گریه آنحضرت نزدیک است که بجوش
آیند و بهم بگرد برون یکدیگر بریزند بهر قطره از آنها ملکی موکلست که چون صدای آنحضرت میشنوند محافظت آنها مینمایند که اهل زمین را غرق نکنند
ملائکه پیوسته میباشند در برای گریه آنحضرت گریانند تضرع و استغاثه میکنند و چون جهنم میکنند اهل عرش و آنها که بر دور عرش اند جمیع
ملائکه تضرع مینمایند و صدا بتسبیح و تقدیس حق تعالی بلند میکنند از ترس عذاب اهل زمین و اگر یکی از صداهای ایشان باهل زمین برسد
هر آینه اهل زمین مدهوش گردند و کوهها کنده شوند و زمین بلرزد گفتم فدای تو گردم این امر عظیم است که یاد میکنی حضرت
فرمود که آنچه نگفتم زیاده از آنست که گفتم پس فرمود که ای ابو بصیر آیا نمیخواهی که از آنها باشی که یاری فاطمه میکنند در گریه کردن
پس من بگریه افتادم و از بسیاری گریه سخن نتوانستم گفت حضرت بجای نماز خود رفت و مشغول دعا شد من با آن حالت از خدمت آنحضرت
بیرون رفتم و نتوانستم طعام خود را بخورم و شب خوابم نبرد و روز دیگر ترسان و خائف بخدمت آنحضرت رفتم چون دیدم که حضرت ساکن
گردیده من ساکن شدم حمد کردم خدا را بر عقوبت نازل نشد و بعضی از کتب معتبره از دعبل خزاعی روایت کرده است که گفت در ایام
عاشورا در خدمت علی بن موسی الرضا در آنحضرت اندوهناک نشسته بود و جمعی از شیعیان در خدمت آنحضرت نشسته بودند چون نظر آنحضرت
بر من افتاد فرمود که مرحبا ای دعبل که یاری کننده مائی بدست و زبان خود مرا طلبید نزد خود نشانید و فرمود که ای دعبل
چون این روز ایام حزن ما اهلبیت است و ایام سرور دشمنان ماست میخواهم که مرثیه سید الشهداء
بخوان و بدان ای دعبل که هر که بگرید یا بگریاند یکی را در مصیبت ما و بر مصیبت ما اجر او بر خدا است ای دعبل هر که آب از دیده ها در مصیبت ما

برای آنچه بما رسیده است از دشمنان ما حق تعالی او را در زمره ما محشور کرداند ای دعبل هر که بگرید در مصیبت جد من حسین بیامرزد البته حق تعالی گناهان
او را پس حضرت فرمود که پرده بستند و پرده کشیدند حرمهای طاهرات در پس پرده نشستند برای آنکه در مصیبت جد خود حسین بگریند
پس فرمود ای دعبل مرثیه حسین بخوان پس شعر چند در مرثیه آنحضرت خواندم آنحضرت و یاران و زنان حاضر بسیار گریستند
صدای گریه از خانه آنحضرت بلند شد **فصل** ششم در بیان خبر دادن حق تعالی پیغمبران خود را از شهادت آنحضرت و اخبار مخصوص شهادت آنحضرت
کرده شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق روایت کرده است که چون حق تعالی عوض شهادت امام حسین کرامت کرده است
امامت را در ذریه او قرار داد و شفا را در تربت او قرار داد و دعا را نزد قبر آنحضرت مستجاب گردانید و زیارت کنندگان او را در
برگشتن از حساب ایشان حساب نکند ... کهنکی مردم بیرکت زیارت آنحضرت افضل فضیلتی است که بایشان آنحضرت خود شهادت یافته بود
باشد حضرت فرمود که حق تعالی او را ملحق کرده است بپیغمبر که با آنحضرت میباشد در درجه او و منزلت او و ابن بابویه و دیگران بسندهای
معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین متولد شد حضرت رسالت حضرت فاطمه را خبر داد که امت من این
فرزند را شهید خواهند کرد حضرت فاطمه گفت من چنین فرزندی نمیخواهم حضرت فرمود که حق تعالی بعد از او امامت را در فرزندان او قرار
داده است ناد و رضا من حضرت فاطمه گفت راضی شدم شیخ طبرسی و دیگران از سعد عبدالله روایت کرده است که گفت بخدمت حضرت
امام حسن عسکری رفتم و از آنحضرت مسئله چند سوال کردم آنحضرت فرمود که از مولای خود حضرت صاحب الامر بپرس در آن وقت حضرت صاحب
کودک بود و در پیش روی حضرت بازی میکرد پس سوال کردم از تفسیر کهیعص حضرت فرمود که این حروف از اخبار غیب است که خدا آنحضرت
زکریا را خبر داده و بعد از آن بحضرت رسول اعلام فرموده است و سببش این بود که حضرت زکریا از خدا طلب کرد که اسماء مقدسه آل عبا را بیاد او تعلیم نماید که
شاید با آنها پناه برد جبرئیل آمد اسماء ایشان را تعلیم آنحضرت نمود چون حضرت زکریا نام محمد و علی و فاطمه و حسن را یاد کرد غم او
برطرف میشد و خوشحال میشد چون نام مبارک حضرت امام حسین را یاد میکرد گریه راه گلوی او میگرفت و ضبط خود نمیتوانست کرد روزی
مناجات کرد که خداوندا چون نام آن چهار بزرگوار را بر زبان میرانم غمهای من زایل میشود و سرور میگردد و چون نام آن پنجم را ادا میکنم
غمهای من بهیجان می آید و گریه طاقت نمیماند پس خداوند عالم قصه شهادت و مظلومیت آنحضرت را برای زکریا وحی فرمود که کهیعص پس کاف
اشاره بنام کربلاست و ها هلاک عترت طاهره است و یا یزید ملعون است که کشنده و ظالم ایشان بود و عین عطش و تشنگی ایشان است و صاد
صبر او و صابر ایشانست بر این مصیبتها چون زکریا این قصه دردناک را شنید سه روز از مسجد حرکت نکرد و کسی را نزد خود راه نداد و شروع
کرد بگریه و زاری و ناله و بیقراری شد و مرثیه بر مصیبت آنحضرت میخواند و میگفت الهی آیا دل بهترین خلق را بمصیبت فرزندش دردناک خواهی
کرد آیا آنچنین مصیبتی را بساحت عزت او خواهی داد آیا علی و فاطمه جامه چنین مصیبتی را خواهی پوشانید آیا چنین درد و الم را
بمنزل رغبت و جلال ایشان در خواهی آورد بعد از آن گفت الهی مرا فرزندی کرامت فرما که در پیری دیده ام بآن روشن شود
و چون چنین فرزندی کرامت فرمائی مرا فریفته محبت او گردان پس چنین کن که دل من در مصیبت آن فرزند چنان بدرد آید که دل محمد حبیب تو در مصیبت فرزند
او بدرد خواهد آمد پس خدا یحیی را بآنحضرت کرامت فرمود و ماتم حضرت امام حسین بشهادت فائز کرد پس حضرت یحیی شش ماه در
شکم مادر بود و حمل حضرت امام حسین نیز شش ماه بود ابن بابویه از کعب الاحبار روایت کرده است که جمعی از مسلمانان بعد از فرنگیان
رفتند چون بلاد ایشان را فتح کردند در یکی از کنیسه های ایشان دیدند که یک بیت شعر نوشته بود که مضمونش این بود که آیا امید دارند
آنگروهیکه حسین را میکشتند شفاعت جد او را در روز قیامت از ایشان پرسیدند چند سالست که این شعر در کنیسه شما نوشته شده
است گفتند سیصد سال پیش از آنکه پیغمبر شما مبعوث شود ایضا بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت
رسول روزی در خانه ام سلمه بود فرمود که کسی نیاید نزد من ام سلمه گفت که حضرت امام حسین آمد و کودک بود من نتوانستم
که آنحضرت را منع نمایم تا آنکه رفت بخدمت آنحضرت من از پی آنحضرت رفتم دیدم که حضرت امام حسین بر سینه آنحضرت نشسته
است و حضرت رسول گریه میکند و چیزی در دست خود دارد و میگرداند پس حضرت فرمود که ام سلمه جبرئیل خبر داده
است که این کشته خواهد شد و این تربت است که در آن کشته خواهد شد این را نزد خود نگاه دار هر وقت که خون شود
بدانکه حبیب من کشته شده است ام سلمه گفت که یا رسول الله از خدا سوال کن که این را از او بر طرف کند حضرت فرمود که من
از خدا سوال کردم حق تعالی فرمود که او را بسبب شهادت درجه خواهد بود که احدی از مخلوقات بآن درجه نمیرسد
که او را شیعه چند خواهد بود که شفاعت کنند و شفاعت ایشان رد نشود و مهدی آل محمد از فرزندان او خواهد بود پس خوشا
حال کسیکه از اولیاء حسین باشد و از شیعیان او و رستگار باشند در روز قیامت ایضا بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است
که چون حق تعالی امر کرد حضرت ابراهیم را که فرزند خود اسماعیل را قربانی کند تمنا کرد او که فرزند را امر کرد که گوسفندی را عوض

[illegible]

قربانی کند پس ابرهیم آرزو کرد که کاش مامور نشده بود بکشتن گوسفند و فرزند خود را بدست خود از برای خدا قربانی میکردم تا اثر دل
بکشتن عزیزترین فرزندان من بدل او میرسید و مستحق میشدم بسبب آن ارفع درجات اهل ثواب را بر مصائب پس خدا وحی کرد که ای ابرهیم کیست محبوب
ترین خلق من بسوی تو ابرهیم گفت خداوندا خلقی نیافریده که محبوبتر باشد بسوی من از حبیب تو محمد مصطفی پس وحی کرد بسوی او که آیا او محبوب
ترست بسوی تو یا نفس تو ابرهیم گفت بلکه او دوستر است بسوی من از نفس من فرمود که فرزندان او محبوبتر است بسوی تو یا فرزند تو ابرهیم گفت
بلکه فرزندان او فرمود که کشته شدن فرزندان او بدست ستمکاران از روی ظلم دردناکتر است بدل تو یا کشتن فرزند تو بدست تو در اطاعت من
ابرهیم گفت بلکه کشته شدن او بر دست ستمکاران دردناکتر است بر دل من حقتعالی فرمود که ای ابرهیم گروهی که گمان خواهند کرد که از امت محمد اند حسین فرزند او را خواهند کشت بظلم و عدوان چنانچه گو
سفند را میکشند و بسبب این مستوجب غضب من خواهند شد پس ابرهیم بجزع آمد و دلش بدرد آمد و گریان شد پس حقتعالی ندا کرد که ای ابرهیم
جزع ترا بر فرزند تو اسمعیل اگر او را قربانی میکردی بجزعی که کردی بر فرزند پیغمبر آخر الزمان حسین و کشتن او بآن
سبب بر تو واجب گردانیدم رفیعترین درجات اهل مصائب را اینست معنی قول حقتعالی و فدیناه بذبح عظیم یعنی فدا کردیم
اسمعیل را بذبح عظیم شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که روزی حضرت رسالت نشسته بود و حضرت امام
حسین نزد او بود ناگاه جبرئیل نازل شد گفت یا محمد آیا این فرزند را دوست میداری گفت بلی جبرئیل گفت که امت تو او را شهید
خواهند کرد پس آنحضرت بسبب این خبر بسیار اندوهناک شد پس جبرئیل گفت که آیا میخواهی بتو بنمایم آن زمین را که در آن کشته خواهد
شد حضرت فرمود بلی پس جبرئیل آنحضرت را بمجلس حضرت بود کربلا از زمین فرو برد و کربلا را نزدیک آورد و بعد بیکچشم زدن بر داشت
با انگشت خود قدری از تربت آنحضرت بر داشت و باز زمین را بهم آورد کربلا بجای خود برگشت و بحضرت داد آن تربت را
حضرت فرمود خوشا حال ای تربت خوشا حال کسیکه بر تو کشته خواهد شد ایضا بسند معتبر از طریق مخالفان روایت کرده است
از انس بن مالک که روزی یکی از عظمای ملائکه از حقتعالی رخصت طلبید که بزیارت حضرت رسالت بیاید از جانب حقتعالی
ماذون شد و فرود آمد در خدمت آنحضرت نشسته بود که حضرت امام حسین داخل شد حضرت او را در بر گرفت و بوسید و در
دامن خود نشانید ملک از آنحضرت پرسید که آیا این فرزند را دوست میداری حضرت فرمود که بلی بسیار دوست میدارم او را
فرزند کرامی منست ملک گفت امت تو او را شهید خواهند کرد حضرت فرمود که امت من فرزند مرا شهید میکنند گفت بلی اگر
خواهی بتو بنمایم از آن خاکی که در آن کشته خواهد شد حضرت فرمود که بلی پس ملک خاک سرخ خوشبوئی بآنحضرت نمود
و گفت چون این خاک خون تازه شود علامت آنست که این فرزند تو کشته شده است راوی گفت شنیدم که آن
ملک میکائیل بود ایضا بسند معتبر از زید بن وهب روایت کرده است که گفت روزی حضرت رسالت در خانه
من بخواب رفت حضرت امام حسین آمد من او را مشغول کردم که مبادا آنحضرت را بیدار کند پس یکساعتی غافل شدم چون
برگشتم دیدم که امام حسین بر روی شکم آنحضرت نشسته است و بر ناف آنحضرت بول میکند خواستم که او را بردارم
حضرت فرمود که بول فرزند مرا قطع مکن و بگذار که فارغ شود چون فارغ شد حضرت شکم خود را آب ریخت و وضو ساخت و مشغول
نماز شد چون حضرت بسجده رفت امام حسین بر پشتش سوار شد پس حضرت صبر کرد تا او بزیر آمد سر از سجده برداشت پس او را
جابرا در بر گرفت و نماز کرد چون از نماز فارغ شد دیدم که دست مبارک خود را بلند کرد و گفت بنما ای جبرئیل گفتم
یا رسول الله امروز کاری کردی که هرگز ندیده بودم سبب آن چه بود حضرت فرمود که جبرئیل بنزد من آمد و مرا تعزیت
فرمود در امر فرزندم حسین و مرا خبر داد که امت من او را شهید خواهند کرد و خاک سرخی برای من آورد و گفت این
تربت اوست بسند دیگر مثل این را از عائشه روایت کرده است ایضا از طریق مخالفان از انس بن مالک روایت
کرده است که ملکی موکلست بر باران روزی از حقتعالی مرخص شد که بزیارت حضرت رسول بیاید چون نازل شد ام سلمه را
گفت در را بر روی ما نگاهدار که کسی داخل نشود در آن وقت جناب امام حسین آمد ام سلمه خواست که مانع شود امام حسین جستی
داخل خانه شد و بر دوش حضرت رسول سوار شد ملک گفت او را دوست میداری فرمود بلی ملک گفت که امت تو او را شهید خواهند
کرد اگر میخواهی بتو بنمایم خاک مکانی را که در آن شهید خواهد شد پس دست دراز کرد و خاک سرخی برای آنحضرت آورد و ام سلمه آن خاک را
گرفت و در گوشه مقنعه خود بست ابن قولویه بسند های معتبر بسیار از حضرت صادق روایت کرده است که چون جبرئیل خبر شهادت حضرت
امام حسین از برای حضرت رسالت آورد آنحضرت امیر المؤمنین را گرفت و بخلوت برد و ساعتی طولانی در این باب با یکدیگر سخن گفتند
و بر ایشان گریه غالب شد بسیار گریستند پس پیش از آنکه از هم جدا شوند جبرئیل نازل شد گفت پروردگار شما سلام میرساند شما را و امیر

که سوگند میدهم شما را که صبر کنید بر این مصیبت پس ایشان بامر حقتعالی صبر کردند ایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که
چون جبرئیل خبر شهادت حضرت امام حسین را از برای حضرت رسالت آورد آنحضرت دست امیر المؤمنین را گرفت و بخلوت برد
و ساعت طویلی در این باب با یکدیگر سخن گفتند بر ایشان گریه غالب شد بسیار گریستند پس پیش از آنکه از هم جدا شوند جبرئیل نازل
شد گفت پروردگار شما سلام میرساند شما را و میفرماید که سوگند میدهم شما را که صبر کنید بر این مصیبت پس ایشان بامر حقتعالی صبر کردند
ایضا بسند معتبر روایت کرده است که روزی جبرئیل بحضرت رسالت نازل شد و گفت السلام علیک یا محمد آیا میخواهی که خبر دهم ترا
به پسری که امت تو بعد از تو او را شهید خواهند کرد حضرت فرمود که مرا حاجتی نیست بچنین پسری پس جبرئیل رفت و بر گشت
و این بشارت را آورد حضرت همان جواب را فرمود باز با آسمان برگشت و در مرتبه سیم همان بشارت را آورد چون حضرت فرمود
مرا حاجتی باو نیست گفت پروردگار تو میفرماید که وصایت و امامت را در فرزندان او قرار داده ام حضرت فرمود که راضی شدم
پس حضرت بخانه فاطمه آمد و فرمود که جبرئیل چنین بشارتی از جانب حقتعالی آورده است فاطمه گفت که چنین فرزندی نمیخواهم
فرمود پروردگار من امامت و وصایت را در فرزندان او قرار داده است پس حقتعالی این آیه را فرستاد و وصینا الانسان بوالدیه
حسنا حملته امه کرها و وضعته کرها پس حضرت صادق فرمود که هرگز دیده نشده که زنی بر پسری حامله شود از روی کراهت
ولیکن فاطمه چنین بود چون خبر شهادت آنحضرت را شنیده بود باو حامله شد از روی کراهت و وضع حمل او نمود از روی
کراهت ایضا بسند موثق از آنحضرت روایت کرده است که روزی حضرت فاطمه بخانه حضرت رسالت آمد آن روزی دید که آب از دیده های مبارک آنحضرت
آب روان بود فاطمه سبب گریه آنحضرت را پرسید فرمود که جبرئیل خبر آورده است که حسین خواهند کشت چون فاطمه این خبر را شنید
بر او دشوار آمد و گریه بسیار کرد فرمود که ای فاطمه جزع مکن که امامت در فرزندان او خواهد بود تا روز قیامت پس فاطمه ساکن شد
ابن بابویه بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام زین العابدین روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین فرمود که روزی حضرت رسالت بدیدن
ما آمد پس طعامی بنزد آنحضرت حاضر کردیم که ام ایمن برای ما بهدیه آورده بود و آن خرما و شیر و مسکه بود حضرت تناول کرد از آن تناول
نمود چون فارغ شد برخاست بسیار گریست و بجیرت دست خود را شست بعد از شستن دست بال خود را بر روی محاسن خود مالید و رفت
بزاویه خانه چند رکعت نماز کرد و در سجده آخر نماز گریه بسیار نمود چون سر از سجده برداشت و از نماز فارغ شد هیچیک از ما جرأت
نکردیم برای اجلال و تعظیم آنحضرت که از سبب گریه سؤال کنیم حضرت امام حسین بسیار کودک بود و تازه براه رفتن آمده بود نزد
حضرت رفت و برابر آنحضرت بزرگوار ایستاد و سر خود را بپهلوی حضرت چسبانید و گفت ای جد بزرگوار در خانه ما آمدی و ما شاد شدیم و از
تو بسیار مسرور شدیم پس گریه کردی و ما را اندوهناک ساختی سبب گریه شما چه بود حضرت فرمود ای فرزند گرامی چون من شما
را نظر کردم و شما را دیدم خوشحال شدم بحدیکه هرگز چنین شاد نگردیده بودم چون شادی شما دیدم خدا را در مقام ثنا
بالهام یاد کردم ناگاه جبرئیل در آن وقت بر من نازل شد مرا خبر داد که شما کشته خواهید شد و قبرهای شما در بلاد متفرق خواهد بود پس
سبب گریه من این بود و خدا را شکر کردم و از برای شما از حقتعالی خیر طلبیدم پس حضرت سید الشهدا گفت ای پدر کسی زیارت خواهد
کرد ما را با این پراکندگی حضرت فرمود که گروهی از امت من بزیارت شما خواهند آمد برای برکت و برای نیکی و احسان
و ایشان را خواهم بود در روز قیامت ایشان را خواهم گرفت و از شداید و اهوال روز قیامت نجات خواهم داد ابن بابویه
و ابن قولویه باسانید معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که بریه عجلی از آنحضرت پرسید که اسمعیل که خدا در قرآن مجید او را
بصادق الوعد وصف نموده که آیا اسمعیل پسر ابرهیم است حضرت فرمود نه بلکه اسمعیل فرزند حزقیل است حقتعالی او را پیغمبری مبعوث
کردانید و بسوی قوم خود فرستاد پس قوم او او را تکذیب کردند و پوست سر و روی او را کندند آنگاه خدا بر ایشان غضب کرد و سطاطائیل ملک عذاب را فرستاد تا بنزد او آمد
گفت ای اسمعیل خدا مرا فرستاده است که اگر خواهی قوم ترا بانواع عذاب معذب گردانم اسمعیل گفت مرا بعذاب ایشان
حاجتی نیست خدا وحی نمود باو که پس هر حاجت که داری عرض کن حضرت اسمعیل گفت پروردگارا تو پیمان از ما پیغمبران گرفتی که برای خود
و برای محمد پیغمبری و برای اوصیای او بولایت و امامت خبر دادی خلق را بآنچه ستمکاران امت با حسین بن علی خواهند کرد
بعد از پیغمبر ایشان خواهند کرد و وعده دادی حسین را که او را بدنیا بر گردانی تا خود انتقام کشد از هر که بر او ستم کرده و او را شهید کرده
حاجت من از تو ای پروردگار آنست که مرا بر گردانی بدنیا تا خود انتقام از قوم بکشم پس خدا حاجت او را برآورد و حضرت
اسمعیل با حضرت امام حسین در رجعت بدنیا بر خواهد گشت ایضا ابن قولویه بسند معتبر روایت کرده است که ملکی که بحضرت رسول آمد و تعزیت
گفت آنحضرت را در مصیبت فرزند من حسین و مرا خبر داد که امت تو او را شهید خواهند کرد گفت خبر داد ...

هر یك وردی و دندی برای آنحضرت از آن تربت داکان (؟) فلان ابو (؟) کر از آن تربت بجور و ستم شهید خواهند کرد هر یك که میامدند حضرت ایشانرا فرمود که خداوندا بحق محمد دل کن هر که او را بکشد و بکش هر که او را بکشد و ذبح کن هر که او را ذبح کند و ایشانرا بمطلب خود نرسان دادی گفت دعای آنحضرت در حق ایشان مستجاب شد و یزید بعد از کشتن آنجناب تمتعی از دنیا نبرد خشم بنا کاه او را گرفت شب مست خوابید صبح او را مرده یافتند مانند قیر سیاه شده بود هیچکس نماند از آنها که متابعت او کردند در قتل آنحضرت یا سپاهی از آن لشکر حاضر بودند مگر آنکه مبتلا شدند بدیوانگی یا خوره یا پیسی و اینها منها در میان اولاد ایشان میراث ماند ایضا از ابن عباس روایت کرده است که ملکی از ملائکه حضرت رسول خبر شهادت حضرت امام حسین آورد جبرئیل بود با لهای خود را گشوده بود و بصدای بلند گریست و تربت آنجناب را با خود آورده بود و بوی مشک از آن تربت ساطع بود پس حضرت رسول فرمود که آیا رستگار خواهند شد امتی که فرزند دلبند من و فاطمه را شهید کنند جبرئیل گفت که خشم اختلاف در میان ایشان خواهد افکند که دلهای ایشان با یکدیگر موافق نباشد ایضا بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که روزی حضرت رسول در خانهٔ حضرت فاطمه بود و حضرت امام حسین را در دامن خود نشانده بود ناگاه گریست و بسجده افتاد چون سر از سجده برداشت و گفت ای فاطمه و ای دختر محمد بدرستیکه خداوند علی اعلا در این ساعت خود بمن وحی کرد و الطاف بی پایان نسبت بمن نمود و فرمود که ای محمد آیا حسین را دوست میداری گفتم بلی نور دیدهٔ منست و میوهٔ دل منست پس خطاب کرد که ای محمد چه مبارك مولود است حسین بر او برکت و صلوات و رحمت و رضوان میفرستم و خوشنودی خود را شامل حال او میکردانم و لعنت و غضب و عذاب من و نکال من بر کسیکه او را بقتل رساند یا با او عداوت کند یا با او منازعه کند و او بهترین شهیدان از گذشتگان و آیندگان است در دنیا و عقبی و او و برادرش سید جوانان اهل بهشت است از جمیع خلق خدا و بعد از پدر افضل و بهترین است از اوصیا پس سلام مرا با او برسان و بشارت ده او را که او است علامت راه هدایت و هادی دوستان من و شاهد من بر خلق من و خازن علم من و حجت من بر اهل آسمانها و زمینها و جنیان و آدمیان شیخ مفید روایت کرده است که ام الفضل دختر حارث بخدمت حضرت رسول آمد و گفت یا رسول الله دیشب خواب منکری دیدم حضرت فرمود که چه خواب دیدی گفت خواب دیدم که پاره از تن شما جدا کردند و در دامن من گذاشتند حضرت فرمود که خواب نیکو دیدهٔ انشاء الله فاطمه متولد خواهد شد تو که از او خواهی نمود پس در آن روز حضرت امام حسین متولد شد و حضرت او را با ام الفضل داد گفت که روزی آنحضرت را بردم بخدمت حضرت رسالت حضرت او را از من گرفت و در دامن خود نشانید ناگاه دیدم که آب از دیدههای آنحضرت فرو ریخت گفتم پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله این چه حالت است که در تو مشاهده کردم فرمود که الحال جبرئیل بنزد من آمد و مرا خبر داد که امت من این فرزند مرا شهید خواهند کرد و خاکی سرخ از تربت او برای من آورد شیخ جعفر بن نما در کتاب مثیر الاحزان و دیگران روایت کرده اند که ملکی از ملائکهٔ سموات که هرگز بخدمت حضرت رسالت نیامده بود از حق تعالی رخصت طلبید که بزیارت آنحضرت بیاید چون روانه شد حق تعالی باو وحی کرد که خبر ده محمد را که مردی از امت او که او را یزید میگویند فرزند طاهر مطهر حضرت فاطمهٔ بتول را شهید خواهد کرد ملك گفت الهی بسیار من شاد شده بودم بزیارت آنحضرت میروم و چگونه آنحضرت را باین خبر محزون کردانم حق تعالی فرمود که این خبر را از سوی من بگو پس بعجلهای بیا و برگ لیل غلبه بخدمت آنحضرت آمد و بالهای خود را گشود و گفت السلام علیك یا حبیب الله من از پروردگار خود رخصت طلبیدم که بزیارت تو بیایم چون مرا رخصت داد خبری داد که از ذکر کردم که کاش بالهای من میشکست و این خبر را برای تو نمیآوردم ولیکن مخالفت امر پروردگار خود نمیتوانم کرد ای پیغمبر خدا بدانکه مردی از امت تو که او را یزید میگویند خدا لعنت او را زیاد کرداند فرزند طاهر مطهر تو را که از دختر طاهره بتول تو بهم رسیده شهید خواهد کرد و بعد از کشتن فرزند تو از دنیا بهرهٔ نخواهد برد خدا او را بعذاب خواهد

گرفت و بجهنم خواهد برد چون حضرت امام حسین دو ساله شد حضرت رسالت بسفری بیرون رفت روز دوم در اثنای راه ایستاد و گفت انا لله و انا الیه راجعون و آب از دیدهها مبارکش ریخت فرمود که در این وقت جبرئیل بر من نازل شد و مرا خبر داد که در کنار زمینی است که او را کربلا میگویند فرزند من حسین را در آنجا شهید خواهند کرد صحابه گفتند یا رسول الله که او را شهید خواهد کرد حضرت فرمود که یزید که خدا برکت ندهد او را و گویا بینم جای کشتن او را و محل دفن او را و گویا بینم که سر او را بهدیه برای یزید میبرند هر که نظر کند بسر فرزند من و شاد شود خشم میان دل و زبان او مخالفت اندازد و او را بر کفر و نفاق بمیرانند پس حضرت از آن سفر غمگین و محزون برگشت بر منبر رفت و خطبه ادا کرد و امام حسن و امام حسین را بر منبر بالا برد و دست راست خود را بر سر امام حسن و دست چپ را بر سر امام حسین گذاشت و سر خود را بسوی آسمان برداشت و فرمود که خداوندا منم محمد بندهٔ تو و پیغمبر تو و اینها فرزندان پاکیزه کان عترت من و از نیکان ذریه منند و اینها بند که ایشانرا بعد از خود در میان امت خود میگذارم و جبرئیل مرا خبر داد که این فرزند من حسین را بجور و ستم خواهند کشت و امت من یاری او نخواهند کرد خداوندا کشندگان او را برکت مده و او را از بهترین شهدا کردان بدرستیکه خواهد

تو بر همه چیز قادری خداوندا برکت مده کشندهٔ او را برکت مده کسی را که یاری او نکند پس اهل مسجد همه صدا بلند کردند بگریه حضرت فرمود که آیا گریه میکنید بر او و اگر یاری او نخواهید کرد ابن عباس گفت که پس آنحضرت پیش از وفات خود بقلیلی متوجه سفری گردید چون برگشت رنگ مبارکش متغیر و افروخته گردیده بود پس بر منبر برآمد خطبهٔ بلیغی بوجیزی ادا کرد و آب از دیدههای مبارکش ریخت پس گفت ایها الناس من در میان شما دو چیز بزرگ در میان شما میگذارم یکی کتاب خدا و دیگری عترت من که از شجرهٔ نبوت رویده اند و سوره حدیقه منند و اینچنین از یکدیگر جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند من در حق عترت و اهلبیت خود از شما سؤال نمیکنم مگر چیزی را که خدا مرا امر فرموده که قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی یعنی بگو ای محمد که سؤال نمیکنم از شما بتبلیغ رسالت مزدی مگر محبت خویشان من پس چنین میبایند که چون بیایند بر حوض کوثر بنزد من که دشمنی کرده باشند بعترت من و ستم کرده باشند بر ایشان بدرستیکه در روز قیامت سه رایت علم بر من وارد خواهد شد از این امت یکی رایتی سیاه تیره چون بنزد من آیند گویند شما کیستید پس نام من از خاطر ایشان محو شود گویند مائیم اهل توحید از عرب پس گویم که منم احمد پیغمبر عرب و عجم ایشان گویند که ما از امت توئیم من گویم که چگونه بعد از من رعایت کردید کتاب خدا و اهلبیت مرا ایشان گویند که اما کتاب خدا را پس ضایع کردیم و تاویل و تحریف کردیم اما و اما عترت تو پس سعی کردیم که ایشانرا از روی زمین برانداختیم پس من روی از ایشان بگردانم و ایشان تشنه از پیش حوض کوثر برگردند پس رایت دیگر بنزد من آید از رایت اول تیرهتر و مثل او جواب گویند پس گویم من دو چیز بزرگ در میان شما گذاشتم چه کردید بعد از من با آنها گویند که کتاب خدا را مخالفت کردیم و عترت ترا یاری نکردیم و ایشانرا کشتیم و رانده و پراکنده کردیم پس گویم که دور شوید از من پس برگردند از حوض کوثر با لب تشنه و روهای سیاه پس علم دیگر می آید که نور از آن تابد پس من با ایشان گویم که کیستید شما گویند مائیم اهل توحید و پرهیزکاری مائیم امت محمد و مائیم بقیهٔ اهل حق که حامل کتاب خدا شدیم و حلال آنرا حلال و حرام آنرا حرام دانستیم و دوست داشتیم ذریت محمد را و ایشانرا یاری کردیم بهر امریکه خود یاری میکردیم و در خدمت ایشان قتال کردیم و با هر که دشمنی با ایشان میکرد مقاتله کردیم پس من با ایشان گویم که بشارت باد شما را که منم پیغمبر شما محمد و در دار دنیا چنان بودید که گفتید پس آب دهم ایشانرا از حوض کوثر و سیراب از حوض کوثر برگردند بدرستیکه جبرئیل مرا خبر داد که امت من فرزند من حسین را شهید خواهند کرد در کربلا و لعنت خدا بر کسی باد که او را بکشد یا او را یاری نکند تا روز قیامت پس حضرت از منبر بزیر آمد و نماند احدی از مهاجر و انصار مگر آنکه یقین کردند که امام حسین شهید خواهد شد و بعضی از کتب معتبره از ام سلمه روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت امام حسین را در دامن خود نشانده بود و امام حسین را بر زانوی خود نشانده بود و گاهی او را میبوسید گاهی او را میبوئید در آن وقت جبرئیل نازل شد گفت یا رسول الله تو او را دوست میداری فرمود که چگونه دوست ندارم او را و او میوهٔ دل منست و نور دیدهٔ منست جبرئیل گفت یا نبی الله حتم بر ایشان حکم کرده است صبر کن حضرت فرمود کدام است آنحکم جبرئیل گفت که حسن را بزهر شهید خواهند کرد و حسین را بشمشیر خواهند برید و هر پیغمبری را دعای مستجابی باشد اگر خواهی دعا کن که حق تعالی این مصیبت را از ایشان دفع کند و اگر خواهی مصیبت ایشانرا ذخیره کردان از برای شفاعت گناهکاران امت خود در روز قیامت حضرت فرمود که ای جبرئیل من بحکم پروردگار خود راضیم و هر چه او از برای من پسندیده است من پسندیده ام و من میخواهم که مصیبت ایشانرا وسیلهٔ شفاعت گناهکاران امت خود کردانم ایضا روایت کرده اند که چون حضرت آدم بر زمین آمد حوا را ندید و در زمین میگردید تا آنکه در صحرای کربلا عبور کرد چون داخل آن صحرا گردید افواج حزن و اندوه رو با او آورد چون بمقتل حسین رسید پایش لغزید بر زمین افتاد و از پایش خون جاری گردید پس سر بسوی آسمان بلند کرد و گفت پروردگارا در جمیع زمین گردیدم اندوه و الم که در این زمین بمن رسید در هیچ زمین بمن نرسید حق تعالی باو وحی کرد که در این زمین کربلا فرزند تو حسین شهید خواهد شد خواستم که تو در اذیت و اندوه شریك باشی و خون تو در این زمین ریخته شود چنانچه خون او در این زمین ریخته خواهد شد آدم گفت پروردگارا او کیست آیا پیغمبر است حق تعالی وحی کرد که پیغمبر نیست ولیکن فرزند زادهٔ پیغمبر محمد است آدم گفت پروردگارا کشندهٔ او کیست حق تعالی باو وحی کرد که کشندهٔ او یزید است که اهل آسمانها و زمین او را لعنت میکنند پس آدم مکرر او را لعنت کرد و از آن زمین بیرون رفت و حضرت نوح چون در کشتی سوار شد و کشتی بکربلا رسید موج بهم رسید و کشتی مشرف بر غرق شد نوح از غرق ترسید و المی عظیم عارض شد گفت پروردگارا در هیچ زمین بمن نرسید آنچه در این زمین رسید پس جبرئیل نازل شد و گفت ای نوح در این موضع امام که در این موضع شهید خواهد شد فرزند زادهٔ خاتم انبیا و فرزند بهترین اوصیا نوح گفت پروردگارا کشندهٔ او کیست حق تعالی وحی کرد که کشندهٔ او یزید است که ملعون است اهل آسمانها

ودر بین پس نوح بگرید و او را لعنت کرد تا کشتی او از غرق نجات یافت و بر جودی قرار گرفت و حضرت ابراهیم روزی سواره بصحرای کربلا گذشت واسب آنحضرت بر زمین در آمد و ابراهیم بر زمین افتاد و سرش شکست و خون جاری شد پس شروع باستغفار کرد و گفت خداوندا چه کاری از من سر زده است که مستوجب این عقوبت شده‌ام پس جبرئیل نازل شد و گفت ای ابراهیم گناهی از تو صادر نشده است ولیکن این موضعی است که نور دیده محمد مصطفی و فرزند دلبند علی مرتضی در این زمین کشته خواهد شد بجور و جفا و خدا خواست که خون تو در اینجا با او موافقت نماید و خون تو نیز در این زمین ریخته شود ابراهیم گفت یا جبرئیل که قاتل او خواهد بود قاتل حسین جبرئیل گفت یزید پلید که اهل آسمانها و زمینها و لوح و قلم او را لعنت میکنند پس ابراهیم سر برداشت و آن ملعون را لعن کرد و چون اسب ابراهیم را شنید او در دم لعنی که حضرت ابراهیم میکرد او آمین میگفت ابراهیم بآن اسب خطاب کرد که تو چرا آمین میگوئی بر لعن آن پلید گفت برای آنکه بسوی آن لعین ترا بر زمین زدم و از تو خجالت کشیدم و حضرت اسماعیل چون گوسفندان او در کنار فرات میچرانیدند شبانی او خبر داد که گوسفندان چند روز است که در این موضع چرا میکنند هرچند ایشان را بکنار آب میبرم آب نمیآشامند پس اسمعیل با خدا مناجات کرد و سبب آن را از پروردگار خود سؤال نمود جبرئیل نازل شد و گفت ای اسمعیل سبب آن را از گوسفندان خود سؤال کن چون سؤال کرد گوسفندان بزبان فصیح گفتند که بما خبر رسیده که فرزند تو حسین جگر گوشه پیغمبر آخر الزمان در این زمین بالب تشنه شهید خواهد شد پس ما بسبب حزن و اندوه از آنحضرت از این آب نخوردیم و خواستیم که در تشنگی با او موافقت کنیم اسماعیل از ایشان پرسید که قاتل او که خواهد بود گفتند یزید پلید که آسمانها و زمینها و جمیع خلق خدا او را لعنت میکنند اسماعیل گفت خداوندا لعنت کن کشنده حسین را و روزی حضرت موسی با وصی خود یوشع بر زمین کربلا رسیدند چون داخل صحرا شدند نعلین کفش پاره شد و پایش را خاری مجروح کرد پس گفت خداوندا سبب این را بیان فرما حق تعالی باو وحی کرد که در این زمین ریخته خواهد شد خون برگزیده من حسین خواستم که خون تو نیز در این زمین ریخته شود موسی گفت خداوندا حسین کیست خدا وحی کرد باو فرزند زاده محمد مصطفی و فرزند دلبند علی مرتضی است گفت پروردگارا کشنده او کیست حق تعالی باو وحی کرد که کشنده او کسی است که ماهیان دریا و وحشیان صحرا و مرغان هوا او را لعنت میکنند پس حضرت موسی دست بدعا برداشت و بر قاتل آنحضرت لعنت بسیار کرد و یوشع آمین گفت و حضرت سلیمان روزی بر بساط خود نشسته بود و باد بساط او را بر روی هوا میبرد ناگاه بساط او بصحرای کربلا رسید چون محاذی آن صحرا شد باد سه مرتبه آن بساط را گردانید و ترسیدند که از هوا فرود آیند پس باد ساکن شد بساط بر زمین آمد سلیمان با باد عتاب کرد که چرا مضطرب شدی سبب اضطراب تو چه بود گفت سبب این بود که در این موضع شهید خواهد شد نور دیده احمد مختار و فرزند حیدر کرار گفت قاتل او کیست باد گفت یزید که اهل آسمانها و زمینها او را لعنت میکنند سلیمان دست بدعا برداشت و بر قاتل آنحضرت لعنت کرد و جن و انس و باد و وحشیان و مرغان که همراه او بودند همه آمین گفتند پس از برکت آن لعنت باد وزید و آن بساط را از صحرا بیرون برد و حضرت عیسی در صحراها چون با حواریان سیاحت مینمود بصحرای کربلا عبور فرمود چون داخل صحرا شد خواستند که از آن صحرا بیرون روند شیری پیدا شد بر سر راه ایشان آمد عیسی فرمود که ای شیر چرا سر راه بر ما گرفته شیر بامر خداوند قدیر بسخن در آمد بزبان فصیح گفت نمیگذارم شما را از این صحرا بیرون روید تا لعنت کنید بر قاتل حسین علیه السلام گفت حسین کیست گفت فرزند زاده نبی امی و فرزند علی ولی علیه السلام گفت کشنده او کیست شیر گفت یزید که حیوانات و وحشیان و درندگان همه او را لعنت میکنند خصوصا در ایام عاشورا پس عیسی علیه السلام دست بدعا برداشت و یزید را لعنت کرد و حواریان آمین گفتند و شیر دور شد و ایشان از آن زمین بیرون رفتند

فصل هفتم در خبر دادن حضرت سید المرسلین و حضرت امیر المؤمنین بشهادت آنحضرت و خبر دادن آنحضرت بشهادت خود صلوات الله علیهم

ابن بابویه و شیخ مفید و صفار و غیر ایشان روایت کرده‌اند که حضرت رسالت فرمود که هر که خواهد که زندگی کند مانند زندگی من و بمیرد مانند مردن من و داخل شود در جنت عدنی که پروردگار من بدست قدرت خود درخت آن را غرس نموده است پس باید که ولایت علی بن ابی طالب داشته باشد و با دشمنان او دشمن باشد و فضل او را … و اوصیای بعد از او را امام داند بدرستی که حق تعالی عطا کرده است بایشان علم و فهم مرا و ایشان عترت منند و از گوشت و خون من بهم رسیده‌اند و حق تعالی فضل و علم مرا بایشان روزی کرده است وای بر آنکه انکار فضل ایشان میکنند از امت من و نسبت مرا با ایشان قطع میکنند صله مرا … شکایت میکنم دشمنان ایشان را از امت من که انکار فضیلت ایشان مینمایند بخدا سوگند بعد از من فرزندم حسین را شهید خواهند کرد خدا ایشان را از شفاعت من محروم گرداند … [illegible] معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که چون حضرت امام حسین در کودکی بنزد حضرت رسول میآمد حضرت امیر المؤمنین میفرمود که یا علی او را برای من نگاه دار پس او را میگرفت و زیر گلوی او را میبوسید و میگریست روزی آن امام مظلوم گفت ای پدر چرا گریه میکنی حضرت فرمود که ای فرزند گریه چون نکنم که موضع شمشیر دشمنان ترا میبوسم حضرت امام حسین فرمود که ای پدر

من کشته خواهم شد حضرت فرمود بلی تو و پدر تو و برادر تو همه کشته خواهید شد جناب امام حسین گفت پس قبرهای ما از یکدیگر دور خواهد بود حضرت فرمود بلی ای فرزند امام حسین گفت پس که زیارت ما خواهد کرد از امت تو پس حضرت فرمود که زیارت نمیکنند مرا و پدر ترا و برادر ترا و ترا مگر صدیقان از امت من ابن عباس روایت کرده است که هند مادر معویه از عائشه سؤال کرد که خوابی دیده‌ام میخواهم که بحضرت رسالت عرض کنم تو از حضرت رخصت بطلب چون رخصت یافت بخدمت حضرت آمد عرض کرد که در خواب دیدم که آفتابی از بالای سر من طالع شد و از آن آفتاب آفتاب دیگر بیرون آمد و ماه سیاهی از فرج من بیرون آمد و از آن ماه ستاره سیاهی بیرون آمد و آن ستاره سیاه بر آن آفتابی که از آفتاب بیرون آمده بود حمله کرد و آن را فرو برد پس جمیع افق آسمان سیاه شد و ستاره‌ها دیدم که در آسمان ظاهر شدند و ستاره‌های سیاه دیدم که در زمین پیدا شدند و جمیع آفاق زمین را گرفتند چون حضرت این خواب را شنید آب از دیده‌های مبارکش ریخت و دو مرتبه فرمود که بیرون رو ای دشمن خدا که اندوه مرا تازه کردی و خبر مرگ دوستان مرا بمن دادی چون آن ملعونه بیرون رفت حضرت فرمود که خداوندا تو لعنت کن او را و لعنت کن فرزندان او را چون از آنحضرت پرسیدند از تعبیر خواب حضرت فرمود که آن آفتاب اول که طالع شد خورشید برج امامت علی بن ابی طالب و آن ماه سیاه که از فرج آن ملعونه بیرون آمد معویه فاسق منکر خدا و رسولست که عالم را بضلالت خواهد انداخت و آن ستاره سیاه که دیده بود از آن ماه سیاه بیرون آمد و بر آفتاب کوچک حمله کرد و او را فرو برد یزید پسر معویه است که با فرزندم حسین جنگ خواهد کرد و او را شهید خواهد کرد در روز شهادت او آفتاب تیره خواهد شد و آفاق آسمان تیره خواهد شد و تیرگی کفر و ضلالت آفاق جهان را فرو خواهد گرفت و آن ستاره‌های سیاه که دیده بود در زمین پهن خواهد شد منافقان بنی امیه اند که زمین را احاطه خواهند کرد و از ثابت ابن ابرهیم روایت کرده است بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که روزی حضرت فاطمه امام حسین را برداشت حضرت رسول آنحضرت را گرفت و گفت خدا لعنت کند کشنده ترا و لعنت کند خدا عریان کننده ترا و لعنت کند خدا آنها را که معاونت کنند بر قتل تو و خدا حکم کند میان من و آنها که یاری کنند کشنده ترا چون حضرت فاطمه این سخنان وحشت انگیز را شنید گفت ای پدر بزرگوار این چه سخنان است که برای فرزندان من میگوئی حضرت فرمود که ای دختر بخاطر آوردم آنچه باو خواهد رسید بعد از من و بعد از تو از آزار و ظلم و ستم و مکر و حیله و او در آن روز با گروهی باشد از اصحاب خود که مانند ستاره‌های آسمان باشند با نهایت شوق روند و کشته شوند و گویا در نظر من است لشکرگاه و خیمه‌گاه ایشان و قبرهای ایشان حضرت فاطمه گفت ای پدر این در کدام موضع واقع خواهد شد حضرت فرمود در موضعی که او را کربلا گویند که محل کرب و بلا و محنت و عنا است برای ما اهل بیت خدا بوده باشد و بیرون آیند بر ایشان بدترین امت من که اگر برای یکی از ایشان جمیع اهل آسمانها و زمین شفاعت کنند شفاعت ایشان مقبول نگردد و ابد الاباد در عذاب الیم جهنم معذب باشند فاطمه گفت ای پدر بزرگوار این فرزند گرامی من کشته خواهد شد حضرت فرمود بلی ای دختر گرامی چنان کشته شود که هیچکس پیش از او بآن نحو کشته نشده باشد و بر او بگریند آسمانها و زمینها و ملائکه و وحشیان صحراها و ماهیان دریاها و کوهها و هر یک از اینها از حق تعالی رخصت بطلبند که انتقام او را بکشند و رخصت نیابند و اگر رخصت شوند منتقمی بر روی زمین نماند … و هیچ از دوستان ما بزیارت او خواهند رفت که در زمین کسی باشد از امت ما بحق خدا و حق ما اهل بیت که بغیر ایشان متوجه زیارت ایشان نگردد و ایشان چراغهای راه هدایت و شفیعان روز قیامت چون نزد حوض کوثر بر من وارد شوند من ایشان را بسیمای ایشان میشناسم که زیارت کننده حسین اند و در آن روز اهل هر دینی پیشوایان خود را طلب کنند و ایشان ما را طلب کنند و غیر ما را طلب نکنند و با ایشان زمین برپا است و ببرکت ایشان باران از آسمان میبارد حضرت فاطمه گفت ای پدر انا لله و انا الیه راجعون و خروش بر آورد حضرت فرمود که ای دختر بهترین اهل بهشت شهیدانند که در روز جنگ جان و مال خود را در راه خدا بذل کرده اند و بهشت را از حق تعالی خریده اند … بهتر است از دنیا و آنچه در دنیا است و کشته شدن در راه خدا بهتر است از مردن بر فراش خود و هر که را برای او شهادت مقرر کرده بکشتنگاه خود میبرد و هر که … [illegible] … اطاعت کنند ای فاطمه آیا راضی نیستی که … باشد ای فاطمه آیا راضی نیستی که شوهر تو ساقی کوثر باشد در روز قیامت باشد و دوستان خود را از آن حوض سیراب کند و دشمنان خود را از آن دور گرداند آیا راضی نیستی که شوهر تو قسمت کننده جهنم باشد و جهنم امر او را اطاعت نماید هر که را خواهد از جهنم بیرون آورد و هر که را خواهد در جهنم بگذارد آیا راضی نیستی که نظر کنی بملائکه که در اطراف آسمان ایستاده باشند و همه بسوی تو نظر کنند و منتظر فرمان تو باشند و هر چه بگوئی اطاعت نمایند و نظر کنند بسوی شوهر تو که در عرش خدا با دشمنان خود مخاصمه کند پس گمان داری که خدا چه خواهد کرد با کشندگان فرزند تو …

شوهر تو دوستی که محبت او بر همه خلق تمام شود و آتش جهنم امر نماید که او را اطاعت کنند ابا دارد اضی نیستی که ملائکه مقربان بر ابرو زنند تو کو تر کنند و برای او لها ... تا سقف و اندازه داشته باشند ابا راضی نیستی که هر که بزیارت او رود در ضمان خدا باشد و هر که بزیارت او رود چنان باشد که حج خانه خدا کرده باشد و حج و عمره بجا آورده باشد و بچشم زدن از رحمت حق قسم حالی نباشد و اگر بمیرد شهید مرده باشد و اگر زنده بماند پیوسته حافظان اعمال برای او دعا کنند تا زنده باشد و همیشه در حفظ و امان خدا باشد تا از دنیا مفارقت نماید حضرت فاطمه گفت ای پدر راضی شدم و امر خدا را تسلیم کردم و توکل بر خدا نمودم پس حضرت رسول دست مبارک خود را بر دل او مالید و آب دیدهای او را پاک کرد و فرمود که من و شوهر تو و تو و پسر تو در مکانی خواهیم بود که دیده تو روشن و دل تو شاد باشد ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت در بیماری وفات خود حضرت امام حسین را بسینه خود چسبانید و عرق مبارک جبینش بر روی او میریخت و متوجه عالم بقا بود و میفرمود که مرا با یزید چکار است خدا او را لعنت کند پس بیهوش شد و ساعتی مدهوش شد چون بهوش آمد حسین را میبوسید و آب از دیدهایش میریخت و میفرمود که ای فرزند من آن کشنده تو مقامی خواهد بود نزد خداوند عالمیان ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین در دامن حضرت رسالت نشسته بود حضرت با او بازی میکرد و او را میخندانید پس عایشه ملعونه گفت یا رسول الله چه بسیار خوش داری این طفل را حضرت فرمود که وای بر تو چگونه دوست ندارم او را و خوش نیاید مرا و میوه دل من است و نور دیده منست بدرستیکه امت من او را خواهند کشت پس هر که بعد از شهادت او را زیارت کند ختم برای یک حج از حجهای من بنویسد عایشه از روی تعجب گفت که یک حج از حجهای تو حضرت فرمود که بلکه دو حج از حجهای من باز عایشه تعجب کرد حضرت فرمود بلکه چهار حج و پیوسته او تعجب میکرد و حضرت زیاده میکرد تا آنکه فرمود نود حج از حجهای من که با هر حجی عمره بوده باشد ابن بابویه باسانید معتبره از ابن عباس روایت کرده است که گفت من با حضرت امیر در وقتی که متوجه صفین بود چون به نینوا رسید بر کنار فرات حضرت با واز بلند ندا کرد که ای پسر عباس آیا میشناسی این موضع را گفتم نه یا امیر المؤمنین حضرت فرمود که اگر این موضع را بشناسی چنانچه من میشناسم هرگز از این موضع نمیگذری تا گریان شوی چنانچه من گریان شدم پس حضرت فرمود که آه آه مرا چکار است با آل ابوسفیان مرا چکار است با آل حرب گروه لشکرهای شیطان و اولیای کفر صبر کن ای ابو عبد الله که رسید بپدرت از ایشان مثل آنچه بتو خواهد رسید پس طلبید آب و ضو ساخت و نماز بسیار کرد و بعد از نماز باز همان سخنان میگفت و میگریست پس از ساعتی اندک او را خواب برد چون از خواب بیدار شد گفت ای پسر عباس کجائی گفتم اینجا حاضرم فرمود که میخواهی ترا خبر دهم بانچه در این ساعت در خواب دیدم گفتم بفرما حضرت فرمود که در خواب دیدم که جماعتی از آسمان بزیر آمدند علمهای سفید در دست داشتند و شمشیرهای ایشان از نور سفید میدرخشید و در دور زمین خطی کشیدند پس دیدم که شاخهای این درختان بر زمین آوردند و خون تازه در این صحرا موج میزد و حسین فرزند جگر گوشه خود را دیدم که در دریای خون دست و پا میزد و استغاثه میکرد و کسی بفریاد او نمیرسید و آن مردان سفید پوش که از آسمان بزیر آمده بودند او را صدا میزدند و میگفتند صبر کنید ای آل رسول که شما کشته میشوید بدست بدترین مردم و اینک بهشت ای ابو عبد الله بسوی تو مشتاقست پس آمدند بنزد من تعزیت فرمودند و گفتند ای ابو الحسن شاد باش که حق تعالی دیده ترا روشن خواهد کرد در روز قیامت پس بیدار شدم و سوگند یاد میکنم بخداوندی که جان علی در قبضه قدرت او است که خبر داد مرا صادق مصدق رسول خدا که من خواهم دید این زمین را در وقتی که بیرون روم بقتال اهل بغی که بر من طغیان کنند و این زمین کربلا است که حسین در این زمین مدفون خواهد شد با هفده نفر از فرزندان من و فاطمه و این زمین در آسمانها معروف است و این زمین را کربلا میگویند چنانچه حرم کعبه و حرم مدینه و بیت المقدس را نام میبرند پس فرمود که ای پسر عباس در این صحرا بشکل آهو بطلب کن که هرگز دروغ نگفته‌ام و دروغ از رسول خدا نشنیده‌ام و مرا خبر داده است در این صحرا پشکلی چند خواهم دید که در زردی مانند زعفران ابن عباس گفت که طلب کردم و این پشکلها را جمع یافتم بوصفی که آنحضرت فرموده بود پس ندا کردم یا امیر المؤمنین یافتم آنها را بوصفی که فرمودی حضرت فرمود که راست گفته خدا و رسول پس حضرت برخاست و لرزان آمد بسوی آنها و برداشت و بوئید و فرمود که همان است که مرا خبر داده اند ای ابن عباس میدانی که این پشکلها چیست اینها را حضرت عیسی بن مریم بوئیده است در وقتی که باین صحرا وارد شد و حواریان در خدمت او بودند دید که آهوئی چند در اینجا جمع شده بودند و میگریستند پس عیسی نشست

حواریان دور او نشستند تا حضرت عیسی بسیار گریست و حواریان برای گریه آنحضرت گریستند و سبب گریه آنحضرت را نمیدانستند پس گفتند یا روح الله سبب گریه تو چیست حضرت عیسی گفت میدانید این زمین را نمیشناسند حضرت فرمود که این زمینی است که کشته خواهد شد در این زمین فرزند پیغمبر آخر الزمان فرزند طاهره بتول که شبیه است بمادر من و در این زمین مدفون خواهد شد و خاک این زمین خوشبوتر است از مشک زیرا که تربت فرزند شهید است و طینت انبیا و اولاد انبیا چنین میباشد این آهوان باین سخن میگویند که ما در این زمین میچریم بر کت تربت برگزیده خداوند عالمیان از شر جانوران و درندگان ایمنیم پس حضرت عیسی دست دراز کرد و آن پشکلها را برداشت و بوئید و فرمود که خوشبوئی این پشکلها از خوشبوئی گیاهی است که از این زمین میروید خداوندا اینها را بر این حالت باقی بدار تا پدر این فرزند اینها را ببوید تا موجب تسلی او گردد پس حضرت امیر فرمود که بدعای آنحضرت تا حال باقی مانده اند و بسبب طول مدت زرد شده اند و این زمین کرب و بلا است پس بصدای بلند فرمود که ای پروردگار عیسی بن مریم برکت مده کشندگان او را و اعانت کنندگان او را و آنها را که بر قتل او خواهند کرد و آنها را که یاری او نخواهند کرد پس بسیار گریستیم ما نیز با او گریستیم تا آنکه از بسیاری گریه برو افتاد و ساعتی مدهوش شد چون بهوش آمد گرفت از آن پشکلها و گرفت در کنار ردای خود بست و امر کرد مرا که بند آنها را در کنار ردای خود ببندم پس فرمود که ای پسر عباس هرگاه ببینی که این پشکلها خون تازه شده و میریزد بدانکه جگر گوشه من شهید شده است در این زمین ابن عباس گفت که من پیوسته آن پشکلها را در آستین خود بسته بودم و آنها را محافظت مینمودم و زیاده از فرائض واجب خود در آن اهتمام مینمودم پس روزی در خانه خود خوابیده بودم چون بیدار شدم دیدم که آستینم پر از خون تازه شده است و خون از آن پشکلها جاری شده است پس خروش برآوردم و گفتم بخدا سوگند که حسین شهید شده است و هرگز از علی دروغ نشنیده‌ام و هرگز مرا خبری نداده که واقع نشود چون از خانه بیرون آمدم دیدم که غبار مدینه را فرو گرفته است که یکدیگر را نمیتوان دید و قرص آفتاب منخسف شده است مانند آنکه خون و دیوارهای مدینه را سرخ دیدم که گویا خون تازه بر در و دیوار ریخته اند پس بخانه برگشتم و گریان نشستم و گفتم بخدا سوگند که حسین شهید شده است که ناگاه از ناحیه خانه صدای شنیدم و کسی را نمیدیدم و میگفت صبر کنید ای آل رسول که کشته شد فرزند بتول و نازل شد روح الامین با گریه و ناله دراین پس صدای گریه از آن شخص شنیدم و گریه من زیاد شد و دانستم که حضرت در آن ساعت شهید شده است و آن روز دهم محرم بود چون خبر بمدینه رسید معلوم شد که آنحضرت در همان روز شهید شده بود و از جماعتی که با آنحضرت بودند نقل کردند که ما بعد از شهادت آنحضرت چنین صدائی شنیدیم در خیمه گاه میشنیدیم و کسی را نمیدیدیم و گمان میکردیم که حضرت خضر است ایضا بسند معتبر از هرثمه روایت کرده است که گفت چون در خدمت حضرت امیر از غزوه صفین مراجعت میکردیم حضرت بکربلا فرود آمد و نماز بامداد در آنجا ادا نمود و کفی از آن خاک برداشت و بوئید و فرمود که خوشا حال تو ای تربت از تو گروهی محشور خواهند شد که بی حساب داخل بهشت شوند پس هرثمه بسوی زن خود برگشت و از شیعیان آنحضرت بود و آن خبر را بآن زن نقل کرد آن زن گفت امیر المؤمنین نگفته دروغ هرچه میگوید آنچه میگوید البته واقع میشود هرثمه گفت که چون حضرت امام حسین بکربلا آمد من در میان لشکری بودم که ابن زیاد بجنگ آنحضرت فرستاده بود چون آن زمین و درختان را دیدم آن قصه بخاطرم آمد بر شتر خود سوار شدم و بخدمت حضرت امام حسین رفتم و سلام کردم و آنچه از پدر آنحضرت شنیده بودم در آن منزل عرض کردم حضرت از من پرسید که تو با ما خواهی بود یا با ما خواهی بود گفتم نه با تو ام و نه بر تو و کودکی چند گذاشته‌ام از عیال خود و از ابن زیاد میترسم حضرت فرمود پس برو تا کشته شدن ما را نبینی و صدای استغاثه ما را نشنوی بحق آن خداوندی که جان حسین در قبضه قدرت او است که هر که امروز صدای ما را بشنود و یاری ما نکند حق تعالی او را برو در جهنم اندازد ابن بابویه و ابن قولویه و شیخ مفید و شیخ طبرسی باسانید معتبره از اصبغ بن نباته و غیر او روایت کرده اند که روزی حضرت امیر بر منبر مسجد کوفه خطبه میخواند و میفرمود که از من بپرسید آنچه خواهید پیش از آنکه مرا نیابید پس بخدا سوگند یاد میکنم که هرچه سؤال کنید از خبرهای گذشته و آینده البته شما را از آن خبر میدهم بر رد اینکه فرمود بخدا سوگند که از گروهی که صد کس را گمراه کند یا صد کس را هدایت کند اگر از من بپرسید خبر میدهم شما را از ابتدا و سر کرده آنها و داعی آنها تا روز قیامت پس سعد بن ابی وقاص برخاست و گفت یا امیر المؤمنین خبر ده مرا که در سر و ریش من چند مو هست حضرت فرمود که خلیل من رسول خدا مرا خبر داده که تو این سؤال از من خواهی کرد و خبر داده که چند مو در سر و ریش تو هست و خبر داد که در زیر هر موئی شیطانی هست که ترا گمراه میکند و در خانه تو پسری هست که فرزند من حسین را شهید خواهد کرد

اگر چه بعدد موهای سر ایشان بی من بخواهی کرد ولیکن با آن خبری که گفتم حقیقت گفتار من ظاهر خواهد شد در آن وقت عمر بن
سعد کودکی بود تازه بر پشت آمده بود و حمیری در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که امیر المؤمنین با دو کس از
اصحاب خود بر زمین کربلا رسید چون داخل آن صحرا شد آب دیده‌اش جاری گردید و بجهت فرمود که این محل خوابیدن شتران ایشانست و این
محل فرود آوردن بارهای ایشانست و در اینجا ریخته میشود خونهای ایشان خوشا حال تو ای تربت که خونهای دوستان خدا بر روی تو
ریخته شود و ابن قولویه باسانید معتبر از ابو عبد الله جدلی روایت کرده است که گفت روزی رفتم بخدمت حضرت امیر المؤمنین و حضرت امام
حسین در پهلوی او نشسته بود پس دست خود را بر کتف امام حسین زد و فرمود که این کشته خواهد شد و کسی یاری او نخواهد کرد
گفتم یا امیر المؤمنین بخدا سوگند که زندگانی آن روز کار بد زندگانی خواهد بود حضرت فرمود که این امر البته واقع
شود و ایضا از هانی بن هانی روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین فرمود که حسین کشته خواهد شد و میخواهم که این تربت
کرد در این تربت کشته خواهد شد و نزدیک بشط فرات ایضا بسند معتبر روایت کرده است از حضرت صادق که روزی حضرت امیر
المؤمنین با حضرت امام حسین گفت یا ابا عبد الله سالها است که مردم بر تو اند و هما کند امام حسین گفت فدایت شوم حال من
چگونه خواهد بود حضرت فرمود که میدانم اینچه ایشان عبد الله و تو پیش از ایشان پیش از آنکه این مصیبت بتو رسد بحق خداوند یکتا جان
بدست او است که بنی امیه خون ترا خواهند ریخت و نخواهند توانست که ترا از دین بیرون کنند و یاد و درد کار ترا از خاطر تو محو
توانند نمود حضرت امام حسین عرض کرد که همین بس است مرا و اقرار نمودم بانچه خدا فرستاده است و تصدیق میکنم پیغمبر خدا را
و تکذیب نمیکنم گفتار پدر خود را و شیخ مفید از براء بن عازب روایت کرده است که روزی حضرت امیر بادو گفت که پسرم حسین
کشته خواهد شد و تو زنده خواهی بود و یاری او نخواهی کرد چون حضرت امام حسین شهید شد براء بن عازب گفت که راست
گفت علی بن ابی طالب حسین کشته شد و من یاری او نکردم و اظهار حسرت و ندامت میکرد و بسیار ندامت ایضا از عبد الله بن شریک
روایت کرده است که گفت هرگاه عمر بن سعد از در مسجد داخل میشد اصحاب حضرت امیر المؤمنین میگفتند که این خواهد بود کشنده
حسین و در بعضی از کتب معتبره از عبد الله بن قیس روایت کرده اند که گفت چون در خدمت حضرت بغزوه صفین رفتیم ابو الاعور
سلمی آمد و آب فرات را مانع شد که اصحاب آنحضرت بر سر آب نتوانستند رفت پس حضرت امام حسین گفت باید که مردم از آن لحن قوما
کریم و حضرت فرمود که تا حمله کنند که ای پسر آنحضرت با جمعی از سواران متوجه آنجا شده آن گرد ید و بضرب شمشیر ابدان آن گروه
اشرار را از پیش برداشت و لبها از ایشان را با آتش جهنم فرستاد چون خبر فتح بحضرت امیر رسید چو بهای اول زد بیدهای
بسیار کرد و آن گردید اصحاب گفتند یا امیر المؤمنین چنین فتحی بواسطه حسین شد باید که شادی کنید سبب گریه چیست حضرت
فرمود بخاطر آوردم در صحرای کربلا از آب فرات منع کنند و او را تشنه لب شهید کنند و بعد از شهادت او اسبش رم کند و لبوی
خیمه اهلبیت رسالت شده و فریاد کند گویی که داد از امتی که فرزند پیغمبر خود را شهید نمودند و شیخ مفید روایت کرده است که روزی
عمر بن سعد با حضرت امام حسین گفت که نزد ما گروهی از بیخردان هستند که گمان میکنند که من ترا خواهم کشت حضرت فرمود
اینها بیخردان نیستند لیکن علما و دانایانند اما باین شادم که بعد از تو گندم عراق را نخواهی خورد مگر اندکی و الله فصل سیم
در بیان آنکه مصیبت آنحضرت عظیم‌ترین مصیبتها است و بیان علت آنکه چرا حق تعالی منع نکرد قاتلان آنحضرت را از قتل او و رد
در قول جماعتی که میگویند که آنحضرت شهید نشد و در نظر مردم چنین نمود ابن بابویه بسند معتبر از عبد الله بن فضل
روایت کرده است که گفت بخدمت حضرت صادق عرض کردم که یا بن رسول الله بچه علت روز عاشورا را روز اندوه و
مصیبت و جزع و گریه است و روزی که حضرت رسالت بعالم بقا رحلت فرمود و روزی که حضرت فاطمه دار دنیا را وداع نمود
و روزی که حضرت امیر المؤمنین شهید شد و روزی که حضرت امام حسن مسموم گردید جزع و مصیبت مثل آن روز نیست حضرت
فرمود که روز شهادت حسین مصیبتش از جمیع روزها عظیم‌تر است زیرا که اصحاب کساء آل عبا گرامی‌ترین خلق بودند نزد
حق تعالی و مردم ایشان را با یکدیگر مشاهده میکردند و آیات کرامت و فضل ایشان با یکدیگر باز میگفتند پس حضرت رسالت از
دنیا رفت حضرت امیر و فاطمه و حسن و حسین در میان مردم بودند و مردم خود را بدیدن ایشان تسلی میدادند چون حضرت فاطمه
از دنیا رفت مردم خود را بملاقات امیر المؤمنین و حسن و حسین تسلی میدادند چون امیر المؤمنین شهید شد بدیدن حسن و حسین
تسلی مردم میکردند چون حضرت امام حسن مسموم شد مردم بملاقات و نور البصر کان امام حسین در مصیبت و مفارقت و اندوه آن
بزرگواران تسلی میکردند و دیده خود را بلقای او روشن میکردند چون حضرت امام حسین شهید شد کسی از آل عبا نماند
که مردم خود را بدیدن آن تسلی دهند پس رفتن آنحضرت مثل رفتن تمام ایشان بود و مانند آنحضرت مثل ما تقدم ایشان بود

باین سبب روز مصیبت آنجناب بدترین روزها است راوی گفت یا بن رسول الله چرا علی بن الحسین موجب تسلی مردم نگردید
حضرت فرمود بلی علی بن الحسین سید عابدان و پیشوای مردمان و حجت خدا بود بر عالمیان بعد از پدر بزرگوار لیکن حضرت رسول
ملاقات نکرده بود و از او حدیثی نشنیده بود و علمش میراث رسیده بود از جد و پدر و مردم در جناب امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین
بسیار با حضرت رسالت دیده بودند در مجالس مشاهده کرده بودند ایشان را با یکدیگر ملاقات کرده بودند و از آنجناب فضایل
مناقب ایشان را شنیده بودند و هر یک از ایشان را که میدیدند همه را بخاطر می‌آوردند و میدیدند که آن احوال و اقوال میکردند
چون جناب امام حسین رفت هیچکس نماند که بدیدن او مردم آن احوال و اقوال میکردند چون مشاهده موافق شوند و آن فضایل
و مناقب ایشان را بیاد آورند پس گویا در آن روز همه ایشان رفتند بالنسبه مصیبت آنجناب عظیم‌ترین مصیبتها است راوی گفت یا رسول
پس چگونه نرسانند روز عاشورا را روز برکت میشمارند آنحضرت گریست و فرمود چون بخدا امام حسین شهید شد مردود در شام تقرب
جستند بسوی یزید پلید و احادیث را برای او وضع کردند و اموال و جایزه گرفتند و از احادیثی که از برای او وضع کرده اند
اعانت فضیلت و برکت این روز بود تا آنکه مردم عدول نمایند از جزع و گریه و مصیبت و اندوه بسوی فرح و شادی و برکت و
تهیه کردند امور و مهیا کردند از ورنها خدا حکم کند میان ما و ایشان پس حضرت فرمود که ای پسر عم ضرر این احادیث بر اسلام و
اهل اسلام کمتر است از ضرری که میرسد بجماعتی که محبت ما را بخود بسته اند و دعوی میکنند که اعتقاد دارند امامت ما را دارند و ما لک اعلی
که حسین کشته نشد و در نظر مردم چنین نمود که او کشته شده است چنانچه عیسی بن مریم در نظر مردم نمود که کشته شد در واقع کشته
پس بنابر گفته این جماعت باید که عذرای ایشان با ما بی امیه مباشد ای ابن عم گر دعوی کنند که حسین کشته نشد پس تکذیب رسول خدا کرده اند
و ائمه هدی را بدروغ نسبت داده اند خبرها که ایشان بقتل آنحضرت داده اند و هر که تکذیب کند کافر است بخداوند
و خونش مباح است برای هر که بشنود ایشان را از او پس راوی گفت یا بن رسول الله چه میفرمائید در باب جماعتی از شیعیان شما که اعتقاد
دارند حضرت فرمود که اینها از شیعیان ما نیستند و من از ایشان بیزارم پس حضرت فرمود که خدا لعنت کند غالیان که در حق اهل
بیت غلو میکنند و از حد بدر میبرند و مفوضه را که میگویند حق تعالی خلق عالم را با ایشان واگذاشته است زیرا که ایشان صغیر
شمرده اند معصیت خدا را و کافر شده اند بخدا و شریک از برای خدا قرار داده اند و گمراه شده اند و مردم را گمراه کرده اند برای آنکه اثبات
فرار میکنند از حقوق خدا و خلق و خدا را از آنها بیزاری و شیخ طبرسی و کلینی بسند معتبر روایت کرده اند که گرو فرمانی بنجاحب الامر بیرون آمد
که قول آنها که دعوی میکنند که امام حسین کشته نشد کفر است و تکذیب رسول و ائمه است و ضلالت و گمراهی است ابن بابویه بسند
معتبر روایت کرده است که ابو الصلت هروی بخدمت حضرت امام رضا عرض کرد که گروهی در کوفه هستند که دعوی میکنند که حسین بن علی
کشته نشد و حنظله بن اسعد شامی شباهت بود او بر حنظله بن سعد شامی نکنند را انداختند را بآسمان بالا بردند و این آیت را ملبس اند و لن یجعل الله للکافرین
علی المؤمنین سبیلا یعنی قرار داده است خدا از برای کافران بر مؤمنان راهی و تسلطی حضرت فرمود که دروغ میگویند بر ایشان باد غضب
و لعنت خدا و کافر شده اند ایشان تکذیب کردند پیغمبر خدا را که آنحضرت گفته خواهد شد بخدا سوگند که کشته شد حسین و کشته گردید کسی که
بهتر بود از حسین یعنی امیر المؤمنین و امام حسن و هیچیک از ما اهلبیت رسالت نیست مگر آنکه کشته میشویم و من از زهر شهید خواهم
شد بمکر و حیله جبری بسبب آنکه رسیده است بمن از رسول خدا و خبر داده است آنحضرت را جبرئیل از جانب خداوند عالمیان و مراد حق تعالی در
این آیه آنست که کافران را بر مؤمنان حجتی نیست چگونه را بعضی تواند مراد بود و حال آنکه حق تعالی در قرآن خبر داده است که کافران بسیاری از
پیغمبران را بناحق کشتند لیکن با وجود کشتن ایشان حجت پیغمبران بر ایشان غالب بود و حقیقت ایشان ظاهر بود و ابن بابویه
و صاحب کتاب احتجاج روایت کرده اند که محمد بن ابراهیم طالقانی گفت که روزی نزد شیخ ابو القاسم حسین بن روح که نواب صاحب الزمان
بود نشسته بودم با جماعتی که علی بن عیسی قصری در میان ایشان بود پس مردی برخاست و گفت میخواهم مسئله از تو سؤال
کنم شیخ ابو القاسم گفت بپرس از هر چه خواهی گفت مرا خبر ده که حسین بن علی ولی خدا بود گفت بلی گفت آیا قاتل و لعنه الله
دشمن خدا بود گفت بلی گفت آیا جایز است که خدا دشمن خود را بر ولی خود مسلط کرداند شیخ گفت آنچه میگویم بفهم
بدانکه حق تعالی با مردم خطاب نکرده است بکلام مشافهه بی واسطه و نمیتوانند شنید لیکن جناب مقدس او برگزید رسولی از جنس
صنف ایشان برای ایشان که مثل ایشان باشد زیرا که اگر رسول الهی بصورت انسان نمیبود و از غیر صنف ایشان بود
هر آینه از او نفرت میکردند و قول ایشان نمیکردند چون از جنس ایشان بودند و طعام میخوردند و در بازارها راه
میرفتند گفتند بایشان شما هم مثل ما هستید پس قبول نمیکنیم از شما تا بیاورید چیزی که ما از آوردن مثل آن عاجز باشیم و بدانیم که
خدا شما را مخصوص گردانیده است برسالت و خلافت خود پس حق تعالی برای ایشان معجزه چند مقرر کرد که سایر خلق عاجز بودند

از ایشان بمثل آنها پس بعضی از ایشان بعد از انذار و تخویف طوفان آوردند و متمردان قوم خود را غرق کردند و بعضی را در آتش انداختند
خدا بر ایشان آتش را برد و سلامت گردانید و بعضی از سنگ سخت ناقه بیرون آوردند که از پستانش شیر جاری بود و بعضی از ایشان دریا را شکافتند
و از سنگ خشک چشمها جاری گردانیدند و عصا را اژدها کردند و بعضی از ایشان کور و پیس را شفا دادند و مرده را باذن خدا زنده کردند و خبر دادند
آنها را بانچه میخوردند و ذخیره میکردند و بعضی از آنها ماه برای ایشان شکافته شد و حیوانات برای ایشان سخن گفتند چون این معجزات را آوردند
و امتهای ایشان عاجز شدند از اتیان بمثل آنها پس حق تعالی بمقتضای لطف خود نسبت به بندگان و حکمت کامله خود پیغمبران خود را
با این معجزات گاهی غالب گردانید و گاهی مغلوب و در حالتی دیگر مقهور اگر ایشان را با این معجزات و خوارق عادات در جمیع احوال غالب
و قاهر بودندی بلاها و مصائب و محن نمیکشیدند هر آینه مردم ایشان را خدا میدانستند و هر آینه عبادت … فضیلت صبر ایشان ظاهر
بلاها و لیکن حق تعالی در این امور احوال آنها را مثل احوال دیگران گردانید تا آنکه در حال بلا و محنت صابر باشند و در حالت
رخا و عافیت شاکر و در جمیع احوال خود در مقام تواضع و فروتنی باشند تکبر و تجبر ننمایند تا مردم بدانند که ایشان را خدائی هست
که او خالق و مدبر ایشانست پس او را عبادت و اطاعت کنند و حجت خدا تمام باشد بر کسیکه در باره ایشان از حد بدر رود و
دعوی پروردگاری از ایشان کند یا معانده و مخالفت و عصیان ایشان کند و بانچه انبیا آورده اند از جانب خدا انکار کند تا
آنکه هر که هلاک شود بعد از اتمام حجت هلاک شود و هر که نجات یابد بدلیل و برهان نجات یابد شیخ ابوالقاسم … این سخن را
از پیش خود نگفتم و از حضرت صاحب الامر شنیدم ابن بابویه و حمیری بسند صحیح و موثق روایت کرده اند که از حضرت صادق پرسیدند
که حق تعالی در قرآن میفرماید که آنچه بشما میرسد از مصیبتی پس بانچیزیست که کسب کرده است دستهای شما و عفو میکند خدا از گناه
بسیار پس چه میفرمائید در آنچه رسید بامیرالمؤمنین و اهل بیتش بعد از او ایشان بودند و حال آنکه ایشان اهل بیت عصمت و طهارت
بودند و خود را بلوث گناهی نیالوده بودند حضرت فرمود که … در حق ایشان نیست لیکن حق تعالی مخصوص گردانیده است ایشان را بمصیبتها
برای آنکه مزد دهد ایشان را بثوابها و درجات ایشان مضاعف گرداند بی آنکه گناهی کرده باشند چنانچه حضرت رسالت بی آنکه گناهی
کرده باشد روزی هفتاد مرتبه استغفار میکرد و صفار بسند معتبر روایت کرده است که روزی اصحاب امام محمد باقر در خدمت آنحضرت
نشسته بودند و فرمود که عجب دارم از گروهی که ولایت ما را اختیار کرده اند و ما را امام میدانند و اطاعت ما را بر خود واجب میدانند
مانند اطاعت خدا و بعضی علمای خود … مرتبه ما را اثبات میکنند و عیب میکنند … ما را … و … ما را میدانند … ما
انبیا … و ایشان … میدانند … خدا … اطاعت ما را … خود را … خلق واجب کرده
و از ایشان مخفی دارد و اخبار آسمانها و زمین را … و با ایشان … ایشان در دیگران واقع میشود … کرده
مرا خبر ده که چگونه بود امر علی بن ابیطالب و حسن و حسین که خروج کردند بدین خدا قیام نمودند و اهل طغیان و جور بر ایشان غالب شدند
و ظفر یافتند حضرت فرمود که این امور در علم الهی چنین گذشته بود و چنین مقدر شده بود رسول خدا خروج کرد هر که خروج کرد
از ما و از روی علم و دانائی ساکت شد هر که ساکت شد ای حمران اگر … بلاها نازل میشد و اهل جور بر ایشان غالب میشدند اگر
از خدا سؤال میکردند که ملک پادشاهان اهل طغیان را زایل گرداند و آنها را هلاک سازد هر آینه حق تعالی اجابت ایشان میکرد و از آن
از ایشان دفع میشد و پادشاهی اهل طغیان زایل میشد زودتر از آنکه رشته مروارید بگسلد و دانه های آن ازهم بریزد ولیکن آنها
در مقام رضا و تسلیم بودند … ای حمران آنچه … بایشان رسید
برای گناهی نبود که مرتکب شده باشند و عقوبت معصیتی نبود که مخالفت خدا در آن کرده باشند ولیکن برای این بود که خدا میخواست که ایشان
بدرجات عالیه در بهشت برسند پس چیزی که در حق ایشان بخاطر خود راه مده **فصل نهم** در بیان فضل شهدائیکه
با انحضرت شهید شدند و درجات و منازل ایشان ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت صادق پرسیدند که
یابن رسول الله چه سبب داشت که اصحاب حضرت امام حسین با آنکه میدانستند که کشته میشوند اقدام بر جهاد مینمودند بی باکانه
خود را در دریای جنگ میافکندند حضرت فرمود که پرده از پیش دیده ایشان برداشته بودند و منزلهای خود را در بهشت دیده
بودند پس مسارعت میکردند که کشته شوند و بمنزلهای خود برسند و حوریان خود را در بر گیرند قطب راوندی بسند صحیح از ابوحمزه
ثمالی روایت کرده است که علی بن الحسین فرمود که من با پدر خود بودم در شبی که صبحش شهید شد در آن شب با اصحاب خود گفت که
شب در آمد و راه گریختن بر شما گشوده شد پس این شب را غنیمت شمارید و بگریزید که این گروه جفاکار مرا طلب میکنند و با دیگری کار
ندارند اگر مرا بکشند از پی شما نخواهند آمد و بیعت خود را از گردن شما گشودم ایشان گفتند بخدا سوگند که این هرگز نخواهد شد
حضرت … فرمود که فردا کشته خواهید شد همه و یک از شما … نخواهد ماند ایشان گفتند حمد خدا را که ما را مشرف گردانید …

فصل نهم در بیان فضل شهدائیکه با انحضرت شهید شدند

است بانکرامت با تو شهید شویم پس ایشان دل بر شهادت گذاشتند و حضرت ایشان را دعا کرد و فرمود که سر بالا کنید و نظر کنید
چون نظر کردند درجات و منازل خود را در بهشت دیدند پس حضرت منزل هر یک را باو نشان داد تا آنکه همه منازل خود را مشاهده
و حور و قصور و نعمتهای موفور خود را دیدند و با یقین … بسوی نیزه و شمشیر میرفتند که زودتر بمنزل خود برسند و بنعیم ابدی
متنعم گردند ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد تقی روایت کرده است که حضرت علی بن الحسین فرمود که چون کار بر پدرم
تنگ شد و آن کافران از همه سو آنحضرت و اصحابش را در میان گرفتند اهل آن معرکه احوال آنحضرت را برخلاف احوال خود دیدند
زیرا که رنگهای ایشان ترسان شده بود و دلهای ایشان متغیر گردیده بود و مفاصل بدن ایشان میلرزید و آنحضرت با خواص اهل
بیت او رنگهای ایشان شکفته بود و رنگ ایشان افروخته بود و سکون قلب و اطمینان جوارح ایشان بیشتر شده بود پس بعضی
از اصحاب آنحضرت گفتند نظر کنید بسوی این شیر بیشه شجاعت که پروا از مردن ندارد و آرزومند شهادت است حضرت چون سخن
ایشان را شنید فرمود که صبر کنید ای فرزندان بزرگواران که نیست مرگ از برای شما مگر بمنزله پلی که از آن در گذرید و از شدت
بعالم منتقل شوید بسوی نعیم ابدی و بهشت جاودانی پس کیست از شما که نخواهد از زندانی بقصری منتقل شود و نیست مرگ برای
دشمنان شما مگر مثل کسیکه از قصری بزندانی و عذابی منتقل شود بدرستیکه پدرم خبر داد مرا از رسول خدا فرمود که دنیا زندان
مؤمن و بهشت کافر است و مرگ جسر مؤمنانست بسوی بهشتهای ایشان و جسر کافرانست بسوی عذابهای ایشان و من هرگز دروغ نگفته
و از پدر خود دروغ نشنیده ام ابن بابویه بسند معتبر از ابوحمزه ثمالی روایت کرده است که روزی علی بن الحسین نظر کرد بسوی عبیدالله پسر
عباس بن علی بن ابیطالب و آب در دیده مبارکش گردید فرمود که هیچ روزی بر حضرت رسالت سخت تر نبود از روز احد که عم آنحضرت شیر خدا
و رسول او حمزه بن عبدالمطلب در آن روز شهید شد و بعد از آن روز موته بود که پسر عمش جعفر بن ابیطالب شهید شد پس حضرت فرمود که
روزی بروز حضرت امام حسین نمیرسد که سی هزار نامرد که دعوی میکردند که از این امتند آن امام مظلوم را در میان گرفتند و هر یک
تقرب میجستند بسوی خدا بخون او و آنحضرت ایشان را موعظه میکرد و خدا را بیاد ایشان میداد و پند بایشان سود نمیداد تا
آنکه او را بجور و ستم و عدوان شهید کردند پس فرمود خدا رحمت کند عباس را که جانفشانی کرد و مردانگی کرد و جان خود را
فدای برادر خود گردانید تا آنکه دستهایش را بریدند پس حق تعالی عوض دستهایش او را دو بال داد که با آنها با ملائکه
در بهشت پرواز میکند چنانچه بجعفر بن ابیطالب دو بال داد بدرستیکه عباس را نزد خدا منزلتی هست که جمیع شهداء
در روز قیامت آرزوی منزلت او میکنند ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که هیچ شهیدی نیست مگر آنکه آرزو میکند
که کاش با حسین شهید شده بودم و با او داخل بهشت شده بودم **فصل دهم** در بیان کفر قاتلان انحضرت و شدت عذاب ایشان
و ثواب لعنت کردن بر ایشانست ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که قاتل حسین
ابن علی در تابوتی از آتش است و بر او نصف عذاب اهل دنیاست و دستها و پاهای او را بزنجیرهای آتش بسته اند و او را سرنگون در قعر جهنم
انداخته اند و از گند و بوی بد او اهل جهنم استغاثه میکنند و او با جمیع یاوران خود … در عذاب
او … کرده است ابد الآباد در جهنم … هر گاه پوستهای ایشان پخته شود پوست تازه میرویانند
تا عذاب الیم را بچشند یک ساعت عقوبت از ایشان ساکن نمیشود و از حمیم جهنم … پس وای بر ایشان از
عذاب جهنم و ایضا بسند معتبر از انحضرت روایت کرده است که حضرت موسی از پروردگار خود سؤال کرد که برادرم هرون
مرده است او را بیامرز حق تعالی وحی نمود ای موسی اگر شفاعت نمائی در حق گذشتگان و آیندگان هر آینه شفاعت ترا قبول
کنم بغیر از قاتل حسین بن علی که البته از قاتل او انتقام میکشم و ایضا بسند معتبر از انحضرت روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که
خواهد کشت حسین را بدترین امت من و هر که بیزاری جوید از فرزندان من کافر شده است و ایضا بسند معتبر روایت کرده است
که مردی در خدمت حضرت امام جعفر صادق ذکر قاتل حسین کرد … بعضی از اصحاب آنحضرت گفتند میخواستیم که حق تعالی
از او در دنیا انتقام بکشد حضرت فرمود که مگر عذاب خدا را کم میشمارید … آنچه حق تعالی برای او مقرر کرده است از عذاب
و عقوبتها شباهتی ندارد بعقوبتهای دنیا و ایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که
در جهنم منزلی هست که کسی مستحق آن نیست مگر قاتل حسین بن علی و یحیی بن زکریا ابن قولویه از کعب الاحبار روایت کرده است که اول
کسیکه لعنت نمود بر قاتل حسین بن علی ابرهیم خلیل الرحمن بود … امر کرد فرزندان خود را و عهد و پیمان از ایشان گرفت که …
لعنت کنند و بعد از آنحضرت موسی او را لعنت کرد و امر کرد امت خود را بان پس لعنت کرد او را داود و امر نمود بنی اسرائیل را بان
پس لعنت کرد او را حضرت عیسی … گفت که اگر زمان او را دریابید …

غایب کسیکه با او شهید شود چنانکه با پیغمبران شهید شده است و کویا آن بقعه کربلا را مند شون خواهد شد در بهشت
پیغمبر بهشت مکر انکه بزیارت کربلا رفته است در آنجا توقف نموده است و ازین باکر اخطاب کرده است که تو بقعه کربلا
است که محلهای امامت در تو مدفون خواهند شد ایضا از عمرو بن حمیره روایت کرده است که کفت روزی دیدم حضرت رسول اکرم حسن و حسین
در زنانه بود که ناکاه برادر هایشان رسید و با حسین میکفت وای بر کسیکه بقتل رساند ایشان را باسانید معتبر ایضا از حضرت
امام جعفر صادق روایت کرده است که قاتل یحیی بن زکریا ولد الزنا بود و قاتل حسین ولد الزنا بود و آسمان بر کسی نکریست مکر بر ایشان
و کلینی بسند معتبر از داود رقی روایت کرده است که کفت روزی در خدمت حضرت صادق بودم که آب طلبید چون بیاشامید آب دید
مبارکش پرشد و کفت بلا دور خدا لعنت کند قاتل حسین را پس هر بنده که آب بیاشامد و یاد کند آنحضرت را و لعنت کند بر قاتل او البته
صد هزار حسنه برای او نوشته صد هزار کناه از او رفع کند و صد هزار درجه برای او بلند کند چنان باشد که صد هزار بنده آزاد
کرده باشد و در قیامت شاد و خوشحال مبعوث کردد ایضا بسند معتبر از داود بن فرقد روایت کرده است که کفت روزی در خدمت
حضرت صادق نشسته بودم و کبوتر راعبی در خانه آنحضرت صدا میکرد حضرت فرمود آیا میدانی این مرغ چه میکوید عرض کردم الله فدایت
شوم فرمود نفرین و لعنت میکند بر قاتلان حسین پس این کبوتر را در خانهای خود نکاه دارید و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری
مسطور است که حضرت رسالت فرمود که کروهی از امت من خواهند بود که دعوی کنند اهل ملت منند و بقتل رسانند نیکوکاران
ذریت مرا و پاکیزه ترین خویشان مرا و بدل کنند شریعت و سنت مرا و شهید کنند دو فرزند مرا حسن و حسین چنانچه کذشتکان
یهود کشتند ذکریا و یحیی را بدرستیکه حق تعالی ایشان را لعنت میکند چنانچه ایشان را لعنت کرده است و خواهد فرستاد بر بقیه ذریت
ایشان پیش از روز قیامت امام هدایت کننده هدایت یافته را از ذریت حسین که بشمشیر دوستان خود ایشان را بجهنم خواهد فرستاد
و بدانید که حق تعالی لعنت کرده است قاتلان حسین را و دوستان و یاوران ایشان را و آنها را که ساکت شوند از لعن ایشان بغیر تقیه که سبب
سکوت ایشان کردد بدانید که حق تعالی صلوات فرستاده است بر آنها که کریه میکنند بر حسین از روی شفقت و رحمت و بر آنها که
لعنت میکنند بر دشمنان آنحضرت و انکار میکنند بر ایشان از روی خشم و کینه بر ایشان و بدانید آنها که راضی اند بقتل حسین شریکند
در قتل آنحضرت و بدرستیکه قاتلان حضرت و اتباع ایشان و اشیاع ایشان و اقتدا کنندکان با ایشان بیزارند از دین
خدا بدرستیکه حق تعالی امر میکند ملائکه را برسانند آنها که کریه کنند کان بر آنحضرت را بسوی خازنان بهشت تا ممزوج کردانند با
حیوان بهشت آب غذا و بدرستیکه ... بیاوره کردد و بر نیزند آب بدهکار ایشان را بجهنم تا ممزوج کردانند بحمیم صدید جهنم تا
زیاده کردانند شدت حرارت و عذاب ایشانرا هزار برابر و بدرستیکه سخت تر کردد عذاب آنها که از دشمنان آل محمد بجهنم میروند
از کتب روایت کرده اند که چون ابن زیاد اصحاب خود را جمع کرد و ایشانرا تحریص بر جنگ حضرت امام حسین نمود عمر بن سعد از تکلیف ابن زیاد
امتناع نمود و امارت ری را باو وعده داد ان ملعون در امر خود متفکر کردید با مصاحبان و یاوران خود مشورت نمود و در بیان الهام دین بود که
او را کامل میکفتند و بکمال عقل و دیانت موصوف بود او را پند بسیار داد و از عقوبات الهی ترسانید آن بدبخت را فایده نبخشید
پس کامل کفت که در سفری با پدر تو سعد همراه بودیم و بجانب شام میرفتیم در اثنای راه اسب من مانده شد و از رفقا باز ماندم و تشنه
شدم در آن حال نظر کردم بر دیر راهبی افتاد چون نزدیک آن دیر رفتم و از اسب خود فرود آمدم و راهب از دیر بزیر آمد کفت
چه میخواهی کفتم تشنه ام و شربت آبی میخواهم کفت تو از امت این پیغمبری که امت او برای دنیا یکدیکر را میکشند کفتم من از امت محمدم کفت
بدترین امتها شما اید بر شما در روز قیامت زیرا که با عترت پیغمبر خود دشمنی میکنند و زنان ایشانرا اسیر میکنند و اموال ایشانرا غارت
مینمایند من کفتم ای راهب ما چنین کارها خواهیم کرد کفت بلی چون چنین کنند آسمانها و زمینها و دریاها و کوهها و صحراها و وحشیان
و مرغان بفریاد خواهند آمد و بر قاتل او لعنت خواهند کرد و کشنده او در دنیا نخواهد ماند مکر اندکی پس مردی ظاهر خواهد شد
و طلب خون او خواهد کرد و نخواهد کذاشت کسیرا اکر شریک بوده در قتل آنحضرت باشد مکر آنکه قتل خواهد کرد بدرستیکه حق تعالی بزودی روح
ایشان بجهنم خواهد فرستاد پس راهب کفت که چنان میبرم که من از خویشان هستی کشنده فرزند طیب پیغمبر بخدا سوکند که اکر من ایام او را
دریابم هر آینه جان خود را فدای او کنم کفت ای راهب پناه میبرم بخدا از آنکه از قاتلان فرزند او باشم پس راهب کفت اکر تو نباشی کسی خواهد بود که با تو قرابتی دارد و بر قاتل او نصف عذاب اهل جهنم خواهد بود و عذاب قاتل او بدتر از
عذاب فرعون و هامان خواهد بود پس در دیر را بر روی من بست و مشغول عبادت شد مرا آب نداد چون بلشکر سعد ملحق شدم کفت ای کامل
جرا دیر آمدی من احوال خود را باو نقل کردم و آنچه راهب کفته بود باو کفتم کفت راست میکوئی من نیز در دیر راهب رفتم
... که من بالتحقیق کشنده آنحضرت باشید بالنسبت بآنحضرت خود در دیر کرد پس حمد کن ای عمر که نصف عذاب اهل جهنم از

دنیای فانی مستوجب کردد بین شقاوت بران بدبخت غالب شد و ابلهان در او اثر نکرد چون لشکر آنجماعت کامل باین زیاد در سید طلبید
و زیاد نیز ابو بکرو زنده مانده و بر حمت الهی واصل شد در کتب معتبره السان و غیر آنها مذکور است که عبید الله بن زیاد ولد الزنا بود
و پدر او ولد الزنا بود و جده مادر زیاد مشهور بود بزنا و او زنا کرده غلامی از قبیله ثقیف زیاد از او بهم رسید ابو سفیان هم با مادر زیاد
زنا کرده بود معویه زیاد را برادر خود خواند روایت کرده اند که عایشه زیاد را میکفت زیاد بن ابیه برای آنکه پدرش معلوم نبود
و بروایت معتبره از غلام بجلی کلبی هم رسیده بود و فرزند زنا و عمر و بکیش سعد هم مشهور بود که از زنا بهم رسیده اند مشهور است که
مردی از بنی عذره با مادر سعد زنا کرد او بهم رسید روزی سعد با معویه میکفت که پیغمبر خلافت از تو معویه میکفت از بنی عذره باید پرسید
و احادیث بسیار از ائمه هدی وارد شده است که غیر فرزندان زنا ... ایشان را اراده قتل ایشان نمی نماید مکر
فرزندان زنا لعنة الله علیهم اجمعین الی یوم الدین شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که معویة بن وهب کفت روزی در خدمت
حضرت امام جعفر صادق نشسته بودم ناکاه مرد پیری که بسی خمیده شده بود از پیری بمجلس حضرت در آمد و سلام کرد حضرت فرمود
علیک السلام و رحمة الله ایها الشیخ نزدیک من بیا پس آن مرد پیر نزدیک آمد و دست مبارک آنحضرت را بوسید و کریست حضرت فرمود که سبب
کریه تو چیست ایها الشیخ کفت یابن رسول الله من صد سال است که در آرزو منتظرم که شما خروج کنید و شیعیان را از دست مخالفان نجات دهید
میکویم که در این سال خواهد شد و در این ماه خواهد شد باز در این روز خواهد شد و نمی بینم آنچه آرزو دارم پس چکونه نکریم پس
حضرت بکریست و فرمود که ایها الشیخ اکر اجل تو بتاخیر افتد و ما خروج کنیم با ما خواهی بود و اکر پیشتر از زمان ما فوت شوی
کنی در روز قیامت با اهلبیت رسالت خواهی بود آن مرد کفت بعد از آنکه این را از تو شنیدم هر چه از من فوت شود پروا نخواهم کرد
حضرت فرمود که رسول خدا کفته که در میان شما دو چیز میکذارم تا متمسک بآنها باشید کمراه نکردید کتاب خدا و عترت من اهلبیت
من پس تو در روز قیامت با من خواهی بود پس راوی کفت آن مرد پیر کمان ندارم که از اهل کوفه باشد کفت از اطراف کوفه ام فرمود تا
شهر کوفه چند فرسخ است کفت ... کفت فرمود که چکونه است نزد تو زیارت قبر جد و پدرم حضرت
حسین کفت ای شیخ این قبری است که خدا و ملائکه و رسول آنجا میروند و زیارت میکنند خواهد شد قتل مصیبتی به فرزندان فاطمه نرسیده است و نخواهد رسید مثل مصیبتی
که بآنحضرت رسید شهید شد با هفده نفر از اهلبیت خود که برای دین خدا جهاد کردند و بر بلا صبر نمودند پس خدا جزا دهد
ایشانرا به بهترین جزای صبر کنندکان چون قیامت بر پا شود حضرت رسالت میاید و حضرت امام حسین با او باشد حضرت رسالت
دست خود را بر سر مبارک حضرت امام حسین کذاشته باشد و خون از آن در زیر دست جاری باشد پس میفرماید که پروردکارا سوال کن از امت من که
بچه سبب کشتند پسر مرا پس حضرت فرمود که هر جزع و کریه مکروه است مکر جزع کردن و کریستن بر حضرت امام
حسین علیه السلام **فصل یازدهم** در بیان جور و ستمی که بر شیعیان وارد شد بعد از شهادت حضرت سید الشهداء بعد از
شیخ کشی بسند معتبر روایت کرده است که روزی میثم تمار که از بزرکان اصحاب حضرت امیر المؤمنین و صاحب اسرار آنحضرت بود بر مجلس
اسد میکذشت ناکاه حبیب بن مظاهر که یکی از شهدای کربلاست پیدا شد و سید ایستادند و با یکدیکر سخنان بسیار کفتند حبیب کفت
که کویا می بینم مرد پیری که پیش سر او مو نداشته باشد و شکم فربهی داشته باشد و خربزه و خرما بفروشد او را بکیرند و برای محبت
اهلبیت رسالت بر دار کشند و بر دار شکمش را بدرند و غرض او میثم بود میثم کفت من نیز مرد سرخ روئی را میشناسم که دو
کیسو داشته باشد و برای نصرت فرزند پیغمبر بیرون آید او را بقتل رسانند و سرش را در کوفه بکردانند و غرض او حبیب بود
کفت و از هم جدا شدند اهل مجلس چون سخنان ایشانرا شنیدند کفتند ما از ایشان دروغکوتری ندیده بودیم هنوز اهل مجلس بر
نخاسته بودند که رشید هجری که از محرمان اسرار حضرت امیر المؤمنین بود بطلب آن دو بزرکوار آمد و از اهل مجلس احوال ایشانرا
پرسید ایشان کفتند ساعتی در اینجا توقف کردند و رفتند و چنین سخنان با یکدیکر کفتند رشید کفت خدا رحمت کند میثم را ایشان
کرده بود که بکوید که آنکسی که سر او را خواهند آورد صد درهم از دیکران زیاده خواهند داد چون رشید رفت آن جماعت کفتند که این
از آنها دروغکوتر است پس بعد از اندک زمانی دیدند که میثم را بر در خانه عمرو بن حریث بر دار کشیده بودند و حبیب بن مظاهر با
حضرت امام حسین شهید شد و سر او را بر در کوفه کردانیدند و حبیب از جمله آن هفتاد و دو نفر بود که یاران امام مظلوم بودند
و در برابر کوهها آهن دل ثابت ... سینه خود را برابر چندین هزار شمشیر و نیزه و تیر سپر نمودند و آن کافران ایشانرا امان میدادند و وعده مالهای بسیار کردند و ایشان ابا میکردند و میکفتند ما عذری نداریم که ما حرکت کنیم و آن امام مظلوم شهید شود
ما او از نزد خدا عذری نخواهد بود تا آنکه همه جانهای خود را فدای آنحضرت نمودند و همه بر دور آنحضرت کشته افتاد
و در روزی که جنک در آن ضعیف باشد چندین هزار از آن کافران و منافقان آن جماعت قلیل را در میان کرفتند جمیع صحابه

با بهره بن حصین همدانی که او را بسته فرا میکشند مزاح میکرد و میخندید پدرم گفت ای پدر این استهزا و خنده در این ملت چیست گفت که ام
روز بر آثار دی از این روز بهتر نباشد اینکه کافران لشکرها بخود بر ما حمله کنند و کشته شویم بخود بار آنکه بر خواهیم کشید و نعیم ابدی
بهشت خواهیم یافت شیخ کشی بسند معتبر روایت کرده اند که روزی حضرت امیر المؤمنین با اصحاب خود بجانب باغی آمد در زیر درخت خرما
نشست و فرمود که از آن درخت خرمائی بزیر آوردند با اصحاب خود تناول نمودند پس رشید هجری گفت یا امیر المؤمنین چه نیکو رطبی
است این حضرت فرمود که یا رشید ترا بر چوب این درخت بر دار خواهند کشید پس بعد از آن رشید هر صبح و شام نزد آن درخت میامد و آن درخت را آب
میداد روزی نزد آن درخت آمد دید که درخت را بریده اند گفت اجل من نزدیک شد بعد از چند روز ابن زیاد فرستاد و او را طلبید
در راه دید که درخت را دو حصه نموده اند گفت این را برای من بریده اند پس بار دیگر ابن زیاد او را طلبید گفت از دروغهای امام خود
چیزی نقل کن رشید گفت من دروغگو نیستم و امام من دروغگو نیست مرا خبر داده است که دستها و پاها و زبان مرا خواهی برید آن
لعین گفت ببرید او را در دروغ دستها و پاهای او را ببرید و زبان او را بگذارید تا دروغ امام او ظاهر شود چون دست و پای او را بریدند
و او را بخانه بردند خبر بآن لعین رسید که او مردم را از امور غریبه خبر میدهد امر نمود که زبان او را نیز بریدند شیخ طوسی بسند معتبر از
ابو حسان عجلی روایت کرده است که گفت ملاقات کردم امة الله دختر رشید هجری را و گفتم خبر ده مرا از آنچه از پدر خود شنیدی گفت
که میگفت شنیدم از حبیب خود حضرت امیر المؤمنین میگفت ای رشید چگونه خواهد بود صبر تو در وقتی که طلب کند ترا ولد الزنای بنی
امیه و دست و پا و زبان ترا ببرد گفت یا امیر المؤمنین آخرش آیا بهشت خواهد بود فرمود که بلی و تو با من خواهی بود در دنیا و آخرت
پس دختر رشید گفت بخدا سوگند که دیدم عبید الله بن زیاد لعین پدرم را طلبید گفت بیزاری بجو از امیر المؤمنین او قبول نکرد ابن زیاد
گفت امام تو چگونه ترا خبر داده است که کشته خواهی شد گفت خبر داده است مرا خلیلم امیر المؤمنین که مرا تکلیف خواهی نمود که از او
بیزاری بجویم پس دستها و پاهای مرا خواهی برید پس زبان مرا خواهی برید آن لعین گفت بخدا سوگند که امام ترا دروغگو میکنم دستها
و پاهای او را ببرید و زبان او را بگذارید پس دستها و پاهای او را بریدند و بخانه ما آوردند من نزد او رفتم و گفتم ای پدر آیا المی داری
چگونه بر تو میگذرد گفت ای دختر المی بر من نیست مگر مثل آنکه کسی در میان ازدحام مردم باشد و فشاری باو برسد پس همسایگان
و آشنایان او بدیدن او آمدند و اظهار درد و اندوه برای مصیبت او میکردند و میگریستند پدرم گفت که بروید کاغذ و دوات
و کاغذ بیاورید تا خبر دهم شما را بآنچه مولای من امیر المؤمنین مرا خبر داده است که بعد از این واقع خواهد شد پس خبرهای آینده را میگفت و
ایشان مینوشتند چون خبر بردند بآن ولد الزنا که رشید خبرهای آینده را بمردم میگوید و نزدیک است که فتنه بر پا کند گفت مولای او دروغ
میگوید بروید و زبان او را ببرید پس زبان او را بریدند در آن شب برحمت حق واصل شد حضرت امیر المؤمنین او را
رشید البلایا میگفت یعنی علم بلایا و منایا را باو تعلیم کرده بود و بسیار بود که بمردم میرسید و میگفت که تو چنین خواهی بود و
چنین کشته خواهی شد آنچه میگفت واقع میشد شیخ مفید روایت کرده است که زیاد حارثی گفت که روزی من نزد ابن زیاد بودم
که رشید هجری را نزد او آوردند ابن زیاد از او پرسید که علی ترا چگونه خبر داده است که من ترا خواهم کشت گفت که خبر داده است که دستها
و پاهای مرا خواهی برید و بر دار خواهی کشید ابن زیاد گفت بخدا سوگند که سخن او را دروغ میکنم او را رها کنید چون خواست
که از مجلس ابن زیاد بیرون آید ابن زیاد پشیمان شد گفت هیچ چیز بدتر نیست از آنچه مولای او خبر داده دستها و پاهای او را
ببرید و او را بدار کشید رشید گفت هیهات چیزی دیگر مانده است که مولای من خبر داده است که با من خواهی کرد ابن زیاد گفت
زبانش را نیز ببرید رشید گفت الحال تمام شد آنچه مولای من خبر داده بود و در احادیث بسیار اشهر است شیخ کشی و شیخ مفید و
دیگران روایت کرده که میثم تمار غلام زنی از بنی اسد بود حضرت امیر المؤمنین او را خرید و آزاد کرد پس از او پرسید که چه نام
داری گفت سالم حضرت فرمود که خبر داده است مرا رسول خدا که پدر تو در عجم ترا میثم نام کرده گفت راست گفته اند خدا و رسول
و امیر المؤمنین باو گفت که ترا بعد از من خواهند گرفت و بدار خواهند کشید و حربه بر تو خواهند زد و در روز سیم خون از بینی و
دهان تو روان خواهد شد و ریش تو از آن خضاب خواهد شد پس منتظر آن خضاب باش و ترا بر در خانه عمرو بن حریث با نه نفر دیگر
بدار خواهند کشید و چوب تو از همه کوتاه تر خواهد بود و تو نزدیکتر خواهی بود بامن بیا که بنمایم آن درختی که ترا بر آن
خواهند آویخت پس آن درخت را باو نشان داد پس میثم نزد آن درخت میآمد و نماز میکرد و میگفت ای درخت
میرسید میگفت که ای میثم ... خواهد بود ... حضرت باو گفت که ای میثم چگونه خواهد بود حال
تو در وقتی که ولد الزنای بنی امیه ترا طلبد تکلیف کند که از من بیزاری جوئی میثم گفت بخدا سوگند که از تو بیزاری نخواهم
شد حضرت فرمود که بخدا سوگند که ترا خواهند کشت و بر دار خواهند کشید میثم گفت که صبر خواهم کرد اینها در راه خدا

[illegible]

گوارا است و سهل است حضرت فرمود که ای میثم تو در آخرت با من خواهی بود و در درجه من پس بعد از حضرت امیر المؤمنین میثم پیوسته
نزد آن درخت میآمد و نماز میکرد و میگفت خدا برکت دهد ترا ای درخت که من از برای تو آفریده شده ام و تو از برای من نشو و نما میکنی و
بعمرو بن حریث میرسید میگفت من وقتی که همسایه تو خواهم شد نیکو رعایت من بکن عمرو گمان میکرد که خانه میخواهد در پهلوی
خانه او بخرد میگفت مبارک باشد خانه ابن مسعود را خواهی خرید یا خانه ابن حکیم را و نمیدانست که مرادش چیست پس در سالی که حضرت
امام حسین متوجه کربلا شد میثم اراده حج کرد و بیکی از دوستان خود گفت که این خبر را که میگویم ضبط کن تا وقتی که
اثرش ظاهر شود و چون بگذرد ... در این سال بحج میروم چون مراجعت کنم این ولد الزنا یعنی عبید الله بن زیاد لعین مرا طلب
خواهد فرستاد مرا نزد او خواهند برد و چوبی بر من خواهد زد ... بخدا
سوگند که من دستها و پاهای ترا خواهم برید گفت که خدا ترا ... نکند علی بن ابی طالب ترا از امام حسن بهتر میشناخت در روز بیکی
بر تو زد و امام حسن گفت ... حضرت فرمود بخدا سوگند که من او را از تو بهتر
میشناسم ... دوست ما است پس ... مرا بدار خواهد کشید ... روز سیم خون از بینی و دهان
روان خواهد شد و ریش من از آن خضاب خواهد شد پس میثم در آن سال بحج رفت و بنزد ام سلمه زوجه حضرت رسول رفت ام سلمه
گفت تو کیستی گفت منم میثم ام سلمه گفت بخدا سوگند که من بسیار شنیدم که حضرت رسالت ترا یاد میکرد و سفارش ترا بحضرت
امیر المؤمنین میکرد پس میثم احوال حضرت امام حسین را پرسید ام سلمه گفت که بیکی از باغهای خود رفته است میثم گفت چون بیاید سلام
مرا باو برسان و بگو که من و تو نزد حق تعالی یکدیگر را ملاقات خواهیم کرد ان شاء الله پس ام سلمه بوی خوشی طلبید و گفت ریش خود را
که ریش او را خوشبو کرد و روغن مالید میثم گفت تو ریش مرا خوشبو کردی و در این زودی در راه
محبت شما اهلبیت بخون خضاب خواهد شد ام سلمه گفت که حضرت امام حسین ترا بسیار یاد میکرد میثم گفت من نیز پیوسته در یاد اویم و
تعجیل دارم و برای من و او امر مقدر شده است که میباید بآن برسیم چون بیرون آمد عبد الله بن عباس را دید که نشسته است گفت
ای پسر عباس سؤال کن از آنچه خواهی از تفسیر قرآن که من قرآن را نزد امیر المؤمنین خواندم و تاویلش را از او شنیدم ابن عباس
دوات و کاغذ طلبید از میثم میپرسید و مینوشت تا آنکه میثم گفت که چون خواهد بود حال تو ای پسر عباس در وقتی که ببینی مرا
با نه کس بدار کشیده باشند چون ابن عباس این را شنید کاغذ را درید و گفت تو کهانت میکنی میثم گفت کاغذ را مدر اگر آنچه گفتم
حق نباشد کاغذ را بدر چون از حج فارغ شدند و متوجه کوفه شد پیش از آنکه بحج رود با معرف کوفه میگفت که زود باشد که حرام زاده بنی
امیه مرا از تو طلب کند و از او مهلتی بطلبی و او ترا ... نگذارد تا آنکه بر در خانه عمرو بن حریث مرا بدار کشند چون عبید الله زیاد بکوفه آمد
فرستاد و معرف را طلبید و احوال میثم را از او پرسید معرف گفت او بحج رفته است گفت بخدا سوگند که اگر او را نیاوری ترا بقتل میرسانم پس او
مهلتی طلبید باستقبال میثم رفت ... در قادسیه ماند تا میثم آمد و میثم را گرفت و نزد آن ملعون برد چون داخل مجلس شد حاضران گفتند
این مقرب ترین مردم بود نزد علی بن ابی طالب گفت وای بر شما این عجمی را اعتبار میکرد گفتند بلی عبید الله گفت پروردگار تو در
کجا است گفت در کمین ستمکاران است و تو یکی از ایشانی ابن زیاد گفت تو با این جرأت داری که این روش سخن بگوئی با من اکنون
بیزاری بجو از ابو تراب گفت من ابو تراب را نمیشناسم ابن زیاد گفت بیزار شو از علی بن ابی طالب میثم گفت اگر نکنم چه خواهی کرد
گفت بخدا سوگند ترا بقتل خواهم رسانید میثم گفت مولای من خبر داده است که تو مرا بقتل خواهی رسانید و بر دار خواهی کشید با نه نفر
دیگر بر در خانه عمرو بن حریث ابن زیاد گفت من مخالفت مولای تو میکنم تا دروغ او ظاهر شود میثم گفت مولای من دروغ نگفته است آنچه
فرموده است از پیغمبر شنیده است و پیغمبر از جبرئیل شنیده بود و جبرئیل از خداوند عالمیان شنیده پس چگونه مخالفت
توانی کرد و میدانم که چه روش مرا خواهی کشت و در کجا بدار خواهی کشید و اول کسیکه در اسلام در دهان او لجام خواهند
بست من خواهم بود پس امر کرد میثم و مختار را در زندان بردند و در زندان میثم بمختار گفت تو رها خواهی شد و خروج
خواهی کرد و طلب خون امام حسین خواهی کرد و همین مرد را خواهی کشت چون مختار را بیرون بردند که بکشند نامه از جانب یزید رسید
و نامه آورد که مختار را رها کن و او را رها کرد پس میثم را طلبید امر کرد که او را بر دار کشند بر در خانه عمرو بن حریث و در آن
وقت عمرو دانست که مراد میثم چه بوده است پس جاریه خود را امر کرد که زیر دار او جاروب کند و بوی خوشی برای او بسوزاند
پس او شروع کرد بنقل احادیث در فضائل اهلبیت و در لعن بنی امیه و آنچه واقع خواهد شد از قتل و انقراض بنی امیه چون باین
زیاد گفتند که این رسوا کرد شما را آن ملعون امر کرد دهان او را لجام کرد و او اول کسی بود که دهان او را لجام بستند که سخن نتواند گفت چون
روز سیم شد ملعونی آمد حربه در دست داشت و گفت بخدا سوگند که این حربه را بتو میزنم با آنکه میدانم که روزها روزه

بوده و شبها بعبادت حق ایستاده بودی پس گذر بر آن نخله کرده او را دعا کرد که بالید و نشو دستی دراخود در زخواب از سود اخهای
دماغش روان شد و بر ریش و سینهٔ مبارکش جاری شد و مرغ روحش بریاض جنان پرواز کرد این بابویه از حضرت امام رضا
کرده است که روزی میثم تمار بخدمت حضرت امیرالمؤمنین آمد آنحضرت در خواب بود پس میثم بان علی که جناب امیر یاد داده بود گفت ای
مولای من در بیا که ریش مبارکت از خون سرت رنگین خواهد کرد حضرت بیدار شد فرمود که ای میثم ترا خواهند گرفت دستها و پاهای ترا
خواهند برید و بر درخت خرمائی که در کناسهٔ کوفه است قطع خواهند کرد و از آن چهار پاره خواهند کرد و بر یکپاره اش ترا بدار خواهند
کشید و یکپاره اش حجر عدی را و بر پارهٔ دیگر محمد بن اکثم و بر ربع چهارم خالد بن مسعود را میثم گفت اینجماعت کیستند گفت دو خواهر مخلصند
گفتم یا امیرالمؤمنین فرمودی بحق پروردگار کعبه چنین خبر داده است پیغمبر مرا گفتم یا امیرالمؤمنین چرا مرا خواهند کشت فرمود که ولد
الزنا پسر فرزند کنیز زناکار عبید الله بن زیاد ترا خواهد گرفت بر محبت من و با بر درخت بقتل خواهد رسانید پس عبید الله داخل کوفه شد علمش بند
بهمان درخت خرمائی که حضرت فرموده بود و پاره شد آن ملعون از آن بفال بد داشت حکم کرد که آن درخت را برید و نجاری
آمد آن درخت را برید چهار حصه کرد چون میثم با آن درخت گذشت دید او را گفت ای درخت برای من روئیده شده ای و از برای تو پرورده
شده پس صالح پسر خود را گفت که میخی آورد و نام میثم را بر آن نوشته و بیکی از آنجا قطعه که نشان داده بود کوبیده و گفت
مرا بقطعه بدار خواهند کشید بعد از چند روز میان اهل بازار در میثم و عامل ایشان نزاع شد میثم را با خود برداشتند و بنزد
ابن زیاد بردند چون سخن گفتند ابن لعین از طلاقت لسان و فصاحت زبان میثم خوشش آمد در اینحال عمرو بن حریث گفت که او را میشناسی
ابن زیاد گفت کیست عمرو لعین گفت این میثم تمار است که دروغگو است دوست مولای او علی بن ابی طالب است ملعون چون او را شناخت
آتش خشم و کینه در سینهٔ پلیدش مشتعل شد او در دست گشت و گفت بچه میگوید گفت دروغ میگوید من راستگو و مولای من راستگو
علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین پادشاه حق مؤمنان بود ابن زیاد گفت که بیزاری بجوی از علی و بدیها او را یاد کن و دوستی عثمان را اظهار
کن و نیکیهای او را یاد کن اگر نکنی دستها و پاهای ترا بریده و زبانت را ببرم از استماع این سخن میثم گریان شد ابن زیاد گفت گریه چرا گریه میکنی میثم
گفت بر گردار و گفتار تو گریه نمیکنم و لیکن میگویم از شکی که در خاطر من بهم رسید در روزیکه مولای من علی بن ابی طالب مرا خبر داد
گفت و اظهر بیا چگونه تو خبر داد گفت در روزی در نخلستان بنزد او در خواب بودم چنین عرض کرد و او چنین فرموده بود نقل کرد تا با مجا
که حضرت فرمود که ترا خواهد گرفت که ولد الزنا ای فرزند کنیز زناکار چون اینکلام آن زیاد لعین اینرا شنید مملو شد از خشم و غضب گفت
بخدا سوگند که دستها و پاهای ترا خواهم کند و شک کرد در دروغ تو و مولای تو ظاهر شود پس امر کرد آن لعین که دستها و پاهای او را
برید و امر کرد که او را بردار کشند چون او را بردند فریاد کرد که هر که خواهد که علم مکنون علی بن ابی طالب را بشنود بیاید از من بشنود
پس مردم بر دور او جمع شدند و او بر بالای دار علوم و اسرار برای مردم بیان میکرد و غرایب اخبار از حضرت امیر روایت میکرد در آن
حال عمرو بن حریث لعین رسید دید که گروه انبوهی جمع شده اند پرسید که سبب اجتماع مردم چیست گفتند میثم تمار است که احادیث
از حضرت امیر برای مردم نقل میکند پس آن ملعون برگشت بسوی ابن زیاد و گفت بزودی بفرست که زبان او را قطع کنند که اگر یک ساعت
دیگر زبان داشته باشد اهل کوفه را بر تو میشوراند ابن زیاد نظر کرد بسیار کسی که در بالای سر او ایستاده بود گفت برو و زبان
او را قطع کن چون بنزد او آمد گفت یا میثم گفت چه میخواهی از من گفت زبان خود را بیرون کن که امیر امر کرده است که
زبانت را قطع نمایم میثم گفت که این ولد الزنا گمان کرده بود که مرا و مولای مرا در دعوی میکرد اند بیا زبانم را بگیر و زبان خود را بیرون آورد
و آن ملعون قطع کرد چون لحظه گذشت او را برهانیدند و بعد از کشته بود ندکه میخ بان کوبیده بود و نام خود را بان نوشته بود
و شهادت او پیش از آن بود که حضرت امام حسین وارد عراق شود بده روز و ابن شهر آشوب روایت کرده است که چون بر زور کوار رحمت
پروردگار واصل شد هفت نفر از خرما فروشان که هم پیشهٔ او بودند آمدند در وقتیکه پاسبانان بیدار بودند هم
دیدند ایشان را پوشانیدند تا ایشان میثم را دزدیدند و او را در نهر بکنار نهر دفن کردند و آب بر روی آن افکندند هر چند پاسبانان
جستجو کردند اثری از او نیافتند

فصل دوازدهم در بیان توجه جناب سید الشهداء و امام شهداء بجانب مکه معظمه

چون در کتب خاصه و عامه احوال امام حسین را مختلف ایراد نموده اند با بحر اعاظم علمای شیعه ایراد کرده اند اکتفا مینمائیم و در روایات
و نقلهای ایشان نیز اختلاف هست بجملی از همه ایراد نموده اشاره بمحل اختلاف میشود شیخ ابن بابویه بسند معتبر از حضرت
امام زین العابدین روایت کرده است که چون هنگام ارتحال معاویه بن ابی سفیان علیه اللعنه و النیران رسید
پسر عاقبت وخیم خود را طلب کرد که یزید پلید نام داشت و گفت ای فرزند نیکو بدانکه من برای تو کردم
کشادم جهان را از برای تو منقاد کردم و جمیع بلاد را در حیطهٔ تصرف تو در آوردم و جهانداری و اسباب سلطنت مهیا کرده

برای تو مهیا ساختم و از سه نفر بر تو میترسم و میدانم که مخالفت تو خواهند کرد و بعد از من تو با ایشان خود را عبد الله پسر عمر خطاب و
عبد الله پسر زبیر و امام حسین بن علی اما عبد الله پسر عمر پس او از تو جدا نمیشود اگر با او مدارا نمائی پس هست او برمدار و اما پسر زبیر اگر با
دست بیابی بندهای او را از هم جدا کن زیرا که او میخوسد در کمین تو خواهد بود مانند شیر که در کمین طعمه نشسته باشد و مانند روباه
در دور باشد و مکر میکند و اما حسین پس میدانی نسبت و قرابت او را با حضرت رسالت و او پاره
تن آنحضرت است و از گوشت و پوست آنحضرت پرورده است و من میدانم که البته اهل عراق او را بسوی خود خواهند برد یاری او
نخواهند کرد و او را تنها خواهند گذاشت اگر با او ظفر یابی حق حرمت او را بشناس و منزلت و قرابت او را با رسول خدا بیاد آور و او را بکردار
او مؤاخذه مکن و رحم او را که من با او داشته ام محکم کرده ام قطع مکن زنهار که با او مکروهی را نرسانی مؤلف گوید که عمر
آن ملعون از آن بیشتر خط و ملک پادشاهی یزید پلید بود زیرا که میدانست که بعد از شهید کردن آن بزرگوار ملک دنیا مستقیم نخواهد
ماند و جمیع خلایق از مؤمن و منافق از او منحرف خواهند گردید و معلوم است که کافر اعتقاد بخدا و روز جزا و نبوت سید
انبیا نداشت و کفر و نفاق او بر عالمیان ظاهر بود پس حضرت فرمود چو عقوبت جهنم و اصل شد یزید پلید از او مسند خلافت
باطل قرار گرفت عم خود عتبه پسر ابو سفیان را بروایت شیخ مفید و دیگران ولید پسر عتبه را حاکم مدینه کردانید و بعد از
مروان بن حکم را که از جانب معاویه حاکم بود معزول ساخت چون عتبه داخل شهر شد و بمسند امارت متمکن گردید خواست که
حکم یزید را در باب مروان جاری گرداند مروان گریخت و عتبه بامدن نیافت پس رسولی بنزد حضرت امام حسین فرستاد که یزید امر نموده است
است که برای او از تو بیعت بگیرم باید که حاضر شوی و بیعت یزید را قبول نمائی چون حضرت حاضر شد فرمود که ای عتبه تو میدانی که ما اهل بیت
خانه عزت و کرامت و معدن نبوت و رسالت ما ایم اعلام دین و نشانهای راه یقین خشم حق را در دلهای ما سپرده و زبان
ما را بان گویا گردانیده و بر سینهٔ ما چشمهای حکمت از دریای علم جناب احدیت بر زبان معجز بیان ما جاری گردیده بتحقیق که شنیده ام از جد
خود حضرت رسول که میگفت خلافت حرام است بر فرزندان ابو سفیان پس چگونه بیعت کنم با گروهی که رسول خدا چنین گفته
در حق ایشان چون عتبه اینجواب را از آنحضرت شنید کاتب خود را طلبید نامهٔ باین مضمون بیزید پلید نوشت بسم الله الرحمن
الرحیم این نامه ایست بسوی بنده خدا یزید که پادشاه مؤمنان است از جانب عتبه پسر ابو سفیان اما بعد بدرستیکه حسین
بن علی سزاوار خلافت نمیداند و راضی به بیعت تو نمیشود پس آنچه رای تو اقتضا نماید در حق او بعمل آور و السلام
چون نامه بیزید پلید رسید در جواب نوشت چون نامهٔ من بتو رسد جواب آنرا بمن برسان و در نامهٔ خود بیان کن که
اطاعت من کرده و مخالفت من اختیار نموده و باید که سر حسین بن علی را با نامهٔ خود برای من بفرستی شیخ مفید و سید بن طاوس و ابن
شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت امام حسن برحمت الهی واصل شد شیعیان در عراق حرکت نمودند بعض
بحضرت امام حسین نوشتند که ما معاویه را از خلافت خلع کرده با شما بیعت میکنیم حضرت در آن وقت صلاح در آن ندید باشد
ایشان را اجابت کرداند و امر بصبر فرمود چون معاویه بعذاب الهی ملحق شد در نیمهٔ ماه رجب سال شصتم هجرت یزید نامه بسوی
ولید بن عتبه بن ابی سفیان که از جانب معاویه حاکم مدینه بود نوشت مضمون نامه آنکه باید که بیعت بگیری از برای من از حضرت امام
حسین و عبد الله بن عمر و عبد الله بن زبیر و عبد الرحمن بن ابی بکر باید که کار را با ایشان سخت بگیری و عذر ایشان قبول ننمائی و
هر یک از بیعت امتناع نمایند سر او را برای من بفرست چون این نامه بولید رسید یار و انرا حکم کرد این امر مشورت کرد
که چگونه با ایشان از مردن معاویه خبر بدهند و بیعت بگیرند که ایشان را طلب بیعت پیش از مردن معاویه باید تا ایشان در آن توقف دارند و خبر منتشر شود پس حضرت
جمعی نزد ایشان فرستاد و ولید را شنیدند نزد حضرت امام حسین فرمود که معاویه مرده است و یزید طلب او ما را طلبیده برای بیعت یزید
پس عبد الله پسر عمر و پسر ابو بکر گفتند ما بخانهای خود میرویم و در بر روی خود می بندیم و پسر زبیر گفت من هرگز با یزید بیعت نخواهم
کرد پس حضرت امام حسین فرمود که مرا البته میباید رفت پس حضرت سی نفر از اهل بیت و غلامان و موالیان خود را فرمود که سلاح
بخود بستند و با خود برد فرمود که شما باید در خانه بنشینید و اگر صدای من بلند شود بخانه در آئید چون حضرت داخل مجلس ولید شد
دید که مروان با ولید تنها نشسته اند چون امام حسین نشست ولید خبر مرگ معاویه را با آنحضرت گفت حضرت فرمود انا لله و انا
الیه راجعون پس ولید نامهٔ یزید پلید را خواند حضرت فرمود که من گمان ندارم که تو را راضی شوی بانکه من پنهان با یزید
بیعت کنم و خواهی که خواستی علانیه در حضور مردم از من بیعت بگیری که مردم بدانند ولید گفت آری حضرت گفت پس امروز
کن تا صبح شود و رای خود را ببینم و تو رای خود را ببینی و با یکدیگر مناظره کنیم هر یک از ما و او که بخلافت سزاوارتر باشد
با او بیعت نماید ولید گفت برو بخدا ترا همراه تا دهم جمع مردم را اعلام نمایم مروان گفت که دست از او بر مدار که اگر امروز

از او بیعت بگیری و بگیر با او دست بیعت نماید مکر بخون لب او کر بکشته شود الحکم بگیر با او دست بیعت نماید رها مکن و اگر بیعت نکند او را گردن
بزن حضرت از این سخن ملول و در غضب شد فرمود که ای ولد الزنا و فرزند زنا ازرق زن آیا تو مرا خواهی کشت یا او بخدا سوگند که دروغ گفتی
تو و او هیچیک قادر بر قتل من نیستید پس رو بولید کرد و فرمود که ای امیر ما اهلبیت نبوت و معدن رسالتیم و محل آمد و شد ملائکه در خانه ما
نازل میشوند و بما خدا فتح کرد نبوت و خلافت را و بما ختم خلافت و امامت خواهد کرد و یزید مرد پلیدیست فاسق و شراب خوار و کشنده نفس
بناحق و علانیه بانواع فسوق و معاصی اقدام مینماید و مثل من کسی با مثل او کسی هرگز با او بیعت نمیکند و بگو ما را تا ببینیم کو بیشتر
امیر گفت و باصحاب خود بخانه مراجعت نمود این در شب شنبه بیست و هفتم ماه رجب بود چون حضرت بیرون رفت مروان با ولید گفت
وای بر تو ای که تو را این پسند که موجب هلاک دین و دنیای من بود بخدا سوگند که راضی نیستم که جمیع دنیا از من باشد و من در خون
حسین داخل شوم سبحان الله تو راضی میشوی که من امام حسین را بکشم برای آنکه با یزید بیعت نکند بخدا سوگند که هر که در خون
او شریک شود او را در قیامت هیچ حسنه نخواهد بود و مروان در ظاهر گفت اگر از این است نیکو کرده و در دل او را
بکرده او بود چون صبح شد حضرت امام حسین از خانه بیرون آمد در بعضی از کوچهای مدینه مروان او را دید گفت
مرا اطاعت کن و نصیحت مرا قبول کن و با یزید بیعت کن که برای دین و دنیای تو بهتر است حضرت فرمود که انا لله و انا الیه راجعون
وای بر اسلام که امت مبتلا شدند بخلیفه مانند یزید بجهت آنکه من شنیدم از جدم رسول خدا که خلافت حرامست بر آل ابو سفیان
سخنان بسیار در میان ایشان جاری شد مروان در غضب شد و گذشت و ولید در شب اول بیعت ابن زبیر مبالغه نمود او در صبح
مدینه فرار نمود متوجه مکه شد و چون ولید بر فرار او مطلع شد مردی از بنی امیه را با جماعتی از پی او فرستاد چون او از راه غیر متعارف رفته
بود هر چند او را طلب کردند نیافتند برگشتند چون آخر روز شنبه شد باز کسی بخدمت حضرت امام حسین فرستاد و در امر بیعت
تاکید کرد حضرت فرمود که صبر کن تا امشب انشاء الله ببینم و بگویم و بروایت شیخ مفید در همان شب که شب یکشنبه بیست و هشتم بود متوجه مکه شد و بروایت
ابن بابویه حضرت امام زین العابدین فرمود که چون حضرت امام حسین عزم نمود در شب اول بقصد وداع بسر تربت با برکت
جد بزرگوار خود رفت که آنحضرت را وداع کند چون نزدیک قبر رسید نوری از قبر مقدس برای آنحضرت ظاهر شد چون حضرت
آن نور را مشاهده نمود بجای خود مراجعت فرمود و در شب دیگر بجانب ضریح روانه شد و نزدیک قبر مطهر آنحضرت ایستاد
و نماز بسیار کرد و در سجده آنحضرت را خواب ربود دید در خواب دید که حضرت رسالت نزدیک او آمد و او را در کنار گرفت و
میان چشمان نور دیده خود را بوسید و گفت و فرمود که پدر و مادرم فدای تو باد ای حسین گویا میبینم که در خون خود غلطیده
باشی در دنیا کردهای از امت که امید شفاعت از من داشته باشند بکشند که ایشان را نزد خدا هیچ بهره نخواهد بود ای فرزند گرامی
تو در این زودی نزد پدر و مادر و برادر خود خواهی آمد و ایشان مشتاق تو اند و ترا در بهشت درجات بلند چند هست که
بآنها نرسید مگر بشهادت پس آنحضرت بیدار شد گریان و محزون بخانه مراجعت نمود و خواب خود را اهلبیت خود حکایت کرد و عازم
عراق گردید بعد از آن نقل کرده است که چون خبر بیعت کردن آنحضرت بولید رسید تبسم محزون کرد گفت خدا نخواهد که من فرزند
رسول را بقتل آورم و نخواهم کرد هر چند یزید جمیع دنیا را بمن دهد چون فرستاد که حضرت را طلب نماید حضرت بسر تربت جد امجد
رفته بود چون خبر آورد که آنحضرت با فرزندان برآمده ولید خبر برد گفت خدا را شکر میکنم که او از شهر بیرون رفت و من الوده بخون او نشدم
چون حضرت در آن شب بنزد بلند مرتبه معظم مطهر انور در آمد گفت السلام علیک یا رسول الله منم حسین پسر فاطمه و فرزند زاده تو که
بودم سپرده بامت خود بیرون آمدم اخلیفه خود بر ایشان کرده ایشان یا نبی الله گواه باش بر ایشان که مرا یاری نکردند و ضایع کذاشتند
حرمت مرا رعایت نکردند و اینست شکایت من از ایشان بسوی تو تا زمان ملاقات تمام شب مشغول نماز و عبادت گردید تا صبح نزد جد
بزرگوار خود با طاعت کرد که در تمام بود صبح بخانه مراجعت نمود چون شب دیگر شد باز بروضه مقدسه جد عالی مقدار خود رفت
و چند رکعت نماز کرد چون از نماز فارغ شد گفت خداوندا این قبر پیغمبر است و من فرزند پیغمبر توام و مرا امری رو داده است که میدانی
خداوندا من نیکیها را دوست میدارم و بدیها را دشمن میدارم و از تو سوال میکنم بحق این قبر و صاحب جلال
و اکرام که اختیار کنی برای من آنچه رضای تو و رضای رسول تو در آنست پس تا نزدیک صبح تضرع و زاری
نمود و بحضرت قاضی الحاجات مناجات کرد چون نزدیک طلوع صبح شد سر مبارک خود را بر ضریح مقدس جد اقدس خود گذاشت
تا آنکه آن امام مظلوم را خواب ربود در خواب دید که حضرت رسالت با گروه بسیاری از ملائکه مقربان نزد او آمده آنحضرت را احاطه
کرده بودند نزد آنحضرت آمدند و حضرت سید انبیا سید الشهداء را در بر کشید و بر سینه خود چسبانید و میان دو دیده
او را بوسید گفت ای حبیب من ای حسین نزدیک است که ترا در صحرای کربلا میان امتی جفا کار شهید کنند در حالتی که

تشنه و بی یاور باشی و ایشان امید شفاعت من داشته باشند ایشان را از شفاعت من بهره نخواهد بود و در روز قیامت از شفاعت من محروم باشند
ای حبیب من پدر و مادر و برادرت نزد من آمده اند و مشتاق لقای تو اند و ترا در بهشت درجاتی هست که بغیر از شهادت بآن نمیتوانی رسید پس
آنحضرت در خواب از جد بزرگوار خود تضرع و ابتهال نمود که یا جداه مرا حاجتی بدنیا نیست مرا بگیر و با خود ببر
بنزد خود با خود بخانه خود مرا ببر پس حضرت فرمود که ای حسین ناچار است ترا که بدنیا برگردی تا آنکه شهادت روزی تو گردد و بان درجات بلند که حق تعالی برای تو
مقرر کرده است فایز گردی و پدر و مادر و برادر و عم تو و عم پدر تو همه با یکدیگر محشور
شوند در روز قیامت تا داخل بهشت شوید پس حضرت سید الشهداء با فزع و بیم از خواب بیدار شد و بخانه مراجعت کرد
آنچه در خواب دیده بود با اهلبیت خود نقل کرد و در آن روز هیچ خانه زیاده از اهلبیت رسالت نبود که در شرق و غرب
غمناک و گریان نبود پس آنحضرت مهیای سفر مکه معظمه شد در میان شب بر تربت مطهر مادر خود فاطمه
زهرا و مرقد منور برادر خود امام حسن رفت و مراسم وداع بجا آورد و صبح بخانه مقدسه برگشت در آن وقت محمد بن حنفیه
بخدمت آنحضرت آمد و گفت ای برادر گرامی تو عزیزترین خلق نزد منی و از همه کس دوست تری و هیچ نصیحتی نیست که از تو دریغ دارم
و حق تو بر من است ای برادر و حال آنکه تو برادر بزرگوار منی و عزیزترین جان و دل منی و نور دیده منی و از اهلبیت رسالت و امام و پیشوای
منی و اطاعت تو بر من واجب است و فضیلت تو بر من زیاده است تو بهترین جوانان اهل بهشتی میخواهم که
از مدینه بیرون روی و از بیعت یزید کناره جوئی و از شهرها دوری کنی و به بیابانها ملحق شوی و رسولان بسوی مردم بفرستی و مردم را بسوی
بیعت خود دعوت نمائی اگر با تو بیعت کنند پس خدا را شکر میکنی و اگر مردم بر غیر تو جمع شوند پس بر دین تو و عقل تو نقصانی نخواهد بود
اطاعت نکنند مال و جان خود را باشی و میترسم که داخل یکی از بلاد شوی و اهل آن بلاد مختلف شوند گروهی با تو باشند و گروهی
مخالفت نمایند و کار بجدال و قتال منتهی شود و خون شریف تو و اهلبیت تو ریخته شود پس حضرت فرمود که ای برادر بکجا روم گفت برو
بمکه اگر توانی در آنجا قرار گیری و اگر اهل مکه با تو بیوفائی کنند به یمن برو که اهل آن بلاد شیعیان پدر تو اند و در آنجا میتوانی
بود و اگر در آنجا نیز کار تو بر استقامت نیابد متوجه کوهها و بیابانها شو و منتظر فرصت باش تا حق تعالی میان تو و اشقیا حکم کند حضرت
فرمود که ای برادر اگر هیچ ملجائی و پناهی نیابم با یزید بیعت نخواهم کرد پس محمد بن حنفیه سخن را قطع کرد و بسیار گریست امام مظلوم
نیز گریست پس فرمود که ای برادر خدا ترا جزای خیر دهد نصیحت کردی و خیر خواهی نمودی اکنون عازم مکه معظمه گردیده ام
و مهیای این سفر شده ام و برادران و فرزندان برادران و شیعیان خود را با خود میبرم و اگر تو خواهی در مدینه باش و از جانب من جاسوس باش
بر ایشان و آنچه سانح شود بنویس پس آنحضرت دوات و قلم و کاغذ طلبید و وصیت نامه نوشت باین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم این وصیت
حسین بن علی بن ابی طالب است ببرادر خود محمد معروف بابن حنفیه که حسین شهادت میدهد که خدا یکانه است و شریکی ندارد
و گواهی میدهد که محمد بنده او و رسول او است بحق و دین حق را از جانب خدا آورده است و شهادت میدهد که بهشت و دوزخ
حق است و قیامت خواهد آمد و در آن شکی نیست و حق تعالی مردگان را از قبرها مبعوث خواهد کرد و زنده میگرداند من بیرون
نرفتم از روی طغیان و عداوت و افساد و ظلم ولیکن بیرون رفتم برای اصلاح امت جد خود که امر کنم ایشان را بنیکیها و نهی کنم از بدیها
و عمل کنم در میان ایشان بسیرت جد خود سید انبیا و پدر خود سید اوصیا پس هر که مرا قبول کند بحق و راستی خدا سزاوار است بحق
پاداش اهل حق و هر که رد کند بر من صبر میکنم تا خدا میان من و آن گروه براستی حکم کند که او بهترین حکم کنندگان است و این است وصیت من بسوی تو
و نیست توفیق من مگر بخدا بر او توکل کرده ام و بسوی او بازگشت من است پس حضرت نامه را پیچید و بر آن مهر زد و بدست او داد و در میان شب
روانه شد و در رکاب حضرت برادران و فرزندان و اهلبیت روان شدند و حمزة بن حمران بخدمت حضرت امام جعفر صادق عرض کرد که چه سبب است
تخلف کردن محمد بن حنفیه از حضرت امام حسین در هنگامی که متوجه عراق گردید حضرت فرمود که من بتو سخنی میگویم که بعد از این سوال نکنی چون حضرت امام حسین روانه شد کاغذ طلبید و در آن نوشت بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از حسین بن علی بن ابی طالب بسوی
فرزندان هاشم اما بعد پس هر که با من ملحق میگردد شهید میشود و هر که از من تخلف نماید بفتح و رستگاری نمیرسد والسلام و ابن قولویه بسند معتبر
از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که چون حضرت امام حسین اراده نمود که از مدینه طیبه بیرون رود زنان بنی هاشم جمع شدند
و صدا بنوحه و زاری بلند کردند امام مظلوم بنزد ایشان رفت فرمود که شما را بخدا سوگند میدهم که
سر خود را بر همه مکنید و از جزع و گریه ... برای ... حکم ... خدا ...

[illegible]

[illegible]

اهل کوفه و مسلمانان و شیعیان اما بعد بدرستیکه هانی و سعید نامه از شما آوردند و بعد از رسولان بسیار و مکاتیب بیشمار که از
شما بمن رسیده بود و بر مضامین همه اطلاع بهم رسانیدم و در جمیع نامها نوشته بودید که ما امامی نداریم نزد ما بیا شاید
که حق تعالی ما را ببرکت تو بر حق و هدایت مجتمع گرداند اینک میفرستم بسوی شما برادر و پسر عمو و محل اعتماد خود مسلم بن عقیل را پس اگر بنویسد او
بسوی من که مجتمع شده است رای عقلا و دانایان و اشراف و بزرگان شما بانچه در نامها درج کرده بودید ان شاء الله بزودی بسوی شما
می آیم بجان خود سوگند که امام نیست مگر کسیکه حکم کند در میان مردم بکتاب خدا و قیام نماید در میان مردم بعدالت و قدم از
جاده شریعت مقدسه بیرون نگذارد و مردم را بر دین حق بدارد والسلام **فصل سیزدهم** در بیان فرستادن جناب جلیل بوستان
و نهال بوستان مکرمت و نجیب حضرت مسلم بن عقیل پسر عم خود را که بنور و عقل و علم و تدبیر و صلاح و سداد و شجاعت و سخاوت و
از همگنان ممتاز بود طلبید برای بیعت گرفتن از اهل کوفه با قیس بن مسهر صیداوی و عماره بن عبدالله سلولی و عبدالرحمن بن عبدالله
ازدی متوجه آن صوب گردانید و امر کرد او را بتقوی و پرهیزکاری و کتمان امر خود از مخالفان و حسن تدبیر و لطف و مدارا و فرمود
که اگر اهل کوفه بر بیعت اتفاق نمایند زود حقیقت حال را بمن عرض نما پس مسلم حضرت را وداع نموده عمره بجا آورد و در مسجد پیغمبر نماز کرد و
حضرت رسالت را زیارت کرد بخانه خود درآمد و اهل و یاران و خویشان خود را وداع نمود و دو دلیل از قبیله قیس گرفته متوجه
کوفه شدند آن دو راه را گم کردند آب کم بر ایشان شد تشنگی بر ایشان غالب گردید و آن دو بار از شدت عطش هلاک شدند
و مسلم بعد از تعب بسیار خود را بر آب رسانید و از آنجا نامه بخدمت حضرت امام حسین نوشت و حقیقت حال خود و مردن آن دو مرد را از
تشنگی در آن نامه درج کرد و نوشت که من در ابتدای سفر این واقعه را بفال بد گرفتم اگر مصلحت دانید دیگری را [illegible]
و نامه را بقیس بن مسهر داده بخدمت حضرت فرستاد در جواب نوشتند که گمان من آنست که جبن و ترس ترا باعث شده است
از من استعفا نمائی از رفتن این سفر چون نامه آنحضرت باو رسید روانه شد و در اثنای راه مردی را دید که تیری بسوی آهوی انداخت
آهو بر زمین افتاد و هلاک شد مسلم گفت انشاء الله دشمن خود را خواهم کشت بظاهر چنین گفت اما خاطرش [illegible]
پریشان گردید بعد از ورود داخل کوفه شد و در خانه مختار بن ابی عبیده ثقفی نزول اجلال فرمود و مردم کوفه از استماع قدوم مسلم
اظهار سرور بسیار نمودند و فوج فوج بخدمت آن سید آمدند و نامه حضرت امام حسین را بر ایشان میخواندند از استماع آن نامه
گریان گردیده بیعت میکردند تا آنکه بروایت مسلم هیجده هزار نفر از اهل کوفه بشرف بیعت آنحضرت سرافراز گردیدند پس مسلم عریضه
بخدمت آنحضرت نوشت که تا حال هیجده هزار نفر از اهل کوفه به بیعت شما در آمده اند اگر متوجه این صوب گردید مناسب خواهد بود چون
تردد شیعیان بخدمت مسلم بسیار شد نعمان بن بشیر که از جانب معویه و یزید والی بود بر حقیقت حال مطلع شده بمسجد آمد و بر منبر
برآمد بعد از حمد و ثنای الهی و درود بر حضرت رسالت پناه گفت اما بعد ای بندگان خدا از خدا بترسید و بسوی فتنه
و تفرقه امت مسارعت منمائید که موجب کشتن مردان و ریختن خون مسلمانان و غصب و غارت اموال ایشان میگردد و کسیکه با من
جنگ نکند من با او در مقام جنگ نخواهم درآمد و تا شما در خواب باشید شما را در شورش نمی آورم و بتهمت و گمان کسی را عقوبت نمیکنم و لیکن اگر
خروج نمائید و بیعت خلیفه خود را بشکنید پس بخدا سوگند که تیغ کین از نیام انتقام میکشم و تا دسته شمشیر در
دست خود دارم از شما بر نمیگردم هر چند هیچکس از شما یاری من نکند و امیدوارم که حق شناسان شما
زیاده از باطل جویان باشند پس عبدالله بن مسلم بن ربیعه حضرمی که هم سوگند بنی امیه بود برخاست و گفت این سخن که از تو واقع
شد دفع شری نمیکند و این کلام مردم ضعیف است نعمان گفت اگر ضعیف باشم و در طاعت خدا باشم نزد من
بهتر است از آنکه غالب گردم در معصیت خدا پس از منبر بزیر آمد عبدالله نامه بیزید نوشت و در نامه درج نمود که مسلم
بن عقیل بکوفه آمده و شیعیان حسین بن علی با او بیعت نمایند اگر کوفه را میخواهی کسی را بحکومت کوفه بفرست که در امر تو
جد و اهتمام نماید زیرا که نعمان بن بشیر یا ناتوان است و یا خود را ناتوان داشته مسامحه مینماید عمر بن سعد و دیگران نیز نامها نوشتند
چون یزید بر مضامین نامها اطلاع یافت سرجون آزاد کرده معویه را طلبید با او در این باب مشورت کرد سرجون گفت
که من مصلحت در آن میدانم که عبیدالله بن زیاد را والی کوفه گردانی که آتش فتنه را در آن دیار بغیر از آن بد نژاد کسی فرو نخواهد
نشاند چون یزید با زیاد کلفتی داشت قبول این رای ننمود سرجون گفت که تو چرا اعتماد داری بر معویه گفت رای او را
در هر باب متین میدانم سرجون رقعه معویه را طلبید و با او در این باب مشورت کرد سرجون گفت که من مصلحت در آن میدانم که
عبیدالله بن زیاد را والی کوفه گردانی که آتش فتنه را در آن دیار بغیر از آن بد نژاد کسی فرو نخواهد نشاند چون یزید با زیاد
کلفتی داشت قبول این رای ننمود سرجون گفت که تو چرا اعتماد داری بر معویه گفت رای او را در هر باب متین میدانم

سرجون رقعه معویه را بیرون آورد که امارت کوفه را با اضافات امارات بصره برای آن لعین رقم کرده بود و پدر خود را داده بود
را امر کرد که رقم را برای او بفرستند و نامه بعبیدالله نوشت که دوستان تو از کوفه بمن نوشته اند که مسلم بن عقیل وارد کوفه شده و لشکری را
برای امام حسین جمع میکند چون نامه من بتو رسد متوجه کوفه شو و او را بهر حیله و مکر که مقدور باشد بدست آور و بر این بدعت یا بقتل او را یا از کوفه
بیرون کن و نامه را بمسلم بن عمرو داده برای عبیدالله فرستاد چون در بصره نامه یزید باو رسید روز دیگر متوجه کوفه
گردید و عثمان برادر خود را در بصره نایب خود گردانید و سبب تعجیل آن ستمکار این بود که حضرت امام حسین در هنگامیکه
عرایض اهل کوفه را ملاحظه نمودند نامها باشراف بصره نوشته بودند مانند یزید بن مسعود نهشلی و منذر بن جارود عبدی و امثال ایشان از اعیان
آن دیار و ایشان را بنصرت آنحضرت [illegible] ارسال داشتند و در آن نامها [illegible] ایشان را بسوی اطاعت و بیعت و نصرت
خود دعوت کرده بودند چون یزید بن مسعود بمطالعه نامه آنحضرت سرافراز گردید قبایل بنی تمیم و بنی حنظله و بنی سعد را جمع
کرده گفت چگونه است حسب و نسب من در میان شما و عقل و تدبیر مرا چگونه میدانید پس همه او را بعلو حسب و نسب ستودند
و رای او را ستایش کردند گفتند تو پشت و پناه ما و سرمایه شرف و اعتبار مائی پس یزید گفت شما را برای امری جمع کرده ام
که با شما مشورت نمایم و از شما برای آن امر یاری جویم گفتند بخدا که آنچه صلاح دانیم بیان کنیم و هرچه امر فرمائی اطاعت نمائیم
گفت معویه مرده است و بمردن او در کار جور و طغیان شکسته شده و ارکان ظلم و عدوان از هم ریخته و یزید پلید شرابخوار
بلکه دار بعد از آن علم خلافت افراخته و او را از علم و بردباری بهره نیست و هیچ چیز از [illegible] و حسین بن علی
نسب جلیل شریف و رای اصیل او در میان است علم او نهایت ندارد و فضایل و کمالات او را [illegible]
و معدن نبوت و رسالت و منبع علم و حکمت است و در رافت و رحمت و مروت از عالمیان ممتاز است و هر که از بیعت و معاونت
او تقاعد نماید بذلت دنیا و عذاب الیم عقبی مبتلا میگردد اول بنی حنظله اظهار اطاعت و انقیاد نمودند بعد از ایشان بنی تمیم
اظهار رضا و خوشنودی کردند بنی سعد گفتند ما در این باب تفکر نموده رای خود را بعد از آن قرار داده بتو اعلام خواهیم کرد پس یزید
بن مسعود عریضه بخدمت آنحضرت نوشت و اظهار فرمانبرداری و اطاعت و جانسپاری نمود و نوشت که قبیله بنی تمیم و بنی سعد و بنی
حنظله را باطاعت و انقیاد شما مایل گردانیده ام و همگی منتظر قدوم مسرت لزوم گردیده اند که [illegible] و هر گاه که بآنجناب
تشریف ارزانی داری جانسپاری نمائیم [illegible] چون نامه او بنظر شریف امام حسین رسید [illegible]
و فرمود که خدا در روز بیم ترا ایمن گرداند و از تشنگی روز قیامت ترا رهائی بخشد از فضل الهی روز دیگر اراده کرد که با لشکر خود
از بصره بنصرت آنحضرت [illegible] که خبر شهادت شهیدان کربلا را شنیدند و اما منذر جارود پس نامه حضرت را بعبیدالله بن زیاد
داد از بیم آنکه مبادا این نامه حیله باشد که او برانگیخته باشد برای امتحان اشراف بصره و ابن زیاد لعین فرستاده حضرت را گرفت
بردار کشید و بر منبر برآمد اهل بصره را تهدید کرد [illegible] روز دیگر متوجه کوفه شد [illegible] اهل کوفه منتظر
قدوم امام مظلوم بودند در شبی که ابن زیاد لعین داخل کوفه شد گمان کردند که آنحضرت است پس فوج فوج باستقبال [illegible]
و سلام میکردند و میگفتند خوش آمدی ای فرزند رسول خدا و اظهار فرح و شادی میکردند چون آن ملعون دهان خود را بسته بود
[illegible] تا آنکه مسلم بن عمرو بانگ بر ایشان زد و گفت دور شوید که این عبیدالله
پسر زیاد است چون مردم دانستند که او ملعون است پراکنده شدند تا آنکه بپای قصر الاماره کوفه رسید و در کوفه نعمان
گمان کرد که حضرت امام حسین است که تشریف آورده [illegible] دور شو و متعرض
من مگرد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

روایت کرده‌اند که چون مسلم بن عقیل داخل کوفه شد در خانهٔ سالم بن مسیب نزول فرمود دوازده هزار کس با او بیعت کردند چون ابن زیاد بکوفه داخل شد مسلم از آن خانه بخانهٔ هانی انتقال فرمود و در پنهان از مردم بیعت میگرفت تا آنکه بیست و پنج هزار نفر با او بیعت کردند چون خواست که خروج کند هانی او را مانع شد و گفت تعجیل مکن و شریک بن اعور همدانی با ابن زیاد از بصره آمده بود و در خانهٔ هانی نزول کرده بود بیمار شد و از احوال مسلم مطلع گردید با مسلم گفت که عبید الله بعیادت من خواهد آمد چون من او را مشغول سخن گردانم تو از پس پرده بیرون آی و کار او را تمام کن [illegible] چون ابن زیاد بعیادت شریک آمد و شریک علامت کرد مسلم خواست که بیرون آید هانی او را مانع شد و گفت نمیخواهم که او در خانهٔ من کشته شود [illegible] از اهل خانهٔ هانی او را مانع شد [illegible] مسلم گفت [illegible] حضرت رسول [illegible] کرده است از کشتن بغتة [illegible] ابن زیاد [illegible] بخواست [illegible] چند آنکه تفحص کرد بر احوال مسلم مطلع نشد غلامی داشت معقل نام او را طلبید سه هزار درهم باو داد و با او مسلم فرستاد و گفت تفحص کن شیعیان او را هر یک از ایشان را که بیابی [illegible] اهلبیت [illegible] از دوستان اهلبیت [illegible] و از ابن زیاد [illegible] پنهان [illegible] تا آنکه بر احوال مسلم بن عقیل مطلع گردی پس معقل بمسجد درآمد و جاسوسان در احوال [illegible] میگشت ناگاه نظرش بمسلم بن عوسجه افتاد و شنید که جمعی میگفتند که این مرد برای امام حسین از مردم بیعت میگیرد چون [illegible] نزد مسلم بن عوسجه [illegible] نشست و گفت من مردی از اهل شام [illegible] محبت اهلبیت رسالت و دوستان ایشان را دوست میدارم [illegible] پس گفت که شنیده‌ام یکی از اهل بیت [illegible] آمده است [illegible] از مردم بیعت میگیرد [illegible] سه هزار درهم [illegible] آورده‌ام [illegible] اهلبیت [illegible] کرا از من بگیری [illegible] فرستادهٔ امام [illegible] بیعت بگیرد [illegible] اگر خواهی [illegible] از من بیعت بگیر [illegible] از دوستان اهلبیت [illegible] معقل ملعون گفت [illegible] بیعت بگیرد [illegible] مسلم بن عقیل برد [illegible] بیعت کرد و مال را [illegible] هر روز بخدمت مسلم میرفت [illegible] احوال شیعیان مطلع [illegible] ابن زیاد را خبر [illegible] هانی از ابن زیاد متوهم بود [illegible] بمجلس ابن زیاد حاضر نشد [illegible] ابن زیاد پرسید که چرا هانی [illegible] گفتند [illegible] بیمار است [illegible] پس محمد بن اشعث و اسماء بن خارجه و عمرو بن الحجاج را طلبید [illegible] هانی [illegible] ایشان را فرستاد نزد هانی [illegible] بمجلس امیر [illegible] ایشان نزد هانی آمدند [illegible] بمجلس [illegible] چون نظر ابن زیاد بر هانی افتاد گفت [illegible] مجلس شد [illegible] خطاب کرد و گفت [illegible] در خانهٔ خود پنهان کرده و یاری [illegible] مسلم را در خانهٔ [illegible] هانی انکار کرد پس ابن زیاد معقل را طلبید چون نظر هانی بر معقل افتاد دانست که او جاسوس ابن زیاد بوده [illegible] پس گفت بخدا سوگند که من او را بخانه نیاورده‌ام [illegible] بخانهٔ من آمد [illegible] اکنون سوگند یاد میکنم که اگر مرا رخصت دهی بروم و او را از خانه بیرون کنم و باز بنزد تو آیم [illegible] ابن زیاد گفت بخدا سوگند [illegible] هانی گفت بخدا سوگند که این هرگز نخواهد شد که من [illegible] مهمان خود را بدست تو دهم که او را بقتل [illegible] پس ابن زیاد مبالغه کرد [illegible] ایشان [illegible] مسلم بن عمرو باهلی [illegible] گفت [illegible] بگذار تا من با او در خلوت سخنی بگویم [illegible] خود را بکشتن مده [illegible] خود را [illegible]

و ابن زیاد و میان او رابطهٔ قرابت و خویشی هست و اذیت ترا نخواهند گذاشت تو مسلم را بده و خود را از بلا رها کن هانی گفت بخدا سوگند که این ننگ را بر خود نمی‌پسندم که مهمان خود را بدست دشمن دهم تا آنکه صحیح و سالم و با اعوان و یاوران باشم بخدا سوگند که اگر تنها باشم و یاوری نداشته باشم تا کشته نشوم مسلم را باو نمی‌دهم چون ابن زیاد این سخن را شنید هانی را نزد خود طلبید گفت بخدا سوگند که اگر او را حاضر نکنی گردنت را بزنم هانی گفت اگر ارادهٔ این امر نمائی شمشیرها از غلاف کشیده شود و آتش حرب مشتعل گردد ابن زیاد گفت تو مرا میترسانی پس چوبی که در دست داشت بر بینی و پیشانی او زد تا آنکه چوب بشکست و خون بر ریش و سینهٔ او جاری شد پس هانی دست بقائمهٔ شمشیر کرد که از غلاف بکشد ابن زیاد بانگ بر غلامان زد تا او را گرفتند و در خانه افکندند و در بر روی او بستند چون حسان بن اسماء این حال را مشاهده کرد گفت تو ما را فرستادی که او را نزد تو آوردیم و از جانب تو او را امان دادیم اکنون با او عهد شکنی ابن زیاد با او درشتی نمود و دشنام داد و گفت که او را نیز گرفتند و در کناری نشاندند و محمد بن اشعث گفت که ما از امیر راضی شدیم هر چه میکند بکند [illegible] پس خبر بعمرو بن الحجاج رسید که هانی کشته شد عمرو قبیلهٔ مذحج را جمع کرد و بیامد دار الاماره را احاطه کرد و فریاد زد که منم عمرو بن الحجاج اینک شجاعان قبیلهٔ مذحج جمع شده‌اند و طلب خون هانی مینمایند [illegible] ابن زیاد از اجتماع ایشان متوهم گردید شریح قاضی را گفت برو و هانی را ببین و ایشان را خبر ده که او زنده است چون شریح نزد هانی رفت [illegible] میگوید که کجایند خویشان و یاوران من ده نفر از ایشان بقصر درآیند مرا از شر این ملعون نجات دهند پس شریح بیرون آمد [illegible] که هانی زنده است چون اهل قبیلهٔ او شنیدند که او زنده است متفرق گردیدند و ابن زیاد بمسجد درآمد با اتباع و ملازمان خود و اشراف کوفه بر منبر آمد و مردم را از تفرقه و مخالفت ترسانید و مطیعان را بنوازش و بخشش امیدوار میگردانید در اثنای خطبه بمسجد دویدند و خبر آوردند که مسلم خروج کرده است و متوجه دار الاماره است ابن زیاد مضطرب گردیده از منبر فرود آمد و خود را بدار الاماره افکند و در دار الاماره را بر روی خود بست عبد الله بن حازم روایت کرده است که من در قصر ابن زیاد بودم که هانی را مجروح کردند و امر کرد بحبس او چون این حال را مشاهده کردم نزد مسلم آمدم و قصه را باو نقل کردم چون اصحاب مسلم در خانه‌ها جمع شده بودند مسلم مرا امر کرد که ندا کنم [illegible] یا منصور امت چون بیوفایان اهل کوفه صدای مسلم را شنیدند بر در خانهٔ هانی جمع شدند مسلم بیرون آمد و هر قبیله‌ای را علمی ترتیب داد و در اندک وقتی مسجد و بازار پر شد از اصحاب او و کار بر ابن زیاد تنگ شد زیاده از [illegible] نفر در دار الاماره نبودند [illegible] یاوران که بیرون بودند راه نیافتند که نزد او حاضر شوند پس اصحاب مسلم قصر را محاصره کردند [illegible] سنگ افکندند و دشنام ابن زیاد و مادرش میدادند ابن زیاد کثیر بن شهاب را طلبید گفت تو بیرون رو با هر که ترا اطاعت نماید از قبیلهٔ مذحج و مردم را از عقوبت یزید بترسان [illegible] و محمد بن اشعث را گفت که قبیلهٔ کنده را بر خود جمع کند و رایت امان بگشاید [illegible] قعقاع ذهلی و شبث بن ربعی و حجار بن ابجر و شمر ذی الجوشن را [illegible] فرستاد [illegible] پس اشعث علمی بلند کرد و جمعی بر او جمع شدند [illegible] مردم را از موافقت مسلم پشیمان میکردند [illegible] تا آنکه گروه بسیار از ایشان [illegible] از راه [illegible] قصر بدار الاماره درآمدند [illegible] با اتباع خود مشاهده کرد [illegible] شبث بن ربعی [illegible] با گروهی از منافقان بیرون فرستاده ابن زیاد اشراف کوفه را امر کرد که بر بام قصر برآمدند و اتباع مسلم را ندا کردند که [illegible] پراکنده شوید که اینک لشکرهای شام میرسند و شما را تاب ایشان نیست و اگر اطاعت کنید امیر متعهد است که عطای شما را [illegible] و عطاهای شما را مضاعف گرداند و سوگند یاد کرده است که اگر متفرق نشوید چون لشکرهای شام برسند مردان شما را بقتل آورند و بیگناه را بجای گناهکار بکشد و زنان و فرزندان شما را بر اهل شام قسمت کند مردم از استماع این سخنان متفرق میشدند تا آنکه چون شام شد زیاده از سی نفر با مسلم نمانده بودند چون از نماز مغرب فارغ شد ده نفر دیگر با او ماند [illegible] از مسجد بیرون رود از در کنده بیرون رفت هیچکس با او نمانده بود [illegible] غریب و مظلوم [illegible] متحیر گردید [illegible] پاره‌ای راه رفت بدر خانهٔ طوعه رسید او کنیز اشعث بن قیس بود که او را آزاد کرده بود [illegible] او پسری بهم رسانیده بود که او را بلال میگفتند طوعه در خانهٔ خود نشسته بود و انتظار پسر خود میکشید مسلم گفت که ای امة الله [illegible] طوعه رفت شربت آبی آورد چون مسلم آب را آشامید [illegible] طوعه گفت ای بندهٔ خدا [illegible] نشستن تو اینجا مناسب نیست مسلم گفت [illegible] مرا در این شهر خانه و خویشی نیست [illegible] غریبم [illegible] اگر مرا پناه دهی امید است که در روز قیامت که [illegible] باشد حضرت رسالت ترا شفاعت دهد طوعه گفت تو کیستی گفت منم مسلم بن عقیل اهل کوفه مرا فریب دادند [illegible]

دا از خویش و دوست شده باد دور دا اختیار دو دست از کار من بر داشته و مرا تنها گذاشتند چون طوعه مسلم را شناخت او را بخانه
در آورد و وجوه نیکو برای او فرش کرد در آن حال پسر آن زن بخانه آمد چون دید که مادرش با حجره بسیار میرود و میاید از سبب آن
حال پرسید مادر خواست که آن را از پنهان دارد چون الحاح را از حد گذرانید طوعه او را سوگند داد و خبر آمدن مسلم را باو گفت
و ابن زیاد لعین چون شنید که اصحاب مسلم متفرق گردیدند اول شب بمسجد در آمد بر منبر بالا رفت و منادیان او در کوچها ندا
کردند که هر که از دوستان و آشنایان کوفه در این وقت در مسجد حاضر نشود خون او هدر است پس در اندک وقتی مسجد از مردم پر شد
چون مردم جمع شدند آغاز کرد و گفت ای مردم مسلم بن عقیل مخالفت خلیفه کرده و اکنون گریخته است هر که مسلم در خانه او پیدا شود
و ما را خبر نداده باشد جان او و مال او در معرض تلف است و هر که او را نزد من آورد دیت او را باو خواهیم داد و ایشان را امید بلند
بیان نمود و از منبر بزیر آمد و داخل قصر شد و لشکریان خود را فرستاد که دروازهای شهر را محافظت کنند که مسلم از شهر بیرون نرود
و حصین بن نمیر را فرستاد که در محلات و خانها تفحص نماید چون صبح شد آن ملعون در مجلس نشست و مردم کوفه بر او داخل شدند
و محمد بن اشعث را نوازش نمود و در آن وقت پسر طوعه نزد عبد الرحمن پسر محمد بن اشعث آمد و خبر مسلم را باو داد آن ملعون نزدیک پدر خود آمد
این خبر را باو گفت و او بابن زیاد گفت چون ابن زیاد این خبر را شنید هفتاد کس از قبیله قیس با او همراه کرد و بطلب مسلم فرستاد
چون غلغله سم اسبان ایشان شنید دانست که بطلب او آمده اند گفت انا لله و انا الیه راجعون و شمشیر خود را برداشت و از خانه بیرون آمد چون نظرش بایشان
افتاد شمشیر خود را کشید و بایشان حمله آورد و جمعی از ایشان را بجهنم فرستاد و بهر طرف که رو میآورد ایشان را از پیش خود میراند تا آنکه
چند حمله کرد جمعی از ایشان را بعذاب الهی واصل گردانید بشجاعتی که تمامی ایشان متحیر شدند بر سر و بر بام برآمدند و سنگ و آتش
بر او می‌افکندند تا آنکه بکر بن حمران ضربتی بر لب مکرم او زد و لب بالای او را بدندان او رسانید از آن ضربت خون بر روی او جاری شد
چنان گویند که چون آن جماعت از مقاتله او عاجز شدند ... و چون ابن اشعث دید که
حال او از شدت تشنگی و زخم بسیار ... شمشیر کشید و بایشان حمله کرد ... ابن اشعث دید که
با ما زیاد و دست بر نتوان یافت گفت ای مسلم چرا خود را بکشتن میدهی ما ترا امان میدهیم و نزد ابن زیاد میبریم و او اراده قتل تو ندارد
مسلم گفت قول شما کوفیان اعتماد را نشاید از منافقان بیوفا ... چون آن شیر بیشه هیجا از کثرت مقاتله اعدا از حرکت ماند
انکار ... ضعف و ناتوانی بر او غالب گردید و بدیوار تکیه داد و چون ابن اشعث بار دیگر امان را بر او عرض کرد ...
مان در داد ... کلام ان ... از ... ابن اشعث
گفت امان در امان گفت بلی ... گفتند بلی ... و دل بکشتن نهاد گذاشت
روایت ... هرچند ایشان با او امان عرض کردند قبول نکرد و در مقاتله اعدا اهتمام مینمود تا آنکه جراحت بسیار یافت و
نامردی از عقب او در آمد و نیزه بر پشت او زد و او را بر و انداخت آن کافران هجوم آوردند و او را دستگیر کردند ابن اشعث گفت
که مسلم را بر استری سوار کردند و شمشیر او را از او گرفتند در آن حال آه حسرت از دل برآورد و سیلاب اشک از دیده بارید
گفت انا لله و انا الیه راجعون عبید الله بن عباس بن مرداس گفت ای مسلم چرا گریه میکنی امر عظیمی را طلب کردی ... ابن زیاد
در تحصیل آن ... مسلم گفت گریه من بر ای خود نیست و لیکن بحال امام حسین و اصحاب او میگریم که بر اعتماد نامه
غدار ابن زیاد ... اند و عنقریب اند که بر سر ایشان چه خواهد آمد پس متوجه ابن اشعث
گردید و گفت میدانم که با ما شما اعتماد کرده و مرا بقتل خواهید آورد التماس دارم که از جانب من کسی بخدمت
حضرت امام حسین بفرستد و از مکر کوفیان و وعدهای دروغ ایشان را در باره خود بنماید و از احوال این عم غریب مظلوم خود
مطلع گرداند زیرا که میدانم که او امروز یا فردا متوجه اینجا میشود ... بگوید که پسر عمت میگوید که ...
ندا بتو باد ابن اشعث ... احوال او را بعرض آن ... رسانید
که من در دست ایشان اسیر شده ام ... گرفتار ... کوفیان ... ایشان ...
اشعث ... مسلم ... قصر ابن زیاد آوردند ... ابن زیاد گفت ...
... ولد الزنا ... تشنگی ...
و اکثر ... گفت ... نفاق ... ابن زیاد ...
نخواهی یافت تا حمیم جهنم را بیاشامی مسلم گفت ... را ... بنوشاند
... مسلم از غایت ضعف و تشنگی ... و چون ... بر ... نشاند

خود را از سود کرد قدحی آب برای او بیاورد چون خواست بیاشامد قدح پر از خون شد آن آب را بریخت و آب دیگر طلبید همچنین شد
بار سیم که خواست بیاشامد دندانهای ثنایای او در قدح ریخت گفت الحمد لله که معلوم شد که از آب دنیا بیاشامم در اقبال رسول
ابن زیاد آمدند او را طلبید چون مسلم داخل مجلس آن لعین شد سلام نکرد ملازم ابن زیاد گفت چرا سلام نکردی گفت اگر امیر خواهد گفت
او را سلام کنم و اگر او نخواهد گفت سلام باو نباید کرد بعد از آن ابن زیاد گفت البته ترا خواهم کشت گفت خواه سلام کنی خواه نکنی
مسلم گفت اگر مرا بکشی بدتر از تو بهتر از مرا کشته است ابن زیاد را از آن سخن بد آمد و گفت ای عاق
وای بر تو پراکنده کننده اهل نفاق بر امام خود خروج کردی و جمعیت مسلمانان را پراکنده کردی و آتش فتنه را مشتعل
ساختی مسلم گفت دروغ گفتی بلکه معاویه و یزید جمعیت مسلمانان را پراکنده کردند و در دین خدا افکندند و تو و پدر تو که
ولد الزنا و فرزند غلام ثقیف بود آتش فتنه و فساد در میان اهل اسلام افروختند و امید دارم که سعادت شهادت در یابم
دست بدترین خلق خدا بابای کرام خود ملحق گردم و آمدن من باین شهر برای آن بود که اهل این بلاد نامها نوشتند که تو و پدر تو
در دین خدا احداث کردید و بیگانگان را بیگانگی کشتید و اعمال کسری و قیصر در میان مسلمانان جاری کردید ما آمدیم که مردم را بکتاب خدا
و سنت رسول امر فرمائیم و بعدالت در میان ایشان سلوک نمائیم و بکتاب خدا حکم کنیم و در میان ایشان سلوک نمائیم خدا حکم کند در میان
ما و شما بحق و داشتن او بهترین حکم کنندگان است ابن زیاد گفت کفر خدا شما را اهل این امر نداشت مسلم گفت پس که را سزاوار آن
بخلافت و امامت ابن زیاد گفت یزید مسلم گفت الحمد لله راضی شدیم بحکم خدا در میان ما و شما و میان شما بلباس ناحق
و لیکن این ملعون نا سزا بحضرت امیر المؤمنین و حضرت امام حسین و عقیل گفت مسلم گفت چون مرا خواهی کشت مکن
که یکی از حاضران را وصی خود گردانم که بوصیتهای من عمل نماید ابن زیاد گفت بکو هر که خواهی مسلم در مجلس نظر کرد و
گفت میان شما از قوم من کسی نیست و لیکن ای عمر بن سعد با تو قرابتی دارم و وصیت مرا بتو ... ابن زیاد گفت که با تو
رابطه قرابت دارد چرا قبول وصیت او را از او ... عمر چون ابن زیاد دستوری یافت دست مسلم را گرفت بکنار قصر
برد مسلم گفت وصیت اول من آنکه در این شهر هفتصد درم قرض دارم شمشیر و زره مرا بفروشی و قرض مرا ادا کنی و
وصیت دوم من آنکه چون مرا بقتل آورند بدن مرا از ابن زیاد رخصت طلبی و دفن نمائی و وصیت سیم آنکه بحضرت امام
حسین بنویسی که کوفیان بیوفائی کردند و لیسر عم تو را یاری نکردند و بر عهدهای ایشان اعتماد مکن و با منقضیان ... سوی ما
چون وصیتها را شنید گفت ما را با مال او کاری نیست هر چه گفت است چنان کن و ما چون او را بقتل آوردیم در دفن کردن
بدن او مضایقه نخواهیم کرد و امام حسین اگر اراده ما نکند ما بقصد او اراده نخواهیم پس ابن زیاد بکر بن حمران را طلبید که مسلم
در آن روز ضربتی بر سر او زده بود گفت مسلم را بر بام قصر ببر و او را گردن بزن و سر و تن او را بیانداز از قصر بزیر انداز مسلم گفت که
اگر ولد الزنا نبودی دشمن من تو را این چنین امر بقتل من نمیکردی پس آن ملعون دست او را گرفت و بر بام قصر برد
در اثنای راه زبان آن حضرت بالحمد و ثنا و تکبیر و تهلیل و تسبیح حق تعالی و صلوات بر سید انبیا و اهل بیت آن حضرت جاری
بود و با حق زبان بمناجات گشوده میگفت که خداوندا تو حکم کن میان ما و میان این گروه که ما را فریب دادند و دروغ گفتند
و بوعده خود وفا نکردند چون آن لعین بد کردار آن زبده ابرار و نقاوه اخیار را بر بام قصر برآورد و شهید شهادت
را بکام آن سعادت مند رسانید سر و بدن شریفش را از بالای قصر بزیر انداخت خود لرزان متغیر نزد ابن زیاد آمد ابن زیاد
گفت سبب تغییر حال تو چیست گفت چون مسلم را بقتل آوردم مردی مهیب دیدم که در برابر من ایستاده و انگشتهای خود را
بدندان میگزید بر او بند یکی بیش از کشتن این حال را مشاهده نمود و دستش خشک گردید چون خبر بیزید رسید
طلبید و بعد از استعلام حال آن شقی بلشکر گفت چون میخواست غلام عادت کاری بکنی دهشتی بتو مستولی
گردید و خیالی در نظر تو در آمد پس آن ملعون دیگری را بر بام قصر فرستاد چون او اراده قتل مسلم کرد صورت حضرت رسالت
را دید و از بیم آن حضرت زهره او آب شد و در ساعت برد پس ابن زیاد شامی ملعونی را فرستاد که بکار او پرداخت
مسلم بریاض جنان انتقال فرمود ابن زیاد هانی را طلبید هر چند محمد بن اشعث و دیگران شفاعت کردند فایده نبخشید
بقتل او فرمان داد غلام ابن زیاد او را از قصر بیرون برد و ضربتی بر او زد و سر او از تن جدا کرد هانی گفت الی الله المعاد اللهم الی
رحمتک و رضوانک بعد از آن کشته هر لکه خدا لعنت خدا و ملائکه بر او باد ... خود ... بکوزد ... و او را رحمت
الهی واصل گردانید عبید الله زیاد سر مسلم و هانی را با ... زبیر ... داد و نزد یزید فرستاد و نامه نوشت
احوال مسلم و هانی را در نامه درج کرد فرستاد چون نامه و سرها با دمشق رسانیدند گفت که سرها بر دروازه دمشق آویختند

در جواب نامهٔ ابن زیاد را فرستاد و او را نوازش نمود و نوشت که شنیده ام که حسین متوجه عراق گردیده است باید که راهها را ضبط نمائید و در ظفر یافتن بر او سعی بلیغ بعمل آورید و بتهمت و گمان مردم را بقتل رسانید و این خبر هر روز در زمان مقتول شدن مسلم بن عقیل رسید والسلام و خروج مسلم در روز سه شنبهٔ هشتم ماه ذیحجه بود و شهادت آن با سعادت در روز عرفه واقع شد

فصل پنجاهم در بیان توجه آن امام مظلوم بسوی عراق و آنچه از اهل کوفه و نفاق ایشان با آن امام آفاق شیخ مفید و سید بن طاوس و شیخ ابن نما و سید ابن ابی طالب و دیگر آن عصر چنان نوشته اند و واقعهٔ هائله که از آن دلهای قدسیان را مجروح و دلهای مقربان را مفروح گردانید چنین ایراد نموده اند که چون حضرت سید الشهداء در بیستم ماه شعبان سال شصتم از هجرت از بیم مخالفان مکهٔ معظمه را بنور خود منور گردانیده بود ماه رمضان و شوال و ذیقعده در آن بلدهٔ محترمه بعبادت ختم تمام میمون و اقامت جمعی از شیعیان از اهل حجاز و بصره و سایر بلاد بر آن حضرت جمع گشته چون ماه ذیحجه در آمد احرام حج بست چون یزید پلید جمعی را فرستاده بود به بهانهٔ حج که آنحضرت را گرفته بنزد او برند یا بقتل آورند حضرت احرام حج را بعمره عدول نموده اعمال عمره را بعمل آورد و محل شد و متوجه عراق شد و در چند حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که چون آنحضرت میدانست که بحج اتمام نمیتواند کرد احرام بعمرهٔ مفرده بست و عمره را باتمام رسانید در روز هفتم ماه ذیحجه از مکه بیرون رفت و بعضی گفته اند که در روز هشتم عرفه بیرون رفت و سید بن طاوس روایت کرده که در روز سیم ماه بیرون رفت در همان روز مسلم شهید شده بود و روایت کرده که چون عزم توجه عراق نمود خطبه ادا فرمود و بعد از حمد و ثنای حق تعالی و درود بر سید انبیاء و آل و اولاد انبیاء فرمود که آنچه حق تعالی مقدر فرموده بعمل آید و حول و قوتی نیست مگر باو و خط مرگ کشیده شده بر گردن جمیع فرزندان آدم مانند قلاده که بر گردن دختران است و چه بسیار مشتاقم بلقای اسلاف خود گردیده ام مانند اشتیاق یعقوب بسوی یوسف و برای من قتلگاهی اختیار نموده اند که البته بآنجا خواهم رسید و گویا می بینم که درندگان اعضای مرا پاره پاره خواهند کرد در صحرای کربلا و چاره نیست از روزیکه مقدر گردیده است رضای ما اهلبیت در رضای الهی است صبر میکنیم بر بلای او و عطا خواهد کرد بما اجر صبر کنندگان و آن اعضای پاره پاره در حظیرهٔ قدس نزد حضرت رسالت جمع خواهد گردید و چشم او را روشن خواهد کرد و وعدهٔ خود را بعمل خواهد آورد هر که را آرزوی شهادت باشد و خواهد که جان در راه نصرت ما بازد و بلقاء ابدی فایز گردد با ما موافقت نماید که فردا روانه شوم انشاء الله تعالی و نیز روایت کرده اند از ... بن صالح که گفت حضرت امام حسین را ... روز قبل از توجه آنحضرت بجانب عراق دیدم و عرض کردم که مردم کوفه دلهای ایشان با تواست و شمشیرهای ایشان با بنی امیه است پس حضرت بدست مبارک خود بجانب آسمان اشاره کرد ناگاه دیدم که درهای آسمان گشوده شد و افواج ملائکه فرود آمدند که عدد ایشان را بغیر از خدا کسی حساب نتواند کرد حضرت فرمود که اگر نه دوری سعادت شهادت و شوق ملاقات حضرت رسالت و رضا بقضای حضرت احدیت میبود هر آینه باین لشکرها با اعدا جهاد میکردم ولیکن بیقین دانم که من و اهلبیت و اصحاب من در آنجا شهید خواهیم شد از فرزندان من بغیر از امام زین العابدین کسی از قتل رهائی نخواهد یافت ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که در شبی که حضرت سید الشهداء عازم گردید که در صبح از مکه متوجه کوفه گردد محمد حنفیه بخدمت آنحضرت آمد و گفت ای برادر تو دانسته که غدر و مکر اهل کوفه را نسبت بپدر و برادر خود میترسم که با تو نیز چنین کنند در مکه بمانی که حرم خدا است عزیز و مکرم خواهی بود و کسی در مکه متعرض تو نمیتواند شد حضرت فرمود که میترسم که یزید پلید مرا در مکه شهید گرداند و حرمت کعبه بسبب من ضایع شود محمد گفت پس بجانب یمن برو یا متوجه بادیه شو که کسی دست بتو نیابد حضرت فرمود که در اینباب تفکر می نمایم چون هنگام سحر شد حضرت فرمود که شتران را بار کردند چون خبر بمحمد رسید آمد و مهار ناقهٔ آنحضرت را گرفت و گفت ای برادر با من وعده کردی که در این امر اندیشه کنی چرا باین زودی متوجه سفر میگردی حضرت فرمود که چون تو رفتی حضرت رسالت بنزد من آمد فرمود که ای حسین بیرون رو که حق تعالی خواسته است ترا کشته ببیند محمد گفت انا لله و انا الیه راجعون هرگاه تو با این عزم میروی زنان را با خود چرا میبری حضرت فرمود که حضرت رسول مرا امری فرمود و مخالفت امر آنحضرت نمیتوانم کرد پس ابن عباس و ابن عمر آمدند و مبالغه بسیار کردند و در احادیث معتبره از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق منقولست که چون حضرت امام حسین باراده عراق از مکه بیرون رفت عبد الله بن زبیر بمشایعت آنحضرت رفت ظاهراً و در منع آنحضرت از آن سفر مبالغه کرد حضرت فرمود که میخواهم که کشته شوم و حرمت کعبه بر طرف شود و هر چند از حرم دور تر باشم و کشته شوم مرا خوشتر می آید از آنکه نزدیکتر باشم و اگر در کنار شط فرات مدفون گردم بهتر است از آنکه در نزدیک کعبه مدفون گردم و حضرت ما را از ... که حرمت کعبه بسبب آن متهتک خواهد

شد و او همیشه با آن مجلس میبود و او خبر داشت که کعبه را حجاج بر سر او خراب کرد و از حضرت امام محمد باقر منقولست که امام مظلوم چون از مکه متوجه عراق گردید نامهٔ بمحمد حنفیه و سایر بنی هاشم نوشت که هر که از شما با من ملحق گردد شهادت دریابد و هر که ملحق نگردد فتح و ظفر و دیگر عنایتی نیابد والسلام و از حضرت امام زین العابدین منقولست که چون حضرت سید الشهداء متوجه عراق شد ... بر شتر سوار شد و لیکن تمام خود را بانحضرت رسانید در پهلو که ای پسر رسول الله بکجا میروی فرمود که بجانب عراق میروم ابن عمر گفت ... حضرت تبول نفرمود پس ابن عمر گفت ای ابو عبد الله بگشا آن موضع که حضرت رسالت مکرر میبوسید حضرت ناف مبارک خود را گشود و ابن عمر سه مرتبه آن موضع را بوسید و گریست و گفت ترا بخدا می سپارم که در این سفر کشته خواهی شد و در روایت دیگر حضرت فرمود مگر نمیدانی که از بی قدری دنیا نزد خدا این بود که سر یحیی بن زکریا را بهدیه برای زن زناکاری از زنان بنی اسرائیل فرستادند مگر نمیدانی که بنی اسرائیل از طلوع صبح تا طلوع آفتاب هفتاد پیغمبر را شهید کردند و در بازارهای خود مشغول بیع و شرا بودند گویا هیچ کار نکرده اند و حق تعالی تعجیل نفرمود در عذاب ایشان و بعد از آن ایشان را در دنیا و عقبی بعذاب شدید مبتلا گردانید پس از خدا بترس ای ابو عبد الرحمن و یاری مرا ترک مکن شیخ مفید و دیگران از فرزدق شاعر روایت کرده اند که در سال شصتم حج مادر خود را بحج برده بودم داخل حرم شده دیدم که حضرت امام حسین با اسلحه و اسباب از حرم بیرون میرود گفتم کیست گفتند حضرت حسین است نزد آنحضرت رفتم و سلام کردم و گفتم حق تعالی ترا بمقصود خود برساند و بآنچه دوست داری برسد چرا در حج تعجیل نمودی فرمود که اگر تعجیل نمیکردم مرا میگرفتند پس فرمود که احوال عراق را از من بگو گفتم دلهای ایشان با تو است و شمشیرهای ایشان با بنی امیه است و قضا از آسمان نازل میشود و حق تعالی آنچه خواهد میکند حضرت فرمود که راست گفتی امور بدست خدا است هر روز او را شانی است اگر قضا موافق مطلوب ما باشد حمد میکنیم او را بر نعمتهای او و از او یاری میجوئیم در ادای شکر او و اگر قضا حایل شود میان ما و مطلوب ما از کسیکه نیت او حق باشد و تقوی شعار او باشد دور نیست و از ابن عباس منقولست که حضرت را دیدم پیش از آنکه متوجه عراق شود بر در کعبه ایستاده بود و دست جبرئیل در دست او بود و جبرئیل ندا میکرد که بیائید بسوی بیعت خدا و از ابن طاوس روایت کرده اند که چون حضرت از مکه بیرون آمد عبد الله بن عمرو بن العاص برادر خود یحیی را فرستاد که آنحضرت را از رفتن مانع شود چون بآنحضرت رسید منع آنحضرت نمود آنحضرت قبول نکرد و ایشان بر او یعنی میکردند پس از آنکه کار بنزاع منتهی شود دست برداشتند حضرت روانه شد چون بمنزل تنعیم رسید قافلهٔ از یمن میآمد و هدیه برای یزید میبرد حضرت بارها ایشان را گرفت زیرا که امام زمان بود با تصرف اموال اولی بود پس بشتر داران گفت هر که با ما بجانب عراق میآید کرایه او را تمام میدهیم و او را نیکو مصاحبت میکنیم و هر که نمیخواهد و در اینجا بر میگردد کرایه خود را با هر یک از اصحاب آنحضرت کرایه داد و بعضی مفارقت اختیار نمودند چون حضرت از مکه متوجه عراق شد عبد الله بن جعفر طیار پسر عم آنحضرت رسید و پسران خود عون و محمد را فرستاد که در خدمت آنحضرت باشند و عریضه بخدمت آنحضرت نوشت و التماس نمود که تعجیل در سفر نفرماید و نوشت که میترسم در این سفر کشته شوی و نور هدایت از زمین مرتفع گردد تو امروز پناه مؤمنان و مقتدای هدایت یافتگانی تعجیل مفرما که اهلبیت مستاصل شوند و پسران خود را بخدمت تو فرستادم اینک خود از عقب میرسم چون نامه و پسران خود را روانه کرد نزد عمرو بن سعید والی مدینه رفت و التماس کرد که نامه بحضرت بنویسد و آنحضرت را امان دهد و التماس معاودت نماید عمرو نامه بخدمت آنحضرت نوشت و با برادر خود یحیی روانه کرد و عبد الله بن جعفر با یحیی همراه شد چون بخدمت حضرت رسیدند هر چند الحاح و مبالغه در مراجعت آنحضرت نمودند سودی نبخشید و فرمود که من جدم حضرت رسالت را در خواب دیدم و مرا امری فرموده و از فرمان او تجاوز نمینمایم گفتند چه خواب دیده فرمود که بکسی نگفته ام و تا زنده ام بکسی نخواهم گفت چون عبد الله بن جعفر از معاودت آنحضرت نا امید گردید پسران خود را همراه کرده با دیده اشکبار و دل افکار برگشت از حضرت امام زین العابدین منقولست که چون آنحضرت متوجه عراق شد بشر بن غالب بخدمت آنحضرت رسید گفت یابن رسول الله مرا خبر ده از تفسیر این آیه یوم ندعوا کل اناس بامامهم یعنی روزیکه بخوانیم هر جماعتی را با امام ایشان حضرت فرمود که امامی که مردم را بسوی هدایت خوانده اند و اجابت او نموده اند و امامیکه مردم را بسوی ضلالت دعوت کرده و متابعت او کرده اند هر یک از این دو گروه بامام خود ملحق میگردند فرقهٔ اول در بهشت خواهند بود و فرقهٔ دوم در جهنم چنانچه حق تعالی فرموده است فریق فی الجنة و فریق فی السعیر یعنی گروهی در بهشت و گروهی در آتش جهنم خواهند بود بکر روایت کرده که حضرت احوال اهل کوفه را از او پرسید او گفت مردم آنجا شمشیرهای ایشان با بنی امیه است حضرت فرمود که یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید کلینی روایت کرده است که چون آنحضرت متوجه

مردی بخدمت آنحضرت آمد سلام کرد آنجناب فرمود که از اهل کدام بلدی گفت از اهل کوفه حضرت فرمود که اگر در مدینه نزد من می
آمدی هر آینه اثر جبرئیل را در خانه خود بتو مینمودم که از چه راه داخل خانه ما میشد و بر جد من وحی میرسانید آیا چشمه حیات علم و عرفان در
خانه ما باشد و مردم دیگر دانند علم الهی را و ما ندانیم این امر نمی تواند بود و از حضرت امام زین العابدین مروی است که چون حضرت سید الشهدا
برابر ثعلبیه نزول نمود و در آنجا قیلوله فرمود گریان از خواب بیدار شد پس حضرت علی اکبر از آنجناب پرسید که سبب گریه شما
چیست آنجناب فرمود امروز در ندا کرد ای ابنا علی اینک در خواب دیدم در این ساعت که روح نمیباشد و در این وقت در خواب دیدم که هاتفی
ندا کرد که شما سرعت میکنید و مرگ شما را بسوی بهشت میبرد آن امام زاده بزرگوار گفت که ای پدر آیا ما بر حق نیستیم
حضرت فرمود بلی ای فرزند بحق خداوندی که بازگشت بندگان بسوی اوست سوگند یاد میکنم که ما بر حقیم و دشمنان ما بر باطلند
علی اکبر گفت پس از مردن و کشته شدن چه پروا داریم آنجناب فرمود که خدا ترا جزای خیر دهد ای فرزند نیکوکار پس از آنجا کوچ کردند
و در وقت زوال فرود آمدند و در آن منزل مردی از اهل کوفه که او را ابو هره میگفتند بخدمت آنجناب آمد سلام کرد و گفت یا ابن
رسول الله از حرم خدا و حرم جد خود رسول خدا بیرون آمدی حضرت فرمود که ای ابو هره بنی امیه مالم را گرفتند صبر کردم دشنام بمن دادند
صبر کردم چون خواستند خون مرا بریزند گریختم بخدا سوگند که این گروه باغی و طاغی مرا شهید خواهند کرد و حق تعالی لباس
مذلت و خواری بر ایشان خواهد پوشانید و شمشیر انتقام بر ایشان خواهد کشید و بر ایشان مسلط خواهد کرد کسی را که ایشان را
ذلیل تر گرداند از قوم سبا که زنی بر ایشان حکم میکرد و در روایت دیگر فرمود که اهل کوفه بمن نامه ها نوشتند و مرا طلبیدند
و ایشان مرا خواهند کشت و در وقتی که مرا کشتند حق تعالی بر ایشان مسلط خواهد کرد کسی را که بکشد ایشان را
روا نکرده است که چون ولید والی مدینه شنید که حضرت امام حسین متوجه عراق شده است نامه به ابن زیاد نوشت که
شنیده ام که حسین متوجه عراق شده است و او فرزند فاطمه دختر رسول خداست متعرض او مشو و اسبابی بدست مده که
تا دنیا باقیست مورد لعنت دوست و دشمن خواهی گردید چون نامه بابن زیاد رسید نامه را پاره کرد و مشایخ عظام روایت کرده اند
که چون خبر توجه حضرت بابن زیاد رسید حصین بن نمیر را با لشکر انبوه بر سر راه آنحضرت فرستاد و از قادسیه تا خفان و قطقطانیه
از لشکر مملو گردانید چون امام حسین به بطن الرمه رسید عبد الله بن یقطر برادر رضاعی خود را و در روایت دیگر قیس بن
مسهر صیداوی را بجانب کوفه فرستاد هنوز خبر شهادت مسلم بآنحضرت نرسیده بود و نامه باهل کوفه نوشت باین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم این نامه
ایست از حسین بن علی بسوی برادران مؤمن و مسلمان سلام الله علیکم بر شما باد حمد میکنم خدائی را که بجز او خدائی نیست
اما بعد بدرستیکه نامه مسلم بن عقیل بمن رسیده است و در آن نامه درج بود که اتفاق نموده اید بر نصرت ما و طلب حق
ما از دشمنان ما از خدا سؤال میکنم که احسان خود را بر ما تمام گرداند و شما را جزای خیر کرامت کند بر این اطاعت و
بحقیقت که بیرون آمدم از مکه در روز سه شنبه هشتم ماه ذی الحجه چون پیک من بشما رسید باید که کمر متابعت بر میان
بربندید و اسباب کار را آماده کنید و مهیای نصرت من باشید که بزودی خود را بشما میرسانم والسلام علیکم و رحمة الله و
برکاته و سبب نوشتن نامه این بود که مسلم بیست و هفت روز پیش از شهادت خود نامه بخدمت آنحضرت نوشته بود و احوال
وفای اهل کوفه نموده بود و جمعی از اهل کوفه نامه ها نوشته بودند که در اینجا صد هزار شمشیر برای نصرت تو مهیا کرده اند
بزودی خود را بشیعیان خود برسان چون پیک آنحضرت روانه شد نزد قادسیه رسید حصین او را گرفت و خواست که نامه را از او
بگیرد نامه را پاره کرد و او را نزد حصین آوردند او را نزد ابن زیاد فرستاد ابن زیاد از او پرسید که تو کیستی گفت مردی از شیعیان علی بن
ابیطالب و فرزند گرامی او گفت چرا نامه را پاره کردی گفت برای آنکه تو مطلع نشوی بر آنچه در آن نامه بود ابن زیاد گفت نامه را که نوشته
بود گفت نامه را امام حسین نوشته بود بجماعتی از اهل کوفه که من نامهای ایشان را نمیدانم ابن زیاد در غضب شد و گفت دست از تو بر نمیدارم
تا نامهای ایشان را بمن بگوئی یا بر منبر بالا روی و حسین و پدر و برادرش را دشنام گوئی والا ترا پاره پاره میکنم گفت نام ایشان را
نمیگویم و اما لعنت را میکنم پس بر منبر بالا رفت حمد و ثنای حق تعالی را ادا کرد و درود بر حضرت رسالت و اهلبیت او فرستاد
و صلوات بسیار بر امام حسین و پدر و برادر بزرگوارش فرستاد و ابن زیاد و پدرش و سایر بنی امیه را لعنت کرد و گفت ای اهل
کوفه من پیک حضرت امام حسینم بسوی شما او را در فلان موضع گذاشتم هر که خواهد یاری او نماید بشتابید پس ابن زیاد
امر کرد او را از بالای قصر بزیر انداختند بدنش درهم شکست هنوز رمقی داشت که عبد الملک بن عمیر سر او را جدا
کرد و چون حضرت امام حسین از منزل حاجز بجانب کوفه میل نمود بآبی از آبهای عرب رسید که عبد الله بن مطیع در کنار آن آب
منزل کرده بود چون نظرش بر آنجناب افتاد باستقبال شتافت و گفت پدر و مادرم فدای تو باد ای پسر پیغمبر باعث آمدن حضرت

فرمود که اهل عراق مرا طلبیده اند ابن مطیع گفت ترا بخدا سوگند میدهم که خود را در معرض تلف منما و حرمت اسلام و قریش و
عرب را ضایع مگردان زیرا که حرمت همه بحرمت تو بسته است بخدا سوگند که اگر اراده نمائی که سلطنت بنی امیه را از ایشان بگیری
ترا بقتل میرسانند و بعد از کشتن تو از قتل هیچ مسلمی پروا نخواهند کرد و از هیچکس نخواهند ترسید زنهار که بکوفه مرو و متعرض
بنی امیه مشو حضرت متعرض سخنان او نگردید و آنجناب از جانب حق مأمور بود تقاعد نمی ورزید و از او گذشت و ابن زیاد از واقصه تا شام
راه را سد کرد که احدی نتواند گذشت پس آنحضرت فرمود کسی داخل شود و بیرون رود پس جماعتی از اعراب پرسیدند و از
ایشان خبر پرسیدند گفتند ما خبری نداریم و نمیدانیم و کسی بیرون نمیتواند رفت و داخل نمیتواند شد و جمعی از قبیله فزاره و بجیله نقل کرده
اند که ما با زهیر بن القین بجلی رفیق بودیم در هنگام مراجعت از مکه معظمه و در منازل آنحضرت میرسیدیم و در یک منزل فرود آمدن
کراهت داشتیم آنحضرت بر ما لازم نکرد در بعضی منازل نشسته بودیم و چاشت میخوردیم ناگاه رسول از جانب حضرت آمد با زهیر خطاب
کرد که حضرت امام حسین ترا می طلبد ما از دهشت لقمه ها از دست انداختیم و متحیر ماندیم زن زهیر که دیلم دختر عمرو بود
گفت سبحان الله فرزند رسول خدا ترا می طلبد و در رفتن تأمل مینمائی زهیر بخدمت حضرت رفت و بعد از اندکی برگشت و فرمود که خیمه او را
در نزدیک سراپرده حضرت نصب کردند و زن خود را طلاق داد و گفت ملحق شو باهل خود من نمیخواهم که بسبب من ضرری بتو رسد
میخواهم که جان خود را فدای آنحضرت کنم زن گریان شد او را وداع کرد و گفت خدا ترا یاری کند التماس دارم از تو که مرا در روز
قیامت نزد جد حسین یاد کنی پس با اصحاب خود گفت که هر که خواهد با من بیاید و هر که نخواهد مرخص گردانیدم او را اکنون حدیثی
بیاد دارم میگویم در بعضی از نواحی دریا همراه لشکر اسلام با کفار محاربه کردیم و بر ایشان ظفر یافتیم غنیمت بسیار یافتیم پس سلمان گفت آیا
شاد گردیدید از آنچه حق تعالی روزی شما کرد گفتیم بلی گفت هرگاه برسید بجوانان آل محمد و در خدمت ایشان مقاتله نمائید باید که از آن
شاد تر باشید از این غنیمتها که یافته اید پس زهیر یاران خود را وداع کرد و ملازمت آنحضرت اختیار کرد و با آنحضرت ملحق گردید و از آنحضرت
جدا نشد تا بدرجه شهادت رسید و چون نزدیک زرود رسیدند در منزل استراحت نمودند چون صبح شد جناب ام کلثوم بخدمت آنحضرت
فرمود که در شب گذشته بقضای حاجت بیرون رفتم صدای هاتفی شنیدم که شعری چند میخواند که مضمونش این بود ای چشم بلا اشک
بیار بر شهیدانی که ایشان را میرانند و نزدیک بوعده گاه شهادت میرسانند حضرت فرمود که ای خواهر هر چه مقدر شده است خواهد
شد و عبد الله بن سلیم و منذر بن مشمعل روایت کرده اند که چون از اعمال حج فارغ شدیم بسرعت تمام خود را بآنحضرت رسانیدیم
در زرود یا ثعلبیه ناگاه دیدیم که مردی از جانب کوفه رسید اما چون آنجناب را دید راه گردانید ما بر سر راه او رفتیم و از او احوال
کوفه پرسیدیم گفت از کوفه بیرون نیامدم تا آنکه مسلم بن عقیل و هانی را شهید نمودند و پاهای ایشان را گرفته در بازارها
کشیدند چون آنحضرت در منزل ثعلبیه نزول فرمود بخدمت آنجناب رفتیم و این خبر وحشت اثر را عرض کردیم حضرت از استماع
این خبر بسیار گریست و مکرر فرمود انا لله و انا الیه راجعون خدا رحمت کند ایشان را پس عرض کردیم یا ابن رسول الله
اهل کوفه اگر بر شما نباشند بر شما خواهند بود التماس داریم که از اینجا برگردید پس آنجناب متوجه اولاد عقیل گردید
و حضرت شهادت مسلم را با ایشان گفت و با ایشان مشورت فرمود و با ایشان گفت رأی شما چیست گفتند بخدا سوگند که برنمیگردیم
تا خون خود را بگیریم یا بچشیم آنچه او چشید ما نیز بچشیم چون آنجناب این سخن را شنیدند فرمود بعد از ایشان در زندگانی خیری
نیست پس با ایشان گفت چون خبر شهادت مسلم را شنیدند فرمود که خبر راست بود و بعمل آورد و خبر رسانید که آنچه
فرمودند و مشعر بود بر آنکه من بشهادت در داده ام و شربت ناگوار مرگ برای رضای الهی بخود گوارا کرده ام چون
شد غلامان خود را فرمود که آب بسیار بردارند و بار کردند و روانه شدند چون بزباله رسیدند خبر شهادت عبد الله
بقطر را بآنجناب رسید چون این خبر موحش را استماع نمود آب در دیده مبارکش جاری گردید و دست بدعا برداشت و گفت
خداوندا برای ما و شیعیان ما در دار عقبی منزل نیکوئی مهیا گردان و جمع کن میان ما و ایشان در قرار رحمت خود بدرستیکه
تو بر همه چیز قادری پس حضرت اصحاب خود را جمع نمود و فرمود که خبر رسید که مسلم بن عقیل و هانی بن عروه و عبد الله بن بقطر را شهید
کرده اند و شیعیان ما دست از یاری ما برداشته اند هر که خواهد برگردد دامن ما رها کرده و از ما جدا شود بر او حرجی نیست جمعی که برای
طمع مال و غنیمت و راحت و عزت دنیا بآنجناب ملحق شده بودند از استماع این خبر متفرق گردیدند اهلبیت و خویشان
آنجناب و جمعی از دوستان و شیعیان اخیار در ملازمت آنجناب بودند و چون روانه شدند تا در بطن عقبه نزول اجلال
فرمود مردی پیر از قبیله عکرمه بخدمت حضرت آمد و گفت یا ابن رسول الله ترا سوگند میدهم که برگردی بخدا سوگند که غیر از نیزه و
سنان و دم شمشیر جائی نمیروی حضرت فرمود که ای شیخ این خبر بر من پوشیده نیست و لیکن اطاعت امر الهی واجبست

زیاد واقع شدید بخدا سوگند که دست از من برنخواهند داشت تا دل پر خون مرا از اندرون من بیرون نیاورند و چون مرا شهید کردند
حق تعالی بر ایشان مسلط گرداند کسی را که ایشان را ذلیل‌ترین امتها گرداند پس از آنجا بار کردند تا به شراف رسیدند و سحر معدات انتصاف کردند
و شب در آنجا ماندند و چون صبح شد حکم فرمود که غلامان و ملازمان و اصحاب آنحضرت گفتند الله اکبر حضرت پرسید که چرا
تکبیر گفتی عرض کرد که درختان خرما نمودار است چون بنگریستند ما هرگز در این موضع درخت خرما ندیدیم شاید سر نیزه‌ها و گوشهای
اسبان باشد که می‌نماید آنجناب چون معلوم کرد که لشکر است پیدا شد بجانب کوهی که در آن حوالی بود میل فرمود که اگر بقتال حاجت افتد
پشت بجانب کوه مقاتله نمایند چون نزدیک کوه رسیدند دیدند که حر بن یزید با هزار سوار نزدیک ایشان رسید و در عین شدت گرما
و در مقابل لشکر فرزند خیر البشر صف کشیدند حضرت فرمود که سراپرده مکرمت و جلالت را بر پا کردند و اصحاب آن امام کرام در
مقابل آن گروه شقاوت انجام صف کشیدند چون تابش گرما و مخاوف در آن جماعت ضلالت آثار ذائقه تشنگی شاهده نمود اصحاب خود را حکم
فرمود که ایشان را و چهارپایان ایشان را آب دهید خود بنفس شریف متوجه گردید که ایشان را با اسبان سیراب کردانید ابن زیاد لعین
حصین بن نمیر را با لشکر انبوه با مستقبال آنجناب بقادسیه فرستاده بود و حصین حر را با هزار سوار پیش فرستاده بود تا آنحضرت را نگذارد که داخل کوفه
از حرم بیرون آمد و در میان دو لشکر ایستاد و حمد و ثنای حق تعالی بجا آورد و فرمود که ایها الناس من بسوی شما نیامدم مگر بعد از آنکه نامها
بمن متواتر و متوالی گردید و شما بسیاری بسوی من فرستادید و نوشته بودید که البته باید بسوی ما آمد و ما امامی نداریم شاید که خدا ما
و شما را بر حق هدایت و جمع گرداند اگر بر سر عهد و گفتار خود هستید پیمان خود را تازه کنید تا خاطر من مطمئن گردد و اگر
از گفتار خود برگشته‌اید و پیمانها را شکسته‌اید از آمدن من کراهت دارید بجای خود برمیگردم ایشان از جواب زبان در کام خاموشی
کشیدند حضرت فرمود که مؤذن را فرمود که اذان بگوید و اقامت نماز گفت و با حر فرمود که اگر خواهی با لشکر خود نماز کن حر
گفت من نیز در عقب شما نماز میکنم حضرت امامت کرد و هر دو لشکر در عقب آنحضرت نماز کردند بعد از نماز هر لشکری بجای خود
برگشتند چون وقت نماز عصر شد باز حضرت پیش ایستاد و با هر دو لشکر نماز کرد و بعد از نماز رو بجانب ایشان کرد و خطبه
ادا فرمود و گفت ایها الناس از خدا بترسید و اهل حق را بشناسید تا موجب خشنودی حق تعالی از شما گردد و ما که اهلبیت رسالت
بعلم و کمال و عصمت و جلالت موصوفیم سزاوارتریم بخلافت و امامت از اینها که بناحق دعوی ریاست میکنند و در میان
شما بجور و عدوان سلوک می‌نمایند اگر در جهالت و ضلالت اصرار دارید و رای شما از آنچه بمن نوشتید منحرف شده است من برمیگردم حر در
جواب گفت بخدا سوگند که من از این نامها و رسولان که میفرمائی هیچ خبر ندارم حضرت عقبة بن سمعان را فرمود که خورجینی که
نامها در آنست حاضر کن چون خورجین را آورد مملو بود از نامها که پیش آنجناب فرستاده بودند حر گفت ما از نویسندگان این نامها نیستیم و ابن
زیاد ما را مأمور گردانیده که چون بشما برسیم از شما جدا نشویم تا شما را بنزد ابن زیاد ببریم حضرت فرمود که مرگ نزدیکتر است بتو از اینکه این اراده
بخواهم شد پس اصحاب خود را حکم فرمود که سوار شوند چون سوار شدند حرم محترم را بر شتران نشاندند حضرت پای در رکاب سعادت
در آورد سوار شده چون خواستند که برگردند لشکر مخالف بر سر راه ایستادند و مانع شدند حضرت با حر خطاب کرد که مادرت بعزایت
نشیند از ما چه میخواهی حر گفت اگر دیگری نام مادر مرا میبرد سزایش میدادم اما مادر ترا بغیر از تعظیم و تکریم
سخنی بر زبان نمیتوانم آورد حضرت فرمود مطلب تو چیست حر گفت میخواهم ترا نزد ابن زیاد ببرم آنجناب فرمود که من اطاعت تو
نمیکنم حر گفت من نیز دست برنمیدارم اگر بغیر راه مدینه بروی نامه بابن زیاد بنویسم شاید صورتی روی دهد که من
بجای خود بر نوبت کوفه و مدینه مسلوک نمایم آنجناب بضرورت از راه قادسیه متوجه گردید و روانه شد و لشکر شقاوت
اثر نیز همراه شدند و حر بن یزید نزد امام مظلوم آمد و گفت یا حسین ترا سوگند میدهم که با این گروه مقاتله نمائی که
کشته خواهی شد حضرت فرمود که مرا از مرگ میترسانی کشته شدن در راه دین و شهید شدن در خوشنودی خداوند
آسمان و زمین منتهای آرزوی ماست و من با جد و پدرم در بهشت ملحق میشوم و از کشته شدن پروا ندارم چون حر دانست که
او فایده ندارد و از آنجناب در مخالفت و مخاصمت ایشان مصمم است بلشکر خود ملحق گردید و با آنجناب همراه بودند تا آنکه حضرت
در عذیب الهجانات نزول فرمود در آنجا دید که چهار نفر از کوفه متوجه آنحضرت گردیده‌اند امام مظلوم بایشان رسید حر بن یزید با اتباع خود
سوار بر سر راه آنحضرت ایستاد حر گفت که چون از کوفه بیرون آمدند گفتند که آمده‌ایم حکم میفرمائی که ما با آنجناب بیائیم
یا مرا بهشت من باشد و گفتم که مادر تو بعزایت نشیند بحضرت فرمود که مرا بر این دلالت مکن که اینها از یاران من اند پس حر رفت تا وقت
نماز ظهر با آنحضرت رسید آنجناب فرزند بزرگوار خود را فرمود که اذان و اقامت برای نماز بگوید و حضرت پیش ایستاد
و نماز کرد و چون سلام نماز را گفت حر بیرون آمد و گفت السلام علیک یا بن رسول الله و رحمة الله

و برکاته حضرت جواب سلام او را گفت و پرسید که تو کیستی ای بنده خدا حر گفت منم حر بن یزید حضرت فرمود که بجنگ ما آمده یا بیاری
ما حر گفت بخدا سوگند ای فرزند رسول خدا مرا بجنگ تو فرستاده‌اند و من پناه میبرم بخدا از آنکه محشور شوم از قبر خود و موی پیشانی مرا
بر پای من بسته باشند و دستهای مرا در گردنم غل کرده باشند و مرا در رو بر جهنم اندازند ای فرزند رسول خدا بکجا میروی برگرد بسوی حرم جدت که
کشته میشوی حضرت فرمود از کشته شدن باک ندارم و تنها نیستم که مرا پیش آید بلکه بستهء امالی و حضرت تا آنجا
روانه شدند و در قطقطانه نزول اجلال فرمود ندو چون فرود آمدند نظر حضرت بر خیمه افتاد پرسید که این خیمه از کیست گفتند از عبید الله
بن حر جعفی است که حضرت کسی نزد او فرستاد و او را پیغام داد که تو در درگاه خدا مرتکب خطا بسیار گردیده و اگر توبه
نکنی خدا ترا با اعمالت مؤاخذه خواهد کرد اکنون تا بشنود مرا یاری کن تا جد من شفیع تو باشد در روز قیامت ابن الحر گفت اگر
من بیایم تو بیاری اول کسیکه از لشکر تو کشته خواهد شد من خواهم بود و لیکن اسپی دارم که هرگز بطلب چیزی نرفته‌ام بر آن اسب مگر آنکه
بآن ظفر یافته‌ام و هیچکس از پی من نتاخته است مگر آنکه او مرا نیافته باشد این اسب را بگیر حضرت از او رو گردانید
و فرمود که مرا بتو و اسب تو احتیاجی نیست و گمراه کنندگان را یاور خود نمیگیرم و لیکن بگریز که از برای ما نباشی و نه بر ما که
هر کس دعوت ما را شنید و یاری ما نکند حق تعالی او را برو در آتش جهنم میاندازد پس روانه شدند و چون از قصر بنی مقاتل بار کردند
و در راه حضرت را خواب ربود و چون بیدار شد گفت انا لله و انا الیه راجعون و الحمد لله رب العالمین حضرت
علی اکبر چون این کلمات را از پدر بزرگوار خود شنید پرسید که سبب استرجاع چه بود حضرت فرمود که در این وقت خوابی دیدم
دیدم که سواری است و میگوید که این گروه میروند و مرگ از پی ایشان میآید دانستم که خبر مرگ ما میدهد امامزاده عالیمقدار گفت
که ای پدر بزرگوار چون ما بر حقیم از مرگ چه پروا داریم حضرت او را دعا کرد و گفت خدا ترا از حضرت صادق روایت کرده است که
جناب امام حسین از عقبه بطن بالا رفت با اصحاب خود فرمود که البته من در این سفر کشته میشوم گفتند یا بن رسول الله از کجا دانستی
فرمود که در خواب دیدم که سگی چند بر من حمله کردند و مرا میگزیدند و در میان آنها سگی ابلق بود که بیشتر حمله میکرد بر من و ابن بابویه
آنحضرت روایت کرده است که آن امام مظلوم میفرمود که یاد شاهی را بنی امیه گوارا نمیشود تا مرا بکشند و البته مرا خواهند کشت چون مرا
شهید کنند دیگر این امت نتوانند جمع شد و نماز جمعه بعد از این بجماعت نخواهند کرد و عطایا و غنایم بعدل قسمت خواهد شد و اول کسیکه بعد
از من کشته شود او رندیق بود و بعد از من بنی هاشم در محنت و عنا خواهند بود تا قائم آل محمد ظاهر شود شیخ مفید
از امام زین العابدین روایت کرده که میگفت در سفر کربلا پدر مظلومم در هر منزلی که فرود می‌آمد یاد میکرد شهادت یحیی را و میگفت از پستی دنیا
نزد حق تعالی آنست که سر یحیی را برای زناکاری هدیه فرستادند و ابتدا بکرم سر مرا برای ولد الزنائی هدیه خواهند فرستاد
کشتم بروایت دیگر چون صبح شد فرود آمد و نماز بامداد کرد و روانه شد و حضرت سوار شد هر چند خواستند که بجانبی دیگر بروند
لشکر مخالف نمی‌گذاشتند تا آنکه بزمین کربلا رسیدند حضرت پرسید که این زمین چه نام دارد گفتند این را کربلا میگویند چون امام
مظلوم این نام محنت انجام شنید آه حسرت از دل کشید فرمود که این موضع کرب و بلا و محل محنت و بلا و عنا است و اینجا
رحل خون شهیدان کربلا است در این حال سواره‌ای پیدا شد که متوجه بجانب ایشان می‌تاخت چون نزدیک رسید بحضرت سلام نکرد
نزد حر رفت و سلام کرد و نامه ابن زیاد را بوی داد چون نامه را گشود دید که نوشته بود که هر جا نامه من بتو رسد حسین را
فرود آور و او را در بیابانی فرود آور که آب و آبادانی نباشد و کار را بر او تنگ گردان و باید که پیک من جدا نشود تا خبر دهد که امر مرا
فرمان بردی یا نه چون حر نامه آن لعین را خواند مضمون این نامه را در میان لشکر اظهار کرد و یزید بن مهاجر پیک ابن زیاد را شناخت
گفت که مادرت بعزایت بنشیند این چه پیغامی است که تو آورده‌ای اطاعت امام خود کرده و در بیعت خود وفا نموده‌ای ابن
مهاجر گفت بلکه معصیت پروردگار خود کرده و عار دنیا و نار عقبی را بخود مهیا کرده و امام تو از آن امامانست که حق تعالی
در حق ایشان میفرماید که گردانیدیم ایشان را امامانی که میخوانند مردم را بسوی آتش و در روز قیامت یاری کرده نمیشوند پس حر دید که
زهیر بن القین بحضرت عرض کرد که بخدا سوگند که در این وقت ما با این گروه مقاتله آسانتر است تا بعد از این که امر ایشان بسیار
دشوار گردد حضرت فرمود که من ابتدا بمخالفت ایشان نمیکنم زهیر بن القین گفت یا بن رسول الله دستور ده که ما با ایشان مقاتله کنیم که خلاصی ما با ایشان
آسانتر است از جنگ با لشکرهای بسیار که بعد از این خواهند آمد حضرت فرمود که من نمیخواهم که ابتدا با ایشان جنگ کنم و ابتدا بقتال
ایشان نمیکنم پس بضرورت در آنجا فرود آمد و سراپرده عصمت و جلالت را برای اهلبیت رسالت بر پا کردند بقولی این روز پنجشنبه
بود و هشتم محرم سال شصت و یکم هجرت بود و بقولی بعضی روز هشتم ماه محرم بود پس حر نامه بابن زیاد نوشت و کیفیت آنحضرت
را اعلام کرد بعد از رسول نامه آن لعین بحضرت امام حسین عوض شده گردید و در کربلا فرود آمده و یزید عمر بن سعد نوشته است که

بهلت ندهم تا از نو بیعت بگیرم یا ترا بنزد او فرستم چون نامه اشقی بآنحضرت رسید مطالعه فرمود نامه را بینداخت ... [illegible]
کرده بر دنیا و بخط خالق خود بیچو ... جواب نامه را طلبید حضرت فرمود که نامه او را نزد من جوابی نیست ... [illegible]
است چون این خبر بآن لعین رسید آتش کفر و نفاق او مشتعل گردید عزم محاربه آنحضرت جزم کرد ... امارت لشکر بعمر سعد کرد ... [illegible]
... ایالت ری را باو تفویض کرده بود گفت هرگاه مرتکب محاربه حسین علیه السلام شوی ... [illegible]
... طمع بایالت ری ... اختیار کرده ... محاربه سید الشهداء ... روانه کربلا ... [illegible]
... حضرت سید الشهداء ... کربلا ... نامه برادر خود محمد حنفیه نوشت که این نامه ایست از حسین بن علی بسوی محمد ... [illegible]
علی و هر که نزد او است از فرزندان هاشم اما بعد پس بدانید که از زندگانی ... [illegible]
... [illegible]
... امام مظلوم اصحاب خود را جمع کرد و خطبه ... فصاحت و بلاغت ... [illegible]
[illegible]

زبان بسرزنش باد بعیسکر لشکر را امن واکذارا غلغله تیغ بر اهلبیت بنا عذاب الهی را بر خود کذاشتند و شمر را از پیادکان لشکر کوفه و
عسکر نامسعود و جنود نامعدود را امر کرد که رو باصحاب آنحضرت آوردند شمر نیز در دنبال لشکر تا سیدالشهدا آمد و گفت کجایند فرزندان
خواهر ما زیرا که مادر عباس و برادران آنحضرت از قبیله او بودند پس جعفر و عباس و عثمان فرزندان امیرالمؤمنین بیرون آمدند و گفتند
چه میخواهی از ما گفت ای فرزندان خواهر شما از قبیله منید شما در امانید ایشان گفتند خدا لعنت کند ترا و امان ترا ما را امان میدهی و فرزند
رسول خدا را امان نیست پس چون خروش لشکر مخالفان بلند شد زینب خاتون بنزد آنحضرت آمد و گفت ای برادر مظلوم سپاه روی
آورد و هنگامی که کذاشته بخواب رفته است گفت ای برادر صدای اهل جور و جفا را نمی‌شنوی حضرت سر برداشته و فرمود که الحال
در این وقت بخواب دیدم جدم محمد مصطفی و پدرم علی مرتضی و مادرم فاطمه زهرا و برادرم حسن مجتبی را که بنزد من آمدند و گفتند
ای حسین تو در این زودی نزد ما خواهی آمد زینب خاتون چون این خبر وحشت اثر را شنید طپانچه بر روی خود زد و فریاد واویلا بلند
کرد حضرت فرمود که ای خواهر گریه و ویل و غلغله مکن که شماتت دشمنان نواست صبر کن و بر روی دشمنان را بر ما شاد
مکردان پس بجانب برادر بزرگوار خود عباس آمد و عرض کرد که لشکر مخالف رو بجانب حضرت آورده فرمود که ای برادر نزد ایشان برو
که مطلب ایشان چیست پس عباس با بیست سوار استقبال ایشان نمود گفت غرض شما از این حرکت و شورش چیست گفتند
حکم امیر رسیده است که بر شما عرض کنیم اگر اطاعت امیر میکنید شما را کاری نداریم و الا با شما جنگ کنیم عباس گفت درنگ کنید تا
بخدمت امام خود رسانم چون عباس پیام ایشان را بعرض امام حسین رسانید حضرت فرمود که ای برادر اگر توانی ایشان را
راضی کن که امشب را بما مهلت دهند که امشب را دعا و عبادت پروردگار خود بجا آوریم زیرا که خدا میداند که خواهان و مشتاق نماز و تلاوت و
استغفار و دعا و عبادت بوده ام و دیگر آنکه مناجات بدرگاه قاضی الحاجات غنیمت میشمارم چون عباس نیز در مهلت
اسند که مهلت یکشب نمود ... که لشکران کافر از خروش بر آمده کار آسان شما مهلت طلبیده اند
حضرت بسوی شما مهلت یکشب طلبیده است پس عمر در میان لشکر مشورت کرد و مهلت داد و اصحاب را امامت مهلت
دادیم جناب سیدالشهدا در آن شب اصحاب و اهلبیت خود را جمع نمود امام زین العابدین گفت که من در آن وقت بیمار بودم خود را از زمین
کشیدم تا نزدیک آنحضرت رسیدم شنیدم که با اصحاب خود میفرمود ثنا میکنم خداوند خود را به نیکوترین ثناها و حمد میکنم
او را بر شدت و رخا و نعمت و بلا خداوندا ترا حمد میکنم بر آنکه ما را گرامی داشتی به پیغمبری و قرآن را تعلیم کردی و دین خود را عطا
کردی و ما را چشمهای بینا و گوشهای شنوا و دلهای با نور و صفا بخشیدی پس بگردان ما را از شکرکنندگان اما بعد بدانید که من نمیدانم
اصحابی باوفاتر و نیکوتر و اهلبیتی پاکیزه و شایسته و حق شناس تر از اهلبیت خود پس خدا شما را جزای خیر دهد از جانب من و
نازل شده است حال آنکه مشاهده میکنید من شما را رخصت کردم بروید و بیعت خود را از گردن شما گشودم و از شما توقع نصرت
معاونت و مرافقت ندارم در این وقت پرده شب شما را فرو گرفته است هر طرف که خواهید بروید که این گروه مرا مطلبند با من کار
دارند چون مرا بیابند بدیگری طلب نخواهند داشت پس عباس و سایر برادران بزرگوار آنحضرت برخواستند گفتند هرگز از تو جدا نمی
شویم خدا ننماید بما روزی را که بعد از تو زنده باشیم دست از دامان تو بر نمیداریم و جانهای خود را فدای تو کردن از فضل خود
میشماریم پس حضرت رو بفرزندان مسلم بن عقیل آورد و فرمود که شهادت مسلم شما را بس است من شما را رخصت کردم بروید بهر طرف که
خواهید ایشان گفتند ... بخدا سوگند رسول خدا از مردم چگونه گوییم ما پیشوا و بزرگ و فرزند بهترین اعمام خود
و فرزند پیغمبر خود را یاری نکنیم و در نصرت او شمشیر و نیزه بکار نبریم از تو جدا نخواهیم شد با تو میرویم هر جا که تو میروی جان و مال
خود را فدای جان مکرم و خون محترم تو کردانیم و حق ترا ادا نمائیم لعنت خدا بر زندگانی بعد از تو پس مسلم بن
عوسجه برخواست و گفت آیا دست از یاری تو برداریم و اگر چنین کنیم چه عذر نزد پروردگار خود بگوییم نه بخدا سوگند
که از تو جدا نشویم تا نیزه های خود را بر سینهای دشمنان تو فرو کنیم و تا دسته شمشیر در دست ما است در یاری تو
بجا آوریم و اگر حربه نداشته باشیم که با ایشان محاربه نماییم بسنگ با ایشان جنگ خواهیم کرد و ... تو ...
تا خدا بداند که حرمت پیغمبر او را در حق شما رعایت کرده‌ایم بخدا سوگند که اگر بدانم که هفتاد مرتبه کشته شوم و سوخته شوم
و خاکستر مرا بر باد دهند هر آینه از تو جدا نشوم پس چگونه از تو مفارقت نمائیم و حال آنکه یک کشته شدن است و بعد از آن
سعادت ابدی آخرت که هرگز نهایت ندارد پس زهیر بن قین برخواست و گفت بخدا سوگند که من دوست میدارم که هزار مرتبه کشته شوم
و باز زنده شوم و هزار جان فدای تو و اهلبیت تو کنم و سایر اصحاب همدستان نیز بهمین مضمون گفتند که حضرت ایشان را دعا
کرد بروایتی که حضرت در آنوقت جای ایشان را در بهشت بایشان نمود و حور و قصور و نعیم موفور خود را مشاهده کردند

و بعضی ایشان زیاده کردید و با نسیب القرابه و شمشیر و نیزه با ایشان عمل نمود و شربت شهادت با ایشان کوارا بود از حضرت امام
حسن عسکری منقولست که چون لشکر مخالف حضرت سیدالشهدا را احاطه کردند حضرت اصحاب خود را جمع کرد و فرمود که من بیعت
خود را بر شما حلال کردم اگر خواهید بقبایل و عشایر خود ملحق شوید با اهلبیت و خویشان خود گفت که شما را نیز رخصت کردم بدانید
شما تاب مقاومت اینگروه را ندارید پس جماعتی از منافقان و مردم ضعیف الایمان مفارقت آنحضرت را بر سعادت ابدی اختیار کردند
پراکنده شدند اهلبیت و خویشان و خواص اصحاب آنحضرت که بنور ایمان و یقین از عالمیان ممتاز بودند گفتند ما از
تو مفارقت نمی‌نمائیم در حزن و اندوه و محنت و بلا با تو شریکیم و قرب خدا را منوط بخدمت تو میدانیم حضرت فرمود که چون
بر خود قرار داده اید آنچه من بر خود قرار داده ام پس بدانید که حقتعالی منازل شریفه و درجات رفیعه را نمی‌بخشد مگر بکسیکه در راه
او متحمل مکاره عظیمه و شدائد موحشه کردد و بدانید که تلخ و شیرین دنیای فانی نظیر بیداری مانند خواب است که بسی بیدار
شود و فایز و رستگار کسیست که در آخرت فایز و رستگار کردد و شقی و بدبخت کسیست که نعیم باقی آخرت از دست بدهد و
روایت کرده است که حضرت محمد بن بشر گفتند که پسر ترا در سرحد اسیر کردند گفت عوض جان او و جان خود را از خدا
خواهم چون آنحضرت این خبر را شنید فرمود که خدا ترا رحمت کند من ترا رخصت میکردم که بروی و فرزند خود را از قید اسیری
رهائی بخشی عرض کرد درندگان مرا زنده بخورند اگر از تو جدا شوم پس حضرت پنج جامه با و عطا فرمود که هزار درهم قیمت داشت و فرمود که
اینها را بفرزند خود بده ... از حضرت امام زین العابدین منقولست که حضرت در آن شب فرمود که خیمه‌ها را نزدیک یکدیگر متصل کردند
و دور آنها خندق کندند و از هیزم پر کردند که جنگ از یکطرف باشد و علی اکبر را با سی سوار و بیست پیاده فرستاد که چند مشک آب
با نهایت خوف و بیم آوردند پس اهلبیت و اصحاب خود را فرمود که از این آب بیاشامید که آخر توشه شما است و وضو بسازید و
غسل کنید و جامه‌های خود را بشوئید که کفنهای شما خواهد بود و تمام آن شب را بعبادت و دعا و تلاوت و تضرع و مناجات بسر آوردند
و صدای تلاوت و عبادت از عسکر سعادت اثر آن نور دیده خیرالبشر بلند بود بروایتی در آن شب سی و دو نفر از لشکر عمر
بد اختر بعسکر آنحضرت ملحق شدند و سعادت ملازمت آنحضرت اختیار کردند و در سحر آن امام مطهر فرمود که ... نوره
برای آنحضرت ساختند در ظرفی که مشک در آن بسیار بود و در خیمه مخصوصی در آمد مشغول نوره کشیدن شد و در آن وقت بریر بن
خضیر همدانی و عبدالرحمن عبد ربه انصاری بر در خیمه محترم آنشاهزاده بودند و منتظر بودند که چون آنحضرت فارغ شود ایشان نوره
کشند و بریر در آن وقت با عبدالرحمن مضاحکه و مطایبه مینمود عبدالرحمن گفت ای بریر این هنگام مطایبه نیست بریر گفت که خدا
میداند که من هرگز در جوانی و پیری مایل بلهو و لعب نبوده‌ام و در این حالت شادی میکنم از آنکه میدانم شهید خواهم شد و بعد
شهادت حور بهشت را در بر خواهم کشید و بنعیم ابدی آخرت متنعم خواهم کردید حضرت امام زین العابدین فرمود
که در آن شب مریض بودم و مشغول گریه بودم و عمه من زینب خاتون بپرستاری من مشغول بود و پدر بزرگوارم در خیمه دیگر بود
و جون غلام ابوذر در خدمت آنسرور بود و آنحضرت شمشیر خود را تیز میکرد و در مقام تأسف از دنیا و حب لقای حقتعالی
چند بیت بمضمون میخواند ای روزگار دنیا پدر ... بر تو باد که هرگز وفا نکردی با هیچ دوستی بسا مصاحب و یار در هر
و در باد قتل آوردی از هیچکس ... و باز گشت همه بسوی خداوند جلیل است و هر زنده راه که من میروم میرود
امام زین العابدین فرمود که چون این اشعار را از پدر بزرگوار خود شنیدم دانستم که بلا نازل شده است
تن بشهادت در داده است زینب خاتون بی‌تاب شد دوید کریبان زوده و دو بیچیت با پای برهنه بخیمه محترم آنحضرت دوید و گفت
برادرم کاش امروز شربت حیات مرا ... میشد وا مصیبتاه امروز پدرم امیرالمؤمنین شهید شد و برادرم امام
حسن بزهر جفا هلاک شد و مادرم فاطمه زهرا از دنیا مفارقت کرد و تو اکنون یادگار رفتگان و پشت و پناه بازماندگان
و ما را از حق خود نا امید کردانی امام مظلوم از اضطراب ... قطرات عبرات از دیده حق بین بارید و فرمود
ای خواهر با جان برابر حلم و بردباری بر خود پیشه کن و شیطان را بر خود تسلط مده و بر قضای حقتعالی صبر کن و فرمود که اگر میگذاشتند
مرا با استراحت خود را بهلکه نمی‌افکندم زینب خاتون گفت این بیشتر دلم را مجروح میگرداند که راه چاره از تو منقطع گردیده و بقهر
شربت ناگوار مرگ را مینوشی و ما را غریب و بیکس و تنها میگذاری پس سیلی بر روی خود زد و گلگونه خود را چاک زد و مقنعه
برکشید و گریبان طاقت چاک کرد و بیهوش افتاد آن امام غریب آب بر روی خواهر گرامی خود پاشید چون بهوش باز آمد
گفت ای خواهر بپا خیز از خدا بترس و بقضای حقتعالی راضی شو بدانکه همه اهل زمین شربت ناگوار مرگ را میچشند و اهل آسمان باقی
نمیمانند بجز ذات مقدس حقتعالی همه چیز در معرض زوال و فنا است و او همواره باقی است و ... تعلیم صبر میکرد

است در بغایت دو برادر و مادر من شهید شدند و همه از من بهتر بودند و حضرت رسول که اشرف خلایق بود در بنا عالم ...
باقی در ملتمس و بیشتر از ایشان ... فرمود پس ...
[illegible]

[illegible]

بعد و یار خود طلبید پس چون اجابت شما کردیم و طلب اعانت و نصرت شما آمدیم شمشیر کینه بر روی ما کشیدید و دشمنان خود را بر ما یاری کردید و با دوستان خدا دشمنی داشتید و با دشمنان خدا خوش برداشتید بی آنکه ایشان عدالتی در میان شما ظاهر کرده باشند یا امید نفعی از ایشان داشته باشید بلکه [illegible] چرا چند گاه در آنوقت مصلحت بشما داده بود بالفعل طلب چند که شما را امید وار ساختند از جور ما صادر نشده نسبت بشما و یک از ما نرسید بشما وای بر شما چگونه نتوانستید عداوت و کینه و تیغ کین از نیام انتقام برکشید و بیجهت بقتل اهلبیت رسالت کمر بستید بدا زبانی [illegible] مگس بر سر خوان لئیمان جمع شدید و مانند پروانگان بی باکانه خود را بر آتش زدید پس باد روی شما ای کنیزان امت و [illegible] کنندگان ستمهای خیر الانام و کشندگان اولاد پیغمبران و هلاک کنندگان عترت اوصیا ایشان و الحاق کنندگان اولاد زنا بغیر پدران و ایذا کنندگان مؤمنان و یاری کنندگان ظالمان وای بر شما فرزند زنا را یاری میکنید و فرزندان پیغمبر را بقتل میآورید و بسوی هلاکت [illegible] دین در میان شما شایع گردیده است و در طبع صغیر و کبیر شما راسخ گردیده است و در دلهای شما ریشه دوانیده است لعنت خدا بر اهل کوفه در عهدها و بیعتها و پیمانها و اعتمادی که موکد بایمان کرده اید و خدا را بر خود گواه کرده اید بشکستید ولد الزنا مرا مخیر کرده میان [illegible] و ذلت کشیدن و هرگز نخواهد شد که من خود را ذلیل و اسیر گردانم چنان کافران و صاحبان همتهای بلند و خصلتهای ارجمند و ارباب [illegible] هرگز مذلت [illegible] و علما و اعوان با اندکی قلیل از بزرگواران دولتهای ایم و [illegible] داده است که بعد از شهادت من باندک زمانی بتلخ انتقام گرفتار خواهید شد و بار ذلت را خواهید کشید اکنون هرچه خواهید بکنید من توکل بر خدا کرده ام [illegible] و [illegible] پس حضرت فرمود که عمر بن سعد را بطلبید [illegible] که اگر تو میکشی با بیعت حکومت ری [illegible] بعد از من زندگانی بر تو گوارا نخواهد بود [illegible] سرت را بر سر نیزه کرده باشند و کودکان بر آن سنگ زنند [illegible] و اصحاب [illegible] پس حضرت ندا کرد [illegible] شبث بن ربعی و حجار بن ابجر و قیس بن اشعث و یزید بن حارث آیا شما ننوشتید بسوی من که میوه ها رسیده و صحراها سبز شده و لشکرها برای تو مهیا کرده ایم بیا [illegible] قیس بن اشعث جواب داد [illegible] حضرت فرمود [illegible] خود را ببینید بشما عطا [illegible] یا عباد الله انی عذت بربی و ربکم من کل متکبر لا یؤمن بیوم الحساب [illegible] در دست کرد و [illegible] جنگ خواهم کرد [illegible] بر سر [illegible] و گفت [illegible] در نزد [illegible] کردید [illegible] پس حضرت [illegible] بدند آن رسید و [illegible] پس بخدمت جناب سید الشهداء [illegible] و گفت خداوندا توبه میکنم توبه مرا قبول کن [illegible]

را پیر ساختم و فرزندان پیغمبر را در سر امکنند پس گفت یا بن رسول الله من که [illegible] بر گردیده و تا [illegible] کمان [illegible] ایشان با تو چنین خواهند کرد آیا توبه من قبول است حضرت فرمود بلی اگر توبه کنی توبه ترا خداوند عالم قبول کند گفت یا بن رسول الله پس دستوری ده که من اول کسی باشم که بجنگ ایشان روم چون دستوری یافت [illegible] و جوانان [illegible] گفت [illegible] ای اهل کوفه مادران شما بعزای شما بنشینند [illegible] بزرگوار را بسوی خود طلبید و اکنون شمشیر بر روی او کشیده اید و او را رخصت برگشتن نمیدهید و آب فرات که یهود و نصاری و مجوس [illegible] از او میآشامند [illegible] و اهلبیت او را [illegible] خدا شما را از تشنگی روز قیامت [illegible] چون کافران او را تیرباران کردند بخدمت حضرت برگشت و وداع کرد [illegible] امام مؤمنان انداخت و گفت گواه باشید که اول کسی که تیر بسوی ایشان انداخت من بودم پس [illegible] جمیع آن کافران تیرهای شقاق از کمانهای نفاق بسوی امام انداختند و کم کسی از اصحاب آنحضرت ماند که از آن تیرها مجروح نشد [illegible] حضرت فرمود با اصحاب [illegible] رسولان [illegible] است بسوی شما [illegible] من در راه تو کشته شوم [illegible] حال هلال [illegible] تا آنکه [illegible] از ایشان بجهنم فرستاد [illegible] امام زین العابدین [illegible] پیاده [illegible] اصحاب حضرت او را از معرکه در ربوده بخدمت آنحضرت آوردند هنوز رمقی از حیات در او بود و خون از رخسار [illegible] امام حسین [illegible] فرمود که چنانچه مادر [illegible] نام کرده است در دنیا و عقبی آزادی [illegible] او را شهید کرد و بعد از [illegible] اصحاب آنجناب آمدند و رخصت طلبیدند و انا امام [illegible] و یکی میکردند که السلام علیک یا بن رسول الله حضرت میفرمود و علیک السلام [illegible] فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا [illegible] و بعضی انتظار میکشند و بدل نکردند دین خود را [illegible] روایات معتبره [illegible] آسمان و زمین [illegible] حضرت [illegible] قبول نکرد و [illegible] حضرت [illegible] جهاد بیرون رفت و رجز خواند [illegible] پیغمبران [illegible] پس [illegible] گواهی میدهم [illegible] بریر [illegible] اصحاب [illegible] زن و مادر [illegible] شمشیر خود را [illegible] کشته شو [illegible] حمله [illegible] بجهنم فرستاد [illegible] مادر [illegible] برگرد [illegible] حضرت امام حسین [illegible] آن [illegible] و بعد از [illegible] حضرت امام زین العابدین [illegible] حضرت امام حسین [illegible] چون [illegible] تا [illegible]

کردن زدند و سرش را در میان لشکر آنحضرت انداختند مادرش شمشیر او را گرفته و متوجه لشکر مخالف شد حضرت فرمود که ای ام وهب بنشین که خدا جهاد را از زنان برداشته است بشارت باد که تو و پسر تو در بهشت با جد من محمد خواهید بود و بروایتی سر فرزند خود را برداشت بسوی لشکر مخالف انداخت و یکنفر از ایشان را هلاک کرد پس عمود خیمه را برداشته و دو کس را بقتل آورد و حضرت فرمود باصحاب خود که مهیا باشید که پیادها و سواران جفاکار بسوی شما میآیند پس حر گفت یابن رسول الله چون اول کسی که بر سر راه تو آمدم من بودم میخواهم دستوری دهی که اول من در راه تو کشته شوم چون رخصت یافت بمعرکه قتال شتافت و رجز میخواند و شجاعان معرکه را بخاک هلاک میافکند تا آنکه چهل نفر از ایشان را بجهنم فرستاد و در روایت امام زین العابدین هشتاد نفر از اشقیاء را بجهنم فرستاد چون اسبش را پی کردند پیاده جنگ کرد تا او را از پا در آوردند و اصحاب آنحضرت او را از معرکه در آورده بخدمت آنحضرت آوردند هنوز رمقی از حیوة در او باقی بود و خون از رگهای گردنش میریخت امام حسین دست مبارک بر روی او کشید و فرمود که چنانچه مادر تو نام ترا حر کرده است در دنیا و عقبی آزادی گویند که آن جوان سرخ روی را شهید کردند و بعد از آن یک یک از اصحاب آنجناب بمیدان میرفتند و رخصت طلبیده و امام مظلوم را وداع میکردند و میگفتند که السلام علیک یابن رسول الله حضرت میفرمود که و علیک السلام که ما نیز از عقب تو میآئیم فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا یعنی پس بعضی مرگ خود را دریافتند و بعضی انتظار میکشند و بدل نکردند دین خود را ثابت قدم بودند و موافق روایات معتبره لبیک را در روز عاشورا آسمان و زمین پر شد از ملائکه که بنصرت آنحضرت آمده بودند و حضرت قبول نکرد و اختیار شهادت نمود و بروایتی یک جماعت از جنیان آمده عرض کردند حضرت ابا نمود پس بریر بن خضیر همدانی که از عباد و زهاد بود که او را سید القراء میگفتند و از بزرگان اهل زمان بود بعزم جهاد بیرون رفت و رجز خوانان در برابر مخالفان ایستاد و گفت نزدیک من بیائید ای کشندگان مؤمنان و ای قاتلان اولاد پیغمبر آخر الزمان پس بسی از ایشان را هلاک کرد … یزید بن معقل بمقابل او آمد و گفت گواهی میدهم که تو از گمراه کنندگانی بریر گفت بیا با هم مباهله کنیم … که هر یک از ما و تو که دروغگو باشیم بتیغ دیگری کشته شویم پس یزید ضربتی بر بریر زد و اثر نکرد و بریر ضربتی بر آن لعین زد که خودش را شکافت و بمغزش رسید بر زمین افتاد پس بحیر بن اوس از اصحاب ابن زیاد بر بریر حمله کرد و او را شهید کرد و بعد از آن پشیمان شد و پشیمانی سودی نداشت پس وهب بن عبدالله کلبی رخصت جهاد طلبید زن و مادر او همراه بودند … و مقاتله او را تحریص کرد چون بعرصه کارزار در آمد گروهی را از اهل ظلم بشمشیر خود کشت … بسوی مادر و زن خود برگشت و گفت ای مادر از من راضی شدی گفت … راضی نمیشوم تا در یاری امام حسین کشته شوی … تا روز قیامت نزد جدش شفیع تو باشد پس برگشت و در دریای جنگ غوطه خورد و مردانه مجاهده کرد تا نوزده سوار و دوازده پیاده از آن اشقیا بجهنم فرستاد پس دستهای او را قطع کردند مادرش چون آن حال را مشاهده کرد عمود خیمه را گرفته و متوجه معرکه شد و میگفت پدر و مادرم فدای تو باد ای وهب … جنگ کن تا کشته شوی و سعادت ابدی دریابی آن پسر نیک اختر هر چند مبالغه میکرد که مادرش برگردد قبول نمیکرد حضرت امام حسین چون آن حال را مشاهده کرد فرمود که خدا شما را جزای خیر دهد که در یاری اهلبیت رسالت دقیقه فرو نگذاشتید برگرد که بر زنان جهاد روا نیست چون وهب شربت شهادت چشید زنش نزد او رفت و سر او را در کنار گذاشت و خاک از روی او پاک میکرد شمر … غلام خود را امر کرد که عمودی بر سر آن بیچاره زد و او را بشوهرش ملحق ساخت و در حدیث امام زین العابدین وارد شده است که ابو وهب اول نصرانی بود او و مادرش بدست حضرت امام حسین مسلمان شدند چون بمعرکه رفت هفت یا هشت نفر از آن ملاعین را بقتل رسانید و بروایتی بیست و چهار نفر پیاده و دوازده سوار از آن منافقان … از بسیاری جراحت از کار ماند او را دستگیر کرده بنزد عمر سعد بردند آن ملعون حکم کرد او را گردن زدند و سرش را در میان لشکر آنحضرت انداختند مادرش شمشیر او را گرفت و متوجه لشکر مخالف شد حضرت فرمود که ای مادر وهب بنشین که خدا جهاد را از زنان برداشته است بشارت باد که تو و پسر تو در بهشت با جد من محمد خواهید بود و بروایتی سر فرزند خود را برداشت بسوی لشکر مخالف انداخت و یکی از ایشان را هلاک کرد پس عمود خیمه را برداشته و دو کس را بقتل آورد و حضرت فرمود که ای مادر وهب برگرد … برگشت و گفت خداوندا امید مرا قطع مکن حضرت فرمود ای مادر وهب خدا ترا نا امید نگرداند تو با پسرت در خدمت حضرت رسالت خواهید بود و در اعلا درجه بهشت پس عمرو بن خالد ازدی متوجه جنگگاه شد و مقاتله کرد تا کام خود را از شهد شهادت شیرین کرد … پسرش خالد … جهاد کرد تا شهید شد بعد از او سعد بن حنظله تمیمی … متوجه قتال آن کافران گردید بسیاری از منافقان را بسوی جهنم فرستاد تا آنکه بدرجه رفیعه شهادت رسید بعد از او عمر بن عبدالله مذحجی شمشیر کشید مردانه در معرکه کارزار در آمد بسیاری از آن کافران

از عمر بن الحجاج تا آنکه مسلم بن عوسجه و عبدالله بجلی بسعادت شهادت فائز گردید پس مسلم بن عوسجه که از زهاد و علماء و بزرگان اصحاب بود … بمیدان رفت … جمعی از آن تیره بختان را بجهنم فرستاد چون بر زمین افتاد حضرت امام حسین با حبیب بن مظاهر بر بالین او رفتند هنوز رمقی از حیات در او باقی بود حضرت فرمود که خدا رحمت کند ترا ای مسلم تو بسعادت شهادت فائز گردیدی … و ما نیز از عقب تو میآئیم حبیب گفت بر من شاقست که ترا برین حال میبینم بشارت باد ترا به بهشت مسلم با صدای ضعیف گفت که خدا ترا بخیر بشارت دهد حبیب گفت اگر نه این بود که من نیز در عقب تو ملحق میشوم هر آینه میخواستم که با من وصیتی کنی مسلم گفت وصیت من آنست که دست از یاری این بزرگوار بر نداری تا جان خود را فدای او کنی این را گفت و روح شریفش ببال شهادت بسوی آشیانه قدس پرواز کرد پس کنیز مسلم فریاد برآورد که یا سیداه یا ابن عوسجتاه چون صدا شنیدند لشکر عمر سعد بشادی خروش بر آوردند شبث بن ربعی با ایشان گفت مادرهای شما بعزای شما بنشینند … خود را بدست خود میکشید … در جهاد کافران کرده و چه خدمت بمسلمانان و اسلام داد و بروایت حضرت امام زین العابدین پس زهیر بن قین بجلی قدم در میدان شهادت نهاد و رجز خوانان آمد نوزده نفر از آن کافران را بجهنم فرستاد تا آنکه شربت شهادت نوشید و نافع بن هلال … بسعادت رسید و بروایتی … بیست نفر از مخالفان را بقتل رسانید تا آنکه بضرب کثیر بن عبدالله شعبی و مهاجر بن اوس تمیمی بدرجه شهادت رسید پس حضرت فرمود که خدا … از رحمت خود دور گرداند و قاتلان ترا در دنیا و عقبی … معذب گرداند و شهادت زهیر بعد از این روایت بر وجه دیگر مذکور خواهد شد بعد از او حبیب بن مظاهر اسدی قدم در میدان جهاد نهاد و … یکنفر از آن اشقیا را بسقر فرستاد و بروایت دیگر شصت و دو نفر از آن بدبختان بدرکات سقر فرستاد تا آنکه حصین بن نمیر او را … و بدیل بن صریم او را شهید کرد و سرش را بگردن اسب خود آویخت چون داخل لشکر شد … حبیب کودکی بود او را بقتل رسانید بعد از شهادت او حر از اصحاب آنحضرت … امام مظلوم رخصت طلبید که در میدان جان خود را فدا … نهاد و هیجده نفر از آن سنگین دلان را برای نیران فرستاد و … بهشت شتافت بعد از آن زیاد بن مهاجر کندی بر ابطال اعدا حمله آورد و نه نفر از ایشان را بقتل رسانید و خود در ابرار بهشت جا کرد بعد از او هلال بن حجاج در امواج حرب غوطه خورد و سیزده کس را بتیغ آبدار بسقر … فرستاد و خود را با سایر شهداء ملحق کرد و بروایتی تا تیر در ترکش داشت بسوی مخالفان انداخت چون تیرهای او تمام شد دست بقائمه شمشیر برد و سیزده نفر از آن سگان بسقر فرستاد پس بازوهای او را شکستند و او را دستگیر نموده بنزد عمر سعد بردند و بحکم آن ملعون او را گردن زدند و بعد از آن نافع بن هلال … جمعی از ایشان را بقتل آورد و مزاحم بن حریث او را شهید کرد چون … جمع کثیری از آن اشقیاء … عمرو بن حجاج با عمر ملعون گفت که مصلحت در مبارزت نیست … حکم کرد که مبارزت ترک کنند و همه بیکدفعه حمله آوردند پس شمر لعین با اصحاب خود در میسره لشکر سعادت اثر حمله کرد و در لشکر آنحضرت سی و دو سوار بیش نمانده بود ایشان ثبات استوار داشتند و بر هر طرف لشکر مخالف که حمله میکردند ایشان را عقب می‌نشاندند پس عمر حصین بن نمیر را با پانصد تیرانداز بمدد شمر فرستاد و نایره حرب مشتعل گردید تا ظهر جنگ کردند چون خیمه‌ها … متصل یکدیگر بود … حمله نمیتوانستند … عمر حکم کرد … چون متوجه آن جانب شدند اصحاب حضرت … بسیاری از ایشان را در جهنم فرستادند … عمر حکم کرد که آتش در خیمه‌ها زنند حضرت فرمود که بگذارید آتش در خیمه‌ها زنند که چون چنین کنند راه ایشان از این جانب مسدود خواهد شد پیوسته اصحاب کبار اخیار آنحضرت

~~خیمه‌ها آمده بسیاری از ایشان را در جهنم فرستادند بعد از مشاهده این حال عمر حکم کرد که آتش در خیمه‌ها زنند حضرت فرمود که …~~

مقاتلان اشرار کشته میشدند … لشکر ایشان اثری … ابو ثمامه صیداوی … اصحاب آنحضرت بسیار شهید شدند … عرض کرد یابن رسول الله جانم فدای تو باد لشکر مخالف نزدیک شدند میخواهم که جان خود را فدای تو کنم و میخواهم که نماز ظهر را با تو ادا نمایم که نماز وداع است چون حضرت سید الشهداء نام نماز را شنید سر را بسوی آسمان کرد و فرمود که نماز را بیاد من آوردی خدا ترا از نمازگزاران گرداند بلی اول وقت نماز است … بطلبید که ما نماز را ادا کنیم … حصین … حبیب بن مظاهر گفت … فرزند رسول … حبیب … او را بقتل آورد اصحاب او هجوم آوردند … زهیر بن قین و سعید بن عبدالله … آنحضرت

ایستادند و جان خود را فدای ایشان عالمیان کردند حضرت با بقیهٔ اصحاب خود بجماعت نماز کردند بعنوان نماز خوف و تیر و نیزه که
از جانب لشکر مخالف بسوی آنحضرت می آمدند آن بزرگوار بجان قبول میکردند تا آنکه سعید بن عبدالله حنفی از بسیاری جراحت تیر و نیزه
افتاد و میگفت خداوندا لعنت کن ایشان را مانند لعنت عاد و ثمود خداوندا سلام مرا به پیغمبر خود برسان و اعلام نما بجزای آنچه من در نصرت
فرزند دلبند او کشیدم خداوندا من یاری فرزند پیغمبر تو کردم مرا در رحمت خود امیدوار گردان چون شهید شد ثواب شهادت نوشید سیزده تیر در بدن او
بود بغیر از جراحتهای شمشیر و نیزه بعضی گفته اند که حضرت را فرصت نماز جماعت ندادند و هر یک جدا نماز خواندند پس عبدالرحمن بن عبدالله یزنی
بامعرکه آمد و گذشت و قتال کرد تا شهید شد بعد از او عمرو بن قرظه انصاری جان خود را فدای سید الشهداء کرد و در پیش روی آنحضرت
ایستاد و جهاد کرد و هر نیزه و شمشیر و تیر که متوجه آنحضرت میشد بجان میخرید تا از لشکر آنحضرت آسیبی نرسد چون از پا در آمد گفت یابن رسول الله
آیا وفا بعهد خود کردم حضرت فرمود بلی تو پیش از من داخل بهشت شوی و در بهشت پیش روی من خواهی بود اکنون رسول خدا را از من سلام برسان و بگو
من نیز از عقب میرسم چون او را شهید کردند جون غلام ابوذر غفاری که غلام سیاهی بود بخدمت آنحضرت آمد و رخصت جهاد طلبید حضرت فرمود که
من ترا رخصت دادم که برگردی گفت یابن رسول الله من در راحت و رفاه در خدمت شما بسر بردم تا کاسه لیس شما بودم اکنون که هنگام محنت و بلاست
از شما جدا شوم یابن رسول الله میخواهی که من با بوی بد و حسب تباه و روی سیاه باشم اگر شهید شوم روی سفید و بوی خوش و داخل بهشت شوم
بخدا سوگند که از شما جدا نشوم تا خون سیاه خود را با خونهای طیب شما مخلوط کنم پس رخصت جهاد یافت و مردانه بقتال اعدا شتافت
و داد مردانگی داد تا شهید شد بعد از شهادت او حضرت بر سر او آمد و گفت خداوندا روی او را سفید گردان و بوی او را نیکو گردان و
با نیکوکاران محشور ساز و میان او و محمد و آل محمد آشنائی بینداز از حضرت امام زین العابدین منقول است که مردم قبیله که شهیدان را دفن کردند
بعد از ده روز جون را یافتند که بوی مشک از او ساطع بود و بعد از او عمرو بن خالد صیداوی بخدمت آنحضرت
آمد و گفت یابن رسول الله مرا دستوری ده که باصحاب تو ملحق شوم و تنها نمانم حضرت فرمود برو که در همین ساعت بتو ملحق میشوم
انتقام خدا را کشید و در رکاب جهاد کرد و بعد از مقاتله بسیار بشهدای ابرار پیوست پس حنظله بن اسعد شامی آمد و پیش روی آنحضرت ایستاد و
ایستاد تیر و نیزه و شمشیر اعدا را بر رو و سینه خود میخرید و بآواز بلند میگفت یا قوم انی اخاف علیکم مثل یوم الاحزاب مثل داب قوم
نوح و عاد و ثمود والذین من بعدهم وما الله یرید ظلما للعباد و یا قوم انی اخاف علیکم یوم التناد یوم تولون مدبرین ما لکم من الله من عاصم یا قوم لا
تقتلوا حسینا فیسحتکم الله بعذاب و قد خاب من افتری و اینها نصیحتی است که مؤمن آل فرعون بملأ فرعون میگفت یعنی ای قوم من میترسم بر شما
عذابها مانند عذابهای گذشته وارد شود مانند عذاب قوم نوح و عاد و ثمود و آنها که بعد از ایشان بودند و خدا نمیخواهد ستم برای بندگان
خود ای قوم من میترسم از شما بر عذاب روز قیامت و روزی که رو از محشر برگردانید بسوی جهنم و شما را از عذاب خدا نگاه دارنده نباشد ای قوم
مکشید حسین را پس مستاصل گرداند خدا شما را بعذاب عظیم بتحقیق که ناامید است کسی که بر خدا افترا بندد پس امام حسین گفت ای پسر
اسعد خدا ترا رحمت کند ایشان مستوجب عذاب شدند در هنگامی که نصیحت ترا قبول نکردند و ترا و اصحاب ترا دشنام دادند اکنون چگونه
مستحق عذاب الیم نباشند که بزرگان دین را بقتل آوردند حنظله گفت راست گفتی فدای تو شوم آیا نمی روی بسوی خدای خود و ملحق نشویم ببرادران خود حضرت
فرمود که برو بسوی آنچه بهتر است از دنیا و آنچه در دنیا است بسوی ملکی که زوال ندارد حنظله گفت
السلام علیک یا ابا عبد الله صلوات خدا بر تو باد و بر اهل بیت تو خدا جمع کند میان ما و شما در بهشت حضرت فرمود آمین آمین پس
مثل شیر درنده بدریای حرب غوطه زد و شجاعت بسیار بکار برد تا شهادت بر وی ناز کرد از مهالک دنیا خود را بساحل نجات کشید پس عمرو بن سوید
که بزرگ حسب و کثرت عبادت معروف بود قدم در میدان بر گذاشت و مقاتله بسیار کرد تا آنکه از بسیاری جراحت بر زمین افتاد
چون شنید که آن امام مظلوم شهید شد کارد از موزه خود بیرون آورد و در برابر ایشان جهاد کرد تا شهید شد پس یحیی بن سلیم مازنی بپا
مردی در معرکه درآمد و در جنگ از سرای فانی ببهشت جاوید کشید بعد از قره بن ابی قره غفاری قدم اخلاص در میدان سعادت نهاد و بعد
از محاربه بسیار شربت شهادت چشید بعد از او عمر بن مطاع جعفی با تیغ آبدار آتش در خرمن جان مخالفان زد و در راه پیشوای اهل ایمان
جان باخت و بعد از او حجاج بن مسروق جعفی با جلالت در میدان سعادت درآمد و بسیاری از کافران را با سفل درکات نیران فرستاد در حالت سعادت
پوشید شربت شهادت نوشید بعد از او حباب بن حارث در میدان آمد و بعد از محاربه بسیار بشهداء ملحق شد بعد از او عمرو بن
جناده بشرف شهادت فایز گردید و بعد از آن عبدالرحمن بن عروه شربت شهادت نوشید و بعد از او عابس بن شبیب شاکری با شوذب
مولی خود گفت ای شوذب چه در خاطر داری گفت با تو قتال خواهم کرد تا کشته شوم عابس گفت من هم از تو گمان نداشتم چون این مقاتلات
برو بخدمت امام و از او رخصت طلب و عهد خود را تازه کن امروز روزیست که باید هر چه تواند طلب کرد و در عمل
اجر آخرت سعی نمائیم زیرا که بعد از این عملی نخواهد بود حساب روز جزا در پیش داریم پس عابس با اخلاص در پیش امام آمد

مؤمنان آمد و گفت یابن رسول الله امروز هیچکس از دور و نزدیک نزد من از تو عزیزتر نیست اگر میتوانستم دفع ظلم و کشتن از تو
بچیزی که نزد من از جان عزیزتر باشد هر آینه میکردم بر تو سلام میکنم و ترا وداع مینمایم و گواه میگیرم که بر طریق حق و دین تو و پدر تو ام
گفت و شمشیر از غلاف کشید و مانند شیر درنده باهل خلاف افتاد ربیع بن تمیم گفت که من دیدم که او با تیغ برهنه خشمناک روی بلشکر ما آمد
مکرر شجاعت او را در معرکه مشاهده کرده بودم گفت ایها الناس این شیر شیران است این پسر ابی شبیب است زنهار که کسی از شما با او مقابله
او نرود پس نامردان ترسیدند و هر چند مبارز طلبید هیچکس جرات نکرد بسوی او بیرون رود چون عمر بن سعد دید که کسی جرات مبارزت او نمیکند گفت او را
سنگباران کنید چون عابس نامردی ایشان را مشاهده کرد خود را تنگ جنگ داد و خود و زره را انداخت و مانند شیر ژیان با تن برهنه بایشان حمله
کرد ربیع گفت بخدا سوگند که دیدم که زیاده از دویست نفر از پیش روی او میگریختند تا آنکه از اطراف بر او هجوم آوردند و جراحت بسیار بر او زدند
چون از جهاد عاجز شد سر او را جدا کردند و بر سر او نزاع میکردند هر یک میگفتند من کشته ام عمر گفت او را یک کس
نتوانست کشت بلکه همه شما او را کشتید پس عبدالله و عبدالرحمن غفاری بخدمت ایشان آمدند و گفتند السلام علیک یا ابا عبدالله
بخدمت آمدیم که جان خود را فدای تو کنیم حضرت فرمود که مرحبا پیش بیائید و تشنه شهادت شوید پس بر دست آنحضرت از دنیا
حضرت فرمود که جزای خیر دهد خدا شما را بر همراهی من که بیاری من آمدید و اندوه عظیم شما را دانستم پس جنگ نمودند تا
کشته شدند و ابو شوم ... حال خود گریه میکنیم ولیکن بر حال حضرت گریه میکنیم که مخالفان از همه طرف بتو احاطه کردند و ما نمیتوانیم دفع
ایشان از تو بکنیم حضرت فرمود که خدا جزا دهد شما را بآنچه که بر حال من دارید بهترین جزاهای پرهیزکاران پس آنحضرت را وداع کردند
و بسوی میدان روان شدند و مرحوم در راه رضای حق و باختن سر و جان بر روح مقدس آن حضرت نثار کردند و اکثر اصحاب آنحضرت شهید شدند
حضرت غلام ترکی داشت در نهایت صلاح و سداد و وفا که قرآن نیکو میخواند از خدمت حضرت رخصت طلبید و خود را بر صف مخالفان انداخت
و بسیاری از ایشان را بجزای خود رسانید و چون شمشیر ظلم و عدوان او را بر زمین انداخت آنحضرت بر سر او آمد و او را در بر گرفت و روی مبارک خود را
بر روی آن غلام نهاد چون دیده گشود و نظرش بر روی نورانی امام افتاد تبسمی کرد و مرغ روحش برباض جنان پرواز نمود پس
زیاد بن شعثاء بمیدان تاخت و هشت تیر که داشت بسوی لشکر مخالفان انداخت و پنج تیر را بر هدف مقصود رسانید و هر تیر که می انداخت
حضرت میفرمود که خداوندا تیر او را بر نشانه اصابت رسان و در عوض بهشت را با او عطا کن پس ابو عمرو نهشلی که از عباد و زهاد و قاریان قرآن
بود خود را بر صف مخالفان زد و جماعت بسیاری از ایشان را هلاک کرد و عامر بن نهشل او را شهید کرد پس سیف بن ابی الحرث و مالک بن عبدالله
بخدمت آنحضرت آمدند و رخصت جهاد یافتند و بسوی بهشت شتافتند و چون بغیر از اهلبیت رسالت و خویشان و اقارب کرام آن امام المتقین کسی
نماند اهلبیت و اولاد و امجاد آنحضرت و اولاد امیر المومنین و اولاد امام حسن و اولاد جعفر بن ابی طالب و اولاد عقیل جمع شدند و یکدیگر را وداع
کردند و عازم حرب شدند اول کسی از ایشان که از ایشان پا بمیدان نهاد عبدالله پسر مسلم بن عقیل بود از آن بزرگوار خود دستوری یافت
با در میدان نهاد و رجزی چند ادا کرد بروایت حضرت امام زین العابدین سه مرتبه حمله کرد و نود
هشت نفر از آن اشقیا را بسوی سقر فرستاد تا آنکه عمرو بن صبیح و اسید بن مالک او را شهید کردند و برایتی دست خود را بر پیشانی
گذاشت تا کار بر او تنگ شد و انداختند دستش را بر پیشانی دوخت ابو الفرج روایت کرده است که مادرش رقیه دختر حضرت
امیر المؤمنین بود و بعد از او بروایت حضرت امام محمد باقر علیه السلام محمد برادر او بجنگ درآمد و جعفر بن عقیل برادر دیگر از آن بزرگ
را ابو عروه قاتل او شد و جعفر نیز چنین حمله کرد و در جنگ جعفر بن عقیل رجز خوانان بمعرکه درآمد و پانزده
از مخالفان را بر خاک هلاک انداخت و بر جراحت بسیار بر وی وارد شد پس بشر بن سوط همدانی او را بجز شهادت رسانید بروایت امام محمد
باقر عروه بن عبدالله خثعمی او را شهید کرد پس عبدالرحمن پسر عقیل با درمیدان سعادت نهاد و هفده سوار از آن کافران را
بدرک اسفل نار فرستاد و بضربت عثمان بن خالد جهنی خلعت شهادت پوشید برایتی بعد از او عبدالله پسر عقیل بمعرکه درآمد
جمعی را بقتل رسانید بضربت عثمان بن خالد و بشر بن حوط همدانی شهادت رسید پس محمد پسر ابو سعید بن عقیل بمیدان درآمد بعد از کشتن جمعی
لقیط بن یاسر جهنی تیری بر او زد و بعضی روایت کرده اند که جعفر نیز در آن ضرب شهادت ملحق گردید چون نوبت باولاد جعفر طیار رسید اول
محمد پسر عبدالله جعفر قدم شجاعت در میدان سعادت نهاد و ده نفر از آن اشقیا را بجهنم فرستاد و بتیغ عامر بن نهشل تمیمی شربت شهادت
نوشید پس عون برادرش به میدان آمد و بعد از کشتن سه سوار و هیجده پیاده بشهادت رسید و بتیغ عبدالله بن قطبه نبهانی شهادت نوشید بروایتی
دیگر عبدالله برادر ایشان نیز در آن جهاد شهادت یافت بعد از آن قاسم پسر حضرت امام حسن که چهره اش مانند آفتاب تابان
درخشیده و هنوز بحد بلوغ نرسیده بود نزد عم بزرگوار آمد و رخصت جهاد طلبید حضرت او را در بر گرفت و اینقدر گریستند تا بیهوش شدند
که بیهوش گردید در هر چند آن امام زاده بزرگوار در طلب رخصت جهاد مبالغه مینمود حضرت مضایقه میفرمود تا آنکه بر پای عم بزرگوار افتاد

[illegible]

[illegible]

با فرزند دلبند داد کرد در دهان گذاشت و فرمود که این ورد باه برو بجنگ دشمنان دین گرد رد امیر و بگذار دست حق نواز حوض کوثر
سیراب خواهی شد پس باز آن جگر گوشه سید الشهداء و سبط شیر خدا خود را بر قلب لشکر اعدا زد و دست شجاعت بگشاد ...
[illegible]

در میدان خبر بجا خود کاظم را طلبید و نامه بخط و وصیت طاهره باو داد زیرا که حضرت امام زین العابدین مریض بود ...
بردند که از آن مرض صحت یابد پس بعد از صحت آنحضرت فاطمه را وصیت نامه را باو تسلیم کرد اکنون وصیت نامه نزد ما است ...
[illegible]

بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله پس رو باسمان بلند کرد و گفت خداوندا تو میدانی که اینها میکشند کسی را که در روی زمین
فرزند پیغمبری غیر از او نیست چون تیر را کشید خون مانند ناودان روان شد آن خون را بکف گرفت و بجانب آسمان انداخت که قطرهٔ از آن خون شریف بر
نگشت و از روز حمرهٔ شفق در آسمان زیاده شد پس کف از خون گرفت بر سر و روی خود مالید و فرمود که با خون خود خضاب کرده بجد بزرگوار
خود را ملاقات خواهم کرد پس سید الشهداء و نور دیدهٔ شهدای الانبیاء پیاده شد و کسی جرأت نمیکرد که نزدیک آنحضرت بیاید بعضی از بیم
بعضی از شرم کناره میکردند تا آنکه مالک بن نسر آمد و ضربتی بر سر مبارکش زد که عمامه از سر آنحضرت افتاد حضرت فرمود که هرگز با دست
خود بخوری و نیاشامی و با ظالمان محشور شوی پس اهل بیت نفرین آنحضرت بد ترین احوال عمر در سر نهاده و خشک کردید دستانش مانند چوب
خشک و در زمستان خون از آنها میریخت و در ایام گرما مانند چوب خشک میشد تا آنکه بجهنم واصل شد بروایت شیخ مفید و سید بن طاوس که عبدالله پسر حضرت
امام حسن کودکی بود چون عموی بزرگوار خود را با آن حالت مشاهده کرد از خیمه مطهر بیرون آمد و دوید تا نزدیک عم بزرگوار خود رسید زینب
خاتون هرچند خواست که او را برگرداند قبول نکرد در آنوقت حرملة ملعون بروایتی ابحر بن کعب شمشیر حواله آنحضرت کرد آن
طفل معصوم گفت که ای پسر زن خبیثه آیا عموی مرا میکشی آن طفل دست خود را پیش داشت که شمشیر بر آن امام کبیر نیاید آن نابکار شمشیر را
فرود آورد و دست عبدالله را جدا کرد آن طفل فریاد یا عماه برآورد حضرت او را در بر کشید فرمود که ای پسر برادر صبر کن که در همین
ساعت در روضهٔ جنان میهمان جد بزرگوار خود میشوی پس حرملهٔ حرامزاده تیری بر آن طفل معصوم زد و او را در دامن آن امام مظلوم شهید کرد
و مرغ روح مقدسش با شیانهٔ قدس پرواز کرد پس صالح بن وهب تیزهٔ بر پهلوی آنحضرت زد که بر روی زمین افتاد در آن حال زینب خاتون
از خیمه بیرون دوید و فریاد وا اخاه وا سیداه برآورد و میگفت کاش در آنوقت آسمان بر زمین میچسبید و کوهها پاره پاره میشد پس بعمر
گفت که ای پسر سعد امام حسین را میکشند و تو ایستاده نظر میکنی در آنوقت آب از دیدهٔ آن لعین بر روی ناپاکش روان شد و رو گردانید و آن
امام مظلوم خون خود را بر سر و روی مبارک میمالید میگفت چنین بخدا بر میخوام ملاقات کنم با سر کشته و بخون خود غلطیده پس شمر ولد الزنا گفت
انتظار چه میکشید و چرا کار او را تمام نمیکنید پس آن کافران بیدین هجوم آوردند و حصین بن نمیر تیری بر دهان مبارک آنحضرت زد و ابو ایوب
غنوی تیری دیگر بر حلق شریفش زد و زرعة بن شریک ضربتی بر دست چپ آنحضرت زد و ضربتی دیگر بر دوش مبارکش زد و سنان
بن انس نیزهٔ زد و آن امام ابرار را از اسب بر زمین انداخت و خولی اصبحی اراده کرد که سر شریفش را جدا کند چون نزدیک آمد دستش لرزید و جرأت نکرد
پس سنان ملعون خود پیش آمد و سر مبارکش جدا کرد و میگفت که سر ترا جدا میکنم و میدانم که تو فرزند رسول خدائی و مادر و پدر تو بهترین
خلق اند از حضرت امام زین العابدین چنین روایت شده که قاتل آنحضرت سنان بن انس ملعون بود و اشهر آنست که شمر ابن ذی الجوشن
بر آن امام مظلوم وارد آمد و خواست که سر آن سرور را جدا کند حضرت فرمود که میدانی که من کیستم گفت کشنده من تو خواهی بود زیرا که تو پیسی و ابلق
مانند سگی که در دهان سگان است و در روایتی آنست که با ابلق پیسی بود که بر سینهٔ من حمله میکرد و جد رسول خدا نیز
دیدم که سگان بر من حمله کردند و در میان ایشان سگی ابلق بود که بر سینهٔ من حمله میکرد و جدم رسول خدا نیز
چنین خبر داده بود آن حرامزاده در خشم شد و گفت مرا بسگ تشبیه میکنی و در آن وقت تشنگی آنحضرت بنهایت رسیده بود و زبان
مبارکش از نهایت عطش میخواست آن حرامزاده گفت که ای پسر ابو تراب تو دعوی میکنی که پدرت ساقی حوض کوثر است صبر کن تا از آن
دست حضرت فرمود که آیا مرا میکشی و میدانی که من کیستم آن حرامزاده گفت ترا میشناسم مادر تو فاطمهٔ زهرا و پدر تو علی مرتضی و
جد تو محمد مصطفی است و ترا میکشم و پروا نمیکنم پس بدوازده ضربت سر مبارک آنحضرت را از بدن مطهرش جدا کرد و بروایتی دیگر
خولی سر آنحضرت را جدا کرد و اظهر آنست که هر سه ملعون شریک بودند اگرچه سنان و شمر دخیل تر بودند پس اسب آنحضرت که ذوالجناح بود
و امام مونس او گشته بود بر کافران حمله کرد و جمعی را هلاک کرد و سر خود را بخون آنحضرت رنگین نمود و نعره زنان و فریاد کنان
بجانب خیمها روانه شد و فریاد میکرد که وای بر گروهی که فرزند پیغمبر خود را شهید کردند و از حضرت امام زین العابدین منقول است
که چون امام مظلوم را شهید کردند اسب آنحضرت پیشانی خود را بخون آنحضرت گذاشت و فریاد کنان بسوی خیمها دوید
چون پردگیان حرم عصمت و جلال صدای اسب را شنیدند سر و پای برهنه از خیمها بیرون دویدند چون نظر بر اسب افتاد و آنشهسوار را نیافتند
دانستند که بر شهادت رسیده فریاد وا حسینا و وا اماماه برکشیدند و ام کلثوم خواهر آنجناب دست بر سر میزد و ندبه میکرد و میگفت وا محمداه
حسین تو بیعمامه و ردا کشته شده و بی غسل و کفن بر روی خاک در صحرای کربلا افتاده و زینب خاتون خواهر آنجناب میگفت وا محمداه این حسین فرزند توست که
در خاک و خون غلطیده است و اعضایش از یکدیگر جدا شده است و دختران ترا اسیر میکنند بخدا شکایت میکنم از آنچه بر
خود را و محمد مصطفی و علی مرتضی و حمزهٔ سید الشهداء وا محمداه این حسین تو است که بنیاد اولاد زنا شهید شده است و عریان
در صحرای کربلا افتاده و اگر شاه امروز جد تو محمد مصطفی زنده بود میدید که اصحاب محمد اینها ذریت پیغمبر شما اند که بدست اهل جور
گرفتار شده اند و درد و اندوه معین ازو بود شاه امیر چون آنحضرت را شهید کردند بادی عظیم وزید و زمین بلرزید و تاریکی

برخواست که هوا تیره شد و آفتاب منکسف گردید مردم گمان کردند که قیامت برپا شد علامت خشم نازل گردید پس برکت وجود امام
زین العابدین ساکن گردید ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت سید الشهداء را شهید کردند ملائکه
صدا بلند کردند که امروز بلا بر این امت نازل شد و دیگر شاد نخواهند بود تا آنکه امام محمد ظاهر شود و سینهٔ شما را از زخم واندوه شفا دهد
و دشمنان شما را بقتل رساند و طلب خون کشتگان شما بکند پس اهل بیت از شنیدن این صدا به جزع آمدند و گفتند ما دختران عظیم
غم شده ایم و ما نمیدانیم چون خبر شهادت آنحضرت رسید حسا کردند انصار در شب در مدینه ظاهر شد بود که روز شهادت آنحضرت شهید
شده بود پس حضرت فرمود که چون امام مظلوم را شهید کردند در میان لشکر شخصی پیدا شد و نعرهٔ چند زد و در مردم گریه کرد و گفت
که شما چگونه فریاد و ناله نکنم و حال آنکه حضرت رسالت ایستاده است نظر میکند بر احوال شما و آسمان و زمین میترسم که نفرین بر اهل
زمین بکند که جمیع اهل زمین هلاک شوند و من بیم دارم که در میان ایشان هلاک شوم پس آن بدبختان گفتند که این مرد دیوانه است و جمعی
از ایشان از این صدا متنبه شدند و گفتند بخدا سوگند که با خود چه کردیم هیچکس با ما نیکوئی نکرد بدست جوانان اهلبهشت را برای ابن
زیاد ولدالزنا کشتیم ما بجا باید که بیعت کنیم با ابن زیاد خروج کنند و کردند اما فایده نبخشید و بکفر خود هلاک شدند که توانند
فریاد کشید و حضرت فرمود که جبرئیل بود و اگر مرخص میشد فریاد بر اینها میزد که روحهای آنها از بدن بجهنم پرواز میکرد و لیکن حق تعالی
مهلت داد ایشان را که گناه ایشان زیاده شود و عذاب ایشان زیاد شود و دراز باشد بعضی از کتب معتبر از حضرت امام زین العابدین
روایت کرده اند که چون سید الشهداء را شهید کردند کلاغی آمد و خود را بخون آنحضرت غلطانید پس پرواز کرد و رفت بمدینه بر دیوار خانهٔ فاطمه دختر
امام حسین نشست چون نظر فاطمه بر آن کلاغ افتاد دید که خون از او میچکد و خروشی برآورد و گفت امام حسین شهید شد در کربلا و ابیات در رثاء
آنحضرت بر زبان آورد و گفت نعبت الغراب فقلت من تنعاه ویلک یا غراب قال الامام فقلت من قال الموفق للصواب ان الحسین بکربلا بین الاسنة والضراب
مدینه زا ابن این مطلع شد که این خبر بخواهد رسید و او را عبد المطلب ابازه کند و بعد از چند روز خبر شهادت آنحضرت
در آن روز شهید شده بود بحیث خیالی از غرابت بلیغ بجهت مخالفت با اخبار دیگر شیخ مفید و سید ابن طاوس و دیگران روایت کرده اند
که چون اشقیا سر مبارک آنحضرت را جدا کردند اکثر جامهای آنحضرت را که قیمتی داشت مانند جبه خز و عمامه غارت کردند هر یک از ایشان
بلای عظیم دوچار شدند پس آن کافران بیحیا بخیمهای سید الشهداء آوردند و دست بغارت دراز کردند و زنی از بکر بن وائل
در لشکر عمر بن سعد بود چون آن حالت شنیعه را مشاهده کرد شمشیری برداشت و رو بآن کافران آمد و گفت ای بکر بن وائل آیا دختران رسول
خدا را غارت میکنند پس شوهرش آمد و او را برگردانید و آن بیدینان بخیمه در خیمهها تاختند غارت کردند حتی گوشوارها و زیورها
بردند و از فاطمه دختر امام حسین روایت کرده اند که گفت من کودکی بودم و دو خلخال طلا در پای من بود نامردی از آن اشقیا آمد و از
پای من بیرون میکرد و میگریست گفتم ای دشمن خدا چرا گریه میکنی گفت چگونه نگریم که دختر حضرت رسول را غارت میکنم گفتم پس چرا میکنی
گفت میترسم که دیگری بیاید و بگیرد شیخ مفید روایت کرده است از حمید بن مسلم که چون
کار بدختران پیغمبر رسید امام زین العابدین را دیدم که بیمار و بر بستر افتاده بود و خواستند که آنجناب را بقتل رسانند گفتم سبحان الله همه را
لعنت بخدا حضرت امام زین العابدین در امد آنحضرت بر بستر بیمار خوابیده بود خواستند که آنحضرت را بقتل رسانند گفتم سبحان الله
کشتید و از سر این بیمار مظلوم دست بکشید چون عمر سعد لعین بنزد یک خیمها آمد ندا کرد که کسی متعرض احوال زنان نشود و علی بن الحسین را
اذیت نرسانند هر چه از ایشان برده اید پس دهند از بیم دادند اما دیگر متعرض غارت لشکر نشدند و آتش در خیمها زدند
و محذرات اهلبیت رسالت با اطفال و کودکان با سرهای برهنه از خیمها بیرون دویدند و روایت کرده اند از فاطمه صغری دختر
سید الشهداء که گفت من بعد از شهادت پدر خود مدهوش در خیمه ایستاده بودم پدر و برادران و خویشان خود را در میان
خاک و خون میدیدم و در احوال خود متفکر بودم که اشقیا بنی امیه با ما چه خواهند کرد آیا ما را اسیر خواهند کرد تا گاه دیدم
سواری پیدا شد و نیزه در دست داشت و بر پشت زنان میزد و ایشان میگریختند و اینجا داشتند غارت میکرد و ایشان فریاد میزدند
کردند که واجداه و وا ابتاه و واعلیاه و واقلة ناصراه و واحسیناه آیا یاوری نیست که ما را یاری کند آیا مومنی نیست که ما را پناه دهد
من از مشاهدهٔ این حال بر خود لرزیدم عمهای خود را میجستم که با ایشان پناه برم ناگاه دیدم که نظر آن لعین بر من افتاد من گریختم ناگاه دیدم
سنان نیزه اش بر پشت کتف من آمد بر رو در افتادم پس گوشم را درید و گوشواره مرا برداشت و مقنعه از سر من کشید و بعد متوجه
خیمها شد و من بیهوش شدم چون بهوش آمدم دیدم عمه ام بر سر من نشسته گریه میکند گفت برخیز برویم که بر سر برادرانت چه آمد و بیمار را توجه نماید
گفتم ای عمه چادری از برای من هست که سر خود را بپوشانم گفت من نیز مثل تو ام چون بخیمه در آمدیم دیدیم که همه اسباب را غارت کرده اند و برادرم امام زین العابدین
از بیماری و تشنگی بر رو در افتاده و باحوال ما میگریست کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون قصه شهادت سید الشهداء
واقع شد زنی داشت آنحضرت از قبیلهٔ کلب که اسم مادر او را نعمت آنحضرت قیام نمود و خویشان و خدمتکاران او چندان گریستند که آب
از ایشان خشک شد پس نظر کرد یکی از کنیزان خود دید که آب از دیدهٔ او روان است و او را طلبید و از او پرسید که چیست که آب از دیدهٔ تو جاری است

خشک شد است و آبی در دجله نبود روانست گفت چون آمد بدان خشک شد از درد او یا نکرده در دهای شجر و خوردم بالسنبات زدند باب حباب است
اثری اثر کرد که طعام‌ها فاسد و نهرها و شربتها را بردم آوردند که استغاثه بجوید بر ما تمام آنحضرت چون آنها را دید گفت اینها شند هند
آنست که بعد از براتو فرستاده است که با من استغاثه بجوئی دو امام حسین گفت شاد و بخشیم اینها را چه میکنیم و امر کرد که انهارها از خار
بیرون کردند تا بحال شد و دیگر اثری از آنها پیدا نشد این واقعهٔ جانسوز در روز جمعه یا شنبه دهم محرم سال شصت و یکم هجرت واقع شد
و عمر شریف آنحضرت در آن وقت پنجاه و هفت سال یا سیم بود و بروایتی پنجاه و هشت سال مشهور بود که سال تا تمام اعمام حضا کرده با
و بروایتی دیگر پنجاه و شش سال بسیده و پنجاه و پنج نیز گفته‌اند و در ریش مبارک آنحضرت اثر خضاب بود و در عدد شهدای اهلبیت در آن
معرکه خلاف بسیار است اکثر بیست و هفت نفر گفته‌اند و هفت نفر از اولاد عقیل مسلم که پیش از معرکه شهید شد و جعفر و عبدالرحمن پسران عقیل
زیاد کرده‌اند و سه نفر از فرزندان جعفر طیار محمد و عون و عبدالله پسران عبدالله بن جعفر و نه نفر از فرزندان امیرالمؤمنین عبدالله الشهید
و عباس و ابراهیم و محمد و عمر و عثمان و جعفر و ابراهیم و عبدالله اصغر و محمد اصغر پسران حضرت امیر و در ابوبکر اختلاف کرده‌اند و چهار
نفر از فرزندان حضرت امام حسن ابوبکر و عبدالله و قاسم و بشر و بعضی بجای بشر عمر گفته‌اند از فرزندان حضرت امام حسین اینها مشهور است
علی اکبر و عبدالله که در کنار حضرت شهید شد و بعضی ابراهیم و محمد و حمزه و علی دیگر و جعفر و عمر و زید گفته‌اند و ابوالفرج اصفهانی
در مقاتل الطالبین گفته است که آنچه معلوم است شهادت ایشان در آن معرکه از فرزندان ابوطالب بیست و دو نفر و ابن شهرآشوب از حضرت امام
محمد باقر روایت کرده است که هفده نفر از فرزندان فاطمه بنت اسد مادر امیر شهید شدند و در زیارتی که از ناحیهٔ مقدسه بیرون آمده که
فرزندان امام حسین علی و عبدالله مذکور است که از فرزندان حضرت امیرالمؤمنین عبدالله و عباس و جعفر و عثمان اند و محمد بیان
امام حسن ابوبکر و عبدالله و قاسم و از فرزندان عبدالله جعفر عون و محمد و از فرزندان عقیل جعفر و عبدالرحمن و از فرزندان مسلم عبدالله
و ابوعبدالله محمد بن ابی سعید بن عقیل اینها مجموعه مذکور میشوند مختصر چهار نفر دیگر از شهدا و در زیارت باسم مذکور اند و شیخ طوسی در مصباح
از عبدالله بن سنان روایت کرده است که گفت من در روز عاشورا بمجلس حضرت امام جعفر صادق رفتم دیدم که رنگ مبارک آنحضرت متغیر
گردید و آثار حزن و اندوه از روی شریفش ظاهر و اشک از دیدهٔ مبارکش جاری بود پس گفتم یا ابن رسول الله سبب گریهٔ شما
چیست هرگز دیدهٔ شما گریان مباد فرمود که مگر غافلی که امروز چه روز است مگر نمیدانی که در مثل امروز حضرت امام حسین شهید شد
گفتم یا ابن رسول الله چه میفرمائی در روزهٔ امروز فرمود که روزه بدار لیکن نیت مکن روزه و افطار بکن نه از روی شماتت و فارغ
روزه مدار و بعد از عصر بیک ساعت بشربتی از آب افطار بکن که در مثل امروز در آن وقت جنگ زایل شد و رسول مستقضی شد و بر
آن ابنای و ارذال دور کردها ایشان بر زمین افتاده بودند که هر یک از ایشان اگر در جنب حضرت رسالت بود تعزیه صاحب
ایشان بودی پس حضرت اینقدر گریست که محاسن ترشد پس فرمود که چون خدا نور را خلق کرد در روز جمعه خلق کرد در روز اول ماه مبارک
رمضان و ظلمت را در روز چهارشنبه عاشورا آفرید و در آن روز حضرت امام حسین شهید شد شیخ مفید و دیگران روایت کرده‌اند که چون
حضرت سید الشهداء با عالی نفاء و صلواة اعلی درجات فردوس رسید سرهای شهدا را ابن سعد پلید با عرب قبیلها قسمت نمود و با خواتین مکرمه اهلبیت رسالت
در دهم از معرکه کوچ کرد و روانه کوفه شد تا روز دیگر کشتگان خود را دفن کرد و اجساد مطهرهٔ شهدا را در آن
خاک و خون گذاشت چون اعدا رفتند اهل غاضریه از قبیلهٔ بنی اسد آمدند و بر اجساد مطهرهٔ شهیدان نماز کردند و دفن نمودند
مطهر جناب سیدالشهدا را در آن مکان شریف که الحال هست دفن کردند و علی بن الحسین یعنی علی اکبر را در پایین پای آنحضرت در یک موضع دفن
کردند و عباس را در نزدیک فرات در همان موضع که شهید شده بود دفن کردند بحسب ظاهر چنین بود اما در واقع امام را بغیر امام دفن نمیکند
امام زین العابدین باعجاز امامت آمد که جسد مطهر آنحضرت را بلکه سایر شهدا را دفن کرد ابن شهرآشوب روایت کرده که اهل غاضریه میگفتند که چون
ما رفتیم که ایشان را دفن کنیم قبرهای ایشان را کنده و ساخته دیدیم و مرغان سفید دیدیم که پرواز میکردند از حضرت امام رضا منقول است
ابن العاید آمد در بر بیت خود عزا کرد در کشتن شیعیان و مؤمنان بیاید که واقع از این شنیع و مصیبت از انقضیع
عاما انقضا بر آدم واقع شد و محو اهل و باید که وقوع این امور باعث مزید حقیقت شیعیان و محبان اهلبیت گردد زیرا که هر که
در راه خدا بنام سر راست بزد حق عظیم تر از بلا او و بشترا است دوستان خدا از روز مند این بلاها و شدتها میباشند
و پیغمبر ختم بد عاو نفرین مرتبهٔ شهادت و شدن مصیبت مطلبند اما اگر دوستی معبود خود را شناخته اند مر با ختن
در راه او عظم سعادتها میدانند که بعیها دنیا پیش ایشان راحتی و ما محبوب ایشان را در هر چه باشد منتها لذت ایشان
است و بسیار از پیغمبران و مومنان سر کنند و بدترین سیاستها کشته شده در احادیث معتبره وارد شده است که اکثر پیغمبران
از قوم خود و بدتر انهای ... از ازدها عظیم کشته شده و حتم بر ایکرامت بیغمبر آخر الزمان اطوار دهها را اهلبیت آنحضرت مقرر کرد اند که

موجب رفع درجات او و اینها کرد و اگر ایشان در هنگام نزول بلا از روی حتم دعا میکردند البته ایشان را رد نمیکرد و اگر دعا میکردند
که آسمان بر زمین بیاید یا زمین سرنگون شود البته ملتمس ایشان لیکن بقضای خدا راضی بودند و خواهان سعادت شهادت بودند و هر چند ملائکه در حق مبارک
آنحضرت بامداد آمدند قبول نمیکرد و جمیع پیغمبران و اوصیای ایشان از درگاه ملک آرزو میکردند و آنحضرت در آن اثنا دو برکت و در راه
کشته شدن و امتحان که بظاهر میسر نمود برای تمام حجت بر انکار چنانچه از اخبار بسیار ظاهر شده و آنجمعی که در خدمت آنحضرت بودند
و در نظر از دریای معرفت الله علم ربانی با ایشان رسیده بود از روی شوق خود را بکشتن میدادند و از الم تیر و نیزه و شمشیر پروا نداشتند
و از حضرت امام محمد باقر منقولست که حق تعالی مؤمن را بهر بلا مبتلا میگرداند و بهر بلا مکرر از برای مومن ولیکن او را از کوری و فقادت آخرت
نجات میدادند فرمود که امام حسین در صحرای کربلا کشتگان خود را بر یکدیگر میگذاشت و میگفت کشتگان ما کشتگان پیغمبران و اولاد
پیغمبران اند و در حدیث معتبر دیگر فرمود که امام حسین در روز شهادت خود گفت با اصحاب که حضرت رسول با من میگفت که ای فرزند که ای بزرگ
باشد که ترا ببرند بسوی عراق و بسوی زمینی که در آنجا ملاقات میکنند پیغمبران و اوصیای ایشان بیکدیگر را و آن زمین عمورا نامیده
و تو در آن زمین شهید خواهی شد با گروهی از اصحاب تو که الم آهن نخواهند یافت پس این آیه را خواند یا نار کونی بردا و سلاما
علی ابراهیم پس آتش جنگ بر تو و ایشان برد و سلامت خواهد بود پس حضرت امام حسین فرمود که بشارت باد شما را که اگر ما را بکشند پس بسوی پیغمبر خود میرویم
و در نزد آنحضرت خواهیم ماند آنچه خدا خواهد پس اول کسی که زمین شکافته شود و از قبر بیرون آید من خواهم بود و بیرون آمدن
حضرت امیرالمؤمنین با امیر در هنگامی که قائم آل محمد ظاهر شود پس بر من نازل خواهد شد گروهی از آسمان که پیش از این نازل نشده باشند
و فرود آید جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و لشکرهای ملائکه و محمد و علی و برادرم با جمیع ائمه که هر یک اسبان ابلق از نور سوار باشند که خلق پیش از این
بر آنها سوار نشده باشد پس حضرت رسول لوای خود را حرکت دهد و بدست قائم ما دهد با شمشیر خود پس ما در زمین بمانیم
حق تعالی از مسجد کوفه چشمه از شیر ظاهر گرداند پس امیرالمؤمنین شمشیر حضرت رسالت را بمن بدهد بسوی مشرق و مغرب زمین فرستد که
هر دشمن خدا که باشد خونش را بریزد و جمیع بتها را بسوزاند تا آنکه جمیع بلاد هند فتح کنم و دخترها ابدال و یوشع زنده میشوند بسوی امیر
المؤمنین صاحب بعد از آن بسوی بصره فرستاده که مخالفان بصره را بقتل رساند
و لشکری بجانب بلاد روم خواهد فرستاد که جمیع آن بلاد را فتح نماید پس من خواهم کشت هر حیوان حرام گوشتی را تا آنکه بر روی زمین
نماند مگر طیب نیکو و بر یهود و بر نصاری و سایر ملل اسلام عرض خواهم کرد و ایشان را میان اسلام و کشتن مخیر خواهم کرد
هر که قبول اسلام کند بر او منت خواهم گذاشت و هر که قبول نکند خونش را خواهم ریخت و هیچ کس از شیعیان ما در زمین باشد که خدا
ملکی بسوی او خواهد فرستاد که خاک از روی او پاک کند و زنان و منزلتش او را در بهشت باو نماید و بر روی زمین کوری و زمین گیری
و مبتلائی نماند مگر آنکه ببرکت ما اهلبیت شفا یابد و برکتها بجلال از آسمان بر روی زمین فرود آید بمرتبه که درختان از میوه بار در آید
که شاخهای ایشان بشکند و میوهٔ زمستان را در تابستان بخورند و میوهٔ تابستان را در زمستان بخورند اینست معنی ما بدو لو ان
اهل القری آمنوا و اتقوا لفتحنا علیهم برکات من السماء و الارض و لکن کذبوا فاخذناهم بما کانوا یکسبون یعنی اگر در شهرها ایمان آورد
و پرهیزکار میشدند هر آینه میگشودیم بر ایشان برکتها از آسمان و زمین ولیکن تکذیب کردند پس گرفتیم ایشان را بانچه کسب کرده
بودند پس حضرت فرمود که خدا خواهد بخشید بشیعیان ما کرامتی چند که مخفی نماند بر ایشان چیزی در زمین حتی آنکه اگر کسی
خواهد خبر خانهٔ خود را بداند در زمین او را خبر دهد باحوال ایشان و باید انسان که ایشان بهاد دنیا موجب مزید عزت ایشان
و دوستان خدا با اینها ذلیل کرده‌اند اکنون نام ایشان بغیر لعن و نفرین در زمین مذکور نمیشود و الحمد لله که ایشان منقرض شدند و
نشان از قبرهای ایشان ظاهر نیست و حق نام ائمه را بلند کرده اند و علوم و کمالات ایشان عالم را فرو گرفته و دوستان و دشمن
بر ایشان مزین گرداند و پادشاهان زمان مطوع و در غیبت از درگاه اخلاص بر قبر حالات ایشان میمالند و هر روز
چندین هزار کس ببرکت صلوات بر ایشان آمرزیده میشوند و چندین هزار کس از برکت گریستن بر ایشان و محزون گردیدن از مصائب ایشان
خود را از آتش میکشانند و چندین هزار کس به برکت اخبار و نشر آثار ایشان سعادت ابدی تاثیر میکردند و چندین هزار کس
ببرکت احادیث ایشان بدرجهٔ معرفت و یقین میرسند و چندین هزار کس بعبادت آثار ایشان و اقتدای بسنت ایشان بمکارم
اخلاق و محاسن آداب متحلی میگردند و چندین هزار کور ظاهر و باطن در روضات مقدسهٔ ایشان شفا میابند و مبتلایان بلاها
جسمانی و روحانی از دار الشفاء بهجت و علوم منتشر ایشان صحت میابند الحاکم کرامات ایشان از حد بیرون و از مشاهدهٔ جلال
بزرگواران مدهوش میگردند و از خوف یک عرق بانی خدا در هر ساعت بدعا و فیضها میابند و حتم بزرگی
جلالت و عظمت و شوکت ایشان را در جنت ملاحظه خواهد کرد که کدام جلالت از این عظیم تر

از این بیشتر خواهد بود و کدام اذیت و آزار بالاتر از دفع اضطراب و جلال میتواند نمود اما شبهه که بخاطر عوام میرسد که آنحضرت
باوجود آنکه میدانست که شهید خواهند شد چرا بکربلا رفت و اهلبیت خود را برد این شبهه چند جواب دارد جواب مجملش آنستکه احوال
پیشوایان دین را باحوال خود قیاس نباید کرد و تکلیف ایشان را در این باب نمیتوان دانست و در بعضی قضایا اگر بر ما مطلع گردیده اند که
دیگر آنست که اگر چه بعضی از اسرار قضا و قدر را ایشان دانسته اند مطلع بودند تکلیف ایشان نبود که دانسته باشد که هیچ قضا در اینها جاری نگردد
بلا مبتلا نشوند و جمیع امور موافق خواهش بدنی ایشان واقع شود و خلاف مصلحت علم و قدرت است پس باید که ایشان
بعلم واقع مکلف نباشند و در تکالیف ظاهره با سایر ناس شریک باشند چنانچه ایشان در باب طهارت و نجاست و اعیان
اکثر عباد بظاهر مکلف بوده اند و اگر بعلم واقع مکلف بودند بایستی که با هیچکس معاشرت نکنند و هیچ چیز را نجس داند و حکم بکفر
اکثر عالم بکنند اگر چنین نبود حضرت رسول دختر بعثمان نداد و عایشه و حفصه را بحباله نکاح خود در نمی آورد و … با
پس حضرت امام حسین بحسب ظاهر مکلف بود که با وجود اعوان و انصار با منافقان و کفار جهاد کند با وجود بیعت زیاده از
بیست هزار کس و وصول زیاده از دوازده هزار نامه از کوفیان با آن حضرت نفاق کردند و دعوت ایشان اجابت ننمودی ایشان
بر حضرت حجت الهی بر ایشان تمام نمیشد جواب دیگر آنکه در روز عاشورا نیز فایده میکرد که آنحضرت در زمین ساکت بماند و چنین بود زیرا
که یزید پلید جمعی را فرستاده بود که آنحضرت را در مکه غافل سازند بگیرند و نزد او برند یا بقتل آورند چنانکه مکرر خود میفرمود که چون نخواستند
بکشند که بجهت … در منکه محمد بن حنفیه التماس ترک سفر میکرد آنجناب فرمود که اگر من در سوراخ جانوری از جانوران زمین
پنهان شوم البته بجا بیرون آرند و بقتل رسانند و در بعضی از کتب معتبره مذکور است که یزید پلید لشکر بسیاری بسرکردگی عمرو بن سعید
عاص داده بود و امیر الحاج مقرر کرده فرستاده بود که بهر حیله که ممکن باشد حضرت را بگیرد یا بقتل آورد و دیگر آنکه کار بجا میرسید
ملاعین را بر این کار در اطراف فرستاده بود از این سبب آنحضرت احرام حج را بعمره عدول فرمود و پیش از اتمام حج روانه عراق شد و لهذا در زمان
معاویه ملعون که او مصلحت دنیای خود ظاهرا رعایت میکرد در مبادرت بقتل آنحضرت اظهار نمینمود و حضرت اجابت دعوت کوفیان ننمود
و صبر کرد پس هرگاه حضرت دانست که بهر حال کشته میشود و کشته شدن در ضمن جهاد را … اختیار نماید جمله
اعتراضی نخواهد بود و جواب دیگر آنکه حق تعالی مصلحت در اعلای دین خود داند پیغمبران و اوصیا را تکلیف تعرض … عالم
عظیمی نماید چنانچه حضرت نوح را تنها بر چندین هزار کس مبعوث گردانید دعوت … و موسی را بدعوت فرعون فرستاد و حضرت
رسول را تکلیف تبلیغ رسالت در مکه نمود و اگر ایشان را مصلحت … حفظ نمود بسیاری از پیغمبران را برای اتمام حجت
کذا اشتکه بانواع سیاستها شهید کردند و اگر در حقیقت نظر کنی آن امام مظلوم جان خود را فدای دین جد بزرگوار خود کرد و اگر با یزید
صلح کرده و انکار اعمال قبیحه او نمینمود دانا میدانند که شرایع دین و اصول و فروع سید المرسلین مندرس و محو شد و معاویه چندان
در اطفای آثار آنحضرت کرده بود که … باقی مانده بود اندک قلیل نیز باید اندک زمانی برطرف شد و قبایح اعمال و افعال اعدای دین در نظر
مردم مستحسن میشد و کفر عالم را میگرفت شهادت آنحضرت باعث آن شد که مردم قدری از خواب غفلت بیدار و قبایح عقاید و اعمال
ایشان را فهمیدند و جمعی خروج نمودند مانند مختار و غیر او و هم … در ارکان دولت بنی امیه تزلزل انداخت و همان باعث
انقراض و استیصال ایشان شد و در دولت بنی امیه و اوایل سلطنت بنی عباس که مخالفان … شدند ائمه اهلبیت علوم
الهیه را در میان خلق منتشر کردند و بدع ارباب ظلم و عدوان را ظاهر ساختند بمشاهده علوم و معجزات ایشان شیعیان در اطراف
عالم بسیار شدند و دین حق امامیه ظاهر شد و حجت بر علمای ایشان تمام شد و تا حال بحمد الله در جمیع بلاد شیعیان هستند و کتب ایشان
و شرایع و مذاهب ایشان از جمیع اعصار مضبوط است و علمای ایشان از جمیع علمای مذاهب بیشتر … و اگر … تامل نمائی
همه اینها از برکت خروج سید الشهدا است فدای او باد جان من و جان جمیع شیعیان و جواب مجمل دیگر آنکه بعد از ثبوت عصمت
و امامت ایشان در امور بر ایشان اعتراض کردن هر چه از ایشان ظاهر شود آن محض حق است خطا است و در حقیقت اعتراض بر ایشان
بر خدا است و اخبار ایشان … خدا کرده اند چنانچه کلینی بسند معتبر روایت کرده است که جمعی بخدمت حضرت صادق
عرض کردند که … بسیار کوتاه است بقای شما اهلبیت و اجلهای شما نزدیک بیکدیگر است با آنکه احتیاج مردم بشما زیاده است
فرمود که هر یک از ما صحیفه دارد که باید در مدت حیات خود بعمل آورد و در آن صحیفه هست چون آنچه در صحیفه هست تمام میشود میداند که
وقت ارتحال او است … پس در آن وقت حضرت رسالت نزد او میاید او را خبر میدهد که وقت وفات تو رسیده است
و منزل او را نزد خدا … و میاید چون حضرت امام حسین بصحیفه خود عمل کرد هنوز … نشده بود که حضرت رسالت
شهادت او را باو داد … و اینکه چون مشغول جهاد شد ملائکه استدعا کردند از حضرت که … بلند

چون نزدیک رسیدند با آنحضرت شهید شده بود و ختم با ایشان وحی کرد که نزد قبر شریف او باشید که بمصیبت و بگرید تا او بدینها
برگردد و در رحمت شما با آن او بگرید و او طلب خون … این بود تا … نوشته شده بود و هنوز بعمل نیامده است
بروایت معتبر دیگر جبرئیل در هنگام وفات رسول جلیل وصیت نامه را آورد و دوازده مهر از طلا … زد که هر امامی مهر
بردارد آنچه در تحت آن نوشته شده را تمام کند خود عمل نماید و در احادیث بسیار است و براهین بر … مذکور شد کافی
والله الموفق **فصل یازدهم** در بیان وقایع جانگداز و مصایب محنت پرداز که بعد از شهادت شهدا واقع شد تا مراجعت
بقیه عترت طاهره بسوی مدینه طیبه شیخ مفید و سید بن طاوس و دیگران … چنین روایت کرده اند که چون لشکر های مخالف
آنحضرت را … بر گزیدگان اهل زمین و آسمان را … کردند خروش از زمین و زمان و فغان از ملائکه آسمان بلند گردید
امام زین العابدین را در غل و زنجیر کردند و موافق مشهور دو پسر از فرزندان امام حسن که کودک بودند و کشته نشده بودند
همراه بودند حسن مثنی و زید و عمرو فرزندان آنحضرت امام حسن و دیگر … مستوران عصمت و مخدرات اهلبیت رسالت همه
را بر شتران بیجهاز سوار کردند و عمر بن سعد ملعون … رب العالمین را با شمر ذی الجوشن و قیس بن اشعث و عمرو بن حجاج متوجه کوفه
گردانید و … بکوفه فرستاد و سر انور را بخولی و حمید بن مسلم داد و سرهای شهدا را با شمر و اولاد زنا فرستاد چون … نظر اهلبیت رسالت
بران بدنهای پاک … و اعضای بریده که در میان خاک و خون غلطیده بود نظر افتاد خروش بر آوردند و سیلاب اشک از دیده جاری گردید
چون نظر ایشان بر شهیدان و جسد مطهر سید الشهدا افتاد صدا بشیون بلند کردند و خود را از شتران افکندند و از گریه و نوحه ساکنان
ملا اعلی را بگریه در آوردند و دلهای حاضران را با آتش حسرت سوختند زینب خاتون فریاد بر آورد که یا محمداه اینست فرزند تو حسین که
بر زمین افتاده … با اعضای بریده در خاک و خون غلطیده … را از قفا بریده اند و عمامه و ردا … در خاک کربلا
افتاده است … از خون سرخ گردیده است و بدن مطهرش بخون خضاب گشته و فرزندان تو اسیر کرده اند
بردند و دختران تو را که … هیچ حرمت … و رعایت نکردند خیمه های ایشان را سوختند و عار نکردند
با … خود و فاطمه زهرا خطاب کرد و از شکایت حال شهیدان کربلا و اسیران محنت و ابتلا وحوش صحرا و ماهیان دریا را در آتش
حسرت کباب کرد پس … بر جسد مطهر … شهدا کرد و با جگر بریان … فدای تو گردم ای فرزند محمد مصطفی و
جگر گوشه علی مرتضی و نبیره فاطمه زهرا و ای پاره تن خدیجه کبری و ای شهید آل عبا و ای پیشوای اهل محنت و بلا پس سکینه
دختر سید الشهدا آمد و جسد شریف پدر بزرگوار خود را در بر گرفت و … بر آن بدن مبارک بسیار گریست تا آنکه جمیع حاضران
را از دوستان و دشمنان بگریه و فغان در آوردند از بسیاری گریه مدهوش گردید تا آنکه … مظلومه را بجبر از آنجا
جدا کردند بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین منقول است که آنحضرت فرمود که در صحرای کربلا دیدم که پدر و عموها و برادران و خویشان
شهید … و زنان مکرم او را بر بیجهاز شتران سوار کردند و رو بکوفه گردانیدند و … نظر بسوی آن بدنهای
افتاد … حالتی مرا عارض شد که نزدیک بود که مرغ روح از ابدانم پرواز کند
عمه من زینب … در من مشاهده کرد گفت ای … و ای یادگار بزرگواران این چه حالت است که در تو مشاهده
میکنم … گفتم چگونه جزع نکنم و حال آنکه پدر بزرگوار و سید عالم را خود را با برادران و عموهای نامدار و خویشان نیکوکردار
… که کسی بدفن ایشان نمیپردازد و متوجه ایشان نمیگردد گویا ایشان را از مسلمانان نمیدانند عمه گفت جزع مکن … آنچه مشاهده میکنی
… و جد و پدر و عم تو … که … از این امت که فراعنه این امت ایشان را نمی شناسند …
اعضای متفرقه و بدنهای پاره پاره را جمع خواهند کرد و مدفون خواهند ساخت و نشانی برای ضریح سید الشهدا در این صحرا
نصب خواهند کرد که آثار آن هرگز برطرف نشود و نشانها … از زمان محو نگردد و هر چند سعی نمایند پیشوایان کفر و اعوان ضلالت
در محو آن … زیاده گردد و … بیشتر شود … که ام ایمن روایت کرده که روزی حضرت رسالت … بخانه
آمد و فاطمه حریره برای آنجناب پخت و حضرت امیر المؤمنین طبقی خرما آورد و من کاسه شیر و مسکه آوردم و آنجناب با امیر المؤمنین
و فاطمه و حسن و حسین از آنها تناول فرمودند و امیر المؤمنین آب آورد و حضرت رسالت دست مبارک خود را شست و بر … کشید و نظری از روی
سرور و شادی بسوی فرزندان بزرگوار افکند و متوجه آسمان شد و رو بجانب قبله آورد و دست بدعا گشود پس بسجده رفت و صدای
گریه آنحضرت بلند شد چون سر از سجود برداشت مانند باران آب از دیده مبارکش میریخت و … جمیع اهلبیت گریستند پس حضرت امیر
و فاطمه از سبب این حال سؤال کردند حضرت فرمود که چون من با جماع شما شاد گردیدم جبرئیل نازل شد و گفت … مطلع
گردید و نعمت را بر تو تمام گردانید و بعطیه عظمی … مقرر فرمود که ایشان را با فرزندان و شیعیان ایشان در بهشت

باشند و مشتاق تو دار ایشان جدائی نیفکند و هر بخشش که از کرامت فرماید ایشان نیز عطا کند تا تو راضی و خوشنود گردی و لیکن مبتلا هم
بسیار باشند خواهد رسید و سکاره بلیتها و ایشان را در خواهد یافت بسبب جماعتی که ملت ترا بر خود بندند و دعوی کنند که از امت تواند و خدا
و رسول از ایشان بیزار است و اهلبیت ترا متفرق باشند هر یک را در مکانی و قبرهای ایشان از یکدیگر دور باشد و حتم برای ایشان شهادت
اختیار کرده است که سبب رفع درجات ایشان گردد پس خدا را حمد کن و بقضای او راضی باش پس جبرئیل گفت یا محمد برادر تو علی مظلوم
و مغلوب امت ستمکار تو خواهد گردید تا آنکه بدرجه شهادت رسد و آن فرزند زاده تو حسین شهید خواهد شد در میان گروهی
از فرزندان و اهلبیت تو و نیکان امت تو در کنار فرات در زمینی که آنرا کربلا گویند بسبب کرب و بلا دشمنان تو و دشمنان ذریت تو بسیار
خواهد بود در روزی که گریه و اندوه او در نهایت [illegible] گردد و حسرت از روز [illegible] عرشند و از زمین پاکترین زمینها و مزارات و [illegible] از
هر قطعه زمین بهتر است و آن زمین از زمینهای بهشت است چون در آن روز فرزند زاده تو و اهل او در آن روز شهید خواهند شد و احاطه خواهند
کرد بایشان لشکرهای اهل کفر و لعنت و جمیع اطراف زمین خواهد لرزید و کوهها بحرکت و اضطراب خواهد آمد و دریاها مثل تلاطم و امواج
خواهند کرد و آسمانها و اهل آن بلرزه و اضطراب خواهند آمد از روی غضب برای تو و ذریت تو و از برای عظیم شمردن هتک حرمت تو
و برای جزای بدی که امت تو با تو خواهند کرد که کرامت ترا خواهند رد کرد در ذریت و عترت تو و هیچ مخلوقی نماند مگر از خدا دستوری طلبد برای یاری کردن
اهلبیت ضعیف مظلوم تو که حجت خدا اند بر خلق بعد از تو پس خدا وحی کند بسوی آسمانها و زمینها و کوهها و دریاها و هر چه در آنها است که منم
پادشاه خداوند قادر که گریزنده از دست من بدر نمیرود و امتناع کننده را عاجز میگردانم و از هر که خواهم در هر وقت که خواهم انتقام میتوانم
کشید بعزت و جلال خود سوگند یاد کنم که عذاب کنم کسی را که فرزند پیغمبر و برگزیده مرا کشته است و هتک حرمت او نموده و عترت او را بقتل آورده و پیمان
او را شکسته و ستم بر اهلبیت او کرده چنان عذابی که احدی از عالمیان را چنان عذاب نکرده باشم پس در آن وقت هر که و هر چه در آسمانها
و در زمینها هست صدا بلند کنند بلعنت کسی که ستم بر عترت تو کرده و هتک حرمت را حلال شمرده چون آن گروه معدود بسوی شهادت شتابند
و حق تعالی بدست قدرت خود قبض ارواح ایشان نماید و از آسمان هفتم ملکی چند بر زمین آیند با ظرفها از یاقوت و زمرد از آب حیات و با خود بیاورند
حلهای بهشت و بوهای خوش بهشت بیاورند بدنهای مطهر را بآن آب حیات بشویند و بآن حلهها کفن نمایند و بآن بوها حنوط کنند و صف صف ملائکه بر ایشان نماز
کنند پس خدا برانگیزاند گروهی را که کافران ایشان را نشناسند و در آن خونها بگفتار و کردار و نیت خاطر شریک نشده باشند آن گروه
بدنهای مطهر را دفن کنند و علامتی برای قبر سید الشهداء در آن صحرا نصب کنند که نشانه باشد از برای اهل حق و سببی باشد برای رستگاری
مؤمنان و در هر شبانه روز صد هزار ملک از آسمان فرود آیند و بر دور آن احاطه نمایند و صلوات فرستند بر او و خدا را تسبیح کنند
و از او طلب آمرزش کنند برای زیارت کنندگان او و بنویسند نامهای آنها را که بزیارت او میآیند از امت تو برای تقرب جستن بسوی خدا و بسوی تو و نام
پدرهای ایشان و قبیلهها و شهرهای ایشان را [illegible] از آنها که برای ایشان واجب گردیده است سخط و لعنت خدا سعی خواهند کرد که محو کنند
نشانه قبر مطهر را و برطرف کنند علامت آن ضریح منور را و خدا نخواهد گذاشت و هر روز آن علامت ظاهرتر خواهد گردید [illegible]
خاتون گفت چون بدین جا امیر المؤمنین را ضربت زدند من [illegible] آنحضرت عرض کردم که [illegible] کلثوم
بلیم کلثوم و سایر زنان اهلبیت مرا در این شهر بخواری و مذلت اسیر کنند و شما بترسید که مردم شما را اسیر یابند پس در آن وقت صبر کنید که
سوگند یاد میکنم بآن خدائی که دانه را شکافته و خلق را آفریده که در آن وقت بر روی زمین دوستی خدا بغیر شما و محبان و شیعیان شما
نخواهد بود در آن وقت حضرت رسالت آنحضرت را ابلاغ کرده [illegible] شیطان در آن روز از روی شادی پرواز خواهد کرد با شیاطین اعوان
خود در روی زمین خواهد گردید و با اعوان خود خواهد گفت که ای گروه شیاطین امروز ما انتقام از فرزندان آدم بعمل آوردیم و در هلاک
ایشان بنهایت رسیدیم و ایشان را بجهنم رسانیدیم و از ایشان نجات نمییابد مگر کسیکه دوستی ما نماید و اولاد اهلبیت رسالت [illegible]
پس مشغول شوید بتشکیک مردم در حق ایشان و تحریص مردم بر عداوت ایشان و عداوت دوستان ایشان تا کفر و ضلالت
مستحکم گردد و هیچکس از ایشان نجات نیابد [illegible] شریف اگرچه [illegible] انتقام [illegible]
معتبر روایت کرده که چون حضرت امام حسین را شهید کردند آن کافران اراده کردند که اسب بر بدن مبارک آنحضرت بتازند فضه با اهلبیت رسالت
در [illegible] مصیبت [illegible] فضه خادمه حضرت فاطمه زهرا نزد زینب خاتون آمد و گفت ای خاتون من چون سفینه آزاد
کرده حضرت رسول در کشتی بود در دریا شکست و بجزیره افتاد در آن جزیره شیری دیدم پس با شیر گفتم منم سفینه آزاد کرده حضرت رسول
خدا شیر چون نام آنحضرت را شنید همهمه کرد و از پیش او روانه شد و او را براه رسانید در این ناحیه شیری هست مرا رخصت ده که
بروم و آن شیر را خبر کنم که این کافران چنین اراده کرده اند [illegible] پس فضه نزد آن شیر رسید و گفت ای ابو الحارث
شیر سر برداشت فضه گفت میدانی که فردا با جسد مطهر حضرت امام حسین چه خواهند کرد میخواهند که بدن شریفش را پامال اسبان

کنند چون شیر این سخن را شنید رفت بجنگگاه و دست خود را بر روی جسد مطهر آنحضرت گذاشت چون روز دیگر صبح شد آن بدبختان
[illegible] بعزیمت [illegible] متوجه جنگگاه شدند و آن حال را مشاهده کردند عمر سعد لعین گفت فتنه را افشا مکنید و راه لشکر را گردانید
از راهی بغیر آن برگشتند سید بن طاوس و دیگران روایت کرده اند که چون اهلبیت رسالت را بکوفه رسانیدند بالای بام اهل کوفه بنظاره آمدند
زنی از زنان اهل کوفه پرسید که شما از کدام اسیرانید گفتند ما اسیران آل محمدیم آن زن چون ایشان را شناخت بسرعت از بام بزیر
آمد و آنچه در خانه داشت از چادر و مقنعه برای ایشان آورد که خود را با آنها پوشیدند چون داخل کوفه شدند حضرت امام زین العابدین
را دیدند بیمار و نحیف است و دستهای او را در گردن غل کرده اند و محذرات عصمت را بر شتران برهنه سوار کرده اند
صدای نوحه و شیون و گریه بلند گردید آن حضرت با آواز ضعیف گفت که شما بر ما نوحه و گریه میکنید پس که ما را کشته است بغیر شما
اسد گفت در آن وقت زینب خاتون دختر امیر المؤمنین اشاره کرد بسوی تمام مردم که خاموش شوید پس [illegible] ساکت شد و اضطراب
چنان سخن میگفت که گویا از زبان امیر المؤمنین سخن میگوید پس بعد از ادای محامد الهی و درود بر حضرت رسالت پناه و سلوات بر
اهلبیت اخیار و عترت اطهار گفت اما بعد ای اهل کوفه و اهل غدر و مکر و حیله آیا شما بر ما میگریید هنوز آب دیده ما از جور شما [illegible]
و ناله ما از ستم شما ساکن نگردیده مثل شما مثل آن زنیست که رشته خود را محکم میتابید و باز میگشود و شما نیز رشته ایمان خود را گسستید
و بکفر خود برگشتید آیا هست در میان شما مگر دعوی بی اصل و سخن باطل و غلو فرزند کنیزان و عیب جوئی دشمنان و نیستید مگر مانند گیاهی
که در مزبله روئیده باشد یا نقره که آرایش قبر کرده باشند بد توشه از برای خود بآخرت فرستادید خود را مخلد در جهنم گردانیدید آیا شما بر ما گریه و ناله میکنید
خود ما را کشته اید بر ما میگریید بلی والله باید که بگریید که سزاوار گریه کردنید بسیار بگریید و کم بخندید که عار از هیچ آبی از جامه شما
زائل نخواهد شد و بهیچ چیز تدارک نتوانید کرد کشتن جگر گوشه خاتم پیغمبران و سید جوانان بهشت را اکنون که ملاذ برگزیدگان
شما و [illegible] حجت شما بود و در هر نازله یاور و پناه شما بود و دین و شریعت خود را از او میآموختید لعنت بر شما که بد گناهی کردید
از رحمت خدا نا امید گردید باید بد زیانکار دنیا و آخرت شدید و مستحق عذاب الهی گردید و مذلت و مسکنت بر خود خریدید وای بر
دستهای شما وای بر شما ای اهل کوفه چه جگر گوشه از حضرت رسالت پاره پاره کردید چه پرده گیان از محذرات او بسر کردید و چه
خونها از فرزندان برگزیده او ریختید چه حرمتها از او ضایع کردید کار قبیح و رسوائی کردید که زمین و آسمان از قبح او نزدیکست
[illegible] آیا عجب دارید که از آسمان خون بارید عذاب آخرت بر شما اشد خواهد بود و یاری کرده نخواهید شد
بمهلت خدا مغرور مشوید که او تعجیل نمیکند در عقوبت عاصیان [illegible] هنگام انتقام او بگذرد و بر سر راه شما در کمینگاه است
کار آنست و او گفت [illegible] که مردم از [illegible] جگر گوشه فاطمه زهرا را [illegible] خود میکشید و دستها بخود را
بدندان میگزید مرد پیری دیدم [illegible] ایستاده بود چندان گریسته بود که ریش او تر شد و میگفت پدر و مادرم فدای شما باد پیران شما بهترین
پیرانند و جوانان شما بهترین جوانانند و زنان شما بهترین زنانند و اولاد شما بهترین اولادند هرگز خوار نمیشوید و مغلوب نمیگردید
و بزرگی شما کسی صاحب نمیتواند کرد پس حضرت امام زین العابدین فرمود که ای عمه ساکت شو بحمد الله که عاقله و کامله و دانائی [illegible]
از مصیبت جزع کردن سودی نمیبخشد و از حضرت امام موسی کاظم منقولست که بعد از آن فاطمه دختر حضرت سید الشهداء خطبه خواند
و حجت خدا را بر آن اشقیا تمام کرد و گفت حمد میکنم خدا را بعدد ریگها و سنگینی عرش تا تحت الثری و ایمان باو دارم و توکل بر او
نمایم و گواهی میدهم بوحدانیت خدا و بآنکه محمد بنده و رسول او است و گواهی میدهم که فرزندان او را در کنار فرات بی جرم و تقصیر
شهید کردند خداوندا بتو پناه میبرم از آنکه افترا ببندم و از آنکه گویم بر تو خلاف آنچه فرستادی بر پیغمبر خود از عهدها که برای
وصی خود گرفت از امت او غصب حق او کردند و او را بیگناه شهید کردند و او را بقتل آوردند در خانه خدا در حضور
گروهی از مسلمانان خاک بر سر ایشان کرده منع ظلمی از او نکردند نه در حیات و نه در هنگام وفات او تا آنکه او را بسوی خود بالا بردی
پاکیزه و پسندیده با مناقب معروفه و مذاهب مشهوره و او را مانع نشد در راه رضای تو ملامت کنندگان و تعبیر سرزنش کنندگان پروردگارا
در کودکی بسوی اسلام هدایت کردی و در بزرگی عاقبت او را نیکو گردانیدی و همواره او را پسندیدی و پیوسته خیر خواه تو و رسول تو
بود تا آنکه بسوی تو رحلت نمود تارک دنیا بود و حریص بآن نبود و راغب در آخرت بود جهاد کننده بود در راه تو و پسندیدی او را و
نمودی براه راست اما بعد ای اهل کوفه و اهل مکر و غدر و تکبر و حیله حق تعالی ما اهلبیت رسالت را بشما مبتلا کرده است و شما را
بما ممتحن ساخته و ابتلاء ما را نیکو گردانید و علم خود را بما داده و فهم معارف را بما عطا کرده مائیم صندوق علم خدا و مخزن
حلم او و حجت خدا در زمین بر جمیع عباد الله گرامی داشت خدا ما را بکرامت خود و تفضیل داده است ما را بسبب پیغمبر خود بر بسیاری
از مخلوقات بفضیلت بسیار ظاهر پس شما تکذیب کردید ما را و کافر شمردید و قتال با ما را حلال دانستید اموال ما را غارت کردید گویا ما

اسیر کرده اند اولاد رسول را از کابل چنانچه بر روز جمل ما را کشتید پس اکنون چون ما اهلبیت از شمشیر های شما میچکد ای کینه های دیرینه
و دلهای شما شاد شد بکشتن ما بزودی بجزای خود خواهید رسید خدا میداند و شما حکم خواهد کرد شاد مباشید بآنچه ریختید از خونهای ما
و شاد نشوید از ما لهای ما زیرا که اینها موجب سعادت ماست و بر آنچه ما را خدا مقرر کرده است اینها صبر او ای بر شما منتظر باشید لعنت و عذاب
خدا را که بزودی بشما میرسد و عذابها پی در پی از آسمان بر شما نازل میشود و شما را مستأصل خواهد کرد بکردهای شما و شمشیرهای شما بر روی
یکدیگر بر هنه خواهد گردید و در درد بنا و عقبی بعذاب الیم مخلد و معذب خواهید بود با آنچه با ما ستم کردید چنانچه خدا میفرماید که الا لعنة الله
علی القوم الظالمین وای بر شما مگر میدانید که چه دستها از ما بر شما زده اید و چه کردید با ما از شما بسبب اعمال امدید و بچه پا بطلب محاربه ما
روانه شدید دلهای شما سنگین شد و جگرهای شما غلیظ شد مهر شقاوت بر دلهای شما زده شد و چشم و گوش شما از حق بسته شد و شیطان
اعمال قبیح را در نظر شما زینت داده و پرده ضلالت در دیدهٔ بصیرت شما کشید و راه هدایت را بر شما مسدود گردانید هلاک شوید
ای اهل کوفه چه خونها حضرت رسالت از شما طلب دارد و چه خبرها نزد شما دارد آنحضرت بکر بکربا حامد علی ابن ابی طالب فرزند
حضرت رسول گردید و اشیا را بقتل آوردید بر فخر کنید شما فخر کردید که ما کشتیم علی و فرزندان علی را بشمشیرهای هندی و زنان ایشانرا
اسیر کردیم ایکوینده خاک در دهان تو باد فخر میکنی بکشتن گروهی که خدا ایشانرا تعظیم کرده و از هر رجس و گناه پاک و مطهر گردانیده
برای یکدیگر را ما بخود در ایدار غالب بر حالت حال خود گریه کن که حسد بر دید بر بزرگی و جلالت ما را ماند در دیدهٔ ضعف مکر و مکیدت ما و اینها فضل خداست
بهر که میخواهد عطا میکند و کسیکه خدا نوری باو نداده در دنیا و آخرت نوری نخواهد بود پس آنجماعت نسوان را فرزند سید الشهداء و اینجگر سوختهٔ
مبتلا خروش از جماعت بر آمد و دو دیوار بکریه امد و گفتند ای دختر پاکان معصومان کردیها اعادا سوختی و آتش حسرت در کانون
سینها ما افروختی دلها را کباب و دیدها را پر آب کردی پس ام کلثوم دختر دیگر حضرت سید النساء صدا بگریه بلند کرد و از هودج محزون ندا
کرد حاضران ای اهل کوفه بد حال شما و روی خوش باد روهای شما بچه سبب برادر حسین را خوار کردید بارا و را انکردید دوا و را بقتل آوردید
و اموال او را غارت کردید و بر ده کیا حرم و حرمت او را اسیر کردید وای بر شما و لعنت بر روی شما مگر نمیدانید که چه کار کردید چه
گناهها و از بار بر پشت خود بار کردید چه خونها ریختید و چه دختران محترم را بالا کردید و مال چه جماعت را غارت برده
کشتید بهترین خلق را بعد از حضرت رسالت و رحم کرده از دلهای شما کنده شده بود ملک سنگین کرده دوستان خدا را بهترین غالب اعوان و یاوران
شیطان زیان کارانند پس شعری چند در مرثیه سید الشهداء گفت اهل کوفه خروش و او یلاه و ولوله را بر اوردند صدای ناله و زاری و
سوگواری و گریه و نوحه خروش بفلک پیر پوش رسانیدند زنان ایشان موها بر سر پریشان کردند و خاک حسرت بر فرق خود ریختند
رو دها خود را خراشیدند و طپانچه بر رخسار خود میزدند و او یلاه و واشوراه میگفتند و حشیشه شد که در هیچ روزی کار هم گریه چنان نشنید
بود پس حضرت امام زین العابدین اشاره کرد که ساکت شوید در ساعت ایشان ساکت شدند پس حمد و ثنای حق تعالی ادا کرد و درود بسیار بر حضرت رسالت
و اهلبیت کرام آنحضرت فرستاد پس حضرت فرمود ایها الناس هر که مرا شناسد پس شناخت و هر که مرا نشناسد بداند که منم علی بن الحسین علی بن ابی
طالب منم پسر آنکه او را بی تقصیر و جرمی در کنار فرات ذبح کردند منم فرزند آنکه هتک حرمت او نمودند و مال او را بغارت بردند و عیالش را اسیر
کردند منم فرزند آنکه او را در راه خدا سر بریدند و همین فخر مرا بس است ایها الناس سوگند میدهم شما را بخدا که آیا میدانید که نامه ها بسوی
من نوشتید او را فریب دادید و عهد و پیمانها با او بستید و با او بیعت کردید و در آخر کار با او کارزار کردید و دشمن او را مدد کردید
پس لعنت بر شما باد بر آنچه بر اینجود با خود فرستادید و رانی بر اینجود پسندیدید بکدام دیده نظر بر حضرت رسالت خواهید کرد روزی
که بشما گوید که عترت مرا کشتید و هتک حرمت من کردید شما از امت من نیستید پس باز صدا بگریه از هر جانب بلند شد و یکدیگر
میگفتند که هلاک شدید و نمیدانید پس حضرت فرمود که خدا رحمت کند کسی را که نصیحت مرا قبول
کند و حفظ نماید وصیت مرا در حق خدا و رسول و اهلبیت او زیرا که ما در تبلیغ رسالت تأسی بحضرت رسالت لازم است
چون حاضران این سخن را شنیدند همه فریاد بر آوردند که یابن رسول الله ما همه سخن ترا میشنویم و حرمت ترا نگاه میداریم و خواهان خدمت توئیم
هر چه بخواهی بفرما که فرمانبردار توایم و هر که با تو جنگ کند با او جنگ میکنیم و هر که با تو صلح کند با او صلح میکنیم و طلب خون پدران تو
از ستمکاران نموده کنیم حضرت فرمود که هیهات هیهات ای غداران و مکاران دیگر ما با وعده شما را اعتماد نداریم و در دام حیلهای شما را
باور نمیکنیم میخواهید که با من نیز چنان کنید که با پدرانم کردید مرتبه مرتبه خدا اوند اسمهای دوازده کردم و اعتماد بگفتار شما نمیکنم و هیچ
باور نکنم درد و غمهای بی فروغ شما هنوز جراحت ما مندمل نشده است چه پدر و اهلبیت او دیروز بمکر شما کشته شدند هنوز فراموش
نکرده ام مصیبت حضرت رسول و مصیبت پدر و برادران و خویشان خود را و حال تلخی اغصه های در گلو من است و آتش اندوه آن
سینه ام مشتعل است با شما مر بیر را اینم که نه از ما باشید و نه بر ما پس شعری چند در مرثیه امام مظلوم و بی اعتباری و کفر ایشان و شدت عذاب ایشان

آنحضرت خواند شما گفت شد در بعضی از کتب معتبره از مسلم گچکار روایت کرده اند که گفت بودیم مرا ابن زیاد برای مرمت دار الاماره
کوفه طلبید من مشغول گچ کاری شدم ناگاه صداها شنیدم بسیار از اطراف کوفه شنیدم از خادمی که نزد من ایستاده بود پرسیدم که این
صداها چیست گفت که سری بزید خروج کرده بود و لشکر ابن زیاد بجنگ او رفتند و او را امروز سر او را داخل شهر میکنند پرسیدم که این خارجی
خروج کرده بود گفت حسین بن علی بن ابی طالب پس آن خادم سخن تو را شنیدم گفت چون شنیدم طپانچه بر روی خود زدم که نزدیک بود کور شوم و رو
خود را شستم و از راه پشت قصر بیرون رفتم تا بکناسهٔ کوفه رسیدم دیدم که مردم ایستاده اند و انتظار میکشند که اسیران و سرها را بیاورند
ناگاه دیدم که نزدیک محملها کجاوه و محملها پیدا شدند که عترت و مطهر سید الشهداء و فرزندان فاطمه زهرا در آن محملها بودند ناگاه دیدم
که حضرت امام زین العابدین را بر شتر برهنه سوار کرده اند و غل و زنجیر در گردن و بر پا و بر دوش او بسته اند از بدن مبارکش میریزد و میگریست و از درد و خون و اندوه
شعری چند میخواند با این مضمون ای بدترین امتها سیراب مباد زمین شما اگر رعایت حق ما نکردید در روز قیامت جد ما و شما
او حاضر شوید چه جواب خواهید گفت ما را بر شتران برهنه سوار کردید و مانند اسیران میبرید گویا که ما هرگز بکار دین شما
نیامده ایم و ما را ناسزا میگوئید و دست بر هم میزنید بکشتن ما شادی میکنید وای بر شما مگر نمیدانید که رسول خدا و سید انبیاء جد
جد ماست ای واقعه کربلا اندوهی بر دل ما گذاشتی که هرگز تسکین نخواهد یافت و اهل کوفه با طفال و کودکان اهلبیت رحم
میکردند پس ام کلثوم زجر کرد ایشانرا که ای اهل کوفه تصدق بر ما اهلبیت رسالت حرام است و آنها را از دست و دهن کودکان میگرفت
و بر زمین انداخت و زنان اهل کوفه را مشاهده احوال ایشان حضرت ذوالجلال بگریه بلند ام کلثوم چو نظر کرد بر ایشان از
آن محمل صدا زد که ای اهل کوفه مردان شما مردان ما را کشتند و زنان شما بر ما میگریند خدا در روز قیامت میان ما و شما حکم
کند در این حال صدا شیون برخاست ناگاه دیدم که سرهای شهیدان را بر سر نیزه ها کرده بودند پیدا شد در میان آنها سری دیدم که
ماه از جبین و صفا و نور و ضیاء تابیر بر غلط بر مثل خدا و مانند ماه تابان میدرخشید و اثر خضاب نیز بر محاسن مبارکش ظاهر بود
چون زینب خواهر آن سر انور را نظر کرد سر خود را بر چوب محمل زد و خون از او بر زمین ریخت و فریاد بر آورد که ای هلال
فلک امامت که بخود تیره و در میان منخسف گردید آنچه و شب سپهر خلافت که بگردش روز کار رخ خود را در افق عزت نهفت
ای برادر مهربان فاطمه دختر خود را ببین که طلب دلداری کن ای برادر دل بزرگوار فرزندان ما تو زده دیجور خود علی ابن الحسین چه بگیر که
با تو انجو دشمنان بحر و حسرت و در لش از ستم دوران مقروح است از ستمها جانسوزان نوحه دیده زهرا آتش حسرت از ترحم
زبانه کشید و از آتش خونین حاضران رخسار او زمین کلکون شد از درد و آه دلسوختگان آسمان تیره گردید بد شیخ ابن نما و دیگران
روایت کرده اند که عمر بخس لعین سر منور سید الشهداء را بخولی اصبحی ملعون داد و نزد ابن زیاد فرستاد چون بخولی در شب سید
هنگامیکه در دو صوا بود از الزیاد الپسر نوده سر انور را بخانهٔ خود برد و در اغلو ن دو زن داشت یکی اسدیه و یکی ازنی حضرم
پس سر انور را در خانه پنهان کرد و بنزد یکی از زنان خوابید آن زن پرسید که امروز چه آورده گفت سر حسین را آورده
زن گفت وای بر تو مردمان زر و سیم میاورند و تو سر فرزند حضرت رسالت را بخانه آورده بخدا سوگند که دیگر سر بر بالین تو نخواهم نهاد پس برخاست
بیرون آمد ناگاه نظرش بر نور عظیم افتاد با زیکی از حرمها ساطع و تا آسمان بالا میرفت چون در آن حجره در آمد دید که آن نور
از سر مطهر آنحضرت ساطع است و ملکی بصورت مرغان سفید بگرد آن سر بر آمده اند پس در روز دیگر ابن زیاد در قصر الاماره
نشست و مردم کوفه را صلای عام داده و سر مبارک سید الشهداء را در طبقی گذاشتند در نزد ابن زیاد آن ولد الزنا حاضر کردند و
پرده کیان سرادق عصمت و عزت و فرزندان آنحضرت رسالت را بر دوش اسیران بمجلس آن لعین در آوردند و پس حضرت امام زین العابدین
را با غل و زنجیر بعیادت آن آنحضرت را بمجلس آن لعین در آوردند و شعری چند با این مضمون میخواند که بر کن در کاسه بها از طلا و نقره که پادشاه
کواد بر اکشتم ام که بحسب و نسب از همه کس شریف تر بود و پدر و مادرش از همه کس بهتر بود پس ابن زیاد در خشم شد و گفت که
هرگاه میدانستی که او چنین است چرا او را میکشتی و حکم کرد که آن لعین را بقتل آوردند چون نظر بر آن سر انور و زیاد انداخت بدیدهٔ
کدورت نظر کرد و اظهار فرح و شادی نمود و چوبی در دست داشت بر لب و دندان سید الشهداء میزد و میگفت چه نیکو
دندانی بوده است و اشعار النهبیه در گفت ابن زیاد ای پسر زیاد آن چوب را از لب و دندان عالم الشیاء بردار که من بسیار دیده ام که حضرت رسالت
موضع این چوب را میبوسید پس صدا بگریه بلند کرد و آن ولد الزنا گفت اید شمن خدا اگر نه گریه میکنی که خدا بما فتح داده است اگر نه
این بود که پیر سالخوره خرفت شده و باختلاط شده ترا اکنون میزدم فرمود گفت بدانکه روزی حضرت رسالت پناه برادر او حسن را
بر ران راست خود نشانده بود و او را بر ران چپ نشانده و دست بر سر ایشان گذاشت و گفت خداوندا اینها را بتو و صالح مومنان میسپارم
پس امانت آنحضرت را پس گویا بمجلس آن لعین چنین نمودی پس زید بن ارقم برخاست و گفت لعنت بر شما

ای اهل کوفه فرزند فاطمه را کشتید و فرزندان او را اسیر کردید که ریگهای صحرا را عقیقیان کنند و در دیدهٔ شما از بهر ایشان بگرید پس ولوله
ملعون زینب خاتون افتاد و گریه بر کشته شد و کنیزان او زینب را احاطه کرده بودند پرسید که این زن کیست یکی از کنیزان او گفت این زینب
دختر فاطمه دختر رسول خداست پس آن ملعون رو به او کرد و گفت حمد میکنم خداوندی را که شما را رسوا کرد و دروغ شما را ظاهر کرد زینب گفت حمد میکنم
خداوندی را که ما را گرامی داشت بمحمد پیغمبر خود و پاک گردانید ما از رجس پاک گردانیدنی و رسوا نمیشود مگر فاسق و دروغ
نمیگوید مگر فاجر و ما آن نیستیم دیگرانند پس ابن زیاد گفت دیدی خدا چه کرد با برادر تو و اهلبیت تو زینب گفت ندیدم مگر نیکی اینها گروهی بودند که
شهادت را بر ایشان نوشته بود خدا بسوی مضجعهای خود بیرون رفتند و بزودی خدا میان تو و ایشان جمع خواهد کرد و حجت خواهد کرد پس ببین که غلبه از برای کیست مادرت بعزایت بنشیند ای پسر مرجانه چون
آن ملعون در خشم شد حکم کرد بقتل او عمرو بن حریث گفت زنیست و زنان را بگفتار مواخذه معقول نیست پس ابن زیاد گفت خدا شفا
داد دل مرا از طاغی تو و سرکشان اهلبیت تو و سرکشان اهلبیت تو زینب گفت بجان خودم سوگند که بزرگ ما را کشتی و اصل و فرع اهلبیت
ما را بر انداختی اگر شفای تو باین حاصل شد است پس شفا یافتی پس رو بدیگر امّ کلثوم کرد و گفت ای پسر زیاد اگر دیدهٔ تو روشن
شد بکشتن حسین دیدهٔ جد او همیشه بدیدن او روشن میشد و او را میبوسید لبهای او را و میمکید و او را بر دوش خود سوار میکرد
پس ابن زیاد رو بجانب حضرت امام زین العابدین علیه السلام کرد و پرسید که این کیست گفتند علی بن الحسین است گفت
نشنیدم که خدا کشت علی بن الحسین را حضرت فرمود که من برادری داشتم علی نام داشت او را مردم لشکر کشتند ابن زیاد گفت بلکه خدا او را
کشت حضرت فرمود که خدا قبض میکند روحها را در هنگام وفات ابن زیاد گفت تو جرئت داری که جواب مرا بگوئی ببرید
او را و گردن بزنید چون زینب عمه فضل آنحضرت این را شنید مضطرب شد و دست بگردن آنجناب در آورد و گفت ای پسر زیاد بس است آنچه از خون ما ریختی
اگر او را میکشی مرا نیز با او بکش حضرت فرمود که ای عمه تو ساکت باش و گفت ای پسر زیاد مرا بکشتن میترسانی مگر نمیدانی که کشته
شدن در راه خدا عادت ما است و شهادت کرامت ما است پس آن ملعون امر کرد که اسیران را بخانه‌ای نزدیک مسجد بردند و حبس کردند زینب خاتون گفت که در این ایام نگذارید از زنان کوفه نزد ما بیایند مگر کنیزان زیرا که ما اسیر بودیم پس ابن زیاد امر کرد که سر حضرت امام حسین را
در کوچه‌های کوفه بگردانند و بروایت دیگر آنحضرت با امام زین العابدین و زنان بنی هاشم در ماتم آنحضرت جامه سیاه پوشیدند و از گرما و سرما پروا نمیکردند
و حضرت امام زین العابدین از برای ایشان طعام مهیا میکرد پس ابن زیاد عمر سعد را طلبید و گفت نامه‌ای که من بتو نوشته بودم در قتل حسین بیاور عمر گفت نامه گم شد ابن زیاد گفت البته باید
نامه را بیاوری عمر گفت من آنرا ضبط کرده‌ام که عذری باشد مرا نزد پیرزنان قریش که از من عذرخواهی میکنند آنرا نزد تو
نمیآورم عثمان بن زیاد گفت بخدا سوگند که من راضی بودم که در بینی فرزندان زیاد تا روز قیامت حلقه باشد و حسین کشته نشود ابن زیاد چیزی نگفت
عمر گفت بخدا سوگند که کسی از من بدتر کاری نکرده اطاعت پسر زیاد کردم و خدا را نافرمانی کردم و قطع رحم کردم و عبیدالله گفت
من چه خواهم کرد پس ابن زیاد بمسجد آمد و بر منبر بالا رفت و گفت الحمد لله که حق و اهل حق را غالب گردانید و امیرالمؤمنین یزید را یاری کرد و
کذّاب پسر کذّاب را کشت پس عبدالله بن عفیف ازدی که از شیعیان امیرالمؤمنین بود و یک چشم او در جنگ جمل و دیگری در جنگ صفین
ضایع شده بود و پیوسته در مسجد مشغول عبادت بود برخاست و گفت ای پسر مرجانه کذاب پسر کذاب تو و پدر تو و آنکسی که ترا والی کرده است
بیدادگر و پدر او اند ای دشمن خدا فرزندان پیغمبر را میکشی و بر منبر مسلمانان بالا میروی پس آن ملعون در غضب شد و گفت که بود که این سخن گفت
ابن عفیف گفت منم ای دشمن خدا تو میکشی ذریه طاهره حضرت رسالت را که خدا ایشان را تطهیر نموده است و دعوی مسلمانی
میکنی وا غوثاه کجایند اولاد مهاجران و انصار که انتقام نمیکشند از طاغی لعین پسر لعین یزید پلید که حضرت رسالت او و پدرش را
لعنت کرده پس آتش غضب آن لعین مشتعل شد و رگهای گردنش پر شد و گفت بیاورید او را نزد من پس ملازمان از هر طرف دویدند
و او را گرفتند پس بزرگان قبیله ازد بودند او را از دست ملازمان گرفتند و از در مسجد بیرون بردند و بخانه او رسانیدند
ابن زیاد گفت بروید و آن کور بنی ازد را بیاورید چون این خبر بقبیله ازد رسید همه جمع شدند و قبایل یمن نیز جمع شدند که ابن عفیف را یاری کنند چون خبر بابن
زیاد رسید قبایل مضر را جمع کرد و محمد بن اشعث را بسرکردگی ایشان فرستاد و محاربه عظیمی در میان ایشان واقع شد و گروهی از عرب کشته شدند
و لشکر ابن زیاد غلبه کردند و بخانه عبدالله بن عفیف رسیدند و در را شکستند و بخانه در آمدند دختر
ابن عفیف فریاد کرد که ای پدر لشکر آمدند گفت باکی نیست شمشیر مرا بده چون شمشیر را بدست گرفت رجز میخواند و شمشیر حرکت میداد و ایشان را از خود دور میکرد و دختر او میگفت کاش من مرد بودم و در پیش روی تو مجادله میکردم با این فاجران قاتلان عترت پیغمبر
و انگاه از هر جانب بر او حمله کردند و او از خود دفع میکرد و از هر جانب تنها جنگ میکرد و ایشان را دور میکرد تا آنکه لشکر بسیار شدند و از همه جانب او را احاطه کردند دخترش فریاد کرد که وا ذلاه دشمنان بر پدرم

احاطه کردند و یاوری ندارد که دفع ضرر از او نماید و آنکور دور خود شمشیر میگردانید و رجز میخواند آن نامردان را عاجز کرده بود تا آنکه او را
دستگیر کردند و او را نزد پسر زیاد بردند چون نظرش بر او افتاد گفت الحمد لله که خدا ترا ذلیل کرد ابن عفیف گفت ای دشمن خدا بچه چیز مرا
ذلیل کرد بخدا اگر چشم بینا داشتم کار بر تو تنگ میکردم ابن زیاد گفت ای دشمن خدا چه میگوئی در حق عثمان ابن عفیف گفت ابوالولد
الزنا غلام بنی علاج و ای پسر مرجانه ترا با عثمان چه کار اگر نیکی کرده بود یا باطل خدا میان او و کسانی که بر او حکم خواهد کرد و لیکن
از من سؤال کن از خود و پدرت و یزید و پدرش ابن زیاد گفت هیچ از تو نمیپرسم تا شربت مرگ را بچشی
ابن عفیف گفت الحمد لله رب العالمین من پیوسته از پروردگار خود سؤال کرده بودم پیش از آنکه تو از مادر متولد شوی که خدا شهادت
من بر دست ملعونترین خلق باشد که دشمنترین ایشان نزد خدا باشد تا از شهادت نا امید گردیدم و الحال بحمد الله خدا بعد از نا
امیدی مرا شهادت روزی کرد و دعا قدیم مرا مستجاب گردانید پس ابن زیاد حکم کرد که آن بیچاره را گردن زدند و بر دار کشیدند و بروایت
دیگر حکم کرد که سر مطهر یعنی سر دیدهٔ خیرالبشر را بر سر نیزه کردند و در کوچه‌ها و بازارها و محلات کوفه گردانیدند و از زید بن ارقم روایت
کرده‌اند که گفت من در غرفه‌ای نشسته بودم که صدای هجوم عام و خروش عوام بگوشم رسید سر از غرفه بیرون کردم
دیدم که سرها بر نیزه‌ها کرده‌اند و پیکر در میان آنها مانند آفتاب درخشنده نور از آن ساطع گردید چون نیک دیدم سر فرزند
از شعاع آن سر منور دیدم که لبهای او حرکت میکند چون گوش دادم سورهٔ کهف تلاوت میفرمود باین آیه رسیده بود که ام حسبت ان اصحاب
الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا پس موهای بدن من راست ایستاد چون نیک نگریستم شناختم که سر مبارک حضرت امام حسین است گفتم ای
فرزند رسول خدا امر تو از امر اصحاب کهف در قسم عجیب‌تر است بروایت دیگر چون سر آنحضرت را در صیارف کوفه بر سر نیزه کردند شروع کرد
باواز بلند بخواندن سورهٔ کهف تا باین آیه خواند انهم فتیة آمنوا بربهم و زدناهم هدی و دیدن این معجزه برای هدایت انکار ایشان فایده
نبخشید بلکه موجب مزید ضلالت ایشان شد بروایت دیگر چون سر مقدس آنحضرت را بر دار کردند فریاد کرد و فرمود و سیعلم
الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یعنی زود باشد که بدانند آنها که ستم کردند که بازگشت ایشان بکجا خواهد بود بروایات سابقه پس ابن
زیاد فتح نامه‌ها باطراف بلاد نوشت و در بیان وضع حال اهلبیت و شکر انجم در باب تفتیش اهلبیت در سایر حکم کند بعمل آورد و
نامه را اول به عمرو بن سعید امیر مدینه نوشت چون خبر بآن ملعون رسید که حکم کرد در مدینه ندا کنند که حسین کشته شد پس شیون
از خانه‌های بنی هاشم و سایر مردم مدینه بلند شد که هرگز در مثل چنین ماتمی نشنیده بود پس آن ملعون بر منبر بر آمد و گفت اینها اقتتال
این بلطمه و شیونها العوض شیونهائیست که بر قتل عثمان از خانه‌ها بلند شد پس ابن اعصل گفت میخواستم که سر او در بدنش نبود
و ما او را ملامت میکردیم اما چکنیم با کسیکه شمشیر بر روی ما کشد اراده قتل ما کند بغیر آنکه او را بکشیم چاره نداریم پس عبدالله بن
سائب برخاست و گفت اگر فاطمه زنده میبود و سر حسین را میدید چه میکرد عمرو گفت ما سزاوارتریم از تو بفاطمه پدر او عم ما است و شوهر
او برادر ما است و فرزند او فرزند ما است اگر فاطمه زنده میبود چشمش میگریست و جگرش میسوخت و لیکن او را ملامت نمیکرد
اول ذکر دعای عبدالله بن جعفر نزد او رفت خبر شهادت دو فرزند او را بگفتند او را کفت عبدالله بن بیان شکستگی و در نماز گفت انا لله
و انا الیه راجعون ابوالسلاسل آزاد کرده او گفت که از حسین بن علی بن ابیطالب عبدالله نعل خود را بر او زد و گفت ای پسر زنا
کنیز گنده بغل این سخن با امام حسین میگوئی بخدا سوگند که من دوست داشتم که خود در خدمت او کشته شوم و بهمین
خوشنودم اگر خود شهید شدم در راه او کشته شوم و از غم او راضیم و شوهر بحمد الله که فرزندان من در رکاب او شهادت یافتند
پس ام لقمان دختر عقیل بن ابیطالب با خواهران خود صدا بنوحه و زاری بلند کرد و ندبه سید الشهدا و شهیدان دیگر میکردند
و مرثیه‌ها میخواندند و ابیات دختر عقیل گیسوهای خود را پریشان کرد و نوحه زد و روانکرد و گفت ای کافران بیجا جواب
گفت در جواب پیغمبر ایشان چه خواهید گفت که از شما پرسد که چه کردید با عترت من بعد از من بعضی را کشتید و اسیر کردید بیابانها
بخون ای بیگناهان تا کی در دنیا هوا در شهادت نزد که کسی میخواند بر ایشان ام مظلوم و اعانه نکرد و جوانمرد از هر طرف اشک و در این
برای امام اخیار و شهید تیغ اشرار از خبث ان متشبل شد و اما یزید پلید چون مضمون نامه ابن زیاد مطلع شد نامه‌ای باو نوشت که
سرها و اسیران را بشام بفرست چون نامه یزید بابن شقاوت نامه او رسید محضر بن ثعلبه و شمر بن ذی الجوشن را طلبید
سرهای شهدا را با ایشان داد و ابو برده بن عوف و طارق بن ابی ظبیان را با گروهی از ملاعین اهل کوفه همراه کرد و سرها را بسوی یزید
بجانب شام روان کرد و بعد از چند روز قطیفه سفر محنت اثر اهلبیت حضرت خیر البشر و حضرت امام زین العابدین را غل در گردن
مبارک گذاشت و مخدرات سرادق عصمت و طهارت را بر شتران برهنه سوار کرد و جمعی از منافقان و مخالفان اجیر
بجماعت فرستاد تا باشان ملحق شدند و سید طاوس و دیگران از ارباب سیر روایت کرده‌اند که گفت من در دور خانهٔ کعبه طواف میکردم

ناگاه مردی را دیدم که میگفت خداوندا مرا بیامرز و دانم که نمیامرزی گفتم ای بندهٔ خدا بترس از خدا و مثل این سخن مگو زیرا اگر گناهان تو
مثل قطرات باران و برگ درختان باشد و از خدا طلب آمرزش نمائی البته آمرزش هست رحمت خدا آمرزنده و مهربانست گفت
بیا تا من قصهٔ خود را برای تو بیان کنم پس مرا بکناری برد و گفت من در پنجاه نفر بودم که بر سر حضرت امام حسین موکل بودیم تا بقصد
شام و هرشب صندوقی که سر آنسرور در آن بود در میان میگذاشتیم و شراب میخوردیم یکی از شبها ایشان شراب خوردند و من
شراب نخوردم چون از شب گذشت صداها مانند صدای رعد و برق از آسمان شنیدم که … نشنیدم که کسی ندا
کرد که محمد مصطفی میاید ناگاه دیدم که درهای آسمان گشوده شد و صدای سم اسبان و غلغلهٔ سلاح مردان بگوش من میرسید
دیدم که حضرت آدم و نوح و ابراهیم و اسمعیل و اسحق و حضرت پیغمبر آخر الزمان با جبرئیل امین و میکائیل و اسرافیل و کروبیان و روحانیان
و ملائکه مقربان از آسمان بزیر آمدند پس جبرئیل نزدیک صندوق آمد و سر مبارک سید الشهداء را بیرون آورد و بوسید و بسینهٔ
خود چسبانید و گریست و همه پیغمبران آنسرور را میبوسیدند و میگریستند و تعزیه حضرت رسالت میکردند و آنحضرت
میگریست و بروایت دیگر حضرت رسالت با ایشان گفت ببینید با فرزند من چه کردند ناگاه جبرئیل نزد
حضرت رسالت پناه آمد و گفت یا رسول الله حق تعالی مرا امر کرده است که اطاعت کنم ترا در حق امت جفاکار اگر میفرمائی زمین را بلرزه
در آورم و زیر و زبر کنم چنانچه بر قوم لوط کردم حضرت فرمود که ای جبرئیل میخواهم که در قیامت با ایشان خصومت کنم پس آنحضرت با ارواح
انبیا و ملائکه بسیار بر سید الشهداء نماز کردند و بر او صلوات فرستادند ناگاه گروهی از ملائکه نازل شدند و گفتند یا رسول الله خدا ما را امر
کرده است که این پنجاه نفر را بکشیم حضرت فرمود که آنچه مامور شده اید بعمل آورید پس ایشان حربها کشیدند و هر یک را حربه میزدند تا آنکه
در او میگرفت و ملعون از ایشان … که … فریاد بر آوردم که الامان یا رسول الله حضرت فرمود که برو خدا ترا نیامرزد
چون صبح شد دیدم که همه رفیقان من خاکستر شده اند و بروایت دیگر چون نزدیک شهر بعلبک رسیدند اهل آن شهر با دفها و علمها و فرح
باستقبال ایشان آمدند و شادی میکردند ام کلثوم گفت خدا کثرت شما را بر اندازد و بر شما مسلط گرداند کسی را که شما را بقتل آورد
و امام زین العابدین شعری چند در شکایت روزگار و جفاهای دشمنان خدا خواند و گریست قطب راوندی از اعمش روایت کرده است که گفت
در حرم زیارت میکردم مردی از آنها که همراه سر مبارک امام مظلوم بشام رفته بود گفت در راه شام بدیر راهبی از نصاری رسیدیم و سر آنسرور
بنیزه بود و ما بدیر راهب تکیه کردیم چون طعام حاضر کردیم که بخوریم و بعیش و شادی مشغول شویم ناگاه دیدیم که دستی از
دیوار دیر ظاهر شد بقلم فولادی از مداد خون بر دیوار نوشت شعری بالمضمون که آیا امید دارند امتی که حسین را شهید کردند
شفاعت جدش را در روز قیامت ترسیدیم و بعضی … چون باز بکار مشغول شدیم باز آن دست
ظاهر شد بیت دیگر نوشت بالمضمون که بخدا قسم که ایشان را شفاعت کننده نخواهد بود در روز جزا و بعذاب جاودان مخلد خواهند بود
یکبار دیگر اراده کردیم که او را بگیریم باز غایب شد چون نشستیم پیدا شد بیت دیگر بالمضمون نوشت که کشتند حسین را بحکم جور و مخالف
بودند حکم کتاب خدا را پس راهب از دیر خود مشرف شد و دید که نوری از سر آنسرور بجانب آسمان ساطع است از لشکر پرسید
که از کجا میایید گفتند از عراق میاییم و بجنگ حسین رفته بودیم و این سر اوست راهب گفت حسین پسر
دختر پیغمبر شما است و پسر عم او گفتند آری گفت لعنت بر شما اگر عیسی را پسری میبود ما او را بر دیدهها خود جا میدادیم
راهب گفت که من ده هزار درهم دارم که از پدر در میراث رسیده است از من بگیرید و سر را نزد من بگذارید که امشب
نزد من باشد چون وقت رحیل شود بشما باز دهم گفتند زر را بدهد و سر را نزد او بگذارید تا هنگام رحیل
پس راهب دو همیان زر که ده هزار درهم بود از دیر بزیر انداخت عمر زرها را گرفت و سر را براهب سپرد و راهب آن سر را
آغشته کرد و چون آنسرور را بدیر برد صومعه او از نور آنسرور منور و روشن شد و صداها شنید که خوشا حال تو و خوشا حال
کسیکه حرمت این بزرگوار را داند پس راهب آنسرور را بمشک و کافور معطر کرد و بر سجاده خود گذاشت و روی بآسمان
کرد و گفت پروردگارا بحق عیسی امر کن که این بزرگوار با من سخن بگوید ناگاه سر مبارک آنحضرت بسخن آمد و گفت ای راهب
چه میخواهی راهب گفت تو کیستی سر آنحضرت فرمود که منم فرزند محمد مصطفی و منم جگر گوشه علی مرتضی منم نور دیدهٔ فاطمه
زهرا و منم شهید کربلا منم کشته لب تشنه مظلوم اهل جور و جفا راهب چون این سخنان را شنید خروش بر آورد و صورت بر جمال آنسرور
گذاشت و گفت روی خود را بر نمیدارم تا بگوئی که فردا شفیع تو ام ناگاه از سر مبارک حضرت سید الشهداء صدا آمد که برگرد بدین جد
من تا ترا شفاعت کنم در روز جزا راهب گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله پس …
راهب تمام شب … گفت میخواهم … چون صبح … راهب گفت … صاحب این سر محمد مصطفی

سوگند میدهم که این سر را در صندوق گذارید دیگر با ایشان … و لیکن وفا نکرد و راهب ایمان آورد و در دین محمدی
گذرانید در کوهها با عبادت ختم میکرد تا برحمت الهی واصل گردید چون نزدیک دمشق رسیدند عمر از خوف یزید همیان زر را طلبید
مهر خود را ملاحظه کرد و همیان را گشود دید که همه زرها سفال شده است بر یکطرف آنها نقش شده است که لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون یعنی
مکن گمان که خدا غافلست از آنچه میکنند ظالمان و بر طرف دیگر نقش شده است وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یعنی زود خواهند دانست آنها که
ستم کردند که بازگشت ایشان بچه جاست پس ملعون گفت انا لله و انا الیه راجعون زیانکار دنیا و عقبی شدم و آن سفالها را گفت که در نهر ریختند **مولف**
گوید که قصه این راهب و ظاهر شدن اعجاز از سر آنسرور در آن قصه مشهور است و در اکثر کتب خاصه و عامه مذکور است و شعرا بنظم
آورده اند و اکثر روایت کرده اند که در منزل قنسرین بود و بعضی روایت کرده اند که آن راهب یهودی بود و چون دید از صندوقی که سر مبارک
آنجناب در آن بود نور ساطع بود آن سر مقدس را از ایشان گرفت و معطر کرد و … شفاعت از او … سر آنسرور در نزد او
اگر بر رفت من در آنشب را شفاعت کنم پس آن یهودی جمعی کثیر از یاران و خویشان خود را جمع کرد همه مسلمان شدند ابن شهرآشوب
از امام محمد باقر روایت کرده است که فرمود که پدرم امام زین العابدین فرمود که چون ما را نزد یزید میبردند مرا بر شتر برهنه سوار کرده
بودند و دیگران از اهلبیت را بر شترهای برهنه سوار کرده بودند و در عقب میبردند سر بزرگوار پدر عالیمقدارم بر سر نیزه بود
و پیش روی ما میبردند و نیزه داران اطراف ما احاطه کرده بودند و هر یک از ما که میگریست نیزه بر سر او میزدند
میشود نیزه را بر روی ما میکوفتند تا ما را داخل دمشق کردند چون داخل شهر شدیم ملعونی ندا کرد که اینها اسیران اهلبیت ملعونند
بروایت دیگر چون نزدیک دمشق رسیدند ام کلثوم از شمر التماس کرد که ما را از دروازه که نظاره کنندگان
کمتر باشند ببر و سرها را پیشتر ببرند که مردم مشغول شوند بنظر کردن سرها و بما نظر نکنند آن ولد الزنا قبول نکرد از راه کفر
حکم کرد سرها را در میان شتران بر سر نیزه کرد و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که سهل بن سعد گفت من در سفری وارد دمشق شدم
دیدم درها و بیوت معمور با اشجار و انهار و قصور و منازل … دیدم که بازارها را آینه بسته و پردهها آویخته اند مردم زینت
بسیار کرده اند و دف و نقاره و انواع سازها مینوازند با خود گفتم مگر امروز عید اهل شامست ناگاه از جمعی پرسیدم که مگر در شام عید
هستند گفتند ای شیخ مگر تو در این شهر غریبی گفتم من سهل بن سعدم و بخدمت حضرت رسالت رسیده ام گفتند ای سهل
ما تعجب داریم که چرا خون از آسمان نمیبارد و چرا زمین سرنگون نمیگردد گفتم چرا گفتند این فرح و شادی برای آنست که سر امام حسین بن علی را
بیزید هدیه آورده اند گفتم سبحان الله سر امام حسین را میآورند و مردم شادی میکنند پرسیدم که از کدام دروازه داخل میکنند گفتند
از دروازه ساعات من بسوی آن دروازه شتافتم چون نزدیک دروازه رسیدم دیدم که رایات کفر و ضلالت از پی یکدیگر میآیند
دیدم که سواری میآید بدست او نیزه ای هست و بر سر آن نیزه سری نصب کرده است که شبیه ترین مردمانست بحضرت رسالت پس دیدم که زنان
و کودکان بسیار بر شتران برهنه سوار کرده میآوردند پس رفتم نزدیک یکی از ایشان رسیدم که گفت منم سکینه دختر امام حسین
گفتم من از صحابه جد شما ام اگر خدمتی داری بمن بفرما سکینه گفت که بگو این بدبخت که سر پدر بزرگوار مرا دارد که از میان ما بیرون
رود و سر را پیشتر برد که مردم مشغول شوند بنظارهٔ آنسرور و دیده از ما بردارند و بحرم رسول خدا اینقدر بی حرمتی روا ندارند
سهل گفت من رفتم نزد آن ملعون که سر آنسرور را داشت گفتم آیا ممکنست که حاجت مرا روا کنی و چهارصد مثقال طلا از من بگیری
گفت حاجت تو چیست گفتم حاجت من آنست که این سر را از میان زنان بیرون بری و پیشتر ایشان ببری آن زر را از من گرفت و حاجت مرا
روا کرد و بروایت ابن شهرآشوب چون خواستند زر را صرف کنند هر یک سنگ سیاه شده بود و بر یکجانبش نوشته بود ولا تحسبن الله غافلا
عما یعمل الظالمون و بر جانب دیگر وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون قطب راوندی از منهال بن عمرو روایت کرده است که گفت بخدا
در دمشق دیدم سر مبارک جناب امام حسین را بر سر نیزه کرده بودند و در پیش روی آنجناب کسی سوره کهف میخواند چون بآن آیه رسید
ام حسبت ان اصحاب الکهف و الرقیم کانوا من آیاتنا عجبا بقدرت حق تعالی سر سید الشهداء بسخن آمد بزبان فصیح گویا گفت که امر من از قصه
اصحاب کهف عجیب تر است و این اشاره است برجعت آنجناب برای طلب خون خود از کافران … مسجد جامع دمشق که جا
اسیرانرا باز داشته بودند پیری که از اهل شام بود نزد ایشان آمد و گفت … آیا این آیه را خواندهٔ
قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی گفت بلی آنجناب فرمود که ماییم آن خویشان که مودت ما را مزد رسالت گردانیده است آیا این آیه
را خواندهٔ وآت ذا القربی حقه گفت بلی فرمود که ماییم آنها که حق تعالی پیغمبر خود را امر کرده است که حق ما را عطا کند آیا این آیه
را خواندهٔ و اعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه و للرسول و لذی القربی گفت بلی حضرت فرمود که ماییم ذوی القربی که … آیا این
آیه را خواندهٔ انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا گفت بلی حضرت فرمود که ماییم اهلبیت رسالت

کر ختم شهادت بطهارت ما داده است امر یزید کرد تا لشکر او از کفنهای خود پیچانند و عمامه خود را از سر ایشان بگشایند و باشما کردند
گفت خداوند ای پیغمبر تو لعنت کند دشمنان آل محمد را رحمت والتی پس مجلس حضرت عرض کرد که اگر توبه کنم آیا توبه من قبول میشود
بلی امر توبه کرد چون خبر او بیزید پلید رسید او را بقتل رسانید و از حضرت امام محمد باقر مرویست که چون فرزندان و خواهران حضرت سید
الشهدا را بنزد یزید پلید بردند تدبیر شتران سوار کرده بودند و محمل یکی از اشقیای اهل شام گفت ما اسیران نیکوتر از ایشان هرگز ندیده بودیم
سکینه خاتون گفت ای اشقیاء ما اسیران آل محمدیم بر وانید یکو منقولست در شام از سر مبارک حضرت سید الشهدا کرامات مکرر لا حول و لا قوة الا
بالله برمیخاند بگیر از حضرت صادق منقولست که در آن حال که اهل عصمت و جلالت را داخل دمشق کردند ابراهیم پسر طلحه حضرت امام زین العابدین
و در آن حال گفت که در سفر بر کیست اشتر او اظهار کرد و گفت که مغلوب شد حضرت فرمود که اگر خواهی بدانی که کی مغلوب شد چون
وقت نماز شود اذان وانی را بشنو و ببین که آواز که بلند است او بلند خواهد بود تا روز قیامت پس یزید پلید مجلسی را آراست
زینت فرمود و بر تخت نشست و ملاعین اهل شام را احضار کرد و اهلبیت رسالت را طلبید چون بمجلس آن لعین رسیدند حضرت
فضه صدا بلند کرد که ای فاجر لئیم ای امیر المؤمنین و دیدم حضرت امام زین العابدین در دو راه با کسی سخن گفت در آنوقت فرمود
که ای صدای خلق ظاهر است که فاجر لئیم کیست پس عبد الرحمن بن حکم با یزید گفت خوب کردی که نسل آل طه و طاهره را از آن جهت و نسل ایشان
را قیامت را کرده یزید سر بریده باز برد و گفت ابنجلی جاء ابنیها ایلیت چو لشر منو ردا نیز دید باز بگذارند که اشتند فرح و شادی بسیار
کرد و گفت صاحب ابن مبکیت که یلعن بهتر است از یزید و یزید و ما در من بهتر است از مادر یزید و جد من بهتر است از جد او و من بهتر از او
همین بحق او را بکشتن دادند و او راسانید معجزه از حضرت امام رضا منقولست که چون سر مطهر حضرت امام حسین بمجلس یزید پلید داخل کردند
مجلس شراب آراسته بود و با ندیمان خود شراب می‌خورد و با ایشان شطرنج بازی میکرد و شراب بهیا را تا خود مینوشید و میگفت بیا
شاهد که این شراب بسیار گوارست که سر دشمن ما نزد ما گذاشته است و دل شاد و خرم کرده ایم و ناسزا بحضرت امام حسین و پدر و جد او میگفت
و بسکنند و در هر مرتبه که بر نیفش عالب میشد سه پیاله شراب میخورد و باقی جرعه شراب را در ظلم طشتی که سر آنحضرت را
در آن گذاشته بود میریخت پس هر که از شیعیان ما است باید که از شراب خوردن و شطرنج باختن اجتناب نماید که کار دشمنان ما است
هر که در وقت نظر کردن بشراب یا شطرنج صلوات بفرستد بر حضرت امام حسین و لعنت کند بر یزید و آل زیاد حق تعالی گناهان او را
بیامرزد هر چند بعدد ستارگان آسمان باشد علی بن ابراهیم از حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت امام زین العابدین را با سایر اولاد
رسالت با غل و زنجیر و مخدرات اهلبیت عصمت و طهارت را داخل مجلس یزید بدکردار کردند یزید گفت که الحمد لله که خدا پدر ترا کشت حضرت
زین العابدین گفت لعنت خدا بر کسی که پدر مرا کشت پس آن لعون در غضب شد و امر کرد آنحضرت را بقتل رسانند حضرت فرمود که اگر مرا بقتل
رسانی دختران حضرت رسالت را که غیر از من محرمی ندارند بخواهند برد اینک غیر از من ندارند آن لعون شرمنده شد و گفت تو ایشانرا
خواهی برد و بشر طلبید و سوهان طلبید و بدست نحس خود زنجیر را از گردن آن امام عالی مقام برید بعد پرسید که اگر چراغ خود متوجه شدم
حضرت فرمود برای آنکه غیر تو دیگری را بر من منت نباشد گفت راست گفتی پس آن لعون این آیه را خواند و ما اصابکم من مصیبة فبما
کسبت ایدیکم حضرت فرمود که این آیه در حق ما نازل نشده این آیه در شأن ما است که ما اصاب من مصیبة فی الارض و لا فی انفسکم الا
فی کتاب من قبل ان نبرأها لکیلا تأسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما آتاکم یعنی نمیرسد بشما مصیبتی در زمین و نه در جانهای شما مگر آنکه در کتاب
نوشته ایم پیش از آنکه نفس شما را بیافرینیم تا از آنچه فوت میشود از شما دلگیر نشوید و بآنچه داده است بشما شاد نشوید پس فرمود
ما آنکه بآن امر عمل کردیم و بقضای حق تعالی راضی شده ایم و محزون نمیگردیم بآنچه از ما فوت میشود و در دنیا و شاد نمیکردیم بآنچه عاید
از نعمتهای دنیا و بروایت ابن بابویه و دیگران از حضرت امام زین العابدین فرمود که ما دوازده نفر بودیم از مردان اهلبیت رسالت که ما را بغل
یزید پلید بردند و غلها در گردنها بود و ما دار ریسمانها بیک یک بسته بودند من گفتم بحق او کند هم برای یزید که اگر
حضرت رسالت ما را بر این حالت مشاهده کند چه خواهد گفت پس فاطمه دختر امام حسین گفت ای یزید دختران حضرت رسول را اسیر
سکینه پس حاضران همه گریستند و صدای گریه زنان از خانه یزید بلند شد پس آن لعون حکم کرد که ریسمانها را بریدند و غلها را برداشتند
و سر مبارک حضرت امام حسین را در طشتی گذاشتند نزد آن لعون حاضر کردند تا چون نظر حضرت امام زین العابدین بر سر منور پدر بزرگوار
افتاد از دل پر درد برکشید و از آن روز بعد از آن هرگز گوشت کله کوسفند تناول نفرمود چون نظر خواتین بر سر
منور افتاد بیتاب شدند دگریبان طاقت چاک کردند و صدا بحزین کرد دلها را پاره پاره کرد فریاد برآورد که یا حسیناه ای
حبیب قلب رسول خدا ای فرزند مکه و منا ای فرزند فاطمه سیدة النساء ای جگرگوشه مصطفی پس اهل مجلس را خروش برآورد
و یزید پلید ساکن بود و سخن نمیگفت پس صدای زنی از بنی هاشم که در خانه یزید بود بلند شد و فریاد میکرد که یا حسیناه ای

اهلبیت رسول خدا و ای فرزند محمد مصطفی وای فریاد رس بیوه زنان و یتیمان وای کشته تیغ اولاد زنا کاران پس باز دیگر حاضران
خروش برآوردند و اولاد الزنا بیحیا هیچ متاثر نشد و چوب خیزرانی طلبید بر دندانهای سید الشهدا میزد و گفت کاش اشیاخ
من با من بودند در جنگ بدر کشته شدند حاضر بودند و میدیدند که من چگونه انتقام ایشانرا از فرزندان قاتلان ایشان کشیدم و حاضران می
گفتند ای یزید دستت شل شود که نیک انتقام کشیدی پس ابو برزه اسلمی از صحابه که در آن مجلس بود حاضر بود گفت وای بر تو ای یزید
چوب بر دندان حسین فرزند فاطمه میزنی و من مکرر دیده ام که حضرت رسالت لب و دندان او و برادرش را می‌بوسید و میگفت
شما هر دو جوانان اهل بهشتید خدا بکشد کشندگان شما را و لعنت کند ایشانرا و معذب گرداند بعذاب الیم برساند ایشانرا ای اهل
دوزخ پس آن ملعون در غضب شد و حکم کرد که او را کشیدند و از مجلس بیرون بردند پس زینب دختر امیر المؤمنین برخاست و گفت
حمد میکنم پروردگار عالمیان را و درود میفرستم بر جد خود سید پیغمبران راست فرموده است که عاقبت آنها که کارهای بد کردند
آن بود که تکذیب کردند آیات خدا را و استهزا نمودند با آنها ای یزید آیا گمان میکنی که چون بر ما تنگ کردی اطراف زمین را و ما اسیر تو
گردیدیم و بر روش اسیران از شهری بشهر بردی گرامی از خواری ما است نزد خدا و بزرگوار است پس تکبر میکنی و شاد میشوی با آنکه
کارهای تو برای تو منتظم گردیده و مراد تو حاصل شده است و پادشاهی ما منتقل شده است آیا فراموش کرده فرموده خدا را که
و لا تحسبن الذین کفروا انما نملی لهم خیر لانفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثما و لهم عذاب مهین یعنی گمان مبر که مهلت داده ایم کافران که بهتر
از برای ایشان است ما مهلت داده ایم ایشانرا مگر برای آنکه زیاد کردانند گناهان خود را و از برای ایشان است عذاب خوار کننده آیا از
عدالت تو است ای فرزند آزاد کردهای کنیزان خود را در پرده نشانیده و دختران مکرمه حضرت رسالت را اسیر کرده و دیده‌های
مردم از شهری بشهر میکردانی بلیها و معانی ترمذ کار از دوطعنها بر خدا و انکار بر سید انبیا و این افعال بعید نیست از کسی که
جگر برگزیدگان را خائیده باشد و گوشت ایشان از خون شهیدان پرورش یافته باشد بشمشیرها بر روی حضرت رسالت هنر کرده
باشند و اینها نتیجه کفر و ضلالت قدیم است که کینه دیرینه شمشیرها باید دلها حقد است که از روی بغض و عداوت بسوی اهلبیت
رسالت نظر میکنی و از کشتن ایشان هیچ پروا نداری و با هایهای فرح و سرور چوب میزنی بر لب و دندان سید جوانان بهشت که بوسه
گاه حضرت رسالت بود و بحقیقت طلبی از کار فراز گذشته خود کردی و چشمت را الله فرو پیچیدی که ای ایشان بستاصل کردن ذریت محمد
و دشمنی خونهای اهلبیت رسالت میخوشید فلک الماس جفا را بخدا سوگند که بزودی باشیاخ خود خواهی رسید و آرزو خواهی کرد که
کاش دست تو خشکیده بود و کاش از مادر متولد نشده بودی و آنچه کردی نکرده بودی و آنچه گفتی نگفته بودی خداوندا بگیر حق ما را
و انتقام بکش از هر که بر ما ستم کرده و غضب خود را نازل گردان بر هر که خونهای ما را ریخت بخدا سوگند که پاره نکردی بجز پوست خود را و نبریدی
مگر گوشت خود را و بزودی وارد خواهی شد بر حضرت رسالت پناهی با آنچه متحمل شده از ریختن خون ذریت او و هتک حرمت او کرده در
عترت او در هنگامی که جمع نمیکند حق تعالی پراکندگی ایشانرا و بگیرد حق ایشانرا از
کاران ایشانرا و گمان مبر آنانکه کشته شده اند در راه خدا مرده اند بلکه زنده اند نزد پروردگار خود روزی
خورند و بس است خدا حاکم و محمد خصم و جبرئیل ظهیر و بزودی خواهد دانست ظالمان که عذاب
خود را چه کسی در ساخته و تو را بر گردن مسلمانان سوار کرده و خلافت و باطل را بر تو مستقر کرده اند خواهند دانست که مکان شما بدتر است و یاور
شما کمتر است و اینکه من قدر ترا کم میشمارم و سرزنش ترا عظیم میدانم نه برای آنکه خطاب تو فایده کند بعد از آنکه دیدی مسلمانانرا
و سینهای ایشانرا بریان کردید و موعظه چه سود بخشد در دلهای سنگین و جاهای طاغی و بدنهای مملو از سخط خدا و لعنت رسول
و سینهای که شیطان در آن آشیانه کرده و با عانت آن سم کرده تو کردی آنچه کردی پس تعجب کن از کشته شدن برگزیدگان و فرزندان پیغمبران
و سلاله اوصیاء ایشان بدست آزادشدگان خبیث و نسلهای زناکاران فاجر که خونهای ما از دستهای ایشان می‌ریزد و گوشتهای ما
از دهانهای ایشان میریزد و بدنهای مطهر را اگر الحال غنیمت خود میشماری زود باشد که موجب غرامت تو گردد در هنگامی که نیابی مگر آنچه
تو پیش فرستاده ای و نیست خدا ستمکننده بر بندگان بسوی خدا شکایت میکنم و او است پناه من و بر او است اعتماد من پس هر مکر که میتوانی
بکن و هر سعی که خواهی بعمل آور و دشمنی که با ما داری بکن بخدا سوگند که نام ما را محو نتوانی کرد و بفضیلت ما نتوانی رسید و عار کردار خود را
از خود دور نتوانی کرد و نیست رای تو مگر باطل و ایام دولت تو مگر اندک و جمع تو مگر پراکنده در روزی که منادی ندا
ندا کند که لعنت خدا بر ظالمان و ستمکاران است پس حمد میکنم خداوندی را که ختم کرد برای اول ما بسعادت و آخر ما برحمت و
شهادت سؤال میکنم از حق تعالی که ثواب ایشانرا کامل نماید و اجر ایشانرا مضاعف گرداند و در میان ما خلیفه ایشان باشد بدرستیکه او
رحیم و دود است و خدا بس است ما را و نیکو وکیل است از اینجا یزید ملعون ساکت شد از سخنان که از جگر سوخته آن مخدره بر آمد

امام زین العابدین خطاب کرد که ای یزید تا حسین پدر تو قطع رحم من کرد و با سلطنت من منازعه کرد و رعایت حق من نکرد خدا با و چنین کرد و حضرت و منوّاین معونه و هند نیز پیغمبری و پادشاهی بابا و اجداد من بود پیش از آنکه تو متولد شوی و در روز بدر و احد و احزاب رایت حضرت رسول در دست جد من علی ابن ابی طالب بود و رایت کافران در دست پدر تو و جد تو بود وای بر تو ای یزید اگر بدانی چه کرده و چه خطا مرتکب شده در حق پدر و برادران و عموهای اهلبیت من هر اینه بکوه ها بگریزی و بر روی خاک گرم بنشینی و فریاد و اویلاه و واثبوراه برآوری ای شرمندادی که سر پدر من حسین فرزند فاطمه و علی جگر گوشه رسول خدا بر در دروازه شهر شما آویخته است و او ودیعت حضرت رسالت در میان شما پس بشارت باد ترا بخواری و ندامت در روز قیامت و در بعضی از روایات مذکور است که آن ملعون از سخنان آنحضرت بخشم آمد و یکی از ملازمان خود حکم کرد که او را بباغ ببر و گردن بزن و در آنجا دفن کن چون آن ملعون حضرت را بباغ برد اوّل مشغول قبر کندن شد و حضرت مشغول نماز شد چون از کندن قبر فارغ شد و اراده قتل آنحضرت کرد دستی از هوا پیدا شد و بر آن لعین خورد و بی نعره زد و بر روی در افتاد و جان خود را بجهنم داد خالد پسر یزید چون آن حال را دید نزد پدر رفت و آن واقعه را نقل کرد آن لعین حکم کرد که او را در اشتر کنند [illegible] و دیگران از مخالفان از فاطمه دختر حضرت امام حسین روایت کرده اند که چون ما را بمجلس یزید بردند در اوّل حال بر ما رقت کرد پس مردی سرخ موی از اهل شام برخواست و گفت ای امیر این دختر را بمن ببخش و اشاره بسوی من کرد من از ترس بر خود لرزیدم و بر جامه عمه خود زینب چسبیدم عمه ام زینب مرا تسکین داد و با آن شامی خطاب کرد که ای ملعون تو و یزید هیچیک را اختیار چنین امری نیست یزید گفت اگر خواهم میتوانم کرد زینب گفت بخدا سوگند که نمیتوانی کرد مگر آنکه بیرون روی از ملت ما و کفر باطن خود را ظاهر کنی آن ملعون در غضب شد و گفت با من چنین سخن میگوئی پدر و برادر تو از دین بدر رفتند زینب گفت بدین خدا و دین پدر و برادر و جد من هدایت یافتی تو و پدر و جد تو اگر مسلمان شده باشید ملعون گفت دروغ گفتی ای دشمن خدا زینب گفت تو امروز پادشاهی و بسلطنت خود مغرور گردیده و ظلم میخواهی میگوئی و من دیگر جواب تو نمیگویم پس بار دیگر آن شامی سخن را اعاده کرد یزید گفت ساکت شو خدا ترا مرگ دهد پس دیگر ام کلثوم با آن شامی خطاب کرد که ساکت شو ای بدبخت خدا زبانت را قطع کند و دیدهایت را کور گرداند و دستهایت را شل گرداند و بازگشت تو بسوی جهنم گرداند از اولاد انبیا خدمتکار از برای تو نمیشود و هنوز سخن او تمام نشده بود که حق تعالی دعای او را مستجاب کرد و زبان او لال شد و دیدهای او نابینا و دستهای او خشک شد پس ام کلثوم گفت الحمد لله که حق تعالی بعضی از عقوبت تو در دنیا بتو رسانید و اینست جزای کسیکه متعرض حرمت حضرت رسالت گردد و در روایت سید بن طاوس وارد شده که چون آن شامی از یزید پرسید که این کنیزک کیست گفت این فاطمه دختر حسین است و آن زینب دختر علی ابن ابی طالب است شامی گفت حسین پسر فاطمه و علی ابن ابی طالب یزید گفت بلی شامی گفت لعنت خدا بر تو باد ای ملعون عترت پیغمبر خود را میکشی و ذریت او را اسیر کرده بخدا سوگند که من توهم کردم که ایشان اسیران فرنگند یزید گفت بخدا سوگند که ترا نیز بایشان ملحق سازم و حکم کرد که گردن او زدند پس آن ملعون امر کرد که اهلبیت رسالت را [illegible] حضرت امام زین العابدین را با خود بمسجد برد و خطیب را طلبید که بر منبر بالا رود و خطبه بخواند و بدیهای حضرت امیرالمؤمنین و امام حسین گفت و صفات یزید را مدح و ثنا کرد حضرت امام زین العابدین خطاب کرد که ای خطیب غضب الهی را بجهت خوشنودی مخلوق خریدی جای خود را در جهنم برای خود مهیا کردی پس حضرت علی بن الحسین فرمود که ای یزید مرا رخصت ده که بر منبر بالا روم و کلمه چند بگویم که موجب خوشنودی خدا و ثواب حاضران گردد آن ملعون قبول نکرد اهل مجلس التماس کردند که او را رخصت بده که میخواهیم سخن او را بشنویم یزید گفت که اگر بر منبر آید مرا و آل ابوسفیان را رسوا کند حاضران گفتند از این کودک چه آید یزید گفت او از اهلبیتی است که در شیرخوارگی علم را مکیده اند چون اهل شام بسیار مبالغه کردند ناچار رخصت داد بر منبر بالا رفت حمد و ثنای الهی ادا کرد و صلوات بر حضرت رسالت پناه و اهلبیت او فرستاد و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا کرد که حاضران را گریان و دلهای ایشان را بریان کرد پس فرمود ایها الناس حق تعالی ما اهلبیت رسالت را شش خصلت عطا کرده است و هفت فضیلت ما را بر سایر خلق زیادتی عطا نموده است با علم و بردباری و جوانمردی و فصاحت و شجاعت و محبت در دلهای مؤمنان و فضیلت داده است ما را بآنکه از ما است پیغمبر مختار محمد مصطفی و از ما است صدیق اعظم علی مرتضی از ما است جعفر طیار که بدو بال خود در بهشت با ملائکه پرواز میکند و از ما است حمزه شیر خدا و شیر رسول و از ما است دو سبط این امت حسن و حسین که سید جوانان بهشتند هر که مرا شناسد شناسد و هر که مرا نشناسد خبر میدهم بحسب و نسب خود ایها الناس منم فرزند مکه و منی منم فرزند زمزم و صفا منم فرزند آنکه مقام ابراهیم را بردای خود برداشت منم فرزند بهترین پیغمبران و طواف کنندگان و سعی کنندگان منم فرزند بهترین حاجیان و لبیک گویان منم فرزند آنکه بر براق سوار شد و بلند شد بر رنگ هوا منم فرزند آنکه بردند او را در یک شب از مسجد الحرام بمسجد الاقصی منم فرزند آنکه جبرئیل او را رسانید بسدرة المنتهی منم فرزند آنکه در قرب حق بمرتبه

قاب قوسین او ادنی منم فرزند آنکه نماز کرد با ملائکه آسمانها منم فرزند محمد مصطفی منم فرزند علی مرتضی منم فرزند آنکه خرطوم بینی مردم زد تا قائل شدند بتوحید خدا منم فرزند آنکه در پیش روی حضرت رسالت بدو شمشیر جهاد کرد و بدو نیزه دفع اهل عنا کرد و دو بار هجرت نمود و در دو بیعت حاضر بود و کافران را منهزم ساخت در جنگ بدر و حنین و کافر نشد بخدا یک طرفة العین منم فرزند صالح مؤمنان و وارث پیغمبران و براندازنده ملحدان و پادشاه مسلمانان و نور جهاد کنندگان و زینت عابدان و تاج گریه کنندگان و صبر کننده ترین صبر کنندگان و بهترین نماز گذارندگان منم فرزند مؤید بجبرئیل منصور بمیکائیل منم فرزند حمایت کننده مسلمانان و کشنده مارقان و ناکثان و قاسطان منم فرزند اول کسیکه اجابت دعوت خدا و رسول کرد از مؤمنان منم فرزند اول سابقان و براندازنده متکبران و تیر زهرآلود خدا بر منافقان و زبان حکمت عارفان و یاری کننده دین خدا و ولی خدا و گلستان حکمت خدا و صندوق علم خدا یعنی جوانمرد سخی و شجاع زکیه پسندیده ابطحی قطع کننده اصلاب و متفرق کننده احزاب آنکه دلش از همه کس ثابت تر بود و عزمش از همه کس محکم تر بود و شیر بیشه شجاعت بود و بشمشیر آبدار سرها کافران را میبرید و بشمشیر آبدار آتش در خرمن عمر کفار و فجار می انداخت شیر بیشه حجاز و سردار مردان عراق شهسوار بدر و احد شجره بیشه هیجا وارث مشعرین و والد سبطین یعنی جد من علی ابن ابی طالب پس فرمود که منم فرزند فاطمه زهرا منم فرزند سیده زنان منم فرزند خدیجه کبری منم فرزند امام مقتول بتیغ اهل جفا منم فرزند لب تشنه صحرای کربلا منم فرزند غارت شده اهل جور و عناد منم فرزند آنکه جن نوحه کردند بر او در زمین و مرغان هوا منم فرزند آنکه سر او را بر نیزه کرد اهل ظلم در شهرها منم فرزند آنکه حرمت او را اسیر کردند اولاد زنا مائیم اهلبیت محنت و بلا مائیم محل نزول ملائکه سما و مهبط علوم حق پس چندان از مدایح اجداد کرام عظام خود را یاد کرد که خروش از مردم برخواست یزید ترسید که مردم از او برگردند مؤذن را اشاره کرد که اذان بگو چون مؤذن الله اکبر گفت حضرت فرمود که از خدا چیزی بزرگتر نیست چون مؤذن اشهد ان لا اله الا الله گفت حضرت فرمود که شهادت میدهد بکلمه توحید موی و پوست و مغز و گوشت و خونم چون مؤذن گفت اشهد ان محمدا رسول الله حضرت فرمود که ای یزید این محمد که نام او را نعت مذکور شد آیا جد من است یا جد تو اگر میگوئی جد تو است دروغ گفته باشی و کافر شده و اگر جد من است پس چرا عترت او را کشتی و فرزندان او را اسیر کردی آن ملعون جواب نگفت و نماز آن روز را ادا نکرده روایت کرده اند که در مجلس یزید بزرگی از علمای یهود حاضر بود از آن ملعون پرسید که این جوان کیست گفت علی بن الحسین پرسید که حسین پسر کیست گفت پسر علی ابن ابی طالب پرسید که مادرش کیست گفت فاطمه دختر محمد یهودی گفت سبحان الله حسین فرزند پیغمبر شما است که او را کشتید و بد عاقبت کردید حرمت پیغمبر خود را در ذریت او بخدا سوگند که فرزند زاده موسی در میان ما میبود گمان داشتیم که او را پرستیم و پیغمبر شما دیروز از میان شما رفته است و شما امروز فرزند او را بقتل آورده بد امتی بودید شما آن ملعون گفت که او را گردن زنند یهودی برخواست و گفت میخواهید مرا بکشید من در تورات خوانده ام که هر که ذریت پیغمبر را بکشد تا ابد ملعون است [illegible] ابن لهیعه روایت کرده است [illegible] راس الجالوت بزرگ یهود علمای یهود بمن حسد [illegible] گفت بخدا سوگند میان من و داود هفتاد پدر فاصله است و یهود مرا ملاقات نمایند تعظیم بسیار میکنند و شما [illegible] یک پشت به پیغمبر شما میرسد [illegible] و از سید الساجدین روایت کرده اند که چون سر مبارک سید الشهداء را نزد یزید آوردند آن ملعون آن سر منور را در مجلس شراب حاضر میکرد روزی رسول پادشاه فرنگ در مجلس او حاضر شد و از اشراف و بزرگان آن شام بود گفت ای پادشاه عرب این سر کیست یزید گفت ترا با این سر چه کار است گفت چون بنزد پادشاه خود برگردم از احوال اینجا سؤال میکند میخواهم که احوال این سر مطلع شوم و باو خبر دهم تا او با شما بفرح و شادی شریک گردد آن بدبخت گفت این سر حسین بن علی ابن ابی طالب است گفت مادر او کیست گفت فاطمه دختر پیغمبر نصرانی گفت اف باد بر تو و بر دین تو دین من از دین تو نیکوتر است زیرا که پدر من از فرزندان حضرت داود است میان من و او پدران بسیار هست و نصاری مرا تعظیم مینمایند و خاک پای مرا برای تبرک برمیدارند شما فرزند پیغمبر خود را میکشید و حال آنکه میان او و پیغمبر شما یک مادر بیشتر در میان نیست بد دینی است دین شما یزید گفت آیا شنیده حکایت کلیسای حافر گفت بگو تا بشنوم نصرانی گفت میان عمان و چین دریائی هست که یکسال مسافت است و در آنجا معموره نیست بغیر یک شهر که در میان آب واقع است و طول آن شهر هشتاد فرسخ است و بر روی زمین شهری از آن بزرگتر نیست و کافور و یاقوت و عنبر را از آنجا میآورند و درختان آن عود است و آن در دست نصاری است و در آن شهر کلیساهای بسیار هست و بزرگترین کلیساها کلیسای حافر است و در محراب آن حقه طلائی آویخته است که در آن حقه سمی هست که میگویند سم حماریست که حضرت عیسی بر آن سوار میشده و دور آن حقه را مطلا و دیبا زینت داده اند و در هر سال گروه بسیار از نصاری از اطراف عالم بزیارت آن کلیسا میروند و بر دور آن حقه طواف میکنند و آن را میبوسند و در آنجا حاجت خود را از خدا طلب مینمایند ایشان چنین رعایت میکنند سم دراز گوشی که گمان میکنند که سم دراز گوش عیسی است و شما فرزند پیغمبر خود را میکشید خدا برکت ندهد شما را در دین شما

خود یزید گفت بکشید این نصرانی را که مرا در بلاد خود رسوا نکند چون نصرانی این خبر را شنید گفت میخواهی مرا بکشی ای ملعون گفت بلی گفت
دیشب پیغمبر شما را در خواب دیدم گفت ای نصرانی تو از اهل بهشتی و من تعجب کردم از سخن او و شهادتین گفتم بوحدانیت الهی و رسالت حضرت
رسالت پناهی پس برجست و سر مبارک را بر سینه خود چسبانید و میبوسید و میگریست تا کشته شد و ابو مخنف و غیر او روایت کرده اند که یزید امر کرد
که سر آن سرور را بر در قصر شوم آن لعین نصب کردند و اهلبیت آنحضرت را امر کرد که داخل خانه آن ملعون شوند چون مخدرات اهلبیت عصمت و
طهارت داخل خانه آن ملعون شدند زنان آل ابو سفیان زیورها خود را کندند و لباس ماتم پوشیدند و صدا بگریه و نوحه بلند کردند و تا سه
روز ماتم داشتند و هند دختر عبدالله بن عامر که در آن وقت زن یزید بود و پیشتر در حباله حضرت امام حسین بود پرده را درید و از
خانه بیرون دوید و بمجلس آن ملعون آمد در وقتی که مجمع عام بود و گفت ای یزید سر مبارک فرزند فاطمه دختر رسول خدا بر در خانه من
نصب کرده ای آن ملعون برجست و جامه خود را بر سر او افکند و او را برگردانید و گفت ای هند نوحه و زاری کن بر فرزند رسول خدا و بزرگ قریش
که پسر زیاد لعین در امر او تعجیل کرد و من بکشتن او راضی نبودم پس اهلبیت را در خانه خود جا داد و در هر چاشت و شام حضرت امام زین
العابدین را بر خوان خود می طلبید شیخ مفید روایت کرده است که شبی سکینه دختر امام حسین در خواب دید که پنج ناقه از نور پیدا شد و بر هر
ناقه پیر مردی نورانی سوار بود و ملائکه بسیار از همه جانب با ایشان احاطه کرده بودند و با ایشان کنیز خوشروئی همراه بود چون آن ناقه ها
از من گذشتند آن کنیز بنزدیک من آمد و گفت ای سکینه جد تو حضرت رسالت ترا سلام میرساند گفتم بر رسول خدا سلام باد تو کیستی
گفت من از خادمان بهشتم پرسیدم از آن پیران که بر شتران سوار بودند که چه جماعت بودند گفت اول آدم صفی بود و دوم ابراهیم خلیل
و سیم موسی کلیم الله بود و چهارم عیسی روح الله بود گفتم این پیر کیست که دست بر ریش خود گرفته بود و از ضعف می افتاد و بر میخواست گفت
جد تو رسول خدا بود چون من نام جد خود شنیدم دویدم که خود را بآنحضرت برسانم که شکایت امت او را بکنم ناگاه دیدم که پنج
هودج از نور پیدا شد و در میان هر هودج زن ماهروئی نشسته بود از خود پرسیدم که این زنان کیستند گفت اول حوا مادر آدمیان است
و دوم آسیه زن فرعون است سیم مریم دختر عمران است چهارم خدیجه دختر خویلد است گفتم این پنجم کیست که از اندوه دست بر سر گذاشته
است و گاه می افتد و گاه بر میخیزد گفت جده تو فاطمه زهرا است چون نام جده خود را شنیدم دویدم و خود را بهودج او رسانیدم
در پیش او ایستادم و فریاد برآوردم که ای مادر ظالمان این امت انکار حق ما کردند و جمعیت ما را پراکنده کردند و حریم ما را مباح گردانیدند
ای مادر حسین پدرم را کشتند و مرا یتیم کردند فاطمه گفت ای سکینه بس است دل مرا پاره پاره کردی و جگر مرا مجروح گردانیدی اینک پیراهن
حسین است برداشته ام که بنزد حق تعالی خون او را از کشندگان او طلب کنم ایضا دیگران از سکینه روایت کرده اند که روزی سکینه با یزید گفت
دیشب خوابی دیده ام که اگر رخصت میدهی برای تو نقل کنم گفت بگو چون از غمها فارغ شدم بر حال کثیر الاختلال خود و پدر
بگریه کرده بودم چون بخواب رفتم دیدم که درهای آسمان گشوده شد و نوری در میان آسمان و زمین ساطع گردید و حوران بهشت از
برای من فرود آمدند ناگاه باغی دیدم در کمال نهایت سبزی و خرمی و بانواع ازهار و ریاحین آراسته و در میان باغ قصری مشاهده کردم در
نهایت رفعت و زینت ناگاه پنج مرد پیر نورانی دیدم که داخل آن قصرها شدند از یکی از خادمان پرسیدم که این قصر از کیست
گفت این قصر پدر تو حضرت امام حسین است گفتم این پیران که رفتند کیستند گفت اول آدم دوم نوح سیم ابراهیم چهارم موسی
گفتم پنجم که بود که از نهایت اندوه دست بر ریش خود گرفته بود گفت ای سکینه او را نشناختی او جد تو رسول خدا بود گفتم بکجا رفتند گفت
بنزد پدر تو امام حسین رفتند گفتم والله من هم بنزد جد خود میروم و حال خود را باو شکایت میکنم در این اندیشه بودم که ناگاه مرد خوشروئی
سوار دیدم که با نهایت اندوه و حزن ایستاده بود و شمشیری در دست دارد گفتم این کیست گفت جد تو علی بن ابی طالب پس بنزدیک او دویدم
بر رکاب دیگر بنزد حضرت رسالت رفتم گفتم یا جداه مردان ما را کشتند و خونهای ما را ریختند و حرمت ما را ضایع کردند و ما را
بر شترهای برهنه سوار کردند و بنزد یزید بردند پس حضرت رسول مرا در بر گرفت و گفت ای پیغمبران خدا ببینید که امت من با فرزندان
من چه کرده اند پس آن خادم من گفت ای سکینه شکایت بس است حضرت رسالت را بگریه درآوردی پس دست مرا گرفت و داخل قصر کرد در
آن قصر پنج زن دیدم در نهایت عظمت خلقت و حسن و صفا و نور و بها و در میان ایشان زنی بود از همه عظیم تر و نورانی تر و جامه های
سیاه پوشیده بود و موهای سر خود را پریشان کرده بود و پیراهن خون آلوده در دست داشت و هر گاه او بر میخواست ایشان بر میخواستند و هر گاه او
می نشست ایشان می نشستند و در هر باب تعزیت میکردند از آن خادم پرسیدم که این خواتین معظمه کیستند گفت ای سکینه یکی حوا و
مریم مادر عیسی و دیگری خدیجه و دیگری ساره زوجه ابراهیم خلیل و این هاجر مادر اسمعیل و آنکه پیراهن خون آلود در دست دارد و هم
از همه عظیم تر است جده تو فاطمه زهرا است پس بنزدیک جده بزرگوار خود رفتم و گفتم ای جده بزرگوار پدر ما را کشتند و مرا یتیم کردند
پس آنحضرت مرا در سینه خود چسبانید و با ما گریست و آن خواتین دیگر با ما گریستند و گفتند ای فاطمه خدا حکم خواهد کرد میان تو و دشمنان

تو در روز قیامت ناگاه دیدم که درهای آسمان گشوده شد و افواج ملائکه مانند ... و سر یزید را زیارت میکردند بالا میرفتند چون
ملعون این خواب را شنید طپانچه بر روی خود زد و گریست و گفت مرا با قتل حسین چه کار بود و برداشت که اعتنائی بآن خواب نکرد در روایت
قطب راوندی از اعمش روایت کرده است که گفت من بر دور کعبه طواف میکردم ناگاه دیدم که مردی دعا میکرد و میگفت ... قتل حسین چه کار
خداوندا مرا بیامرز و دانم که نمیامرزی چون از طواف فارغ شد او را سوال کردم مرا از حرم بیرون برد و گفت من از آنها بودم که در لشکر
عمر بودیم و از اهل مصر بودیم که سر امام حسین را بشام بردیم و در راه معجزات بسیار از آن سر مطهر مشاهده کردیم چون بحلب
شق شدیم روز دیگر آنسرها را بمجلس یزید بردند و قاتل آنحضرت سر را برداشت و رجز خواند که رکاب مرا از طلا و نقره کنید
که پادشاه بزرگی را کشته ام که از جهت پدر و مادر از همه کس بهتر است یزید گفت که هرگاه میدانستی که او چنین است چرا او را
کشتی و حکم کرد که او را بقتل آوردند پس سر را در پیش خود گذاشت و شادی بسیار کرد و اهل مجلس جمیعا بار عام کردند
نکرد طپانچه گذشت پس امر کرد آن سر منور را در حجره که مقابل مجلس عیش و شرب او بود نصب کردند و ما را با آن سر موکل کردند و
از مشاهده معجزات آن سر بزرگوار دهشت عظیمی در ما ... بود و ... و چون پاسی از شب گذشت و در حجره من بخواب رفتند ناگاه
صداهای بسیار از آسمان بگوشم رسید پس شنیدم که منادی گفت که ای آدم فرود آی با ملائکه بسیار پس ندائی دیگر شنیدم که ابراهیم فرود
آی حضرت آمد با بسیاری از ملائکه و هم چنین حضرت عیسی فرود آمد با ملائکه بسیار پس غلغله عظیم از هوا بگوشم رسید ندائی
شنیدم که یا محمد فرود آی ناگاه دیدم که حضرت رسالت نازل شد با افواج بسیار از ملائکه آسمانها و ملائکه در دور آنحضرت ...
در آنجا بودند احاطه کردند حضرت رسالت داخل آن حجره شد چون نظرش بر آن سر مبارک افتاد ناتوان شد و نشست ناگاه دیدم که نیزه که سر امام
مظلوم بر آن نصب کرده بودند خم شد و آن سر در دامن مطهر آنحضرت افتاد و حضرت سر را بر سینه خود چسبانید و میبوسید ... حضرت آدم
آورد و گفت ای پدر من آدم نظر کن که امت من با فرزند من چه کرده اند در آن وقت بر خود لرزیدند ناگاه جبرئیل نزد حضرت رسول آمد و
یا رسول الله من موکل بر زلزله زمین ... که زمین را بلرزه درآورم و بر ایشان فرود آورم که همه هلاک گردند حضرت رسول فرمود
گفت پس رخصت بده که این جماعت را هلاک کنم حضرت فرمود که ای جبرئیل ... پس جبرئیل نزد یک یک آمد و بر ایشان میدمید آتش
ایشان می افتاد و میسوخت نوبت من رسید من استغاثه کردم حضرت فرمود که بگذارید او را خدا نیامرزد او را پس مرا گذاشت
دیگر را برداشتند و ... بعد از آن دیگر کسی از ما نماند عمر سعد لعین چون متوجه ملک ری شد در راه بجهنم واصل شد ...

مترجم گوید بدانکه در بیان احوال سید الشهداء اختلاف میان علمای بسیار است در ذکر اقوال ایشان فایده ندارد و مشهور میان علما
شیعه آنست که حضرت امام زین العابدین بکربلا آورد با سرهای سایر شهدا در روز اربعین بجسدها ملحق کرد بعد از آن بمدینه رفتند و روایات
بسیار ... اخبار بسیار دلالت میکند بر آنکه بعضی از شیعیان از میان کربلا ... و در بالای سر حضرت امیرالمؤمنین دفن
کرد و یا بسبب ... زیارت آنحضرت ... دلالت کرد که حضرت رسالت آنسر را با خود برد و در آن ...
که آن سر ... با شرف اماکن منتقل کرد و در عالم قدس بجسد مطهر ملحق گردید کیفیت اعاده ... روایت کرده اند
که یزید حضرت امام زین العابدین را با مخدرات مطهره در موضعی حبس کرد که ایشان را از گرما و سرما نگاه نمیداشت تا آنکه روهای
منور ایشان پوست انداخت و در آن هنگام هر سنگ که از بیت المقدس بر میداشتند از زیر آن خون تازه بیرون میآمد و
شعاع آفتاب در هنگام طلوع بر دیوارها سرخ مینمود مانند چادر سرخی که بر دیوار افکنده باشند تا آنکه حضرت امام زین العابدین
زنان و سرها بکربلا آورد ... حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت علی بن الحسین را نزد یزید پلید بردند و ایشان
را در خانه خرابی حبس کردند بعضی از اهلبیت گفتند که ما را در این خانه حبس کرده اند که خانه بر سر ما فرود آید و ما را بکشند
که بر ایشان موکل بودند بزبان رومی با یکدیگر گفتند که ایشان میترسند که خانه بر سر ایشان فرود آید و نمیدانند
که فردا ایشان را خواهند کشت و گمان داشتند که زبان ایشان را نمیفهمند چون حضرت امام زین العابدین جمیع لغتها
میدانست فرمود که خدا نخواهد گذاشت چون روز دیگر شد ایشان را از حبس رها کردند ... طاوس و دیگران روایت
کرده اند که روزی حضرت امام زین العابدین در بازارهای دمشق راه میرفت منهال بن عمرو بآنحضرت رسید گفت چگونه شام
کرده چه حال داری حضرت فرمود که شام کردیم مانند بنی اسرائیل در آل فرعون که فرزندان ایشان را میکشتند و زنان ایشان را
اسیر کردند ای منهال عرب بر عجم فخر میکند که محمد از عرب است و قریش بر سایر عرب فخر میکنند که آنحضرت از ایشان است و ما که اهل
بیت اوئیم ما را میکشند و از درها بخود میرانند ... حق ما ... از شهر بشهر ... گردانند ...
انا لله و انا الیه راجعون ایضا روایت کرده اند که روزی یزید لعین حضرت امام زین العابدین و عمرو فرزند امام حسن ... را طلبید و عمرو کودک

یازده ساله بود یزید با عمرو گفت با فرزند من خالد کشتی بگیر عمرو گفت کشتی بچه کار میاید اگر خواهی شجاعت ما را امتحان کنی کاردی بدست
بده تا با او مقاتله کنیم ام کلثوم گفت شما شجاعت را از جدان میراث دارید پس با حضرت امام زین العابدین گفت که حاجتهای خود را بطلب حضرت فرمود که
سر حضرت پدرم را بمن بنمائی که یک بار دیگر بر آن نظر کنم دویم حکم کنی که آنچه از ما غارت کرده اند بما پس دهند سیم اگر اراده کشتن من داری
کسی همراه این زنان بفرست که ایشان را بحرم جد خود برگرداند ملعون گفت هرگز روی پدر خود را نخواهی دید و از کشتن تو گذشتم و زنان را تو
بمدینه خواهی برد و آنچه از مال شما برده اند از مال خود عوض میدهم حضرت فرمود که من مال تو را نمیخواهم و لیکن جامه هائی که از ما گرفته اند
چون جامه چند در میان آنها هست که حضرت فاطمه رشته است و مقنعه و پیراهن و قلاده آنحضرت در میان آنها است پس امر کرد که آنها
را ادا کنند و دویست دینار طلا داد آنحضرت آن زر را گرفت و بر فقرا و مساکین قسمت کرد پس یزید امر کرد اهل بیت را که مخیر گردانند میان
ماندن در دمشق و برگشتن بسوی مدینه حضرت فرمود میخواهم بسوی مدینه برگردم و در محل هجرت جد بزرگوار خود باشم در بعضی از کتب معتبره
روایت کرده اند که هند زن یزید گفت که چون سرهای شهدای کربلا را بشام آوردند در خواب دیدم که درهای آسمان گشوده شد و فوج فوج ملائکه
نازل میشدند و در برابر سر مبارک حضرت سید الشهداء می ایستادند و میگفتند السلام علیک یا ابا عبد الله السلام علیک یا بن رسول الله ناگاه دیدم که ابری
از آسمان فرود آمد و مردان بسیار در میان آن ابر بودند و در میان ایشان مردی بود که رویش مانند ماه تابان میدرخشید و چون بر زمین رسید
دوید و خود را بر آن سر مبارک انداخت و دندان او را بوسید و فریاد برمیکرد و میگفت ای فرزند دلبند من ترا کشتند و ترا از آب
منع کردند مگر ترا نشناختند ای فرزند من منم جد تو محمد رسول خدا و اینک پدر تو علی مرتضی و این برادر تو حسن مجتبی و اینها عموهای تو اند
طیار و عقیل و حمزه و عباس و یک یک اهل بیت خود را میشمرد هند گفت من از دهشت این حال خائف و ترسان بیدار شدم چون نزد سر آمدم
دیدم که نوری از آن سر بسوی بالا میرفت دانستم که یزید را بیدار کنم و او را از خواب خود مطلع گردانم او را در جای خود نیافتم
چون تفحص کردم دیدم بخانه تاریکی در آمده است و روی بدیوار کرده است و با غایت بیم و اندوه و خوف میگوید مرا با حسین چکار
بود چون خواب مرا شنید غم و بیم او مضاعف گردید پس بزرگان را گفت که چون صبح شد اهل بیت را ساکت و اطلبید و ایشان را میان
ماندن در شام با حرمت و اکرام و برگشتن بسوی مدینه با صحت و سلامت مخیر گردانید گفتند اول میخواهیم که ما را رخصت بدهی
که با تعزیت امام مظلوم قیام نمائیم گفت آنچه خواهید بکنید خانه برای ایشان مقرر کرد و ایشان در آنجا هفت روز
ماتم گرفتند و هر که در شام بود از قریش و بنی هاشم با ایشان در ماتم و زاری و تعزیت و سوگواری موافقت کردند تا هفت روز در آنجا
نوحه و زاری کردند و در روز هشتم ایشان را طلبید و نوازش و عذرخواهی نمود و تکلیف ماندن در شام کرد چون قبول
نکردند محملها از زر برای ایشان ترتیب داد و اموال برای خرج ایشان حاضر کرد و گفت اینها عوض آنچه نسبت بشما واقع شد از کلفتها
گفت ای یزید چه بسیار کم حیائی که برادران و اهل بیت مرا کشتی که جمیع دنیا برابر یکموی ایشان نمیشود میگوئی اینها را بعوض آنچه
کرده ام بروایت شیخ مفید و دیگران یزید بعمان بن بشیر را که از صحابه جناب رسول بود طلبید و گفت تهیه کن اهل بیت را که بسلامت
و سداد و امانت و دیانت بسوی مدینه باشند با ایشان همراه کن و کار ساز و تهیه سفر ایشان را بر وجه نیکو عمل آور و جمعی از خادمان
با ایشان همراه کن و ایشان بکرمان همراه کرد پس امام زین العابدین را طلبید برای دفع تشنیع مردم گفت خدا لعنت کند پسر مرجانه را
خدا لعنت کند که اگر من بجای او میبودم امام حسین هر چه از من طلب میکرد اجابت میکردم و بکشتن او راضی نمیشدم باید که پیوسته
نامه بمن بنویسی و هر حاجت که داشته باشی از من طلب نمائی که باجابت مقرون است پس آن مرد را که برای حراست ایشان مقرر شده
بود طلبید و سفارش بسیار در باب رعایت ایشان نمود چون روانه شدند و بنزدیک عراق رسیدند از آن مرد پرسیدند که برای زیارت ایشان
ما را بسوی کربلا ببر التماس کردند که ایشان را بکربلا ببرد و از آنجا متوجه مدینه کردند و او مضایقه نکرد چون بکربلا رسیدند در آن روز
جابر بن عبد الله انصاری و گروهی از بنی هاشم و اولاد امام مظلوم بزیارت آنحضرت آمده بودند پس از آنجا بسوی مدینه روانه شدند و
ملاقات نمودند و نوحه و زاری بسیار کردند و جمعی کثیر از زنان اهل قریه و نواحی جمع شدند پس بر این اسم تعزیت و ماتم
نمودند از آنجا متوجه مدینه شدند و بشیر بن جذلم از تابعان ایشان گفت چون نزدیک مدینه رسیدند حضرت سید الساجدین در مکانی
مناسب نزول اجلال نمود و فرمود خیمه ها را نصب کردند و سراپرده برای آنحضرت برپا کردند و فرمود که ای بشیر خدا رحمت کند
پدر ترا مرد شاعری بود آیا تو از آن شعر بهره داری گفتم بلی یا بن رسول الله من نیز شعر را خوب میگویم حضرت فرمود پس داخل مدینه
شو و شعر چند در مرثیه سید الشهداء بخوان و اهل مدینه را بر آمدن ما مطلع گردان بشیر گفت من سوار شدم بسوی مدینه رفتم چون
بنزدیک مسجد حضرت رسول رسیدم صدای خود را بگریه و زاری بلند کردم و شعر چند جانسوز بانشاد ادا کردم ای اهل مدینه
اقامت مکنید که حسین کشته شد با سیلاب اشک از دیده ها محزون در والست یک شهر ... کربلا و سرها ابر ... خوانند

و سر را برهنه در شهر عام میکردانند پس فریاد کردم که علی بن الحسین با عمه ها و خواهران و بقیه اهل بیت رسالت بنزدیک شما رسیده
اند و من پیک ایشانم بسوی شما چون این آواز در مدینه بلند شد جمیع مخدرات بنی هاشم و زنان مهاجر و انصار از خانه بیرون
دویدند با سر و پای برهنه و رویهای خود را خراشیدند و گیسوهای خود را پریشان کردند و صدا بنوحه و زاری و ناله و واویلا و وا سیداه
بلند کردند و هرگز مدینه را با این حالت مشاهده نکرده بودم و هرگز روزی از آن روز تلخ تر ندیده بودم دیدم زنی را که نوحه میکرد و میگفت
خبر مرگ او دیدند و کشته آن بانی که اندوه مرا بر سید الشهداء تازه کرد و جراحتهای سینه ما را بسیار جانسوز خواست
تو کیستی و از کجا میائی گفتم منم بشیر بن جذلم مولای من علی بن الحسین مرا بسوی شما فرستاده است و خود با عیال امام شهید غریب در فلان
موضع فرود آمده است چون این خبر را از من شنیدند زنان و مردان با سر و پای برهنه گریان و نالان بآنجانب دویدند و من خود را
سبقت با ایشان نمیرسید و راهها پر شده بود از مردم و گذر راه میسر نبود چون نزدیک خیمه آنحضرت رسیدم فرود آمدم در راه بسیار
از هجوم مردم که داخل خیمه شوم دیدم که حضرت امام زین العابدین بیرون آمده است و آب از دیده مبارکش مانند باران جاری است
و دستمالی در دست آورده و آب از دیده مبارکش پاک میکند و از هر طرف صدای نوحه و گریه مردان و زنان و خواتین عظمی و کنیزان
بلند شده فوج فوج میایند و آنحضرت را تعزیت میگویند و صدای ناله و واحسیناه بعرش برین میرسید و سیلاب اشک اهل
زمین با آسمان میرسید و آب دیده ها قدمهای زمین را گلگون کرده بود چون نظرشان که بر آنجناب افتاد یک شور کردند
گرد که ما کشتی بیچو نشاند فرمود که حمد میکنم خداوندی را که پروردگار عالمیان است اوست خداوندی رحیم و مهربان است و کسی
است که دور از خواطر پنهان که از عقلها دور است و رازها پنهان نزدیک است حمد میکنم او را بر عظائم امور و فجائع
دهور و بر غصه ها و دردها و ماتمهای صبر بر اندازنده ای ایها الناس خدا را است حمد که مبتلا کرد ما را ببلیه های عظیم و مصیبتها
در رخنه در اسلام شد بزرگ که شکسته جوانان هستی را کشتند و فرزندان او را اسیر کردند و سر او را بر سر نیزه ها در شهرها
گردانیدند و این مصیبتی است که مثل ندارد پس کدام دل بعد از مشاهده این مصیبت جانسوز شاد میتواند و کدام دیده بعد از
استماع این واقعه غمناک نمیشد و اشک خونین را حبس تواند کرد بتحقیق که آسمانها هفتگانه بر این شهادت او گریستند و دریاها
بخروش آمدند و آسمانها و زمینها بر خود لرزیدند و درختان از شاخهای خود برآوردند و ماهیان در دریاها طپیدند و ملائکه
عالم بالا و جمیع اهل آسمانها و زمین در مصیبت سید الشهداء اشک خونین ریختند ایها الناس کدام دل از این مصیبت شکافته نشد و کدام
از این مصیبت مجروح نگردید ایها الناس بعد از آنکه ما را چنین کردند ما را مانند اسیران غل و زنجیر کردند و بر شتران برهنه
نشانیدند و از شهر بشهر و دیار بدیار گردانیدند خدا لعنت کند که اگر پیغمبر با ایشان سفارش در کشتن و ذلیل کردن
اهل بیت خود میکرد بجای آنکه در اکرام و اعزاز و احترام و رعایت ما با ایشان وصیت کرد هر آینه زیاده از این نمیکردند
پس گفتند انا لله و انا الیه راجعون چون ما عقبت چنانکه از وجه ما را ... احب ... خود را میبینیم
علیم و از او امید ثواب داریم و از او است انتقام کشندگان مظلومان ما و ثواب دهنده صابران پس صوحان بن صعصعه برخاست
و عذرخواست که من زمین گیر شده ام و بآن سبب باری شما محروم گردیدم حضرت عذر او را قبول کرد و بر پدرش رحمت فرستاد
پس با مردم روان شد و داخل مدینه شدند چون نظر ایشان بر در مدینه و بر ضریح مطهر حضرت رسالت افتاد فریاد برکشیدند که واجداه
و امحمداه حسین ترا بالب تشنه شهید کردند و اهل بیت محترم ترا اسیر کردند پس بار دیگر خروش از اهل مدینه برخاست
و صدای ناله و گریه از در و دیوار بلند شد از حضرت صادق منقول است که حضرت امام زین العابدین چهل سال بر پدر بزرگوار خود
گریست و روزها روزه میداشت و شبها را بعبادت صبح مینمود و چون غلام آنحضرت آب و طعام برای او میآورد
که افطار نماید گفت ای مولای من تناول کن حضرت قطرات اشک از دیده میبارید و میگفت چگونه طعام خورم و حال آنکه فرزند
رسول خدا گرسنه شهید شد و چگونه آب بیاشامم و فرزند رسول تشنه کشته شد و این سخنان را مکرر میفرمود و میگریست تا آنکه طعام
و آب از آب دیده خود مخلوط میکرد و تناول مینمود و با این حالت بود تا ملاقات بدر بزرگوار خود رسید از یک خادم
روایت کرده اند که آنحضرت روزی بصحرا رفت من از عقب آن رفتم دیدم که بر
زمین ناهموار بسجده در آمد و میگوید و زاری میکند و صدای او بلند گرده بلند شد پس در سجده هزار مرتبه این کلمات را
خواند لا اله الا الله حقا حقا لا اله الا الله تعبدا و رقا لا اله الا الله ایمانا و تصدیقا چون سر مبارک از سجده برداشت ریش
مبارکش در آب دیده اش غرق شده بود گفتم ای سید من وقت آن نشد که گریه را اندوه تو کم شود حضرت فرمود وای بر تو
حضرت یعقوب پیغمبر و پیغمبر زاده بود و دوازده پسر داشت حق تعالی یکی از آنها را از او غایب گردانید و او موی سرش سفید شد

و دیگری در دنیا زنده بودن بعد از پدر و برادر و فرزندان و اهلبیت خود کشته شدن چون این همه مصیبتها بر او وارد شد مؤلف گوید
میتواند بود که گریه بر آنحضرت برای محبت و خوف خصم باشد چنانچه از مناجاتهای آنحضرت ظاهر است چون این معنا نیز در حق او بود چنین اینها
مفروض است بر ترک این برابر گریه ظاهر شد شجاعت و رسوائی انواع عظیم و داهیه کبری تا آنکه گریه برد و دشمنان خدا و مقربان حق هم
برای بکشتن ایشان گریه میکردند بالجمله برای محبت کسی باشد اهل دل دوست فرزندان خود چندان که بکشته شدن گریه کرد این که
حضرت امام زین العابدین پدر بزرگوار خود را بعد از دیگران بشناخت و خواهد و خود ایشان بزرگوار و مصاحبان ایشان را اجداد و اولاد
او دیگران میدانستند و بجمیل شستند او در زمان خود محبوب‌ترین خلق بود نزد خدا کشتند او را عالم گمراه شدند و دین خدا ضایع شد
و سیر حضرت رسالت را طرفی بدیع بنیاد ظاهر گردید با بیعت اینها بیعت کرد و اینها هم بعد از تأمل بکوشید محبت خدا بر میکردند و
از این بحث در کتاب جوع القلوب و عین الحیوة مذکور است فصل ششم در بیان بعضی از غرائب معجزات بعد از شهادت
آنحضرت بظهور آمد از گریستن آسمان و زمین و منکسف شدن آفتاب و ماه و غیر اینها علی بن ابراهیم بسند معتبر روایت کرده است که روزی
مردی دشمن خدا و رسول بر حضرت امیر گذشت و حضرت این آیه را خواند فما بکت علیهم السماء والارض وما کانوا منظرین پس بگو
بر ایشان آسمان و زمین و سود ندهند مهلت یافتگان پس امام حسین گذشت حضرت فرمود لیکن بر این خواهند گریست آسمان و زمین فرمود
که نگریستند آسمان و زمین مگر بر یحیی بن زکریا و حسین بن علی شیخ طوسی بسند معتبر از حسین بن ابی فاخته روایت کرده است که گفت بخدمت
حضرت صادق عرض کردم که من حاضر میشوم در مجالس مخالفان شما و شما را بخاطر میآورم پس چه باید گفت مرا فرمود که چون حاضر
شوی در مجالس ایشان بگو اللهم ارنا الرخاء والسرور و راوی گفت پس گفتم که حسین بن علی را این چه باید گفت هم
فرمود سه مرتبه بگو صلی الله علیک یا ابا عبدالله پس فرمود که چون جناب امام حسین شهید شد بر او گریستند آسمانهای هفتگانه و
زمینهای هفتگانه و آنچه در آنها هست و هر که در بهشت و دوزخ هست از خلق خدا و آنچه دیده میشود و دیده نمیشود مگر سه چیز که بر آنحضرت
نگریستند راوی گفت فدای تو شوم آنها چیست فرمود بصره و دمشق و آل حکم بن ابی العاص ابن بابویه بسند معتبر از جبله مکیه روایت
کرده است که گفت شنیدم از میثم تمار از اصحاب حضرت امیر بود گفت بخدا سوگند یاد میکنم که این امت فرزند پیغمبر خود را در دهم محرم
شهید خواهند کرد و دشمنان خدا این روز را روز برکت خواهند دانست و این امر البته واقع خواهد شد و در علم الهی
گذشته است و این امور را من میدانم بخبری که داده است امیرالمؤمنین و مرا خبر داده است که بر آنحضرت خواهند گریست همه چیز حتی وحشیان
صحرا و ماهیان دریا و مرغان هوا و خواهند گریست آفتاب و ماه و ستارگان آسمان و مؤمنان انس و جن و جمیع ملائکه آسمانها
و زمینها و رضوان خازن بهشت و مالک خازن جهنم و حاملان عرش الهی و آسمان خون و خاکستر خواهد بارید پس گفت واجب شده
است لعنت خدا بر قاتلان حسین چنانچه واجب شده است لعنت بر آنها که با خدا خدای دیگر قرار داده اند چنانچه واجب شده بر یهودان و ترسایان
و گبران جبله گفت که گفتم ای میثم چگونه ایشان روزی را که حسین بزرگوار در آن کشته شده است روز برکت میشمارند پس میثم گریست
گفت در آن بعضی حدیثی وضع کرده اند که در این روز خدا توبه آدم را قبول کرد و در دروغ میگویند بلکه توبه آدم در ماه ذی‌الحجه قبول
شد روایت میکنند که در این روز توبه داود قبول شد چنین نیست در ماه ذی‌الحجه قبول شد روایت میکنند که در این روز
یونس از شکم ماهی بیرون آمد و آن نیز در ذی‌الحجه شد و روایت میکنند که در این روز کشتی نوح بر جودی قرار یافت و آن در ذی‌الحجه هم
ذی‌الحجه شد و روایت میکنند که در این روز خدا دریا را برای بنی‌اسرائیل شکافت و آن در ماه ربیع الاول بود پس میثم گفت ای جبله بدان که
حسین بن علی سید شهیدان است در روز قیامت و اصحاب او بر سایر شهیدان فضیلت دارند ای جبله چون نظر کنی بسوی آفتاب که سرخ شده
باشد مانند خون تازه بدان که سید الشهداء حسین شهید شده است جبله گفت من روزی بیرون آمدم و شعاع آفتاب را دیدم
که بر دیوارها تابید سرخ مانند ملحفه‌های زرد پس فریاد زدم و گریستم گفتم بخدا سوگند که سید ما حسین شهید شده است
ابن قولویه روایت کرده است از مردی از اهل بیت المقدس که گفت بخدا سوگند که ما اهل بیت المقدس دانستیم در آن شب که
حسین بن علی شهید شد در آن شب که آنحضرت شهید شده است راوی گفت چگونه دانستید گفت هیچ سنگی و کلوخی را برنداشتیم مگر
آنکه در زیر آن خون تازه میجوشید و دیوارها مانند خون سرخ شده و سه روز خون تازه از آسمان بارید و در میان شب شنیدیم صدای
منادی که ندا میکرد اترجو امة قتلت حسینا شفاعة جده یوم الحساب معاذ الله ...
... خواهید بامعرفت با حسین شهید و جد کریم او ... سوار شجاعت او ...
... اعتقاد ... در روز آفتاب ... در روز ... خبر ... کرا ابن
غرائب ... در روز شهادت آنحضرت ... از زهری با سانید معتبره روایت کرده است که چون حسین

شهید شد هر سنگی و هر کلوخی که در بیت المقدس بر میداشتند از زیر آن خون تازه میجوشید ایضا باسانید معتبره از امام محمد باقر
روایت کرده است که گریستند بر حسین بن علی آدمیان و جنیان و مرغان و وحشیان تا آنکه آب دیده ایشان بر زمین جاری شد ایضا بسند معتبر
از حارث اعور روایت کرده است که امیرالمؤمنین فرمود که پدر و مادرم فدای حسین باد که در پشت کوفه کشته خواهد شد و بخدا سوگند
که گویا می‌بینم انواع وحشیان را که گردنهای خود را بر قبر مطهر دراز کرده باشند و برای او گریه و نوحه کنند از اول شب تا صبح و چنین
که واقع شود زنهار که جفا کنید او را در زیارت او ایضا بسند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین در
مسجد کوفه نشسته بود ناگاه حضرت امام حسین بنزد آنحضرت آمد پس حضرت دست بر سر مبارک او گذاشت و فرمود که ای فرزند
جا خدا در قرآن بعضی قوم را مذمت فرموده است که بر هلاک ایشان زمین و آسمان نگریستند و بخدا سوگند که ترا خواهند کشت و زمین و آسمان
بر تو خواهند گریست باسانید معتبره دیگر از حضرت صادق روایت کرده است که بر قتل حسین آسمان و زمین گریستند و سرخ شدند
و در روایت دیگر فرمود که آسمان بر حسین بن علی و یحیی بن زکریا گریست و بر احدی بغیر ایشان نگریست راوی پرسید که گریه آسمان
چه بود فرمود که چهل روز سرخ طلوع میکرد و سرخ غروب میکرد ایضا روایت کرده است که زنی صالحه از اهل کوفه گفت که چون
حضرت سید الشهدا را کشتند تا یکسال و نه ماه آسمان مانند خون سرخ بود و آفتاب دیده نمیشد ایضا روایت کرده است
از اهل کوفه که چون آنحضرت شهید شد آسمان چهار ماه سرخ بود ایضا بسند معتبر از حضرت علی بن الحسین روایت کرده
است که از روز بنای آسمان آفریده شده بر کسی نگریست مگر بر یحیی و حسین راوی پرسید که گریه آسمان چگونه بوده است
که چون جامه را در هوا باز میداشتند بر آن خون ظاهر میشد مانند خون کیک که در جامه ظاهر میشود ایضا بسند معتبر
از حضرت صادق روایت کرده است که قاتل امام حسین ولد الزنا بود و قاتل یحیی بن زکریا ولد الزنا بود و چون امام مظلوم
را شهید کردند تا یکسال آسمان سرخ و گریان بود و گریستند آسمانها و زمینها بر حسین و یحیی بن زکریا و سرخی آسمان گریه او بود ایضا بسند
معتبر از حضرت صادق و علی بن موسی الرضا روایت کرده است که فرمودند که چهل روز در زمان حجاج ... حاجی
با مردم ... چون ... خوان طعام حاضر کردند بر خوان حاضر شد طعام ... چون حسین بن علی را
شهید کردند این ادم ... کرد و ... بیرون رفت و در خرابه ... و پا باهها فرا گرفت و گفت ...
بوده اید شما که فرزند پیغمبر خود را میکشید ... از شما ... خود ... از خون و ... بر مصیبت آنحضرت
میباشد ... نمیخورد و چون شب میشود نوحه و ناله ... ابن شهر آشوب از طریق مخالفان ... معتبر
ایشان روایت کرده است از زنی از قبیله بکر ... حسین بن علی را شهید کردند از آسمان خون بارید و ... و
ظرفها پر از خون شد ایضا از عمر بن عبدالله روایت کرده است که روزی در میان روز از آسمان باران بارید و چون نظر کردیم
خود نظر کردیم همه از خون رنگین شده بود و چون شتران را برهند که آب بخورند آبها خون شده بود چون خبر رسید همان روز بود که
حضرت امام حسین شهید شده بود و از حضرت صادق روایت کرده است که آسمان بر حسین چهل روز خون گریست و از امام
سلمه روایت کرده است که چون آنحضرت را شهید کردند از آسمان خون بارید که خانها و دیوارها سرخ شد و از تفسیر ثعلبی و غیر
روایت کرده اند که این سرخی که در افق ظاهر میشود بعد از قتل آنحضرت بهم رسید و در تاریخ ... ابن ... روایت کرده
که چون آنحضرت را شهید کردند شش ماه از جانب شرق بلند شد و سرخی از جانب مغرب بلند شد و در میان آسمان بیکدیگر رسید
و تا شش ماه چنین ماند ایضا از ابو قبیل روایت کرده است که چون آنحضرت را شهید کردند آفتاب گرفت و تاریک شد بمرتبه که
ستاره‌ها در میان روز ظاهر شد ما گمان کردیم که قیامت برپا شده است و در بعضی از کتب معتبره از ام حبان روایت کرده است که در روز
شهادت آنحضرت تا سه روز هوا تاریک شد هر سنگی را که برمیداشتند از زیر آن خون میجوشید شیخ طوسی بسند معتبر از عمار روایت
روایت کرده است که در روز قتل آنحضرت امام حسین خون تازه از زمین بیرون آمد ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون
حضرت سید الشهدا ... ضربت ... شمر ... کار او را تمام کرد ... منادی از جانب رب العزة
از میان عرش عظمت ندا کرد ای امت متحیر شده ستم کننده بعد از پیغمبر خود خدا توفیق ندهد شما را برای اضحی و فطر پس حضرت صادق
فرمود که بخدا سوگند که ایشان توفیق نیافتند و نخواهند یافت که عید فطر و اضحی را با امام حق بجا آورند تا طلب کننده خون امام
حسین که قائم آل محمد است ظاهر شود ایضا بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین بنزد حضرت
امام حسن آمد چون نظرش بر برادر خود افتاد گریست امام حسن گفت ای ابو عبدالله چرا گریه میکنی امام حسین گفت که میگریم
برای آنچه بتو میکنند او فرمود آنچه بمن میکنند آنست که زهری بمن میدهند مرا میکشند لیکن روزی مثل روز تو نیست

ای ابو عبدالله که بسی هزار کس برو تو خواهند کرد که همه دعوی کنند که از امت جد تو محمد اند و دین اسلام را بر خود می بندند پس اجماع کنند بر کشتن تو و ریختن خون تو و هتک حرمت تو و اسیر کردن زنان و فرزندان تو و غارت کردن اموال تو پس بر ایشان لعنت خدا باد و بدرستیکه اسمان
ها و زمین ها و کوه ها و دریا ها بر تو خواهند گریست ابن قولویه بسند معتبر از عروة بن الزبیر روایت کرده که چون عثمان
ابوذر را از مدینه بیرون فرستاد در ربذه گفتند ای ابوذر شاد باش که چنین ازاری در راه خدا سهل است ابوذر گفت بلی بسیار سهل است ولیکن
چگونه خواهد بود حال شما در وقتیکه حسین بن علی را شهید کنند بخدا سوگند که بعد از کشتن امیرالمؤمنین قتلی از قتل او عظیم تر نخواهد بود
حق تعالی شمشیر انتقام خود را در این امت خواهد کشید در برغلاف نخواهد کرد تا انکه مردی از ذریت او بیرون آید و انتقام بکشد و اگر بدانید
که بسبب شهادت او چه اندوه و حزن داخل میشود باهل دریا ها و ساکنان کوه ها و بیشه ها و بیابانها و اهل اسمانها هر اینه انقدر بگریید که
خود را هلاک کنید و روح مقدس آنحضرت از هر اسمانیکه بالا برند هفتاد هزار ملک از بیم و ترس بر پا بایستند و مفاصل ایشان بلرزد تا انکه روز
قیامت و هر ابریکه بر آنحضرت ملتجی میشود و رعد و برق از آن ظاهر میشود البته لعنت میکنند قاتلان آنحضرت را و هیچ روز نمیگذرد مگر انکه
روح مقدس آنحضرت بر حضرت رسول عرض میکنند و با یکدیگر ملاقات میکنند و در بعضی از کتب معتبره از فتح عابد روایت کرده که ابن عباس
گفت هر روز بر آن گنجشکها نان ریزه میکردم و ایشان جمع میشدند چون روز عاشورا شد برای ایشان ریزه کردم نخوردند دانستم که
آنحضرت شهید شده **فصل نهم در بیان گریه و جزع انبیا و اصفیا و ائمه هدی و ملائکه مقربین صلوات الله علیهم اجمعین** بر آنحضرت
ابن بابویه و دیگران باسانید معتبره بسیار از حضرت صادق روایت کرده اند که چهار هزار ملک از آسمان رخصت طلبیدند که بر زمین آیند و حضرت
امام حسین را یاری کنند چون بزمین آمدند حضرت اشان را اذن نداد چون رسیدند آنحضرت شهید شده بود نزد قبر آنحضرت ماندند ژولیده مو و گرد
آلوده بر آنحضرت گریه میکنند تا روز قیامت و سرکرده ایشان ملکیست که او را منصور میگویند پس هر که بزیارت آنحضرت میرود او را
استقبال میکنند او را مشایعت مینمایند و اگر بیمار شود بعیادت او میروند و اگر بمیرد بجنازه او نماز میکنند بعد از مرگ برای او استغفار میکنند
و منتظرند که قائم آل محمد ظاهر شود و طلب خون آنحضرت بکند ابن بابویه و شیخ طوسی بسندهای معتبر بسیار از حضرت امام محمد باقر و امام
جعفر صادق روایت کرده اند که چون حضرت سید الشهدا حسین بن علی شهید شد ملائکه گریستند و خروش آمدند و گفتند الهی اذن ده ما را
ایا تغافل میکنی و انتقام نمیکشی از کسیکه برگزیده ترا و فرزند برگزیده ترا و بهترین خلق ترا میکشند پس حق تعالی بایشان وحی کرد که قرار گیرید
ای ملائکه من بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که انتقام خواهم کشید از ایشان اگر چه بعد از مدتی باشد پس حق تعالی پرده کشود که ملائکه
انوار مقدسه ارواح مطهره ائمه از فرزندان حسین را دیدند پس بیکی از ایشان اشاره نمود و فرمود که
باین دیگر ایشاده اند انتقام از ایشان خواهم کشید بالسبب حضرت صاحب الامر قائم میگوید ابن قولویه روایت کرده است اعلی
نبی حضرت رسول خبر قتل حضرت امام حسین را آورد ملکی بود که موکل است یک دریا بود دست که ملکی از ملائکه فردوس اعلا نازل شد
بد دریا ها و بال خود را کشود گفت ای اهل دریاها جامه ماتم بپوشید که جگر گوشه رسول خدا را ذبح کردند پس تربت
آنحضرت را ببال خود برداشت و باسمانها پرواز کرد پس هر ملکی که او را ملاقات نمود از تربت ان بوئید و بهره از شرافت ان تربت
یافت و لعنت کرد بر قاتلان آنحضرت و اتباع او و یاوران ایشان و در دعا... بسند معتبر از حضرت صادق روایت
کرده است که حق تعالی موکل گردانیده است بقبر حضرت امام حسین از روز یکه آنحضرت شهید شده است هفتاد هزار ملک را ژولیده
مو و گرد آلوده که صلوات میفرستند بر آنحضرت و گریه میکنند تا قیام قائم آل محمد ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده
است که هر روز چهار هزار ملک بر قبر حسین بن علی نازل میشوند ژولیده مو و گرد آلوده بر آنحضرت گریه میکنند از طلوع صبح تا
زوال شمس و بعد از زوال بالا میروند و چهار هزار ملک دیگر نازل میشوند بر آنجناب زاری و نوحه میکنند تا طلوع صبح کلینی
و ابن قولویه بسند معتبر از حریز روایت کرده اند که گفت بخدمت حضرت صادق عرض کردم که فدای تو شوم چه بسیار کم است
بقای شما اهلبیت و نزدیکست اجلهای شما بیکدیگر با احتیاج بسیار که مردم بسوی شما دارند حضرت فرمود که هر یک از ما را صحیفه
نامه ایست که در آن نوشته است انچه باید بان عمل نماید در مدت امامت خود چون تمام شود انچه باو مامور شده است
میداند که عمرش تمام شده پس حضرت رسول نزد او میآید و خبر مرگ او را باو میرساند و خبر میدهد او را بانچه برای او نزد خدا هست و
امام حسین صحیفه خود را خواند و در آن نامه نوشته بود انچه باید بعمل اورد و باقی ماند چیزی
که در ایام حیات خود بعمل نیاورده بود تا انکه متوجه قتال گردید و ان امور دیگر باقی ماند و بعمل نیاورده بود که ملائکه از
حق تعالی سوال کردند که یاری او بکنند و رخصت یافتند تا مهیای قتال گردیدند آنجناب شهید شد و چون نزد آن حضرت رسیدند
او را شهید یافتند گفتند ای پروردگار ما رخصت دادی که ما را که زمین برویم و او را یاری کنیم چون فرود آمدیم او را رحمت خود

برده بودی پس حق تعالی وحی کرد بسوی ایشان که ملازم قبر مقدس او باشید تا ببینید او را که بیرون آمده است از قبر خود و بدنیا رجوع
کرده است پس او را یاری کنید و بگریید بمصیبت او و بانچه از شما فوت شده است از یاری او بدرستیکه شما مخصوص گردانیده شدید بیاری کردن او
و گریستن بر او پس جزع کردند که شدند ملائکه برای تقرب بحضرت آنحضرت فوت شده بود از ایشان تا زمانیکه آنجناب بیرون آید ...
باشند ابن قولویه بسند معتبر از صفوان جمال روایت کرده است که گفت در راه مکه در خدمت حضرت امام جعفر صادق بودم در زمانیکه
مکرر و مدینه بودم تا بخانه ابیتا عکلبی با ایشان گفتم یا بن رسول الله بسبب اندوه و حزن شما چیست حضرت فرمود که اگر تو بشنوی انچه من میشنوم
هر اینه از حال آنچه عارض شود که قدرت بر سوال نداشته باشی گفتم چیست انچه میشنوی فرمود که تضرع و ابتهال ملائکه بسوی خدا و ند
عالمیان و نفرین و لعنت بر کشندگان امیرالمؤمنین و قاتلان امام حسین و نوحه گردن جن و گریه کردن ملائکه که بر دور قبر
حضرت امام حسین هستند و شدت جزع ایشان پس استماع این اصوات و مشاهده این احوال چگونه گوارا میشود خوردن و اشامیدن و خواب
بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که چون بزیارت امام حسین روید خاموش باشید و سخن مگوئید مگر سخن خیر زیرا که ملائکه شب
و روز از حافظان و کاتبان اعمال می آیند نزد ملائکه که در حایر میباشند و با ایشان مصافحه میکنند جواب از ایشان سوال میکنند
جواب نمیشنوند از بسیاری گریه و اند وه که بر ایشان غالب گردیده پس انتظار میبرند تا زوال شمس و طلوع صبح در انوقت
فارغ از گریه ساکت میگردند پس با ایشان سخن میگویند و سوال میکنند از ایشان از بعضی امور اسمانها و در غیر این دو وقت
سخن نمیگویند و از گریه و دعا باز نمی ایستند و مشغول نمیشوند و متوجه شما هستند و انچه میگویند در زیارت و دعا میشنوند
گفت فدای تو گردم ملائکه حایر و ملائکه حفظه اعمال کدام یک از دیگری سوال میکنند حضرت فرمود که ملائکه حایران از ملائکه
حفظه سوال میکنند زیرا که ملائکه حایر از انمکان شریف حرکت نمی نمایند و حفظه از اسمان بزمین می آیند و بالا میروند
با اسمعیل که موکلست بهوا در میخورند و مجلس مشت حضرت رسالت و حضرت امیر و فاطمه و حضرت امام حسن و امام حسین و سایر
ائمه که بعد از ایشان رحلت کرده اند میرسند و حضرت رسول و ائمه از ایشان سوال مینمایند که کی حاضر شده است در حایر و که حاضر شده
از امکان شریف است برای زیارت آنحضرت و میگویند که بشارت دهید ایشان را و دعا حاضر مانند ایشان نرسانید پس ملائکه
گویند که چگونه بشارت دهیم ایشان را و ایشان سخن ما را نمیشنوند پس ائمه میگویند با ایشان که برکت فرستید بر ایشان و دعا
کنید از برای ایشان که این بشارت است از ما بایشان چون برگردید بالها بخود را بر دور ایشان بکشید و ایشان را امانت نگاهدارید
و ما ایشان را می سپاریم بخداوند بکه هیچ امانتی نزد او ضایع نمیشود اگر مردم بدانند که در زیارت آنحضرت چه ثوابست هر اینه مال
کنند و هر اینه جمیع مال خود را بفروشند و صرف زیارت او نمایند و حضرت فاطمه با هزار پیغمبر و هزار صدیق و هزار شهید و هزار
هزار ملک از کروبیان بر آنحضرت گریه میکنند و ایشان در گریه یاری حضرت فاطمه مینمایند حضرت فاطمه چند میرسند که ملائکه در اسمانها
نمی ماند مگر انکه گریان میگردد برای مالرز نای آنحضرت و از گریه ساکن نمیشود تا انکه حضرت رسالت نزد او میآید و میگوید
ای دختر گرامی بگریه در آوردی جمیع اهل اسمانها را و ایشان را از تسبیح و تقدیس حق تعالی باز داشتی پس صبر کن که حق تعالی انتقام ترا از قاتلان
فرزندان تو خواهد کشید چون حضرت فاطمه نظر میکنند بکسانیکه بزیارت آنحضرت میروند سوال میکنند از حق تعالی برای ایشان هر
چیزیرا پس ترک میکنند زیارت آنحضرت را از برای آنکه ثواب آن احصا نتوان نمود ابن قولویه از دیگران بسند معتبر روایت کرده اند که
ابو بصیر گفت بخدمت حضرت صادق عرض کردم که من در شب عرفه در حایر حضرت امام حسین بودم و نماز میکردم و در انجا زیاده از پنجاه هزار
کس دیدم که با رویهای نیکو و بوهای خوش در تمام شب در انجا زیارت و نماز میکردند چون صبح طالع شد من بسجده رفتم و سر از سجده
برداشتم کسی از ایشان را ندیدم حضرت فرمود که در صحرای کربلا سید الشهدا حاضر القائلان در میان اگر نشستند پنجاه هزار ملک بر
آنحضرت گذشتند و باسمان رفتند چون باسمان رسیدند حق تعالی بایشان وحی کرد که گذشتید بفرزند حبیب من و دیدید که او را
میکشتند و یاری او نکردید پس بروید بسوی زمین و ساکن شوید نزد قبر او ژولیده مو و گرد آلوده تا روز قیامت
ابن قولویه و دیگران باسانید معتبر روایت کرده اند که در زمان نزدیک حضرت فاطمه و نوحه کنید جبرئیل در خواب دید که نزد قبر حضرت
امام حسین ایستاده بود و میگریست پس امر کرد که ابیات را بخواند و نوحه کن بر جگر گوشه من و مضمون این ابیات آنست که ای دیده ها
اشک حسرت باید بکشید که در تعزیت کربلا شهید کردند جسد او را بطعن نیزه و تیر خود کرده اند و من در بیماری آنحضرت مستانی نکردم
و در ماتم او اشک ریختم بادیده کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون امام حسین را شهید کردند اسمانها و زمینها و هر که
بر آنها بود و ملائکه فریاد برآوردند که پروردگارا رخصت بده که خلق را از روی زمین براندازیم و همه را هلاک کردانیم که
هتک حرمت ترا حلال شمردند و برگزیده ترا کشتند پس حق تعالی وحی کرد بسوی ایشان که ای ملائکه من و اسمانها و زمینها ساکن

باشد پس چهارمی انجیب را برداشت در اثبات امامت جناب محمد و دوازده وصی او صلوات الله علیهم اجمعین را دید پس اشاره کرد
بسوی قائم آل محمد و سه مرتبه فرمود [illegible] انتقام خواهم کشید از برای او و شیخ مفید و شیخ طوسی
و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که روزی ام سلمه صبح گریان از خواب بیدار شد پرسیدند که سبب
گریه تو چیست گفت فرزندم حسین امشب شهید شده باشد زیرا که تا آنحضرت بسوی آخرت رحلت کرده است
آنحضرت را در خواب ندیده بودم در این شب من آنحضرت را در خواب دیدم متغیر و غمگین گفتم یا رسول الله این چه حالت است که در تو مشاهده
میکنم فرمود که تمام امشب قبر حسین و قبر اصحاب حسین را میکندم و ایشان را دفن میکردم ایضاً بسند معتبر از ابن عباس روایت
کرده اند که گفت روزی در خانه خود خوابیده بودم ناگاه از خانه ام سلمه صدای شیون شنیدم پس بیرون آمدم [illegible]
ام سلمه بردند چون بخانه او رسیدم مردان و زنان بسیار دیدم که همه در خانه او جمع شده بودند پس گفتم یا ام المؤمنین سبب فریاد
و گریه تو چیست جواب من نگفت و رو کرد بزنان بنی هاشم و گفت ای دختران عبد المطلب مرا یاری کنید با من موافقت نمائید در گریه
و نوحه بر سید شما و سید جوانان اهل بهشت سبط رسول خدا و گل بوستان آنحضرت کشته شده است پس گفتم یا ام المؤمنین
از کجا دانستی گفت در این ساعت حضرت رسالت را در خواب دیدم ژولیده مو و گرد آلود غمگین سبب این حال را سؤال کردم فرمود که فرزندم
حسین و اهلبیت او امروز کشته شده اند و در این ساعت از دفن ایشان فارغ شدم [illegible] تربتی را
که جبرئیل از کربلا برای بسته انبیا آورده بود و حضرت بمن داده فرموده بود که هر وقت این خون شود بدان که فرزندم حسین شهید
شده است دیدم آن تربت را در شیشه کرده بودم چون بر سر آن شیشه رفتم دیدم که آن تربت مقدس همه خون شده از سر شیشه میجوشد
پس ام سلمه آن خون را گرفت و بر روی خود مالید و [illegible] نوحه و زاری میکرد تا آنکه خبر رسید که آنحضرت در آن روز شهید
شده بود و عمرو بن ثابت گفت که من [illegible] حضرت امام محمد باقر رفتم و با آنحضرت عرض کردم فرمود که این حدیث حق
است و آن تربت الحال پیش ما است بسند معتبر دیگر از ابن عباس روایت کرده اند که گفت در میان روز حضرت رسالت را در خواب دیدم
ژولیده مو و گرد آلوده و شیشه پر خونی در دست مبارکش بود گفتم یا رسول الله این خون چیست فرمود خون فرزندم حسین است جمع کردم در
این شیشه کردم چون این خبر رسید در همان روز حضرت شهید شده بود شیخ مفید بسند معتبر از ام سلمه روایت کرده است که
حضرت رسالت شبی از خانه بیرون رفت و بعد از مدت طویلی مراجعت فرمود ژولیده و غبار آلود و در دست مبارکش چیزی بود
من گفتم یا رسول الله این چه حالت است که در تو می بینم فرمود که در این وقت بردند مرا بموضعی از عراق که آنرا کربلا میگویند و در
آنجا محل کشتن فرزندم حسین را و جماعتی از فرزندان و اهلبیت مرا بمن نمودند و از خاک کشتن ایشان مشتی خاک برداشتم
و در دست ملت بگیر این را و نگاه دار چون گرفتم خاک سرخی بود پس آنرا گرفتم در شیشه کردم و سرش را محکم بستم و آنرا محافظت مینمودم
چون فرزندم حسین از مکه متوجه عراق شد هر شب و هر روز آن شیشه را بیرون می آوردم و نظر میکردم و میبوسیدم و در مصیبت او
میگریستم چون روز دهم محرم شد در اول آن روز که با شیشه نظر کردم دیدم که [illegible] بود پس در خانه خود فریاد
بر آوردم و گریستم و لیکن از خوف شماتت دشمنان بایشان اظهار نکردم تا آنکه خبر رسید که آنحضرت در همان روز شهید شده بود
در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند از مردی از قبیله بنی اسد که میگفت من زراعت میکردم در کنار نهر علقمه بعد از آنکه
لشکر شقاوت اثر عمر [illegible] بسیاری از شهدا را مشاهده کردم [illegible] بر آن بدنهای شریف
[illegible] عنبر بمشام من میرسید پیوسته من دیدم که ستاره ها از آسمان بزیر می آمدند بر آن بدنها [illegible]
[illegible] امامت و خلافت [illegible] من با عیال خود تنها در آنصحرا بودم [illegible] که حقیقت این احوال را معلوم کنم [illegible]
نزدیک غروب آفتاب شد [illegible] شیری پیدا شد از جانب قبله و در میان کشتگان داخل شد [illegible]
گمان میکردم که شیر است که [illegible] بدنها را بدرد و بخورد [illegible]
تعجب کردم و با خود میگفتم که میگفتند که اینها خارجی اند و بر خلیفه زمان خروج کرده اند [illegible] غرایب مشاهده میکنم
پس در یکی از شبها با خود قرار کردم که [illegible] تا بحقیقت حال ایشان [illegible] و چون شام شد باز آن شخص ظاهر
شد و من متوهم شدم که مبادا شیر باشد و قصد من کند [illegible] در میان کشتگان داخل شد نزد بدنی
از آن بدنها رفت که مانند آفتاب بود نور از آن بدن منور ساطع بود و او را در بر گرفت [illegible]
بودم چون هوا بسیار تاریک شد دیدم که شمعها و مشعلهای بسیار در آنصحرا روشن شد [illegible] صدای
شیون و نوحه و زاری [illegible] از جمیع اطراف [illegible] بلند شد گویا [illegible] یکی از آنها میگفت

واحسیناه وا اماماه [illegible]
نوحه شما چیست گفت مائیم جنیان و هر شب تا صباح بر حسین تشنه لب شهید غریب نوحه و گریه میکنیم [illegible]
خدا علی ابن ابیطالب [illegible] **فصل هیجدهم** در بیان گریه و نوحه [illegible]
آنحضرت در بعضی از کتب معتبره روایت کرده [illegible] که چون حضرت رسالت [illegible] هجرت می نمود با اصحاب خود بخانه ام معبد
فرود آمد از او شیر طلبید ام معبد گفت که گوسفندانم را بصحرا برده اند و گوسفندی که اینجا است از ناتوانی در خیمه گذاشته اند و شیر
ندارد حضرت فرمود که رخصت بده تا من او را بدوشم چون رخصت داد حضرت دست مبارک خود را بر پستان آن گوسفند گذاشت
حضرت شیر از پستان او فرود ریخت حضرت دوشید تا ظرفهای ام معبد همه پر گردید و خود و اصحاب خود بیاشامیدند تا سیراب شدند
چون روز بسیار گرم بود حضرت در خیمه او قیلوله فرمود چون بیدار شد آب طلبید در زیر درختی که در خیمه او بود
نشست و مضمضه کرد و آب دهان مبارک خود را در زیر آن درخت ریخت چون از وضو فارغ شد [illegible]
شد پس برخاست دو رکعت نماز ادا کرد ام معبد گفت من از آن اعمال تعجب بسیار کردم و اهل قبیله من نیز متعجب گردیدند زیرا که
تا آنوقت وضو و نماز ندیده بودیم چون روز دیگر شد دیدم که آن درخت خار بسیار بلند شده بود و درخت عظیمی گردیده بود
خارهای آن فرو ریخته بود و شاخ بسیار بهم رسانیده بود پس بعد از آن میوه بسیار بزرگی از آن بهم رسید [illegible]
بزرگی [illegible] و بوی عنبر [illegible] بود و هر گرسنه که از آن میخورد سیر میشد و هر تشنه که میخورد سیراب میگردید
از روز [illegible] آنحضرت در خیمه ما [illegible] و برکت [illegible]
پس آن درخت را درخت مبارکه نامیدیم و جمعی که در دور ما بودند از اهل بادیه می آمدند و در سایه آن درخت فرود می آمدند و از
آن درخت برای برکت با خود می بردند [illegible]
بود تا آنکه صبحی برخاستیم دیدیم که میوه های آن درخت فرو ریخته بود و برگهایش زرد شده بود پس بسیار اندوهناک شدیم و از سبب آن
حادثه بسیار متفکر بودیم بعد از اندکی خبر وفات حضرت رسالت رسید معلوم شد که در آن روز [illegible]
آنحضرت رحلت از دار فانی [illegible] پس آن درخت میوه داد اما کمتر از میوه اول [illegible] سی سال
حالت ماند پس [illegible] صبحی برخاستیم دیدیم که سر تا پای آن درخت خار شده بود [illegible]
و میوه هایش ریخته بود و بعد از چند وقت خبر [illegible] امیر المؤمنین علی بن ابیطالب شهید شده بود پس بعد از آن [illegible]
آن درخت [illegible] برای شفای بیماران [illegible]
[illegible] صبح برخاستیم دیدیم که از زیر آن درخت خون تازه میجوشد [illegible]
[illegible] قطرهای خون [illegible]
واقعه عظیمی حادث شده است [illegible] غمگین بودیم و انتظار خبر میکشیدیم چون شب در آمد از زیر آن درخت صدای گریه و
ناله بسیار بلند شد [illegible] فرزند محمد مصطفی و ای جگر گوشه علی مرتضی [illegible]
[illegible]
بود تا آنکه بعد از چند روز خبر رسید که در آن روز سید الشهدا در صحرای کربلا شهید شده بود [illegible] آن درخت خشک شد
باد و باران [illegible] شکست و اثری از آن نماند و در کتاب مثیر الاحزان روایت کرده است که چون آنحضرت شهید شد اهل
مدینه صدای نوحه جنیان را می شنیدند و کسی را نمیدیدند که شعری چند [illegible]
ضلالت بشارت باد شما را در قیامت بعذاب و نکال [illegible] جمیع اهل آسمان [illegible]
و لعنت کرده شده اید [illegible]
[illegible] روایت کرده است که جنیان بر حسین [illegible] چه خواهید گفت
پیغمبر [illegible] سؤال کند از شما [illegible] چه کردید با اهلبیت [illegible]
[illegible] بسند معتبر از حضرت [illegible] روایت کرده
که چون حضرت سید الشهدا متوجه عراق بود [illegible] اصحاب آنحضرت شنیدند که جنیان شعری چند [illegible]
خواندند حضرت در جواب ایشان شعری چند خواند که مضمون آنها اینست [illegible]
[illegible] در راه خدا [illegible]

اگر زنده بمانم ندامت نخواهم کشید و اگر کشته شوم محل ملامت نخواهم بود ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که روزی ام سلمه بر
حوالی [illegible] گفت ای بابا فرزندم حسین شهید شده باشد زیرا که از روزی که حضرت رسالت از دنیا رحلت کرده بود صدای جنیان نشنیده
بودم امشب صدای زن جنیه را شنیدم که مرثیه میگفت بر امام حسین میخواند شیخ مفید و شیخ طوسی روایت کرده اند از مردی از قبیله
از قبیله بنی تمیم که گفت آمدیم در روز شنبه که ما حاضر بودیم در خانه های آنحضرت امام حسین با دشمنان و شهادت آنحضرت چون شب بعد از
عاشورا شد من در دره [illegible] نشسته بودم ناگاه از قبیله خود صداها شنیدم که میگفت بخدا سوگند که من بیامدم تا شما مگر بعد
آنکه دیدم حسین را در کربلا کشته شده در خون خود غلطیده و بر دور او جوانان دیدم که خون از گردنهای ایشان میریخت و مثل
چراغها راه هدایت بودند کشتگان خود را دوانیدند که ما بایم در بیان ایشان بر آنکه حورالعین در بر کشند پس قضا و قدر
حتم ما بعد نقدیر خدا التیر شد است پس اشعار بسیار در مدح ایشان از احد مختار ایشان کرد ما گفتیم یاد کر کیستی خدا ترا رحمت
کند گفت من مرکرده قبیله از قبایل جن که در نصیبین باشیم و بقصد معاونت حضرت امام حسین رفته بودیم که جان خود را
فدای او کنیم وقتی رسیدیم که آنحضرت و اصحابش را شهید یافتیم اکنون بحسرت و با اسف بقبیله خود بر میگردیم ابن قولویه بسند معتبر
روایت کرده است که جمعی از اهل کوفه بقصد نصرت حسین بن علی بیرون آمدند و شب در قریه فرود آمدند که [illegible]
میگویند ناگاه دو مرد در نزد ایشان پیدا شدند یکی جوان و دیگری پیر چون ایشان سلام کردند پس آن مرد پیر گفت منم مردی
از جن و این جوان پسر برادر منست و میخواهد یاری امام مظلوم برود پس آن جن پیر گفت من رای دارم بخود و شما دیدم
آنکو تبانکشند چه رای دیده گفت پرواز میکنم و خبر را از برای شما میاورم پس یکشبانه روز غایب شد و روز دیگر صدائی را
شنیدند و او را ندیدند و شعری چند خواند که مضمونش اینست که در حدیث سابق گذشت پس گویا دانستند که آنحضرت
شهید شده است بر گشتند ایضا ابن قولویه و دیگران بسندهای بسیار روایت کرده اند که بعد از شهادت امام حسین جن بر آنحضرت نوحه
میکردند برای کج اوردن در وقت سحر در هوا صدای نوحه جنیان را شنیدند که بر آنحضرت نوحه میکردند

فصل نوزدهم

در بیان علتی که بسبب آن حق تعالی در وقت شهادت سید الشهداء علیه السلام در ارائه قرآن نفرستاد و انتقام آنحضرت را بزمان حضرت
قائم ظهور قرار داد ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است از ابوالصلت هروی که از حضرت امام رضا پرسید که حدیثی از حضرت
صادق روایت میکنند که چون حضرت قائم ظاهر شود فرزندان کشندگان حسین را بسبب کرده های پدران ایشان بقتل خواهد رسانید
حضرت فرمود که چنین است راوی گفت ایشان چه گناه دارند حضرت فرمود که ایشان راضی اند بکرده پدران خود و فخر مینمایند
باین آثار و هر که بکرده راضی باشد چنانست که آنکار را خود کرده است و اگر مردی کشته شود در مشرق و بکشد و در مغرب بکرده او
راضی شود هر آینه شریک خواهد بود پس باینسبب حضرت قائم ایشان را میکشد که راضی اند بکرده پدران خود در تفسیر امام
عسکری مذکور است که روزی علی بن الحسین ذکر کرد قصه اصحاب سبت از بنی اسرائیل که شکار ماهی کردند در روز شنبه و خدا ایشان را
خوک و میمون کرد پس فرمود که هرگاه خدا جماعتی را برای شکار ماهی در روز شنبه چنین عقوبت بکند پس چگونه خواهد بود
نزد خدا حال جماعتی که اولاد رسول خدا را که افضل ایشانند و هتک حرمت آنحضرت نمایند اگر چه خدا در دنیا ایشان را مسخ نکرد
ولیکن آنچه برای ایشان در آخرت مهیا کرده است اضعاف عذاب مسخ است پس مردی از حاضران مجلس یابن رسول الله عرض کرد
که ما از دشمنان اهلبیت میشنویم که میگویند که اگر کشتن حسین بدتر از شکار ماهی میبود باید خدا ایشان را نیز مسخ کند حضرت فرمود
که معصیت شیطان زیاده است از معصیت جماعتی که باغوای او گناه کردند و خدا در دنیا بسیاری از ایشان را عذاب فرستاد و
شیطان عذاب نفرستاد و او را مهلت داد و بر او حکمها [illegible] چنین گفتن جایز نیست و ایشان آنست که بگناهان کمتر در دنیا
گیرد و عقوبت گناهان ایشان را [illegible] اند از برای آنکه عذاب ایشان شدیدتر باشد و حجت بر ایشان تمامتر باشد
و اما انتقام از ایشان و فرزندان ایشان خواهد کشید ابن قولویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که
جناب [illegible] فرمود که بخدا سوگند که قاتلان حسین کشته شدند و لیکن هنوز طلب خون او نشده است و در رجعت
خواهد شد ابن شهر آشوب روایت کرده از ابن عباس که حق تعالی وحی کرد بحضرت رسول که من برای خون یحیی از [illegible] هفتاد هزار کس را
بقتل رسانیدم و برای خون فرزند تو حسین هفتاد هزار و هفتاد هزار خواهم کشت ایضا از حضرت صادق روایت کرده است که برای خون
حسین صد هزار کس کشته شده و هنوز طلب خون او نشده است و بعد از این خواهد شد ایضا از حضرت امام زین العابدین
روایت کرده است که [illegible] فرمود که چون [illegible]
فرمود [illegible]

فصل بیستم

در بیان عذابها که در دنیا بر قاتلان آنحضرت وارد شد و بعضی از معجزات آنحضرت که در وقت ظهور آن
هر یک از منافقان [illegible] ابن شهر آشوب بسند معتبر روایت کرده است که حضرت امام حسین بن علی بعمر بن سعد گفت بایشان که بعد از من گندم عراق
را نخواهی خورد اندکی پس از آن استهزاء کرد که اگر گندم نباشد جو بس است چنانچه حضرت فرموده بود واقع شد و بدست مختار
کشته شد ایضا روایت کرده است که بعضی از آنها که اموال حضرت را غارت کردند هر چه بر داشتند همه خاکستر شد [illegible]
در روایت دیگر آنست که هر که استعمال کرد از آن زعفران و ورس پیس شد ایضا ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که حضرت سید الشهداء
در صحرای کربلا تشنه شد خود را بکنار فرات رسانید و آب برگرفت که بیاشامد ملعونی تیری بجانب آنحضرت افکند بر دهان مبارکش نشست حضرت
فرمود که خدا او را سیراب نگرداند پس آن ملعون تشنه شد هر چند آب میخورد سیراب نمیشد تا آنکه خود را در شط فرات افکند چندان آب [illegible]
که بآتش جهنم واصل گردید و بسند دیگر روایت کرده که چون حضرت امام حسین از آنکار فارغ شد طلب آب کرد [illegible]
بلعونی از اهل فرات نخواهی چشید تا آنکه تشنه بمیری فرمود حضرت که خدا او را از تشنگی بکش پس هر گاه میگفت مرا آب
بدهید آب میآوردند چندان آب میخورد که از دهانش میریخت و باز میگفت العطش تا آنکه شکمش ترکید و بجهنم واصل شد بعضی گفته اند که ان ملعون
عبدالله بن حصین ازدی بود و بعضی گفته اند که مسلم بود ایضا روایت کرده اند که ولد الزنای از قبیله دارم تیری بجانب آنحضرت افکند
تیر به حنک آنحضرت آمد و حضرت آن خون را میگرفت و بجانب آسمان میریخت پس آن ملعون مبتلا گردید بآنکه از گرما و سرما فریاد میکرد [illegible]
کشید و شکمش از سرما میلرزید و در پشت سرش بخاری و منقل میگذاشتند و از پیش رو باد میزدند و فریاد میکشید که آب بدهید تا شکمش بترکید
زیاد کرد و هر چند آب میخورد سیراب نمیشد تا آنکه شکمش پاره شد و بجهنم واصل شد ابن بابویه و شیخ طوسی بسندهای بسیار روایت
کرده اند از یعقوب سلیمان که گفت در ایام حجاج جوکی بودیم که رفتیم به خالد الله با جماعتی از اهل کوفه بیرون آمدیم تا آنکه بکربلا
رسیدیم و موضعی بنا کردیم که ساکن شویم تا آنکه در شط فرات [illegible] گفت که از جوب علف ساخته بودند و شب در آنجا فرود آمدیم
ناگاه مردی غریب آمد و گفت شما چرا نشستید گفتیم که امشب با شما بسر آوردم که غریبم و از راه مانده ام و از حضرت یاد نبرد و داخل شد و با ما
غریب کرد و چراغ از روغن نفط روشن کرده بودیم و تشنه بود تا سخن منتهی شد بذکر امام حسین و شهادت او گفتیم که هیچکس
اعتراف نمود که ابتدای آن مبتلا شد و ابتدا کرد گفت که من از آنها بودم که در آنجا بودم و تا حال بلائی بمن نرسیده است و عذابی
شما تعجب باید دروغ است چون ما این خبر را از او شنیدیم ترسیدیم و از گفته خود پشیمان شدیم در اثنای آن حال چراغ کم شد ابن بی بود
دراز کرد که آن چراغ را اصلاح کند همین که دست را نزدیک چراغ رسانید آتش در دستش مشتعل گردید هیچ خواست که آن آتش را دور
نماید آتش در ریش بیفتاد و در جمیع بدنش شعله کشید پس خود را در آب فرات افکند چون سر را بفرو برد آتش در بالای آب بود
کرد و منتظر او بودیم تا سر بیرون میآورد و بدنش می افتاد و پس از آن حالت بود تا بآتش جهنم واصل گردید ایضا ابن بابویه بسند معتبر
از قاسم بن اصبغ روایت کرده است که گفت مردی از قبیله بنی دارم که با لشکر ابن زیاد بقتال آنحضرت امام حسین رفته بود بنزد ما آمد
روی سیاه شده بود پیش از آن در نهایت خوشروئی و سفیدی بود با او گفتم که از بسکه روی تو متغیر شده است دیگر گوید که من ترا نشناختم
گفت من مردی سفید روئی از اصحاب امام حسین را شهید کردم که اثر کثرت عبادت از پیشانی او ظاهر بود و سر او را آورده ام راوی
گفت دیدم او را بر اسبی سوار بود و سر آن شهید را در پیش زین او بسته بود و سر آن شهید بر زانوهای اسب میخورد من بایک خود گفتم که کاش
آن سر را اندکی بلندتر می بست که اینقدر اسب بآن نخورد بر ساند پدرم گفت آنچه در زندگانی که صاحب این سر او را میداد زیاده از زحمت اسب
باین نبود بعد از آنکه او مرتکب این عمل گردید و از روزیکه او را شهید کرده است تا حال هر شب که بخواب میرود نزد یک میاید میگوید بیا
با این سر و پیاده در [illegible] که او مرا نقل کرد که از روز دیگر او را شهید کرده ام جهنم میبرد و در جهنم میاندازد و تا صبح عذاب میکشم پس از همسایگان وی شنیدم که از صدای فریاد و ناله او بخواب نمی توانیم
رفت پس من بنزد زن او رفتم و حقیقت احوال او را از او پرسیدم گفت آنچه را مال خود را رسوا کرده است و چنین است که گفت
از عمار بن عمیر روایت کرده است که چون سر عبیدالله بن زیاد را با سرهای اصحاب او بکوفه آوردند من بتماشای آن سرها رفتم چون رسیدم
میگفتند که آمد آمد ناگاه ماری دیدم که آمد در میان آن سرها گردید تا در سوراخ بینی ابن زیاد داخل شد و مکث کرد و بیرون آمد و در سوراخ
بینی او رفت و بیرون آمد در سوراخ بینی دیگرش و بیرون رفت چنین کرد ابن شهر آشوب و دیگران از کتب معتبره روایت کرده اند که
کرد سرها البحر بن کعب که بعضی از جامه های امام حسین را کنده بود بدستهای او مانند دو چوب خشک شده در زمستان
از دستهای اعلعون میریخت و جابر بن زید عمامه آنحضرت را برداشت چون بر سر بست دیوانه شد و جامه دیگر جویه
جویه برداشت چون پوشید در ساعت به پیسی مبتلا شد و جعفر بن عمرو جامه دیگر را برداشت و پوشید در ساعت مبتلا
شد و انسکها از جابر روایت کرده است که گفت مرد کاذا عاملی که بجدا حضرت امام حسین رفته بود چون بنزد ما گشت سوال ان

آنحضرت شتری و قدری زعفران آوردند چون آن زعفران میکوبیدند آتش از آن شعله میکشید و زنانی که خود را بآن رنگ کردند مبتلا به برص شدند
چون آن شتر را ذبح کردند هر عضو از آن شتر که در هر ساعتی آتش از آن شعله میکشید چون او را پاره کردند از آن دیگها آتش افتاد
مشتعل گردید چون از دیگ بیرون آوردند زهر داد تلخ تر بود و دیگری از حاضران نقل کرد با آنحضرت نازل گشت او
از آسمان دو شهاب آمد و دید که آنها و دوا کور گردید طاوس و ابن شهر آشوب و دیگران از عبد الله بن رباح قاضی روایت کرده که گفت
مرد نابینائی را دیدم از سبب کوری او سؤال کردم گفت من از آنها بودم که بجنگ حضرت امام حسین رفته بودم و با نه نفر دیگر بودم
اما نیزه بکار نبردم و شمشیر نزدم و تیر نینداختم چون آنحضرت را شهید کردند و بخانه خود برگشتم و نماز عشا کردم و خوابیدم
در خواب دیدم که مردی بنزد من آمد و گفت بیا که حضرت رسول ترا میطلبد گفتم مرا با او چه کار است چون مرا کشید که بنزد او برد
دیدم که آنحضرت در صحرائی نشسته است محزون و غمگین و جامه از دستها خود بالا زده است و حربه بدست
مبارک خود گرفته است و نطعی در پیش آنحضرت افکنده اند و ملکی بر بالای سر ایستاده است و شمشیری از آتش در دست دارد این
نه کس را که من بودند ایشان را بقتل میرساند و آن شمشیر را هر بار که بر ایشان میزد آتش در او میافتاد و میسوخت و باز زنده میشدند
و باز دیگر ایشان را بقتل میرساند من چون آن حالت را مشاهده کردم بزانو در آمدم و گفتم السلام علیک یا رسول الله جواب سلام
من نگفت و ساعتی سر در زیر افکند و گفت ای دشمن خدا هتک حرمت من کردی گفتم یا رسول الله شمشیر نزدم و تیر نینداختم و نیزه
بکار نبردم حضرت فرمود که راست گفتی ولیکن در میان لشکر ایشان بودی و سیاهی لشکر ایشان را زیاده کردی نزدیک من بیا چون نزدیک رفتم
دیدم طشتی پر از خون در پیش آنحضرت گذاشته است پس فرمود که این خون فرزند من حسین است و از آن خون دو میل در دیده من کشید
چون بیدار شدم نابینا بودم و در بعضی از کتب معتبره از ربیع بن زیاد روایت کرده اند که گفت از عقب علیه اللعنه داخل قصر شدم
چون داخل شد آتش در روی او مشتعل شد مضطرب گردید و روی خود را با آستین خود پوشانید و گفت که کسی با کسی نگوید و بعضی ازکتب الاخبار
نقل کرده اند که در زمان از کتب متقدمه نقل کرد و قاهیرا کرد در این امت واقع خواهد شد و فتنه ها بسیار حادث خواهد
گردید پس گفت از همه فتنه ها عظیم تر و از همه مصیبتها شدیدتر قتل سید الشهدا حسین بن علی خواهد بود و آنست فسادی که
حق تعالی در قرآن یاد کرده است ظهر الفساد فی البر والبحر بما کسبت ایدی الناس و اول فسادها عالم کشتن هابیل بود و آخر فسادها
کشتن آنحضرت است و در روز شهادت آنحضرت درهای آسمان را خواهند گشود و آسمانها بر آنحضرت خون خواهند گریست چون ببینید
سرخی در جانب آسمان بلند شد بدانید که آنحضرت شهید شده است گفتند یا کعب چرا آسمانها بر کشتن پیغمبران نگریست و بر کشتن آنحضرت
گریه کند وای بر شما کشتن حسین از بیت عظیم و او فرزند برگزیده سید المرسلین و پاره تن آنحضرت است و از آب دهان او تربیت یافته
است و او را بلا ابتلا جور و ستم و عداوت خواهند کشت بوصیت جد او حضرت رسالت و حق تعالی در عالم بهشت خواهد کرد سوگند
یاد میکنم بحق آن خداوندی که جان کعب در دست قدرت اوست که گریه خواهند کرد بر او گروهی از ملائکه آسمانهای هفتگانه که گریه ایشان
منقطع نخواهد شد و آن بقعه که مدفن او است و بر مصیبت آنحضرت گریسته است و هر روز ملائکه و جنیان بزیارت آن مکان شریف روند
چون شب جمعه شود نود هزار ملک در آنجا نازل میشوند و بر آن امام مظلوم میگریند و فضایل او را ذکر کنند و در آسمان او را
حسین مذبوح میگویند و در زمین او را ابو عبد الله مقتول میگویند و در دریاها او را فرزند منور مظلوم میگویند و در روز
شهادت آنحضرت آفتاب خواهد گرفت و در شب آن ماه خواهد گرفت و تا سه روز جهان در ظلمت خواهد بود
و آسمان خون خواهد گریست و کوهها از هم خواهند پاشید و دریاها بخروش خواهد آمد و اگر ذریت او جمعی از ایشان
بر روی زمین نمیبودند هر آینه خدا آتش از آسمان بر مردم میبارید پس کعب گفت ای گروه تعجب نکنید از آنچه در باب حسین میگویم بخدا
سوگند که خلق نکرده است چیزی از آنچه بود و خواهد بود مگر آنکه با آنحضرت بشارت داده است و هر بنده که مخلوق شده است همه
در عالم ذر بر حضرت آدم عرض کرد و احوال ایشان را اختلاف و منازعات ایشان را برای دنیا بر آنحضرت ظاهر کرد آنگاه بر آدم
گفت پروردگارا در میان ایشان چرا این اختلاف و چه ستیزه میکنند گفت فرمود ای آدم پیغمبران ایشان
اختلاف کردند و دلهای ایشان مختلف گردید و ایشان فساد در زمین خواهند کرد مانند فساد کشتن هابیل و خواهند کشت
جگر گوشه حبیب من محمد مصطفی را پس حق تعالی واقعه کربلا را با آدم نمود و قاتلان آنحضرت را در نظر او مشاهده کرد پس آدم گریست
و گفت خداوندا تو انتقام خود را بکش از ایشان چنانچه فرزند پیغمبر بزرگوار ترا شهید خواهند کرد ایضا از سعید بن مسیب روایت
کرده است که چون حضرت امام حسین شهید شد در سال دیگرش بسوی حج شدم که بخدمت حضرت امام زین العابدین مشرف شوم
پس روزی بر دور کعبه طواف میکردم ناگاه مردی دیدم که دستهایش بریده بود و روی او مانند شب تار سیاه تیره بود و پرده کعبه چسبیده بود

و میگفت خداوندا بحق این خانه که گناه مرا بیامرز و میدانم که نخواهی آمرزید پس گفتم وای بر تو چه گناه کرده که چنین نا امید از رحمت
خدا گردیده گفت من از جمال حضرت امام حسین بودم در هنگامی که متوجه کربلا گردید چون آنحضرت را شهید کردند تنها شدم که بعضی
جامه های آنحضرت را بربایم در کار برهنه کردن حضرت بودم در شب تاریکی شنیدم که خروش عظیم از آن صحرا بلند شد و صدای گریه و نوحه بلند
شنیدم و کسی را ندیدم و در میان آنها صدائی شنیدم که میگفت ای فرزند شهید و ای حسین غریب ترا کشتند و حق ترا نشناختند
و از تو منع کردند آب را استماع این اصوات متوحش و مدهوش گردیدم خود را در میان کشتگان افکندم و در آن حال مشاهده کردم سه مرد
و یک زن را که ایستاده اند و بر دور ایشان ملائکه بسیار احاطه کرده یکی از ایشان میگوید که ای فرزند بزرگوار ای حسین مقتول بشمشیر
فدای تو باد جد و پدر و مادر و برادر تو ناگاه دیدم که حضرت امام حسین نشست و گفت لبیک یا جداه یا رسول الله و یا ابتاه و یا امیر المؤمنین
و یا اماه و یا فاطمة الزهراء و یا اخاه ای برادر مقتول بزهر جانهای ما بفدای شما باد از من سلام پس فرمود که یا جداه کشتند مردان ما را
یا جداه اسیر کردند زنان ما را یا جداه غارت کردند اموال ما را یا جداه کشتند اطفال ما را ناگاه دیدم که همه خروش برآوردند
و گریستند حضرت فاطمه زهرا از همه بلندتر میگریست پس حضرت فاطمه گفت ای پدر بزرگوار ببین که چه کار کردند با این نور دیده من ای امت
جفاکار آیا اجازت میدهی که خون فرزند خود را بر روی خود بمالم چون بخدا رسم با خون آلوده باشم همه بزرگواران
خون آنحضرت را برداشتند و بر روی خود مالیدند پس شنیدم که حضرت رسول میگفت که فدای تو شوم ای حسین که ترا سر بریده
بلم و در خون خود غلطیده میبینم ای فرزند گرامی که جامه هایت را کندند حضرت امام حسین فرمود که ای جد بزرگوار شتر داری که با من
بود دیدی و بندهای لباس که بسته بود مرا و این شتر از آن بندها برای من یاد کرد پس حضرت رسالت بنزد من آمد و گفت ای دشمن خدا چه کار بود این
من شرم نکردی که جگر گوشه مرا عریان کردی خدا روی ترا سیاه کند و دستهای ترا قطع کند پس در همان ساعت
روی من سیاه شد و دستهای من افتاد و برای این عاجزم و میدانم که این حضرت رسالت در دعای من مستجاب شد و من آمرزیده نخواهم شد انصاف راوی
کرده است که مرد صالحی در کوفه بود چون لشکر عمر سعد بجنگ سید الشهدا بیرون رفتند از هر بیابانی بر داشت و با لشکر ایشان
و نیزه های ایشان را درست کرد و پیکانهای ایشان را میساخت و شمشیر و خنجر ایشان را اصلاح میکرد آنمرد گفت من تو در آن
روز با ایشان بودم و اعانت نمودم تا آنکه آنحضرت را شهید کردند چون برگشتم شبی در خوابگاه خود خوابیده بودم در خواب دیدم که
قیامت برپا شده است و مردم از تشنگی و پا برهنگی و گرمی آفتاب در بلا گرفتار ایستاده است من از شدت عطش و حرارت
مدهوش بودم آنگاه دیدم که سواری پیدا شد در نهایت حسن و جمال و در غایت نهایت جلال و چندین هزار پیغمبران و اوصیا
ایشان و صدیقان و شهیدان در خدمت او میآمدند جمیع محشر از نور جمال او منور گردیده و بسرعت گذشت بعد از
ساعتی سوار دیگر پیدا شد مانند ماه تابان عرصه قیامت را بنور جمال خود روشن کرد و چندین هزار کس در رکاب سعادت انتساب
او میآمدند و هر حکمی که میفرمود اطاعت میکردند چون نزدیک من رسید عنان را کشید و فرمود که بگیرید این را ناگاه دیدم که یکی
از آنها که در رکاب او بودند بازوی مرا گرفت و چنان کشید که گمان کردم که کتف من جدا شد گفتم بحق آنکسی که ترا امر بردن من
نموده کرده باشد مرا سوگند دهم که بگوئی او کیست گفت این علی کرار است گفتم آنکه پیش از آن گذشت که بود گفت احمد مختار
بود گفتم آنها که بر دور او بودند گفت پیغمبران و صدیقان و شهیدان و صالحان گفتم شما چه جماعتید که دور این بزرگوار
برآمده اید و هر چه میفرماید اطاعت میکنید گفت ما ملائکه پروردگار عالمیانیم و ما را امر فرمان او کرده است گفتم مرا بچه
سبب فرمود که بگیرید گفت حال تو مانند حال ایشان است چون نظر کردم عمر بن سعد و ابن زیاد با لشکری که همراه بودند
جمیعا علیهم لعنة الله و زنجیری از آتش در گردن عمر بود و آتش از دیدهها و گوشهای او شعله میکشید جمعی دیگر با او بودند
پاره در زنجیرهای آتش بودند و پاره غلهای آتش در گردن داشتند و بعضی مانند من ملائکه بازوهای ایشان
چسبیده بودند چون پاره راه مرا بردند دیدم که حضرت رسالت بر کرسی رفیعی نشسته است و دو مرد نورانی در دو طرف او ایستاده
از ملائکه پرسیدم که اینها چه مرد کیستند گفت یکی نوح است و دیگری ابراهیم پس حضرت رسول گفتند چه کردی یا علی عرض کرد که احدی
از قاتلان حسین را نگذاشتم مگر آنکه همه را جمع کردم و بخدمت تو آوردم پس حضرت رسول فرمود که نزدیک بیاورید ایشان را
ایشان را نزدیک بردند حضرت از هر یک از ایشان سؤال کرد که چه کردی با فرزند من حسین و میگریست همه از جهت
آن گریه او میگریستند پس یکی از ایشان میگفت که من آب بر او بستم و دیگری میگفت که من تیر بسوی او افکندم و دیگری میگفت
من سر او را جدا کردم و دیگری میگفت که فرزند او را شهید کردم پس حضرت رسالت فریاد برآورد که ای فرزند غریب بیکس و
یاور من ای اهل بیت مطهر من بعد از من با شما چنین کردند پس خطاب کرد با پیغمبران که ای پدر من آدم و ای برادر من

نوحه و زاری بدر بن ابرهیم بر بلند شد که چگونه امت من بعد از من با ذریت من سلوک کردند پس حق تعالی وحی فرمود که از ابنیاء و اوصیاء و جمیع اهل محشر
بر آید پس امر کرد حضرت زهرا [illegible] که بکشید ایشانرا بسوی جهنم پس یکیک ایشانرا بسوی جهنم میبرند تا آنکه میرسد [illegible] اولاد
حضرت او رسید که توجه کرد گفت من تیر و نیزه بآن لعین اخم و شمشیر زدم و بجاده بودم و با یاران او همراه بودم و [illegible]
حصین بن نمیر شکست داد و اورا اسلاح کرد حضرت فرمود که آخوند در آن هنگام خاطر خود و شما لشکر ایشان زیاد کرده و قاتلان فرزند مرا
کشته بوید اورا بسوی جهنم پس اهل محشر فریاد بر آوردند که حکمی [illegible] بنام رسول خدا و وصی او جمع میفرماید [illegible]
بخود اکفتم همان جواب دادم بود و امر کرد که مرا بسوی آتش ببرند پس از دهشت احوال بیدار شدم و زبان و نصف بدن من خشک شد و
دهر کس از من بر او حیتر اند و بر او لعنت میکنند و بدترین احوال کذرانند تا بجهنم واصل شد **فصل** [illegible] در بیان
بعضی از احوال مختار و کیفیت کشته شدن بعضی از قاتلان آنحضرت شیخ طوسی بسند معتبر از منهال روایت کرده است که گفت بر حضرت امام
سنوات بعد از مراجعت از سفر مکه بخدمت حضرت امام زین العابدین رفتم حضرت فرمود که ای منهال حرمله چه شد [illegible]
عرض کردم اورا در کوفه زنده گذاشتم پس حضرت دستهای مبارک بلند کرد و مکرر فرمود که خداوندا بچشان باو گرمی آهن و آتش را
گفت چون بکوفه برگشتم دیدم که مختار بن ابو عبیده ثقفی خروج کرده است و با من صداقتی و محبتی داشت بعد از چند روز که از
دیدن او فارغ شدم بر مرکب خود سوار شدم و بنزد او رفتم دیدم که او از خانه بیرون میآید چون نظرش بمن افتاد گفت ای منهال چرا دیر بنزد
ما آمدی و ما را باین ولایت مبارکباد نگفتی و با من شریک نکردی در این کارها گفتم ای امیر من در شهر نبودم و در این چند روز از سفر حج مراجعت نمودم
پس با او سخن گفتم و میرفتیم تا بکناسه کوفه رسیدیم در آنجا ایستاد چنان یافتم که انتظار کسی میبرد ناگاه دیدم که جماعتی میآیند
چون بنزدیک او رسیدند گفتند ای امیر بشارت باد ترا که حرمله را گرفتیم چون آن ملعون را حاضر کردند مختار گفت
الحمد لله که ترا بدست من آمد گفت جلاد را طلبید حکم کرد که دستهای او و پاهای او را بریدند و فرمود که آتش آوردند و آتش زدند
امر کرد که اورا در میان آتش انداختند چون آتش در او افتاد گفتم سبحان الله مختار گفت تسبیح خدا در هر وقت نیکوست این سبحان الله
از برای چه گفتی گفتم تسبیح من برای آن بود که در این سفر بخدمت امام زین العابدین رسیدم و احوال این ملعون را از من پرسید گفتم که او را
زنده گذاشتم دست بدعا برداشت و نفرین کرد که خداوندا گرمی آهن و آتش را باو بچشان و امروز اثر استجابت دعای
آنحضرت را مشاهده کردم پس مختار مرا سوگند داد که تو شنیدی از آنحضرت این نفرین کند گفتم بلی پس از اسب خود بزیر آمد
دو رکعت نماز کرد و سجده شکر را بسیار طول داد و سوار شد چون دید که آن ملعون سوخته شد برگشت و من همراه
او روانه شدم تا آنکه بدر خانه من رسیدیم گفتم ای امیر اگر مرا مشرف کنی و بخانه من فرود آئی و از طعام من تناول نمائی موجب مزید
خواهد بود گفت ای منهال تو مرا خبر میدهی که علی بن الحسین چهار دعا کرده است و خدا آنرا بدست من مستجاب کرده است و مرا تکلیف میکنی
که فرود آیم و طعام بخورم و امروز روز شکر است روزه میدارم و نذر کردم که جمله ملعون [illegible] بر امام حسین را برای ابن زیاد بردند
بر زمین [illegible] ایشان از شهداء را شهید کردند [illegible] ایشانرا بر روایت کرده است که مختار بن ابی عبیده
در چهار شنبه شانزدهم ربیع الآخر سال شصت و ششم از هجرت خروج کرد و مردم با او بیعت کردند بشرط آنکه بکتاب خدا
و سنت رسول صلی الله علیه و آله عمل نماید و طلب خون امام حسین و خونهای اهلبیت و اصحاب آنحضرت را بکند و دفع ضرر از شیعیان و بیچارگان بکند
و اجابت نماید ایشانرا و در آن وقت عبد الله بن مطیع از جانب عبد الله بن زبیر در کوفه والی بود پس مختار بر او خروج کرد و لشکر او را
و از کوفه بیرون کرد و در کوفه ماند تا محرم سال شصت و هفتم عبید الله بن زیاد در آن وقت در حوالی جزیره بود لشکر خود را بر داشت
و متوجه دفع او شد و ابرهیم پسر مالک اشتر را سپهسالار کرد و ابو عبد الله جدلی و ابو عمار کیسان را همراه او لشکر کرد پس ابرهیم
در روز شنبه هفتم محرم از کوفه بیرون رفت با دو هزار کس از قبیله مذحج و دو هزار کس از قبیله تمیم و همدان و هزار و
پانصد کس از قبیله کنده و ربیعه و دو هزار کس از قبیله [illegible] و هشت هزار کس از قبیله حمیر و [illegible] هزار کس از قبایل بکر با او
بیرون رفتند چون ابرهیم بیرون رفت مختار بمشایعت او بیرون آمد گفت سوار شو خدا از تو رحمت کند مختار گفت میخواهم ثواب پیاده رفتن را
دریابم [illegible] بیشتر کشتی ابرهیم با [illegible] رفت گفت برگشت پس ابرهیم [illegible]
عدا بن فرود آمد پس خبر بمختار رسید که ابرهیم از [illegible] روانه شد از کوفه بیرون آمد تا آنکه در مدائن نزول کرد چون ابرهیم
بعبید الله بن زیاد لعین با لشکر ابنبار متوجه نزول شد و در لشکر انبوه فرود آمد چون هر دو لشکر در مقابل هم صف کشیدند ابرهیم در میان
لشکر خود ندا کرد که ای اهل حق و ای یاری [illegible] دین خدا این ابن زیاد است کشنده حسین بن علی و اهلبیت او و اینک آمده است با لشکر خود
با لشکرهای خود که لشکر شیطان است پس بمقاتله بکنید با ایشان بیرون نیت و صبر کنید تا ثابت قدم باشید در جهاد ایشان شاید که خدا

آن ملعون بلعنت نما تقتل برساند و خون و آنها و سینهای مؤمنانرا راحت حاصل کرداند پس هر دو لشکر بیکدیگر تاختند اهل عراق فریاد
میکردند ای طالبان خون حسین بن علی جمیع لشکر ابرهیم برگشتند و نزدیک بآنکه بگریزند برگردید ابرهیم ایشانرا ندا کرد که ای یاوران خدا
صبر کنید بجهاد دشمنان خدا پس برگشتند و عبد الله بن یسار گفت که من شنیدم از حضرت امیر المؤمنین که میفرمود که ملاقات خواهیم کرد لشکر شام
را در نهر بکر از اجارات میگویند و ایشان ما را خواهند که بر اسید بر تبه که از نصرت ما بر خواهیم شد امیر ایشانرا خواهیم کشت
پس صبر کنید که شما بر ایشان غالب خواهید گردید پس ابرهیم خود میمنه لشکر را اخذ بیار لشکر بجانب او حرکت کردند اعلام غبار از ایشان
ساختند از پی ایشان رفتند و ایشانرا میکشتند حمد الله اختلاط چون نظر فتح معکوس شد که عبید الله بن زیاد و حصین بن نمیر و شرحبیل بن
ذی الکلاع و ابن حوشب و غالب باهلی و عبد الله بن ایاس سلمی و ابو الاشرس والی خراسان و سایر اعیان لشکر آن ملعون بجهنم واصل شده بودند
چون از جنگ فارغ شدند ابرهیم با اصحاب خود گفت که بعد از هزیمت لشکر مخالف من دیدم طایفه را که ایستاده بودند و مقاتله میکردند من
رو بایشان رفتم و در مقابل من مردی آمد و بر استری سوار بود و مردم را تحریص بر قتال میکرد و هر کس نزدیک او میرفت او را بر زمین میافکند
چون نظرش بمن افتاد قصد من کرد من مبادرت کردم و ضربتی بدست او زدم و دستش را جدا کردم و او از استر گردید و بکنار افتاد
پس پاهای او را جدا کردم و ازو بوی مشک ساطع بود کمان دارم که آن پسر زیاد لعین بود برو بید او را طلب کنید پس مردی آمد
و در میان کشتگان او را تفحص کرد در همان موضع که ابرهیم گفته بود او را یافت و سرش را بنزد ابرهیم آورد ابرهیم فرمود که
بدن او را در تمام آن شب سوختند و بدن او را بر زد و دیدند که [illegible] خود او روشن میکرد بندر کاه کشتن آن بدا کفر ... که از آنها
سینهای خود میزدند و در شب پلید چراغ اهل و اسباب خود را تا صبح افروختند چون بهر انعلام آن ملعون دید که لشکر بر بیزن
آنها او در آن شب چراغها عیش خود را افروختند و کند یاد کردند که بکرهای کس چراغی کوشت انجو ردند زیرا که اعلعون او را نسیار دوست
میداشت و نزد او مقرب بود چون صبح شد لشکر ابرهیم غنیمتهای لشکر مخالف را جمع کردند و متوجه کوفه گردیدند یکی از غلامان ابن
زیاد از لشکرگاه گریخت و بشام رفت نزد عبد الملک مروان او را دید گفت چه خبر داری از ابن زیاد گفت چون لشکرها
بجولان در آمدند مرا گفت که کوزه آبی برای من بیاور پس از آن آبی بیاشامید و گفت از زره و بدن خود را بخت زره
ابرا بما صب اسب خود پاشید و سوار شد و در پای جنگ خود طح خورد و دیکر او را ندیدم و کرمختم نسوی نو آمدم پس ابرهیم
سر ابن زیاد را با سرهای سرداران لشکر او نزد مختار فرستاد آن سرها را در وقتی نزد او حاضر کردند که او چاشت میخورد پس
حمد الهی بجا آورد و گفت الحمد لله که سر این لعین را در وقتی آوردند نزد من که چاشت میخورم زیرا که سر حضرت سید الشهدا را
نزد این لعین در وقتی آوردند که او چاشت میخورد چون سرها را از نزد مختار و کذاشتند ماری سفید پیدا شد و در میان سرها میکردید
تا سر ابن زیاد رسید در سوراخ بینی آن لعین داخل شد و از سوراخ گوش او بیرون آمد و باز در سوراخ گوش او داخل شد و از
سوراخ بینی او بیرون آمد و چون مختار از چاشت خوردن فارغ شد برخاست و کفش پوشید و کفش را مکرر بر روی آن لعین میزد
بعد از آن لعین میانداخت پس کفش خود را نزد غلام انداخت و گفت این را بشوی که بر روی کافر نجسی مالیدم پس مختار سر ابن زیاد
و حصین بن نمیر و شرحبیل بن ذی الکلاع را با عبد الرحمن بن ابی عمره ثقفی و عبد الله بن شداد جشمی و سایب بن مالک اشعری بنزد محمد
حنفیه فرستاد و عریضه باو نوشت که اما بعد پس بدرستیکه فرستادم یاوران و شیعیان ترا بسوی دشمنان تو که طلب کنند خون برادر
مظلوم شهید ترا پس بیرون رفتند بالشکر در حالتی که بخشم و کینه بر دشمنان تو میتاختند و ایشانرا ملاقات کردند نزدیک
نصیبین و کشتند ایشانرا بیاری پروردگار عالمیان و لشکر ایشانرا منهزم ساختند و در دریاها و بیابانها متفرق کردید و از دنبال
مدبران رفتند در هر جا که ایشانرا یافتند بقتل آوردند و کینه ها دلهای مؤمنانرا زایل کردند و سینههای شیعیانرا شاد کردانیدند
و اینک سرهای سرکردهای ایشانرا بنزد تو فرستادم چون نامه و سرها را بنزد محمد بن حنفیه آوردند در آن وقت حضرت امام زین
العابدین در مکه تشریف داشتند پس محمد سر ابن زیاد را بخدمت آنحضرت فرستاد چون آن لعین را بخدمت آنحضرت آوردند آنحضرت
چاشت میل میفرمود پس فرمود که چون سر پدرم را نزد ابن زیاد بردند چاشت میخورد و سر پدرم نزد او گذاشته بود
من در آن وقت دعا کردم که خداوندا مرا از دنیا مبر تا آنکه سر این ملعون را ببینم در وقتیکه چاشت خورم پس شکر میکنم خدا را
که دعای مرا مستجاب کردانید پس فرمود که آن سر را انداختند دیگر چون سر او را نزد عبد الله زبیر بردند فرمود که سر بر نیزه کشند
بکرد انیدند چون سر بر نیزه کردند باد وزید و آن سر از بر زمین افکند ناگاه ماری پیدا شد و بر بینی آن لعین چسبید باز دیگر آن را بر نیزه کردند
و باز باد آنرا از بر زمین انداخت و همان مار پیدا شد و بر بینی او چسبید تا آنکه سه مرتبه چنین شد چون این خبر را با بن زبیر دادند گفت
سر این ملعون را در کوچهها مکه بکشید پس در کوچهها مکه بکردانیدند و [illegible] بمختار نفرین میکرد تا آنکه آنحضرت را دم کرد [illegible]

[illegible]

[illegible]

داد که عبد الملک مروان نامه نوشته بود اما بعد الحجاج بن یوسف کبوتر ایمن با مرد و درین کبوتر مختار را بجهت که در حبس تو است او را
بقتل او در نیاید یکی دو ایشان حضرت رسول نور سید که او ایشان را خواهد کشت هنوز موقع آن نشده است از اهل بیت تو شوی
ادر شوهر دایه ولید بن عبد الملک نامه بر شد و برای در زمین شفاعت کرده است که او بی گناه حبس کرده است پس
ابو عمر تیغ یکی آگر را سند تکذیب حضرت نموده کرد پس حجاج مختار را آزاد کرد و نامه را جمعی خواهر ایشان بحجاج
بادر برادر را گرفت و قصد قتل او کرد گفت تو نمیتوانی مرا بکشی که تو را عبد الملک و اولاد او دو در آن
نوشته تو که الحجاج متعرض مختار مشو که او شوهر دایه ولید است حد می ... اگر حق باشد موجب خواهد شد که کشته شوی
برای انکه معلوم شده بود که بعد از این بقتل باید پس حجاج از او دست برداشت و مختار در میان مردم میگفت که حجاج
فرستاد نهاد شد و مدتی نخواهد بود که حجاج او را گرفت و بار اراده قتل او کرد باز ... غالب نامه عبد الملک رسید که او را مکش
پس حجاج او را حبس کرد نامه بعبد الملک نوشت که هرگاه مختار از کشتن نجات یافت ... در میان مردم میگوید که سی صد هزار
هزار کس از اصحاب امیر خواهم کشت عبد الملک در جواب نوشت که تو جاهلی اگر راست میگوید پس او را بگذار و از پی او خواهم کرد
بر ما مسلط کرده است و اگر دروغ میگوید پس چرا او را حبس کرده ... پس او را رها کرد و اگر بجز در دفع آن بجز او از حق
او در عاقبت ... حق خدمت بر ما دارد پس مختار بر ایشان مسلط شد و کرد آنچه کرد روزی حضرت علی بن الحسین خروج مختار
برای اصحاب خود ذکر میکرد بعضی از اصحاب آنحضرت گفتند که یا بن رسول الله ما خبر نداریم که خروج او چه وقت خواهد شد فرمود
عبید الله زیاد و شمر ذی الجوشن را بمن خواهند آورد در روزی که ما چاشت خوریم چون آن روز شد که امام زین العابدین خروج
فرموده بود اصحاب آنحضرت در خدمت او جمع شدند و آنجناب طعامی برای ایشان حاضر کرد و فرمود که بخورید که امروز ستمکاران
بجای خود را رسانند گفتند در کجا گفت که در فلان موضع مختار ایشان را بجای خود رسانده و زود باشد که سرهای ایشان نزد ما
آورند و آن سرها در فلان روز برای ما خواهند آورد چون آن روز شد حضرت از تعقیب فارغ شد اصحاب آنجناب نزد او در آمدند آنجناب
طعامی برای ایشان طلبید چون طعام حاضر شد سرها را آوردند پس آنجناب سجده کرد و گفت حمد میکنم خداوندی را که مرا از دنیا
نبرد تا آنکه انتقام مرا از قاتلان پدرم گرفت پس بطرف سرها نظر میکرد و شکر خدا میکرد در شکر ختم چون
نظر دود که بعد از چاشت آنجناب حلوائی برای مهمانان آوردند و آنجناب تناول نمیکرد بسبب آنکه مشغول نظاره آن سرها کرد گفتند حلوا
را دید یکی گفت یا بن رسول الله امروز حلوا نمیخوری فرمود که کدام حلوا شیرین تر است از نظر کردن باین سرها
... بسند معتبر از اصبغ بن نباته روایت کرده است که گفت دیدم مختار را که کودکی بود حضرت امیر المؤمنین او را در دامن خود گرفته
بود و دست بر سر او میکشید و میگفت یا کیس یا کیس یعنی ای زیرک و دانا و ایضا بسند حسن روایت کرده است که حضرت امام محمد باقر فرمود که دشنام
مدهید مختار را که او کشت کشندگان ما را و طلب خون ما کرد و زنان بیوه ما را شوهر داد و در وقت تنگی مال برای ما قسمت
کرد و ایضا بسند معتبر از عبد الله شریک روایت کرده است که گفت در روز عید اضحی رفتم بخدمت امام محمد باقر در منی و حضرت تکیه فرموده بود
و طعامی طلبید که برای ایشان خورده باشد ناگاه پیرمردی در خدمت آنجناب نشسته بود پیری از کوفه داخل شد و دست آنجناب را گرفت که
ببوسد آنجناب مانع شد پیر بود گفت من حکم بن مختار ابو عبیده ام پس آنجناب او را طلبید و او را نزدیک خود نشانید پس گفت
مردم در باب پدر من گفتگوی بسیار میکنند من میخواهم از تو بشنوم و هر چه تو فرمائی در حق او اعتقاد کنم آنجناب فرمود که مردم
چه میگویند گفت دروغگو بود هر چه تو فرمائی در حق او اعتقاد کنم حضرت فرمود که سبحان الله چنین میگویند که بیچاره پدر مرا خبر داد که
مهر مادر من از زری داده شد که مختار فرستاده بود و آیا خانه های خراب شده ما را بنا نکرد و قاتلان ما را نکشت و خونهای ما را طلب
کرد پس خدا رحمت کند پدرت را بخدا سوگند که حق مادر ما کرد و گذاشت فاطمه دختر امیر المؤمنین را و من میگفت خدا رحمت کند پدر تو را
که هیچ حقی از حقوق ما را نزد احدی نگذاشت مگر آنکه طلب کرد از او و طلب خون ما کرد و کشت کشندگان ما را و ایضا بسند معتبر از عمر بن
علی بن الحسین روایت کرده است که گفت چون سر عبید الله بن زیاد و عمر بن سعد را برای پدرم آوردند بسجده در آمد و گفت حمد میکنم خدا را
که طلب کرد خون ما را از دشمنان من و خدا مختار را جزای خیر دهد و ایضا بسند معتبر از امام جعفر صادق روایت کرده که هیچ زنی از ما
موی خود را شانه نکرد و خضاب نکرد تا آنکه مختار سرهای قاتلان آنجناب را فرستاد و ایضا از عمر بن علی بن الحسین روایت کرده است که
مختار برای پدرم بیست هزار درهم فرستاد پدرم قبول کرد و خانه عقیل بن ابی طالب و خانه های دیگر از بنی هاشم که بنی امیه خراب کرده
بودند باین زر ساخت چون مختار راه مذهب باطل را اختیار کرد بعد از آن چهل هزار دینار برای پدرم فرستاد پدرم رد
کرد و ایضا بسند معتبر از امام محمد باقر روایت کرده است که مختار نامه بخدمت حضرت امام زین العابدین نوشت و هدیه چند از عراق

بخدمت آنجناب فرستاد چون رسولان او بدر خانه او رسیدند خصت طلبیدند که داخل شوند حضرت فرستاد که دور شوید که من
هدیه دروغگویان را قبول نمیکنم و نامه ایشان را نمیخوانم پس آن رسولان عنوان نامه را محو کردند و بجای او نوشتند که این نامه ایست
بسوی مهدی محمد بن علی و آن نامه را بردند بسوی محمد بن حنفیه و هدیه ها را تسلیم کردند و نامه او را جواب نوشتند و بسند معتبر
از حضرت صادق روایت کرده است که چون قیامت خواهد شد حضرت رسول و حضرت امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین از جهنم ...
بیرون آیند ... بر صراط ... از جهنم که نزدیک ... حضرت صادق روایت کرده که چون روز قیامت شود حضرت
رسالت با امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین بر صراط بگذرند ... از میان جهنم ... ایشان را که فریاد میزند
و اصحاب جواب نگوید پس ... فریاد کند که یا حسن بفریاد من برس ... جواب ... پس ... ندا کند که یا حسین بفریاد من برس
که من کشنده دشمنان توام پس حضرت رسول با امام حسین گوید که حجت بر او گرفت بفریاد او برس پس حضرت مانند عقابی که بجهد
جانور را برباید او را از میان جهنم بیرون آورد و او مختار است پس گفتند که خواهد بود ... حضرت فرمود که مختار در دل
که جاودان در جهنم او را عذاب خواهد کرد با انکارها که او کرد حضرت فرمود که اگر دل او را بشکافند هر آینه محبت ابو بکر و عمر در دل
او ظاهر میشود بحق آن خداوندی که محمد را براستی فرستاده است سوگند یاد میکنم که اگر در دل جبرئیل و میکائیل محبت ایشان باشد هر آینه حق تعالی
ایشان را سرنگون در آتش اندازد در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که مختار برای امام زین العابدین صد هزار دینار فرستاد و آنجناب نخواست
که ایشان را قبول کند و از او منصرف گردید پس ... غالوا در خانه ضبط کردند چون مختار کشته شد حقیقت حال را بعبد الملک نوشتند که
که ان اموال مختار است که مختار برای آنجناب فرستاده بود و آنجناب قبول نکرده بود پس عبد الملک نوشت که به آنجناب بدهید که اینها حلال است
اعمال المتعلق بود و اردو ... و رسولان ... دروغ میبندد بر خدا و بر رسول خدا ... مختار دعوی میکرد که جبرئیل ...
بالجمله ... **مؤلف گوید** که احادیث در باب مختار مختلف وارد شده است و اخبار در باب او در اول ... علمای امامیه در باب او اختلاف
هستند و ... گفته اند که او خوب نبوده و میگویند که امام زین العابدین بخروج کردن او راضی نبود و بعضی ظاهر از ترسیدن الفاظ ... و میگویند
که ... نبود و مختار در طلب خون امام حسین خروج کرد و دعوی امامت و خلافت برای خود و دیگری نمیکرد و بعضی از علمای اعلام
آنکه غرض او ریاست و پادشاهی بود ... کرده بود و اول بحضرت امام زین العابدین متوسل شد چون حضرت از جانب خدا مامور نبود
بخروج و نیت فاسد او را میدانست اجابت او ننمود پس بمحمد بن حنفیه متوسل شد و مردم را بسوی او دعوت میکرد و او را مهدی قرار داد
بود و مذهب کیسانیه از او در میان مردم پیدا شد که محمد بن حنفیه را امام خود میدانند و میگویند که زنده است و غایب شده و در آخر الزمان
ظاهر خواهد شد و الحمد لله که اهل این مذهب منقرض شده اند و کسی از ایشان نمانده است و ایشان را باین سبب کیسانیه میگویند که از مختار
مختار را کیسان میگفتند برای آنکه امیر المؤمنین موافق روایات ایشان او را باین خطاب کرد یا با عتبار آنکه مرکرده لشکر او
و ملتزم او ابو عمره بود که کیسان نام داشت و اکثر جمع بین الاخبار ظاهر میشود دانستن که او در خروج خود نیت صحیح نداشت
و کاذب یا اباطیل او سیلیر امر ... میکرد است و لیکن چون کارهای عظیم از دست او جاری شده است امید نجات در باره او
هست و معترض احوال اینقدر بس است و لی واقعات **فصل بیست و دوم** در بیان معجزات و غرایب که از قبر مطهر آن
حضرت ظاهر گردیده شیخ طوسی روایت کرده است از یحیی عبد المجید حمانی گفت بیرون رفتم از دنیا امر و لایت موسی بن عیسی هاشمی
در کوفه از منزل خود که ابو بکر بن عیاش را ملاقات کردم در الاغی سوار و گفت بیا تا بروم بنزد این مرد و ندانستم که مطلب او کیست
جواب او را بسبب جلالت عظیم ملتزم در او و نیز میکرد در کنار او پیاده روان شدم چون رسیدیم بخانه که معروف بود بخانه عبد الله
خادم ملتفت شد بجانب من و گفت این پسر جوانی را برای این زحمت حرف و همراه میآوری و از تو شنو بکند با انطاع ملعون چه
میکوید ... کفت ایها الشیخ که امیرو مامانی گفت ابن فهر کار موسی بن عیسی که والی کوفه است ... او در خانه موسی ... نسبت ...
چنین بود که در ساعت ... ریزد ... حاجب ... داخل شو ... آن شخص ... و ...
او ... و ... الاغ خود ... دید ... پیراهن پوشیده و ... کرد که ... حاجب ... گفت
شو ... از ... ملعون ... مانع ... ملتزم ... رفیق ... از عقب او ... روان ... سواره رفت تا پیش ایوان ... در ...
بر کرسی نشسته بود ... آن زمان ... متکی و ... الساده ... بود چون نظر موسی ... ابو ... را در میان ... گفت ... نزدیک ... بر ... تحت
خود نشاند ... من چون ... پیش ایوان ... رسید ... نگاه ... شد که نزدیک ... و چون ابو بکر در محل خود قرار گرفت ... صدر
که پیش بیا من ... بالا رفتم ... پیراهن ... و ازار ... پوشیده بود ... نزدیک خود نشاند ... گفت ... من ... آمده
... و ... ام که ... گواه ... گفت ... میخواهی ... بکنی ... آن ایام ... فرستاده بود و حوالی قبر شریف امام
حسین را ... کرده بود ... باشد ... بود که اثر قبر آنحضرت ... برطرف کنند ابو بکر گفت ... دید ... آنچه ... کرده ... با ابن ... ام که ...

یوم موعود است که امام فرمود ابوبکر گفت قبر حسین بن علی پسر فاطمه دختر رسول خدا چون موسی این را شنید چنان غش کرد که
نزدیک بود که بمیرد پس گفت که ترا با اینکار چه کار است گفت بشنو تا ترا خبر دهم بدانکه من در جوانی بلد کرده بودم روزی
بنی غاضره چون سیل کوه رسید که دختر پدر را ورد که ... بری از بنی اسد از شر ایشان نجات داد و کذشتم چون بنسا رسیدم
راه گم کردم و در اینجا پیرزالی را دیدم گفت اراده کجا داری ای ایها الشیخ گفتم اراده غاضریه دارم گفت ای پسر چون باز خواهی
آمد پیرمردی از برای تو پیدا میشود من چنین کردم در راه رایافتم چون برگشتم رسیدم مرد پیری را دیدم که نشسته بود پرسید که از کجائی گفت
از مردم اینجا پیر گفتم چند سال بر تو گذشته است گفت حساب عمر خود را ندارم ولیکن بخاطرم میاید که در این بیابان کوفیان ...
منع کردند از حسین بن علی و اهلبیت و اصحاب او و از وحشیان و حیوانات منع نکردند گفتم وای بر تو انو اهم را بخاطر داری گفت ای
اخدا وند یکه اسمان را بلند کرده است من به یک خود دانو اقعه را دیدم و النون بیلیم زادان جان را کا عانت میکند ابر بکرد بهها
مسلمانان را باید که مجروح کنند از کوه ورد ادی اگر در دنیا مسلمانی بوده باشد گفتم انو اقعه کدام است گفت انچه حاکم شما کرده
او انکار نکرده قبر فرزند رسول خدا را شخم کرد و آب بر آن بست و زراعت کرد گفتم انقبر کجا است گفت در همین موضع و اقع است که
تو ایستاده انفرزند بکیست و اثر قبر را بر طرف کرده اند ابوبکر گفت من پیش از انقبر را ندیده بودم هرگز در مدت عمر خود بزیارت انقبر رفته
بودم پس در خواب گفتم بابر دیر کیست کرانقبر را بمن نشان دهد مرد پیر با من آمد مرا بر در حایره او در کرد که داشت در دبا
بران در ایستاده بود و جماعت بسیار در بیرون در ایستاده بود گفتم یا بابا میخواهم داخل شوم و زیارت کنم فرزند رسول خدا گفت در
این وقت داخل نتوانی شد گفتم چرا گفت ابن وقت زیارت ابرهیم خلیل الله و محمد رسول الله و با ایشان جبرئیل و میکائیل و جمعیت بسیار از
ملائکه زیارت انحضرت امده اند ابوبکر گفت من از انخواب بیدار شدم و ترس عظیم و حزن و اندوه بسیار بر من مستولی شده بود
و چند روز بر انخواب گذشت نزدیک بود که انخواب را فراموش کنم ناگاه روزی مرا ضرورتی عارض شد که بروم بسوی قبیله بنی غاضریه
برای قرضی که بکی از ایشان طلب داشتم پس روانه شدم و از انخواب هیچ در خاطرم نداشتم چون بسیل کوه رسیدم ده نفر از دزدان بنی
برخوردند چون ایشان را دیدم خواب بخاطرم امد دزدان گفتند هر چه داری بینداز و حال خود را بیرون برو با خود حیله کردم
بودم گفتم وای بر شما من ابوبکر بن عیاشم و برای طلب قرض خود بیرون امده ام مرا از راه منع نکنید من مهمان ایشان ...
دارم پس مردی از میان ایشان فریاد کرد که اینمرد که ملتمس بحق خداوند کیم و متعرض او نشوید پس یکباره از رفقای خود را همراه من
کردند که مرا براه رسانید و من پیوسته تعجب میکردم در تاویل انخواب که ساعت بساعت بظهور میامد تا آنکه بزیارت یعنی کربلا
رسیدم امر دیر را بهمان صورت که در خواب دیده بودم دیدم گفتم لا اله الا الله خوابم معبر دو حی بوده پس انچه در خواب از او سوال
کردم مرا بانخواب گفت که در خواب دیده بودم پس گفتم بیا که مرا بموضع انقبر برو پس مرا بموضعی برد و نشان داد که اینموضع
انقبر است و اطراف انرا دیدم که شخم و زراعت کرده بودند و انچه در خواب دیده بودم همه را دیدم بعینه چنانکه بود در انجا پس از خدا ابن
امر دیگر سوکند یاد کردم که اینخواب را خواهم نقل کنم و زیارت انحضرت و تعظیم او را هرگز ترک نکنم زیرا که موضعی که خلیل خدا
و حبیب خدا و جبرئیل و میکائیل و ملائکه مقربین قصد زیارت او نمایند سزاوار است که مردم رغبت نمایند در زیارت و تعظیم انمکان
کرا بو حصین مرا خبر داد که حضرت رسول فرمود که هر که مرا در خواب ببیند مرا دیده است شیطان بشبیه من نمیتواند شد بجانب او
پس مرا با بیچاره سانید انعلقو گفت من از خواب تو ساکت شدم ناسخن احمقانه خود را تمام کنی بخدا سوکند که اگر بعد از این بشنوم
سخن نقل کرده ماهر اینه کردن ترا میزنم و کردن ابن دیگرا و ورد که بر من گواه بکیری ابوبکر گفت خدا نخواهد گذاشت که اسیبی من
واو برساند زیرا که من برای خدا با تو درین امر سخن میگویم تو گفتی که تو جواب سخن من میگوئی و او در او دشنام داد ابو بکر گفت ساکت
شو خدا ترا ذلیل کند دو زبانت را قطع نماید پس انعلقو در غضب شد و گفت بگیرید او را پس او را گرفتند و بابها مرا میکشیدند
و بر ما ریسمانها میبستند و ما را میزدند و ریش ما را میکندند و فریاد میکرد که بکشید این دو لد الزنا را و ابوبکر با حال گفت که ای
کن خدا زبانت را قطع کند و انتقام از تو بکشد خدا و ندا از اراده کردیم در امر فرزند پیغمبر تو غضب کردیم و بر تو توکل کردیم پس ما را
بزندان بردند چون داخل زندان شدیم ابوبکر دید جامهای ما که در بدن ما چاک شده است و خون از بدن ما روان است گفت ای جمانی الا زرای
خدا سخن حق ادا کردیم و ثوابی بردیم و ثواب ما نزد خدا و رسول او ضایع نخواهد شد پس ابدال دینی گذشت که علقو امد
و ما را طلبید چون ما از زندان بیرون دند ما رگاب نسته بود چون نظرش بما افتاد با ابوبکر گفت ای احمق جاهل متعرض ملتوا
شد دا کرم حج صرد تو میکرده ترا چه کار است که در میان بنی هاشم برای ثبات ما را کشتی ابوبکر گفت سخن ترا شنیدم و
ترا جواب داده ام و گفت برخیزند و خدا از قبیح کردن بخاطر سوکند که اگر بشنوم که انسخن را جائی نقل کرده کردنت را خواهم

زد پس با من خطاب کرد و دشنام بسیار داد و گفت وای بر تو اگر انچه را امروز شنیدم اظهار کنی کردنت را خواهم زد بر احمق امده بود ای
بر گفت بیرون روید لعنت خدا بر شما باد چون بیرون امدیم حیات تازه یافتیم و از خود نا امید بودیم پس ابوبکر بنسا میرفت و در از
کوش او را بریده بودند با من گفت این حدیث را حفظ کن و ضبط کن و نقل مکن مگر با اهل عقل و دین و بعوام روایت مکن بعضا ایشان معتبر
روایت کرده است از یکی از ملازمان دیباج متوکل که او را ابرهیم دیزج میگفتند گفت متوکل مرا بکربلا فرستاد که قبر حضرت امام حسین را
نبش کنم و نامه بقاضی نوشت که من دیزج را میفرستم که قبر حسین را نبش کند چون نامه مرا بخوان مطلع باش که او بعمل آورد انچه را او با او
مامور ساخته ام دیزج گفت که چون بکربلا رفتم و بر گشتم ه صرای زمین پرسید که چه کردی گفتم هر چند کندم چیزی نیافتم گفت چرا بسیار
عمیق نکردی گفتم بسیار کندم و چیزی نیافتم پس نامه نوشت بمتوکل که دیزج رفت و قبر را نبش کرد پس ابر کرد او و اکر از معنا انچه
کرد و اب بران بست که اثر قبر ظاهر نباشد راوی میگوید که من دیزج را در خلوت طلبیدم و حقیقت حال را از او پرسیدم گفت من با غلامان
مخصوص خود رفتم و بیکانه را همراه نبردم چون قبر را شکافتم بوریای تازه دیدم و جسد تازه و پاکیزه بر روی ان خوابیده و بوئی از او میامد
خوشبوتر از ان مشک و عنبر برداشتم و قبر را برگردم و چون کار و شتم گفتم هر چند کاوش بر زدیک قبر رسیدند میکشت و نتوانستم
کاوش را انجم کنم پس غلامان خود را طلبیدم و سوگند یاد کردم که اگر انچه را او دیده اید جائی مذکور سازید شما را بقتل میرسانم انضا از
ابو عبد الله با قطانی روایت کرده اند که گفت هر و متوکل که یکی از امرای متوکل بود من کاتب او شد و جمع بدین در درهای بسیار چرخی
دستمال یا هادی در درهای بسیار بود و هیچ جا بدگو از دو لشکر امد چون بر در او رفتی بهم اینها در دو ساز او پرسیدم که بسبب
رو تو چیست خبر بدار چون برهم تو افتاده بار ابن را از او سوال کردم و شاید برای او که بدیک بکری نقل خواهم کرد گفت متوکل
مرا با دیزج فرستاد که قبر حسین را نبش کنم و آب بران ببندیم چون خواستیم متوجه ان ناحیه شدیم حضرت رسول را در خواب دیدم که گفت
با دیزج مرو و بنزد قبر حسین و انچه ما مور شده بعمل نیاور چون صبح شد برای تعبیر نیکن کردند تعاقب من غافل شدند دفتم و انچه متوکل امر
بعمل اورده بود چون نبش شد باز حضرت رسول را در خواب دیدم فرمود که نگفتم مرو با ایشان و نکن انچه ایشان میکنند و از من قبول نکردی
پس طپانچه بر روی من زد و آب دهان بر روی من افکند ان سان حال که میبینی مانده است و ابن چرک متعفن از ان روز متوجه ایشان سیلی
معتبر از فضل بن عبد الحمید روایت کرده که من همسایه ابرهیم دیزج بودم چون بیمار شد بعیادت او رفتم که ازان مرض از دنیا بجهنم رحلت کرد بعیادت او
رفتم او را در حالتی یافتم که مدهوش و بیهوش و طبیبی نزد او نشسته بود مثانه دیزج حاضر بود و انس الفت با او داشتم و از او میترسیدم که بگویم
با دو حال الکذرحی چه میشود ترا جواب نگفت و اشاره کرد بسوی طبیب یعنی او نشسته است و حال خود را نمیتوانم گفت صاحب اشاره
او را فهمید برخاست چون خانه خلوت شد باز دیگر حال او را پرسید گفت خبر دهم ترا و از خدا طلب امرزش میکنم بدرستیکه متوکل مرا
مامور ساخت که بروم بکربلا و اثر قبر حضرت امام حسین را محو کنیم کاو و را از زمین بندیم و شخم کنیم چون بکربلا رسیدیم شام شده بود و
بعد و کار کنان بسیار همراه بودیم با بیلها و کلنگها پس غلامان خود را گفتم که عمله و کار کنان را نگاه دارید که قبر را خراب کنند در صبح
شخم کنند چون از تعب سفر خواب بر من مستولی شده بود خود را بر زمین افکندم و بخواب رفتم ناگاه غوغاها و صداها بلند شد یکی از غلامان
امد و مرا بیدار کردند من بزبان برخواستم و گفتم چه میشود شما را گفتند امر بسیار عجیبی واقع شد جماعتی در میان ما و
پیدا شده اند و مانع میشوند ما را اگر نزدیک قبر رویم از دیر ها بسیار ما را میاندازند چون نزدیک ایشان رفتم صدق گفتند ایشان بر من ظاهر شد لیکن
در دست من ظاهر شد از تیرهای ایشان پس غلامان خود را امر کردم که ایشان را تیر بیندازند هر که تیر انداخت تیر برگشت و صاحب انرا کشت
پس از وحشت انچه دیدم عارضم شد در همان ساعت شدت از انکار دست برداشتم و از قبر دور شدم و مخالفت امر متوکل و کشتن مرا ...
قرار دادم را وی گفت که من با او گفتم که انچه دیدی بس است ترا متوکل ترا و این کشتن لشکر را با حاجت منتصر کشته گفتم بسیار است
شما کرا یید زنده کانی بجو ندارد و او گفت انچه پیش امد در اول روز بود پیش از شام از دنیا رفت و واصل شد بجهنم ابوالمفضل روایت
کرده است که منتصر پسر متوکل در روزی که شنید که پدرش فاطمه زهرا را دشنام داد از یکی از علما نقل کرد و از او فتوی طلبید
قتل او را ان عالم گفت کشتن او واجب است و لیکن کسی که پدر خود را بکشد عمرش دراز نمیباشد پس منتصر گفت هر گاه
در اطاعت خدا کشته شوم پروا ندارم از انکه عمرم دراز نباشد پس او را کشت و بعد از او هفت ماه زندگانی کرد مؤلف
گوید که میتواند بود که کوتاهی عمر او بسبب سعادت او باشد چون چنین کار خیر کرده بود که بلاش از ابتداء الوده بعضی خلافت باشد ایضا
بسند معتبر از قاسم از اجلا سلف روایت کرده است گفت خبر رسید متوکل که اهل عراق جمع میشوند در نینوا برای زیارت قبر حسین و گروه
بسیار بزیارت حاضر میشوند پس کبیر از امرای خود مقرر کرد و لشکر بسیار همراه او کرد که بروند و قبر انحضرت را هموار کنند و منع کنند مردم را از
زیارت انحضرت پس ابن دامد بکربلا با لشکر خود و این سال دویست و سی و هفت از هجرت بود چون او خواست که مردم را منع کند

او زیارت اهل قری و نواحی بموضع شریف پی بردم بر او جمع شدند و گفتند که اگر متوکل همه ما را بقتل رساند که او کار باز ماند که ما
ترک زیارت آنحضرت نخواهیم کرد و ما هر روز چندین معجزه از این قبر مشاهده میکنیم که اگر ما را پاره پاره کنند ترک زیارت نخواهیم کرد چون
این خبر را بمتوکل لعین نوشت متوکل در جواب نوشت که بگذار ایشان را [illegible] لشکر کوفه و چنان اظهار کن که [illegible] دیگر روز [illegible]
این امر شد تا سال دویست و چهل و هفت از هجرت باز خبر رسید که اهل کوفه و اطراف و نواحی بزیارت آنحضرت میروند و جمعیت عظیم [illegible]
آنحضرت و بازار عظیمی میشود و مردم سود و معامله بسیار میکنند پس باز یکی از امرای لشکر خود را با لشکر گرانی فرستاد و گفت که در میان مردم ندا
کند که از ذمه اسلام ما بری است هر که بزیارت حسین برود و گفت که اطراف قبر حسین را زراعت کنند و هر کرا بیابند که بزیارت آنحضرت میرود
او را بکشند و خانه اش را غارت کنند مردم از ترس [illegible] بزیارت [illegible] و سادات علویه را تفحص میکرد و شیعیان آنحضرت را میگرفت و
بقتل میرسانید و [illegible] تا آنکه [illegible] کشته شد و بجهنم واصل شد [illegible] روایت کرده [illegible] که گفت حج کردم در سال
دویست و چهل و هفت چون از حج برگشتم متوجه عراق شدم و حضرت امیر المؤمنین را [illegible] زیارت کردم بسبب آنکه متوکل ملعون
منع کرده بود از زیارت آنحضرت پس متوجه زیارت حضرت امام حسین شدم چون بکربلا رسیدم دیدم که آب را انداخته اند بر حوالی قبر آنحضرت
و گاوها انداخته اند و زمین را شخم میکنند بچشم خود دیدم که گاوها را نزدیک قبر آنحضرت میرسانیدند و هر چند [illegible] میزدند
در دو جانب [illegible] پس برای زیارت [illegible] کردم و [illegible] و باخود میگفتم که [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] و خویشان او میکنند [illegible] حاضر شو [illegible] میکشند چون ببغداد
رسیدم اضطرابی در خلق دیدم [illegible] متوکل را بقتل رسانیده اند دانستم که از اعجاز آنحضرت است و حمد الهی
کردم [illegible] روایت کرده است [illegible] از عبد الحمید [illegible] که گفت [illegible] اهل عراق آمد
[illegible] کرد که [illegible] هرون فرستاد که قبر حضرت امام حسین را هموار کنند و درختی [illegible] نزد قبر آنحضرت بود
و علامت قبر بود آن را قطع کنند [illegible] پیغمبر [illegible] حضرت رسول را که فرموده
[illegible] کسی که درخت سدر را قطع کند [illegible] معلوم شد که غرض آنحضرت [illegible] بوده است که درخت [illegible]
[illegible] از زیارت آنحضرت منع کند [illegible] روایت کرده است از جعفر بن محمد [illegible] که گفت [illegible] عمر بن فرج که متوکل
مرا فرستاد برای آنکه قبر امام حسین را خراب کنم چون بکربلا رسیدم [illegible] کنم هر چند [illegible]
[illegible] تا آنکه من عصا [illegible] واقعی [illegible] دیدم [illegible]
[illegible] اهل بیت [illegible] متوکل [illegible] حضرت
امام حسین را گرفت و گفت قبر [illegible] و لشکر خود [illegible] از کربلا بیرون رفت [illegible]
شد [illegible] روایت کرده است [illegible] حضرت [illegible] ذکر کرد [illegible] و اهلبیت او [illegible] شدند [illegible]
[illegible] و اولاد ایشان [illegible] متوکل ملعون حکم کرد که آب بقبر آنحضرت
[illegible] کنند [illegible] کربلا [illegible] زمین [illegible] این معجزه را مشاهده
کرد [illegible] یریدون لیطفؤا نور الله بافواههم ویأبی الله الا ان یتم نوره ولو کره الکافرون [illegible] قبر را
[illegible] کرد [illegible] این معجزه را مشاهده کرد مومن و شیعه شد
و [illegible] متوکل او را بقتل رسانید [illegible] از کتب معتبره از اعمش روایت کرده که گفت من در کوفه [illegible] و همسایه داشتم
[illegible] امام حسین گفت [illegible] بدعت [illegible]
است و هر [illegible] خود قرار دادم که
[illegible] اعمش [illegible] نشنوم و الا او را بقتل رسانم
وقت سحر [illegible] رفتم [illegible] زیارت امام حسین
بکربلا [illegible] اعمش گفت [illegible] آنحضرت رسید [illegible] است [illegible]
[illegible] زیارت آنحضرت بدعت [illegible] اعمش [illegible] اعتقاد بامامت ایشان
نداشتم [illegible] جلیل القدر [illegible] و جلالت
[illegible] و حسن و جمال [illegible]
[illegible] نزد [illegible] گفت [illegible] اند

محمد مصطفی است [illegible] پیش او میرود گفت [illegible] علی مرتضی است [illegible] او [illegible] پدرم [illegible] او [illegible]
بودند و دو زن [illegible] نور و جمال و عظمت و جلال [illegible] که [illegible] آسمان پرواز میکرد [illegible]
زنان [illegible] گفتند فاطمه زهرا و خدیجه کبری [illegible] پیغمبر [illegible] که اینها [illegible] که ایشان [illegible]
[illegible] پسر [illegible] زیارت حسین [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] ابن [illegible] ای بدخت [illegible] زیارت امام حسین میکند [illegible]
[illegible] زیارت آنحضرت [illegible] زیارت آنحضرت [illegible]
[illegible] زیارت [illegible] اعمش [illegible]
[illegible] زیارت آنحضرت [illegible] امام [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] اهلبیت [illegible]
[illegible]
[illegible] علی بن ابیطالب [illegible]
[illegible] زیارت حضرت امام حسین [illegible]
[illegible] آسمان و زمین [illegible]
[illegible] اهلبیت [illegible] زیارت آنحضرت [illegible]
[illegible] زیارت حضرت [illegible]
[illegible] امام جعفر صادق [illegible] سلام [illegible]
[illegible] اهل عراق [illegible] کربلا [illegible]
[illegible] خداوند [illegible]
[illegible] روایت [illegible] علی [illegible]
[illegible] علی بن ابیطالب [illegible] حضرت رسول [illegible] پیغمبران [illegible]
[illegible] پیغمبران [illegible] امامت [illegible]
[illegible] داخل بهشت [illegible]
[illegible]
متوکل لعین [illegible] امام حسین [illegible] زیارت آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] زیارت آنحضرت [illegible]
[illegible] بهلول [illegible]
[illegible] بهلول [illegible]
[illegible] بهلول [illegible]
[illegible] سید الشهداء [illegible]
[illegible] بهلول [illegible]
[illegible] زیارت آنحضرت [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] بهلول [illegible]
[illegible] زیارت [illegible]

با همگان کشته است پس امر دیگر باز بد افتاد و با همها او را بوسید گفت مدتها است که سعی را همگان میکنم که این بود خلاف دولت ما
و روز بروز زیاده میشود و سعی من ثمری نبخشید مگو دلم آرام با پیغمبر شریف خراب برد و در قبر ایشان نزدیک بخت هر چند کار دارند چو مرقد
مرقد منور رسید ابا ز بلش برفت اکنون ببرکت تو هدایت یافتم و بدست تو توبه میکنم و میرم نزد متوکل و حقیقت حال را باو میگویم
خواهد مرا بکشد و خواهد مرا ببخشد …

فصل اول …

ولادت آنحضرت در سال سی و هشتم هجرت واقع شد پیش از شهادت امیر المؤمنین و با امیر المؤمنین دو سال ماند و با امام حسن ده سال و بعد
از امام حسن با پدر بزرگوار خود ده سال و ایام امامت آنجناب سی و پنج سال بود و عمر شریف آنجناب بر پنجاه و هفت سال رسید و مادر آنجناب موافق
مشهور شهربانو دختر یزدجرد بن شهریار پادشاه عجم بود و بعضی بجای شهربانو شاه زنان نیز گفته اند ابن بابویه بسند معتبر از امام
رضا روایت کرده است که عبد الله بن عامر چون خراسان را فتح کرد دو دختر یزدجرد پادشاه عجم را گرفت و برای عثمان فرستاد پس یکی را بجناب
امام حسن و دیگری را بامام حسین داد و آنکه بجناب امام حسین دادند امام زین العابدین از او بهم رسید و آنکه بجناب امام حسن دادند متولد
شد او برحمت الهی واصل شد آن دختر دیگر در وقت ولادت فرزند اول وفات یافت پس یکی از کنیزان امام حسین آنحضرت را تربیت
کرد و حضرت او را مادر میگفت چون امام حسین شهید شد امام زین العابدین او را بیکی از شیعیان خود تزویج کرد و باین سبب شهرت کرد که
امام زین العابدین مادر خود را بشوهر داد **مؤلف** گوید که اینجا بشناعت دارد با آنچه گذشت در فضل اولاد امام حسین که
شهربانو در زمان عمر آوردند و شاید یکی از راویان اشتباه کرده باشند و از روایت دیگر در انجام کودک شد اقوی است چنانچه
راوندی بسند معتبر از امام محمد باقر روایت کرده است که چون دختر یزدجرد شهریار آخر پادشاه عجم را برای عمر آوردند و داخل مدینه کردند تمام
دختران مدینه بتماشای او بیرون آمدند و مسجد مدینه از شعاع روی او روشن شد چون عمر اراده کرد که روی او را ببیند
مانع شد و گفت سیاه باد روز هرمز که تو دست بفرزند او دراز میکنی عمر گفت این کنیز زاده مرا دشنام میدهد خواست که او را آزار
کند حضرت امیر المؤمنین فرمود که تو سخنی را که نفهمیدی چگونه دانستی که دشنام است پس عمر امر کرد که ندا کنند در میان مردم که
بفروشند حضرت فرمود که جایز نیست فروختن دختران پادشاهان هرچند کافر باشند ولیکن عرض کن که یکی از مسلمانان را خود اختیار
کند و او را باو تزویج کنی و مهر او را از عطای بیت المال او حساب کنی عمر قبول کرد و گفت یکی از اهل مجلس اختیار کن آن معظمه
دست بر دوش مبارک امام حسین گذاشت پس حضرت امیر المؤمنین از او بزبان فارسی پرسید که نام تو چیست گفت جهانشاه حضرت فرمود
بلکه شهربانویه است گفت آن نام خواهر من است حضرت بفارسی فرمود که راست گفتی پس رو کرد بجانب امام حسین و گفت که با این
سعادتمند نیکو محافظت نما و احسان کن باو که فرزندی از تو بهم خواهد رسید که بهترین اهل زمین باشد بعد از تو و این مادر اوصیا
و ذریت طیبه منست پس امام زین العابدین از او بهم رسید و ایضا روایت کرده است که پیش از آنکه لشکر مسلمانان بر ایشان نزول کنند شهربانو
در خواب دید که حضرت رسالت داخل خانه او شد با جناب امام حسین و او را برای آنحضرت خواستگاری نمود و با او تزویج کرد شهربانو گفت
چون صبح شد محبت آنحضرت در دل من جا کرد و پیوسته در خیال آنجناب بودم چون شب دیگر بخواب رفتم فاطمه را بخواب
دیدم که نزد من آمد و اسلام بر من عرض کرد و من در خواب بدست آنحضرت مسلمان شدم پس فرمود که لشکر مسلمانان بزودی بر پدر تو
غالب خواهند شد و ترا اسیر خواهند کرد و بزودی بفرزند من حسین خواهی رسید و خدا نخواهد گذاشت که کسی دست بتو رساند تا آنکه بفرزند من
برسی و حفظ کرد مرا حق تعالی که هیچکس بمن دست نرسانید تا آنکه مرا بمدینه آوردند چون امام حسین را دیدم که همانست که در خواب با حضرت
رسول نزد من آمده بود و حضرت رسول مرا بعقد او درآورده بود باین سبب او را اختیار کردم شیخ مفید روایت کرده است که جناب امیر
المؤمنین حریث بن جابر را والی کرد بیکی از بلاد مشرق و او دو دختر یزدجرد را برای آنحضرت فرستاد حضرت یکی را که شاه زنان
نام داشت بجناب امام حسین داد و امام زین العابدین ~~خاله زاده بوده اشهر در کنیت آنحضرت~~ از او بهم رسید و دیگری را بمحمد بن ابی بکر
داد و قاسم بن محمد جد مادری حضرت صادق از او بهم رسید قاسم با امام زین العابدین خاله زاده بوده اشهر در کنیت آنحضرت ابو محمد است و بعضی ابو
الحسن نیز گفته اند و القاب مشهوره آنحضرت زین العابدین و سید العابدین و زکی و امین و سجاد و ذو الثفنات و نقش نگین آنجناب
بروایت حضرت صادق الحمد لله العلی بود بروایت امام محمد باقر العزة لله بود بروایت حضرت امام رضا خزی و شقی قاتل الحسین بن
علی ابن بابویه بسند معتبر از امام محمد باقر روایت کرده است که پدرم علی بن الحسین هرگز یاد نکرد نعمتی از خدا را مگر آنکه سجده کرد و هرگز
نخواند آیه از کتاب خدا که در آن سجده باشد مگر آنکه سجده میکرد و هرگاه حق تعالی بدی را از او دفع میکرد که از آن
میترسید یا مکر مکر کننده را از او دفع میکرد سجده میکرد و هرگاه از نماز واجب فارغ میشد البته سجده میکرد و هرگاه توفیق مییافت
که میان دو کس اصلاح کند برای شکر آن سجده میکرد و اثر سجده در مواضع سجود آنحضرت بود باین سبب آنحضرت را سجاد میگفتند ایضا از
امام محمد باقر روایت کرده است که از بسیاری سجود در پیشانی او دانه ها بهم رسید و در سالی دو مرتبه میبرید و باین سبب
آنحضرت را ذو الثفنات میگفتند ایضا روایت کرده است که چون زهری حدیثی از حضرت علی بن الحسین نقل میکرد میگفت حدثنی
زین العابدین بعضی از شیعیان گفتند که سفیان بن عیینه از او پرسید که چرا آنحضرت را زین العابدین میگوئی گفت برای آنکه شنیدم از
سعید بن مسیب که او روایت کرده است از ابن عباس که حضرت رسول گفت که در روز قیامت منادی ندا کند که کجاست زین العابدین پس گویا میبینم

فرزندم علی بن الحسین بیاید و میخرامد در آن صفها تا بنزد عرش الهی رسد و بسندهای معتبر دیگر ابن بابویه از حضرت صادق روایت کرده است
در کشف الغمه روایت کرده است که شبی آنحضرت در محراب عبادت ایستاده بود و با پروردگار خود مناجات میکرد پس شیطان بصورت اژدهائی
ظاهر شد که آنحضرت را از عبادت خود مشغول گرداند حضرت باو ملتفت نشد پس آمد و انگشت پای آنحضرت را در دهان گرفت و گزید باز
متوجه نگردید پس دانست که او شیطانست پس فرمود که دور شو ای ملعون و باز متوجه عبادت خود شد پس هاتفی سه مرتبه او را ندا کرد که
توئی زین العابدین و باین سبب آنحضرت ملقب باین لقب شد و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که چون حق تعالی میخواهد که امامی را
بیافریند ملکی را میفرستد که شربتی از زیر عرش بر میدارد و به پدر آن امام میرساند که او بیاشامد و نطفه امام از آن منعقد شود
و چهل روز در شکم مادر سخن نمیشنود و بعد از چهار ماه سخن میشنود چون متولد میشود در میان دو دیده او مینویسند و تمت
کلمة ربک صدقا و عدلا لا مبدل لکلماته و هو السمیع العلیم پس چون امامت باو رسد در شکم مادر بزانو در آید و چون
امامت میرسد حق تعالی در هر شهری نوری از برای او مقرر میکند که هر کرداری که در آن شهر کنند بآن نور مشاهده نماید **فصل دوم** در بیان
شمه ای از احوال آنحضرت وارد شد تا هنگامیکه بعالم قدس ارتحال نمود ابن قولویه و ابن شهرآشوب و دیگران از حضرت صادق روایت
کرده اند که جناب علی بن الحسین بر پدر بزرگوار بیست سال بروایتی چهل سال گریست و هرگاه طعامی نزد او حاضر میکردند میگریست چون
نزد او می آوردند ندا میکرد پس یکی از غلامان آنجناب گفت فدای تو شوم یا ابن رسول الله میترسم که
تو خود را هلاک کنی گفت انما اشکوا بثی و حزنی الی الله و اعلم من الله ما لا تعلمون شکایت میکنم درد و اندوه خود را
بخدا و من میدانم از جانب خدا آنچه شما نمیدانید پس فرمود که هیچ وقت بخاطرم نمیآید کشته شدن فرزندان فاطمه مگر آنکه گریه در گلوی من گیره میکند
دیگر فرمود که چون نظر میکنم بعمهها و خواهرانم بیاد میآورم که از خیمهها بدر میدویدند و گریزان بودند البته گریه میکنم بروایت
دیگر با آنجناب گفتند که آیا وقت آن نشد که گریه را کم کنی حضرت فرمود که نفس خود را خواهم کشت
ابن قولویه و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که از بسیاری گریه آنحضرت گفتند که آیا وقت آن نشد که اندوه تو تمام شود
حضرت فرمود که وای بر تو حضرت یعقوب دوازده پسر داشت و یکی از او ناپیدا شد از بسیاری گریه دیدههای او سفید شد و از غم
موی سر او سفید شد با آنکه میدانست که او زنده است و من دیدم پدر و برادران و عمو و هفده نفر از خویشان خود را که در دور
من در دو روز کشتند پس چگونه اندوه من تمام شود و روایت کرده اند که آنجناب فرزندان عقیل را بسیار گرامی میکرد
گفتند یا ابن رسول الله فرزندان عقیل را بیش از فرزندان جعفر گرامی میداری فرمود که بخاطر می آید کشته شدن ایشان در راه پدرم
و بر ایشان ترحم میکنم ابن شهرآشوب از زهری روایت کرده است که عبد الملک مروان فرستاد و حکم کرد که امام زین العابدین را از مدینه بشام
و جماعتی بسیار را بر آنحضرت موکل کرده بود و من رفتم و سعی بسیار کردم و از ایشان رخصت گرفتم که آنحضرت را ببینم دیدم که او را در زنجیرها
بسته اند و غل در گردن آنجناب گذاشته اند از مشاهده آنحال گریستم و گفتم کاش بجای تو بودم و تو سالم میبودی حضرت فرمود که تو گمان میبری
که این آهن که میبینی اگر خواهم نمیتوانم از خود دفع کردن ولیکن میخواهم که باشد و عذاب الهی بخاطر من آید پس دست را
باز در بیرون آورد و فرمود که در دو منزل دیگر با ایشان نخواهم رفت بعد از چهار روز دیدم که موکلان آنجناب برگشته
گشتند و در مدینه تفحص آنجناب کردند و من رفتم و حقیقت حال را از ایشان سؤال کردم گفتند که ما همراه او بودیم و یک شب در جائی
فرود آمدیم و حراست میکردیم چون صبح شد در محمل او نظر کردیم بغیر از غل و زنجیر در محمل چیزی ندیدیم زهری گفت بعد از آن رفتم بنزد
عبد الملک و از من سؤال کرد حال آنحضرت را من احوال او را نقل کردم عبد الملک گفت در همان روز که پاسبانان او را نیافته بودند نزد من
آمد و گفت میخواهم بیرون روم دیگر او را ندیدم گفتم که علی بن الحسین چنان نیست که تو گمان کرده و اراده در خاطر
ندارد و پیوسته مشغول عبادت پروردگار خود است عبد الملک گفت که نیکو شغلی است شغل او و ایضا روایت کرده است از بعضی
که چون یزید پلید مسلم بن عقبه را فرستاد که مدینه را غارت کند اهل مدینه را قتل نماید امام زین العابدین بقبر مطهر حضرت رسول
آمد و ایشان را از آنجناب باز داشتند و در شغل عبادت مدینه بودند و هر روز امام زین العابدین مرا بر مجاهدت میداشت
دعائی میخواند که من نفهمیدم و از اعجاز آنحضرت چنین شد که ما از آن ایمن شدیم
جامههای سبز پوشیده و دعا میکرد و هر روز آمد و در خانه آنحضرت میایستاد و هرگاه اراده میکرد که داخل شود آنحضرت
بجانب او میدید و او بر زمین میافتاد و چون دست از غارت باز داشتند امام زین العابدین بجانب زنان خود رفت
زنان خود را و جامههای ایشان و گوشوارهای اطفال خود را جمع کرد و برای انوار بیرون آورد و گفت یا ابن رسول الله من ملکی
شما را تو نیکو نکوئی گفتم ایشان را مدینه غارت شد من از حشمت حفظ کرد که زمین امام و تمام آنحضرت کردم و

از خدا و شفاعت از رسول خدا و شما اهلبیت دارم کلینی بسند حسن از امام محمد باقر روایت کرده است که یزید [illegible] اهل [illegible] را طلبید
بیعت بگیرد پس فرستاد مردی از قریش طلبید و گفت اقرار کن برینکه من بنده توام اگر خواهم ترا بکشم و اگر خواهم به بندگی بگیرم آن مرد گفت ای یزید و
کر تو از من بهتر نیستی در حسب و نسب و پدر تو از پدر من بهتر نبود در جاهلیت و در اسلام و تو در دین از من بهتر نیستی چگونه اقرار کنم بانچه تو
میگوئی یزید گفت اگر اقرار نکنی بخدا سوگند که ترا میکشم آن مرد گفت کشتن تو مرا بزرگتر نیست از کشتن حسین بن علی فرزند رسول
پس امر کرد که او را بقتل رسانیدند پس فرستاد و حضرت علی بن الحسین را طلبید و همان تکلیف کرد که با آن مرد کرده بود حضرت فرمود که اگر اقرار
نکنم مرا خواهی کشت چنانچه آن مرد را کشتی یزید گفت بلی حضرت فرمود که اقرار کردم بانچه سوال کردی یزید گفت که خون خود را حفظ
کردی و از شرف تو چیزی کم نشد **مؤلف** گوید که آمدن یزید بعد از شهادت حضرت امام حسین مخالف تواریخ مشهوره
[illegible] بود که مسلم بن عقبه را از جانب آن ملعون [illegible] بیعت گرفته باشد و بر راویان اشتباهی شده باشد و در بصائر الدرجات
بسند معتبر از حضرت امام کاظم روایت کرده است که آنحضرت فرمود که پدرم امام محمد باقر میگفت که چون وقت وفات امام زین العابدین شد
فرمود که آب وضو برای من بیاورید چون آوردم فرمود که در این آب [illegible] چون نزدیک چراغ ملاحظه کردم موشی مرده
در آن آب بود از او پنهان [illegible] دیگر آوردم وضو ساخت و فرمود که ای فرزند این شبی است که مرا وعده وفات داده اند ناقه مرا در حظیره
ضبط کن و علفی از برای او مهیا کن پس حضرت صادق فرمود که چون آنحضرت را دفن کردند ناقه خود را رها کرد از حظیره [illegible]
قبر رفت بی آنکه قبر را دیده باشد و سینه خود را بر قبر آنحضرت گذاشت و فریاد و ناله میکرد و آب از دیدهایش میریخت چون این خبر را بامام
محمد باقر دادند حضرت نزد ناقه رفت فرمود که ساکت شو برخیز خدا برکت دهد بر تو پس ناقه برخاست و بجای خود برگشت و بعد از اندک
زمانی برگشت بنزد قبر و ناله و اضطراب میکرد و میگریست باز خبر را بآنحضرت گفتند فرمود که بگذارید او را که بیتابی میکند و جزع
و اضطراب میکرد تا بعد از سه روز هلاک شد و حضرت بر آن ناقه بیست و دو حج رفته بود و یک تازیانه بر او نزده بود علی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت
امام رضا روایت کرده است که حضرت علی بن الحسین در شب وفات بیهوش شد چون بهوش آمد گفت الحمد لله الذی صدقنا وعده و اورثنا
الارض نتبوء من الجنة حیث نشاء فنعم اجر العاملین یعنی حمد میکنم خداوندی را که راست گردانید وعده ما را و میراث داده ما را زمین بهشت را
که در هر جا که خواهیم قرار گیریم پس نیکو اجریست عمل کنندگان را پس فرمود که [illegible] کلینی بسند معتبر
از حضرت امام رضا روایت کرده است که سوره اذا وقعت و انا فتحنا را خواند و بعد از آن [illegible]
ایضا از امام محمد باقر روایت کرده است که چون پدرم در وقت وفات مرا بسینه خود چسبانید فرمود که ای فرزند ترا وصیت
کنم بانچه پدرم وصیت نمود مرا در هنگام شهادت خود و فرمود که پدرش او را وصیت نموده بود باین وصیت در وقت وفات خود که
زنهار ستم مکن بر کسی که یاوری بغیر از خدا نداشته باشد و از احادیث معتبره ظاهر میشود که [illegible]
آنحضرت را بزهر شهید کردند ابن بابویه و جمعی از علما گفته اند که ولید بن عبد الملک آنحضرت را زهر داد و بعضی هشام بن عبد الملک را
نیز گفته اند شیخ کشی بسند معتبر روایت کرده از علی بن زید که گفت من بسعید بن مسیب گفتم تو میگوئی علی بن الحسین نظیر خود نگذاشت
سعید گفت چنین بود کسی مثل او را نشناخت علی بن زید گفت همین حجت است بر تو که بجنازه آنحضرت نماز نکردی
سعید گفت قاریان بیرون نمیرفتند بمکه تا آنحضرت علی بن الحسین بیرون میرفت و در خدمت او میرفتند در یکی از سالها من در خدمت او میرفتم
و هزار نفر از حاجیان در خدمت آنحضرت بودند [illegible] فرود آمد آنحضرت و دو رکعت نماز گذارد و بعد از نماز سجده
و تسبیحی در سجود خواند پس هر درختی و کلوخی که در دور آنحضرت بود بتسبیح آنحضرت تسبیح کردند و صدای تسبیح از همه بلند شد
و ما ترسیدیم چون سر از سجود برداشت فرمود که ای سعید آیا ترسیدی گفتم بلی یابن رسول الله فرمود که [illegible]
جمیع [illegible] در این تسبیح موافقت کردند [illegible] چون آنحضرت وفات
یافت نیکوکار و بدکار همه بجنازه آنحضرت بیرون رفتند من گفتم امروز میتوانم نماز بتنهائی در مسجد حضرت رسول بکنم و هیچ روز
دیگر چنین نخواهد شد که مسجد خالی باشد چون بنماز ایستادم صدای تکبیر از آسمان شنیدم و بعد از آن صدای تکبیر اهل زمین را شنیدم
تکبیر اهل زمین را شنیدم بعد از آن [illegible] در افتادم و مدهوش شدم چون بهوش باز آمدم مردم از نماز آنحضرت برگشته بودند و نماز
[illegible] در روز وفات آنجناب اختلاف
کرده اند بعضی گفته اند که در هیجدهم ماه محرم سال نود و چهارم هجرت واقع شد و بعضی در بیست و پنجم محرم این سال ذکر کرده اند و بعضی سال نود
و پنجم گفته اند کلینی این مذهب را اختیار کرده ابن شهر آشوب گفته است که وفات آنحضرت در روز شنبه یازدهم یا دوازدهم ماه محرم سال نود و
پنجم واقع شد کفعمی در بیست و دوم ماه محرم این سال ذکر کرده و مدت عمر آنجناب [illegible] و اکثر پنجاه و هفت سال گفته اند کلینی بسند معتبر

از حضرت

از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت علی بن الحسین را که در وقت وفات پنجاه و هفت سال بود در سال نود و پنج وفات یافت و بعد از او [illegible]
پنجاه سال زندگانی کرد و در کشف الغمه از آنحضرت روایت کرده است که عمر شریف حضرت امام زین العابدین پنجاه و هفت سال بود و بعضی پنجاه و [illegible]
فصل ششم در بیان جوری که در زمان آنحضرت بر شیعیان وارد شد از حضرت صادق منقول است که سعید بن جبیر اعتقاد بامامت امام زین العابدین داشت و ثنای
آنجناب را بسیار میگفت و باین سبب حجاج لعین او را شهید کرد چون سعید را نزد آن ملعون بردند گفت توئی شقی بن کسیر گفت مادر من نام مرا بهتر از تو
دانسته و مرا سعید بن جبیر نام کرده است حجاج گفت چه میگوئی در باب ابوبکر و عمر در بهشت اند یا در دوزخ گفت اگر داخل بهشت شوم
و اهل بهشت را ببینم خواهم دانست که در بهشت اند و اگر داخل جهنم شوم و اهل جهنم را ببینم خواهم دانست که در جهنم اند حجاج گفت که چه میگوئی
در حق خلفا دیگر سعید گفت مرا بر ایشان وکیل نکرده اند حجاج گفت کدام یک را دوستتر میداری گفت هر یک از ایشان که نزد خالق من پسندیده
تر باشد حجاج گفت کدام یک نزد خالق تو پسندیده تر بود سعید گفت این علم نزد کسی است که اسرار و پنهان ایشان را میداند حجاج گفت نمیخواهی مرا راست
بگوئی سعید گفت نمیخواهم بتو دروغ بگویم پس آن لعین امر کرد بقتل او و بعضی از علمای مخالفان نقل کرده است که حجاج بعد از شهادت سعید
زیاده از چهار روز زنده نبود در ایام مرض موت بیهوش میشد و چون بهوش می آمد میگفت چه میخواهد از من سعید بن جبیر و در روایت است
که هرگاه بخواب میرفت سعید را میدید که دامن او را گرفته میگفت ای دشمن خدا بچه جهت مرا کشتی ابن بابویه بسند معتبر [illegible]
روایت کرده است که حجاج دو کس از شیعیان امیر المؤمنین را گرفت و یکی از ایشان را طلبید و گفت بیزاری بجو از علی بن ابی طالب گفت چه
بد کرده است که از او بیزاری بجویم حجاج گفت خدا مرا بکشد اگر ترا نکشم خود اختیار کن که بچه نحو ترا بکشم [illegible] هر چه بکنی در
باب من قصاص خواهم کرد [illegible] حجاج گفت تو زبان آوری و گمان ندارم که بشناسی آنکسی را که خلق
کرده است بگو پروردگار تو کیست گفت پروردگار من [illegible] انتقام از ایشان خواهد کشید پس ملعون امر کرد
دستها و پاهای او را بریدند و بر دار کشیدند پس دیگری را پیش آوردند گفت تو چه میگوئی گفت من برای مصاحب خود آنچه او اختیار کرد اختیار کردم پس امر کرد
او را گردن زدند و بر دار کشیدند شیخ کشی بسند معتبر از حضرت امام علی النقی روایت کرده است که چون قنبر آزاد کرده امیر المؤمنین را نزد
حجاج آوردند از او پرسید که تو چه خدمت میکردی علی بن ابی طالب را گفت من آب وضو برای آنحضرت حاضر میکردم حجاج گفت چون از وضو فارغ
شد چه میگفت قنبر گفت این آیه را تلاوت میفرمود فلما نسوا ما ذکروا به فتحنا علیهم ابواب کل شیء حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة فاذا هم
مبلسون فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین یعنی چون فراموش کردند آنچه را بایشان داده بودند گشودیم بر ایشان درهای همه چیز را
تا آنکه شاد شدند بآنچه بایشان عطا کرده شده بود گرفتیم ایشان را ناگاه پس ناگاه ایشان ناامید ماندند پس بریده شد آخر و عقب و اصل گروهی
که ستم کرده بودند و حمد مخصوص خداوندیست که پروردگار عالمیانست پس حجاج گفت این آیه را بر ما تاویل میکرد و در باره ما میخواند
بلی حجاج گفت اگر [illegible] چه خواهی کرد قنبر گفت سعادت شهادت خواهم یافت و شقاوت آنکه تو خواهی کرد آن ملعون امر کرد
گردنش را زدند شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که روزی حجاج لعین گفت که میخواهم یکی از اصحاب ابو تراب را بیابم و تقرب جویم بسوی خدا
بکشتن او [illegible] گفتند کسی را که از قنبر بیشتر صحبت ابو تراب را داشته باشد [illegible] پس فرستاد او را طلبید
گفت توئی قنبر گفت بلی گفت توئی مولای علی بن ابی طالب گفت خدا مولای منست و امیر المؤمنین ولی نعمت منست حجاج گفت بیزار شو از
دین او گفت دینی دیگر بهتر از دین او مرا نشان ده تا از دین او بیزار شوم حجاج گفت ترا البته میکشم هر کشتنی که از برای خود بهتر میدانی
اختیار کن قنبر گفت اختیار آنرا بتو گذاشتم حجاج گفت چرا قنبر گفت بهر نحو که مرا بکشی ترا در قیامت بهمان نحو خواهم کشت هر کشتنی را که
برای خود بهتر میدانی اختیار کن بدرستی که حضرت امیر المؤمنین مرا خبر داده است که مرا [illegible] خواهند کشت پس آن ملعون امر کرد او را
[illegible] کشتند **باب هفتم** در بیان تاریخ ولادت و وفات و بعضی از حالات در درج امامت و خلافت و مهر سپهر عظمت امام ابی
جعفر محمد بن علی باقر علوم اولین و آخرین است صلوات الله و علی آبائه الطاهرین **فصل اول** در بیان تاریخ ولادت و اسم و کنیت و لقب
آنحضرت شیخ طوسی و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که ولادت شریف آنحضرت در روز جمعه یا سه شنبه غره ماه مبارک رجب واقع شد
و بعضی سیم ماه صفر گفته اند و در مدینه مشرفه در سال پنجاه و هفت از هجرت و اسم سامی آنحضرت [illegible] و مشهورترین
القاب آنحضرت باقر بود زیرا که حضرت رسالت آنحضرت را ملقب باین لقب کرده بود برای آنکه شکافنده علوم اولین و آخرین بود و حضرت
رسالت بجابر انصاری گفت که در خواهی یافت یکی از فرزندان مرا که لقب او باقر است و علم را از برای مردم شکافته و نقش نگین آنحضرت
بروایت حضرت صادق العزة لله جمیعا بود و بروایتی دیگر نقش نگین آنحضرت این کلمات بود ظنی بالله حسن و بالنبی المؤمن و بالوصی ذو المنن و
بالحسین و الحسن [illegible] انگشتر جد خود حضرت امام حسین را در دست میکرد و مادر آنحضرت فاطمه دختر امام حسن بود که او را
ام عبد الله میگفتند و آنحضرت [illegible] اول علوی که [illegible]

[illegible]

بهم رسید آنحضرت فرمود در احادیث معتبر از امام جعفر صادق منقولست که یکی از ما ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین که یکی از
ایشان حامله میشود در تمام آن روز و استی و فتوری حاصل میشود و مانند غشی پس در خواب میبیند که او را بشارت میدهند بفرزند
دانای بردبار و چون از خواب بیدار میشود از جانب راست خود از کنار خانه صدائی میشنود که گوینده را نمی بیند میگوید که حامله شدی به بهترین اهل زمین
و بازگشت تو بسوی خیر و سعادتست و بشارت باد ترا بفرزند بردبار دانا پس ثقل و گرانی در خود نمی یابد تا آنکه نه ماه از حمل او میگذرد
پس صدای بسیار از ملائکه در خانه خود میشنود و چون شب ولادت میشود نوری در خانه خود مشاهده میکند که دیگری آن نور را غیر
پدر آن امام نمی بیند اما متولد میشود مربع نشسته و چون بر زمین میرسد رو بجانب قبله میگرداند و سه مرتبه عطسه
میکند و بعد از آن حمد خدا میکند و ناف بریده و ختنه کرده متولد میشود و دندانهای پیشش هر دو بیرون آمده و در تمام
آن روز و شب از دو دستهای او نور زردی ساطع میگردد مانند طلا **فصل دوم** دربیان آنچه میان آنحضرت و مخالفان ظاهر شد تا وقت
شهادت آنحضرت سید ابن طاوس روایت کرده است بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق که در سالی از سالها هشام بن عبد الملک بحج آمد و در آن سال
حج بجا آورد پدرم و من با او بودیم روزی در مجمع مردم گفتم که حمد خدا را که محمد را براستی بپیغمبری فرستاده است و ما را بآنحضرت
گرامی گردانیده پس ماییم برگزیدگان خدا بر خلق و پسندیدگان خدا از بندگان او و خلیفهای خدا در زمین پس سعادتمند کسی است که متابعت
ما کند و شقی و بدبخت کسی است که مخالفت ما نماید و با ما دشمنی کند پس برادر هشام این خبر را باو رسانید و در مکه متعرض ما نشد تا آنکه
بدمشق برگشت و ما بمدینه معاودت کردیم پیکی بسوی عامل مدینه فرستاد که پدرم و مرا نزد او بدمشق فرستد
چون وارد دمشق شدیم سه روز ما را بار نداد و در روز چهارم ما را بمجلس خود طلبید چون داخل شدیم آن ملعون بر تخت پادشاهی خود نشسته
بود و لشکر خود را مکمل و مسلح در صف در مقابل خود بازداشته بود و آماجی نصب کرده بود و بزرگان قوم در
حضور او تیر می‌انداختند چون در ساحت خانه او داخل شدیم پدرم در پیش میرفت و من از عقب او میرفتم چون نزدیک آن لعین رسیدیم
به پدرم گفت که با بزرگان قوم خود تیر بینداز پدرم گفت که من پیر شده‌ام و اکنون از من تیراندازی نمی‌آید اگر مرا معاف داری بهتر است
آن ملعون سوگند یاد کرد که بحق آن خداوندی که ما را بدین خود و پیغمبر خود عزیز گردانیده که ترا معاف نمیدارم پس بیکی از مشایخ بنی
امیه اشاره کرد که کمان و تیر خود را باو ده تا بیندازد پس پدرم کمان را از آن مرد گرفت یک تیر در زه کمان گذاشت و بقوت
امامت کشید و در میان نشانه زد پس تیری دیگر گرفت و بر فاق تیر اول زد که تیر اول را تا پیکان دو نیم کرد و در میان نشانه محکم شد تا آنکه
نه تیر چنان پیاپی افکند که هر تیری بر فاق تیر سابق آمد و او را دو نیم کرد و هر تیر که آنحضرت می‌انداخت بر جگر هشام می‌نشست و
رنگ و هوشش متغیر میشد تا آنکه در تیر نهم بیتاب شد و گفت نیک انداختی ای ابوجعفر تو ماهرترین عرب و عجمی در تیراندازی چرا
گفتی که من پیر شده‌ام پس از این تکلیف پشیمان شد و عازم قتل پدرم گردید پس سر بزیر انداخت و تفکر میکرد و من و پدرم در مقابل
او ایستاده بودیم چون ایستادن ما طول انجامید پدرم در خشم شد و چون آنحضرت بسیار خشمناک میشد نظر بسوی آسمان میکرد و آثار
غضب از جبین مبینش ظاهر میگردید چون هشام لعین آن آثار را در پدرم مشاهده نمود از غضب آنحضرت ترسید و او را بالای تخت
خود طلبید و من از عقب او رفتم چون نزدیک او رسیدیم برخاست و پدرم را در بر گرفت و در دست راست خود نشانید پس
رو بسوی پدرم گردانید و گفت سزاوار است که قبیله قریش و عرب و عجم فخر کنند که در میان ایشان چون توئی هست کی ترا
تعلیم تیراندازی کرده است و در چند مدت آموختی پدرم فرمود که میدانی که در میان اهل مدینه این صنعت شایع است و من در حداثت سن
چند روزی مرتکب این بودم و آن را ترک کرده ام چون تو مبالغه کردی و سوگند دادی امروز کمان بدست گرفتم هشام
گفت مثل اینکار ندیده بودم هرگز آیا جعفر در این امر مثل تو هست حضرت فرمود که ما اهل بیت رسالت علم و کمال و اتمام
دین را که حق تعالی در این آیه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا بما عطا کرده است از یکدیگر میراث
میبریم و زمین خالی نمیماند از یکی از ما که در او کامل باشد آنچه دیگران قاصرند چون آن ملعون این را از پدرم شنید بغضب شد و
بخششش سرخ شد و دیده راستش کج شد و اینها علامت غضب آن لعین بود و ساعتی سر بزیر انداخت و ساکت شد پس سر برداشت و به پدرم گفت که
آیا نسبت ما و شما که همه فرزندان عبد منافیم یکی نیست پدرم فرمود که چنین است و لیکن حق تعالی ما را مخصوص گردانیده از مکنون سر خود و آنچه دیگری
را بآن مخصوص نگردانیده است هشام گفت آیا چنین نیست که حق تعالی محمد را از شجره عبد مناف بسوی کافه خلق مبعوث گردانید از سفید و سیاه و سرخ
پس از کجا این میراث مخصوص شما گردید و حال آنکه حضرت رسول بسوی جمیع خلق مبعوث است و خدا در قرآن میگوید که ولله میراث السموات والارض
پس بچه سبب میراث علم مخصوص شما شد و حال آنکه بعد از محمد پیغمبری مبعوث نگردید و شما پیغمبران نیستید پدرم فرمود که از اینجا ما را مخصوص
گردانیده که به پیغمبر خود وحی فرستاد که لا تحرک به لسانک لتعجل به و امر کرد پیغمبر خود را که مخصوص گرداند ما را بعلم خود و باین سبب حضرت

رسول برادر خود علی بن ابی طالب را مخصوص گردانید برازی چند که از سایر صحابه مخفی میداشت چون این آیه نازل شد که و تعیها اذن واعیة یعنی حفظ
میکند آنها را گوشها ضبط کننده و نگاه دارنده پس حضرت رسول فرمود که یا علی من از خدا سؤال کردم که آنها را در گوش تو گرداند و بآن سبب
علی بن ابی طالب گفت که حضرت رسول هزار باب از علم تعلیم من کرد که از هر بابی هزار باب دیگر گشوده میشود چنانچه شما رازهای خود را بخصوص صاحبان خود
میگوئید و از دیگران پنهان میدارید همچنین حضرت رسول رازهای خود را بعلی میگفت و دیگران را محروم ساخت و همچنین علی بن
ابیطالب کسانی از اهل بیت خود را که محرم اسرار بودند بآن رازها مخصوص گردانید و باین نحو علوم و اسرار بما میراث رسید هشام گفت علی
دعوی میکرد که من علم غیب میدانم و حال آنکه خدا در علم غیب احدی را شریک نگردانیده است پس از کجا این دعوی را میکرد
پدرم فرمود که خدا بر حضرت رسول کتابی فرستاد و در آن کتاب بیان کرد آنچه بود و خواهد بود تا روز قیامت چنانچه فرموده است و نزلنا
علیک الکتاب تبیانا لکل شیء و موعظة للمتقین و باز فرموده است و کل شیء احصیناه فی امام مبین و فرموده است که ما فرطنا فی
الکتاب من شیء پس حق تعالی وحی فرستاد به پیغمبر خود که هر غیب و سری که نزد اوست علی را بر آنها مطلع گرداند و حضرت رسول
امر کرد علی را که بعد از او قرآن را جمع کند و متوجه غسل و تکفین و حنوط او شود و دیگران را حاضر نکند و باصحاب خود گفت که حرامست
بر اصحاب و اهل من که نظر کنند بسوی عورت من مگر برادرم علی که او از منست و من از اویم و از اوست آنچه از منست و بر او لازمست آنچه
بر من لازم است و اوست ادا کننده قرض من و وفا کننده بوعدهای من پس باصحاب خود گفت که علی بن ابی طالب بعد از من قتال خواهد
کرد با منافقان بر تأویل قرآن چنانچه من قتال کردم با کافران بر تنزیل قرآن و نبود نزد احدی از صحابه جمیع تأویل قرآن مگر نزد علی و بآن
جهت پیغمبر ... فرمود که بعلم قضا علی بن ابی طالب بعد از من قاضی شما باشد و عمر بن خطاب میگفت که اگر علی نبود عمر هلاک
میشد عمر گواهی بعلم آنحضرت میداد و دیگران انکار میکنند پس هشام ساعتی طویل سر بزیر افکند پس سر برداشت و گفت هر حاجت که
داری از من طلب کن پدرم گفت اهل و عیال من از بیرون آمدن من در وحشت و خوف اند ... میخواهم که مرا رخصت براجعت دهی هشام
گفت رخصت دادم در همین روز روانه شو پس پدرم دست بگردن او در آورد و او را وداع کرد و من نیز او را وداع کردم و بیرون آمدیم
تا بمیدان رسیدیم در منتهای میدان جماعت کثیری دیدیم که نشسته اند پدرم پرسید که ایشان کیستند حاجب هشام گفت قسیسان
و رهبانان نصاری اند و ایشان را عالمی هست که هر سال یک مرتبه نزد او میایند و مسائل خود را از او سؤال
کنند و امروز برای آن جمع شده اند پس پدرم نزد ایشان رفت و من نیز رفتم پدرم سر خود را بجامه پوشید که او را نشناسند
... نصاری ... چون نصاری نشستند پدرم نیز در میان ایشان نشست ... عالم خود را آوردند
و ابروهای او ... بسیار پیر بود ...
... پس ابروهای خود را ... برداشت و نظری بحاضران کرد چون
نظرش بر پدرم رسید ... گفت که از مائی یا از امت مرحومه حضرت فرمود که از امت مرحومه پرسید که از علمای ایشانی یا از جهال ایشان فرمود
که از جهال ایشان نیستم پس آن نصرانی مضطرب شد و گفت از تو سؤال کنم یا تو از من سؤال میکنی پدرم گفت تو سؤال کن نصرانی گفت ای گروه
نصاری عجب است که مردی از امت محمد میگوید که تو از من سؤال کن سزاوار است که مسئله چند از او بپرسم پس گفت ای بنده خدا خبر ده مرا
از ساعتی که نه از شب است و نه از روز پدرم گفت که ساعت میان طلوع صبح است تا طلوع آفتاب پس گفت از کدام ساعتها است گفت از ساعات بهشت
و در این ساعت بیماران ما بهوش می آیند و دردها ساکن میشود و کسی را که شب خواب نبرد در این ساعت بخواب میرود و حق تعالی این
ساعت را در دنیا موجب رغبت کنندگان گردانیده و از برای عمل کنندگان برای آخرت دلیل واضح ساخته و برای
انکار کنندگان که عمل برای آخرت نمیکنند حجت گردانیده نصرانی گفت راست گفتی خبر ده مرا از آنچه شما دعوی میکنید که اهل بهشت
خورند و میآشامند و بول و غائط از ایشان جدا نمیشود نظیر آن در دنیا چیست حضرت فرمود که جنین در شکم مادر میخورد
از آنچه مادر میخورد و از او چیزی جدا نمیشود نصرانی گفت که تو نگفتی من از علمای ایشان نیستم حضرت فرمود که گفتم از جهال
نیستم نصرانی گفت خبر ده مرا از آنچه دعوی میکنید که میوه های بهشت برطرف نمیشود هر چند از آن تناول میکنند باز بحال خود
است نظیرش در دنیا چیست حضرت فرمود که نظیر آن در دنیا چراغ است که اگر صد هزار چراغ از آن بیفروزند کم نمیشود
نصرانی گفت از مسئله سؤال میکنم که جواب آن از تو برنیاید ... گفت سؤال کن نصرانی گفت مرا خبر ده از آنچه در
دنیا واقع شد دو مرد با زن خود نزدیکی کردند و از زن دو پسر حامله شد و هر دو در یک ساعت
متولد شدند و در یک ساعت مردند و در وقت مردن یکی پنجاه سال عمر کرده بود و دیگری صد و پنجاه سال زنده مانده بود کدام بودند

حضرت فرمود که آنها عزیر و عزره بودند که مادر ایشان در یکساعت بایشان حامله شد و در یکساعت متولد شدند و سی سال با یکدیگر زندگانی کردند پس حق تعالی عزیر را میرانید و بعد از صد سال او را زنده کرد و بیست سال دیگر با برادر خود زندگانی کرد و هر دو در یکساعت فوت شدند پس نصرانی برخواست و گفت از من داناتری آورده اید که مرا رسوا کنید بخدا سوگند تا این مرد در شام است دیگر من با شما سخن نخواهم گفت هر چه خواهید از او سؤال کنید برخواست و بیرون رفت چون شب شد آن عالم بنزد آنحضرت آمد و معجزات مشاهده کرد و مسلمان شد چون این خبر بهشام رسید باو گفتند که فضل و علم امام محمد باقر در شام منتشر شده و با اهل شام علم و کمال او منتشر گردید آن ملعون جایزه برای ایشان فرستاد [illegible] و امر کرد که بمدینه برگردانند و آنحضرت را با مجلس فرستاد [illegible] اهل زندان همه مرید او گردیدند پس نزدیک آنحضرت را روانه مدینه کرد و پیش از ما ایلچی فرستاد که در شهرها ندا کنند که راه ندهند و در میان مردم ندا کنند که این دو پسر جادوگر ابوتراب محمد بن علی و جعفر بن محمد که من ایشان را بشام طلبیده بودم میل کردند بسوی ترسایان و دین ایشان اختیار کردند پس هر که با ایشان چیزی بفروشد یا با ایشان سلام کند یا با ایشان مصافحه کند خونش هدر است چون بشهر مدین رسیدیم بعد از آن وارد آن شهر شدیم و اهل آن شهر درها را بر روی ما بستند و ما را دشنام دادند و ناسزا بعلی بن ابی طالب دادند هر چند ملازمان ما مبالغه میکردند درها نگشودند و آذوقه بما نفروختند چون ما نزدیک دروازه رسیدیم پدرم با ایشان ملایمت داشت و فرمود که از خدا بترسید ما چنان نیستیم که شما گمان کرده اید و اگر چنان باشیم شما با یهود و نصاری معامله میکنید چرا از بیع و شرا امتناع مینمائید ایشان گفتند که شما از یهود و نصاری بدترید زیرا که ایشان جزیه میدهند و شما جزیه نمیدهید چندانکه ایشان را نصیحت کرد سودی نبخشید گفتند در نمیگشائیم تا شما و چهارپایان شما هلاک شوید پس آنحضرت چون انکار ایشان را مشاهده نمود پیاده شد و گفت ای جعفر تو از جای خود حرکت مکن و کوهی در آن نزدیکی بود که در شهر مدین مشرف بود آنحضرت بر کوه برآمد و بجانب شهر کرد و انگشت بگوشهای خود گذاشت و آیه ای که حق تعالی در قصه شعیب فرستاده است و مشتمل بر منسوب کردن شعیب باهل مدین و معذب گردیدن ایشان است بر ایشان خواند تا آنجا که ختم میشود بقیة الله خیر لکم ان کنتم مؤمنین پس فرمود مائیم بخدا سوگند بقیة الله در زمین پس حق تعالی باد سیاهی برانگیخت که صدای او را بگوش صغیر و کبیر ایشان رسانید و ایشان را وحشت عظیمی عارض شد و بر بامها برآمدند و بجانب حضرت نظر کردند پس مرد پیری از اهل مدین که آنحالت را مشاهده کرد بصدای بلند گفت ای اهل شهر از خدا بترسید ای اهل مدین که این مرد در همان موضع ایستاده است که شعیب ایستاده بود بخدا سوگند که اگر در را بروی او نگشائید عذاب بر شما نازل خواهد شد پس ایشان ترسیدند و درها را گشودند و ما در منازل خود فرود آوردند و طعام دادند ما را روز دیگر از آنجا بیرون رفتیم پس والی مدین این قصه را بهشام نوشت آن ملعون باز نوشت که آن مرد پیر را بقتل رسانند چون آن پیر را طلبیدند پیش از رسیدن نامه هشام برحمت الهی واصل شد پس هشام بوالی مدینه نوشت که پدرم را باز هر هلاک کند پیش از آنکه اراده بعمل آید هشام بدرک اسفل جحیم واصل شد کلینی بسند معتبر از زراره روایت کرده است که گفت روزی از امام محمد باقر شنیدم که فرمود در خواب دیدم که بر کوه بلندی ایستاده بودم و مردم از هر طرف بآنکوه بالا می آمدند تا آنکه مردم بسیار جمع شدند بر اطراف آنکوه ناگاه آنکوه بلند شد و مردم از هر طرف فرو میریختند تا آنکه اندک جماعتی بآنکوه ماندند و پنج مرتبه چنین شد و گویا آنحضرت این خواب را بوفات خود تعبیر فرموده بود و بعد از پنج شب از این خواب برحمت رب الارباب واصل شد و بطرق دیگر بسند معتبر از امام جعفر صادق روایت کرده است که زید بن حسن با آنحضرت مخاصمه داشت در اوقاف حضرت رسول میگفت فرزندان امام حسن بزرگترند و اولی اند از فرزندان امام حسین پس روزی زید بخانه قاضی برد [illegible] خصومت با عم من که [illegible] گفت [illegible] یاد میکنی که نام مادران [illegible] دیگر باز با تو سخن نخواهم گفت و نزد پدرم آمد و گفت ای برادر رسوگند یاد کردم که دیگر با زید بن الحسن سخن نگویم [illegible] و اگر تو متعرض مادر [illegible] شوی [illegible] جواب او [illegible] نزد پدرم امام محمد باقر آمد گفت بیا برویم بخانه قاضی چون حضرت [illegible] حاضر شد [illegible] بیا [illegible] خدا بترس و مخاصمه مکن اگر خواهی معجزه بر تو ظاهر کنم که بدانی حق با منست [illegible] از من [illegible] خدا [illegible] ناگاه [illegible] حاضر شد [illegible] امام محمد [illegible] زید [illegible] مدهوش شد [illegible] برخاست [illegible] کرد [illegible] زید [illegible] مدهوش شد و در زمین افتاد [illegible]

گرفت و بر زمین زد درخت بجای خود باز گشت پس زید سوگند یاد کرد که دیگر بجانب آنحضرت برگشت و زید در همان روز [illegible] شام شد و بنزد عبد الملک بن مروان رفت چون بمجلس او در آمد گفت بنزد تو آمده ام از پیش جادو گری دروغگوی که حلال نیست [illegible] او را بگذاری [illegible] پس عبد الملک نوشت بوالی مدینه که امام محمد باقر را بفرستد [illegible] اگر [illegible] خواهم که [illegible] چون نامه بوالی مدینه رسید جواب عبد الملک نوشت [illegible] مخالفت [illegible] و ملکی بعض [illegible] زید [illegible] و مرا امر کرده که [illegible] در زمین [illegible] نفس [illegible] بمحراب عبادت مشغول است در قرائت بلند میکند و جن و انس و مرغان نزد او حاضر میشوند برای استماع صوت او [illegible] داود [illegible] خواند زبور [illegible] از همه مردم [illegible] در تضرع و زاری [illegible] برای دولت خلیفه [illegible] که [illegible] چنین کسی [illegible] اگر [illegible] کردم [illegible] نعمت خود را [illegible] حالت خود را [illegible] چون نامه بعبد الملک رسید مضمون نامه را پسندید [illegible] والی خوشنود شد که [illegible] بشارت [illegible] زید را طلبید و گفت [illegible] راضی کرده است عبد الملک گفت [illegible] بخواهد که [illegible] خود [illegible] زید گفت [illegible] شمشیر حضرت رسول و سایر اسلحه و زره و انگشتر و عصا [illegible] و اهل [illegible] طلب [illegible] مرا [illegible] کشتن او [illegible] خواهند [illegible] معتمد خواهی بود پس عبد الملک بوالی مدینه نوشت که هزار درهم برای محمد بن علی بفرست و اسلحه و زره حضرت رسول را از او طلب [illegible] بخانه [illegible] عبد الملک [illegible] والی گفت [illegible] مردی [illegible] که [illegible] عبد الملک [illegible] شمشیر و زره و عصا و انگشتر [illegible] برای والی فرستاد والی [illegible] عبد الملک فرستاد [illegible] زید [illegible] گفت [illegible] حضرت رسول [illegible] عبد الملک نوشت [illegible] مال [illegible] فرستاد [illegible] بجواب [illegible] نوشت [illegible] عبد الملک [illegible] حضرت کرد و اهل شام [illegible] حضرت رسول [illegible] فرزندان [illegible] زید را [illegible] گفت [illegible] میخواهم [illegible] فرزندان [illegible] فرستادم [illegible] زید [illegible] حضرت فرستاد [illegible] زید [illegible] حضرت [illegible] امامت [illegible] مکر و حیله [illegible] زید [illegible] شهید کند پس [illegible] امام مظلوم بازید گفت وای بر تو [illegible] تو [illegible] بیت [illegible] ملبوس [illegible] که من [illegible] درخت [illegible] تعبیه کرده اند [illegible] چنین [illegible] زین [illegible] ملعون [illegible] حضرت [illegible] زهر تعبیه کرده بودند [illegible] پس فرمود که [illegible] احاضر کردند [illegible] اعضا بود [illegible] حضرت [illegible] زید [illegible] بود [illegible] شهید [illegible] پس حضرت صادق فرمود که [illegible] بجنت [illegible] شهادت [illegible] دو روز [illegible] زید [illegible] شد [illegible] بعد از آن [illegible] کلینی بسند معتبر روایت کرده است که [illegible] امام محمد باقر [illegible] دندان [illegible] گفت الحمد لله [illegible] فرمود که ای جعفر [illegible] دندان [illegible] الحمد لله [illegible] فرمود [illegible] و در کافی و بصائر الدرجات و سایر کتب معتبره روایت کرده اند که حضرت صادق فرمود که پدرم [illegible] عارض شد که اکثر مردم [illegible] و اهلبیت آنحضرت [illegible] آنحضرت فرمود که من [illegible] رفت [illegible] پس [illegible] صحت یافت [illegible] صحیح و سالم ماند [illegible] امام جعفر صادق [illegible] را حاضر کن [illegible] حاضر کردم فرمود که ای جعفر چون من بعالم بقا رحلت کنم مرا غسل بده و کفن کن و در [illegible] جمعه [illegible] عمامه [illegible] بود [illegible] فرمود که [illegible] بلند [illegible] از زمین بلند [illegible] بگیر [illegible]

عصیر من خلیفه ولادت آنحضرت موافق مشهور در سال هشتاد و سیم هجرت و بعضی سال هشتاد و شش نیز گفته‌اند و اشهر آنست که هفدهم ماه ربیع الاول بود و غره ماه رجب نیز گفته‌اند و روز ولادت را بعضی جمعه و بعضی دوشنبه گفته‌اند و پدر آنحضرت امام محمد باقر و مادر آن حضرت ام فروه دختر قاسم پسر محمد بن ابی بکر و اکثر ایشان از ابنا و اصحاب اکابر و منافق باشد سخن ندارد و میباید که ایشان در روایت کنیت ام فروه بوده باشد و گویند که نام او فاطمه بود و کلینی بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده که قاسم بن محمد از معتمدان و مخصوصان حضرت امام زین العابدین بود و فرمود که مادر من از آنها بود که ایمان آورد و نیکوکاران را دوست دارد و خدا نیکوکاران را دوست میدارد و بسند معتبر منقول است که حضرت صادق فرمود که در باب امام سخن نکو بشنو که علمها شما با ... [illegible] در شکم مادر است سخن میشنود ... متولد میشود جواد ... ابد دست بر زمین میگذارد و صدا به شهادتین بلند میکند ... و کلمة ربک صدقا و عدلا لا مبدل لکلماته و هو السمیع العلیم ... امامت ... ملکی موکل میکند ...

فصل دوم

در بیان بعضی از ستمها که از جباران بان امام مظلوم شده در روایت معتبره مذکور است که ابو العباس سفاح که اول خلفای بنی عباس بود آنحضرت را از مدینه به عراق طلبید بعد از مشاهده معجزات بسیار و علو بسیار و مکارم اخلاق و اطوار ... آنحضرت را به مدینه مراجعت فرمود ... منصور دوانقی برادر او خلافت غصب کرد ... طلبید ... اراده قتل آن امام مظلوم نمود ... [illegible]

[illegible]

... مغرور ... احتیاج بگواه نبود حضرت فرمود ... امامت ... مشاهده ... حضرت علی بن الحسین ... حضرت امام جعفر صادق فرمود ... در شب وفات ... مناجات ... حضرت رسول ... بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده ... حضرت امام محمد باقر ... [illegible]

[illegible]

فصل اول

در بیان تاریخ ولادت و وفات و بعضی از احوال آن مبین المشکلات و کاشف الحقایق و موضح المسائل ... ابو عبدالله ... [illegible]

[illegible]

بمنزل او رسیده در بیابانی گذاشتم و بخانه او بی خبر در آمدم دیدم که پیراهنی پوشیده و دستمالی بر کمر بسته و مشغول نماز است چون از نماز فارغ
گشت گفتم بیا که خلیفه ترا میطلبد گفت بگذار دعا بخوانم و جامه بپوشم گفتم نمیگذارم فرمود بگذار داخل شوم و غسلی بکنم و مهیای مرگ گردم گفتم رخصت
نمیدهم پس آن پیر ضعیف را که زیاده از هفتاد سال از عمرش گذشته بود با یک پیراهن سر و پای برهنه بیرون آوردم چون پاره راه
رفت ضعف بر او غالب شد من رحم کردم بر او و او را بر استر خود سوار کردم چون بدر قصر خلیفه رسیدیم شنیدم که با ربیع میگفت وای بر تو
ای ربیع بر گرد دیر آمد پس ربیع بیرون آمد چون نظرش بر امام افتاد و او را بآن حال مشاهده کرد گریست زیرا که ربیع اخلاص بسیار بآن
حضرت داشت و از بزرگواران امام زمان میدانست حضرت فرمود که ای ربیع میدانم که تو بجانب ما میل داری اینقدر مهلت ده که دو رکعت
نماز بکنم با پروردگار خود مناجات کنم ربیع گفت آنچه خواهی بکن و بنزد آن لعین برگشت و او مبالغه میکرد که او را زود طلب و غضبش
جعفر را زود نزد من حاضر کن پس حضرت دو رکعت نماز کرد در زمان طولی و بآن حضرت از عرض حال فارغ شد ربیع دست حضرت را
گرفت و داخل ایوان کرد پس در میان ایوان نیز دعائی خواند چون امام بنزد آن لعین رسید در قصر برد نظر آن لعین بآن حضرت افتاد در روی
خشونت گفت ای جعفر تو ترک نمیکنی حسد و بغی خود را بر فرزندان عباس و هرچند سعی میکنی در خرابی ملک ایشان فایده نمی بخشد حضرت
فرمود بخدا سوگند اینها را که میگوئی هیچیک را نکرده ام و تو میدانی که من در زمان بنی امیه که دشمن ترین خلق بودند بر ما و شما
با آن آزارها که از ایشان بما و اهل بیت ما رسید این اراده نکردم و از من بکی با ایشان نرسید با شما چرا این اراده ها کنم با خویشی
و اشفاق و الطاف شما نسبت بما و خویشان ما پس منصور ساعتی سر در زیر افکند و در آن وقت بر روی نمد عی نشسته بود و بر بالشی
تکیه داده بود و در زیر مسند شمشیری گذاشته بود پس گفت دروغ میگوئی دست در زیر مسند کرد و نامه ها بسیار در آورد
و بنزد آن حضرت انداخت و گفت این نامه های تست که باهل خراسان نوشته که بیعت مرا بشکنند و با تو بیعت کنند حضرت فرمود که
بخدا سوگند که اینها بر من افترا است و من این نامه ها را ننوشته ام و چنین اراده نکرده ام و در حال جوانی این عمل نکرده ام اکنون که ضعف
پیری بر من مستولی شده است چگونه این اراده کنم اگر خواهی مرا در میان لشکرگاه خود قرار ده تا مرا اول بکشند و حال من نزدیک است و هر چند
آن امام مظلوم المبین عذر آمیز میگفت طیش او علو و زیاده میشد شمشیر را اندکی از غلاف کشید ربیع گفت چون دیدم که آن ملعون
دست بشمشیر دراز کرد بر خود لرزیدم و یقین کردم که آن حضرت را شهید خواهد کرد پس شمشیر را در غلاف کرد و گفت شرم نداری که در این
سن میخواهی فتنه برپا کنی که خونها ریخته شود حضرت فرمود که بخدا سوگند که این نامه ها من ننوشته ام و خط و مهر من در اینها نیست و
تزویر کرده اند پس باز آن ملعون شمشیر را قدری بکشید ربیع گفت در این مرتبه عزم کردم که اگر مرا امر کند بقتل آن حضرت شمشیر را بگیرم و خود
او را هرچند باعث هلاک من و فرزندان من گردد و توبه کردم از آنچه پیشتر در حق آن حضرت اراده کرده بودم پس آن ملعون باز آتش غیظش مشتعل
گردید شمشیر را تمام از غلاف کشید و آن امام غریب مظلوم زبان بدعا گشود و آن ملعون در صدد شهادت آن بود و عذر میفرمود و آن شقی
دل قبول نمیفرمود پس ساعتی سر بزیر افکند و سر برداشت و گفت راست میگوئی و آن خط از دیگری است ای ربیع حقه غالیه مخصوص مرا بیاور
چون آوردم امام را نزد خود طلبید بر مسند خود نشانید و از غالیه محاسن مبارک آن حضرت را خوشبو گردانید و گفت بر یکی از استرهای
خاص من که من بر آن سوار میشوم سوار کن و ده هزار درهم بآن حضرت عطا کن و همراه او برو تا بمنزل او و آن حضرت را مخیر گردان میان آنکه با ما باشد
و یا بخانه خود برگردد و چنین کردم و با کمال عزت و کرامت آن بزرگوار را بیرون آوردم و از آنچه منصور اول در باب او اراده داشت
و آنچه آخر بعمل آورد تعجب نمودم گفتم ای فرزند رسول الله من متعجبم از آنچه او در اول با تو در خاطر داشت و
آنچه آخر در حق تو بعمل آورد و میدانم که این اثر دعائی است که خواندی و دعائی که در ایوان تلاوت نمودی حضرت فرمود که بلی دعای
اول دعای کرب و شدائد بود و دعای دوم دعائی بود که حضرت رسول در روز احزاب خواند پس فرمود که اگر نه خوف آن داشتم که منصور
آزرده شود این زر را بتو میدادم ولیکن مزرعه کرده ام در مدینه دارم و بیش از ایندهه هزار درهم قیمت آن بود که من بتو بخشیدم از آن تو
من گفتم یا ابن رسول الله من آن دعاها را از شما میخواهم که بمن تعلیم نمائید و توقع دیگر ندارم حضرت فرمود ما اهل بیت هر که از ما سؤال کند عطا میکنیم
کردیم پس تعلیم نمیکنیم و آن دعاها را بتو تعلیم میکنیم چون بخدمت آن حضرت دعا خواندم دیدم که آن دعاها را خواند من نوشتم و غسل کردم برای مرد غیر
بنزد من گفتم یا ابن رسول الله در وقتی که شما را بنزد آن لعین آوردند شما مشغول نماز و دعا بودید و آن ملعون طیش میکرد و نام الله را احضار میکرد
هیچ از خوف و اضطراب در شما مشاهده نمیکردم حضرت فرمود که کسی که جلالت و عظمت خداوند عالم در دل او جلوه کرده باشد الهیبت
و شوکت مخلوق در نظر او نمیماند و کسی که از خدا میترسد از سلطان نمیترسد ربیع گفت چون بنزد خلیفه برگشتم و خلوت شد گفتم ای خلیفه
در باب این جعفر حالتهای غریب مشاهده کردم و در اول حال با آن شدت غضب جعفر بن محمد را طلبیدی بر شمشیر در غضب دیدم که هرگز چنین
غضبی در تو مشاهده نکرده بودم تا آنکه شمشیر را اندکی بیرون از غلاف کشیدی و باز بقدر یک ذراع کشیدی و بعد از آن شمشیر را برهنه کردی

و بعد از آن برگشتی و او را تعظیم و اکرام نمودی و از حقه غالیه که فرزندانت خود را از آن خوشبو نمیکردی او را خوشبو کردی و اکرام نمودی بگو عود
و مرا امر نمودی مبلغ ده هزار درهم باو بدهم چه بود منصور گفت ای ربیع من راز خود را از تو پنهان نمیکنم ولیکن باید که این را پنهان داری که فرزندان فاطمه و
شیعیان ایشان نرسد که موجب مزید مفاخرت ایشان گردد و لیس استتار را بهتر از مفاخرت ایشان در میان مردم مشهور و در السنه خلق مذکور
است پس گفت هر گاه در خانه است بیرون کن هیچ کس نباشد که در خلوت بر کشتم گفت غیر از من و تو و خدا کسی در این خانه نیست و اگر یک کلمه از آنچه بتو میگویم
بشنوم از کسی ترا و فرزندان ترا بقتل میرسانم و اموال ترا میگیرم پس گفت ای ربیع در روزی که او را طلبیدم مصر بودم در قتل او و بآنکه عذر او را
قبول نکنم و بودن او بر من هر چند خروج بشمشیر نکند گرانتر است از عبدالله بن الحسن که خروج میکند زیرا که او و پدران او را مردم
امامان میدانند و اطاعت ایشان را واجب الاطاعه میشمارند و از همه خلق عالم تر و زاهدتر و خوش خلق تر بودند و در زمان بنی امیه من بر احوال ایشان
مطلع بودم چون در مرتبه اول قصد قتل او کردم و شمشیر بکشیدم از غلاف کشیدم حضرت رسول برای من متمثل شد در میان من و او حایل گردید
دستها گشوده بود و آستینهای خود را بر زده بود و رو ترش کرده بود و از روی خشم بسوی من نظر میکرد بآن سبب شمشیر را در غلاف بردم
گردانیدم چون در مرتبه دوم اراده کردم و شمشیر را از غلاف کشیدم باز دیدم که حضرت بنزد من متمثل شده نزدیکتر از اول و خشمش زیاده
بود و چنان بر من حمله کرد که اگر من قصد قتل جعفر میکردم او قصد قتل من میکرد بآن سبب شمشیر را بغلاف بردم و در مرتبه سوم جرأت
نمودم و گفتم اینها از فعل جن میباید باشد و پروا نمیباید کرد و شمشیر را تمام از غلاف کشیدم در این مرتبه دیدم که حضرت رسول برای من
متمثل شد و دامن بر زده و آستینها را بالا انداخته و برافروخته گردیده چنان نزدیک من آمد که نزدیک بود که دست بمن برساند پس
جهت این اراده برگشتم و او را اکرام کردم و ایشان فرزندان فاطمه اند از ایشان جاهل نمیباشد بحق ایشان مگر کسی که بهره از شریعت نداشته
باشد زنهار مباد آنکه این را بتو گفتم بشنود محمد بن ربیع گفت پدرم این حکایت را بمن نقل کرد مگر بعد از مردن منصور و من نقل نکردم
مگر بعد از مردن مهدی و موسی و هرون و کشته شدن محمد امین و ابن بابویه روایت کرده است بسند معتبر از صفوان جمال که مرد از اهل مدینه
بعد از کشته شدن محمد و ابراهیم پسرهای عبدالله بن الحسن بنزد منصور دوانیقی رفت و گفت جعفر بن محمد مولای خود معلی بن خنیس را فرستاده است
که از شیعیان اموال را جمع بکند و اراده خروج دارد و محمد پسر عبدالله را اعانت او میکرد آن ملعون بسیار در خشم شد و فرمانی بسوی
عم خود که والی مدینه بود نوشت که بزودی تمام امام را بنزد او فرستد و آن نامه منصور را بخدمت حضرت فرستاد و گفت باید که فردا
روانه شوی صفوان گفت که حضرت مرا طلبید فرمود که شتر برای ما حاضر کن که فردا روانه شویم بجانب عراق پس برخاست و بسوی مسجد
حضرت رسول شد و چند رکعت نماز کرد و دست بدعا بلند کرد و دعا خواند در روز دیگر شتران برای آن حضرت حاضر کردم و چون
عراق شد چون بشهر منصور رسید بدر خانه او رفت رخصت طلبید داخل شد آن ملعون اول آن حضرت را اکرام نمود و بعد عتاب شروع کرد و گفت
شنیده که معلی را بسوی اموال و اسلحه جمع میکنند حضرت فرمود که معاذ الله این بر من افتراء است منصور گفت سوگند یاد کن حضرت بخدا
سوگند یاد کرد منصور گفت بطلاق و عتاق قسم بخور حضرت فرمود بخدا سوگند خوردم قبول نمیکنی و مرا امر میکنی که سوگندهای بد
یاد کنم منصور گفت نزد من اظهار دانائی میکنی حضرت فرمود که چون نکنم و حال آنکه ما اهل بیت معدن علم و حکمتیم منصور گفت الحال
جمع میکنم میان تو و آنکه اینها را بر تو گفته است تا در پیش تو بگوید فرستاد آن بدبخت را طلبید در حضور حضرت آن ملعون سعید
گفت بلی چنین است و اینها در حق او گفته ام صحیح است حضرت باو گفت سوگند یاد میکنی گفت بلی و شروع کرد بقسم و گفت والله
الذی لا اله الا هو الطالب الغالب الحی القیوم حضرت فرمود که در سوگند تعجیل مکن و چنانکه میگویم سوگند یاد کن منصور گفت
که این سوگند او را چه علت داشت حضرت فرمود که حق تعالی صاحب حیا و کریم است و کسی که او را مدح کند بصفات کمالیه و رحمت و کرم
او را معاجله بعقوبت نمیکند پس حضرت فرمود که بگو بیزار شوم از حول و قوه خدا و پناه برم بحول و قوت خود
قوة خود اگر چنین نباشد چون آن بدبخت آن سوگند یاد کرد در حال افتاد مرد و بعذاب الهی واصل شد منصور از مشاهده اینحال
بر خود لرزید و حال بر گشت و گفت دیگر سخن کسی را در حق تو قبول نخواهم کرد انصاف داد و انکرده است از محمد بن عبدالله اسکندری که گفت من
از نعمای ندیمان ابوجعفر دوانیقی و محرم اسرار او بودم روزی بنزد او رفتم او را مغموم یافتم آه میکشید گفتم ای امیر سبب اندوه
و فکر شما چیست گفت صد نفر از اولاد فاطمه را هلاک کردم و سید و بزرگ ایشان مانده است و نمیدانم چاره او را چه کنم گفتم کیست گفت
جعفر بن محمد الصادق گفتم ایها الامیر او مردیست که بسیار عبادت او را کاهیده و اشتغال او بمحبت خدا او را از طلب ملک و حال و
خلافت غافل کرده است گفت میدانم که تو اعتقاد بامامت او داری و بزرگی او را میدانم ولیکن عقیم است ملک و من سوگند یاد کرده ام پیش از آنکه
شام امروز در آید خود را از اندوه او فارغ گردانم راوی گفت که چون این سخن را از او شنیدم زمین بر من تنگ شد و بسیار غمگین شدم پس
جلادی را طلبید و گفت چون ابوعبدالله صادق را طلبم و مشغول سخن گردانم و کلاه خود را از سر بردارم و بر زمین گذارم او را

گردن بزن و این علامت میان من و تو در آن ساعت کس فرستاد حضرت را طلبید چون حضرت داخل قصر آن لعین شد دیدم که قصر بحرکت آمد
مانند کشتی که در میان دریا از امواج مضطرب شده باشد دیدم که منصور برجست و سر و پای برهنه باستقبال او دوید و بندهای بدنش میلرزید و
دندانهایش برهم میخورد و ساعتی سرخ و ساعتی زرد میگشت و آنحضرت را باعزاز و اکرام بسیار آورد و بر روی تخت خود نشانید و بزانو در
خدمت او نشست مانند بنده که در خدمت آقای خود نشیند و گفت یابن رسول الله بچه سبب این وقت تشریف آوردی حضرت فرمود
که برای اطاعت خدا و رسول و فرمانبرداری تو آمده ام گفت شما را طلب نکرده ام و رسول اشتباه کرده اکنون که تشریف آوردی هر
حاجت که داری بطلب حضرت فرمود که حاجت من آنست که برای ضرورتی طلب ننمائی گفت چنین باشد حضرت برخاست و بیرون آمد
من حمد الهی بسیار کردم بسبب آنکه از عقوبات امام زمان رسید بعد از آنکه آنحضرت بیرون رفت منصور لحاف طلبید و خوابید و بیدار نشد
تا نصف شب چون بیدار شد دید که بر بالینش نشسته ام گفت بیرون مرو تا من نمازهای خود را قضا کنم و قصه را برای تو نقل کنم چون از نماز
فارغ شد گفت چون حضرت صادق را برای کشتن طلبیدم و داخل قصر من شد دیدم که اژدهای عظیمی پیدا شد و دهان خود را گشود و
کام بالای خود را بر بالای قصر گذاشت و کام پائین خود را در زیر قصر گذاشت و دم خود را بر دور قصر و خانه من گردانید
و بزبان عربی فصیح با من گفت که اگر بدی اراده میکنی نسبت بآنجناب خانه ترا فرو میبرم با بسبب عقب من بر او بلرزه
درآمد بحدی که دندانهای من برهم میخورد راوی گفت من گفتم که اینها از او عجب نیست زیرا که نزد او اسماء و دعاهاست که اگر آنها
بر شب بخواند روز میشود و اگر بر روز بخواند شب میشود و اگر بر موج دریا بخواند آرام میشود پس بعد از چند روز از او
رخصت طلبیدم که بزیارت آنجناب بروم مرا رخصت داد و ابا نکرد چون بخدمت حضرت رفتم از حضرت التماس کردم که آن دعائی که در
دخول مجلس منصور خوانده بود باو التماس من را بانصار روا کرده است که ربیع حاجب گفت روزی منصور مرا طلبید و گفت بلیه ها از
جعفر بن محمد نقل میکنند بخدا سوگند که نسل او را برمی اندازم پس یکی از امراء خود را طلبید گفت با هزار نفر برو بمدینه و بر خانه امام جعفر
داخل شو و سر او و پسرش موسی را برای من بیاور چون آن امیر داخل مدینه شد حضرت فرمود که دو شتر آوردند و بر در خانه حضرت بار کردند
و اولاد خود را جمع کرد و در محراب نشست و مشغول دعا شد حضرت امام موسی فرمود که من ایستاده بودم که آن امیر با لشکر خود آمد
ما امد امر کرد لشکر خود را که سرهای آن دو شتر را ببرند و برگشت چون نزد منصور رفت گفت آنچه فرموده بودی بعمل آوردم و کیسه را
نزد منصور گذاشت چون منصور کیسه را باز کرد سرهای آن دو شتر را دید پرسید که اینها چیست گفت ایها الامیر چون من داخل خانه امام جعفر شدم
سرم گردید و خانه در نظرم تاریک شد و دو شخص را دیدم که در نظرم چنان بود که جعفر و پسرش است حکم کردم که سرهای ایشان را جدا کردند و
آوردند منصور گفت زنهار این خبر را بکسی نقل مکن و احدی را بر این معجزه مطلع مگردان و تا او زنده بود کسی را بر این قصه مطلع نکرد

فصل پنجم در بیان تاریخ شهادت آن نیّر فلک امامت است خلافی نیست که وفات آنجناب در سال صد و چهل و هشت هجرت واقع شد و بسند
المشهور در ماه شوال و بعضی در شنبه پانزدهم ماه رجب سال مذکور گفته اند و اکثر عمر شریف آنجناب را شصت و پنج سال گفته اند و بعضی شصت و
و در کشف الغمه هفتاد و یک نیز روایت کرده اند بروایت ابن خشاب از محمد بن سنان روایت کرده است که در هنگام وفات عمر شریف آنحضرت شصت و
پنج سال گفته اند و بعضی شصت و هشت در سال صد و چهل و هشتم هجرت و ولادت باسعادت او در سال هشتاد و سوم بود با جدش علی بن الحسین دوازده
سال و چند روز بود در روایتی دیگر پانزده سال با پدر بزرگوار خود نوزده سال و بعد از آنحضرت سی و چهار سال کلینی
بسند معتبر از ابو بصیر روایت کرده است که حضرت در هنگام وفات که سال صد و چهل و هشت بود شصت و پنج سال داشت و ایام امامت
آنجناب بعد از پدر سی و چهار سال بود و گفته اند که ایام امامت آنحضرت بقیه ملک هشام بن عبد الملک و ملک ولید بن یزید بن عبد الملک و
یزید بن ولید و ملک ابراهیم بن ولید و ملک مروان بن حمار پس ابو مسلم خروج کرد در سال صد و سی و دو و عبد الله سفاح از بنی عباس خلیفه شد
و چهار سال و هشت ماه ایام او بود و بعد از آن منصور دوانیقی غصب خلافت کرد و بیست و یک سال و یازده ماه پادشاهی کرد و در سال دوم
پادشاهی او در روایتی بیک سال دوم حضرت صادق بآبا و کرام خود ملحق گردید و بقولی ابتدای امامت آنحضرت در پادشاهی ابراهیم
بن ولید بود ابن بابویه و دیگران گفته اند که منصور ملعون آنحضرت را بزهر شهید کرد و گویند که انگور زهر آلوده بآنحضرت
خورانید و باتفاق امامیه در قبرستان بقیع در جنب پدر و جد بزرگوار خود مدفون گردید کلینی و ابن بابویه و برقی و دیگران روایت
کرده اند که چون هنگام وفات آنحضرت شد دیده های خود را گشود و فرمود که خویشان مرا جمع کنید چون همه حاضر شدند بسوی ایشان
نظر کرد و فرمود که شفاعت ما نمیرسد بکسی که نماز را سبک شمارد و اعتنا بشأن آن ننماید پس فرمود که هفتاد دینار طلا به حسن
افطس که پسر عم آنحضرت بود بدهید و برای هر یک از اقارب خود وصیتی فرمود سالمه آزاد کرده آنحضرت گفت که آیا بحسن افطس
وصیت میکنی و او کارد بر تو کشید و اراده قتل تو کرد حضرت فرمود میخواهی که من از جمله آنها نباشم که خدا مدح

ایشان را بصله رحم و در شأن ایشان گفته که الذین یصلون ما امر الله به ان یوصل و یخشون ربهم و یخافون سوء الحساب پس گفت ای سالمه برای او
سبکم زیرا که خدا بهشت را آفرید و آنرا خوشبو گردانید و بوی آن از دو هزار ساله راه میرسد و عاق پدر و مادر و قطع کننده رحم کلینی بسند
موثق از حضرت امام موسی روایت کرده است که گفت پدر بزرگوار خود را کفن کردم و در دو جامه سفید مصری که در آنها احرام می بست و در پیراهنی
عمامه که از امام زین العابدین باو رسیده بود و در برد یمانی که بچهل دینار طلا خریده بود و اگر امروز بود بچهار صد دینار می ارزید و بانصار روایت
کرده اند که بعد از وفات حضرت صادق امام موسی امر فرمود که هر شب چراغ بر افروزند در حجره که در آن حجره حضرت وفات یافته بود کلینی
و ابن شهر آشوب روایت کرده اند از ابو ایوب خوزی که گفت شبی ابو جعفر دوانیقی در میان شب مرا طلبید چون رفتم دیدم که بر کرسی
نشسته و شمعی در پیش او نهاده اند و نامه در دست دارد و میگرید چون سلام کردم نامه را پیش من انداخت و گریست و گفت این نامه محمد بن سلیمان است و خبر وفات
امام جعفر صادق را نوشته است و سه نوبت گفت انا لله و انا الیه راجعون و گفت مثل جعفر کجا بهم میرسد پس گفت بنویس که اگر یک کس را مخصوص وصی
کرده است او را طلب کن و گردن بزن بعد چند روز جواب نامه رسید که پنج نفر را وصی کرده است اول خلیفه و محمد بن سلیمان والی مدینه و دو پسر خود
عبد الله و موسی و حمیده زوجه خود را چون نامه را منصور خواند گفت اینها را نمیتوان کشت مترجم گوید که حضرت بعلم امامت میدانست که آن
ملعون چنین اراده خواهد کرد لهذا اینجماعت را بحسب ظاهر در وصیت شریک کرده بود اول نام آن لعین نوشته بود و در باطن امام موسی مخصوص
بود بوصیت و از این وصیت بغیر اهل علم میدانستند ~~که وصایت امامت مخصوص بود بوصیت~~ و از وصیت بغیر اهل علم میدانستند
که وصایت و امامت مخصوص آنحضرت است چنانچه روایت کرده اند که اعرابی نزد ابو حمزه ثمالی که از اکابر اصحاب ائمه است بخدمت
حضرت امام زین العابدین رسیده بود رفت ابو حمزه از او پرسید که چه خبر داری گفت امام جعفر صادق از دنیا رفت ابو حمزه از استماع این خبر
نعره زد بیهوش شد چون بهوش آمد پرسید که او وصیت کرد گفت بسه نفر وصیت کرد عبد الله افطح و موسی کاظم و ابو جعفر منصور
ابو حمزه تبسم کرد و گفت الحمد لله که ما را هدایت بحق کرد و گمشده حق را از برای ما آشکار ساخت که وصیت منصور ظاهر است که برای تقیه او
کرد وصیت را بقتل رسانید و فرزند بزرگتر که عبد الله است ذکر کرده تا مردم بدانند که عبد الله قابل امامت نیست زیرا که اگر فرزند بزرگ
علتی بدنی نداشته باشد باید که او امام باشد و عبد الله در بدن شل بود و در بیان ناقص بود و جاهل بود در احکام شریعت
اگر او علتی نداشت باو اکتفا میکرد پس از آنجا دانستیم که امام موسی امام است و ذکر آنها برای مصلحت بود

فصل چهارم
در بیان بعضی از ستمها که در زمان آنحضرت بر شیعیان و اقارب آنحضرت واقع شد ابن بابویه روایت کرده است که چون منصور در بغداد عمارت
بنا میکرد اولاد حضرت امیر المؤمنین را تفحص میکرد هر که را میافت در میان ستونها از گچ میگذاشت تا بایشان شهید شدند روزی جوانی
خوشرو و خوش موئی از فرزندان حضرت امام حسن را آوردند و به بنا دادند که آن امام زاده مظلوم را در میان ستون گذارد و مردی را بر او
موکل کرد که بانجا رود و حضور او این واقعه سازد چون نظر بنا بجمال بیمثال آن نور دیده رسول خدا افتاد دلش بر او بسوخت و در میان ستون
گذاشت و بحالیکه مال و امانی از برای او باد زندگانی باقی گذارد بجوان گفت در میان ستون گذاشت فرجه برای نفس کشیدن
او قرار داد گفت ای سید غمگین مباش که بزودی تو را از این مهلکه نجات میدهم چون شب شد آمد و مردم بجاهای خود
آرام گرفتند آن بنا نزد آن ستون آمد و آن جوان غریب را بیرون آورد و گفت ای جوان من بتو رحم کردم تو نیز بر من رحم کن و در خون خود
و سایر عمله که با من کار میکردند تو شریک مشو و خود را از نظر خلق پنهان ساز و هیئت خود را تغییر ده که کسی ترا نشناسد من در این
شب تاریک نزد تو آمدم و ترا نجات دادم و کلنگ خود بدست او دادم برای آنکه جدت در روز قیامت با من خصمی نکند
شبانه کسوه السند عربی پوشید و گفت آرام باش باو بیرون برد و گفت که مادر خود مرا گزید که مرا رسوا شوم آن امام زاده
مظلوم گفت که چون مصلحت نیست آنکه من بنزد مادر خود بروم بر من منت بگذار و مرا از مردن نجات دادی عیادت من تمام کن و
او را خبر ده که نجات من باین نحو شد باید که جزع و زاری و ناله و بیقراری نکند پس گفت خود را بنما
کو من را در گذر پس امام زاده گریخت و کسی ندانست که بکجا رفت بنا گفت که بعد از آن من بخانه مادر او رفتم و چون
نزدیک خانه شد صدائی که بر او خبر آن سید را شنیدم

باب پنجم در بیان تاریخ
ولادت و نسب و اسم و کنیت و القاب آنحضرت است اسم شریف آنحضرت موسی بود و کنیت او ابو الحسن و ابو ابراهیم و ابو علی و ابو اسمعیل نیز
گفته اند و در کتب ابو الحسن اول اشهر است و لقب شریف آنحضرت کاظم و صابر و صالح و امین است و لقب مشهور آنجناب کاظم است و بنده صالح و
امام جعفر صادق است و مادر آنجناب ام ولدی بود که او را حمیده بربریه میگفتند و بعضی اندلسیه گفته اند و نقش خاتم آنحضرت
حسبی الله بود و بروایتی الملک لله وحده بود و ولادت آنجناب در ابوا که منزلی است در میان مکه و مدینه واقع شد
اشهر آنست که ولادت آنجناب در سال صد و بیست و هشتم هجرت بود و بعضی صد و بیست و نه گفته اند و روز ولادت یکشنبه هفتم ماه صفر بود

و نیز بسند معتبر از دیگران روایت کرده اند که ابن عکاشه اسدی بخدمت امام محمد باقر آمد و حضرت امام جعفر در خدمت آنحضرت ایستاده بود
آنحضرت او را اعزاز و اکرام نمود و انگور بجهت او طلبید در اثنا ابن عکاشه عرض کرد که یا بن رسول الله چرا جعفر را تزویج نمینمائی که
بحد تزویج رسیده است و همیانی زر نزد آنحضرت گذاشته بود حضرت فرمود که در اینزودی برده فروشی از اهل بربر خواهد آمد و در
خانه میمون فرود خواهد آمد و باین زر از برای او کنیزی خواهیم خرید راوی گفت که بعد از چند روز دیگر بخدمت آنجناب رفتیم
گفت میخواهید خبر دهم شما را از آن برده فروشی که من گفتم برای جعفر از او کنیزی خواهیم خرید اکنون آمده است بروید و بان همیان
زر از او کنیزی بخرید پس نزد آن برده فروش رفتیم گفت کنیزانی که داشتم همه را فروختم و بغیر از دو کنیز بیمار نمانده است که یکی از
دیگری بهتر است گفتیم بیرون آور ایشان را چون آورد گفتیم این جاریه که بهتر است بچند میفروشی گفت قیمت آخرش هفتاد دینار است گفتیم
احسان کن و از قیمت چیزی کم کن گفت هیچ کم نمیکنم گفتیم با این همیان که هر چه در آن است میخریم و ما نمیدانیم چه مقدار زر در آنست مردی با او بود گفت بگشائید
تا ببینم گفت مگشائید که اگر یک حبه از هفتاد دینار کمتر باشد نمیفروشم گفت بگشائید پس گشودیم و شمردیم هفتاد دینار بود نه کم و نه زیاد
پس آن جاریه را آوردیم بخدمت آنحضرت و حضرت امام جعفر نزد آنحضرت ایستاده بود و آنچه گذشته بود بخدمت آنجناب عرض کردیم
حضرت ما را حمد کرد و از جاریه سؤال نمود که چه نام داری گفت حمیده نام دارم حضرت فرمود که پسندیده در دنیا و ستایش کرده شده در
آخرت پس از او پرسید که آیا بکری یا ثیبه گفت باکره ام حضرت فرمود که چگونه باکره مانده با آنکه بدست نخاسان می افتی که فاسد میکنند گفت
نزد من می آمد و اراده مقاربت میکرد خدا مردی سفید مو را بر او مسلط میگردانید که طپانچه بر او میزد و او را مانع میشد تا آنکه
فرمود که ای جعفر متصرف شو این کنیز را که از تولد شود از او بهترین اهل زمین که در زمین باشند و بسند معتبر دیگر روایت
کرده اند که حضرت صادق فرمود که حمیده پاک و پاکیزه است از هر چرکی و عیبی مانند طلای خالص پیوسته ملائکه او را حفظ
نمودند تا آنکه بدست من رسید بکرامتی که خدا برای من و بزرگواری حجت بعد از من میخواست پس بعد از من حمیده خواب دید که
در دامن او فرود آمده پیش از آنکه حضرت آن خواب را تعبیر فرماید کلینی و صفار و برقی و دیگران بسندهای معتبر از ابو بصیر روایت
کرده اند که گفت در سالی که امام موسی متولد شد من در خدمت امام جعفر صادق بحج رفته بودم و چون بمنزل ابوا رسیدیم حضرت
برای ما چاشت طلبید بسیار نیکو و لذیذ آوردند در اثنای طعام خوردن یکی از جانب حمیده بنزد آنجناب آمد که حمیده میگوید که آثار
وضع حمل بر من ظاهر شده و فرموده بودی که چون آثار ظاهر شود شما را خبر کنم که این فرزند مثل فرزندان دیگر نیست پس حضرت شاد و
برخاست و متوجه حرم شد و بعد از اندک زمانی معاودت نمود شکفته و خندان و آستینها را بالا زده بود گفتیم خدا همیشه
دهانت را خندان و دلت را شاد گرداند در حال حمیده چگونه شد فرمود که حق تعالی پسری بمن عطا کرد که بهترین خلق خداست و حمیده از امری
خبر داد از آنکه من مطلع بودم بان ابو بصیر گفت فدایت شوم چه خبر داد ترا حمیده گفت که چون آن مولود مبارک بر زمین آمد دستها را بر زمین گذاشت و
سر بسوی آسمان بلند کرد من با او گفتم که چنین است علامت ولادت حضرت رسالت و علامت هر امامی که بعد از او هست ابو بصیر گفت این علامت
برای امام فدایت شوم چیست حضرت فرمود که در شبی که نطفه جد من منعقد شد ملکی نزد پدر جد من آمد در وقتی که در خواب
بود شربتی از آسمان برای او آورد که از آب صافتر و از شیر سفیدتر و از مسکه نرمتر و از عسل شیرین‌تر و از برف خنکتر که او تناول کرد
و او را بمجامعت امر کرد پس با او در ساعت شاد و خوشحال برخاست و مجامعت کرد و نطفه جد من از آن شربت منعقد شد همچنین پدر
انعقاد نطفه پدر من آن ملک نزد جد من آمد و آن شربت را آورد و در شبی که نطفه این فرزند منعقد شد آن ملک نزد من آمد همان شربت برای
من آورد من آشامیدم و با حمیده مقاربت کردم و نطفه این مولود مبارک در رحم او قرار گرفت پس آنحضرت فرمود که او است امام بعد از
من و هر نطفه امامی از آن شربت آسمانی میباشد که ترا خبر دادم چون آن نطفه مبارک چهار ماه در رحم قرار میگیرد ملکی
نازل میشود که او را حیوان مینامند این آیه را بر بازوی راستش مینویسد و تمت کلمة ربک صدقا و عدلا لا مبدل لکلماته و هو
السمیع العلیم چون از رحم بیرون آید دستها بر زمین گذارد و سر بسوی آسمان بلند کند کوشش میدهد از آسمان ندا کند که از جانب رب العزة افق
اعلی ورزد عرش حق تعالی پس ندا میکند او را بنام او و نام پدر او که ای فلان بن فلان ثابت باش که ترا برای امر عظیمی خلق کرده ام
تو برگزیده من از خلق منی و محل اسرار منی و صندوق علوم منی و امین منی بر وحی من و خلیفه منی در زمین من پس ترا و دوستان
ترا واجب گردانیدم رحمت خود را و بخشیدم ایشان را بهشت خود را و قرار دادم جوار رحمت خود را جای ایشان بعزت و جلال خود سوگند یاد کنم
که دشمنان ترا بدترین عذابها معذب گردانم هر چند در دنیا وسعت برای ایشان فراخ کرده باشم چون صدای منادی تمام میشود
آن مولود جواب میگوید بر همان هیئتی که هست شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة و اولوا العلم قائما بالقسط لا اله الا هو العزیز الحکیم
چون این جواب را تمام میکند حق تعالی علم اول و آخر را باو عطا میفرماید و مستحق آن میشود که روح در شب قدر او را زیارت کند [illegible]

گفت که روح جبرئیل نیست حضرت فرمود که روح ملکی بزرگتر است از جبرئیل بدرستیکه جبرئیل از جمله ملائکه است و روح خلقی است
بزرگتر از ملائکه چنانچه حق تعالی فرموده است که تنزل الملائکة والروح و روح را بعد از ملائکه ذکر کرده است و بسند معتبر از منهال قصاب
مرویست که چون حضرت صادق علیه السلام مرا خشنود گرداند برای آن مولود مسعود و نزد اهل بیت خود مرا دلشاد کرد **فصل دوم** در بیان تاریخ شهادت
آنحضرت و بعضی از ستمها که از خلفای جور بر آن امام مظلوم واقع شد اشهر در شهادت آنحضرت آنست که در سال صد و هشتاد و یک یا
صد و هشتاد و شش گفته اند و در روز ولادت موافق مشهور در روز جمعه بیست و پنجم ماه رجب بود و بعضی پنجم ماه نیز گفته اند و عمر شریف
آنحضرت در روز وفات موافق مذکور پنجاه و پنج سال بود و ایام خلافت آنحضرت و بعضی پنجاه و چهار گفته اند و در ابتدای امامت
شریفش بیست سال بود و کمتر نیز گفته اند و مدت امامتش سی و پنج سال بود و ایام خلافت آنحضرت در بقیه خلافت منصور دوانیقی بود و انقضای
منصور آنحضرت شد و بعد از او ده سال و کسری ایام خلافت مهدی بود و آن لعین حضرت را بعراق طلبید و محبوس گردانید باسباب معجزات
بسیار جواب برای آنحضرت نمود و آنجناب را بعد بمدینه بر گردانید و بعد از آن یکسال و کسری مدت خلافت هادی بود و او نیز آسیبی بآنحضرت
نتوانست رسانید چون خلافت بهرون لعین رسید آنحضرت را بعد از آنکه بعراق طلبید در دو مدت محبوس داشت در سال پانزدهم خلافت خود آنحضرت را بزهر شهید کرد
سبب طلبیدن هارون آنجناب را بعراق چنانچه ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند آن بود که چون اعلم خواست که امر خلافت را برای اولاد خود
محکم گرداند آن لعین چهارده پسر داشت از میان ایشان سه نفر اختیار کرد اول محمد امین پسر زبیده را ولیعهد گردانید و بعد از او خلافت را
بعبدالله مأمون و بعد از او قاسم مؤتمن دخترش را داد و چون جعفر بن محمد بن اشعث تربیت پسر زبیده کرده بود یحیی برمکی که اعظم وزرای آن لعین بود اندیشه کرد که بعد از مرگ
هارون اگر خلافت بمحمد امین منتقل شود ابن اشعث مال الخلافة او خواهد شد و دولت از سلسله برمکیان خواهد رفت و در مقام تشنیع بن اشعث برآمد
مکرر نزد او رفتن و مکنت او را بسیار یاد کرد و بتشیع و اقرار بامامت موسی بن جعفر گفت او از نجات و موالیان آنجناب است و او را انتظار
عصر خروج آن حضرت میکشد و او را بخمس میفرستد هارون بایشان گمان نمیکرد اعلوم را اعلام آنحضرت بداخت تا آنکه روزی هارون از یحیی
در کار این شخص پرسید که آیا کسی از آل ابی طالب میشناسی که اگر طلب کنیم از او بعضی از احوال موسی بن جعفر را از او سؤال کنیم یحیی علی بن اسمعیل بن جعفر را
نشان داد و او برادرزاده آنجناب بود و حضرت احسان بسیار نسبت باو میفرمود و بر همه احوال آنجناب اطلاع
تمام داشت پس هارون بنامه باو نوشتند و او را طلبید چون آنجناب از این مطلع شد او را طلبید گفت اراده کجا داری گفت
اراده بغداد فرمود که برای چه میروی گفت پریشانم و قرض بسیار دارم آنحضرت فرمود که من قرض ترا ادا میکنم و خرج ترا
متکفل میشوم او قبول نکرد و گفت مرا وصیتی بکن آنجناب فرمود که وصیت میکنم که در خون من شریک نشوی و اولاد مرا یتیم نکنی
باز گفت مرا وصیتی کن باز همین وصیت فرمود تا آنکه سه مرتبه حضرت او را چنین وصیت فرمود پس سیصد دینار طلا و چهار هزار
درهم باو عطا فرمود چون او برخاست حضرت بحاضران فرمود که در خون من سعی خواهد کرد و فرزندان مرا یتیم خواهد کرد
اصحاب گفتند یا بن رسول الله با آنکه میدانید که او چنین خواهد کرد نسبت باو احسان میفرمائید حضرت
فرمود که بلی پدرانم از پدران من روایت کرده اند از رسول خدا که هر کسی با رحم خود احسان کند و او در برابر بدی کند و آنکس قطع
رحم او کند حق تعالی قطع رحم خود را از او میکند و او را بعقوبت خود گرفتار گرداند چون علی بن اسمعیل ببغداد رسید
یحیی بن خالد برمکی او را بخانه برد و با او تلطف کرد که چون بمجلس هرون در آئی امری چند نسبت بعم خود بگو که هرون را بخشم آورد
و او را با خود بنزد هرون برد و او داخل شد و سلام کرد و گفت هرگز ندیده ام که در یک شهر دو خلیفه باشد تو در این شهر خلیفه و موسی
جعفر در مدینه خلیفه است مردم از اطراف عالم خراج برای او میآورند و خزانه ها بهم رسانیده و اموال و اسلحه بسیار جمع کرده است پس امر
کرد که دویست هزار درهم باو بدهند چون آن بدبخت بخانه برگشت درد در حلقش بهم رسید در همان شب بعلت آن درد اصل شد
آن زرها منتفع نشد بر روایتی بعد از چند روز او را زهیر عارض شد جمیع احشا و اعضا از زیر آمد چون آن زرها را برای او
آوردند در حالت نزع بود و از آن زرها بغیر حسرت برای او چیزی نماند و زرها بخزانه خلیفه برگردانیدند و در آن سال که هفتاد
و نهم بود هرون برای استحکام خلافت اولاد خود بگرفتن امام موسی اراده حج کرد و نامه ها باطراف نوشت که علما و سادات و اشراف
همه در مکه حاضر شوند که از ایشان بیعت بگیرد و ولایت عهد اولاد او در بلاد او منتشر گردد و اول بمدینه طیبه آمد و یعقوب بن داود
روایت کرده است که چون هرون بمدینه آمد من شبی بخانه یحیی برمکی رفتم و او نقل کرد که امروز شنیدم که هرون نزد قبر رسول خدا با او مخاطبه کرد که
پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله من عذر طلب میکنم در امری که اراده کرده ام در باب موسی بن جعفر میخواهم او را حبس کنم برای آنکه میخواهد
فتنه برپا کند که خونها است تو ریخته شود یحیی گفت چنین گمان دارم که فردا او را خواهد گرفت چون روز دیگر شد هرون فضل بن ربیع را فرستاد
در وقتی که آنحضرت نزد جد بزرگوار خود در سر قبر نماز میکرد در اثنای نماز آنجناب را گرفت و کشید که از مسجد بیرون کرد و حضرت

ابو ابراهیم مستعد عقوبت باشی که خلیفه بر تو ... فرمود که ابا با من ... مالک دنیا و آخرت ...
... [illegible]

متوجه ... شد گفت یا رسول الله ... مردم از هر طرف ...
... [illegible]

شاهک ملعون لعنه الله گردید که آن امام معصوم را مسموم کرد و طبیب چند را بر هم آورده گرد باین شاهک که زهر را بآنجناب داده و مبالغه نمود که خود آنجناب
دست از آنجناب برندارد تا آنکه ابن شاهک آن زهر را با آن امام مظلوم داد و در ... نماز نمود این بابویه و دیگران
حسن بن بشار روایت کرده اند که گفت شیخی از اهل قطیعه الربیع که از مشاهیر عامه بود و اعتماد بر قول او داشتم مرا خبر داد که روزی سندی بن شاهک هشتاد نفر از
مشاهیر علما و اعیان بغداد را جمع کرد بخانه خود و آورد که حضرت موسی بن جعفر در آنجا بود چون نشستند سندی لعین گفت نظر کنید باحوال این مرد یعنی حضرت
امام موسی که آیا ستمی باو رسیده است زیرا که مردم گمان میکنند که مضرتها و آسیبها باو رسیده است و اما او در نهایت صحت و سلامت است
در اینجا یعنی بیتی میگویند ما او را در تنگی منزل کشاده ... بر دیگر فرمودند برای ستمهای ما باشند که خلیفه نسبت باو بکند و خوبی ... ارده
بر او نگاه داشته که چون بهتر گردد باو ضیقی ندارد اینک صحیح و سالم نشسته است و هیچ باکی در او نیست که هر چه ... اراده حاضر است از او
بپرسید و گواه شوید اندیشه گفت که در تمام آن مجلس همت ما مصروف بود در نظر کردن بسوی آن امام بزرگوار و ملاحظه آثار
فضل و عبادت و انوار سیادت و نجابت و سیمای نیکی و نشانات ارجمندی که از جبین مبینش ساطع و لامع بود پس آنحضرت فرمود که آنچه
بیان کرد در باب توسعه مکان و منزل و رعایت ظاهر حال من لنگر او گفت راست است ولیکن بدانید و گواه باشید که او مرا زهر خورانیده است در
دانه خرما فردا رنگ من سبز خواهد شد پس فردا از خانه رنگ زرد و عطا خواهم کرد و پس فردا بجوار رحمت الهی خواهم شتافت چون
حضرت این سخن فرمود سندی شاهک بلرزه درآمد مانند شاخه درخت خرما که از باد بلرزد ... حضرت از آن لعین سؤال کرد
که غلام مرا نزد من بیاور که بعد از فوت من متکفل احوال من گردد آن لعین گفت مرا رخصت ده که از مال خود ترا کفن کنم حضرت قبول نکرد
فرمود که ما اهل بیت مهر زنان و ... و کفن مردگان ما از مال پاکیزه است و کفن من نزد من حاضر است چون حضرت از دنیا
رحلت کرد ابن شاهک لعین فقها و اعیان بغداد را حاضر کرد برای آنکه نظر کنند که اثر جراحتی در بدن آنحضرت نیست و بر مردم
تسویل کند همه را بر فوت آنحضرت معتقد سازد پس آنحضرت را بر جسر بغداد گذاشتند و منادی ندا کرد و مردم را اعلام کردند
که این موسی بن جعفر است از دنیا رحلت کرده است بیائید و او را مشاهده نمائید مردم گروه گروه میآمدند و بآنحضرت نظر میکردند که این است
موسی بن جعفر که رافضیان دعوی میکردند که او نخواهد مرد و برخواهد گشت بعد از آنحضرت سندی شاهک ... بار هم و نفعتا دنفر
از فقها و اعیان و اشراف بغداد را حاضر کرد و بدن مبارک حضرت را گشود و گفت بیائید نظر کنید بموسی بن جعفر و گواه شوید که اثر
جراحتی بر بدن آنحضرت نیست و بمرگ خود از دنیا رفته است آنگروه مردم حلیفه را بان متهم کرداند غلط است آلنسان همه رحیلة شریف
آنحضرت نظر کردند بر پاها و بدن مبارک آنحضرت اثر حنا مشاهده کردند و بعضی گفتند همه را گمان باطل گواهی ... شنیدند روایت کرده
و اول آنحضرت سه روز قبل از وفات مسیب را طلبید که او را موکل کرده بودند گفت ای مسیب گفت لبیک یا مولای من فرمود
که در این شب عزم دارم که بمدینه جدم رسول خدا بروم و فرزند خود علی را وداع کنم و او را وصی خود کردانم و ودایع امامت را بآن
بسپارم و بجانب جدم بروم مسیب گفت یابن رسول الله چگونه درها و قفلها را بگشائی و حال آنکه حارسان و نگهبانان بر درها
حاضرند فرمود که ای مسیب تو ضعیف است یقین تو در خدا و در ما امکان بدانکه خداوند بکن در دانائی علوم او لئن و آخرین
برای ما آشکار کرده است قادر نگر که از اینجا عبد بیرون رود و درها آشکار شود مسیب گفت یابن رسول الله دعا کن که خدا ایمان مرا
ثابت بدارد حضرت دعا کرد که اللهم ثبته پس فرمود که میخواهم در این وقت خدا را باسم خوانم که بلقیس را نزد سلیمان
بیکچشم زدن نزد سلیمان حاضر کرد آنگاه مخفی گشت که در آنساعت مبانی در آن غرفه شد و ... مسیب گفت حضرت مشغول
شد بچیزی که نفهمیدم او را در مکان خود ندیدم حیران شده در آن اندیشه ماندم بعد از آن ساعتی دیدم که حضرت بازگشت
مثل آنکه خود پیدا شد زنجیرها در پای خود گذاشت پس سجده در آوردم و شکر کردم خدا را که مرا تثبت ... و معرفت آنحضرت عطا
کرد آنحضرت فرمود بر مرا ای مسیب بدانکه من در سه روز دیگر من از دنیا رحلت خواهم نمود و حشتی ... و قطرات اشک حضرت
دید فرمود که مجموع که مرا مکن که علی پسر من امام تو و مولای تو است بعد از من پس دست بدامن او زن ... بر ایشان در تو روی کن
تا هیچ ... ما هر گز گمراه نشوی گفتم الحمد لله پس حضرت مرا طلبید فرمود که شبی اولاً خبر دادم که در شب ... سفر
خواهم کرد ... از تو طلب آب ... مبادا ... در هر وقت کنم اعضای بدن خود ... چهره آن کلثوم زرد گردد مایل کند بعد از آن سرخ و سبز ...
و رنگهای مختلف بدنم ظاهر شود و این علامت قبل از وفات من بر احوال من مطلع شوی که مسیب گوید که من در وعده مراقب بودم
تا آنکه حضرت ... آب طلبید و نوشید پس فرمود که این ملعون سندی بن شاهک ... خواهد کرد که او مرا تنها کرده
غسل و کفن منست و ... هرگز خواهد شد زیرا که انبیا علیهم السلام و اوصیای ایشان را جز پیغمبر و وصی غسل نمیتواند داد چون نظر
بر آن کردم دیدم که نور سیادت و دلالت از جبین ساطع و لامع و شمایل نجابت و امامت از چهره ... ظاهر ...

بردند بآنحضرت امام موسی بود در جنب آنحضرت نشسته بودم که آن امام عالیمقام ام نجوا را سوی آنحضرت آنچه گفت در یاد کرده و گفتم که
یابن رسول الله مکو پس خاموش گردید دیدم چون لحظه گذشت ایستاد آن امام معصوم مظلوم معصوم فرزند دلبند خود را وداع کرد و نفس مطهر آنحضرت
ندای حق را اجابت نمود و بسوی عالم اعلی و بعالم وصال ربانی شتافت حضرت امام رضا از نظر مردم غائب شد چون خبر وفات
آنحضرت بهرون الرشید رسید سندی بن شاهک را بتجهیز آنحضرت امر نمود و مردم از شهر بغداد برآمدند و اعیان حاضر شدند صدای ناله
و افغان بلند کردند آن زمین را بر زمین گذاشتند بگریه و زاری درآمدند بر مفارقت آنحضرت و مظلومیت او گوهر عصمت بزاری زار گریستند
آنگه سندی بن شاهک با جمعی دیگر متوجه غسل آنحضرت گردیدند که بیشتر گویند چنانچه از آن امام و الهام خبر داده بود ایشان کافی
بردند که آنحضرت عسکری بعبادت والله کرد سخت بسیار ایشان ... مطهر آنحضرت غسل داد که آنحضرت بود که ... در آنکه وضو
حوط میکنند بحال سوالی که از الفتاهی گویند امری است بیرون و ... بلکه حضرت امام رضا متکفل این امور بود ایشان نمی
دیدند چون از غسل آن امام فارغ کردید بدن بزرگوار او را فارغ کردند زدند ... که غیب باید که در امامت من شک بیاورد
و در متابعت او بایستند بر این آنحضرت ... پیشوا و مقتدای تو ام و حجت خدایم بر تو بعد از پدر بزرگوار خود ... اکنون امام معصوم
مظلوم را در مقبره قریش که اکنون مرقد مطهر آنحضرت است مدفون ساختند ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند که چون ولد الزنا
لعین سندی بن شاهک جنازه شریف آن امام مظلوم را برداشت که بمقابر قریش نقل نماید چند کس را موکل کرد که ندا میکردند که هر که
خواهد نظر کند بخبیث پسر خبیث نظر کند بموسی بن جعفر پدر ... در کنار شط چون صدای عوعای مردم را شنید این ندا
بگوشش رسید از قصر خود بزیر آمد غلامان خود را امر کرد که اعلام را دور کردند و عمامه را از سر انداخته گریبان چاک زده
با پای برهنه بجنازه آنحضرت روانه شد حکم کرد که در پیش جنازه آنحضرت ندا کنند که هر که نظر کند بطیب پسر طیب باید
نظر کند بسوی جنازه موسی بن جعفر پس جمیع مردم بغداد حاضر شدند و صدای گریه و نوحه از زمین بفلک بلند شد چون نعش
آنحضرت را بمقابر قریش آوردند بحسب ظاهر خود آن شاهزاده متوجه غسل و حنوط و کفن آنحضرت شد کفنی که از برای خود تهیه کرده بود که بده
هزار دینار تمام کرده بود و جمیع قرآن را در آن نوشته بودند بر آن کلام الله بالحق نوشته بودند با اعزاز و اکرام تمام آنحضرت را در مقابر
قریش دفن کردند و تربت شریفش را یک انگشت بلند کردند بعد از آن ضریح بر بالای قبر مقدس کردانیدند و ... ساکن
چون غیر سلیمان بن ابی جعفر دوانیقی در سند بحسب ظاهر برای تشییع مردم با تماشا و نوشت اورا اعلی کرد و نوشت که سندی بن شاهک اعمال
بیرحمانه کرده از تو خشنود شدم که نیکان را با تمام رسانید یکی از خادمان حضرت امام موسی روایت کرده است که چون خبر وفات
ستمکاران امام معصوم را نزدیک قتل کردند آنجناب حضرت امام رضا امر کرد که هر شب باو هنگامی که خبر وفات من
برسد باید که در دهلیز بخوابی روایت کوید که هر شب رختخواب آنحضرت را در دهلیز خانه میکستردم تا چهار ماه تعقیب نماز عشا و نوافل فارغ
میکردید بمحل استراحت میرفت بعد شب ... کذا باید چون نصیحتی شد عبر اشرف در محل ... حسب الامر مودت بدر بزرگوار
در عرض چهار سال بر این سنت مواظبت نمود بعد از آن شبی فراش را گسترده و انتظار میکشیدم که از مسجد تشریف
بیاورد حضرت ... بر طریق معهود با آنکه انتظار بردم تشریف نیاورد تا بیامدند آنحضرت خاطرم را کیر اهل بیت عصمت متوحش
و ملول کردیدند و وحشت عظیم در ایشان روی داد ... و طلبان که بامداد شد چون صبح طالع کردید آنحضرت بنزد خود رسیدند او حرکت در
حالت طالع کردید بمنزل درآمد و بسوی احمد که برادر آنحضرت بود کاهن امام موسی بود شتافت فرمود که ان و ... کردند بر بزرگوار
سپرده ... آنحضرت امام احمد ... آنحضرت ... استماع نمود آغاز نوحه و زاری کرد از سپیده برد درد آه سرد بر آورد و گریبان
صبر را چاک زد ... بیتابی و اضطراب ... طاقت خواست و فریاد بر آورد که والله که آن ... دل اهل ایمان و انیس
جان ... را ... وداع گفت پس آنجناب ... داده از زاری ... منع نمود و مبالغه فرمود که این راز را
افشا مکن و این خبر حضرت را در سینه پنهان دار که اگر این خبر در ... شود و میگوید که ... اعلام در ... از علم
خبر دهند ... بزرگوار ما کردند با ما نیز کنند پس آنچه را از اسرار امامت که بمن سپرده بود با جمیع اهل بیت گفت تسلیم آنحضرت نمود
و گفت روز ... که انکل ... امامت را وداع فرمود ... امانتها را بمن سپرد و مبالغه بسیار فرمود که کسی را بر این امر مطلع
نسازی که هر باید از فرزندان من که نزد تو اینها را بیاید ... آنکه ... شهادت ... بزرگوار امام زمان و ... الشرع
من خواهد بود ... بعد از چند روز خبر وفات آنحضرت ... متشر کردید ... معلوم کردیم که در همان شب واقع
شده بود که جناب امام رضا ... الهی از مدینه ببغداد در آمده مشغول تجهیز و تکفین پدر ... خود کردیده ... بمدینه بازگشت و امام
بود آنگاه حضرت امام رضا و اهل بیت عصمت مراسم ماتم آنحضرت را قیام نمودند اشراف و اعیان مدینه ایشان را تعزیت فرمودند

ابن بابویه بسند معتبر از عمر بن واقد روایت کرده است که چون سینه هرون لعین تنگ شد از بسیاری آنچه ظاهر میشد برای او هر روز
هر ساعت از فضایل و معجزات و علم و کمالات موسی بن جعفر آنچه میشنید از وفور اعتقاد شیعیان در حق آنحضرت و رجوع
کردن ایشان در جمیع امور بسوی آنحضرت بر ملک پادشاهی خود ترسید و علانیه آنحضرت را بقتل نمیتوانست رسانید
رای شومش بر آن قرار گرفت که آن امام عصر را بزهر قهر شهید کند پس طبقی رطب طلبید و طبقی طلبید یازده دانه از آن زهر آلود کرد و رشته
طلبید و دانه از آن رطب در آن سینی گذاشت و زهر در سوزن و رشته طلبید و رشته را در میان زهر فرو برد و در سوزن کرد و در میان
آن دانه را بیند تا آنکه دانست که زهر در میان آن دانه جا گرفته است پس آن دانه را در میان خرماهای دیگر گذاشت سینی را بخادم خود
داد و گفت ببر این سینی را بنزد موسی بن جعفر و بگو که امیر المؤمنین از این رطب خورده بود و از برای شما فرستاد که بخورید بدست خود
از برای شما جدا کرده است باید که همه را تناول نمائید و نگذارید که احدی از آن بخورد چون خادم سینی
را بخدمت حضرت آورد و رسالت آن لعین را رسانید حضرت خلال طلبید خادم در مقابل آنحضرت ایستاد حضرت مشغول
رطب خوردن شد و با خلال رطب میخورد و هرون لعین سگی داشت که بسیار او را دوست میداشت و زنجیرها
از طلا و نقره در گردن او گذاشته بودند در این وقت آن سگ بنزد حضرت خود را از آن بندها کرد و زنجیرها خود را بر زمین می
کشید تا نزد حضرت آمد و ایستاد حضرت آن دانه را با خلال برداشت بنزد سگ انداخت و در طعام خود
در همان ساعت خود را بر زمین زد و پاره پاره شد و حضرت بقیه را تناول نمود و خادم سینی را برداشت بنزد آن لعین برد
هرون گفت همه رطبها را خورد گفت بلی گفت بعد از خوردن او را بچه حالت یافتی گفت تغییری در او ندیدم پس خبر مردن سگ را
شنید اضطراب عظیم در او ظاهر شد و ... پاره پاره شده است و اثر زهر در او ظاهر است خادم را طلبید
و نطع حاضر کرد و گفت اگر خبر راست نگوئی ترا بقتل رسانم خادم ... آنچه واقع شده بود همه را نقل کرد
آن لعین گفت ما را از موسی هیچ چاره نیست ... با ما داد ... و اصابع ... شهر آشوب
از کتاب انوار روایت کرده است که روزی امام موسی در مجلس آن لعین بود هرون جاریه در نهایت حسن و جمال برای خدمت
آنحضرت بزندان فرستاد شاید که حضرت بسوی او میل نماید و ... او در نظر مردم کم شود تا آنکه برای تضییع آنحضرت بهانه
بدست آورد چون کنیز را بخدمت آنحضرت آوردند فرمود که مرا بامثال اینها احتیاج نیست اینها در نظر شما ... من قدر
ندارد چون خبر را بآن لعین بردند در غضب شد و گفت بگو که ما برضای تو حبس نکرده‌ایم ما را باز حقیقت تو کاری نیست
واز زرا انجا باب کنار نشد آن ملعون از مجلس خود برخاست خادمی فرستاد که خبر از آن جاریه بیاورد خادم برگشت و گفت جاریه
به سجده است و میگوید قدوس سبحانک هرون لعین گفت جادو کرده است او را موسی بن جعفر جاریه را طلبید اعضای
او میلرزید و بسوی آسمان نظر میکرد هرون گفت چه حال شد گفت حال عجیبی مرا رو داد چون نزد آنجناب رفتم پیوسته مشغول
نماز بود و متوجه من نمیگردید بعد از آنکه از نماز فارغ شد مشغول ذکر خدا بود نزدیک او رفتم و گفتم چرا التفات نمی
نمیفرمائی گفت مرا احتیاجی بتو نیست گفتم مرا بتو فرستاده اند که خدمت کنم پس گفت که اینها چیست که از راه اشاره میکنی
کرد چون نظر کردم باغها و بستانها دیدم که منتهای آن بنظر نمی‌آمد و بانواع میوه‌ها آراسته بود بهشت و نغمه‌ها
و غلامان دیدم که هر کس مثل ایشان ندیده بودم در حسن و جمال و صفا و لباسهای از حریر و دیبا پوشیده بودند و تاجها مکلل با لؤلؤ
جواهر گران بها بر سر داشتند و اصناف طعامها و میوه‌ها و شربتها در دست گرفته در خدمت آنحضرت ایستاده بودند
چون اینحال را مشاهده کردم مدهوش شدم بسجده افتادم و سر بر نداشتم تا خادم تو مرا آورد هرون لعین گفت ای خبیثه
شاید در سجده بخواب رفته باشی و اینها را در خواب دیده باشی جاریه گفت بخدا سوگند که اینها را پیش از سجود دیدم و
گر مرا غش شد بسجده رفتم پس هرون ... خود گفت این خبیثه را بگیر و محافظت نمای که احدی این قصه را از او نشنود ...
جاریه مشغول نماز شد پیوسته در عبادت میکرد و چون سبب نماز کردن او پرسیدند گفت عبد صالح را دیدم که پیوسته از سجده
بر نمیخاست و میگفت ای امام از کجا ... گفت از آن کنیز ... باعتقاد و ... کرد رحمتها مشاهده کرد
ندا کرد که دوری از عبد صالح که ما محتاجیم در این امر و ... تا نزدیک بمردن او ... ایشان
کرد این عبد صالح پیوسته مشغول نماز و عبادت بود تا از دنیا رحلت نمود و نوشته‌اند که چند روز قبل از شهادت آنحضرت بود در
از کتب معتبره بنظر رسیده که هرون هر کس را مکافات ساخت قتل آنحضرت جرات اقدام بآن امر شنیع نمیکرد تا آنکه مثال خود کرد
نوری که ... نوشته که جبرئیل برای ... چند روز را تماشا کند ... ایشان ... استغاثه

ایشان بجاه نفر چنین بهم رسانیدند برای هارون فرستادند چون نزد آن لعین آمدند از ایشان پرسید که خدای شما کیست گفتند خدای او
پیغمبری شناسیم پس ایشان را فرستاد بخانه که حضرت در آنجا بود امر کرد ایشان را بقتل آنحضرت و آن لعین از روزنه خانه نگاه میکرد که چگونه او را خو
کشند چون ایشان داخل شدند نظر ایشان بآنحضرت افتاد اسلحه خود را انداختند و بند هایشان میلرزید نزد آنحضرت بسجده در آمدند و
گریستند حضرت دست بر سر ایشان کشید و بلغت ایشان با ایشان سخن میگفت چون آن لعین این حالت را مشاهده کرد ترسید که فتنه برپا شود و بر خود
گفت زود ایشان را بیرون کن پس ایشان پشت بجانب حضرت نکردند از برای تعظیم آنحضرت از عقب راه میرفتند تا از خانه بیرون آمدند
نزد هرون نیامدند و بر اسبهای خود سوار شدند و بسوی بلاد خود رفتند بی آنکه رخصتی از کسی بطلبند شیخ طوسی روایت کرده است که حضرت
امام موسی در حبس یادو بن زری (؟) و ابن ربیع بود پس کسی فرستاد و گفت باو بگو که حضرت میگوید چه باعث شد که تو را با نحو کردی که
مرا از بلاد خود بیرون آوری در کنیا ابن و عیال جدا کنی چون داود نزد یحیی رفت پیغام آنحضرت را رسانید و قسمها در روغ یاد کرد
که من تقصیری در امر تو ندارم حضرت بار دیگر پیغام داد که مرا بیرون کن اگر نه نزد خدا از تو شکایت میکنم پس نفرین از تو در
میکند روزی چنان شد که در همان روز که قبایح اعمال او در احوال او کشته شد و سلسله اش برافتاد و بانتقام
شیخ طوسی و ابن شهرآشوب روایت کرده اند از عبد الله مهلبی که چون هرون لعین حضرت موسی بن جعفر را محبوس کرد پیوسته غرایب
معجزات از آنحضرت مشاهده مینمود هر چاره که در دفع آنحضرت میاندیشید فایده نمی بخشید یحیی بن برمکی را طلبید گفت ای ابا علی
این بلائی که ما از این شخص مشاهده میکنیم و چیزی که ما را از چاره امر او عاجز نموده است ایا تدبیری بخاطر تو نمیرسد که ما را کاری کند که خواطر ما را
از غم او فارغ گرداند یحیی گفت چاره که بخاطر من میرسد آنست که بر او منت گذاری و او را از حبس رها کنی زیرا که حبس او موجب تغیر
دلهاست گرد یده است هرون گفت برو بنزد او و زنجیرها از او بردار و سلام مرا باو برسان و بگو که پسر عمت میگوید که من در باب تو
سوگند یاد کرده ام که ترا رها نکنم تا اقرار کنی نزد من که بد کرده نسبت بمن و از من طلب عفو نمائی که تا اقرار کردن عار و منقصتی
نیست نسبت بیحیی بن خالد که محل اعتماد وزیر منست فرستاده ام که نزد او اقرار بجرم خود بکنی و طلب عفو از او نمائی پس آنچه گفتم بعمل
آوری سوگند خود بری شوم پس بهر جا که خواهی برو چون پیغام آن لعین را بان امام مبین رسانید حضرت فرمود که بگو که بغیر از عمر من چیزی نمانده
ای یحیی چون روز جمعه شود در وقت زوال بیا و بر جنازه من نماز کن بدانکه چون آن ملعون بر قبر رود و بسوی عراق برگردد از تو
و اولاد تو مخرف خواهد شد و سلسله شما را بر خواهد انداخت تو بر حذر باش پس فرمود که ای یحیی پیغام مرا بان لعین برسان
بگو که در روز جمعه خبر من بتو خواهد رسید و در روز قیامت که من و تو نزد حق تعالی حاضر شویم او میان من و تو حکم کند معلوم
خواهد شد که کیست مظلوم و کیست ظالم والسلام یحیی گریان از خدمت آن امام عالیشان بیرون رفت و بنزد هرون رفت
قصه را نقل کرد آن لعین گفت اگر چند روز دیگر دعوی پیغمبری نکند حال ما خوبست چون روز جمعه شد آنحضرت برای باقی ارتحال نمود
بشیر از آن هرون بجانب مداین رفته بود کلینی از علی بن سوید روایت کرده که گفت در اثنای که امام موسی در حبس هرون بود عریضه بخدمت آنحضرت
نوشتم از احوال آنحضرت سؤال کردم و مسئله چند پرسیدم بعد از مدتی جواب نامه حضرت بمن رسید جواب مسائل مرا نوشته بود و در
نامه بعد از حمد و ثنا حضرت حق سبحانه و ثنای خاص و معاف و بنانی تلخی فرموده بود که اما بعد تو نوشته بودی و از امری چند سؤال کرده بودی
کرد و ایشان بود نقیه میکردم و کتمان آنها بر من روا بود چون در این وقت دانستم که سلطنت جبابره از من منتهی شد از جهت فرمان
ایشان بیرون میروم و داخل میشوم در سلطنت خداوند که صاحب سلطنت عظیم است و مفارقت میکنم از دنیا که هرگز و علم کرد
با اهل خود که برای محبت آن مخالفان نمیرود کار خود اختیار کرده الحمد لله اجابت مسائل ترا بیان میکنم که ضعفا شیعیان مادر
خود حیران میباشند پس از خدا بترس و اینچه تو نوشته‌ام بغیر اهلش مگو و سبب فتنه و بلای پیشوایان خود مشو بدرستیکه
اول چیزی را اعلام میکنم آنست که خبر مرگ خود را بتو میگویم و ترا خبر میدهم بآنکه در این شبها از دنیا مفارقت مینمایم بآنکه
از مفارقت دنیا فانی جزع نمایم با از آنچه در راه خدا کرده ام پشیمان نیستم و نادم باشم با آنکه در حضرت قضا و قدر حق تعالی مشکی کنم الیس
متمسک شو بعروة الوثقی ولایت اهلبیت رسالت و اقرار کن بهر امامی بعد از امام دیگر و هر وصی بعد از وصی دیگر در باب
ایشان در مقام تسلیم و انقیاد باش و بگفتار و کردار ایشان راضی شو و نامه طولانی نوشته بود باین اکتفا کردیم در کتاب
عیون المعجزات روایت کرده است از کتاب مصابیح علی بن محمد بن زیاد صیمری که چون سندی بن شاهک لعین رطب زهرآلود برای
امام مظلوم فرستاد خود آمد نزد آنحضرت که ببیند تناول کرده است یا نه و بنی رسید که حضرت ده دانه از خرمای زهرآلود
تناول کرده بود گفت که دیگر تناول نما حضرت فرمود که در آنچه خوردم مطلب تو بعمل آمد و زیاده احتیاجی نیست پس پیش از
وفات آنحضرت بچند روزی قضات و عدول را حاضر کرد و حضور آنحضرت ایشان آورد و گفت مردم میگویند که موسی بن جعفر در تنگی

دشمن است شما حال او را مشاهده کنید و گواه شوید که او را و علتی بلا ندید و براد کار داشت که هر امام حضرت فرمود که ای جماعت گواه باشید بر دروغ است که ایشان زهر بمن داده اند و بظاهر صحیح و سالم و لیکن زهر در اندرون من جا کرده است و در اعضای من سرخ خواهم شد و فردا زرد خواهم شد و روز دیگر [illegible] که ما بال خواهد شد و برحمت خدا خوشنود و واصل خواهم شد چون آخر روز سیم شد روح مقدسش بملاء اعلی بر پیغمبران وصل نمودن و شهداء ملحق گردید و بعضا و اما الذین ابیضت وجوههم ففی رحمة الله هم فیها خالدون خواند و در بصائر الدرجات بسند معتبر روایت کرده است که ابراهیم بن ابی محمود از امام رضا پرسید که آیا امام وقت فوت خود را میداند حضرت فرمود بلی گفت حضرت امام موسی در وقتیکه یحیی بن خالد رطب و ریحان زهر آلود برای آنجناب فرستاد آیا دانست که آنها را زهر آلوده اند گفت بلی ابراهیم گفت دانسته حضرت آنرا تناول کرد و خود اعانت بر کشتن خود کرد آنجناب فرمود که پیشتر میدانست برای آنکه درست کند در وقت خوردن از خاطر او محو شد که قضای حتم بر او جاری گردد شیخ کلینی روایت کرده است که عبدالله بن طاوس از امام رضا پرسید که یحیی بن خالد زهر داد پدر بزرگوار شما را موسی کرد بلی او را زهر داد در سی رطب گفت آیا نمیدانست آنحضرت که آن رطبها را زهر آلوده اند آنجناب فرمود که در آنوقت محدثی که از جانب خدا او را حدیث میگفت از او غائب شد راوی گوید که محدث کیست آنجناب گفت که ملکی است بزرگتر از جبرئیل و میکائیل که با حضرت رسالت بود و با هر کدام از ائمه میباشد مترجم گوید که از این حدیث شریف و از بعضی اخبار دیگر مفهوم میشود که در هنگام ما و تقدیر این نیز میدانسته اند میتواند بود که این اخبار موافق عقول اکثر خلق وارد شده باشد و مجملی از تحقیق این مطلب در بیان احوال حضرت امام حسین مذکور شد که تکلیف ایشان مانند تکلیف دیگران نیست در خصوص این قبیل امور میتوان گفت که آنحضرت را آنحضرت و علم و تقی فایده کرد که از دست ایشان رها توانستند و ایشان آنحضرت را بوجهی دیگر بقتل رسانند آنحضرت چون دانستند که اگر بان نحو شود بروجهی شنیع تر آنحضرت را شهید خواهند کرد پس میتواند بود که وجه اسهل را اختیار کرده باشند و در این امور تفکر نکردند و مجملا تصدیق نمودن که اینها از ایشان صادر میشود عین حق و ثواب است **فصل سیم** در بیان بعضی از ستمها که در زمان آنحضرت بر شیعیان و دوستان واقع شد ابن بابویه بسند معتبر از عبدالله بزاز نیشابوری روایت کرده است که در میان من و حمید بن قحطبه طوسی معامله بود در سالی نزد او رفتم چون خبر آمدن من باو رسید در همان روز مرا طلبید پیش از آنکه جامه های سفر را تغییر دهم این در ماه رمضان بود وقت زوال چون داخل شدم دیدم در خانه نشسته است که نهری در میان آن خانه جاری است چون سلام کردم و نشستم آفتابه و لگن آوردند و دستهای خود را شست مرا نیز امر کرد دستهای خود را شستم و خوان طعام او را حاضر کردند از خاطرم محو شد که ماه مبارک است و من روزه دارم چون دست دراز کردم بسوی طعام بخاطرم آمد دست کشیدم حمید گفت چرا طعام نمیخوری گفتم ماه مبارک رمضان است بیمار نیستم و علتی ندارم که موجب افطار باشد شاید امیر را در اینباب علتی و عذری باشد که موجب افطار او شده باشد گفت مرا علتی نیست بدنم صحیح است گریان شد چون از طعام خوردن فارغ شد گفتم ایها الامیر سبب گریه تو چیست گفت سبب این بود در وقتیکه هارون در طوس بود شبی از شبها در وقت نماز مرا طلبید چون نزد او رفتم دیدم شمعی نزد او ملبوس و شمشیر برهنه نزد او گذاشته است و خادمی پیش او ایستاده بود چون مرا دید گفت که تا چه حد اطاعت تو مرا میکنی گفتم بجان و مال گفت الطاعت ای فرمان بردار کنم پس ساعتی سر بزیر انکند و مرا رخصت برگشتن داد چون برگشتم باز پیک او مرا طلبید و ایستاده گفتم انا لله و انا الیه راجعون گویا اراده قتل من داشت چون مرا دید از دیدن من شرم کرد اکنون مرا طلبید بقتل رساند چون برگشتم داخل شدم باز پرسید که چگونه است حق اطاعت تو گفتم فرمانبردارم در اموال و فرزندان پس تبسمی کرد باز مرا رخصت داد همینکه داخل خانه شدم باز رسول او مرا طلبید چون داخل مجلس شدم باز پرسید که چگونه است اطاعت تو مرا گفتم اطاعت تو میکنم در جان و مال و زن و فرزند و دین خود چون این سخن از من شنید خندان شد و گفت این شمشیر را بگیر و هر چه این خادم امر کند بجا آور پس خادم شمشیر را بمن داد و مرا بخانه آورد که در آن خانه قفل کرده بود در خانه را گشود مرا داخل آنجا برد و در میان آن خانه چاهی دیدم کنده و سه حجره در اطراف آن خانه بود که هر یک از آنها مقفل بود پس یکی از آنها را گشود در آن خانه بیست نفر دیدم از پیران و جوانان و کودکان که گیسوها و کاکلها داشتند همه در بند و زنجیر بودند و همه فرزندان امیرالمؤمنین بودند پس آن خادم گفت که خلیفه ترا امر کرده است که ایشان را کردن زنی پس یکیک ایشان را بیرون می آورد و من در کنار آن چاه ایشان را گردن میزدم تا آنکه همه را گردن زدم پس سرها و بدنهای ایشان را در آن چاه انداخت و در حجره دیگر را گشود در آن حجره نیز بیست نفر از فرزندان علی و فاطمه مقید کرده بود گفت خلیفه ترا امر کرده است که ایشان را نیز گردن زنی پس یکیک را می آورد گردن زدم و او سر و بدن ایشان را بطور و در آنجاه می انداخت تا آنکه همه را بقتل رسانیدم پس در حجره سیم را گشود و در آنحجره نیز ده نفر از سادات علویه و فاطمیه مقید محبوس بودند و کاکلها و گیسوها که علامت شباب است داشتند و گفت خلیفه ترا امر کرده است

که ایشان را هم گردن بزنی پس یکیک ایشان را بیرون می آورد و من گردن میزدم تا آنکه نوزده نفر ایشان را بقتل رسانیدم و او در پی سر و بدن ایشان را در آن چاه انداخت تا آنکه یک نفر باقی ماند پیری بود گفت دست بریده باد ای شوم ملعون چه جواب خواهی گفت نزد جد ما رسول خدا در روز قیامت که از تو سؤال کند که بچه سبب شصت نفر از فرزندان معصوم مرا بجور و ستم کشتی چون این سخن از آنحضرت شنیدم بدنم لرزید و مرا پشت گرفت پس خادم نزد من آمد با تندی بر من نگریست او را نیز بقتل رسانیدم و او را در آن چاه انداختم هرگاه من شصت نفر از فرزندان رسول الله را کشته باشم روزه و نماز مرا چه فایده بخشد یقین دارم که همیشه در جهنم خواهم بود **باب پنجاهم** در بیان تاریخ احوال زبدة الاصفیاء و امام اتقیاء و پناه غرباء و شهید زهر جفا امام هشتم حضرت ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه و علی آبائه و ابنائه الصلوة و السلام **فصل اول** در بیان تاریخ ولادت و کنیت و القاب آنحضرت است اسم شریف آنحضرت علی بود و کنیت آنحضرت ابوالحسن و مشهورترین القاب آنحضرت رضا است و صابر و فاضل و رضی و وفی و قرة عین المؤمنین و غیظ الملحدین نیز میگفتند ابن بابویه بسند حسن از بزنطی روایت کرده است که بخدمت حضرت امام محمد تقی عرض کردم که گروهی از مخالفان شما گمان میکنند که والد بزرگوار شما را مأمون ملقب برضا گردانید در وقتیکه آنحضرت را از برای ولایت عهد خود اختیار کرد حضرت فرمود بخدا سوگند که دروغ گفتند بلکه حق تعالی او را رضا نامید زیرا که پسندیده خدا بود در آسمان و رسول خدا و ائمه هدی در زمین از او خوشنود بودند گفتم آیا پدران گذشته شما پسندیده خدا و رسول و ائمه هدی نبودند گفت بلی گفتم پس سبب چیست که در میان ایشان باین لقب آنحضرت مخصوص گردید گفت برای آنکه مخالفان و دشمنان او را پسندیدند و از او راضی بودند چنانچه موافقان و دوستان از او خوشنود بودند و اتفاق دوستی و دشمن بر خوشنودی از او مخصوص آنحضرت شد پس باین سبب او را باین اسم مخصوص گردانید ایضا بسند معتبر از سلیمان بن حفص روایت کرده است که حضرت امام موسی فرزند گرامی خود را مسمی میفرمود بفرزند مرا رضا چون با آنحضرت خطاب میکرد آنحضرت را ابوالحسن مینامید بدان که مادر آنحضرت موسی بن جعفر مادر آنحضرت ام ولد بود که او را تکتم و نجمه و اروی و سکن و سمان و ام البنین نامیدند بعضی خیزران و صقر و شقرا نیز گفته اند ابن بابویه بسند معتبر از علی بن میثم روایت کرده است که حمیده مادر امام موسی کنیزی از اشراف و بزرگواران عجم بود کنیزی خرید او را نکتم مسمی گردانید و آن کنیز بحسب عقل و دین و حیا از بهترین زنان بود و در خدمت حمیده و انباء تعظیم مینمود از روزیکه او را خریده هرگز نزد او ننشست برای تعظیم و اجلال او پس حمیده روزی با حضرت امام موسی گفت ای فرزند که این تکتم جاریه ایست که من جاریه بهتر از او ندیده ام و در زیرکی و محاسن اخلاق و میدانم که هر نسلی که از او بهم رسد مطهر خواهد بود و او را بتو بخشیدم از تو التماس کنم که رعایت حرمت او بکنی چون حضرت امام رضا از او بوجود آمد او را طاهره مسمی گردانید حضرت امام رضا شیر بسیار میخورد روزی طاهره گفت مرضعه دیگر بهم رسانید که مرا یاری کند شیر تو پرسید که میکند گفت دروغ نمیگویم بخدا سوگند که شیر من کم نیست و لکن نوافل و اوراد که داشتم و با تمام و تسبیحات که کرده بودم بسبب شیر دادن کم شده است بسبب معاونت میخواهم که اوراد خود را ترک ننمایم بسند معتبر دیگر روایت کرده است که چون حمیده بخدمت مادر امام ما خرید شبی حضرت رسالت را در خواب دید که با آنجناب گفت ای حمیده نجمه را بفرزند خود موسی تملیک نما که از او فرزندی بهم خواهد رسید که بهترین اهل زمین باشد و بانجیب را باو بخشید او باکره بود ایضا بسند معتبر از هشام روایت کرده است که گفت روزی امیر المؤمنین با من دید که آیا خبر داری که کسی از برده فروشان مغرب آمده باشد گفتم نه آنجناب فرمود چون بمحل معهود رسیدیم دیدیم کسی از تجار مغرب آمده است و غلامان و کنیزان بسیار آورده است آنجناب فرمود که کنیزان خود را بما عرض کن او نه کنیز بیرون آورد و هر یک را بنام فرمود که نمیخواهم پس فرمود که دیگر بیار گفت بخدا سوگند که دیگر کنیز ندارم مگر یکجاریه بیماری آنجناب فرمود که او را بیاور نخواهد صاحب کرد حضرت مرا فرستاد روز دیگر بنزد او فرمود که هر قیمت که بگوید بآن جاریه را بخر پس بیعی کرد و صاحب نزد آن مرد رفتم آن کنیز را طلب کردم قیمت بسیار برای او گفت گفتم من با آن قیمت خریدم گفت من نیز فروختم ولیکن مرا خبر ده که این مرد که دیروز با تو همراه بود کیست گفتم مردیست از بنی هاشم گفت از کدام سلسله بنی هاشم گفتم بیش از این خبر ندارم گفت بدانکه من این کنیز را از اقصای بلاد مغرب خریده ام روزی زنی از اهل کتاب این کنیز را با من دید گفت این از کجا آورده گفتم اینرا برای خود خریده ام گفت سزاوار نیست که این کنیز نزد مانند تو کسی باشد میباید که نزد بهترین اهل زمین باشد چون بصحبت او در آید بعد از اندک زمانی پسری بوجود خواهد آمد که اهل مشرق و مغرب همه او را اطاعت کنند پس اندک زمانی امام رضا از او بوجود آمد ایضا بسند معتبر از نجمه مادر آنجناب روایت کرده است که گفت چون حامله شدم بفرزند بزرگوار خود هیچ ثقل حمل در خود احساس نکردم و چون بخواب میرفتم تسبیح و تهلیل و تمجید حق تعالی از شکم خود میشنیدم و خائف و ترسان میشدم چون بیدار میشدم صدائی نمی شنیدم چون آنفرزند سعادتمند از من متولد شد دستهای خود را بر زمین گذاشت و سر مبارک خود را بسوی آسمان بلند کرده و لبهای مبارک را حرکت میداد و سخنی میگفت که نمی فهمیدم و در آنوقت امام موسی نزد من آمد و گفت گوارا باد ترا ای نجمه کرامت پروردگار تو پس آن فرزند سعادتمند را در جامه سفید پیچیده

و بآنحضرت دادم در گوش راستش اذان گفت و در گوش چپش اقامت و بآب فرات کامش را برداشت و بمن داد
فرمود که بگیر که بقیه خداست در زمین و حجت خداست بعد از من و ابن بابویه بسند معتبر از محمد بن زیاد روایت کرده است که از امام
شنیدم که در روزی که امام رضا متولد شد فرمود که این فرزند من ختنه کرده و پاکیزه متولد شد و جمیع ائمه چنین متولد میشوند ولیکن
ما تیغ بر موضع ختنه ایشان میکشیم از برای اصابت سنت و در تاریخ ولادت آنجناب خلافست در روز ولادت [illegible]
ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که آنجناب در مدینه متولد شد در روز پنجشنبه یازدهم ماه ربیع الاول سال صد و پنجاه و سیم هجرت
وفات حضرت صادق بعد از پنج سال و کلینی سال ولادت را در سال صد و چهل و هشتم ذکر کرده‌اند و بعضی یازدهم ماه ذی قعده صد و پنجاه و سه
گفته‌اند شیخ طبرسی در جمعه یازدهم ماه ذی القعده از سال [illegible] گفته است و نقش خاتم آنحضرت بروایات معتبره از آنجناب منقول شده
ما شاء الله لا قوة الا بالله بود و بروایتی حسبی الله **فصل دویم** در بیان خبر دادن آنجناب و پدران بزرگوار بشهادت آن
ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که مردی از اهل خراسان بخدمت امام رضا آمد و گفت حضرت رسالت را در خواب دیدم که با من گفت چگونه
خواهد بود حال شما اهل خراسان در روزی که مدفون سازند در زمین شما پاره تن مرا و بسپارند بشما امانت مرا [illegible] در زمین شما ستاره
من حضرت فرمود که منم آنکه مدفون میشوم در زمین شما و منم پاره تن پیغمبر شما و منم امانت آنحضرت و نجم فلک امامت و هدایت هر که
مرا زیارت کند و حق مرا بشناسد و اطاعت مرا بر خود لازم داند من و پدران من شفیع او خواهیم بود در روز قیامت و هر که ما شفیع او باشیم
البته نجات می‌یابد هر چند بر او مانند گناه جن و انس بوده باشد بدرستیکه خبر داد مرا پدرم از پدرانش که حضرت رسول فرمود که هر که مرا
در خواب ببیند مرا دیده زیرا که شیطان بصورت من متمثل نمیتواند شد و نه بصورت یکی از شیعیان خالص ایشان بدرستیکه خواب راست
یک جزو است از هفتاد جزو از پیغمبری و بسند معتبر دیگر از آنجناب منقولست که گفت بدترین خلق خدا در زمان من مرا شهید خواهد کرد
بزهر و دور از یار و دیار در زمین غربت مدفون خواهد کرد پس هر که مرا زیارت کند در غربت حق تعالی مزد هزار شهید و صد
هزار صدیق و صد هزار حج و عمره کننده و صد هزار جهاد کننده برای او بنویسد و در زمره ما محشور شود و در درجات عالیه بهشت
رفیق ما باشد ایضا بسند معتبر از حسن بن جهم روایت کرده است که چون مأمون علما و فقهای اطراف را جمع کرده بود که با آنحضرت
مباحثه کنند و آنجناب بر همه غالب آمد و همه اقرار بفضیلت آنحضرت کردند و از مجلس مأمون برخاست و بخانه خود معاودت نمود
من بخدمت آنحضرت رفتم و گفتم خدا را حمد میکنم که مأمون را مطیع شما گردانیده و در اکرام شما مبالغه میکند و رعایت بسیار
مینماید حضرت فرمود که ای پسر جهم فریب مخور از اکرام او [illegible] که او مرا بزهر [illegible]
کرده [illegible] شهید خواهد کرد از روی ظلم و ستم و این چیزیست که پدران بزرگوارم [illegible]
ذکر کرده‌اند ایضا از جعفر بن محمد نوفلی روایت کرده است که گفت در راه خراسان بخدمت امام رضا رسیدم فرمود که من در این راه که میروم
بر نخواهم گشت و در شهر طوس [illegible] مدفون خواهم شد [illegible] مدفون خواهد شد
ایضا بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول فرمود پاره‌ای از تن من در زمین خراسان مدفون خواهد شد هر مؤمنی
که او را زیارت کند البته بهشت او را واجب گردد و بدن او بر آتش جهنم حرام گردد ایضا بسند معتبر روایت کرده است که حضرت صادق فرمود
که از پسر من موسی پسری بهم خواهد رسید که نامش موافق نام امیر المؤمنین باشد او را بسوی خراسان برند بزهر شهید کنند و او را
در غربت مدفون سازند هر که او را زیارت کند بحق او عارف باشد حق تعالی او را عطا کند مزد آنها که پیش از فتح مکه در راه خدا
مال خود دادند ایضا بسند معتبر از امیر المؤمنین منقولست که آنجناب گفت که از فرزندان من در زمین خراسان بزهر ستم و عداوت
شهید خواهد شد که نام او موافق نام من باشد و نام پدرش موافق نام موسی بن عمران باشد هر که او را در غربت زیارت کند
حق تعالی گناهان گذشته و آینده او را بیامرزد اگرچه بعدد ستاره‌های آسمان و قطره‌های باران و برگ درختان باشد **فصل سیم** در بیان کیفیت
شهادت آنحضرت از روایات معتبره معلوم میشود که چون مأمون ملعون از خلفای [illegible] بنی عباس بود و فرمانش در اطراف
عالم نافذ گردید [illegible] حسن بن سهل تفویض کرد و خود در بلده مرو اقامت نمود و در اطراف ممالک [illegible]
فتنه و آشوب [illegible] بعضی از سادات بطمع خلافت [illegible]
[illegible] کرد [illegible] امام رضا را از
مدینه طلب نماید و او را ولیعهد خود گرداند تا آنکه سایر سادات بقدم اطاعت پیش آیند و دندان طمع از خلافت بردارند
[illegible] بعضی از مخصوصان خود بخدمت آنحضرت فرستاد [illegible] بخراسان ترغیب نمایند چون
ایشان بخدمت آنحضرت رسیدند در اول حال امتناع [illegible]

بهر اختیار نمود و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که امام رضا فرمود که چون خواستند مرا از مدینه بیرون برند عیال و اطفال
خود را جمع کردم [illegible] و گفتم من از این سفر معاودت نخواهم نمود [illegible]
[illegible] پس هر یک را از اهلبیت خود وداع نمودم و دوازده هزار اشرفی میان ایشان قسمت کردم
[illegible] و امام [illegible]
بزرگوار خود را [illegible] از مفارقت حضرت سید المرسلین [illegible]
[illegible] فرمود [illegible]
[illegible]
آنحضرت رفتم و سلام کردم [illegible]
[illegible] شهید خواهم شد [illegible] هرون الرشید [illegible]
[illegible] رفت و متوجه خراسان
گردید امام محمد تقی [illegible] امام رضا طواف وداع میکرد و امام محمد تقی بر دوش [illegible] غلام آنحضرت بود
[illegible] طاهر شد [illegible]
[illegible] گفت [illegible] خواهد کرد
[illegible] بزرگوار [illegible]
گفت [illegible] اطاعت [illegible] متوجه خراسان [illegible]
هجرت بود [illegible] منزل معجزات و کرامات بسیار
از آنحضرت ظاهر شد [illegible] مظلوم [illegible]
[illegible] داخل قبه شد که قبر هرون [illegible]
[illegible] زیارت
[illegible] اهلبیت [illegible] واجب گردانید [illegible]
[illegible]
چون داخل مرو شد مأمون [illegible] تعظیم و تکریم [illegible] رسول الله [illegible] و علم و زهد
[illegible] خلافت [illegible]
[illegible] مأمون
[illegible] اراده کرده‌ام که خود را از خلافت عزل کنم [illegible] حضرت فرمود که اگر خلافت [illegible]
[illegible]
[illegible] مأمون گفت یا بن رسول الله [illegible] حضرت فرمود [illegible]
[illegible]
خلافت [illegible] بعد از من خلافت با تو باشد
حضرت فرمود [illegible] خواهم رفت [illegible] شهید
خواهند کرد [illegible] هرون الرشید مدفون خواهم
شد مأمون [illegible] یا بن رسول الله [illegible]
[illegible] حضرت فرمود اگر خواهم [illegible] شهید خواهد کرد مأمون گفت یا بن رسول الله [illegible]
[illegible] حضرت فرمود [illegible]
کرده است [illegible] مأمون [illegible] حضرت فرمود
[illegible] علی بن موسی الرضا [illegible]
[illegible] حضرت فرمود [illegible]
[illegible]

ملعون با بند طرا از آنحضرت راضی شد پس حضرت دست بسوی آسمان برداشت و گفت خداوندا میدانی که مرا اکراه کردند و مضطر گردیدم تا این امر را
اختیار کردم پس مرا مواخذه مکن چنانچه مواخذه نکردی بنده و پیغمبر خود یوسف را در هنگامیکه متولی گردید ولایت را از جانب پادشاه زمان خود خداوندا عهدی
نیست مگر عهد تو و ولایتی نیست مگر از جانب تو پس توفیق ده مرا که دین ترا بر پا دارم و سنت پیغمبر ترا زنده بدارم که تو نیکو مولی
و نیکو یاوری پس حضرت در کمال حزن ولایت عهد را از مامون قبول کرد و مامون روز دیگر مجلس عظیم ترتیب داد و کرسی برای آنحضرت در
پهلوی کرسی خود گذاشت و جمیع اکابر و اشراف و سادات و علما را جمع کرد اول پسر خود عباس را امر کرد که با آنحضرت بیعت کرد و بعد از آن
بمردم بیعت کردند و مواجب یکساله لشکر را با ایشان داد و صلحا و شعراء را امر کرد که قصاید بلیغ در شان آنحضرت گفتند و انعام اجلال بایشان
داد و وجوه دنانیر و دراهم بنام نامی آنحضرت سکه کرد و اسم آنحضرت زینت کردانید منبرها را و امر کرد که سیاهی را که شعار بنی عباس بود ترک کنند و
جامه های سبز پوشند و یک دختر خود ام حبیبه را با آنحضرت عقد کرد و دختر دیگر خود ام الفضل را با امام محمد تقی نامزد کرد و دختر حسن بن سهل را
برای خود تزویج نمود چون دید که هر روز انوار علم و کمال و آثار رفعت و جلال آنحضرت که ملک متعال بر مردم ظاهر میشود و محبت آن
حضرت در دلهای ایشان جای میگیرد نایره حسد در کانون سینه پر کینه اش مشتعل گردید در مقام تدبیر دفع آنحضرت برآمد چنانچه ابن بابویه
از احمد بن علی روایت کرده است که از ابو الصلت هروی پرسیدم که چگونه مامون راضی شد بقتل حضرت امام رضا با آن اکرام و محبتی که نسبت باو
اظهار میکرد و او را ولیعهد کردانید گفت ابو الصلت که مامون برای آنحضرت گرامی میداشت که فضیلت آنحضرت را میدانست و ولایت
عهد را باو تفویض کرد برای آنکه مردم آنحضرت را چنان بشناسند که راغب بدنیا است و محبت او از دلهای مردم کم شود چون دید که این امر
زیادتی محبت و اخلاص مردم شد علمای جمیع فرق از یهود و نصاری و مجوس و صابیان و براهمه و ملحدان و دهریان و علمای جمیع فرق
مسلمانان را جمع کرد که با آنحضرت مباحثه و مناظره نمایند شاید که بر او غالب شوند و قدر و اعتقاد مردم نسبت بآنحضرت قصوری بهم رسد
و این تدبیر نیز بخلاف مقصود او نتیجه داد همگی اهل عالم آنحضرت گردیدند و اقرار بفضیلت و جلالت او نمودند و آنحضرت مکرر در الفاظ
میفرمود که خلافت حق ما است ما از دیگران بامامت سزاوارتریم و بدگویان اینمعنی را بمامون میرسانیدند پس آن ملعون خشم و حسد بر او غالب
شد حضرت مدارا با او نمیکرد و در مواهب در حق او غضب مینمود و در اکثر سخنان درشت در روی او میگفت و موجب زیادتی حسد و کینه
او میگردید تا باینسبب بقتل آن بزرگوار راضی شد و بزهر جفا آنحضرت را شهید کرد ابن بابویه بسند معتبر از هرثمه بن اعین روایت کرده است
که در روزی مشغول خدمت حضرت امام رضا بودم که مامون در نیم شب مرا طلبید چون بدر سرای او رسیدم صبیح دیلمی را که از جمله مقربان مامون
و موالیان آنحضرت بود دیدم چون نظرش بمن افتاد گفت ای هرثمه تو میدانی که من امین و محرم و مونس و محل اعتماد آن ملعونم گفتم بلی گفت
دیشب آن ملعون مرا با سی نفر از غلامان خاص خود که محرم اسرار او بودند بعد از آنکه ثلثی از شب گذشته بود طلبید چون بر او داخل شدیم
دیدیم که از کثرت شموع و مشاعل مجلس خود را مثل روز روشن ساخته بود و شمشیرها برهنه زهرآلود در پیش خود گذاشته
بود هر یک را نزد خود طلبید و عهد و پیمان گرفت که آنچه فرماید عمل کنیم و راز او را پنهان داریم و بهر یک از ما یک شمشیر آلوده بزهر داد
و گفت بروید بحجره حضرت امام رضا و در هر حالت که او را بیابید با او سخن مگوئید خواه ایستاده خواه نشسته
و خواه در خواب این شمشیرها بر بدن او فرود آورید و گوشت و استخوان او را پاره پاره کنید و اجزای او را بیکدیگر بیامیزید و
شمشیرها بر بساط او بمالید و از آلایش پاک کنید و بنزد من آئید اگر با خبر کنید عمل را و این راز را افشا نکنید بهر یک ده بدره
زر بدهم با ضیاع و عقار نیکو و تا زنده باشم از مقربان من باشید صبیح گفت شمشیرها را از آن ملعون گرفتیم و متوجه حجره مقدسه آنحضرت
شدیم چون بحجره در آمدیم دیدیم که آنجناب بر پهلوی مبارک خود خوابیده و دستهای خود را حرکت میداد و بسخنی تکلم مینمود که ما نمیفهمیدیم
من بیکطرف حجره ایستادم و شمشیر خود را بر زمین نهادم و نظر میکردم و آن غلامان بجانب آن امام اصفیا
رفتند و شمشیرهای خود را بکین شیر بر جسد مطهر آنحضرت فرود آوردند و آنجناب زره و جامه نپوشیده بود که مانع تاثیر شمشیر
باشد پس آن امام غریب مظلوم را بلباس خود پیچیدند و بسوی مامون برگشتند پرسید که چه کردید گفتند آنچه فرمودی بعمل آوردیم چون
صبح طالع شد مامون سر خود را برهنه کرد و بندهای جامه خود را گشود و بنیاد ماتم و مصیبت گذاشت و الان از خانه بیرون آمده در
مجلس خود نشست و شرایط تعزیت آنجناب تمام نمود بعد از ساعتی برخاست و پای برهنه متوجه حجره آنجناب گردید که تجهیز آنجناب
نماید صبیح گفت چون نزدیک رسید آواز همهمه از حجره استماع نمود ترسید گفت ای صبیح بحجره داخل شو و مرا از حقیقت خبر ده صبیح گفت
چون بحجره رفتم آنجناب را دیدم در محراب نشسته و بتسبیحات و اذکار مشغول است مامون ملعون را از این حال خبر دادم مضطرب گردید و
اعضایش بلرزید گفت لعنت خدا بر شما که مرا فریب دادید پس گفت ای صبیح تو او را میشناسی نزد او برو و خبر حقیقت
حال را بگو بر من معلوم کن و مرا اعلام نما چون نزدیک رفتم آن امام مظلوم مرا آواز داد که ای صبیح گفتم لبیک ای مولای من در این

افتادم و رو بجانب او مالیدم و گریستم فرمود که برخیز خدا ترا رحمت کند و این آیه را تلاوت نمود یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم والله متم
نوره ولو کره الکافرون یعنی میخواهند کافران که خاموش گردانند و فرو نشانند نور خدا را بدهانهای خود و خدا تمام کننده است نور
خود را هر چند نخواهند کافران صبیح گفت چون نزد مامون آمدم او را بسیار خشمناک مانند شب تار دیدم گفتم والله که در حجره خود
ومشغول عبادت است و اثر زخمی بر بدن مبارکش ظاهر نیست فورًا گفت که اراذل را اگر بجهت تعزیت حضرت امام رضا آمده بودند بگوئید که آنجناب را
غشی عارض شده بود بحمد الله زایل گشت و بصحت مبدل گردید هرثمه گفت چون اینقصه را از صبیح استماع کردم شکر حق تعالی
ادا کردم و بخدمت امام رضا رفتم آنجناب فرمود که والله از کید ایشان هیچ ضرری بما نمیرسد تا اجل موعود برسد اما
کیفیت شهادت آن بزرگوار پس شیخ طوسی بروایت ابو الصلت هروی چنان نقل کرده است روزی در خدمت امام رضا ایستاده بودم فرمود
که داخل قبه هرون الرشید شو و از چهار جانب قبر آن ملعون از هر جانب یک کف خاک بیاور چون آوردم آن خاکها را از پس یکدیگر
بعد از آن بو کرد و انداخت و فرمود که مامون خواهد که قبر پدر خود را قبله قبر من کند مراد در اینمکان دفن نماید اما
سنگی ظاهر شود که اگر جمیع کلنگهای خراسان جمع شوند و خواهند که از آن جا حرکت دهند یا ذره از آن جدا کنند نتوانند آنگاه
خاک سر و پائین را استشمام نمود و چنین فرمود چون بخاک طرف قبله را بوئید فرمود که زود باشد که قبر مطهر مرا در اینموضع
حفر نمایند پس امر کن ایشانرا که هفت درجه بزمین فرو برند و لحد را از دیگری یکوجب بلندتر بسازند که هر چند خواهند لحد را گشاده
سازد و باقی از اعتقاد ما هشت کردانند آنگاه از جانب سر رطوبتی ظاهر شود پس باید دعائی که ترا تعلیم میکنم تکلم کنی تا بقدرت
خدا آب نمایان گردد و قبر از آن آب پر شود و ماهیان ریزه چند در آن ظاهر شوند چون ماهیان پیدا شوند این نانرا که بتو میدهم ریزه کن و
در آن آب ریزه کن که ماهیان بخورند آنگاه ماهی بزرگی ظاهر شود و ماهیان ریزه را بر چیند در اینحال دست بر آب بگذار و دعائی
که ترا تعلیم میکنم بخوان تا آن آب بزمین فرو رود و در قبر خشک شود و این اعمال را نکنی مگر در حضور مامون و فرمود که فردا
بمجلس آن کافر فاجر داخل خواهم شد اگر از خانه آن شقی سر برهنه بیرون آیم با من تکلم نما و اگر چیزی بر سر پوشیده باشم با من سخن
مگو ابو الصلت گفت که چون روز دیگر حضرت امام رضا از نماز بامداد فارغ شد جامه های خویش را پوشید و در محراب نشست و
منتظر میبود تا غلامان مامون بطلب آنحضرت آمدند آنگاه کفش خود را پوشید و ردا بر دوش خود انداخت و بمجلس آن ملعون
در آمد و من در خدمت آنحضرت بودم در آنوقت طبقی چند از الوان میوه ها نزد او نهاده بود و آن ملعون خوشه انگوری که زهر را بر
در بعضی از دانهای آن فرو برده بودند در دست داشت و بعضی از دانها که زهر آلوده نبود از آن میخورد که تهمت زهر نداشته باشد چون
نظرش بآنحضرت افتاد مشتاقانه از جای خود برخاست و دست در گردن مبارکش آورد و دیده آن قرة العین مصطفی را بو
سید و از لوازم اکرام و احترام ظاهری آنچه ممکن بود بعمل آورد و در پهلوی خود نشانید و آن خوشه انگور را بوی داد گفت یابن
رسول الله از این نیکوتر انگور ندیده ام حضرت فرمود که شاید انگور بهشت از این نیکوتر باشد مامون گفت از این انگور تناول نما حضرت
فرمود که مرا از خوردن این انگور معاف دار آن ملعون مبالغه بسیار کرد و گفت البته باید تناول نمائی مگر مرا متهم میداری بالجمله از کثرت الحاح
من مشاهده میکردم آنجناب را که آن خوشه انگور را گرفت و دانه چند از آن تناول نمود و باز بدست آنجناب داد و تکلیف خوردن نمود
آن امام مظلوم خوشه را انداخت و آن انگور زهرآلود اثر کرد و لون مبارکش دگرگون گردید و باقی خوشه را بزمین افکند و از مجلس
برخاست مامون گفت یابن عم بکجا میروی فرمود بآنجا که مرا فرستادی و آنحضرت مغموم و غمگین و بالاپوش را بر سر پوشیده از خانه مامون بیرون
آمد ابو الصلت گفت بمقتضای فرموده آنحضرت با وی سخن نگفتم تا داخل سرای خود گردید فرمود که در سرا را ببندید و بالای بستر
خویش تکیه فرمود چون امام معصوم بر بستر خود قرار گرفت در سرا را بستند و من در میان خانه محزون و غمگین ایستاده بودم ناگاه جوانی خوش
رو مشکین موی دیدم که مشابه امام رضا بود که از جبین او انوار امامت و ولایت ظاهر بود و شبیه ترین مردمان بود بجناب امام رضا
پس بسوی او شتافتم سوال کردم که از کدام راه داخل شدی که من درها را بسته بودم فرمود که آنکس که مرا از مدینه بیک لحظه بطوس آورد
از درهای بسته مرا داخل ساخته پرسیدم که تو کیستی فرمود که منم حجت خدا بر تو ای ابو الصلت منم محمد بن علی آمده ام که پدر غریب مظلوم
و والد معصوم خود را وداع کنم آنگاه در حجره که حضرت امام رضا در آنجا بود رفت چون نظر آن امام مسموم بر فرزند معصوم خود
افتاد از جا جست و یعقوب وار یوسف گمگشته خود را در آغوش کشید دست در گردن یکدیگر آوردند و او را در بستر خود خوابانید و بسیار
او را بوسید و فرزند معصوم را در فراش داخل کرد و بوی بر بوسید و با او از اسرار ملک و ملکوت و اخبار عالم غیب چیزی گفت که هیچکس
نفهمید و ابواب علوم اولین و آخرین و ودایع جمیع انبیاء و مرسلین را بوی تسلیم کرد آنگاه لبهای مبارک حضرت امام رضا کف آلود گردید
از شدت زهر امام محمد تقی [illegible]

دران طاهر پدر بزرگوار خود را بحال خود گذاشت و جمعی از دامان مطهر خود افشاند بجانب باغ صوب اقدس پس از آن نزد حضرت امام محمد تقی فرمود که ای ابو الصلت بالای آن خانه رو و آب و تخته بیاور گفتم یا بن رسول الله در آن خانه نیست فرمود که آنچه میگویم بجا آور چون رفتم آب و تخته را حاضر یافتم بخدمت بردم و دامن بر زدم که مستعد شوم که آنحضرت را در غسل دادن مدد نمایم فرمود که برکنار شو که مرا معین دیگر هست ملائکه مقربین مرا یاری مینمایند و احتیاج بتو ندارم پس از غسل فارغ گردید فرمود که بخانه رو و کفن و حنوط بیاور چون داخل شدم سبدی دیدم که کفن و حنوط بر روی آن گذاشته بودند و هرگز آنرا در آن خانه ندیده بودم برداشتم و بخدمت حضرت آوردم پس کفن کرد او را خود کفن پوشانید و بر او نماز کرد و با ملائکه و ارواح انبیا و مرسلین بر آن حضرت نماز کردند پس فرمود که تابوت بنزد من آور گفتم یا بن رسول الله نزد نجار بروم فرمود که از خانه بیاور چون بخانه رفتم تابوتی دیدم که هرگز ندیده بودم گرد دست قدرت ختم از چوب سدرة المنتهی تربیت یافته بود پس آنحضرت را در تابوت گذاشت و دو رکعت نماز بجا آورد از نماز فارغ نگشته بود که تابوت بفلک رفت سقف خانه شکافته شد و بجانب آسمان رفت و از نظر غایب شد چون دیدم گفتم یا بن رسول الله اکر مامون بیاید آنحضرت را از من طلب نماید جواب او چگویم فرمود خاموش باش که زود برمیگردد ای ابو الصلت اگر پیغمبری در مشرق رحلت نماید و وصی او در مغرب رحلت نماید البته حق تعالی جمع کند میان اجساد مطهر و ارواح منور ایشان در اعلی علیین پس بکرم با آن عبادت که حضرت در این سخن بود که باز سقف خانه شکافته شد و تابوت بخانه برگشت حق تعالی حضرت را از تابوت برگرفت و در فراش خود خوابانید که گویا او را غسل نداده اند و کفن نکرده اند پس فرمود که برو در را بگشا که مامون داخل شود چون در خانه را باز کردم مامون با غلامان خود در برابر در خانه ایستاده بود و گریه میکرد داخل خانه شد و گریبان پاره کرده بود و بر سر میزد و میگفت ای سید من بمصیبت تو درد الم بمن رسید پس داخل حجره شد و نزد سر آنحضرت نشست و گفت شروع کنید در تجهیز آنحضرت و امر کرد که قبر شریف آنحضرت را حفر نمایند شروع بحفر کردند آنچه آنحضرت فرموده بود بظهور آمد چون در پس سر هرون خواستند که قبر منور آنحضرت را حفر نمایند زمین اصلا کار نکرد اهل مجلس گفتند مامون آیا این امامت او نمی دانی گفت بلی گفت امام میباید که در حیات و ممات بر همه کس مقدم باشد پس امر کرد که قبر را در جانب قبله حفر نمایند چون آب و ماهیان پیدا شدند مامون گفت پیوسته امام رضا در حال حیات غرایب و معجزات بما مینمود بعد از وفات نیز غرایب و کرامات خود را ظاهر کرد چون ماهی ریزه ماهیان خود را بلعید ماهی بزرگ از دریا آمد و گفت که میدانی که آنحضرت در ضمن این کرامت ترا بچه چیز خبر داده گفت نمیدانم گفت آنجناب اشاره فرموده که ملک و پادشاهی بنی عباس مثل ماهیان است که کثرت و دولت کرده اند بعد از مدتی ملک شما منقضی شود و دولت شما سر آید و سلطنت شما آخر رسد و هشتم شخصی را مسلط سازد که هم چنانکه این ماهی بزرگ ماهیان خورد را برچید شما را از روی زمین براندازد و انتقام اهلبیت رسالت از شما بکشد مامون گفت راست گفتی گویا آنحضرت امر بدین ساخته و مرا امر کرد که ابو الصلت گفت که بعد از آن مامون مرا طلبید و گفت بمن تعلیم نما آن دعا را که حضرت خواند و بیرون رفت گفتم بخدا سوگند که از فراموش کرده ام باور نکرد تا آنکه راست گفتم و امر کرد که مرا بزندان بردند و یکسال در حبس او ماندم چون دلتنگ شدم شبی بیدار ماندم و عبادت و دعا اشتغال نمودم و ائمه را بمقربان محمد و آل محمد را شفیع کردانیدم و بحق ایشان از خداوند سئوال کردم که مرا نجات بخشد هنوز دعای من تمام نشده بود که دیدم امام محمد تقی در روز نزد من حاضر شد و فرمود که ای ابو الصلت سینه ات تنگ شده است گفتم بلی والله گفت برخیز و زنجیرها از پای من جدا شد و دستم را گرفت و از زندان بیرون آورد و حارسان و غلامان مرا میدیدند و با اعجاز آنحضرت یارای سخن گفتن نداشتند چون مرا از خانه بیرون آورد فرمود برو در امان خدا دیگر تو مرگز مامون را نخواهی دید چنانکه فرمود اتفاق افتاد ابن بابویه و شیخ مفید با سانید معتبر روایت کرده اند از علی بن الحسین کاتب که چون امام رضا با مامون بجانب عراق می آمدند در راه آنجناب را تب عارض شد و اراده فصد نمود مامون پیشتر یکی از غلامان خود را گفته بود که ناخنهای خود را دراز بکذار و برداشت شیخ مفید عبد الله بن بشیر را گفت که چنین کند و کسی را از این مطلع نکردانید چون شنید که حضرت اراده فصد دارد عرمانند که ناخنهایش بیرون آورد و دو تمر هندی بداد که اینها در میان کن در دست خود بمالد و همانا ناخنهای خود را از این بر کن و در دست خود را مشو و پس از آن پیش اعلیحضرت سوار شد بعیادت آنجناب آمد و نشست تا آنجناب فصد کردند بر و اثبت بکر بکذاشت و در خانه که حضرت بود کرد تخمها انار در آن بود ما نه غلام را گفت که چند انار از باغ بجهت حضرت بیاور و گفت آیا انار را با اینجا دست کن و تکاند تا بیشتر شود بخور گردد و گفت از این انار شاه او بما مثل کرده باشم شما بخورید حضرت فرمود که باشد تا فصد بکر اعلیحضرت نماید کشت بخانه او کند باید کمال شیرین در حضور من تناول نمائی و اگر بیرون فضول نمودی در معده خود همانا شده بخورد و موافقت کرد دم بین مجال فصد پیش اعلیحضرت مامون چند انار شاه او بما بخورد و مامون بیرون رفت حضرت هنوز

ساعت بعشا حاجت شافت و هنوز نماز عصر را نکرده بودیم که بجهت دفعه آنحضرت را حرکت داده وا از آن زهر قاتل آنجناب را اطفا بجانب بهشت برد چون خبر بامامون رسید پیغام فرستاد که اینما ده آیه از قصد بجهت کشته شده است در هر فعض امنیت شما از فعل ماست چون آنکه ابن حضرت امام بالقطرات مرگ ما کرده ود در جمع بر ریاض رضوان شما المبهم و یا لیشا و نیمتا و صد هزار بیان ملحق گردیده اند و بیخبر که باو نکلم بوده است قال الله تعالی قل لو کنتم فی بیوتکم لبرز الذین کتب علیهم القتل الی مضاجعهم و کان امر الله قدرا مقدورا بکو با محمد اگر بروید شما در خانهای خود هر آینه بیرون میآمدند کروهیکه بر ایشان نوشته شده است کشته شدن بسوی محل وفات خود و قبرهای ایشان و امر خدا مقدر رشته است چون خبر بمامون رسید امر کرد بغسل و تکفین و در جنازه آنجناب سر و پا برهنه کشوده بر روش صاحبان مصیبت رفت و برای منع تشییع مردم تظاهر که بهیچ کار اختیار نکرد سلطنت ابراز در عرفت تو بخشیدیم در خانه اسلام افتاد و بعد از من بر باب تو خواستم عمل یا مایل بنفقه برخدا را بر من غالب شد و ابو الصلت هر یکی گفت که چون ما تراز جهت آنجناب بیرون آمدیم داخل شده چون نظرش بمن افتاد گفت ای ابو الصلت ای خواسته کرده اند در مشغول ذکر خدا و تحمید و تمجید ختم کرد دید و در هر سخن گفت در مصائب الله ذکر جمالیه صحیح روایت کرده است که در آن روز حضرت فرمود که دلتنگ حضرت رسالت را در خواب دیدم که بمن فرمود یا علی بیا بنزد ما که آنچه نزد ماست بهتر است از آنچه در این ابن بابویه بسند معتبر از یاسر خادم روایت کرده است که امام رضا را اعتصر از منزل پیش از آن که وارد شد بطوس تب عارض شد و چون داخل شهر طوس شد بیماری آنجناب شدید شد با این سبب مامون چند روز دیگر در طوس توقف کرد و هر روز دو مرتبه بعیادت آنجناب می آمد و در روز آخر مرض آنجناب مشغول شد چون نماز ظهر را ادا کرد فرمود که ای یاسر آیا مردم چیزی خورده اند گفتم ای سید من که رغبت بخورد دارد با تمام مبتلا باشد بخلاف که در شما مشاهده گشته پس اعتقاد قوت بانجناب ضعف و ناتوانی که روی داد تنها بر خدمتکاران خود دست نشست و فرمود که خوان را بیا و ید خوان را کسترده ند تمامی اهل و خدم و خدمتکاران خود را طلبید بر سر خوان احسان خود نشانید و یک یک را نوازش نمود چون ایشان طعام خوردند فرمود که برای زنان طعام فرستید چون همه از طعام خوردن فارغ شدند ضعف بر آنجناب غالب گردید و مدهوش شد صدای شیون از خانه آنجناب بلند شد و زنان و کنیزان مامون سر و پا برهنه بجانب آن امام مظلوم دویدند و خروش از جمیع مردم بر آمد صدای گریه و زاری از طوس بفلک نیلوفری رسید پس مامون نالان و گریان از خانه بیرون آمد دست بر سر میزد و موهای ریش بخش خود را میکند و قطرات اشک حسرت از دیده اش می بارید و عمود در دو ساعتی خود در اربعین البلد چون بنزد آن امام رسید امام مظلوم دیده کشود مامون گفت السلام نزدیک تر بخدا او کنیدکه بعد از آن کدام مصیبت بر من عظیم تر است از جدائی تو یا مشوای و معارف تعالی شده تو زحمتی با هیچ کس بر ذم من کمان برید که من ترا هلاک کرده ام آنحضرت متوجه جواب آنجناب نگردید و دیده کشود و فرمود که یاسر بسر امام محمد تقی نیکو معاشرت نما که روزگار دو ما شقی نزدیک بیکدیگر خواهد بود چون باسحر شب گذشت آنجناب بعالم قدس ارتحال نمود چون صبح شد مردم جمع شدند و خروش بر آوردند که این ملعون فرزند رسول خدا را بناحق شهید کرد شورش عظیم در شهر برپا شد بهم رسید و شهید کرد که جنازه آنجناب امروز بیرون نخواهد رفت و فرستاد محمد بن جعفر عم آنجناب را طلبید که بیرون رود و مردم را از دور ایشان متفرق گرداند و بگوید که امروز آنحضرت را بیرون نمی آورند چون محمد بن جعفر بیرون رفت بر مردم سخن گفت پراکنده شدند و در شب آنجناب را غسل داده دفن کردند شیخ مفید روایت کرده است که چون آن بزرگوار قالب عنصری را تهی کرد بعالم بقا رحلت نمود مامون یک روز و یک شب وفات آنجناب را پنهان داشت و محمد بن جعفر را با جمعی از آل ابو طالب که با او همراه بودند طلبید خبر وفات آنجناب را با ایشان اظهار کرد و گریست و اندوه بسیار نمود و آنجناب را بنزد ایشان آورد و بدن شریف را گشود و با ایشان نمود و گفت گواه باشید که اثری از زهر یا بر بدن مبارک او نیست پس بآنجناب خطاب کرد ای برادر من کران بود بر من که ترا باین حال مشاهده کنم و میخواستم که پیش از تو بمیرم و تو خلیفه و جانشین من باشی ولیکن با تقدیر خدا چه میتوان کرد ابن بابویه بسند معتبر از هرثمة بن اعین روایت کرده است که گفت شبی نزد مامون بودم تا آنکه چهار ساعت از شب گذشت چون مرخص شدم و بخانه رسیدم بعد از نصف شب دیدم که در خانه مرا بیکبار میزنند از غلامان من جواب گفت کیست گفت هرثمه را بگو که سید و مولای تو ترا میطلبد پس برخاستم و جامه های خود را پوشیدم و بسرعت روان شدم چون داخل خانه آنجناب شدم دیدم که مولای من در صحن خانه نشسته است گفت ای هرثمه گفتم لبیک یا مولای من گفت بنشین چون نشستم فرمود که ای هرثمه آنچه میگویم بشنو و ضبط کن بدانکه هنگام انتقال من بسوی رحمت الهی و ملحق شدن بجد و پدران بزرگوار خود رسیده است و نامه عمر من باخر رسیده است و این ملعون عزم کرده است که مرا زهر بخوراند در انگور و انار اما انگور را زهر در رشته خواهد کشید و برشته ها انگور خواهد رسانید و اما انار پس بامر او بعضی از غلامان خود زهر آلوده خواهد کرد و بدست او انار را به من خواهد خوراند اسماعیل طلب خواهد کرد که انگور و انار را بمن بخوراند و بعد از آن قضا ختم بر من جاری خواهد شد چون بدار بقا رحلت نمایم اعلم خواهد گفت

که را بدست خود غسل بدهد چون این را داد گفت بنیامر اول خلوت باد در سرای و بگو کسی اگر متعرض غسل دادن من شود تو بگو که من فرموده ام تا احدی
نخواهد داد و خدائی که در آخر بستر امتو مهیا کرده بزودی در دنیا بر تو خواهد فرستاد چون این را بگوئی دست از غسل دادن من بر خواهد داشت
و از بام خانه خود مشرف خواهد شد که مشاهده کند که تو چگونه غسل میدهی ای هرثمه زنهار که متعرض غسل من نشوی تا ببینی که در کنار خیمه
سفیدی برپا کنند چون خیمه را مشاهده کنی مرا بردار و با کفن در خیمه برو و در بیرون بایست و دامن خیمه را بر مدار و نظر مکن که هلاک شوی
بدانکه مأمون از بالای بام خانه مشرف خواهد گشت که ای هرثمه نه شما شیعیان میگوئید که امام را غسل نمیدهد مگر امامی مثل او پس در این وقت
امام رضا را که غسل میدهد و حال آنکه پسرش در مدینه است در بلاد حجاز و ما در طوس چون این را بگوید در جواب بگو که ما شیعیان میگوئیم که امام را واجب است که
امام غسل دهد اگر ظالمی منع نکند پس اگر کسی تعدی کند و امام را در غیر امام غسل دهد امامت امام باطل نمیشود اگر امام صامت
در مدینه بود و بگذارند پسرش که امام زمان است او را غسل دهد و در این وقت نیز پسرش غسل داد هر چند بنظر دیگران غایب است پس تعلل
خواهد دید که آنچه گفته ام واقع شود بعد از غسل داده و کفن کرده بر روی نعش گذاشته اند پس نعش را بر دارند و ببر و چون مدفون شد بر بند چون مرا
بقبر هارون ببر و خواهد ... قبر پدرش هارون بالا از ... خواهد شد هر چند کلنگ بر زمین زنند تا قدر
ناخنی جدا نتوانند کرد چون ... ایشان را بگو که ... بر اوبر دار و ... که این اراده که کرده صورت نمی بندد قبر امام مقدم میباشد اگر
در پیش روی هرون کلنگ بر زمین زنند قبر کنده و ضریح ساخته ظاهر خواهد گشت چون قبر ظاهر شود از ضریح آب صافی بیرون خواهد
آمد و از آن آب پر خواهد شد و ماهیان کوچک در میان آب پیدا خواهند شد و ماهی بزرگ بقدر طول قبر پیدا خواهد شد آن ماهیان را فرو خواهد
برد پس آب فرو خواهد رفت پس مرا در کنار قبر بگذار و ... نزد آن قبر ... خواهد شد پس حضرت فرمود که ای هرثمه محافظت کن و
اورد ... آنچه گفتم مخالفت مکن گفتم ای سید من پناه میبرم بخدا از آنکه در امری از امور ترا مخالفت کنم هر ثمه گفت که از خدمت آنجناب
بیرون رفتم گریان و نالان بر روی ... امام و غیر از خدا کسی بر ضمیر من مطلع نبود چون روز شد مأمون مرا طلبید تا چاشت نزد او ایستاده بودم
پس گفت برو بنزد ابو الحسن علی بن موسی الرضا سلام مرا برسان و بگو که اگر بر شما آسان است نزد ما بیائید و اگر دشوار است فرمائید تا بخدمت شما بیائیم و بگو
مدارا بنو ... پس مبالغه کن که زودتر بیاید چون بخدمت آنحضرت رفتم پیش از آنکه سخن بگویم حضرت فرمود که ای هرثمه آنچه ترا وصیت کردم حفظ کردی
گفتم بلی پس کفش خود را طلبید و فرمود که میدانم که آنچه از برای چه ترا فرستاده است و کفش پوشید و روانه شد چون بنزد او رسید دید که مأمون برخاست و متوجه شد چون
داخل مجلس ملعون گردید او را در بر گرفت و ایستاد تا آنحضرت در جای خود بنشست و در پهلوی خود او را نشاند پس پیش روی آنحضرت را بوسید و با آنحضرت
مشغول سخن گفتن شد و پیش بایستادند امام را خمار گفت پس یکی از غلامان خود را گفت که انگور و انار بیاور و بیاید هرثمه گفت چون نام انگور و انار شنیدم بیقرار شدم
گفتم از شدت ... صبر نتوانستم کرد ... بادم امام افتاد و ... دیدم که حالت بی تمامی ظاهر شد از مجلس بیرون رفتم و خود را در کناری
افکندم چون نزدیک زوال شمس شد دیدم که آنحضرت از مجلس مأمون بیرون آمده و بخانه تشریف برد بعد از ساعتی مأمون امر نمود که اطبا و خدام
آنحضرت بروند سبب این پرسید گفتند که آنحضرت را عارضه شده است مردم در امر آنحضرت کمان بد بردند و من صاحب یقین بودم چون
ثلثی از شب گذشت صدای شیون از خانه امام مظلوم بلند شد مردم به در خانه آنحضرت شتافتند و من نیز رفتم دیدم
مأمون ایستاده است و بند قبا را گشوده است و با آواز بلند گریه و زاری میکند چون من آن حالت را مشاهده کردم بلند
شدم و گریان گردیدم چون صبح شد ... بعد از ساعتی داخل خانه آن امام مظلوم شد و گفت اسباب
غسل او را حاضر کنید که میخواهم او را غسل دهم چون من این سخن را شنیدم فرموده آنحضرت بخاطر آوردم و سخن آنجناب را بر او ظاهر ساختم ...
آنچه آنجناب فرموده بود ... بعد ... خیمه ... برپا شد ... مرا ... بود ... شما
با جماعتی دیگر در بیرون خیمه بودیم و آواز تسبیح و تکبیر و تهلیل خیمه میشنیدیم و صدای ریختن آب و حرکت ظروف بگوش
ما میرسید و بوئی خوشی از پس پرده استشمام میکردیم که هرگز چنین بوئی نشنیده بودم ناگاه دیدیم که مأمون از بام
خانه مشرف شد و مرا آواز داد و گفت ای هرثمه آنچه حضرت را خبر داده بود و من جواب گفتم آنچه حضرت فرموده بود پس دیدم که خیمه
برخاسته شد و آنحضرت را در کفن پیچیده طاهر و مطهر خوشبو بر روی نعش گذاشته اند پس نعش آنحضرت را بیرون آوردیم و مأمون و
جمیع حاضران بر او نماز کردند چون بقبر هارون رسیدیم دیدیم که کلنگ داران کمر بسته اند و میخواهند که قبر را از برای آنحضرت حفر نمایند
هر چند کلنگ بر زمین زدند ذره از خاک جدا نشد مأمون گفت ای هرثمه زمین چگونه امتناع مینماید از حفر قبر او گفتم مرا امر کرده است آنجناب
که بگویم کلنگ در پیش روی قبر هرون بزنم چون بر زمین زدند قبر و ضریح ساخته ظاهر خواهد شد مأمون گفت سبحان الله عجب
امری از امام رضا هیچ امری عجب نیست ای هرثمه هر چه آنحضرت گفته است بعمل آور هر چه گفته است ... قبله هر دو بر زمین
زدم ... قبر کنده و ضریح ساخته پیدا شد مأمون گفت ... اکنون ... آنچه گفته آنجناب را ... ای هرثمه اسکن اورا دو

نکرده ام تا آنکه چند ظاهر شود و مرا خبر داد که از قبر آب صافی خواهد جوشید و قبر از آن پر خواهد شد و ماهیان در میان آب ظاهر خواهند
شد که طول ایشان مساوی طول قبر باشد فرمود چون ماهی غایب شود و آب قبر بر طرف شود و حیله شریفه را در کنار قبر بگذارم و آن
کسیکه خدا خواسته که او را در لحد گذارد خواهد گذاشت مأمون گفت ای هرثمه هر چه گفته است بعمل آور و در جواب آنها که ظاهر شد من بغیر
مطهر آنجناب را در کنار قبر گذاشتم ناگاه دیدیم که پرده سفیدی بر روی قبر ظاهر شد و من قبر را نمیدیدم و آنجناب را بغیر از اینکه من
دستی بگذارم پس مأمون حاضران را گفت که خاک در قبر بریزید گفتم آنحضرت گفته که خاک نریزید گفت وای بر تو پس که قبر را پر خواهد
کرد گفتم او مرا خبر داده که قبر خود بر خواهد شد پس پرده ها را از دست خود بکشید و بسوی قبر نظر کردند از غرایب که ظاهر شده بود
آمد تعجب کردند تا آنکه قبر پر شد و از زمین بلند گردید پس مأمون بجانب خانه برگشت مرا بخلوت طلبید گفت ترا بخدا سوگند میدهم که آنچه
از آنجناب شنیده بر این نمایی گفتم آنچه فرموده بعرض کردم گفت ترا بخدا سوگند میدهم که غیر از اینها آنچه گفته است بگو گفتم چه خبر را بگو
انار را نقل کردم رنگ آن لعین متغیر شد و از رنگی برنگی گردید سرخ و زرد و سیاه میشد پس بر زمین افتاد و مدهوش گردید
و در بیهوشی میگفت وای بر مأمون از خداوند عالم وای بر مأمون از رسول خدا وای بر مأمون از امیر المؤمنین علی بن ابیطالب وای بر مأمون
از فاطمه زهراء وای بر مأمون از حسن مجتبی وای بر مأمون از حسین شهید کربلاء وای بر مأمون از حضرت امام زین العابدین وای بر مأمون
از امام محمد باقر وای بر مأمون از امام جعفر صادق وای بر مأمون از امام موسی کاظم وای بر مأمون از امام علی بن موسی الرضا بخدا
سوگند که اینست زیانکاری هویدا مکرر این سخنها را میگفت و مکرر بیهوش میشد پس مرا گفت اکنون آنچه آنحضرت احوال را ... ترسیدم و کنج خانه
خزیدم چون بحال خود باز آمد مرا طلبید گفت ای هرثمه بخدا سوگند که تو در نزد من از جمیع اهل آسمانها و زمین عزیزتری از آن
حضرت عزیزتر نیستی اگر بشنوم که یک کلمه از این سخنان را بجائی ذکر کرده ترا بقتل میرسانم گفتم اگر یک کلمه از این سخنان را نقل کنم
خون من بر شما حلال باشد پس عهد از من گرفت و سوگند های عظیم مرا داد که اظهار این اسرار نکنم چون پشت برگرداندم
زد و این آیه را خواند یستخفون من الناس و لا یستخفون من الله و هو معهم اذ یبیتون ما لا یرضی من القول و کان الله بما یعملون محیطا
یعنی پنهان میکنند از مردم و پنهان نمیکنند از خدا و حال آنکه با ایشان است در شبها که میگویند سخنی چند که خدا از آن راضی نیست و خدا بجمیع
کردهای شما احاطه کرده است و بر همه آنها مطلع است قطب راوندی از حسن بن عباد کاتب حضرت امام رضا روایت کرده که چون
مأمون اراده سفر بغداد کرد من بخدمت حضرت امام رضا رفتم چون نشستم فرمود که ای پسر عباد اهل عراق نخواهند دید و ما ایشان را نخواهیم دید پس گریستم
و گفتم یابن رسول الله مرا از اهل و فرزندان خود نومید گردانیدی فرمود که تو داخل خواهی شد من داخل نخواهم شد پس چون حضرت
بحوالی شهر طوس رسید بیماری آنحضرت را عارض شد وصیت فرمود که قبر او را بجانب قبله هارون بگذارند و چون قبر او در قبر
هرون مسدود ... بودند پیشتر برای هر ... میخواستند که در آنجا موضع قبر بکنند بیل و کلنگ ایشان را شکسته شد و بود نزد آنحضرت
بودند که حضرت فرمود که بالای کلنگ خواهد شد که صورت ماهی از مس در آنجا پیدا خواهد شد و آن صورت بر نوشته
بخط عربی و لغت عبری خواهد بود چون لحد بر او کندند بعد از ... آن صورت ماهی از زیر پای من در فوق کنید چون شروع
کردند که بکنند قبر آنحضرت را کلنگ بر زمین میزدند ما ... ظاهر شد آن صورت ماهی پیدا شد و در آن صورت نوشته
بود که این روضه علی بن موسی الرضا است و آنکه در آن وقت هارون ... و ابن بابویه گفته است که اکثر روایات باین مضمون جمیع گفتوا
شد با آنکه اینهمه غرایب ظاهر شده باشد که آنحضرت را در انگور و انار زهر بود مکرر زهر خورانیده باشد و اشهر در تاریخ شهادت آن
جناب آنست که در ماه صفر دویست و سیم هجرت واقع شد و بعضی در روز آخر صفر گفته اند و بعضی چهاردهم و کفعمی روز سه شنبه
هفدهم صفر گفته اند و بروایت محمد بن سنان و دیگران در سال دویست و دو هجرت بود و بعضی سال دویست و یکم نیز گفته اند و بما
و بعضی هفتم و بعضی غره رمضان نیز گفته اند و بعضی بیست و سیم ماه ذیقعده گفته اند و ابن بابویه و ابن اثیر هم ... مختار
کرده است بعضی آنحضرت در پنجم ماه رمضان دویست و یکم بود در اول سال دویست و دو که مأمون اظهار ولایت عهد آنحضرت نمود
نمود و در ماه رجب سال دویست و سیم آنحضرت را بزهر شهید کرد پس ابن بابویه گفته است که صحیح آنست که وفات آنحضرت در روز جمعه
بیست و یکم ماه رمضان دویست و سیم هجرت واقع شد و از عمر آنحضرت چهل و نه سال و شش ماه گذشته بود و بکمر زبر گوار ... بیست و نه
دو ماه زندگانی کرد و ایام امامتش بیست و سال و چهار ماه است ... اشهر آنست که وفات آنحضرت در ماه صفر در سال دویست و
سیم بود و در وقت عمر شریفش پنجاه و دو سال بود و بروایتی پنجاه و پنج سال شیخ طوسی بسند معتبر از ابو الصلت هروی روایت کرده
که گفت در ایامی که حضرت امام رضا در خراسان بود من نزد ایشان بودم در خدمت امام محمد تقی رفتم و موی خویشان را
مکرر بخدمت آنحضرت آمدند و سلام کردند و تعظیم و تکریم آنجناب فرمودند و جایزه عظیم عطا نمودند روزی در حضور آنحضرت

مادر خود را طلبید فرمود که اهل خانه را بگو که مهیا شوند برای ماتم که شب برای ماتم ... اهل زمین دیدند بعد از چند روز خبر رسید

که آنحضرت در آن روز که فرزند بزرگوارش امر ... نمود بعالم بقا رحلت کرده بود ... و قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند

... عمیر بن خلاد که روزی در خدمت امام محمد تقی ... فرمود که ای عمیر سوار شو ...

باب یازدهم در تاریخ ولادت و وفات امام ... و در بیان احوال ... حضرت

فصل اول در بیان تاریخ ولادت با سعادت و اسم و لقب و کنیت آن

[illegible]

شد در اثنای آن جمعی کودکان رسید که در میان راه ایستاده بودند و حضرت نیز در میان ایشان ایستاده بود چون کودکان کوکبه او را

مشاهده کردند پراکنده شدند و حضرت از جای خود حرکت نکرد با نهایت تمکین و وقار در مکان خود قرار داشت تا آنکه مامون بنزدیک

آنحضرت رسید و از مشاهده انوار امامت و جلالت و ملاحظه آثار ... و مهابت آنحضرت متعجب گردید ...

بازداشت ... رسید که ای کودک چرا مانند کودکان دیگر از سر راه دور نشدی و از جای خود حرکت ننمودی حضرت ...

[illegible]

مشغول است مأمون سجده شکر کرد و هر اورد بیار انعام عطا داد و گفت یاسر هزار دینار بجهة او ببر و سلام مرا برسان چون آمدم خواهم
گریه بیا کس دا بر بیم که اثر این زخمها دارد بانکه گفتم یابن رسول الله بابی پیراهن که در بر داری بر اغلیه علیکی که بهتر کفن خود نگاه دارم
پیراهن را بر آورد و بمن داد و گفت چنین شرط شد بود که مأمون او کهنه و ابو شوی از آن عمل مطلقا خبر ندارد و شرمنده و پشیمان است چون
نگاه کردم مطلقا اثری ندیدم نزد مأمون آمدم و ماجرا نقل کردم مأمون است شمشیری که در دست داشت بجهة او فرستاد و ابو
الفضل گفت پس مرا پیغام داد که اگر بار دیگر حرف شکوه بالای از آنحضرت از تو بشنوم حق یکشتلی را ضی بخواهم شد خود بخدمت آن
حضرت آمدم و اورا در بر گرفت آنحضرت را تهنیت کرد که در اشر خبر کند و در دست او را بوسید و آنحضرت با او دعائی تعلیم نمود
و فرمود که این دعا با من بود حرز که از آن زخمها بمن نرسید و این دعا در مهج الدعوات مسطور است و تا مأمون زنده بود برکت آن دعا
از جمیع بدیها محفوظ ماند و بلاد بسیار برای او مفتوح گردید بروایتی بعد چون آنحضرت از معاشرت مأمون متنفر گردید باذن مأمون رخصت
طلبید و متوجه مدینة الرسول شد و از آنجا عبدیت جد خود حضرت رسالت معاودت کرد و از آنجا سکنا اختیار نمود و در سال دو صد و
هجرت مأمون بعذاب الهی واصل شد معتصم برادر او غصب خلافت کرد و از دعوا و سماع فضایل و کمالات آنحضرت و معاونات غبارهٔ
حسد در کانون سینه نفاق الودش مشتعل شد و در صدد دفع آنحضرت برآمد و اورا از مدینه ببغداد طلبید آنحضرت چون اراده
بغداد نمود حضرت امام علی النقی را خلیفه و جانشین خود کرد و ابند در حضور اکابر شیعه ثقات اصحاب خود نص صریح بر امامت آنحضرت
نمود و کتب علوم الهی و اسلحه و آثار حضرت رسالت پناهی و سایر پیغمبران بفرزند دلبند یگانه خود تسلیم نمود و دل بر شهادت نهاد که اهل بیت
کرامیرا وداع کرد و بادل پر خون مفارقت تربت جد خود اختیار نمود و روانه بغداد گردید و در روز بیست و هشتم محرم سال دویست و بیست
هجرت داخل بغداد شد ملعون در همین سال آنحضرت را بزهر شهید کرد بروایت ابن بابویه و دیگران و بعضی گفته اند که واثق بالله که بعد از
ملعون خلیفه شد حضرت را شهید کرد و کیفیت شهادت آن مظلوم چنانچه در کتاب عیون المعجزات روایت کرده است آنست که چون حضرت وارد بغداد
شد و معتصم ملعون بخواهر ام الفضل دختر آنحضرت داشت آن ملعون را طلبید و او را بقتل آن سرور راضی کرده زهری بجهة او فرستاد
کرد که در طعام انجناب داخل کند آن ملعون انگور را بزهر آلوده کرده نزد آن امام مظلوم آورده چون حضرت از آن تناول نمود اثر زهر در بدن
مبارکش ظاهر شد و آن ملعون از کردهٔ خود پشیمان شد و چاره نتوانست کرد گریه و زاری میکرد حضرت فرمود ای ملعون الحال که
مرا کشتی گریه میکنی بخدا سوگند که بیلائی مبتلا خواهی گردید که هرگز بدنیا نباشد بلائی که مستمند نخواهی گردید کرد و دنیا و آخرت رسوا شوی
چون آن نور الهی بجوار رحمت الهی رحلت کرد و آن اول سن خوانی از آتش زهر دلتمنگی از پا در آمد معتصم آن ملعون را بحرم خود طلبید در روزی
ناسوری در فرج او بهم رسید هر چند اطبا معالجه کردند مفید نیفتاد تا آنکه از خود آن ملعون بیرون آمد و آنچه داشت از مال دنیا
مداوای مرض خود کرد چنان پریشان شد که از مردم سؤال میکرد و با بدترین احوال بعذاب خداوند قهار ذو الجلال واصل شد در زمان
کار دنیا و آخرت دیگر بدبر روایت ابن شهر آشوب در هنگام مفارقت آن ملعون دستمال زهر آلودی بانحضرت داد چون اثر زهر در جسد شریف
او ظاهر شد حضرت فرمود که خدا مبتلا کرداند ترا ببلائی که دوا نداشته باشد پس خوره در فرج او بهم رسید هر چند آنکه اطبا معالجه
کردند سودمند نیفتاد تا آنکه باسفل السافلین بیاران لعین خود ملحق شد بروایتی دیگر چون با معتصم لعین بیعت کردند منتفذ
احوال حضرت امام محمد تقی شد و بعبد الملک که والی مدینه بود نامه نوشت که آنحضرت را با ام الفضل ببغداد روانه کند چون آنحضرت
داخل بغداد شد بظاهر اعزاز و اکرام و تحفها برای انجناب و ام الفضل فرستاد و شربت حاضر برای حضرت فرستاد با غلام خود اشناس نام
و مر انرا مهر کرده بود چون شربت را بخدمت انجناب آورد گفت این شربتیست که خلیفه برای خود ساخته و خود با جماعت مخصوص خود
تناول کرده و انحضرت را بر اینها فرستاده که با برف سرد کنند تا تناول نمائید برف با خود آورده بود بر ای انحضرت شربت ساخت
حضرت فرمود باشد که شب تر افطار تناول نمایم آن ملعون گفت برف آب میشود و این شربت را سرد کرده میباید تناول
کرد هر چند امام غریب مظلوم ازو اشامیدن امتناع نمود آن ملعون مبالغه را زیاد کرده تا آنکه شربت زهر آلود در آن اشربه نیکو کام مبارک
و دست اینجانب کشید کثیر البرکات کشیده تاپی در تفسیر خود از زرقان روایت کرده است که روزی ابن ابی داود از مجلس معتصم غمگین بیرون
آمد از سبب غمگینی او سئوال کردم گفت امروز از فرزند حضرت در مجلس خلیفه امری ظاهر گردید زیرا که دزدی نزد خلیفه او را در برد خلیفه اقرار کرد
که باید دست او را قطع کنند از من پرسید که از کجا باید قطع کرد گفتم از بند کف قطع باید کرد و جمعی از اهل مجلس با من موافقت کردند و
بعضی از حاضران گفتند از مرفق باید برید و از برای دلیلی که رسید باید اگر دیدیم پس متوجه امام محمد تقی فرزند امام رضا شد و گفت
چه میگوئی ای ابوجعفر گفت همه گفتند و تو شنیدی خلیفه گفت مرا با گفتهٔ ایشان کار نیست آنچه تو میدانی بگو حضرت فرمود که مرا معاف دار از جواب
مسئله خلیفه او را سوگند داد که آنچه باید گفت حضرت فرمود که باید چهار انگشت او را قطع کنند و کف دست را بگذارند

که موجب رسوائی ما گردید

گریان عتاب بر رود کار خود کند و دلیلی چند گفت که ما جواب آن نتوانستیم گفت و در من حالتی گذشت که گویا قیامت بر پا
دارد و کردم که کاش بیست سال پیش از این مرده بودم و چنین روزی را نمیدیدم بعد از سه روز گفت بعد از سه روز ابن ابی داود لعین
نزد خلیفه رفت و با وی گفت که خیر خواهی خلیفه بر من لازمست و امری که چند روز قبل از این واقع شد مناسب دولت خلیفه نبود زیرا که
خلیفه در مسئله که بر او مشکل شده بود علمای عصر را طلبیده در حضور وزرا و کتاب و امرا و لشکریان و سایر اکابر دولت از ایشان
سئوال کرد و ایشان بنحوی جواب گفتند و در چنین مجلسی از مردی که نصف اهل عالم او را امام و خلیفه میدانند و خلیفه را غاصب حق او
میشمارند و او را اهل خلافت میدانند سئوال کرد و او برخلاف جمیع علما فتوی داد و خلیفه را ترک گفتهٔ همه علما کرده بگفتهٔ او عمل
کرد و این خبر در میان مردم منتشر شد و حجتی برای شیعیان و موالیان او گردید آن لعین چون این سخنان را شنید ملعون متغیر شد و نایرهٔ
کفر و حسد و نفاقش مشتعل گردید گفت خدا ترا جزای خیر دهد که مرا آگاه کردی باین امر که غافل بودم از آن پس روز دیگر
یکی از نویسندگان خود را طلبید و امر کرد آنحضرت را بضیافت بطلبد و عمل نماید و زهری در طعام آنحضرت داخل کند آن بدبخت
حضرت را بضیافت طلبید آنحضرت عذر خواست و فرمود که میدانید که من بمجالس شما حاضر نمیشوم آن لعین مبالغه کرد که در مجلس این
کرم نفی طبع شریف شما باشد نخواهد بود و غرض اطعام شما است و یکی از وزرای خلیفه آرزوی ملاقات شما دارد و میخواهد
بهجهت شما مشرف شود پس آن لعین چندان مبالغه کرد که آن امام مظلوم بخانه آن اشرف بیرون رفت چون لقمه طعام آن لعین تناول کرد اثر زهر
در گلوی خود یافت و برخواست آن لعین بیرون راه حضرت آمد تکلیف ماندن کرد حضرت فرمود که آنچه تو با من کردی اگر در خانه تو
بمانم از برای تو بدتر خواهد بود و زود سوار شد بمنزل خود مراجعت کرد چون بمنزل رسید اثر زهر تا آخر در بدن شریفش ظاهر شد
و در تمام آن روز و شب بیخود و نالان بود تا آنکه مرغ روح مقدسش بال شهادت گشوده در جای سعادت پرواز کرد قطب راوندی
روایت کرده است از ابو سلمان که حضرت امام محمد تقی در عصر آنشب که بعالم بقا رحلت کرد فرمود که من امشب از دنیا خواهم رفت پس فرمود
که ما اهلبیت هرگاه خدا دنیا را برای ما نخواهد ما را بجوار رحمت خود میبرد و در کتاب بصائر الدرجات روایت کرده است که مردی که
همیشه با امام محمد تقی بود گفت روزی که آنحضرت در بغداد بود روزی در خدمت امام علی النقی در مدینه نشسته بود و حضرت
کودک بود و لوحی در پیش داشت میخواند ناگاه تغیری در حال آنحضرت ظاهر شد چون برخواست و داخل خانه شد ناگاه صدای
شیون شنیدیم که از خانه آنحضرت بلند شد بعد از ساعتی حضرت بیرون آمد از سبب آن سئوال کردیم فرمود که در این ساعت پدر بزرگوارم
از دار فانی بسرای باقی رحلت نمود گفتم از کجا دانستی یابن رسول الله فرمود که از اجلال و تعظیم حق تعالی مرا حالتی عارض شد
که پیش از این در خود چنین حالتی نیافتم از این حال دانستم که پدرم از دنیا رفته است و امامت بمن منتقل شده است پس بعد از مدتی
خبر رسید که حضرت در آن ساعت برحمت الهی واصل شده بود و در اخبار دیگر وارد است که چون حضرت الامر بعد از امدید بزرگوار
خود را غسل داد و کفن و دفن کرد و در همان ساعت بروز بسوی مدینه معاودت کرد کلینی و صفار از هرون بن فضل روایت کرده است که
در مدینه بخدمت حضرت امام علی النقی رسیدم در روزی که حضرت امام محمد تقی در بغداد برحمت ایزدی واصل شده بود حضرت فرمود
که انا لله و انا الیه راجعون پدر بزرگوارم از دنیا رحلت کرده است گفتم چه دانستی یابن رسول الله فرمود حالتی در خود یافتم که پیشتر
نیافتم و دانستم که آن حالت از لوازم امامت است پس روایت کرده است بعد از روز دیگر خبر داخل آن رسید که حضرت در همان روز داخل دار المراد شده است
و کریب نصحاء گفت بسیار کرده تو جلیست اینبود که بمن فرمود که الحال پدرم از دنیا مفارقت کرد و چاره گفت اعزز بنده کرام السبحی مکنو
حضرت فرمود چنین است که گفتم اینوا قعه را نوشتند چون خبر رسید در همان ساعت واقع شده بود و اشهر در تاریخ وفات آنحضرت
در آخر ماه ذیقعده سال دویست و بیستم هجرت واقع شد و بعضی روز شنبه ششم ماه ذیحجه نیز گفته اند و بعضی سه شنبه یازدهم
ذی القعده و در آن وقت از عمر شریف آنحضرت بیست و پنج سال و دو ماه و کسری گذشته بود موافق مشهور و مدت امامت آنحضرت هفده
سال و کسری بوده است ابن شهر آشوب روایت کرده است که در وقت وفات پدر بزرگوار آنحضرت هفت سال و چهار ماه و دو روز از عمر شریفش گذشته
بود و مدت امامتش هجده سال بیست روز کم بود و در کشف الغمه از طریق مخالفان روایت نقل کرده است که وفات انجناب روز سه شنبه پنجم
مذکور واقع شد بروایتی که از محمد بن سنان روایت کرده است که عمر شریف آنحضرت در هنگام وفات بیست و پنج سال و سه ماه و دوازده روز
بود و ولادت آنحضرت در سال نود و پنجم هجرت بود و با پدر بزرگوار خود هفت سال و شش ماه زندگانی کرد و وفات آنحضرت روز سه شنبه
ششم ماه ذیحجه سال دویست و بیستم هجرت واقع شد و ابن شهر آشوب روایت کرده در وقت وفات و با پدر خود نه سال و چند ماه داشت از کتاب دلائل حمیری
نقل کرده است که در وقت وفات از عمر آنحضرت بیست و پنج سال و سه ماه و دوازده روز گذشته بود و در روز سه شنبه ششم ماه ذی حجه
سال دویست و بیست واقع شد و بعد از پدر بزرگوار خود نوزده سال و یازده ماه و پنجروز کم زندگانی کرد و باتفاق وفات انجناب در بغداد

واقع شد و بعد مقابر قریش در پهلوی جد بزرگوار خود امام موسی کاظم مدفون گردید ... [illegible]

فصل اول در بیان تاریخ ولادت

[illegible]

فصل دوم در تاریخ شهادت

[illegible]

با بغداد و حکم کرد که آن جناب را در کاروانسرای گدایان فرود آوردند ... [illegible]

[illegible]

سلام کردم و ایستادم من در عقب او ایستادم و واقعه چنان بود که هرگاه معتز داخل شد او را رعایت تکلیف نشستن کرده در این روز
از غایت غضب و تغیر کرد رعایت او نمود متوجه معتز شد و با فتح بن خاقان سخن گفت و هر ساعت صورتش متغیر میگردید و شعلهٔ غضبش
افروخته میشد با فتح بن خاقان میگفت اینکه تو دعوی او میکنی میگوئی چنین و چنان کرده است فتح التماس خشم او را فرو مینشاند و میگفت ابهام بر او
افترا است و او از اینها بری است فایده نمیکرد و خشم او زیاده میشد و میگفت بخدا سوگند که این رافضی را میکشم که دعوی دروغ میکند و رخنه در
دولت من میافکند پس گفت بیاورید چهار نفر از غلامان ترک را حاضر کردند بهریک از ایشان شمشیری داد و ایشان را امر کرد که چون حضرت امام
علی النقی حاضر شود او را بقتل آورند و گفت بخدا سوگند که بعد از کشتن جسد او را خواهم سوخت بعد از ساعتی دیدم که حاجبان متوکل
آمدند و گفتند آمد ناگاه دیدم که حضرت داخل شد لبهای مبارکش حرکت میکرد و دعا میخواند و اثر اضطراب و خوف بهیچوجه در آنحضرت
نبود چون نظر آن لعین بآنحضرت افتاد خود را از کرسی بزیر افکند و باستقبال آنحضرت شتافت و او را در بر گرفت و دستها و پیشانی
و دو دیده اش را بوسید و شمشیر در دستش بود گفت ای بزرگ زاده ای بهترین خلق ای پسر عم من و مولای من ای ابوالحسن برای
چه تصدیع کشیدی و آمدی در چنین وقتی حضرت فرمود که پیک تو آمد و مرا طلبید متوکل گفت دروغ گفته است آن ولد
الزنا بازگرد ای سید من بهرجا که خواهی برو پس وزیر و فرزندان و خویشان خود را گفت که مشایعت آنجناب بکنید چون نظر
آن غلامان ترک بر آنحضرت افتاد در زمین افتادند و تعظیم آنحضرت نمودند چون بیرون رفت متوکل غلامان را طلبید و ترجمان را
گفت که از ایشان سؤال کن که چه سبب داشت که سجده و تعظیم کردند ایشان گفتند از مهابت آنحضرت چون سیلی شد در
دور او زیاده از صد شمشیر برهنه دیدیم و آن شمشیرداران را نتوانستیم دید مشاهدهٔ این حالت مانع شد ما را از آنکه امر تو را بعمل آوریم
و دلهای ما مملو از خوف و بیم شد پس متوکل رو بفتح آورد و گفت این امام تست و خندید فتح شاد شد بآنکه از این بلیه آنجناب
گذشت و مصنف احوال او بظهور آمد کلینی و شیخ مفید و دیگران از محمد بن ابراهیم ظاهر روایت کرده اند که جراحتی در بدن متوکل
بهم رسید که مشرف بر هلاک شد کسی جرأت نمیکرد که نشتر باو رساند پس مادر متوکل نذر کرد که اگر عافیت یابد مال جلیلی
برای حضرت امام علی النقی بفرستد پس فتح بن خاقان با متوکل گفت که اگر میخواهی نزد حضرت امام علی النقی بفرستیم شاید دوائی
بهمرسانند گفت بفرستید چون رفتند حال او را عرض کردند فرمود که پشکل گوسفند را در گلاب
بجوشانند و بالای جراحت بگذارند چون آوردند جمعی از اتباع خلیفه که حاضر بودند بخندیدند و استهزا کردند فتح بن خاقان گفت
که حرف آنحضرت بی اصل نیست و اگر آنچه فرموده است بعمل آوری ضرری نخواهد داشت چون او را بآن عوض بستند در ساعت مفتوح شد
و آن لعین از درد و الم راحت یافت و مادرش ده هزار دینار زر کیسه کرده و سر کیسه را مهر کرد و برای آنجناب فرستاد چون آن لعین از
مرض شفا یافت مردی که او را بطحائی میگفتند نزد متوکل بود بد آنحضرت نسبتی گفت و گفت اسلحه و اموال بسیار جمع کرده است از برای
خروج دارد پس شبی متوکل سعید حاجب را طلبید گفت بخانهٔ امام علی النقی برو و هرچه در آنخانه از اسلحه و اموال که بیابی از برای من
بیاور سعید گفت چون شب شد نردبانی برداشتم و بخانهٔ آنحضرت رفتم نردبان را بدیوار خانه گذاشتم چون خواستم بزیر روم راه را گم کردم
و حیران شدم ناگاه حضرت از اندرون خانه مرا ندا کرد که ای سعید باش تا شمع برای تو بیاورند چون شمع آوردند بزیر رفتم دیدم
که حضرت جبهٔ از پشم پوشیده و عمامه از پشم بر سر بسته و سجادهٔ خود را بر روی حصیری گسترده و بر بالای سجاده رو بقبله ایستاده
پس فرمود که برو در آن خانه ها بگرد و آنچه بیابی بردار من رفتم و جمیع حجره های خانه را تفتیش کردم در آنها هیچ نیافتم مگر بدره
که بر سرش مهر مادر متوکل بود و یک کیسهٔ سر بمهر دیگر پس فرمود که مصلی را بردار چون برداشتم در زیر مصلی شمشیری
یافتم که غلافی چوبی داشت و بر روی آن غلاف چیزی نگرفته بودند آن شمشیر را با آن دو بدره زر برداشتم و نزد متوکل بردم چون
نظرش بر مهر مادر خود افتاد بر آن بدره دید او را طلبید و از حقیقت حال سؤال کرد مادرش گفت در مرض تو من نذر کرده بودم
که اگر عافیت یابی ده هزار دینار برای او بفرستم و این بدره ها است که من برای او فرستاده ام و مهرش را نگشوده است
چون مهر دیگر را گشودند چهارصد دینار در آن بدره بود پس متوکل یک بدرهٔ دیگر بآن ضم کرد و گفت ای سعید این بدرها
با آن کیسه و شمشیر برای او ببر و عذرخواهی او بکن چون آنها را بخدمت آنحضرت بردم گفتم ای سید من از تقصیر من بگذر که بی ادبی کردم
بر خانهٔ تو در آمدم چون از خلیفه مأمور بودم معذورم دار حضرت فرمود و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یعنی زود
خواهند دانست آنها که ستم کردند که بازگشت ایشان بکجا است و قصهٔ برکهٔ سباع مشهور است که آن لعین در پیش قصر خود حوضی
بود و شیران و درندگان را در آنجا جا داده بود و هرکه را اراده عقوبت داشت بآن برکه می انداخت و حضرت امام علی النقی
را در آن برکه انداخت حضرت مشغول نماز شد سباع و درندگان بدور آنجناب میگردیدند و از روی تذلل رخ او دم بر زمین مالیدند

و در برابر پای مبارکش میگذاشتند چون آنحالت را مشاهده کرد حکم کرد که آنجناب را بیرون آورند تا موجب بلای الهی در حق او
نگردد باب سیزدهم در بیان تاریخ ولادت و احوال حضرت سید اوصیا و مفخر اصفیا و محبوب خالق و هادی خلایق امام یازدهم
ابو محمد حسن عسکری فصل اول در بیان تاریخ ولادت و اسم و نسب و کنیت آنحضرت اسم شریف آنحضرت حسن و کنیتش ابو محمد
و القاب شریفش زکی و هادی و عسکری است پدرش حضرت امام علی النقی و مادرش ام ولدی بود که او را حدیث میگفتند و بعضی سوسن و
سلیل میگفتند و آن معظمه کریمه در نهایت صلاح و ورع و تقوی بوده است در تاریخ ولادت آنحضرت مشهور آنست که در سال دویست و سی و
دویم هجرت واقع شد بعضی سی و یک گفته اند و روز ولادت مشهور آنست که روز جمعه هشتم ربیع الثانی بعضی دهم ماه ربیع گفته اند
بعضی چهارم نیز گفته اند شیخ مفید در ماه ربیع الاول در سنهٔ هجرت نقل کرده مکان ولادت مدینهٔ مشرفه است بعضی در سر من
رای گفته اند و نقش خاتم آنحضرت بروایتی سبحان من له مقالید السموات والارض و بروایتی انا لله شهید بود در کتاب
عیون المعجزات روایت کرده است از حضرت صادق که چون حق تعالی خواهد که امامی را خلق کند قطرهٔ از زیر عرش بر
میریزد و آن قطره بر میوه یا بر گیاهی قرار میگیرد پس پدر امام آنرا تناول میکند و آن قطره در رحم مادر
منعقد میشود چون مستقر بر رحم مادر شد بعد از چهار ماه سخن ایشان را میشنود و چون بزمین افتد بر بازوی
راستش این آیه را نوشته باشد و تمت کلمة ربک صدقا و عدلا لا مبدل لکلماته و هو السمیع العلیم چون بزمین فرود آید
کنوز حکمت را بر او ظاهر میفرماید و او را بحلیهٔ علم و وقار زینت میبخشد و ستونی از نور برای او بلند میکند
که اعمال مردم را در آن میبیند فصل دویم در بیان تاریخ شهادت
آنحضرت ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند از جمعی از اهل قم که گفتند روزی حاضر شدیم در مجلس احمد بن عبدالله بن خاقان که از جانب
خلفا والی اوقاف و صدقات بود در قم و او ناصب عداوت نسبت باهل بیت داشت پس سخن از احوال سادات علویه که در سر من رای
میبودند و مذهبهای ایشان و صلاح و فساد ایشان و قرب منزلت ایشان نزد خلیفه مذکور شد احمد بن عبدالله گفت که من در سر من رای
ندیدم از سادات علویه کسی را مانند حسن بن علی عسکری در علم و زهد و ورع و زهادت و عبادت و مهابت و عفت و حیا و شرف و قدر
و منزلت نزد خلفا و امرا و سادات و سایر بنی هاشم او را مقدم میداشتند بر پیران خود و صغیر و کبیر ایشان تعظیم او مینمودند و همچنین
وزرا و امرا و سایر اهل عسکر و اصناف خلق در اعزاز و اکرام او روزی در بالای سر پدرم ایستاده بودم در
روز دیوان او ناگاه دربانان و خدمتکاران دویدند و گفتند ابن الرضا بر در خانه ایستاده است پدرم بآواز بلند گفت رخصت دهید
او را بمجلس در آید ناگاه دیدم مردی داخل شد گندمگون و گشاده چشم و خوش قامت و نیکو روی و خوش بدن در اول سن جوانی
در او مهابت و جلالت عظیم مشاهده کردم چون نظر پدرم بر او افتاد از جای جست و باستقبال او شتافت و هرگز ندیدم که چنین کار
نسبت باحدی از بنی هاشم یا امرای خلیفه یا فرزندان او بکند چون نزدیک رسید دست در گردن او درآورد و دستهای او را بوسید
و دست او را گرفت و در مکان خود نشانید و بادب در خدمت او نشست و با او سخن میگفت و او را بکنیت خطاب
مینمود و خود و پدر و مادر خود را فدای او میکرد من از مشاهدهٔ این احوال تعجب کردم ناگاه دربانان گفتند موفق که خلیفه از راه آمد
و قاعده چنان بود که چون خلیفه نزد پدرم می آمد پیشتر حاجبان و لشکر و خدمتکاران مخصوص او می آمدند و از در خانه تا بدرگاه
دو صف می ایستادند تا آنکه خلیفه می آمد و پدرم با وجود استماع آمدن خلیفه با آنحضرت نشسته بود و با او سخن میگفت تا آنکه غلامان
مخصوص او پیدا شدند پس گفت فدایت شوم اکنون اگر خواهی رخصت غلامان خود را امر کرد که او را از پشت صف مردم بیرون ببرند که نظر
خلیفه بآنحضرت نیفتد باز پدرم برخاست و او را تعظیم کرد و میان دو چشمش را بوسید و او را روانه کرد و باستقبال خلیفه رفت
من از حاجبان و غلامان پدرم پرسیدم که این مرد که بود که پدرم اینقدر اعزاز و اکرام او نمود گفتند از فرزندان
حسن بن علی نام دارد و معروف است بابن الرضا پس تعجب من زیاده گردید و تمام آن روز در فکر و تحیر بودم چون شب شد
بعد از نماز خفتن مشغول دیدن کاغذها و عرایض مردم شد که روز بخلیفه عرض نماید من نزد او نشستم پرسید که
حاجتی داری گفتم بلی اگر رخصت فرمائی سؤال کنم این مرد که بود که امروز دیدم در تعظیم و اکرام او مبالغه
کردی و خود و پدر و مادر خود را فدای او میکردی گفت ای فرزند این امام رافضیان است پس ساعتی ساکت شد و گفت ای فرزند
اگر خلافت از بنی عباس بگردد در بنی هاشم کسی سزاوار آن نیست بغیر از او و سزاوار خلافت است بسبب فضل و عبادت
و فضل و علم و کمال و عفت و اگر پدرش را دیده بودی مرد نجیب و شریفی بود
در فضل و علم و کمال

بود سترا از مردم تفحص احوال مینمودم پس شنیدم از وزرا و کتاب و امرا و منشیان و علویان و سایر مردم خبر بعضی صفات و توصیف و فضل و جلالت
و علم و بزرگواری او و همه او را بر بنی هاشم تفضیل و تقدیم میدادند و میگفتند که او امام رافضیان است پس قدر و منزلت او در نظر من عظیم
و در نظر دوستان او را دانستم زیرا که از دوست و دشمن بغیر نیکی و بزرگی او چیزی نشنیدم پس حاضری از اهل مجلس از او سؤال کرد که حال برادرش
جعفر چون بود گفت جعفر کیست که کسی از حال او سؤال کند یا نام او را با نام امام حسن مقرون کند جعفر مردی بود فاسق و فاجر و شرابخوار
و بدکردار و مانند او کسی ندیدم در بیعقلی و بدکاری ندیده بودم پس جعفر را امامت سبب اکرد و باز بگردم احوال آنحضرت
برگشت و گفت بخدا سوگند که در هنگام وفات حسن بن علی حالتی بر خلیفه و دیگران عارض شد که من گمان نداشتم که در وفات
هیچکس چنین امری تواند شد انوا تعجب آن بود که چون خبر آوردند که ابن الرضا رنجور شده پدرم بسرعت تمام نزد خلیفه رفت
و خلیفه پنج نفر از معتمدان و خصوصان خود با او همراه کرد یکی از ایشان نحریر خادم بود که از محرمان خاص خلیفه بود و امر
کرد ایشان را که پیوسته ملازم خانه آنحضرت باشند و بر احوال آنحضرت مطلع گردند و طبیبی را امر کرد که هر بامداد و پسین
نزد آنحضرت برود از احوال او مطلع باشد پس بعد از دو روز برای پدرم خبر آوردند که مرض آنحضرت صعب است و ضعیف
مستولی گردیده است پس بامداد سوار شد نزد آنحضرت رفت و اطبا را امر کرد که از خدمت آنحضرت دور نشوند و قاضی القضاة
را طلبید گفت ده نفر از علمای مشهور را حاضر کن که پیوسته نزد آنحضرت باشند ابتلاء علی انها را برای آن میکرد که آن زهری
که با آنحضرت داده بود نزد مردم معلوم نشود نزد مردم ظاهر سازند که آنحضرت بمرگ خود فوت شد پیوسته ایشان ملازم خانه آن
حضرت بودند تا آنکه بعد از گذشتن چند روز از ماه ربیع الاول آنامام مظلوم از دار فانی بسرای باقی رحلت نمود از رنج
کارات و جفاهای ایشان رستگار گردید چون خبر وفات آنحضرت در شهر سامره منتشر شد قیامتی در آن شهر بر پا شد از جمیع مردم که صدای ناله
و فغان و شیون بلند کردند پس خلیفه بعضی در تفحص فرزند آنحضرت فرستاد زیرا که شنیده بود که فرزند آنحضرت بر عالم مستولی خواهد شد
و جمعی از زنان را فرستاد که کنیزان آنحضرت را تفحص نمایند شاید که آنحضرت را حملی مانده باشد که مبادا حملی در ایشان باشد
پس یکی از زنان گفت که یکی از کنیزان آنحضرت را احتمال حملی هست خلیفه نحریر خادم را بر او موکل گردانید که بر احوال او مطلع باشد
تا معلوم شود که آن احتمال ظاهر شود بعد از آن متوجه تجهیز آنحضرت شدند و جمیع بازارها معطل شد و بنی هاشم و کبیر و صغیر و شریف
خلایق در جنازه آنحضرت حاضر شدند و جمیع امرا ماند روز قیامت بود از کثرت آه و شیون و گریه مردم چون از
غسل و کفن آنحضرت فارغ شدند خلیفه ابوعیسی را فرستاد که بر آنجناب نماز کند چون جنازه آنجناب را برای نماز بر زمین گذاشتند
ابوعیسی نزدیک جنازه آمد و کفن را از روی مبارک آنحضرت دور کرد و برای دفع تهمت خلیفه علویان و هاشمیان و امرا و وزرا و
نویسندگان و قضات و علما و سایر اشراف و اعیان را نزدیک طلبید گفت بیایید نظر کنید این حسن بن علی فرزند امام رضا است
که بمرگ خود مرده است و کسی آسیبی با او نرسانیده است و در حضور او اطبا و قضات و معتمدان و عدول حاضر بودند
و بر احوال او مطلع گردیده اند و همه شهادت میدهند پس بیاید و بر آنحضرت نماز کرد و بعد از نماز آنجناب را در پهلوی پدر
بزرگوار خود دفن کردند و بعد از آن خلیفه متوجه تفحص و تجسس فرزند آنحضرت شد زیرا که شنیده بود که فرزند آنجناب
بر عالم مستولی خواهد شد و اهل باطل را منقرض خواهد کرد چند آنکه تفحص کردند چیزی از آنحضرت نیافتند و آن کنیز را که گمان حمل
با او برده بودند تا دو سال تفحص احوال او میکردند اثری ظاهر نشد پس موافق مذهب اهل سنت میراث آنحضرت را قسمت
کردند میان مادر و جعفر کذاب که برادر آنجناب بود و مادرش دعوی کرد که من وصی او هستم و نزد قاضی بثبوت رسانید
با آنکه خلیفه در تفحص فرزند آنجناب بود و در صدد آن بجستن بود پس جعفر کذاب نزد پدرم آمد گفت رتبه و
منصب پدر و برادرم را بمن تفویض نمای که من قبول میکنم که هر سال بیست هزار دینار طلا بدهم پدرم او را دشنام داد و گفت ای احمق
منصب پدر و برادر تو منصبی نیست که بمال و قبول توان گرفت و خلفا شمشیر کشیدند و مردم را میکشتند
که شیعیان را از اعتقاد امامت پدر و برادر تو برگردانند نتوانستند اگر تو نزد شیعیان مرتبه امامت داری هیچ احتیاج به خلیفه
نداری و اگر نزد ایشان مرتبه نداری خلیفه و دیگری برای تو این رتبه را تحصیل نمیتواند کرد
پدرم بعد از این سخن عقل و سفاهت و بیدیانتی او را دانست امر کرد که او را بمجلس او راه ندهند و بعد از آن مجلس پدرم تا وقت
وفات ندید تا امروز خلیفه تفحص آنجناب میکند و بر آثار او مطلع نمیشود و دست بر او نمی یابد ابن بابویه باسند معتبر
از ابو الادیان روایت کرده است که من خدمت حضرت امام حسن عسکری میکردم و نامهها آنجناب را بشهرها میبردم پس روزی در بیماری که از آن

مرض بعالم بقا رحلت نمود مرا طلبید و نامه چند نوشت فرمود که بعد از پانزده روز باز داخل سامره خواهی شد و صدای شیون
از خانه من خواهی شنید و مرا در آن وقت غسل میدهند ابو الادیان گفت ای سید هرگاه این واقعه حادث شود امامت با کیست فرمود
هر که جواب نامهها را از تو طلب نماید او امامست بعد از من گفتم دیگر علامتی بفرما فرمود که هر که بر من نماز کند او جانشین من خواهد بود
گفتم دیگر بفرما گفت هر که بگوید که در همیان چه چیز است او امام شما است ابو الادیان گفت که مهابت حضرت مانع شد که بپرسم که در آن
همیان چیست پس بیرون آمدم و نامهها را باهل مداین رسانیدم و جوابها گرفتم برگشتم چنانچه فرموده بود روز پانزدهم داخل سامره شدم
و صدای نوحه و شیون از منزل منور آن امام مطهر بلند شده بود چون بدر خانه امام رسیدم جعفر کذاب را دیدم که بر در خانه نشسته
بر گرد او برآمده اند و او را تعزیت بوفات برادر و تهنیت بامامت خود میگویند پس من در خاطر خود گفتم که اگر این امام است
موعد بگردیده است زیرا که میشناختم که اهلیت امامت ندارد زیرا که پیشتر او را میشناختم که شراب میخورد و طنبور مینواخت پس پیش رفتم
و تعزیت و تهنیت گفتم و هیچ سؤال از من نکرد در این حال عقید خادم بیرون آمد و بجعفر خطاب کرد که برادرت را کفن کرده اند
بیا و بر او نماز کن جعفر برخاست و شیعیان با او همراه شدند چون بصحن خانه رسیدند دیدیم که حضرت امام حسن عسکری را کفن کرده
بر روی نعش گذاشته اند پس جعفر پیش ایستاد که بر برادر خود نماز کند چون خواست که تکبیر بگوید طفلی آمد گندمگون پیچیده موی
گشاده دندانی مانند پاره ماه بیرون آمد ردای جعفر را کشید و گفت ای عمو پس بایست که من سزاوارترم بنماز بر پدر خود از تو
جعفر عقب ایستاد و رنگش متغیر شد آن طفل پیش ایستاد و بر پدر بزرگوار خود نماز کرد و آنجناب در پهلوی امام علی النقی دفن کردند و
بعد متوجه من شد و گفت ای بصری بده جواب نامهها را با تو است پس تسلیم کردم و در خاطر خود گفتم که دو نشانه از آن نشانها که حضرت امام
حسن عسکری فرموده بود ظاهر شد و همین علامت مانده است پس بیرون آمدم پس حاجز بجعفر گفت برای آنکه حجت بر او تمام کند که او امام
نیست که بود این طفل جعفر گفت والله من هرگز او را ندیده بودم و نمیشناختم پس در این حال جماعتی از اهل قم آمدند و سؤال کردند از احوال
حضرت امام حسن چون دانستند که وفات یافته است پرسیدند که امامت با کیست مردم اشاره کردند بسوی جعفر پس نزدیک رفتند
تعزیت و تهنیت گفتند و گفتند با ما نامهها و مالها چند هست بگو که نامهها از چه جماعت است و مالها چه مقدار است تا تسلیم نمائیم جعفر برخاست
و گفت مردم از ما علم غیب میخواهند در این حال خادم بیرون آمد از جانب حضرت صاحب الامر و گفت با شما نامه فلان و فلان هست
و همیانی هست که در آن هزار اشرفی هست و ده اشرفی در آن روکش کرده اند پس آنجماعت نامهها و مالها را باو تسلیم
و گفتند هر که ترا فرستاده است که اینها را بگیری او امام زمان است و مراد امام حسن عسکری همین بود پس جعفر کذاب
رفت نزد معتمد که خلیفه بنی عباس آن زمان بود و این واقعه را نقل کرد معتمد خدمتکاران خود را فرستاد که صیقل کنیز حضرت امام حسن عسکری
را گرفتند که آن طفل را باینها بنماید و او انکار کرد و از برای دفع مظنه ایشان گفت که حملی دارم من از آنحضرت بلعین سبب او را به ابن ابی الشوارب
قاضی سپردند که چون فرزند متولد شود بکشند تا آنکه عبید الله بن یحیی وزیر مرد و صاحب الزنج در بصره خروج کرد و ایشان بحال خود در
ماندند و کنیز از خانه قاضی بخانه خود آمد و به اسناد معتبر از محمد بن حسین روایت کرده است که حضرت امام حسن عسکری در روز
جمعه هشتم ماه ربیع الاول سال دویست شصتم از هجرت وقت نماز بامداد از برای بار دیگر رحلت نمود و در همان شب نامهها بسیار
بخط خود باهل مدینه نوشته بود در آن وقت نزد حضرت بجز صیقل جاریه آنجناب کسی حاضر نبود مگر جاریه که او را صیقل میگفتند و غلام آنجناب
که او را عقید میگفتند و آن کسیکه مردم را مطلع شوند بغیر حضرت صاحب الامر عقید گفت که در آن وقت حضرت امام حسن
طلبید که با مصطکی جوشانیده بود و خواست که بیاشامد چون حاضر کردیم فرمود که اول آب بیاور دید که نماز کنم جواب آوردیم
دستمالی در دامن خود گسترد و وضو ساخت و نماز بامداد ادا کرد و قدح آب مصطکی که جوشانیده بودند گرفت که بیاشامد
از غایت ضعف و شدت مرض دستهای مبارکش می لرزید و قدح بر دندانهای شریفش میخورد چون اندکی بیاشامید و صیقل
قدح را گرفت و روح مقدس بعالم قدس پرواز نمود و شهادت آنحضرت باتفاق اکثری از محدثان و مورخان در هشتم ماه
ربیع الاول سال دویست و شصتم هجرت بود شیخ طوسی و مصباح اول ماه مذکور دانسته است و اکثر گفته اند که روز جمعه
بود و بعضی چهارشنبه و بعضی یکشنبه گفته اند و از عمر شریف آنحضرت بیست و نه سال گذشته بود و بعضی بیست و هشت گفته
و مدت امامت آنحضرت نزدیک شش سال بود ابن بابویه و دیگران گفته اند معتمد آنحضرت را بزهر شهید کرد و در کتاب عیون
المعجزات از احمد بن اسحق روایت کرده است که روزی بخدمت امام حسن عسکری رفتیم حضرت فرمود که چگونه بود حال شما و آنچه مردم
بودند از شک و ریب در باب امام بعد از من گفتم یابن رسول الله چون خبر ولادت سید ما و صاحب ما بما رسید هیچ کس از شیعیان
در هم اعتقاد کردند آنحضرت فرمود که مگر نمیدانید که هرگز زمین خالی از امام نمیباشد که حجت خدا باشد بر خلق پیش از سال دویست و شصت

بحرمت والده خود را بحج فرستاد و او را خبر داد بوفات خود در سال دیگر و ضیعها بشکر بعد از وفات آن دو امام خواهد شد پس اسم
اعظم الهی و مواریث پیغمبران را با سلاح و کتب حضرت رسالت را با آنحضرت صاحب الامر تسلیم کرد و مادر آنجناب متوجه مکه شد و آنجناب در ماه
ربیع الاخر سال دویست و شصت از دنیا رحلت نمود و در سر من رأی در پهلوی پدر خود مدفون گردید و عمر شریف آنجناب بیست و نه سال بود
باب چهاردهم در بیان تاریخ ولادت مولود مسعود آنحضرت صاحب الزمان و خلیفة الرحمن حجة الحق است مشهور در تاریخ ولادت آنجناب آنست که در
سال دویست و پنجاه و پنج هجرت واقع شد و بعضی پنجاه و شش و بعضی پنجاه و هشت نیز گفته اند و مشهور آنست که در شب نیمه شعبان بود
ماه شعبان نیز گفته اند در کشف الغمه از بعضی از مخالفان ... هشتم ماه رمضان روایت کرده است و مشهور باتفاق ولادت آنجناب در سر من رأی
واقع شد و نام و کنیت آنحضرت با نام و کنیت حضرت رسالت موافق است و در زمان غیبت اسم آنجناب را مذکور ساختن جایز نیست و حکمت آن مخفی است
و القاب شریف آنجناب مهدی است و حجت و قائم و منتظر و صاحب الزمان است و ابن بابویه و شیخ طوسی بسندهای معتبر روایت کرده اند
از بشر بن سلیمان برده فروش که از فرزندان ابو ایوب انصاری بود و از شیعیان خاص امام علی النقی و امام حسن عسکری و همسایه
ایشان بود در شهر سر من رأی گفت روزی کافور خادم حضرت امام علی النقی نزد من آمد و مرا طلبید چون بخدمت آنحضرت رفتم
و نشستم فرمود که تو از فرزندان انصاری این ولایت محبت ما اهل البیت همیشه در میان شما بوده است از زمان حضرت رسول تا حال و پیوسته محل
اعتماد ما بوده اید و من ترا اختیار میکنم و مشرف میگردانم بفضیلتی که بسبب آن بر شیعیان سبقت گیری در دوستی ما و ترا بر رازی مطلع
میگردانم و بخریدن کنیزی میفرستم پس نامه پاکیزه نوشتند بخط فرنگی و لغت فرنگی و مهر شریف خود را بر آن زدند و کیسه زردی بیرون آوردند
که در آن دویست و بیست اشرفی بود فرمودند که این نامه را و زر را بگیر و متوجه بغداد شو و در چاشت فلان روز بر سر جسر حاضر شو چون
کشتیهای اسیران بساحل رسد جمعی از کنیزان در آن کشتیها خواهی دید و جمعی از مشتریان از وکیلان امرای بنی عباس و قلیلی از جوانان
عرب خواهی دید و ... جمعی خواهی دید پس از دور نظر کن به برده فروشی که عمرو بن یزید نام دارد در تمام روز تا هنگامی که از برای
مشتریان ظاهر شود کنیزی که فلان و فلان صفت دارد و تمام اوصاف او را بیان فرمود و دو جامه حریر گنده پوشیده است و ابا و امتناع خواهد
نمود آن کنیز از نظر کردن مشتریان و دست گذاشتن ایشان باو و خواهی شنید که از پس پرده صدای رومی از او ظاهر میشود پس بدان که بزبان
رومی میگوید وای که پرده عفتم دریده شد یکی از مشتریان خواهد گفت که من سیصد اشرفی میدهم بقیمت این کنیز که عفت او مرا در خریدن او راغب
گردانید پس آن کنیز بلغت عربی خواهد گفت بآن شخص که اگر بلباس حضرت سلیمان داود ظاهر شوی و پادشاهی او را بیابی که بر من بوده رغبت نخواهم کرد پس مال باشخص
خود را ضایع مکن پس آن برده فروش گوید که من چاره کنم که هیچ مشتری راضی نمیشوی و ناچار از فروختن تو چاره
نیست پس آن کنیز گوید که چه تعجیل میکنی البته باید مشتری بهم رسد که دل من باو میل کند و اعتماد در وفا و دیانت او داشته باشم پس در
این وقت برو بنزد صاحب کنیز و بگو نامه با من هست که یکی از اشراف و بزرگواران از روی ملاطفت نوشته است بلغت فرنگی و خط فرنگی و
در آن نامه کرم و سخاوت و وفاداری و بزرگی خود را وصف کرده است این نامه را بآن کنیز بده که بخواند اگر بصاحب این نامه راضی شود من از جانب او وکیلم
که آن کنیز را از برای او بخرم بشر بن سلیمان گفت آنچه حضرت فرموده بود واقع شد و آنچه فرموده بود همه را بعمل آوردم چون کنیز در نامه نظر کرد بسیار
گریست و گفت بعمرو بن یزید که مرا بصاحب این نامه بفروش و سوگندهای عظیم یاد کرد که اگر مرا باو نفروشی خود را هلاک میکنم پس با او در
قیمت گفتگوی بسیار کردم تا آنکه بهمان قیمتی راضی شد که حضرت امام علی النقی داده بود پس زر را دادم و کنیز را گرفتم و کنیز شاد و
خندان شد و با من آمد بحجره که در بغداد گرفته بودم چون بحجره رسید نامه امام را بیرون آورد و میبوسید و بر دیده ها میچسبانید و بر روی
گذاشت و بر بدن میمالید پس من از روی تعجب گفتم نامه را میبوسی که صاحبش را نمیشناسی کنیز گفت ای عاجز کم معرفت بفرزندی اوصیای
پیغمبران گوش خود بمن بسپار و دل از برای شنیدن سخن من فارغ بدار تا احوال خود را برای تو شرح کنم من ملیکه دختر یشوعا فرزند
قیصر پادشاه رومم و مادرم از فرزندان شمعون بن حمون الصفا وصی حضرت عیسی است ترا خبر دهم بامر عجیب بدان که جدم قیصر اراده
کرد مرا بعقد فرزند برادر خود در آورد در هنگامی که سیزده ساله بودم پس جمع کرد در قصر خود از نسل حواریون عیسی و از علمای نصاری و عباد
ایشان سیصد نفر از صاحبان قدر و منزلت و هفتصد کس از امرای لشکر و سرداران عسکر و بزرگان سپاه و سرکردهای قبایل چهار هزار نفر
و تختی فرمود که حاضر ساختند که در ایام پادشاهی خود بانواع جواهر مرصع کرده بود و آن تخت را بر روی چهل پایه تعبیه کرد و بتها و چلیپاهای
خود را بر بلندی قرار دادند و پسر برادر خود را بالای تخت فرستاد چون کشیشان انجیلها را بر دست گرفتند که بخوانند بتها و چلیپاها همه
افتادند بر زمین و پایه های تخت شکست و تخت بر زمین افتاد و پسر برادر ملک از تخت بر افتاد و بیهوش شد پس در آن حال رنگهای کشیشان متغیر شد و اعضای ایشان بلرزید
پس بزرگ ایشان بجدم گفت ای پادشاه ما را معاف دار از چنین امری که بسبب آن نحوستها روی کرد که دلالت میکند بر اینکه دین مسیح
بزودی زایل گردد پس جدم این امر را بفال بد دانست و گفت بعلما و کشیشان که این تخت را بار دیگر بر پا کنید و چلیپاها را بجای خود قرار دهید

و حاضر گردانید برادر این برگشته روزگار بدبخت را که این دختر را باو تزویج نمایم تا سعادت این برادر دفع نحوست آن برادر بکند چون چنین
کردند و آن برادر دیگر را بالای تخت بردند چون کشیشان شروع بخواندن انجیل کردند همان حالت اول روی نمود و نحوست این برادر و نحوست آن برادر بکدیگر
برابر بود و سر این کار ندانستند که این از سعادت سرور پیغمبران است نه از نحوست آن دو برادر پس مردم متفرق شدند و جدم غضبناک بحرمسرا بازگشت و
پرده ها آویخت در آن شب چون بخواب رفتم در خواب دیدم که حضرت مسیح و شمعون و جمعی از حواریون در قصر جدم جمع شدند و منبری از نور
نصب کردند که از رفعت بر آسمان سر بلندی مینمود در همان موضع نصب کردند که جدم تخت گذاشته بود پس حضرت رسالت پناه محمد با وصی و دامادش
علی بن ابی طالب و جمعی از امامان و فرزندان بزرگوار ایشان قصر را بنور قدوم خود منور ساختند پس حضرت مسیح بقدم ادب از روی تعظیم
و اجلال باستقبال حضرت خاتم الانبیاء شتافت و دست در گردن آنجناب در آورد پس حضرت رسالت پناه فرمود که یا روح الله آمده ام که ملیکه
فرزند وصی تو شمعون را برای این فرزند سعادتمند خود خواستگاری نمایم و اشاره نمود بماه برج امامت و خلافت امام حسن عسکری فرزند
آنکسیکه تو نامه اش بمن دادی پس حضرت نظر افکند بسوی شمعون و گفت شرف دو جهانی بتو روی آورده پیوند کن رحم خود را برحم آل محمد پس
شمعون گفت که کردم پس همگی بر آن منبر بر آمدند و حضرت رسول خطبه انشا فرمودند و با حضرت مسیح مرا بامام حسن عسکری عقد بستند و حضرت
رسالت با حواریون گواه شدند چون از خواب سعادت مآب بیدار شدم از بیم کشتن آن خواب را برای جد و پدر خود نقل نکردم و این
گنج رایگان را در سینه پنهان داشتم و آتش محبت آن خورشید فلک امامت روز بروز در کانون سینه ام مشتعل میشد تا آنکه سرمایه صبر و قرار
مرا بباد فنا داد و بجائی رسید که خوردن و آشامیدن بر من حرام شد و هر روز چهره کاهی شد و بدن میکاهید و آثار عشق پنهانی
در بیرون ظاهر میگردید پس در شهرهای روم طبیبی نماند مگر آنکه جدم برای معالجه من حاضر کرد و از دوای درد من از او سؤال کرد
و هیچ سودی نبخشید چون از علاج درد من مأیوس ماند روزی بمن گفت ای نور چشم من آیا در خاطرت چیزی و آرزوئی در دنیا
میگذرد که برای تو بعمل بیاورم گفتم ای جد من درهای فرج بر روی خود بسته می بینم اگر شکنجه و آزار از اسیران مسلمانان که در زندان تواند دفع
نمائی و بندها و زنجیرها از ایشان بگشائی و ایشان را آزاد کنی امیدوارم که حضرت مسیح و مادرش مرا عافیت بخشند چون چنین کرد
اندک صحتی از خود ظاهر ساختم و اندک طعامی تناول نمودم پس خوشحال و شاد شد و دیگر مسلمانان را عزیز و گرامی داشت پس بعد از
چهارده شب در خواب دیدم که بهترین زنان عالمیان فاطمه زهرا بدیدن من آمد و حضرت مریم با هزار کنیز از حوریان بهشت در خدمت
آنحضرت بودند پس مریم بمن گفت که این خاتون بهترین زنان و مادر شوهر تست امام حسن عسکری پس بدامنش در آویختم و گریستم
و شکایت کردم که حضرت امام حسن بمن جفا میکند و از دیدن من ابا مینماید پس آنحضرت فرمود که چگونه بدیدن تو آید و حال آنکه بخدا شرک میآوری و
بر مذهب ترسایانی و اینک خواهرم مریم دختر عمران بیزاری میجوید بسوی خدا از دین تو اگر میل داری که حق تعالی و مریم از تو خوشنود
شوند و امام حسن عسکری بدیدن تو آید پس بگو اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله چون باین دو کلمه طیبه تلفظ نمودم
سیدة النساء مرا بسینه خود چسبانید و دلداری فرمود و گفت اکنون منتظر آمدن فرزندم باش که من او را بسوی تو میفرستم پس بیدار
شدم و آن دو کلمه را بر زبان میراندم و انتظار ملاقات گرامی آنحضرت میبردم چون شب آینده در آمد بخواب رفتم خورشید جمال آن
حضرت طالع گردید گفتم ای دوست من بعد از آنکه دلم را اسیر محبت خود کردی چرا از مفارقت جمال خود مرا چنین جفا دادی فرمود
دیر آمدن من بنزد تو نبود مگر برای آنکه تو مشرک بودی اکنون که مسلمان شدی هر شب بنزد تو خواهم بود تا آنکه حق تعالی ما و ترا بظاهر
بیکدیگر برساند و این هجران را بوصال مبدل گرداند پس از آن شب تا حال یک شب نگذشته است که درد هجران مرا شربت وصال دوا ننموده باشد
بشر بن سلیمان گفت چگونه در میان اسیران افتادی گفت مرا خبر داد حضرت امام حسن عسکری در شبی از شبها که در فلان روز جدت لشکری بجنگ
مسلمانان خواهد فرستاد پس خود از عقب ایشان خواهد رفت تو خود را در میان کنیزان و خدمتکاران بینداز بهیئتی که ترا نشناسند
پی ایشان خود را روانه شو و از فلان راه برو چنان کردم طلایه لشکر مسلمانان بر ما برخوردند و ما را اسیر کردند و آخر کار من این بود که دیدی
و تا حال کسی بغیر از تو ندانسته که من دختر پادشاه رومم و مرد پیری که در غنیمت بحصه او افتادم از نام من سؤال کرد گفتم نرجس نام دارم
این نام کنیزان است پس گفتم عجب است که تو از اهل فرنگی و زبان عربی را نیک میدانی گفت از بسیاری محبتی که جدم نسبت بمن داشت میخواست مرا بیاد
آداب حسنه بدارد زنی مترجم را که زبان فرنگی و عربی هر دو را میدانست مقرر کرده بود که صبح و شام می آمد و لغت عربی بمن میآموخت تا آنکه زبانم باین
جاری شد بشر گوید که چون او را بسر من رأی بردم بخدمت حضرت امام علی النقی رسید حضرت بکنیز گفت که چگونه دید حق تعالی عزت دین وسابه
اسلام و مذلت دین نصاری و شرف و بزرگواری محمد و اهل بیت او را گفت چگونه وصف کنم ای فرزند رسول خدا چیزی را که تو از من بهتر میدانی
پس حضرت گفت که میخواهم ترا گرامی دارم کدام یک بهتر است نزد تو اینکه ده هزار اشرفی بتو دهم یا بشارت شرف ابدی گفت بشارت شرف را
میخواهم و مال نمیخواهم حضرت فرمود که بشارت باد ترا بفرزندی که پادشاه مشرق و مغرب عالم شود و زمین را پر از عدل و داد کند بعد از آنکه پر از ظلم و جور

شده باشد گفت اینرا زنهار که بعمل خواهد آمد فرمود از آنکه حضرت رسالت را برای او خواستگاری نمود پس از آن پرسید که حضرت فرمود ای
او را مشتاقی گفت مگر از آن شبی که بیست و ... زنان مسلمان شده ام شبی نگذشته است که او بخواب من نیامده باشد پس حضرت کافور خادم را
طلبید و گفت برو و خواهرم حلیمه خاتون را طلب کن چون حلیمه داخل شد حضرت فرمود که این آن کنیز است که میگفتم حلیمه خاتون او را در بر
گرفت و بسیار نوازش کرد و شاد شد پس حضرت فرمود که ای دختر رسول خدا او را ببر بخانه خود و واجبات و سنتها را باو بیاموز و او زن
حسن عسکری و مادر صاحب الامر است کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی و سید مرتضی و غیر ایشان از محمد بن عثمان باسناد معتبر روایت
کرده اند از حلیمه خاتون که گفت روزی حضرت امام حسن عسکری بخانه من تشریف آورد و نگاه تندی بسوی نرجس خاتون کرد پس عرض کردم
اگر شما را خواهشی با او هست بخدمت شما فرستم فرمود که ای عمه این نگاه از برای تعجب بود زیرا که در این شب حق تعالی از او فرزندی بزرگوار بیرون
آورد که عالم را از عدالت پر کند بعد از آنکه پر از جور و ظلم شده باشد گفتم که پس بفرستم او را نزد شما فرمود که از پدر بزرگوارم رخصت
بطلب در این باب حلیمه خاتون گوید که جامه های خود را پوشیدم بخانه برادرم امام علی النقی رفتم چون سلام کردم و نشستم ابتدا بسخن
نمود و فرمود که ای حلیمه نرجس را بفرست برای فرزندم گفتم ای سید من از برای همین مطلب بخدمت شما آمدم که در این امر رخصت
بگیرم فرمود که ای بزرگوار صاحب برکت خدا میخواهد که ترا در چنین ثوابی شریک گرداند و بهره عظیم از خیر و سعادت بتو کرامت فرماید
که ترا واسطه چنین امری کرد حلیمه گفت برگشتم بخانه و زفاف ایشان بعمل آمد و سعادت را در خانه خود واقع ساختم و بعد از چند روز
انتقال بر آن زهره سعادت بخانه خود منتقل شد و بعد والد او بعد از چند روز آفتاب مطلع امامت در مغرب عالم بقا غروب نمود و ماه
خلافت امام حسن عسکری در آسمان امامت جانشین او گردید و من بدستور بعادت مقرر دایما بخدمت آن امام میرسیدم پس روزی نرجس خاتون آمد
و گفت ای خاتون پای دراز کن که کفش از پایت بکنم گفتم توئی خاتون و صاحب من بلکه هرگز نگذارم که تو کفش از پای من بکنی و کنیزی من کنی
بلکه من ترا خدمت کنم چون حضرت امام حسن این سخن را از من شنید گفت خدا ترا جزای خیر دهد ای عمه پس در خدمت آنجناب نشستم تا غروب
آفتاب پس صدا زدم بکنیز خود که بیاور جامه های مرا تا بروم حضرت فرمود ای عمه امشب نزد ما باش که در این شب متولد میشود فرزند گرامی که
حق تعالی بآن زنده گرداند زمین را بعلم و ایمان و هدایت بعد از آنکه مرده باشد بشیوع کفر و ضلالت گفتم از که بهم میرسد ای سید من
و من در نرجس خاتون هیچ اثر حمل نمی یابم فرمود که از نرجس بهم میرسد نه از دیگری پس برخاستم و شکم و پشت نرجس را ملاحظه کردم
اثر حمل نیافتم پس باز گشتم و عرض کردم حضرت تبسم فرمود و گفت چون صبح شود اثر حمل بر او ظاهر خواهد شد و مثل او مثل مادر موسی است
که تا هنگام ولادت تغییر باو ظاهر نشد و احدی از حال او مطلع نگردید زیرا که فرعون شکم زنان حامله را میشکافت برای طلب
حضرت موسی و حال این فرزند نیز در این امر شبیه است بحضرت موسی و در روایت دیگر است که آنحضرت فرمود حمل ما اوصیای پیغمبران در
شکم نمیباشد و از رحم بیرون نمی آئیم بلکه از ران راست مادران فرود می آئیم زیرا که ما نورهای حق تعالی ایم و چرک و نجاست را از ما دور و در پهلو میباشند
گردانیده حلیمه گفت که رفتم نزد نرجس و این خبر را باو گفتم گفت ای خاتون هیچ اثری در خود مشاهده نمی نمایم پس شب در آنجا ماندم و افطار
کردم و نزدیک نرجس خوابیدم و در هر ساعت از او خبر میگرفتم او بحال خود خوابیده بود و هر ساعت حیرتم زیاده میشد
و در این شب بیش از شبهای دیگر بنماز تهجد برخاستم و نماز شب ادا کردم چون بنماز وتر رسیدم نرجس بیدار شد و وضو ساخت و نماز
شب ادا کرد و چون نظر کردم صبح کاذب طلوع کرده بود پس نزدیک شد که شکی در دلم بهم رسد از وعده که حضرت فرموده بود ناگاه
حضرت امام حسن از حجره خود صدا زد که شک مکن که نزدیک است که امر ظاهر شود پس در نرجس اضطرابی مشاهده نمودم پس او را در بر گرفتم
و نام الهی را بر او خواندم آنحضرت صدا زد که سوره انا انزلناه را بر او بخوان پس از او پرسیدم که چه حال داری گفت ظاهر شد اثر آنچه
مولایم فرموده بود من چون شروع کردم بخواندن سوره انا انزلناه شنیدم که آن طفل در شکم مادر با من همراهی میکرد در خواندن و بر من سلام کرد
من ترسیدم پس حضرت صدا زد که تعجب مکن از قدرت خدا که حق تعالی اطفال ما را بحکمت گویا میگرداند و ما را در بزرگی حجت
خود در زمین چون کلام آنحضرت تمام شد نرجس از دیده من غایب شد گویا پرده میان من و او حایل شد پس دویدم بسوی حضرت امام حسن فریاد
کنان حضرت فرمود که باز گرد ای عمه او را در جای خود خواهی دید چون باز گشتم پرده گشوده شد و در نرجس نوری مشاهده کردم که دیده
را خیره کرد و حضرت صاحب را دیدم که رو بقبله بسجده افتاده بود بر زانوها انگشتان سبابه را بسوی آسمان بلند کرده میگوید اشهد ان لا اله
الا الله وحده لا شریک له و ان جدی محمدا رسول الله و ان ابی امیر المؤمنین علیا وصی رسول الله پس یکیک از امامان را شمرد تا بخود رسید و گفت
اللهم انجز لی وعدی و اتمم لی امری و ثبت وطأتی و املأ الارض بی عدلا و قسطا یعنی خداوندا وعده نصرت که بمن فرموده وفا کن و امر خلافت
و امامت مرا تمام کن و استیلا و انتقام مرا از دشمنان ثابت گردان و پر کن زمین را بسبب من از عدل و داد و در روایت دیگر چنانست که چون حضرت
صاحب الامر متولد شد نوری از او ساطع شد بافاق آسمان و مرغان سفید دیدم که از آسمان بزیر می آمدند و بالها بر سر و رو و بدن

حضرت

آنحضرت میمالیدند و پرواز میکردند پس حضرت امام حسن مرا آواز داد که ای عمه فرزند مرا بنزد من بیاور چون برگرفتم حضرت صاحب را دیدم
او ختنه کرده و ناف بریده و پاکیزه یافتم و بر ذراع راستش نوشته بود که جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا یعنی حق
آمد و باطل مضمحل و محو گردید بدرستی که باطل مضمحل شدنی است و بنابر عبارت دیگر حلیمه گفت که چون آن فرزند سعادتمند را بنزد پدر
بزرگوارش بردم همینکه نظرش بر پدرش افتاد بر حضرت سلام کرد پس حضرت او را گرفت و زبان مبارک بر دیده اش مالید و در دهانش و در هر دو گوشش زبان
گردانید و بر کف دست چپ او را نشانید دست بر سر او مالید گفت ای فرزند سخن بگو بقدرت الهی صاحب الامر استعاذه فرمود و گفت بسم الله
الرحمن الرحیم و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین و نمکن لهم فی الارض و نری فرعون و هامان و جنودهما
منهم ما کانوا یحذرون اینآیه که بموافق احادیث معتبره در شان آنحضرت و آبای بزرگوار آن نازل شده و ترجمه ظاهرش اینست که میخواهیم منت گذاریم بر
جماعتی که ایشانرا ستمکاران در زمین ضعیف گردانیده اند و بگردانیم ایشانرا پیشوایان دین و بگردانیم ایشانرا وارثان زمین و استیلا بخشیم ایشانرا در
زمین و بنمائیم بفرعون و هامان یعنی ابابکر و عمر و لشکرهای ایشان از آن امامان آنچه را حذر میکردند تا آخر گفتم ترجمه حدیث پس حضرت صاحب الامر
صلوات بر حضرت رسالت و حضرت امیر و جمیع امامان فرستاد تا پدر بزرگوارش پس در آنحال مرغان بسیار بر سر آنجناب جمع شدند پس یکی از
مرغان صدا زد که این طفل را بردار و نیکو محافظت نما و در هر چهل روز یکمرتبه بنزد ما بیاور و مرغ آنجناب را گرفت بسوی آسمان بلند شد و باقی
مرغان نیز از عقب او پرواز کردند پس حضرت امام حسن فرمود سپردم ترا بآنکسیکه مادر موسی با او سپرد پس نرجس خاتون گریان
شد حضرت فرمود ساکت شو که شیر از پستان غیر تو نخواهد خورد و بزودی او را بسوی تو بر میگردانند چنانچه حق تعالی فرموده است که پس برگردانیدیم
موسی را بسوی مادرش تا روشن گردد بآن دیده اش پس حلیمه پرسید که این مرغ که بود که صاحب را باو سپردید فرمود که آن روح القدس است که
موکل است بر ائمه ایشانرا موافق میگرداند از جانب خدا و از خطاها نگاه میدارد و ایشانرا بعلم زینت میدهد حلیمه گفت چون چهل روز
گذشت بخدمت آنحضرت رفتم چون داخل شدم دیدم طفلی در میان خانه راه میرود گفتم ای سید من این طفل دو ساله است که حضرت تبسم
نمود و فرمود که اولاد پیغمبران و اوصیای ایشان هرگاه امام باشند بر خلاف اطفال دیگر نشو و نما میکنند یکماهه ایشان مانند یکساله دیگران
است و ایشان در شکم سخن میگویند و قرآن میخوانند و عبادت پروردگار میکنند و در هنگام شیر خوردن ملائکه فرمان ایشان میبرند و
صبح و شام بر ایشان نازل میشوند پس حلیمه گفت که هر چهل روز یکمرتبه بخدمت او میرسیدم در زمان امام حسن تا آنکه چند روز قبل از وفات آنحضرت را
ملازمت میکردم بصورت مرد کامل شناختم بفرزند برادر خود گفتم این مرد کیست که مرا امر میکنی نزد او بنشینم فرمود که این فرزند نرجس
و خلیفه من است بعد از من و عنقریب من از میان شما بیرون میروم باید سخن او را قبول کنی و امر او را اطاعت کنی پس بعد از چند روز
حضرت امام حسن بعالم قدس رحلت فرمود و اکنون من صاحب الامر را هر صبح و شام ملازمت مینمایم و مرا خبر میدهد از آنچه سؤال میکنم
هنوز سؤال جواب میفرماید و در روایت دیگر وارد شده که حلیمه خاتون گفت که بعد از سه روز از ولادت صاحب الامر مشتاق لقای او شدم
بخدمت امام حسن عسکری رسیدم گفتم مولای من کجا است فرمود که سپردم او را بآنکسیکه از من و تو باو احق و اولی بود چون روز هفتم شد
بنزد ما چون روز هفتم رفتم گهواره دیدم بر گهواره دویدم مولای خود را دیدم که چون ماه شب چهارده بر روی من میخندید و تبسم
نمود پس حضرت آواز داد که فرزند مرا بیاور چون بخدمت آنحضرت بردم زبان در دهانش گردانید و فرمود سخن بگو ای فرزند
حضرت صاحب الامر شهادتین فرمود و صلوات بر حضرت رسالت پناه و سایر ائمه فرستاد و بسم الله گفت و آیه که گذشت تلاوت نمود
پس امام حسن فرمود که بخوان ای فرزند آنچه حق سبحانه و تعالی بر پیغمبران فرستاده بود پس ابتدا نمود از صحف آدم و بزبان سریانی خواند و
کتاب ادریس و کتاب نوح و هود و کتاب صالح و صحف ابراهیم و تورات موسی و زبور داود و انجیل عیسی و فرقان جدم محمد مصطفی را خواند پس
قصه های پیغمبران را یاد کرد پس حضرت امام حسن عسکری فرمود که چون [illegible] خطاب نمود که مرحبا بتو ای بنده من که ترا خلق
کرده ام برای یاری دین خود و اظهار امر شریعت خود و توئی هدایت کننده بندگان من قسم بذات خود میخورم که بطاعت تو ثواب دهم
و بنافرمانی تو عقاب کنم مردم را و بسبب شفاعت و هدایت تو بندگان را بیامرزم و بمخالفت تو ایشانرا عذاب کنم ای دو ملک برگردانید
او را بسوی پدرش از جانب من او را سلام برسانید و بگوئید که او در پناه حفظ و حمایت منست و او را از شر دشمنان
محافظت مینمایم تا هنگامیکه او را ظاهر گردانم و حق را بسبب او بر پا دارم و باطل را بسبب او نابود گردانم و دین حق را از برای من خالص
باشد بانجام ختم کردم این رساله کثیر الفائده را و امید دارم که روز جزاء وسیله نجات این عاصی گردد و التماس دعا دارم
لقد تم الکتاب بحمد الله اولا و آخرا و ظاهرا و باطنا [illegible] یا ابا عبد الله الحسین روحی لتربتک الفداء
بتاریخ بیست و ششم شهر شوال المکرم در ۱۳۳۲ حرره اقل السادات یحیی بن محمد حسن الحسینی [illegible]
ملتمس الدعا [illegible] من القارئین و الناظرین از قارئین این کتاب التماس دعا دارم [illegible] الحمد [illegible]

سلطان احمد شاه قاجار

جلاء العیون

در عهد دولت
ابد مدت سلطان السلاطین
و خاقان الخواقین سلطان
عادل باذل السلطان بن السلطان
بن السلطان بن السلطان والخاقان
بن الخاقان ابن الخاقان بن الخاقان
السلطان

بسم الله
قد انتقل بالبیع الشرعی
الی الاحقر العباد ۱۳۴۷
ابن محمد جواد فی ۱۷ رجب

در دار الطباعة عالیجاه آقا
میرزا علی اصغر منطبع گردید
۱۳۳۲